زندگانی محمد (ص)
پیامبر اسلام

ترجمه سیره‌النبویه

جلد ۲-۱

مترجم: هاشم رسولی

نویسنده: عبدالملک بن هشام ابن هشام



www.Ghaemiyeh.com
www.Ghaemiyeh.org
www.Ghaemiyeh.net
www.Ghaemiyeh.ir

زندگانی محمد(ص) پیامبر اسلام: ترجمه سیره‌النبویه

مشخصات کتاب

سرشناسه : ابن‌هشام، عبدالملک‌بن‌هشام، -۲۱۳ق.
عنوان قراردادی : سیره النبی. (فارسی)
عنوان و نام پدیدآور : زندگانی محمد(ص) پیامبر اسلام: ترجمه سیره‌النبویه/ تالیف ابن‌هشام؛ مترجم هاشم رسولی.
مشخصات نشر : تهران: کتابچی، ۱۳۷۵.
مشخصات ظاهری : ۲ ج‌در یک مجلد.
شابک : ۲۰۰۰۰ریال: 9646000002 ؛ ۳۵۰۰۰ ریال(چاپ ششم) ؛ ۶۰۰۰۰ریال(چاپ نهم)
یادداشت : چاپ ششم: ۱۳۸۰.
یادداشت : چاپ نهم: ۱۳۸۵.
یادداشت : این کتاب در سالهای مختلف توسط ناشران مختلف منتشر شده است
یادداشت : کتابنامه
موضوع : محمد(ص)، پیامبر اسلام، ۵۳ قبل از هجرت، ۱۱ق. -- سرگذشتنامه.
شناسه افزوده : رسولی، هاشم، ۱۳۰۸ - ، مترجم
رده بندی کنگره : BP۲۲/۲/الف۲س۴۱ ۹۰ ۱۳۷۵
رده بندی دیویی : ۲۹۷/۹۳
شماره کتابشناسی ملی : م۷۵-۳ ۸۳۰

مقدمه مترجم

اشاره

بسم الله و له الحمد
کتابی که اکنون در دست شما است نخستین کتابی است که در باره زندگی پیامبر عظیم الشأن اسلام نگاشته شده و در قرون متمادی و ادوار مختلفه مورد اعتماد شیعه و سنی بوده و از نظر قدمت تاریخی اصل آن که از محمّد بن اسحاق است از تمام کتابهای سیره که تا کنون بدست ما رسیده سابقه دارتر و قدیم‌تر است.
و تا آنجایی که این بنده اطلاع دارم این کتاب تا کنون بزبان فارسی ترجمه نشده بود و جز قسمتهائی که مورخین پارسی زبان در تألیفات خود از آن نقل کرده‌اند ما بقی بهمان صورت اولیه بزبان عربی بود و پارسی‌زبانان از استفاده آن محروم بودند.
تا اینکه دوست محترم ما جناب آقای حاج سید اسماعیل کتابچی در این فکر افتاده و پیشنهاد ترجمه آنرا بحقیر کردند، گرفتاریهای زیاد و مشاغل گوناگون مانع از این بود که جواب صریح و مثبتی بایشان بدهم و آنرا موکول بفرصت و مطالعه بیشتری کردم و بالاخره روی علاقه که باین سنخ خدمات داشتم پیشنهاد ایشان را پذیرفته و تدریجا دست بکار ترجمه آن شدم و خدای تعالی نیز چنانچه تا کنون بامثال این گونه خدمات موفقم داشته در این مورد نیز توفیق خود را از این حقیر دریغ نفرمود و بحمد اللّه توانستم در مدتی کمتر از هشت ماه هر دو جلد آنرا ترجمه و آماده چاپ کنم.
اینک برای اینکه بأهمیت کتاب و وضع مؤلف آن بهتر آشنا شوید لازم است
زندگانی محمد(ص) ،مقدمه،ص:2
توضیح بیشتری در مورد کتاب و مؤلف بدهیم:

شرح حال مؤلف و معرفی کتاب بطور اختصار:

اشاره

این کتاب که به «سیره ابن هشام» معروف است همان کتاب سیره محمد بن اسحاق مدنی است که عبد الملک بن هشام حمیری آنرا جمع آوری و تهذیب کرده و چنانچه در آغاز کتاب تذکر میدهد بجز برخی از مطالب آن که دخالتی در زندگی رسول خدا صلی اللّه علیه و آله یا اجداد آن بزرگوار نداشته ما بقی را هر چه بوده در این کتاب آورده است و در بسیاری از موارد دنبال گفته ابن اسحاق خود او نیز تذکراتی داده و در ردّ یا اثبات گفته او مطالبی بیان داشته است.

محمّد بن اسحاق مکنای به ابو عبد اللّه در سال 85 هجری در شهر مدینه بدنیا آمد و ما بین سال 150 و 153 هجری در بغداد از دنیا رفت و در مقبره «خیزران» بخاک سپرده شد.
ابن اسحاق دوران کودکی و مقداری از ایام جوانی خود را در مدینه گذراند و در سال 115 باسکندریه رفت و در آنجا از اساتید فن حدیث و تاریخ آن شهر و کشور مصر چون: عبید اللّه بن مغیرة، و یزید بن حبیب، و عبید اللّه بن ابی جعفر، و قاسم بن قزمان و غیره استفاده‌های زیادی کرد، و سپس بکوفه، و جزیرة، و ری، و حیرة، و بغداد مسافرت کرد و چون ببغداد رسید بدیدار منصور عباسی (خلیفه وقت) رفت، و همان ملاقات سبب توقف او در بغداد و بگفته جمعی سبب تألیف کتاب سیره گردید.
اینان گفته‌اند: در این ملاقات منصور عباسی از احاطه محمّد بن اسحاق بتاریخ در شگفت شد و پسرش مهدی را که پیش او نشسته بود بمحمّد بن اسحاق نشان داده گفت: این پسر را می‌شناسی؟ محمّد بن اسحاق پاسخ داد: نه. مهدی گفت: این پسر من مهدی است اکنون برو و کتابی که شامل تاریخ اولاد آدم از روز خلقت تا بامروز باشد برای او بنویس.
زندگانی محمد(ص) ،مقدمه،ص:3
ابن اسحاق بدنبال انجام این کار رفت و کتاب مفصلی در تاریخ نگاشت و بنزد منصور برد، منصور پس از اینکه آنرا دید گفت: این کتاب خیلی طولانی و مفصل است آنرا مختصر کن، ابن اسحاق از روی آن، کتاب سیره را مختصر کرد و هر دو را بنزد منصور برد، منصور دستور داد نسخه اصل را در خزینه بگذارند و مختصر آنرا به پسرش مهدی بدهند [(1)].
ولی در مقابل این عقیده جمعی دیگر معتقدند که ابن اسحاق کتاب سیره را پیش از ورود ببغداد و توقف در نزد خلفای عباسی در مدینه نوشت، و دلیلشان نیز بر این عقیده آنست که گویند: تمام راویانی که ابن اسحاق در این کتاب از آنها حدیث نقل کرده اهل مدینه و یا از اهل مصر و اسکندریه هستند، و از هیچیک از راویان عراق نامی در آن نیست، و کسی هم که این کتاب را از محمّد بن اسحاق نقل کرده شاگردش ابراهیم بن سعد است که او نیز از اهل مدینه است، و از این مطلب هم که بگذریم در داستان جنگ بدر مطالبی بچشم میخورد که مخالف با چیزهائی بود که خلفای عباسی درباره (جدّ خود) عباس بن عبد المطلب انتشار داده بودند.
زیرا محمّد بن اسحاق در این کتاب جریان شرکت کردن عباس را در لشکر قریش ذکر کرده و هم چنین جریان اسارت او را بدست مسلمانان و سایر مطالبی که عباسیین راضی بانتشار آنها نبوده‌اند نقل میکند [(2)] و بهر

صورت پس از تدوین کتاب سیرة انظار دانشمندان و محدثین از آن زمان

_____

[(1)] و برخی گفته‌اند: نسخه اصلی اکنون در کتاب خانه کوبریلی در آستانه موجود است.

[(2)] ولی در همان جریان جنگ بدر از آغاز تا انجام آن مطالبی دیده میشود که عقیده دسته پیشین را تأیید می‌کند مانند مذاکره عباس و ابو جهل درباره خواب عاتکة و داستان رسیدن خبر شکست قریش بمکه و حدیث ابو رافع و گفتار او با ابو لهب و سایر چیزهائی که گفته ما را تأیید میکند.

زندگانی محمد(ص) ،مقدمه،ص:4

به بعد متوجه این اثر نفیس گشت و البته ضمن اینکه کتاب مزبور مورد استفاده دانشمندان قرار گرفت و جمع بسیاری او را ستوده‌اند برخی نیز زبان بطعن مؤلف گشوده و او را بنقل از غیر ثقات و یا خطای در انساب و تدلیس و امثال آن متهم ساخته‌اند که در مقدمه سیره [(1)] از اتهامات مزبور بتفصیل پاسخ داده شده. و برخی از رجال نویسان سنی مذهب که دیده‌اند ابن اسحاق در نقل اخبار و احادیث تا حدودی بی‌طرفی را مراعات کرده و از اعمال تعصبات مذهبی احتراز داشته است او را شیعه میدانند و از نظر خود بشیعه‌گری متهم ساخته‌اند که بگفته نویسنده مقدمه سیرة بر فرض صحت، این مطلب موجب ردّ کردن و نپذیرفتن احادیث او نمی‌شود.

پس از محمّد بن اسحاق عبد الملک بن هشام (که این کتاب بنام او به سیره ابن هشام معروف شده) آنرا بصورتیکه اکنون می‌بینید جمع آوری و تهذیب کرد.

ابو محمّد عبد الملک بن هشام در شهر بصره نشو و نما کرد و سال ولادت او را مورخین ضبط نکرده‌اند و در سال وفات او نیز اختلاف زیادی دیده میشود و بطور قطع بین سالهای 213 تا 218 وفاتش اتفاق افتاده است.
ابن هشام پس از اینکه سالهای زیادی در بصرة سکونت داشت و از دانشمندان آن شهر استفاده کرد بمملکت مصر مسافرت کرد و در آنجا نیز بملاقات شافعی و دیگران رفت و از آنها نیز احادیث و اشعار زیادی یاد گرفت.
ابن هشام بغیر از این کتاب تألیفات دیگری هم دارد که برخی از آنها مانند: کتاب «تیجان الملوک» و «معرفة ملوک الزمان» در مصر بطبع رسیده.

شرحهائی که بر سیرة نگاشته‌اند:

گروهی از دانشمندان که پس از ابن هشام سیرة را مورد مطالعه قرار دادند و بأهمیت این کتاب تاریخی پی بردند در صدد شرح و توضیح احادیث و اشعار آن

_____

[(1)] مقدمه سیرة چاپ مصر سال 1375 صفحه 15- 17.

زندگانی محمد(ص) ،مقدمه،ص:5

برآمده و حقا که بعضی از آنها زحمات زیادی در این راه متحمل شدند و از شروحی که بر سیرة نوشته‌اند احاطه و اطلاع وسیع آنها بر تاریخ و لغت و سایر علوم مشهود می‌گردد.

از کسانی را که میتوان در این مورد نام برد ابو القاسم عبد الرحمن بن عبد اللّه معروف به «سهیلی» است که شرح مفصلی بر سیره نگاشت و «سهیل» که سهیلی را بدانجا منسوب داشته‌اند نام بلوکی است در اندلس و شامل قراء و قصباتی است که در یکی از قراء مزبور سهیلی بدنیا آمد.

سهیلی در سال 508 هجری متولد شد و چون بسنین جوانی رسید برای تحصیل علم و کمال باندلس رفت و در آنجا در محضر اساتید آن زمان بکسب علم همت گماشت و تدریجا در زمره دانشمندان نامی در آمد و آوازه علم و دانشش بگوش والی مراکش رسید تا جائی که شیفته دیدارش گردید و بهمین مناسبت او را بمراکش دعوت کرد و چون سهیلی بنزد او رفت مقدمش را گرامی داشته منصب قضاوت آن ناحیه را باو واگذار کرد و چون سه سال از توقف سهیلی در مراکش گذشت مرگش فرا رسید و در سال 581 در همانجا از دنیا رفت.

دیگر از کسانی که کتاب سیرة را شرح کرده‌اند: ابو ذر خشنی متولد سال 533 و متوفای 604 هجری است که او نیز در اندلس بدنیا آمده و «خشن» که او را بدانجا منسوب کرده‌اند نام قریه‌ای است در اندلس که مرکز نشو و نمای ابو ذر بوده.

و از آن جمله محمّد بن احمد حنفی است که چنانچه گویند شرحی بر سیرة نگاشته و آنرا «کشف اللثام» نامیده ولی اکنون نسخه‌ای از کتاب مزبور در دست نیست.

گروهی از دانشمندان نیز کتاب سیرة را مختصر کرده‌اند از آن جمله: ابراهیم بن محمّد شافعی است که آنرا در هیجده مجلس مختصر کرده و نام آنرا «الذخیرة فی مختصر السیرة» نهاده است.

زندگانی محمد(ص) ،مقدمه،ص:6

و دیگر عماد الدین واسطی است که اقدام باین کار کرد و در سال 711 از

کار اختصار سیرة فراغت جست و آنرا در کتابی بنام «مختصر سیرة ابن هشام» منتشر ساخت.
و گروه دیگری نیز کتاب سیرة را بنظم درآورده و آنرا در قالب شعر ریخته‌اند که از آن جمله: عبد العزیز بن محمّد دمیری متوفای سال 607، و فتح بن موسی خضرا وی متوفای سال 663 و محمّد بن ابراهیم نابلسی متوفای سال 793 را می‌توان نام برد.
این بود آنچه برای معرفی کتاب و مؤلف آن بطور اختصار جمع آوری کرده برای اطلاع شما آنرا بپارسی ترجمه کردیم.

و اینک چند تذکر لازم:

1- نسخه که ما برای ترجمه از آن استفاده کردیم نسخه‌ای است که در سال 1375 ه- و 1955 میلادی بسرمایه شرکت مکتبه حلبی در مصر بطبع رسیده و در دو جلد منتشر شده که جلد اول آن بذکر کشتگان بدر خاتمه یافته و جلد دوم بذکر اسرای بدر آغاز میشود، و ما نمی‌توانیم ادعا کنیم که از نظر تصحیح نسخه مزبور از تمامی نسخ مطبوع و غیر مطبوع سیرة بهتر است ولی میتوانیم ادعا کنیم که در تصحیح آن بیش از سایر نسخ مطبوعی که در دست است دقت بکار رفته و شاید از نظر اعتبار هم از سایر نسخ موجود معتبرتر باشد.
2- با اینکه ما بمقدار زیادی سعی کردیم تا جنبه اختصار در ترجمه الفاظ رعایت شود ولی در بسیاری از موارد ناچار شدیم برای توضیح مطلب جملاتی را اضافه و یا پس و پیش کنیم تا در روانی ترجمه اخلالی پیدا نشود یا رشته بحث بخاطر برخی تذکرات استطرادی بریده نشود، که البته برای اینکه متن کتاب هم از تصرف محفوظ مانده باشد توضیحات در ما بین پرانتز قرار گرفته و یا در پاورقی ذکر شده است.
زندگانی محمد(ص) ،مقدمه،ص:7
3- کتاب سیرة ابن هشام صرف نظر از جنبه تاریخی از نظر تفسیر و ادبیات هم حائز اهمیت است و آیات بسیاری از قرآن کریم در آن تفسیر شده و اشعار زیادی نیز که مربوط بجنگها و یا سایر وقایع زمان رسول خدا صلی اللّه علیه و آله و یا پیش از آن حضرت است مورد استشهاد قرار گرفته و یا نقل شده است، ولی از آنجا که ترجمه قسمتهای تفسیری و یا شرح برخی از لغات عربی و یا ترجمه اشعار زیادی که در این کتاب ذکر شده برای خوانندگان پارسی زبان خسته کننده و ملال آور بود و میتوان گفت اکثر قریب باتفاق خوانندگان از ترجمه آن استفاده‌ای عایدشان نمی‌شد از این رو از ترجمه آن قسمتها خودداری شد و بجز برخی از موارد که دخالتی در مطلب داشت و یا بتشخیص مترجم ترجمه آن لازم و یا مستحسن بود در موارد دیگر با نشان دادن جای آن از کتاب سیرة در پاورقی اکتفا نموده و از ترجمه آن بطور کلی خود داری شد.
4- در برخی از جاها چنانچه معمول مورخین قدیم بوده یک داستان را از دو طریق یا بیشتر نقل کرده و یا ضمیمه‌هائی که فقط از جنبه حدیثی نقل آنها لازم بنظر میرسیده بدان ضمیمه کرده و یا طریق خود را در نقل حدیث بطور مشروح ذکر کرده و اسامی روات را با نام پدرانشان در سند آورده است و گاهی نسب اعلام را تا هفت الی هشت واسطه ذکر کرده است که در تمام اینگونه موارد قسمتهای اضافی را که دخالتی در اصل تاریخ و

حدیث نداشت حذف کردیم و برای اینکه خواننده هم دچار اشتباه نشود و اینگونه موارد مشخص باشد در هر جا تلخیصی شده و یا قسمتهائی حذف و یا جملاتی را پیش و پس نقل کردیم در پاورقی تذکر داده‌ایم.
5- برای ترجمه این کتاب گذشته از متن عربی آن کتابهای زیاد دیگری نیز چه فارسی و چه عربی مورد استفاده ما قرار گرفت که در پایان مقدمه قسمت عمده آنرا ذکر خواهیم کرد.
و در میان نوشته‌های پارسی ببرخی از کتابها برخورد کردیم که با اینکه مکرر
زندگانی محمد(ص) ،مقدمه،ص:8
چاپ شده اشتباهات بسیاری از نظر ترجمه و مطالب دیگر تاریخی در آن دیده شد و از آن گذشته با اینکه مؤلف باصطلاح شیعه بوده است در برخی از موارد از اهل سنت نیز جلو افتاده و بقول معروف «کاتولیکتر از پاپ شده» و از این رو نتوانستیم بنوشته‌های آن اعتماد کنیم و بطور کلی از مطالعه و استفاده از آن کتاب صرف نظر کردیم.
در خاتمه از خدای متعال سپاسگزارم که توفیق این خدمت ناچیز را باین بنده بی بضاعت عنایت فرمود و امیدوارم چنانچه تا کنون باینگونه خدمات موفقم داشته از این پس نیز توفیقات خویش را از این حقیر ناتوان سلب نفرماید.
و از خوانندگان ارجمند تقاضا دارم که چنانچه باشتباهی برخوردند بوسیله ناشر محترم بما تذکر دهند تا در چاپهای بعدی اصلاح گردد و ضمنا بدین وسیله ما را سپاسگزار خود سازند. و الحمد للّه اولا و آخرا.
17 ذی حجة الحرام 1388 قمری مطابق 15/ 12/ 47 شمیران: سید هاشم رسولی محلاتی
زندگانی محمد(ص) ،ج1،ص:1

جلد اول

اشاره

(1)

در ذکر نسب رسول خدا صلی اللّه علیه و آله تا آدم ابو البشر

اشاره

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ
الحمد للّه رب العالمين و صلواته على سيدنا محمّد و آله أجمعين ابن هشام گويد: نسب آن بزرگوار بر طبق آنچه از محمّد بن اسحاق براى ما نقل كرده‌اند بدين ترتيب است:
محمّد بن عبد اللّه بن عبد المطلب- و نام عبد المطلب شيبة است- بن هاشم- و نام هاشم عمرو است- بن عبد مناف- و نام عبد مناف مغيرة است- بن قصى- و نام قصى زيد است- بن كلاب بن مرة بن كعب بن لوى بن غالب بن فهر بن مالك ابن نضر بن كنانة بن خزيمة بن مدركة- و نام مدركة عامر است- بن الياس بن مضر بن نزار بن معد بن عدنان بن ادّ- و برخى بجاى أدّ أدد گفته‌اند- بن مقوم بن ناحور بن تيرح بن يعرب بن يشجب بن نابت بن اسماعيل بن إبراهيم- خليل الرحمان- بن تارح- كه همان آزر است [(1)]- بن ناحور بن ساروغ بن راعو بن

_____
[(1)] از مطالبى كه نزد علماى شيعه مسلم است و اجماع بر آن دارند اين است كه اجداد رسول خدا (ص) از عبد اللّه تا آدم ابو البشر همگى مؤمن بوده و در ميان آنها كافر وجود نداشته است، و در جاى خود ثابت كرده‌اند كه «آزر» يا عموى ابراهيم بوده كه چون ابراهيم در تحت سرپرستى او بزرگ شده باو پدر خطاب ميكرد و يا جد مادرى او بوده است و براى توضيح بيشتر بكتاب مجمع البيان ج 4: 322 و بحار الانوار ج 12 (چاپ جديد) ص 48 و ج 15 ص 117- 122 مراجعه شود.
زندگانی محمد(ص) ،ج1،ص:2
(1) فالخ بن عيبر بن شالخ بن ارفخشد بن سام بن نوح بن لمک بن متوشلخ بن اخنوخ كه چنانچه گويند ادريس پيغمبر است كه اولين پيغمبرى بود كه با قلم نوشت- بن يرد بن مهليل بن قينن بن يانش بن شيث بن آدم عليه السلام. اين بود آنچه بدون كم و زياد از محمّد بن اسحاق نقل شده.
ولى مطابق نقل قتاده نسب مزبور از اسماعيل ببالا بدين ترتيب است:
إسماعيل بن إبراهيم- خليل الرحمان- بن تارح- كه همان آزر است- بن ناحور بن اسرغ بن ارغو بن فالخ بن عابر بن شالخ بن ارفخشد بن سام بن نوح ابن لمک بن متوشلخ بن اخنوخ بن يرد بن مهلائيل بن قائن بن انوش بن شيث بن آدم عليه السلام.
و ما بخواست خداى تعالى در اين كتاب از حضرت اسماعيل شروع كرده شرح حال يک يک از فرزندان إسماعيل كه پدران رسول خدا صلى اللّه عليه و آله هستند بطور اختصار بيان كرده و از ذكر مطالب ديگرى كه

بتاریخ زندگی پدران آن حضرت و یا خود آن بزرگوار مربوط نیست خودداری میکنیم.

فرزندان حضرت اسماعیل (ع):

اشاره

إسماعيل عليه السلام- بنا بنقل محمّد بن اسحاق- دارای دوازده پسر بنامهای ذیل بود:
ثابت- که از همه بزرگتر بود- قیذر، أذبل، مبشا، مسمعا، ماشی، دما، أذر، طیما، یطور، نبش، قیذما.
و مادر ایشان زنی بود بنام رحلة دختر مضاض بن عمر و جرهمی، و این جرهم فرزند قحطان است و قحطان کسی است که نسب قبائل یمن بدو منتهی میشود، و نسب قحطان تا نوح بدین ترتیب است:
قحطان بن عامر بن شالخ بن ارفخشد بن سام بن نوح.

عمر حضرت اسماعیل و محل دفن او:

و بنا بر نقل فوق حضرت اسماعیل علیه السلام صد و سی سال در این جهان زندگی کرد و سپس بدرود حیات گفته و در حجر اسماعیل «کنار خانه کعبه» با مادرش هاجر بخاک سپرده شد.
زندگانی محمد(ص) ،ج1،ص:3
(1) هاجر مادر آن جناب، که بنا برسم عرب که هاء را بألف نیز تبدیل میکنند [(1)] «آجر» نیز گفته‌اند، از اهل مصر بوده است.
و بهمین جهت بود که رسول خدا صلی اللّه علیه و آله درباره مصریان سفارش به نیکی کرده فرمود: با آنان خوشرفتاری کنید زیرا اینان هم از نظر حسب و هم از نظر نسب با ما بستگی دارند، و منظور آن حضرت از بستگی نسبی همین جهت است که هاجر از اهل مصر بوده و از نظر حسب نیز بدان جهت بود که یکی از کنیزان او یعنی ماریه مصری بوده است.
و بنا بگفته ابن لهیعه موطن اصلی هاجر مادر اسماعیل قریه‌ایست بنام «امّ العرب» که در نزدیکی شهر «فرما» [(2)] بوده، و موطن ماریه قبطیه مادر ابراهیم فرزند رسول خدا صلی اللّه علیه و آله که مقوقس «پادشاه اسکندریه» آنرا برای حضرت هدیه فرستاد اهل «حفن» مصر بوده است.
و در حدیث دیگر ابن اسحاق از زهری از عبد الرحمن سلمی نقل کند که رسول خدا صلی اللّه علیه و آله فرمود: هر گاه مصر را فتح کردید با مردم آنجا به نیکی رفتار کنید چون ایشان را حق ذمه و خویشی است! ابن اسحاق گوید: بزهری گفتم: مقصود از این خویشی که رسول خدا صلی اللّه علیه و آله فرمود چه بوده؟ گفت: چون هاجر مادر اسماعیل از اهل مصر بوده است.

اصل و ریشه عرب:

اشاره

نسب تمامی عرب بحضرت اسماعیل و قحطان میرسد، و برخی از اهل یمن گویند: قحطان از فرزندان اسماعیل است و بنابر این نسب تمامی عرب بحضرت اسماعیل منتهی میشود.
ولی بگفته ابن اسحاق: عاد بن عوض ... و ثمود و جدیس پسران عابر ... و طسم و عملاق و امیم پسران لاوذ، که تمامی آنها نسبشان بسام بن نوح میرسد همگی از عرب بوده‌اند.

_____

[(1)] چنانچه «هراق الماء» و «اراق الماء» هر دو میگویند.
[(2)] «فرما» از شهرهای شرقی مصر است.
زندگانی محمد(ص) ،ج1،ص:4
(1) و بهر حال نابت فرزند اسماعیل دارای پسری بنام یشجب شد، و یشجب فرزندش یعرب، و یعرب فرزندش تیرح، و تیرح فرزندش ناحور، و ناحور فرزندش مقوم، و مقوم فرزندش ادد، و ادد فرزندش عدنان میباشد و برخی بجای أدد «أدّ» گفته‌اند.
و قبائلی که از تیره اسماعیل هستند از عدنان جدا میشوند. و عدنان دارای دو پسر بود یکی بنام «معد» و دیگری بنام «عکّ».
و اما «عک» با اشعریان که نسبشان از طریق اشعر بن نبت به یعرب بن قحطان میرسد ازدواج نمود و در میان همانها که در یمن بودند سکونت کرد.
و اما معد بن عدنان دارای چهار پسر بود بنامهای: نزار، و قضاعة، و قنص و إیاد، و بزرگتر از همه قضاعة بود که او خود را بقبیله حمیر ملحق ساخت و از این رو برخی او را فرزند حمیر دانند و قضاعة بن حمیر گویند.
و اما فرزندان قنص بن معد که از آن جمله است نعمان بن منذر پادشاه حیرة از بین رفته و نابود شدند.
ابن اسحاق از مردی از انصار نقل کند که چون شمشیر نعمان بن منذر را بنزد عمر بن خطاب آوردند او جبیر بن مطعم را که از همه کس بنسب قریش داناتر بود پیش خوانده و آن شمشیر را بدو داد و از او پرسید: نعمان بن منذر از چه قبیله بود؟ جبیر گفت: از باقیماندگان قنص بن معد بوده است.
و البته در مقابل آنچه گفته شد گروهی را عقیده بر آن است که نعمان بن منذر از قبیله لخم است و لخم از دودمان ربیعة بن نصر بوده.
و برخی نسب لخم را چنین ذکر کرده‌اند: لخم بن عدی بن عمر و بن سبأ ولی نسب لخم بدین ترتیب است:

لخم بن عدی بن حارث بن مرة بن ادد بن زید بن همیسع بن عمرو بن عریب بن یشجب بن زید بن کهلان بن سبأ.
و اما نسب ربیعة بن نصر را چنین گفته‌اند: ربیعة بن نصر بن أبی حارثة بن
زندگانی محمد(ص) ،ج1،ص:5
(1) عمرو بن عامر. و این ربیعة کسی است که پس از اینکه عمرو بن عامر از مملکت یمن بیرون رفت او در آنجا بحکومت رسید.

جریان بیرون رفتن عمرو بن عامر از یمن و داستان سد مارب:

و اما سبب خروج عمرو بن عامر از یمن- بنا بنا بنقل ابو زید انصاری- این بود که روزی مشاهده کرد سد مارب که بوسیله آن آب نگهداری شده بود و بهر نحو میخواستند در زراعت و غیره مورد استفاده قرار میدادند، نوعی از موشها بنام «جرذ» آنرا سوراخ میکنند، عمرو دانست که با این جریان سد مزبور دوام نخواهد کرد و بدین جهت تصمیم گرفت از یمن کوچ کند، ولی چون قوم و قبیله‌اش مانع بودند فکری کرده بفرزند کوچکش دستور داد همینکه دیدی من بر تو خشم کرده و سیلی بصورتت زدم تو نیز بمن سیلی بزن، فرزند مزبور بدستور پدر عمل کرد، عمرو پس از این جریان اعلام کرد: که از این پس من در جائی که پسر کوچکم سیلی بصورتم بزند درنگ نخواهم کرد و با این جریان برای کوچ کردن اموال و ثروت خویش را در معرض فروش قرار داد، بزرگان یمن گفتند: این پیش آمدی را که منجر بخشم عمرو بن عامر شده مغتنم بشمرید (و اموالش را بخرید) و بدین ترتیب اموال او را خریداری کردند، عمرو بن عامر با فرزندان و نوه‌های خویش از یمن کوچ کرد.
قبیله أزد که چنان دیدند با هم گفتند: ما نیز از عمرو بن عامر جدا نخواهیم شد، و با این سخن آنان نیز هر چه داشتند فروخته و دنبال عمرو از یمن بیرون رفتند، اینان هم چنان آمدند تا بشهرهای قبیله «عک» رسیدند، و (با اینکه بطور عبوری از میان شهرها میگذشتند و قصد توقف و تصرف جائی را نداشتند) قبیله عک با آنان بجنگ پرداختند، و این جنگ میان دو قبیله چندی ادامه داشت
زندگانی محمد(ص) ،ج1،ص:6
(1) که گاهی اینان و گاهی آن دیگری پیروز میشد تا بالاخره از بلاد مزبور نیز کوچ کرده و در سایر شهرها پراکنده شدند.
آل جفنه- یک تیره از فرزندان عمرو- بشام آمدند، و اوس و خزرج در یثرب منزل گرفتند، و خزاعة در «مرّا» [(1)] سکونت اختیار کردند، و أزد (دو دسته شدند جمعی که به ازد) سراة (معروف شدند) در سراة مسکن گرفتند، و دسته دیگر بنام أزد عمان بعمان آمدند، و پس از این جریان خداوند سیل را فرستاد و سد مأرب را ویران ساخت، و در این باره (آیه ذیل) بر پیغمبر خدا صلی اللّه علیه و آله نازل شد:
«و همانا برای سبأ در مسکنشان آیتی بود، دو باغ از راست و چپ، (بدیشان گفته شد:) بخورید از روزی پروردگار خویش و سپاسگزاری او را بکنید شهری پاکیزه و پروردگاری آمرزنده، پس روی برتافتند و ما هم فرستادیم بر ایشان سیل عرم را ...» [(2)].

و «عرم» بنا بگفته ابو عبیدة بمعنای سدّ است، و شاهد بر گفته او شعر اعشی بنی قیس بن ثعلبة است که در ضمن قصیده طولانی گوید:
و فی ذاک للمؤتسی اسوةو مأرب عفی علیها العرم و نیز شعر امیة بن ابی صلت است که در ضمن قصیده طولانی گوید:
من سبأ الحاضرین مأرب اذیبنون من دون سیله العرم و برخی این شعر را بنابغه جعدی نسبت داده‌اند.
تذکر: ابن هشام در اینجا بمناسبت نسب اعشی و امیة و نابغه را ذکر کرده است هر که خواهد مراجعه کند (سیرة ج 1: 14)

_____

[(1)] و اکنون آنرا «مر الظهران» گویند.
[(2)] سوره سبا آیه 15- 16.

سرگذشت ربیعة بن نصر پادشاه یمن و داستان «شق» و «سطیح» دو تن از کاهنان آن زمان:

ابن اسحاق گوید: ربیعة بن نصر که یکی از پادشاهان تبع یمن بود خواب وحشتناکی دید که موجب پریشانی خاطرش گردید، و برای اینکه تعبیر آنرا بداند تمام کاهنان و ساحران و منجمان را بدربار خویش احضار کرده بدانان گفت: من خواب وحشتناکی دیده‌ام که خاطرم را پریشان ساخته بگویید آن خواب و تعبیرش چیست؟
گفتند: خوابت را بیان کن تا ما تعبیر آنرا بگوییم.
گفت: من اگر خواب را بیان کنم بتعبیری که شما از آن کنید اطمینان ندارم، ولی هر کدامیک از شما تعبیر آنرا پیش از گفتن و نقل من بگوید تعبیر او صحیح است! یکی از آن میان گفت: چنین کسی را که سلطان میخواهد جز «سطیح» «وشق» نیست، آن دو را در اینجا حاضر سازید، زیرا کسی بچنین خواب و تعبیری داناتر از آن دو نیست [(1)] ربیعة که این سخن را شنید کس بنزد آن دو فرستاد، و «سطیح» پیش از «شقّ» بدربار او رسید، پادشاه بدو گفت: ای سطیح من خوابی وحشتناک دیده‌ام که موجب پریشانی خاطرم شده بمن خبر ده که این خواب چه بوده؟ و اگر از آن خبر دهی تعبیری هم که از آن میکنی درست خواهد بود! سطیح گفت: گلوله آتشی را در خواب دیدی که از تاریکی بیرون آمد و در

_____

[(1)] ابن هشام در اینجا نسب سطیح و شق را بیان داشته که هر که خواهد بسیرة ص 15 مراجعه کند.
زندگانی محمد(ص) ،ج1،ص:8
(1) سرزمین تهامة در افتاد و هر جانداری را در کام خود فرو برد! پادشاه گفت: ای سطیح کلامی پس و پیش نگفتی (و آنچه بود بدون کم و زیاد بیان داشتی) اکنون بگو معنای آن چیست؟ سطیح گفت: سوگند بهر جانداری که در ما بین دو حرة [(1)] زندگی میکنند که مردم حبشه بسر زمین شما فرود آیند و تمام زمینهای ما بین «أبین» و «جرش» [(2)] را بگیرند!
سلطان گفت: ای سطیح بجان پدرت سوگند اینکه گفتی خبری دهشت‌انگیز بود پس بگو این جریان در چه زمانی است؟ آیا در زمان سلطنت من صورت پذیرد و یا پس از آن؟
سطیح گفت: در زمان تو نخواهد بود بلکه روزگاری پس از این زمان که زیاده از شصت و هفتاد سال است این واقعه اتفاق خواهد افتاد.
سلطان گفت: آیا سلطنت ایشان دوام خواهد یافت و یا اینکه پس از چندی منقطع خواهد گشت؟
سطیح گفت: دوام نخواهد داشت بلکه پس از گذشتن هفتاد و أندی

سلطنتشان منقطع خواهد شد! و پس از آن مدت آنها کشته و پراکنده میشوند.
سلطان گفت: آن کس که آنان را مقتول و پراکنده میسازد کیست؟
گفت: (مردی است بنام) ارم بن ذی یزن که از مملکت عدن بیرون آید و أحدی از آنان را در یمن بجای نگذارد.
سلطان گفت: آیا سلطنت ارم بن ذی یزن دوام خواهد یافت؟

_____

[(1)] «حرة» در لغت عرب بهر زمینی گویند که سنگهای سیاه در آن زیاد باشد بطوری که گویا از سنگ سیاه فرش شده باشد و در سرزمین حجاز از این نوع زمینها زیاد دیده میشود مانند اطراف شهر مدینه طیبه، و در سایر بلاد عربی مانند یمن و اردن و شام نیز از این نوع زمین‌ها زیاد دیده میشود که هر کدام بنامی میشود مانند حره و اقم و حره بنی هلال و حره رجلاء و غیره و مقصود سطیح از دو حره در اینجا روشن نیست و اللّه اعلم
[(2)] أبین نام و قسمتی از مملکت عدن است، و جرش بقسمتی از کشور یمن گویند
زندگانی محمد(ص) ،ج1،ص:9
(1) سطیح گفت: نه آن هم منقرض گردد.
سلطان پرسید: چه کسی سلطنت او را از بین می‌برد؟
گفت: پیغمبری پاکیزه که از جانب خدای بزرگ بدو وحی شود! سلطان پرسید: آن پیغمبر از چه قبیله‌ای است؟
سطیح پاسخ داد: مردی از فرزندان غالب بن فهر بن مالک بن نضر است که تا پایان این جهان سلطنت در میان پیروان او باشد.
سلطان پرسید: مگر این جهان پایان دارد؟
سطیح گفت: آری (پایان جهان) آن روزی (است) که اولین و آخرین در آن روز گردآیند، و آنان که نیکوکار و خوش کردارند بسعادت رسند، و بدکاران بشقاوت و بدبختی درآیند.
سلطان گفت: آیا آنچه گفتی خواهد شد؟
گفت: آری، سوگند بصبح و شام که آنچه گفتم خواهد شد! این جریان گذشت و پس از آن «شقّ» بدر بار ربیعه بن نصر رسید، ربیعة همان سخنانی را که (درباره خواب خویش) بسطیح گفته بود بشقّ نیز گفت و سخنانی که سطیح گفته بود برای «شق» اظهار نکرد تا ببیند آیا این هر دو در تعبیر آن خواب و پیش بینیهای خود متفقند یا نه.
شق در پاسخ سلطان گفت: آری تو در خواب گلوله آتشی بر افروخته دیدی که از تاریکی بدر آمد و در میان باغها و تپه‌ها در افتاد و هر جانداری را در کام خود فرو برد، چون سلطان این سخنان را از او شنید مشاهده کرد که با اندک تفاوتی مانند سخنانی است که سطیح در این باره گفته

است.
پس بدو گفت: ای شق سخن درست گفتی اکنون بنظر تو معنای آن چیست شق گفت: سوگند بهر انسانی که در ما بین دو حرة [(1)] زندگی کند هر آینه سیاهان (حبشه) بسرزمین شما در آیند، و بر نازپروردگان شما غالب شوند، و ما بین «أبین»

_____

[(1)] معنای حرة در صفحه قبل گذشت.
زندگانی محمد(ص) ،ج1،ص:10
(1) تا «نجران» [(1)] را مالک گردند.
سلطان گفت: بجان پدرت سوگند این جریان برای ما دشوار و دردناک است! آیا در چه زمانی اتفاق افتد؟ آیا در زمان من و یا پس از آن؟
شق گفت: نه، در این زمان نیست بلکه سالها پس از آن خواهد بود، و بدنبال آن مردی بزرگ و مقتدر شما را از چنگال آنان رها ساخته و بدترین عقوبت و خواری را بدانها خواهد داد! سلطان پرسید: آن مرد بزرگ و مقتدر کیست؟
پاسخ داد: جوانی است بزرگوار که در کارها سستی بخود راه ندهد و از خانواده ذی یزن خواهد بود.
سلطان پرسید: آیا سلطنت او پایدار خواهد ماند یا از بین خواهد رفت؟
شق گفت: سلطنتش بدست پیامبر مرسلی که حق و عدالت را برای اهل دین و فضیلت بأرمغان آورد زوال پذیرد، و پادشاهی در میان قوم او تا روز قیامت بماند.
سلطان پرسید: روز قیامت کدام است؟
شق گفت: روزی که زمامداران در آن روز بسزای کردارشان رسند، و از آسمان صداهائی بلند گردد که مردگان و زندگان بشنوند، و در آن روز مردم را یکسره گرد آورند، و رستگاری در آنجا از آن پرهیزکاران است.
سلطان گفت: آیا آنچه گفتی راست و درست است؟
شق گفت: آری سوگند بپروردگار آسمان و زمین و هر پست و بلندی که در ما بین آن دو است که آنچه گفتم راست است و تردیدی در آن نیست!
سخنان سطیح و شق (که هر دو مانند هم بود) ترسی در دل ربیعة بن نصر (برای فرزندان و دودمان خود) انداخت و از این رو فرزندان و خانواده خویش را گرد آورده و برای سفر بعراق آماده شان کرد، و برای سکونت ایشان در جائی شایسته

_____

[(1)] معنای «أبین» در صفحه (8) گذشت و «نجران» نام شهری است در یمن و بقسمت سر حد میان شام و حجاز و یمن نیز گویند.
زندگانی محمد(ص) ،ج1،ص:11

(1) نامه بپادشاه فارس که نامش شاپور و فرزند خرزاذ بود نوشت و او نیز آنها را در حیرة [(1)] سکونت داد.
و نعمان بن منذر آن پادشاه مشهور از فرزندان ربیعة بن نصر است، و نسب او تا ربیعة بدین ترتیب است: نعمان بن منذر بن نعمان بن منذر بن عمرو بن عدی بن ربیعة بن نصر.
و برخی نعمان بن منذر بن منذر گفته‌اند.

داستان استیلای «تبان أسعد» معروف به تبع بر مملکت یمن و لشکر کشی او بشهر یثرب:

اشاره

چون ربیعة بن نصر از دنیا رفت پادشاهی تمامی یمن بدست حسان فرزند تبان اسعد که کنیه‌اش ابو کرب بود افتاد، و این تبان اسعد همان «تبع» آخرین است، و پدرش کلی کرب است، و او پسر زید است که زید را تبع اول

_____

[(1)] حیرة: از شهرهای آباد و زیبائی بوده که در زمان قدیم (قبل از اسلام) در پنج کیلومتری شهر کوفه در قسمت جنوبی آن قرار داشته و پادشاهان لخمی که یکی از آنان نعمان بن منذر است در آنجا سلطنت داشتند، بنای اولیه این شهر چنانچه مورخین گویند در سال 195 میلادی بود و پادشاهان لخمی چهارصد سال در آنجا حکومت داشتند و پس از اینکه دولت پادشاهان ساسانی بدست اعراب منقرض شد شهر حیره نیز در سال 633 میلادی بدست خالد بن ولید فتح گردید و حوادث روزگار کم‌کم آنجا را بصورت تل خاکی در آورد و در زوایای تاریخ دفن گردید، و بهر حال از اشعاری که شعرای عرب در وصف شهر حیره و قصور زیبای آن گفته‌اند بدست می‌آید که شهر مزبور از زیباترین شهرهای مشرق زمین بوده است، و در سبب تسمیه آنجا بحیره گویند: که چون حسان بن تبع که شرح حالش بیاید بسوی خراسان میرفت و بدانجا رسید بآن دسته از لشکریانش که از راه رفتن درمانده شده بودند گفت: «حیروا به» یعنی در این جا اقامت کنید.
زندگانی محمد(ص) ،ج1،ص:12
(1) گویند [(1)] و نسب او به پنج واسطه به سبأ کوچک و به بیست و دو واسطه به سبأ بزرگ و به بیست و سه واسطه به یعرب بن قحطان میرسد.
و تبان اسعد «پدر حسان» همان کسی است که بمدینه آمد و دو تن از أحبار یهود را که در مدینه سکونت داشتند بیمن برد، و خانه کعبه را تعمیر کرده و پرده بر آن پوشانید، و پادشاهیش پیش از ربیعة بن نصر بود.
و سبب خشم تبان اسعد بر اهل مدینه این بود که چون بسمت مشرق میرفت از مدینه عبور کرد، و بی آنکه بمردم آن کاری داشته باشد از آنجا بگذشت و یکی از فرزندان خویش را بجانشینی خود در میان آنان بجای نهاد، و چون او برفت مردم مدینه کمین کرده و در جائی پسر تبع را غافلگیر کرده گشتند، تبع که جریان را دانست در مراجعت از سفر مشرق بدانجا آمده و تصمیم بر خرابی آنجا و نابودی مردم آن سرزمین و بریدن نخلستانهای آنان گرفت، پس گروهی از مردم- که از تیره آنان انصار مدینه

با دید آمدند- گرد آمده و رئیس آنها عمرو بن طلّة بود که برادرزادگان طائفه بنی النجار بودند، و طلة نام مادرش بود و نام پدرش معاویة بن عمرو ... است.
و نیز رئیس دیگری داشتند که او از فرزندان عمرو بن مبذول بود- و مبذول نامش عامر است- و عامر فرزند مالک بن نجار است- و نجار نامش تیم اللّه بوده- و تیم اللّه فرزند ثعلبة بن عمرو بن خزرج ... است، و بالجمله اینان برای جنگ با تبع آماده شدند.
در همین احوال (جریان دیگری اتفاق افتاد که بیشتر موجب خشم تبع شد و آن این بود که) روزی مردی از تیره عدی بن نجار بنام «أحمر» یکی از همراهان تبع را بقتل رسانید، و سبب قتلش این بود که مرد مزبور را دید مشغول بریدن خوشه از درخت خرمای اوست، پس احمر با همان داسی که برای اصلاح درخت

_____

[(1)] در این جا ابن هشام نسب حسان بن تبع را تا به یعرب بن قحطان که حدود بیست و شش نفر هستند ذکر کرده که هر که خواهد بصفحه 19-20 سیرة مراجعه کند.
زندگانی محمد(ص) ،ج1،ص:13
(1) خرما در دست داشت بآن مرد زد و او را بقتل رسانید و گفت: خرما از آن کسی است که آنرا تربیت و اصلاح کرده! این جریان موجب شد که خشم تبع نسبت بمردم مدینه افزون گردد، و بهر صورت جنگ میانه آنان درگیر شد.
و چنانچه در نزد انصار معروف است اینان روزها با تبع جنگ میکردند و چون شب میشد (با فرستادن خرما و آذوقه) از تبع و لشگریانش (بخاطر اینکه میهمان و وارد بر آنان بودند و آذوقه‌شان تمام شده بود) پذیرائی میکردند، این رفتار تبع را بشگفت واداشت و گفت: راستی بخدا سوگند که اینان مردمی بزرگوار و کریم هستند.
در همین گیر و دار که تبّع سرگرم جنگ با مردم مدینه بود دو تن از أحبار (و دانشمندان) یهود که از بنی قریظه بودند- و این قریظه و هم چنین نضیر و نجّام و عمرو که به هدل معروف است همگی فرزندان خزرج بن صریح ... بودند که نسبشان به قاهث بن لاوی پسر یعقوب علیه السلام میرسد و یعقوب فرزند اسحق بن ابراهیم خلیل الرحمن است، و بالجمله این دو تن که از دانشمندان بزرگ یهود بودند- چون شنیدند که تبع تصمیم بر ویران کردن شهر مدینه و نابودی مردم آن دارد بنزدش رفته و بدو گفتند: پادشاها از این تصمیم انصراف حاصل نما، و این اندیشه را از سر بیرون کن، زیرا اگر در این کار پافشاری کرده و اصرار بورزی نیروی غیبی تو را از این کار جلوگیری کند و ما ترس آن داریم که بعقوبت این عمل گرفتار شوی! تبع

پرسید: چرا؟
گفتند: برای آنکه این شهر هجرتگاه پیغمبری است که در آخر الزمان از حرم قریش (مکه معظمه) بیرون خواهد آمد، و این شهر منزلگاه و خانه او خواهد بود! تبع از سخن ایشان در شگفت شده دانست که ایشان از روی علم و دانشی که دارند این خبر را میدهند، و از این رو از خراب کردن مدینه منصرف شده گفته
زندگانی محمد(ص) ،ج1،ص:14
(1) آن دو دانشمند یهود را پذیرفت و بدین آن دو در آمد [(1)].
و درباره همین جنگ خالد بن عبد العزی که یکی از شعرای انصار مدینه است اشعاری سروده و در آن اشعار بوجود عمرو بن طلة افتخار می‌کند [(2)].
و این تیره از انصار (که عمرو بن طلة از آنها است) معتقدند که تبع به یهودیانی که در مدینه بودند خشمگین بود و در صدد بود آنان را نابود کند و اینان (یعنی انصار) او را از این کار بازداشته و منصرف کردند، و اشعاری نیز در این باره از آنان نقل کنند که از یکی از آن اشعار این مطلب استفاده شده ولی ابن هشام گوید:
شعر مزبور ساختگی است و از این رو بقیه را نقل نمیکند.

پذیرفتن تبع دین یهود را و هدیه کردن پرده برای خانه کعبه و احترامی که نسبت بدانجا مبذول داشت

ابن اسحاق گوید: تبع و قوم او مردمانی بت‌پرست بودند، و پس از اینکه از ویران کردن شهر مدینه (بترتیبی که گفته شد) انصراف حاصل نمود بسوی شهر مکه که سر راهش بیمن بود متوجه شده و هم چنان بیامد تا بما بین قریه «أمج» و «عسفان» رسید [(3)].

_____

[(1)] و در برخی از تواریخ است که چون تبع سخن آن دو عالم یهود را شنید به پیغمبر اسلام ایمان آورده و اشعاری نیز در این باره گفت که از آن جمله این دو شعر است:
شهدت علی احمد انه‌رسول من اللّه باری النسم
فلو مد عمری الی عمره‌لکنت و زیرا له و ابن عم یعنی گواهی دهم که احمد از جانب آن خدائی که آفریننده جنبندگان است پیامبر و فرستاده است، و اگر عمر من تا زمان او طول کشد هر آینه وزیر و عموزاده او خواهم بود (یعنی مانند وزیر و عمو زاده او را یاری خواهم کرد).
[(2)] برای اطلاع از متن عربی اشعار مزبور بصفحه 22- 23 سیره مراجعه شود.
[(3)] «أمج» قریه‌ایست در سمت مدینه، و «عسفان» قریه‌ایست در سی و شش میلی مکه، و برخی گویند ما بین جحفه و مکه است.
زندگانی محمد(ص) ،ج1،ص:15
(1) در آنجا چند تن از قبیله هذیل بن مدرکة بن الیاس ... نزد او آمده بدو گفتند: پادشاها، آیا تو را بخانه پر از گنج و ثروتی که سلاطین پیشین از آن بی اطلاع بوده‌اند راهنمائی نکنیم؟ خانه که (انواع جواهرات قیمتی چون) درّ و زبرجد و یاقوت و طلا و نقره در آن (بطور وفور) موجود است؟
تبع گفت: چرا.
گفتند: آن خانه در مکه است، و همان جائی است که مردم مکه آنرا پرستش کرده در کنار آن نماز میخوانند! و البته مقصود این چند تن مرد هذلی با گفتن این سخنان این بود که تبع را هلاک و نابود کنند، زیرا میدانستند که هر پادشاهی قصد تخریب خانه کعبه کند نابود گردد، و می‌خواستند با گفتن این سخنان او را مصمم بدین کار نموده و از میانش بردارند.
تبع با شنیدن سخنان آنان آماده این کار شد و برای مشورت نزد آن دو مرد دانشمند و عالم یهود فرستاد و از آن دو صلاحدید کرد؟ آنان گفتند: این مردم قصد نابودی تو و لشگریانت را کرده‌اند، زیرا ما سراغ نداریم خداوند

جز اینجا خانه دیگری را در روی زمین برای خود اختیار فرموده باشد، و اگر بخواهی آنچه را اینان گفته‌اند انجام دهی خود و تمام همراهانت نابود خواهید شد.
تبع گفت: با این وضع که میگوئید من در هنگام ورود بمکه چگونه رفتاری نسبت بدان خانه انجام دهم؟
گفتند: همان رفتاری که مردم مکه انجام میدهند، یعنی بدور آن طواف میکنی و آنچه لازمه تعظیم و تکریم است بجای می‌آوری، و سر خود را میتراشی و هم چنان خود را در برابر آن خانه کوچک کرده و تواضع میکنی تا هنگامی که از مکه خارج شوی! تبع گفت: پس چرا شما آنچه گفتید خودتان انجام نمیدهید و بمکه نمی- آئید؟ گفتند: آگاه باش بخدا سوگند آنجا خانه‌ایست که پدرمان ابراهیم آنجا را بنا کرده و (از نظر اهمیت و احترام) همانطوری است که بتو گفتیم، ولی مردم
زندگانی محمد(ص) ،ج1،ص:16
(1) آنجا با رفتاری که انجام میدهند مانع زیارت ما از آن خانه میگردند، چه آنکه اینان بتنهائی در اطراف آن نصب کرده، و خونهائی بعنوان قربانی در کنار آن خانه میریزند و خود آنان مشرک و نجس هستند.
و امثال این سخنان را گفتند که تبع دانست اینان راست میگویند و جز خیر اندیشی منظوری ندارند. پس دستور داد آن چند نفر مرد هذلی را حاضر کنند و دست و پایشان را قطع کنند، سپس بیامد تا وارد مکه شد و خانه کعبه را طواف کرده، و قربانی نمود و سر را تراشید و چنانکه گوید: شش روز در شهر مکه بماند و هر روزه گوسفند و شتر میکشت و اهل مکه را اطعام مینمود، و عسل بدانها میداد.
تا اینکه در خواب دید بر خانه کعبه جامه پوشانده است، همینکه بیدار شد دستور داد از لیف خرما خانه کعبه را پوشاندند.
دوباره در خواب دید که با پارچه بهتری خانه را پوشانده است، پس از این خواب دستور داد مجددا آنرا با پارچه معافری (که یک نوع پارچه‌ای بوده که در یمن می‌بافته‌اند) پوشاندند.
بار سوم در خواب دید که با پارچه بهتر از آن نیز خانه را پوشانده، پس دستور داد با پارچه «ملا» و «وصائل» (که هر دو از بهترین پارچه‌های بافت یمن در آن زمان بوده است) خانه را پوشاندند.
و چنانچه گویند: او نخستین کسی است که خانه کعبه را جامه پوشانده است و بهر حال پس از این کار سفارش آن خانه را بوالیان خود که از قبیله جرهم بودند کرده بآنها دستور داد آنجا را تطهیر نمایند، خون و مردار و کهنه آلوده بخون حیض و زنان حائض بدان نزدیک نشوند، و برای آن خانه در و کلیدی ساخت و سبیعة دختر أحبّ بن زبینة ... که در نزد عبد مناف بن کعب ... [(1)] بود

_____
[(1)] ابن هشام نسب سبیعة را تا قیس بن عیلان، و نسب عبد مناف را تا نضر بن کنانة در اینجا نقل کرده هر که خواهد بجلد اول سیرة صفحه 25 مراجعه کند.
زندگانی محمد(ص) ،ج1،ص:17
(1) بفرزند خود که خالد نام داشت درباره احترام و تعظیم خانه کعبه سخنانی بصورت شعر گفته است که در این اشعار از تبع و فروتنی او و کرداری که نسبت بخانه کعبه انجام داد نام می‌برد [(1)].

تبع پس از انجام این کار با لشگریان خود و آن دو تن دانشمند یهودی که همراهش بودند بسوی یمن رهسپار گردید و هم چنان بیامد تا وارد یمن شد و چون بدانجا در آمد مردم را بدین یهود که خود بدان در آمده بود دعوت کرد آنان نپذیرفتند تا بالاخره قرار شد بوسیله آن آتشی که برای اثبات حقانیت معمول بود در یمن می‌افروختند هر یک از طرفین حقانیت مذهب خویش را روشن سازند.
و چنانچه ابن اسحاق نقل کرده: همینکه تبع خواست وارد مملکت یمن شود قبیله حمیر از ورود او بیمن جلوگیری کرده و بدو گفتند: چون از دین و آئین ما بیرون رفته‌ای نباید بدینجا وارد شوی! تبع بدیشان پیشنهاد کرد بهمان دینی که او پذیرفته است درآیند، و بدانها گفت: این دین بهتر از دین شما است! مردم گفتند: برای اثبات اینکه کدام دین بهتر است محاکمه بنزد آتش می‌بریم! تبع این پیشنهاد را پذیرفت.
و بنا بگفته اهل یمن جریان آتش چنان بود که در آن مملکت آتشی بود و هر گاه مردم آن سرزمین درباره مطلبی اختلاف میکردند بدان آتش پناه می‌بردند، و آتش مزبور هر کس ظلم کرده و ستم روا داشته بود در کام خود فرو می‌برد، و بمظلوم و ستمدیده زیانی نمیرسانید.
پس مردم یمن بتهای خویش و سایر چیزهائی که در نظرشان مقدس بود برداشته و بجایگاه آتش رفتند، آن دو تن مرد دانشمند یهودی نیز کتاب آسمانی خویش را بگردن آویخته بیامدند تا در جائی که آتش از آنجا بیرون می‌آمد

_____

[(1)] برای اطلاع از متن اشعار بصفحه 25- 26- سیره مراجعه شود.
زندگانی محمد(ص) ،ج1،ص:18
(1) نشستند، پس آتش از جایگاه خود بطرف مردم یمن بیرون آمد، آنان که آتش را روبروی خود دیدند واپس کشیده بترسیدند، ولی مردم دیگری که در آنجا حاضر و نگران بودند آنان را دلداری داده دستور بصبر و پایداری دادند، آنان نیز در برابر آتش پایداری کرده تا اینکه آتش آنان را فرا گرفت و تمامی بتها و چیزهای دیگری که همراه آورده بودند با خودشان همگی را در کام خود فرو برده بسوزاند، و آن دو تن عالم یهودی با کتابهای آسمانی خود که بگردن آویخته بودند عرق‌ریزان از آن مکان خارج شدند، و این جریان سبب شد که قبیله حمیر دین تبع را بپذیرند، و ریشه یهود نیز در یمن از اینجا پیدا شد.
ابن اسحاق گوید: در نقل دیگری اینطور گفته‌اند: که آن دو مرد یهودی با

مردمی که از قبیله حمیر بیرون آمده بودند قرار گذاردند که بسوی آتش بروند تا آنرا باز گردانند و گفتند: هر کس بتواند آتش را بجای خود باز گرداند سخن او حق است، پس دسته از قبیله حمیر با بتهائی که همراه آورده بودند نزدیک آتش شدند که آنرا بازگردانند، و چون دیدند آتش زبانه کشیده می‌خواهد آنان را در کام خود فرو برد خود را عقب کشیده نتوانستند آنرا باز گردانند، آن دو مرد عالم یهودی نزدیک آتش رفته شروع بخواندن توراة کردند دیدند آتش عقب رفت آن دو نیز جلو رفتند تا جائی که آتش بجایگاه خود بازگشت، قبیله حمیر که چنان دیدند دین تبع را پذیرفتند، و اللّه اعلم.

ابن اسحاق گوید: در یمن خانه بود بنام رئام که مردم در زمانی که بت‌پرست بودند آنجا را محترم دانسته و بزرگ میشمردند، و در آنجا قربانی میکردند و از آنجا صدائی بیرون میآمد که با مردم سخن میگفت آن دو مرد عالم یهودی به تبع گفتند: حتما این صدا از شیطان است و او است که مردم را بدین وسیله بگمراهی کشانده بما اجازه ده تا آنچه دانیم نسبت بدین خانه انجام دهیم، تبع گفت: خود دانید هر چه خواهید انجام دهید، و بنا بگفته مردم یمن آن دو نفر از
زندگانی محمد(ص) ،ج1،ص:19
(1) میان آن خانه سگ سیاهی را بیرون آورده کشتند، و سپس آنجا را خراب کردند و چنانچه گویند بقایای آن خانه که آثار خون قربانی در آن دیده شده هم اکنون موجود است.

سلطنت حسان فرزند تبع در یمن و کشته شدن او بدست برادرش عمرو

اشاره

پس از تبع فرزندش حسان بسلطنت رسید، و مردم یمن را همراه خود برداشته بسوی حجاز و ایران حرکت کرد، و هم چنان بیامد تا بسرزمین عراق یا بگفته برخی ببحرین رسید، و در آنجا قبیله حمیر و سایر قبائل از رفتن خسته شده قصد مراجعت بشهر و دیار خویش کردند، و در این باره با برادر حسان که نامش عمرو و همراه لشگر حسان بود مذاکره کردند و باو پیشنهاد دادند که برادرت حسان را بکش تا ما سر بفرمان تو در آورده تو را سلطنت دهیم و تو ما را بشهرهای خویش باز گردان! عمرو این پیشنهاد را پذیرفت و آنها نیز بر این مطلب همدست شده تصمیم بر این کار گرفتند، تنها مردی بنام ذو رعین حمیری با این کار مخالفت کرده عمرو را از آن عمل بر حذر داشت ولی او نپذیرفت، ذو رعین که چنان دید دو شعر درباره مخالفت خود و عذری که بدرگاه پروردگار دارد گفت [(1)] و آن را در رقعه‌ای نوشته مهر کرد و بنزد عمرو آمده از او خواهش کرد آنرا برسم امانت نزد خود نگهدارد عمرو پذیرفت، و پس از آن حسان را کشت و قبائل مزبور را برداشته بیمن بازگشت.

پشیمان شدن عمرو از کشتن برادرش حسان و هلاکت او:

ابن اسحاق گوید: چون عمرو بکشور یمن بازگشت بمرض بی‌خوابی دچار شد و چون این بیماری او را بستوه آورده و بی طاقت کرد از اطباء و منجمان و کاهنان

[(1)] برای اطلاع از متن آن بصفحه 28 سیرة مراجعه شود.
زندگانی محمد(ص) ،ج1،ص:20
(1) سبب آنرا پرسید، یکی از آنان در پاسخ گفت: بخدا هر کس برادر و یا یکی از خویشان خود را مانند تو بکشد خواب از چشم او برود و بمرض بی‌خوابی دچار گردد، عمرو که این سخن را شنید شروع کرد بکشتن آن دسته از اشراف و بزرگان قبائل که او را بکشتن حسان وادار کرده بودند، تا اینکه نوبت به ذو رعین رسید همینکه خواست او را بکشد ذو رعین گفت: من عذر خویش خواسته‌ام و بدین کار رضایت نداشتم، و مدرک آن در نزد خودت موجود است عمرو گفت: آن مدرک کدام است؟ ذو رعین گفت: همان نامه که بتو دادم، چون نامه را بیاوردند و آن دو شعر را در آن دید ذو رعین را رها کرد و عمرو دانست که او در آن روز نصیحت خود را کرده ولی پذیرفته نشده است، و بهر صورت عمرو پس از این جریان بهلاکت رسید، و پس از او شیرازه قبائل حمیر از هم گسیخت و همگی پراکنده شدند.

سلطنت لخنیعه معروف به ذو شناتر در مملکت یمن

اشاره

پس مردی از قبیله حمیر که از مردم آن مملکت نبود بنام لخنیعة بر ایشان مسلط گشت و بزرگان و نیکان ایشان را بکشت و مردمان یمن را بیازرد تا یکی از مردم حمیر نیز در مذمت او اشعاری گفت [(1)] (ولی او همچنان بظلم و طغیان خویش ادامه میداد).
ذو شناتر صرف نظر از ظلم و ستمی که میکرد مردی زشت کردار و بد عمل بود که کار قوم لوط را انجام میداد، و بخصوص بدنبال پادشاه‌زادگان میفرستاد و برای اینکه اینان در بزرگی بسلطنت نرسند در غرفه که مخصوص این عمل ساخته بود با آنان عمل زشت انجام میداد، و پس از فراغت از کار خویش از درگاهی که در آن غرفه بود سرمیکشید و مسواکی در دهان خود میگذارد تا بدین وسیله فراغت خود را از آن کار بمستحفظان و لشگریانش که در پائین غرفه بودند بفهماند.
تا اینکه روزی بهمین منظور بدنبال ذو نواس فرزند تبع و برادر حسان فرستاد،

_____

[(1)] بصفحه 30 سیرة مراجعه شود.
زندگانی محمد(ص) ،ج1،ص:21
(1) و او در آن هنگام که برادرش حسان کشته شد کودکی بیش نبود، و کم‌کم بزرگ شده و جوانی نورس و خوش سیما و خردمند گشته بود، همینکه فرستاده لخنیعة بنزد او آمد ذو نواس دانست که او را برای چه کار خواسته است، از این رو کارد برنده و نازکی همراه برداشته و در میان کفش خود پنهان کرده بنزد لخنیعه آمد، و چون با برای انجام آن کردار زشت خلوت کرد ذو نواس بر او حمله کرده سر او را برید و در همان درگاهی که خود او سر میکشید گذارد و مسواکش را نیز در دهانش نهاده از آنجا بزیر آمده بیرون رفت.
مردم که او را دیدند بکنایه از او جریان را پرسیدند، او نیز در پاسخشان بکنایه گفت: جریان را از سر بریده بپرسید [(1)]، چون بآن درگاه نگاه کردند متوجه سر بریده لخنیعه شدند پس بدنبال ذو نواس بیامدند تا باو رسیده بدو گفتند: راستی تنها تو سزاوار سلطنت و پادشاهی هستی که ما را از شرّ این مرد خبیث آسوده ساختی!

بدین ترتیب مردم یمن ذو نواس را که نامش یوسف بود بسلطنت و پادشاهی برگزیدند، و تمامی قبائل یمن و حمیر سر بفرمان او درآوردند، و او آخرین پادشاه حمیر بود، و هم او صاحب داستان اخدود (که خداوند در قرآن بیان فرموده) میباشد که سلطنتش دیر زمانی در یمن دوام یافت.

_____

[(1)] عبارت سیرة و تاریخ طبری در اینجا مجمل و مبهم است ولی مطابق آنچه از اغانی نقل شده عبارت چنین است: «فلما خرج ذو نواس و رکب ناقة له یقال لها السراب، قالوا: أرطب ام یباس؟ فقال: ستعلم الاحراس، است ذی نواس، است رطبان ام یباس».
زندگانی محمد(ص) ،ج1،ص:22
(1)

دین مسیح در شهر نجران: [(1)]

در نجران جمعی بودند که متدین بدین حضرت مسیح و پیرو انجیل و مردمانی با کمال و با استقامت در دین بودند، بزرگ ایشان مردی بود بنام عبد اللّه بن ثامر و جریان پذیرفتن دین مسیح از طرف این عده از مردم نجران با اینکه قبل از آن همگی آن مردم و هم چنین سایر مردم عرب آن سرزمین بت‌پرست بودند این بود که مردی مسیحی بنام «فیمیون» در میان ایشان آمد و آنان را بدین حضرت مسیح دعوت کرده و در اثر تبلیغات او مردم بدین مزبور گرویدند.
آغاز کار فیمیون و صالح و انتشار دین مسیح در نجران و داستان اصحاب اخدود مطابق نقل وهب بن منبه:
ابن اسحاق از وهب بن منبه حدیث کند که سبب انتشار دین مسیح در شهر نجران این شد که مردی مسیحی بنام فیمیون که مردی صالح و زاهد و مستجاب الدعوة بود بجهانگردی و سیاحت در شهرها روزگار میگذرانید، و چون در مکانی شناخته میشد از آنجا بجای دیگری که ناشناس بود کوچ میکرد، و رسم او این بود که جز از دسترنج خود برای مخارج روزانه پولی نمیپذیرفت، و کارش بنایی و گلکاری بود، و چون روز یکشنبه میشد دست از کار میکشید و ببیابان رفته تا شام بنماز و عبادت مشغول بود.
تا اینکه در یکی از قراء و دهات شام هم چنان که بطور خفاء و پنهانی بدین منوال روزگار خویش میگذرانید مردی از اهل آن ده بنام صالح از جریان کار او مطلع شده و بسیار باو علاقه‌مند گردید، و بهر کجا که فیمیون میرفت صالح نیز بطوری که او نفهمد دنبالش میرفت و خود را از او پنهان میداشت.
روز یکشنبه‌ای که فیمیون طبق معمول برای عبادت از ده خارج شد صالح نیز مخفیانه بدنبال او بیرون آمد، و همینکه فیمیون بنماز و عبادت مشغول گشت

[(1)] نجران نام شهری بوده در قسمت شمالی کوهستان یمن بفاصله ده منزلی شهر صنعاء (پایتخت فعلی یمن)
زندگانی محمد(ص) ،ج1،ص:23
(1) صالح در گوشه مخفیانه بتماشای او مشغول شد، در این اثناء ماری عظیم که هفت سر (یا هفت شاخ) داشت بطرف فیمیون حمله‌ور شد، فیمیون برای دفع مار بدرگاه خدای تعالی دعا کرد و آن مار در جا بمرد.
صالح که مار را دیده بود ولی از سرنوشت بعدی آن مار که بدعای فیمیون از پا درآمده بود اطلاعی نداشت، روی علاقه بفیمیون خود را از خفاگاه

ظاهر کرده فریاد زد: فیمیون! مار! مار! ...
فیمیون بصدای او توجهی نکرده تا نمازش را بپایان رسانید آنگاه بسوی او متوجه شده و دانست که صالح از وضع او مطلع گشته است، صالح بدو گفت:
بخدا سوگند من چیزی را در این جهان بأندازه تو دوست ندارم و تصمیم گرفته‌ام که از تو جدا نشوم و بهر کجا میروی من نیز بدنبال تو باشم!
فیمیون گفت:
این کار بدین آسانی صورت نگیرد، نیک بنگر اگر نیروی مقاومت و استقامت (در برابر مشکلات را) داری آنگاه همراه من بیا! صالح پذیرفت و ملازم او گشت، و اهل آن ده کم و بیش از کار او بوئی برده بودند.
و رسم فیمیون چنان بود که هر مریض و بیماری که نزد او میرفت برای او دعا میکرد شفا مییافت ولی اگر می‌خواستند او را ببالین مریضی ببرند نمیرفت.
تا اینکه مردی از اهل ده که پسرش بیمار و یا نابینا بود بسراغ فیمیون رفت که او را برای شفای پسرش بخانه ببرد، بدو گفتند: فیمیون کسی نیست که با دعوت مردم بجائی برود بلکه او مردی است که بنایی میکند و مزد میگیرد و بدین وسیله امرار معاش خود میکند، مرد مزبور که چنان دید بخانه خویش آمده پسر خود را در اطاق جای داد و پارچه‌ای روی او انداخته آنگاه بنزد فیمیون رفت و از او خواهش کرد برای ساختن اطاق و بنایی منزلش بهمراه او بخانه برود و از نزدیک اطاق را ببیند، فیمیون بدنبال آن مرد براه افتاد همین که وارد اطاق شد از صاحب خانه پرسید: چه عملی میخواهی در ساختمان این اطاق انجام دهی؟ گفت: چنین و چنان! سپس پارچه از روی پسرش که در اطاق خوابانده بود برداشته گفت: ای
زندگانی محمد(ص) ،ج1،ص:24
(1) فیمیون این پسرک یکی از بندگان خدا است و چنانچه می‌بینی بیمار و نزار (و یا نابینا) گشته است درباره سلامتی او بدرگاه خداوند دعا کن تا شفا یابد! فیمیون دعا کرد پسرک خوب شد، پس از این جریان دانست که مردم از کار او مطلع شده‌اند بدین جهت از آن ده بیرون رفت و صالح نیز بهمراه او از ده خارج شد، و هم چنان در سرزمین شام سیر میکردند تا اینکه گذرشان بدرخت کهن و عظیمی افتاد، مردی از میان درخت فریاد زد: فیمیون! فیمیون پاسخش داده ایستاد.
مرد گفت: دیر زمانی است که من چشم براه تو هستم و هر روز با خود میگویم: آیا چه وقت می‌آید؟ تا اینکه هم اکنون آواز تو بگوشم خورد و دانستم تو هستی اینک خواهش من آن است که از این جا نروی تا بکار من سرانجامی دهی آنگاه بهر جا که خواستی برو، زیرا هم اکنون من خواهم مرد! این را گفت و از دنیا رفت، فیمیون آنجا توقف کرده تا او را بخاک

سپرد آنگاه بهمراهی صالح براه افتاد.
گذر آن دو بقسمتی از سر زمینهای عرب افتاد و اعراب آنان را تعقیب کرده تا اینکه کاروانی از آنها آن دو نفر را دستگیر نموده بشهر نجران آوردند، و در آنجا هر دو را بصورت بردگی فروختند، مردم نجران در آن زمان بدین و آئین سایر اعراب بودند، و در میان ایشان درخت خرمائی بود که او را پرستش میکردند، و هر ساله عیدی داشتند که در آن روز بپای آن درخت خرما می‌آمدند و پارچه‌های قیمتی و زر و زیور زنان خویش را بآن درخت می‌آویختند و آن روز را تا بشام در آنجا می‌ماندند.
فیمیون را مردی از اعیان و اشراف نجران خرید، و صالح نیز بصورت بردگی در خانه مرد دیگری قرار گرفت، فیمیون در اطاقی که صاحبش او را جای داده بود هر شب برای عبادت برمی‌خاست و آن اطاق تا صبح بدون چراغ
زندگانی محمد(ص) ،ج1،ص:25
(1) روشن میشد، صاحب او این جریان را مشاهده کرد و در شگفت شد از این رو از مذهب و آئین فیمیون پرسید و فیمیون مذهب خود را برایش گفت و سپس بدو گفت: شما (که این درخت خرما را می‌پرستید) براه باطل میروید زیرا این درخت نه زیانی بکسی میرساند و نه سودی، و اگر من خدائی را که پرستش میکنم بخوانم آن درخت را نابود خواهد کرد، و خدای من آن خدائی است که شریک و انبازی ندارد، مرد مزبور (که این سخن را شنید) از او خواست که این کار را انجام دهد و باو گفت: اگر این کار را کردی من داخل در دین تو خواهم شده و از دین خود دست میکشم.
فیمیون برخاست و وضو ساخته و دو رکعت نماز خواند و پس از نماز درباره آن درخت نفرین کرد، خداوند باد را مأمور ساخته آن درخت را از بیخ و بن برکند و بزمین انداخت، مردم نجران که چنان دیدند دین نصرانیت و شریعت حضرت عیسی علیه السلام را پذیرفتند، و بدنبال آن جریاناتی که برای دین مسیح در سایر شهرها پیش آمد کرد آنان را نیز فرا گرفت.
این بود جریان نفوذ دین مسیح در سرزمین‌های عربی مطابق آنچه ابن اسحاق از وهب بن منبه حدیث کرده است.

و اما سرگذشت عبد الله بن ثامر و اصحاب اخدود مطابق نقل دیگران:

ابن اسحاق در حدیث دیگری که از محمّد بن کعب قرظی و برخی از مردم نجران نقل کرده جریان نفوذ دین مسیح را در نجران بدین شرح بیان میکند که پیش از آنکه فیمیون بشهر نجران بیاید، مردم نجران در شرک و بت‌پرستی روزگار میگذراندند، در یکی از دهات نجران که نجران نسبت بدان دهات جنبه مرکزیت داشت ساحری بود که به بچهای اهل نجران علم سحر می‌آموخت، تا اینکه فیمیون بطور ناشناس بدان شهر در آمد و (چون از جریان مطلع شد) سر راه نجران بده مزبور سرا پرده بزد و بعبادت مشغول شد.
از جمله کسانی که پسرش را برای آموختن علم سحر بآن ده میفرستاد
زندگانی محمد(ص) ،ج1،ص:26
(1) مردی بود بنام ثامر و پسرش نیز عبد اللّه نام داشت، عبد اللّه که مانند سایر بچهای نجران هر روز بده میرفت همین- که بخیمه فیمیون میرسید کمی مکث میکرد و بتماشای فیمیون و نماز و عبادت او سرگرم میشد تا اینکه بدو علاقه‌مند شده و روزها پیش او می‌نشست و بسخنان او گوش میداد و رفته رفته دین مسیح را پذیرفت و شروع بپرستش و عبادت خدای یگانه کرده، و تدریجا احکام شریعت مسیح را از فیمیون یاد گرفت و در مسائل آن دین عالم و دانا گردید.
تا اینکه روزی از او خواهش کرد اسم اعظم را باو بیاموزد، فیمیون از تعلیم آن اسم خودداری کرده باو گفت: تو تاب تحمل آن را نداری و ترس این را دارم که در نگهداری آن کوتاهی و سستی کنی، پدر عبد اللّه یعنی ثامر از این جریاناتی که در خفاء میگذشت هیچگونه اطلاعی نداشت و خیال میکرد پسرش مانند سایر بچها هر روز بنزد ساحر میرود و مشغول فرا گرفتن علم سحر است.
عبد اللّه که دید فیمیون از یاد دادن اسم اعظم باو خودداری میکند و از سستی او در حفاظت و نگهداری آن اسم بیمناک است اصراری برای یاد دادن آن بفیمیون نکرده و فکر دیگری بنظرش رسید، و آن این بود که بعدد آنچه از اسامی خدای تعالی که فیمیون باو یاد داده بود چوبه تیر تهیه کرد، و بهر کدام یکی از آن اسامی را نوشت سپس آتشی برافروخت و یکی یکی آن تیرها را در آتش میانداخت تا رسید بیکی از تیرها، همینکه آن تیر را در آتش انداخت از آتش بیرون افتاد و شعله‌های آتش در آن تأثیر نکرد، عبد اللّه دانست که همان اسم اعظم است از این رو آن اسم را یاد داشت کرده بنزد فیمیون آمد و باو گفت:
اسم اعظمی را که از من پنهان میکردی یاد گرفتم! فیمیون گفت: کدام

است؟
عبد اللّه اسم مزبور را گفت.
فیمیون پرسید: چگونه باین اسم دانا شدی؟
عبد اللّه جریان تیرها و آتش را برایش شرح داد.
زندگانی محمد(ص) ،ج1،ص:27
(1) فیمیون گفت: ای فرزند بدان اسم رسیدی ولی در محافظت آن بکوش و خویش را واپای و گمان ندارم طاقت این کار را داشته باشی!

دعوت عبد اللّه بن ثامر مردم نجران را بدین مسیح:

پس از این جریان هر گاه عبد اللّه بن ثامر بشهر نجران وارد میشد نزد بیماران و دردمندان میرفت و بآنان میگفت: اگر من دعا کنم تو از این بیماری بهبودی حاصل کنی آیا دین مرا می‌پذیری؟ بیمار می‌پذیرفت، او هم دعا میکرد و چون بیمار بهبودی می‌یافت مسیح را می‌پذیرفت و بدین ترتیب هر بیمار و دردمندی در نجران بود نزد عبد اللّه آمده و بدعای او بهبودی می‌یافت، و پس از بهبودی بدین مسیح در می‌آمد.
جریان بگوش پادشاه نجران رسیده عبد اللّه را طلبید و باو گفت: این چه ناستوده کرداری است که پیشه خود ساخته‌ای؟ مردم شهر ما را بفساد کشانده‌ای و با آئین ما و پدران خویش بمخالفت برخاسته‌ای؟ آگاه باش که بجرم این کار تو را قطعه قطعه خواهم کرد! عبد اللّه گفت: تو نیروی این کار را نداری و نمی‌توانی چنین کنی! پادشاه نجران دستور داد او را بالای کوهی برده و از بالای کوه بسر بینداختند، چون عبد اللّه در پائین کوه قرار گرفت بدون هیچگونه صدمه و ناراحتی از جا برخاست و براه خویش رفت.
شاه دستور داد او را بمیان دریاها و آبهائی که هر که در آنها میافتاد بهلاکت میرسید بیندازند ولی عبد اللّه صحیح و سالم از میان آب بیرون آمده و هم چنان بتبلیغ دین مسیح اشتغال ورزید.
آخر الامر عبد اللّه بسلطان گفت: بخدا سوگند تو بهیچ وسیله نمی‌توانی مرا بقتل در آوری مگر آنکه بدین من درآئی و خدای بزرگ را بیگانگی پرستش کنی آنگاه تو بر من مسلط خواهی شد و در آن حال میتوانی مرا بکشی! پادشاه که این سخن را شنید خداپرست شد و بوحدانیت خدای تعالی گواهی داد، سپس
زندگانی محمد(ص) ،ج1،ص:28
(1) با عصائی که در دست داشت بسر عبد اللّه زد عصا سر عبد اللّه را شکست و با اینکه شکستگی مزبور چندان مهم و کاری نبود عبد اللّه با همان زخم کشته شد، و بدنبال کشته شدن عبد اللّه پادشاه نیز در همانساعت بمرد.
مردم نجران که چنان دیدند همگی بدین عبد اللّه بن ثامر در آمدند و قانون انجیل و شریعت حضرت عیسی علیه السلام را پذیرفتند، و بدین ترتیب مردم شهر نجران بدین نصرانیت در آمدند.
ابن اسحاق گوید: این بود جریان نفوذ دین مسیح در شهر نجران مطابق نقل محمد بن کعب قرظی و برخی از مردم نجران، و اللّه اعلم.

آمدن ذو نواس بشهر نجران و کندن حفیره‌های آتش برای پیروان دین مسیح:

پس از این جریان ذو نواس با لشگری گران بشهر نجران آمد و آنان را بدین یهود و دست کشیدن از دین نصاری دعوت کرد، و بآنها اخطار کرد که یا دین یهود را بپذیرند و یا آماده کشته شدن گردند؟ مردم نجران کشته شدن را پذیرفتند ولی دین یهود را نپذیرفتند.
ذو نواس دستور داد برای ایشان حفره‌هائی دراز بصورت نهر بکندند و در آنها آتش افروختند مردم را در کنار آنها بیاوردند پس جمعی را بوسیله آتش بسوزاند و گروهی را با شمشیر کشته و یا دست و پا و گوش و بینی آنها را برید و بدین وسیله آنان را بقتل رساندند، و رویهمرفته بیست هزار نفر از آن مردم را کشتند.
و درباره همین ذو نواس و لشگرش خدای تعالی این آیات را به پیغمبر اکرم صلی اللّه علیه و آله نازل فرمود:
«کشته شدند اصحاب حفیره‌ها، آن آتش فروزان، که ایشان در کنارش نشسته بودند، و آنان گواه بودند بر آنچه نسبت بمؤمنان انجام دادند، و خشم نکردند برایشان جز برای اینکه آنان بخدای عزیز و ستوده ایمان آوردند» [(1)]

_____
[(1)] سوره بروج آیه‌های 4 الی 8.
زندگانی محمد(ص) ،ج1،ص:29
(1) و برخی گفته‌اند که عبد اللّه بن ثامر نیز بدست ذو نواس کشته شد.

کشف شدن جسد عبد اللّه بن ثامر در زمان خلافت عمر:

ابن اسحاق نقل کند که در زمان خلافت عمر بن خطاب مردی از اهل نجران در یکی از ویرانه‌های آن شهر زمین حفر میکرد بناگاه بجنازه عبد اللّه بن ثامر برخورد که هم چنان نشسته و دست خود را روی زخم سر گذارده و از دنیا رفته است و چون دست او را از روی آن زخم بر میداشتند خون فوران میکرد، و چون دست را رها میکردند دوباره بروی همان زخم بر میگشت و خون میایستاد، و در دست او انگشتری بود که روی نگین آن نوشته شده بود: «ربیّ اللّه» (یعنی پروردگار من خدای یگانه است).
پس در این باره نامه بعمر بن خطاب نوشتند و او در جواب نوشت: او را بهمان حالی که هست در همان جائی که بوده دفن کنید و روی بدنش را بپوشانید.

استیلای لشگر حبشه بر مملکت یمن و کشته شدن ذو نواس

اشاره

ذو نواس چنانچه گفته شد مردم نجران را بجرم خداپرستی طعمه آتش سوزان و شمشیر برّان کرد، از آن میان مردی از نصارای نجران از قبیله سبأ بنام «دوس ذو ثعلبان» بر اسب خود سوار شده بگریخت، لشگریان ذو نواس او را تعقیب کردند، او که چنان دید راه ریگستان و بیابان را در پیش گرفت، و آنان که از تعقیب او عاجز و خسته شدند رهایش کرده باز گشتند. ذو ثعلبان که از خشم ذو نواس و لشگریانش او آسوده خاطر شد و جانی بدر برد راه روم را در پیش گرفت و هم چنان بیامد تا بدربار قیصر پادشاه روم رسید و شکایت ذو نواس و لشگر او را بقیصر کرد، و برای انتقام کشته‌گان نجران از او استمداد نمود.
زندگانی محمد(ص) ،ج1،ص:30
(1) قیصر گفت: سرزمین شما از من دور است و من نمی‌توانم مستقیما بشما کمک کنم ولی من نامه‌ای بپادشاه حبشه می‌نویسم و او را که هم مسیحی است و هم بشما نزدیک و همسایه است بنصرت و یاری شما میخوانم.
بدین منظور نامه بپادشاه حبشه نوشت و او را بیاری نصارای نجران خوانده دستور داد انتقام خون آنان را از ذو نواس بستاند.
«دوس» نامه قیصر را بگرفت و بسوی حبشه رهسپار شد و چون بدربار نجاشی پادشاه حبشه رسید نامه قیصر را بداد و مظالم ذو نواس را برای او شرح داد، نجاشی هفتاد هزار از مردم حبشه را که از آن جمله ابرهة بود برای جنگ با ذو نواس بسرکردگی مردی بنام «ارياط» بسوی یمن گسیل داشت.
ارياط بدستور نجاشی لشگر حبشه را برداشته، و «دوس» نیز بهمراه ایشان حرکت کرده از راه دریا بیامدند و در ساحل کشور یمن از کشتیها پیاده شدند، از آن سو ذو انواس نیز با لشگری مرکب از حمیر و سایر قبائل یمن که مطیع و تحت فرمان او بودند بجنگ ارياط آمد، و چون جنگ شروع شد ذو نواس و لشگریانش در مقابل لشگر حبشه تاب مقاومت نیاورده گریختند، و ذو نواس که تاب دیدار این شکست را برای خود و لشگریانش نداشت با اسب خویش بدریا زد، و در امواج خروشان دریا غرق شد، و بدین ترتیب ارياط بر مملکت یمن مستولی گشت.
و در این باره شعرای یمن و دیگران مانند ذو جدن و ابن ذئبة و عمرو بن معدیکرب اشعاری نیز گفته‌اند [(1)] ابن اسحاق گوید: با این جریان صدق گفتار «سطیح کاهن» و «شقّ» که خبر از آمدن مردم حبشه بمملکت یمن داده بودند آشکار گردید. [(2)]

_____
[(1)] برای اطلاع از متن اشعار بصفحات 38- 40 مراجعه شود.
[(2)] سخنان ایشان در ص 7 و 9 و 10 گذشت.
زندگانی محمد(ص) ،ج1،ص:31
(1)

کشته شدن ارياط بدست ابرهة و سلطنت ابرهة در يمن:

«أرياط» چنانچه گفته شد بر سرزمين يمن استيلا يافت و سالها در آنجا سلطنت كرد تا اينكه «أبرهة» كه يكى از مردم حبشه و در لشگريان او بود بمخالفت با او برخاسته و در صدد برآمد تا سلطنت را از او بگيرد، مردم حبشه كه در يمن بودند دو دسته شده گروهى بطرفدارى ابرهة، و گروه ديگر بهوا خواهى ارياط قيام كردند، ابرهه بدستيارى طرفداران خويش بجنگ ارياط آمد، و ارياط نيز براى سركوبى ابرهة هواخواهان خويش را برداشته بميدان جنگ حاضر شد.
دو لشگر كه در برابر يک ديگر صف كشيدند ابرهة كس بنزد ارياط فرستاد و براى او پيغام داد: تو راضى مشو بخاطر جنگ ميان ما دو نفر مردم حبشه بجان هم بيفتند و در نتيجه از بين بروند، بهتر آن است كه من و تو هر دو بميدان آمده و با هم نبرد كنيم هر كداميک غالب آمديم سلطنت يمن از آن او باشد و لشگريان همگى پيروى او كنند؟.
ارياط گفت: اين پيشنهاد منصفانه است و هر دو بميدان آمدند، ابرهة مردى كوتاه قد و چاق بود، و ارياط مردى بلند قامت و خوش صورت.
ابرهة غلامى داشت بنام «عتوده» كه چون خواست بميدان جنگ برود او را همراه خود برداشت تا از پشت سر ابرهة را محافظت كند.
همينكه ارياط در برابر ابرهة قرار گرفت سر او را در نظر آورد و حربه كه در دست داشت بطرف سر أبرهة فرود آورد، ولى آن حربه بصورت ابرهة خورد و ابرو و بينى و لب او را بريد و از اين رو او را به «أشرم» (بينى بريده) ملقب ساختند، «عتوده» از پشت سر ابرهة باريا‌ط حمله كرده او را بكشت، و بدين ترتيب ابرهة لشگر را تحت فرمان خويش در آورده بسلطنت يمن رسيد.
چون اين خبر بگوش نجاشى رسيد سخت در خشم شده گفت: ابرهة بدون اجازه و دستور من بر امير و فرمانده لشگر شوريده و او را بقتل رسانيده! و سوگند ياد كرد كه بيمن برود و ابرهة را گرفته موى سرش را بچيند (و بدين وضع او را
زندگانى محمد(ص) ،ج1،ص:32
(1) تنبيه كند).
ابرهة كه چنين دانست موى سر خويش بتراشيد و انبانى از خاک يمن پر كرده براى نجاشى فرستاد و براى او نوشت:
«پادشاها! همانا أرياط يكى از بندگان تو بود، و من نيز يكى از بندگان درگاهم، ما هر دو در طرز اجراى فرامين و دستورات سلطان اختلاف نظر پيدا كرديم، و هيچكدام قصد مخالفت اوامر ملوكانه را نداشتيم، ولى چون

من در اداره لشگر حبشه از او نیرومندتر و سیاستمدارتر بودم او را از میان برداشته و خود بجای او اداره امور را بدست گرفتم، و چون شنیدم پادشاه سوگند خورده که خاک یمن را لگد کوب کرده و موی سر مرا بتراشد من خود سرم را بتمامی تراشیدم، و خاک یمن را نیز بدرگاه فرستادم تا زیر پاهای مبارک گذارده لگد کوب کنید و بدین ترتیب سوگند پادشاه درست درآید!».
همینکه نامه و انبان خاک بدست نجاشی رسید از انتقام ابرهة درگذشت و از او خشنود شده او را بپادشاهی یمن منصوب کرد، و باو نوشت در آنجا باش تا دستور بعدی من بیاید، و بدین ترتیب ابرهة در یمن بماند.

داستان اصحاب فیل و سرگذشت مرد کنانی

اشاره

پس از اینکه ابرهه فرمانروای مطلق العنان یمن شد اقدام بساختن معبد (و کلیسائی) در شهر صنعاء کرد که در جهان آن روز بی نظیر بود و نام آن را «قلیس» نهاد، و بنجاشی نوشت:
ای پادشاه! من در اینجا برای شما معبدی ساخته‌ام که هیچ پادشاهی پیش از آن نتوانسته است نظیر آن را بنا کند، و قصد من این است که بهر وسیله شده است آنرا بدان پایه از عظمت برسانم که اعراب برای مراسم حج خویش بدینجا بیایند و از مکه ایشان را منصرف سازم.
اعراب که از جریان این نامه مطلع شدند (کینه ابرهه را بدل گرفته) و

(1) مردی از نسأة [(1)] از قبیله کنانه خشم کرده از شهر و دیار خویش بسوی صنعاء بیرون آمد و یکسره بمعبد قلیس رفت و آنجا را بتمامت آلوده ساخت، و از آن جا بیرون آمده بسر زمین خویش فرار کرد.
جریان را بأبرهة گزارش دادند، پرسید: آن کس که این عمل را انجام داده کیست؟ گفتند: مردی از عرب و از طرفداران معبدی است که در مکه قرار دارد و هر ساله اعراب در کنار آن حج بجا می‌آورند، و او چون شنیده است که تو گفته‌ای من قصد دارم حج عرب را بمعبد صنعا انتقال دهم خشمناک شده و این عمل را در معبد صنعاء انجام داده است! ابرهة که از ماجرا مطلع شد سخت برآشفت و قسم یاد کرد که بمکه برود و خانه کعبه را ویران سازد، و برای این منظور لشگر حبشه را برداشته و با چند فیل بسوی مکه حرکت کرد، اعراب که این خبر را شنیدند برایشان گران آمد که ابرهة برای ویران کردن خانه خدا «کعبه» اقدام کند و جهاد با او را فرض و لازم دانستند، از این رو مردی از بزرگان و اشراف یمن بنام «ذو نفر» بپاخاست و قوم و قبیله خود را بجنگ با ابرهة فرا خواند و دیگر قبائل و سائر اعراب را نیز تحریک کرده حمیت آنان را در دفاع از خانه خدا و جنگ با کسی

_____

[(1)] ابن هشام در اینجا شرحی راجع بلقب نسأة ذکر کرده که چون دخالتی در داستان ابرهة نداشت و برای عموم خوانندگان ملال آور بود از نقل آن خود داری شد و خلاصه آنرا که ما انتخاب کردیم این است که نسأة: کسانی بودند که در زمان جاهلیت ماهها را روی نظر خویش بتأخیر می‌انداختند و حرمت ماههای حرام را که سه ماه متوالی بود گاهی بماههای دیگر می‌انداختند و آنچه در این ماهها بر آنها حرام بود بر خویش

مباح میساختند و بجای آن یکی از ماههای حلال را قرار میدادند مثلا حرمت محرم را که جزء ماههای حرام بود بماه صفر که جزء ماههای حلال بود می‌انداختند و بدین ترتیب هر عملی که میخواستند در ماه محرم انجام میدادند و آیه شریفه: «انما النسیء زیادة فی الکفر ...» (سوره برائه آیه 37) نیز بهمین منظور بر پیغمبر اکرم نازل شد
زندگانی محمد(ص) ،ج1،ص:34
(1) که تصمیم ویران کردن آن را گرفته است برانگیخت و جمعی را با خود همراه کرده بجنگ ابرهة آمد.
ولی در مقابل لشگر بیکران ابرهة نتوانست مقاومت بیاورد و شکست خورده خود ذو نفر نیز باسارت سپاهیان ابرهة درآمد، و او را پیش ابرهة آوردند ابرهة دستور قتل ذو نفر را صادر کرد، ولی چون خواستند او را بکشند گفت پادشاها مرا مکش شاید در آینده نفعی بتو برسانم که سودش برای تو بیش از کشتن من باشد، ابرهة که مرد بردباری بود از کشتن او صرف نظر کرده دستور داد او را در بند کنند.

نفیل و ابرهة:

أبرهة پس از شکست دادن ذو نفر و اسارت او هم چنان بسوی مکه بیامد تا بسرزمین خثعم رسید، در آنجا نفیل بن حبیب خثعمی بسرکردگی قبائل خثعم یعنی دو قبیله «شهران» و «ناهس» و سایر قبائلی که بهمراهی او آمدند بجنگ أبرهة آمد ولی ابرهة او را نیز شکست داد و لشگریانش و نفیل را باسارت گرفته بنزد أبرهه آوردند، و چون خواست او را بکشد گفت: ای پادشاه مرا زنده بگذار تا من دلیل و راهنمای تو در سرزمین عرب باشم، و از سوی دیگر من فرمانروای دو قبیله خثعم: «شهران» و «ناهس» هستم، و چون من از تو اطاعت کنم آنان نیز تحت فرمان تو در آیند؟ ابرهة از کشتن او نیز صرف نظر کرد.

ابن معتب و ابرهة:

ابرهة هم چنان براهنمائی نفیل بطرف مکه پیش میرفت تا بطائف رسید، در آنجا مسعود بن معتب با بزرگان قبیله ثقیف که نسب بمعد بن عدنان میرسانند [(1)] سر راه ابرهة آمده گفتند: پادشاها! ما همگی بندگان فرمان برداریم، و این معبدی که در شهر ما است غیر از آن معبدی است که تو بقصد ویرانی آن آمده‌ای

_____

[(1)] در این جا ابن هشام نسب مسعود بن معتب و ثقیف را تا بمعد بن عدنان نقل کرده است بصفحه 46 سیرة مراجعه شود.

زندگانی محمد(ص) ،ج1،ص:35

(1) و مقصودشان معبد «لات» بود که در شهر طائف بنا کردند و همانند خانه کعبه نزد آنان مقدس و محترم بود، و ما برای وصول خانه راهنما و دلیلی نیز بهمراه تو میفرستیم! ابرهة از آنان گذشت، و آنها نیز مردی را بنام ابو رغال بهمراه ابرهه فرستادند تا او را بشهر مکه راهنمائی کند، أبو رغال در موکب ابرهة روان شد تا اینکه او را در سرزمینی بنام «مغمس» [(1)] وارد ساخت، و چون بدانجا رسیدند ابو رغال بمرد و او را در همان جا دفن کردند، و اکنون مردم بدانجا که میرسند بقبر ابو رغال سنگ میزنند.

غارت شدن اموال مردم مکه بدست اسود بن مقصود:

چون ابرهة بمغمس وارد شد بمردی از سرداران حبشه بنام اسود بن مقصود دستور داد بمکه برود و اموال و مواشی مردم تهامه [(2)] را از قریش و دیگران بیغما گرفته بنزد او بیاورد.
اسود بن مقصود بدستور ابرهة بتهامه آمده اموال قریش و از جمله دویست شتر را که متعلق بعبد المطلب بن هاشم بود بسوی ابرهة برد.
عبد المطلب در آن زمان بزرگ و مهتر قریش بود، از این رو طوائف قریش و کنانه و هذیل و دیگر مردمانی که در مکه بودند در صدد جنگ با ابرهة برآمدند ولی چون از کثرت سپاهیان او مطلع شدند از این فکر منصرف شده و باین ستم تن دادند

حناطه و عبد المطلب:

ابرهة شخصی را بنام حناطة حمیری بمکه فرستاد و باو گفت: از پیشوای

_____

[(1)] «مغمس» نام جائی است در چهار کیلومتری مکه.
[(2)] تهامه بقسمتی از سرزمین عربستان گویند که شامل مکه و برخی از قراء و قصبات دیگر است، و جهت اینکه آنجا را بدین نام می‌خوانند شدت گرما و راکد بودن هوای آن محوطه است چون تهامة در لغت از تهم گرفته شده و تهم بمعنای شدت حرارت و رکود هوا است.
زندگانی محمد(ص) ،ج1،ص:36
(1) مردم مکه و بزرگ آنان سراغ بگیر و چون او را شناختی باو بگو: من برای جنگ با شما نیامده‌ام و فقط بقصد خراب کردن کعبه بدینجا آمده‌ام، پس اگر شما در انجام مقصودم مانع من نشوید مرا با ریختن خون شما کاری نیست، و اگر دیدی که تصمیم جنگ مرا ندارد او را پیش من آر.
حناطه بمکه آمد و پرسید: بزرگ مکه کیست؟ گفتند: عبد المطلب بن هاشم، پس بنزد او آمد و آنچه ابرهة گفته بود بعبد المطلب گفت، عبد المطلب در جواب گفت: بخدا سوگند: ما سر جنگ با أبرهة نداریم و نیروی مقاومت در برابر او نیز در ما نیست اینجا بیت اللّه الحرام و خانه ابراهیم خلیل الرحمن است پس اگر خدای تعالی اراده فرماید از ویرانی خانه و حرمش بدست ابرهة جلو گیری کند کرده است و گر نه بخدا سوگند ما قادر بدفع أبرهة نیستیم.
حناطه گفت: پس برخیز تا بنزد او برویم چون او بمن دستور داده است تو را پیش او ببرم.
عبد المطلب با برخی از فرزندانش براه افتاد تا بلشگرگاه ابرهة رسید و چون با ذو نفر از قدیم سابقه رفاقتی داشت سراغ او را گرفت و او را که بصورت اسیری زندانی در محلی نگه داشته بودند ملاقات کرده بدو گفت: ای ذو نفر آیا در دفع این بلیه‌ای که بما نازل شده می‌توانی کمکی بکنی؟
ذو نفر گفت:
کسی چون من که در دست پادشاهی مقتدر مانند ابرهة اسیر و گرفتار است و هر صبح و شام انتظار کشتن خود را میبرد چگونه کمکی میتواند بتو بکند، تنها کاری که من میتوانم درباره‌ات انجام دهم این است که من با فیل بان ابرهة که نامش «انیس» است دوستی و رفاقت دارم، پس من کسی را بنزد او می‌فرستم و شخصیت و مقام تو را باطلاع او میرسانم، و از او میخواهم که معرفی مقام و بزرگواری تو را نزد ابرهة بکند و بهر طور

میتواند برای انجام مقصود تو پیش ابرهة وساطت کند! عبد المطلب فرمود: همین مقدار کافی است.
پس ذو نفر کسی را بنزد أنیس فرستاده پیغام داد که عبد المطلب پیشوای زندگانی محمد(ص) ،ج1،ص:37
(1) قریش و بزرگ این سر زمین است، و مردی است که مردم این سامان را در خانه و وحوش بیابان را در کوهها اطعام میکند. و اینک دویست شتر او را بغارت گرفته‌اند تو از أبرهة برایش اجازه ملاقات بگیر و بهر نحو ممکن است شخصیت او را بهتر معرفی کن و او را کامروا ساز.
انیس به پیغام آور وعده همه گونه مساعدت داد، سپس بنزد أبرهة رفته گفت: این مرد پیشوای قریش و بزرگ این سرزمین است که بدرگاه تو آمده، و او کسی است که مردم این سامان و وحوش بیابان را در کوهها اطعام میکند، و اینک اجازه ملاقات میخواهد، خواهش من این است که او را کامروا ساخته حرمت او را بداری! ابرهة اجازه داد و عبد المطلب وارد شد.

عبد المطلب و ابرهة:

عبد المطلب مردی خوش سیما و زیبا روی و با وقار بود، همینکه چشم أبرهة بسیمای او افتاد و هیبت و وقارش را بدید او را احترام و تجلیل کرده روا نداشت که پائین تخت خود بنشاند، و از طرفی نمیخواست در انظار لشگر حبشه او را روی تخت در کنار خویش جای دهد از این رو خود از تخت بزیر آمده و در کنار عبد المطلب روی زمین نشست، سپس بمترجم گفت: از او بپرس: حاجتت چیست؟ و چون مترجم پرسید بأبرهة گفت: میگوید حاجت من آن است که دستور دهی دویست شتری که از من بغارت برده‌اند بمن بازگردانند! أبرهة بمترجم گفت: باو بگو: تماشای سیمای نیکو و هیبت و وقارت در اولین دیدار مرا مجذوب کرد ولی این خواهش کوچکی که کردی از آن هیبت فرو کاست! در چنین موقعیت حساس و خطرناکی درباره شترانت با من سخن میگوئی، ولی درباره خانه که عبادتگاه تو و نیاکانت بوده و اکنون در معرض انهدام است سخنی بمیان نیاوردی؟! عبد المطلب در پاسخ او گفت: من صاحب این اشترانم و کعبه نیز صاحبی دارد، که آن را محافظت خواهد کرد!
زندگانی محمد(ص) ،ج1،ص:38
(1) أبرهة گفت: هیچ قدرتی امروز نمی‌تواند جلوی مرا از انهدام کعبه بگیرد! عبد المطلب پاسخ داد اینک این تو و این کعبه! و برخی گفته‌اند: بهمراه عبد المطلب دو تن از بزرگان عرب بنزد ابرهة رفتند که یکی یعمر بن نفاثة بزرگ قبیله بنی بکر، و دیگری خویلد بن واثلة رئیس طایفه هذیل بود، و این هر دو بأبرهة پیشنهاد دادند: ثلث اموال تمامی سرزمین تهامة را مأخوذ دارد، و از انهدام کعبه صرف نظر کرده بیمن بازگردد، ولی أبرهة نپذیرفت. و اللّه اعلم.
و بهر صورت ابرهة دستور داد شتران عبد المطلب را باو پس دهند، و عبد المطلب نیز برخاسته بنزد قریش آمد و جریان را بقریش گفت و بآنان دستور داد همگی از مکه خارج شوند و بکوهها و درّه‌ها پناه برند تا جان خود را از خطر لشگر حبشه محفوظ دارند.
سپس عبد المطلب با چند تن از قریش بسوی کعبه آمد و حلقه در کعبه را بگرفت و با همراهان بدعا و تضرع پرداختند، و با سینه‌ای سوزان و چشمی گریان از خدا خواستند که ابرهة و سپاهش را هزیمت دهد [(1)]، سپس مانند دیگران بسوی کوه رهسپار شدند، و در آنجا با اهل مکه در انتظار ماندند تا ببینند ابرهة با مکه و خانه کعبه چه می‌کند.

ورود ابرهة بمكة و سرنوشتی که دچار خود و فیل و لشگریانش شد:

چون روز دیگر شد ابرهة آماده ورود بمكة شد و تصمیم داشت کعبه را ویران کرده سپس بیمن باز گردد، و دستور داد فیل را که نامش «محمود» بود آماده حرکت کنند و لشگر مهیای حمله شوند.
چون فیل را بسوی مكة حرکت دادند نفیل بن حبیب خثعمی (که در میان

_____

[(1)] در این جا اشعاری نیز ابن هشام از عبد المطلب، و عکرمة بن عامر بن هاشم بن عبد مناف که درباره اسود بن مقصود گفته است نقل میکند که هر که خواهد بصفحه 51 مراجعه کند.
زندگانی محمد(ص) ،ج1،ص:39
(1) لشگر ابرهة بود و پیش از این داستانش را بیان داشتیم) بنزدیک فیل آمده و گوشش را بدست گرفت و باو گفت: ای محمود زانو بزن (و پیش مرو) یا بسلامت از همانجا که آمده‌ای باز گرد که اینجا خانه خدا است، این را گفت و گوش فیل را رها کرد ناگاه دیدند فیل زانو زد و نشست.
از آن سو نفیل بن حبیب روان شده خود را ببالای کوه رسانید، لشگریان ابرهة فیل را که خوابیده بود بزدند تا برخیزد ولی فیل برنخاست، طبرزینی آوردند و با آن بسرش زدند ولی باز هم برنخاست، با عصاهای نوک تیز بزیر شکمش زدند باز هم برنخاست، او را بسوی یمن برگرداندند برخاسته شروع بدویدن کرد بسوی مغرب منحرفش کردند شروع برفتن و دویدن کرد، بسوی مشرقش گرداندند هم چنان دوید، ولی همینکه بطرف مکه متوجهش می‌کردند بزمین میخوابید و از رفتن خود داری میکرد.
در همین احوال خداوند پرندگانی از طرف دریا بر إیشان فرستاد که شبیه بچلچله و پرستو بودند، و هر کدام از آنها سه سنگ همراه داشتند باندازه نخود و عدس، یکی را در منقار و دو تا را در چنگالهای خود نگهداشته بودند.
آن سنگریزه‌ها را بسرشان فرو ریختند، و بهر کس که این سنگها اصابت کرد هلاک شد، سپاه ابرهة که چنان دیدند پا بفرار گذارده از راهی که آمده بودند بازگشتند، و چون راه را نمیدانستند بدنبال نفیل گشتند تا ایشان را بطرف یمن راهنمائی کند، نفیل نیز که متوجه شد عذاب خداوند بر ایشان فرود آمده اشعاری در مذمت آنان و سپاسگزاری خداوند از نصرتی که فرموده بود [(1)] گفت و از راهنمائیشان خودداری کرد، آنها نیز سرگردان شده هر کدام بسوئی گریخته و یا در گودالی بخاک هلاکت افتاد، ابرهة نیز از این عذاب و خشم الهی در أمان نماند و سنگریزه‌ای باو اصابت کرد، پس او را برداشته بسمت یمن روان شدند، ولی در اثر اصابت همان

سنگریزه تدریجا گوشت بدنش میریخت و از جای آن چرک و خون

_____

[(1)] برای اطلاع از متن اشعار نفیل بصفحه 53 سیره مراجعه شود.

(1) میآمد تا بدین حال او را بصنعاء رساندند، و هنگامی که او را بدانجا رساندند از شدت لاغری و ضعف همانند جوجه مرغی شده بود، و چنانچه گویند قلبش در سینه شکافت و بدین وضع جان سپرد.

ابن اسحاق نقل میکند که تا بدان سال در سرزمین عرب مرض آبله و سرخجه و هم چنین درختهای تلخ مانند: اسپند و هندوانه بو جهل، دیده نشده بود و در آن سال برای اولین بار تمامی آنها دیده شد.

و چون خدای تعالی پیغمبر اکرم صلی اللّه علیه و آله را بنبوت مبعوث فرمود از جمله نعمتهائی که بر قریش عنایت کرده و در قرآن ذکر فرماید همین جریان پراکنده ساختن لشگر حبشه و دفع آنان است که برای دوام زندگی و وضع ایشان لازم بود و در این باره سوره فیل نازل شد، (و دیگر اینکه چون شهر مکه محصولی نداشت و سرزمینی خشک بود ناچار بودند سالیانه دو بار برای تأمین زندگی بیمن و شام مسافرت کنند تا بوسیله تجارت با این دو مملکت سودی ببرند و وضع زندگی خویش را تأمین نمایند و چون هوای یمن گرم بود زمستانها بیمن میرفتند و تابستانها بشام سفر می‌کردند) و ادامه این ترتیب زندگی مستلزم این بود که از نظر خانه و وضع داخلی مکه تأمین داشته باشند و با حمله ابرهة بشهر مکه این امنیت بخطر افتاد و خداوند بوسیله دفع و انهزام آنها این امنیت را برای ایشان تأمین کرد که وضع زندگی ایشان بهم نخورد، و برای تذکر این مطلب نیز سوره «لایلاف» [(1)] را نازل فرمود.

و از عایشه نقل شده است که گوید: من در شهر مکه آن دو نفری که متصدی فیل لشگر حبشه بودند دیدم که نابینا شده بودند و بوسیله گدائی امرار معاش می‌نمودند.

_____

[(1)] ابن هشام در این جا پس از ذکر این مطلب شرح و تفسیری برای لغات این دو سوره مبارکه ذکر میکند و گاهی باشعار برخی از شعرای عرب استشهاد مینماید که چون دخالتی در ترجمه ما نداشت از نقل آن خودداری شد.

(1)

عظمت قریش در نظر عرب پس از این واقعه:

چون خداوند لشگر ابرهة را تار و مار کرد، و بآن بلیه و عذاب دچار ساخت قریش در نظر اعراب عظمت زیادی پیدا کردند، و گفتند: اینان أهل اللّه هستند چه آنکه خداوند از ایشان دفاع نموده و دشمنشان را نابود ساخت و در این باره اشعار زیادی گفتند.
از آن جمله ابن زبعری گوید:
تنکلوا عن بطن مکه انهاکانت قدیما لا یرام حریمها تا بآخر اشعار [(1)].
و ابن أسلت در این باره گوید:
و من صنعه یوم فیل الجیوش اذ کلما بعثوه رزم. تا بآخر.
و برخی اشعار مزبور را بأمیة بن ابی الصلت نسبت داده‌اند.
و نیز ابن اسلت گوید:
فقوموا فصلّوا ربکم و تمسّحوابارکان هذا البیت بین الاخاشب تا بآخر.
و طالب بن ابی طالب گفته است:
ألم تعلموا ما کان للّه فی حرب داحس‌و جیش أبی یکسوم اذ ملئوا الشعبا تا بآخر.
و أبو الصلت گوید:
ان آیات ربنا ثاقبات‌لا یماری فیهن الا الکفور تا بآخر.
و فرزدق شاعر در مذمت حجاج بن یوسف اشعاری گوید و از آن جمله است:
فلما طغی الحجاج حین طغی به‌غنی قال انی مرتق فی السلالم تا آنکه گوید:

_____
[(1)] برای اطلاع از تمامی اشعار شعرای مزبور و نسب ایشان بصفحات 57- 61 سیرة مراجعه شود.
زندگانی محمد(ص) ،ج1،ص:42
(1)
رمی اللّه فی جثمانه مثل ما رمی‌عن القبلة البیضاء ذات المحارم
جنودا تسوق الفیل حتی اعادهم‌هباءا و کانوا مطرخمی الطراخم تا بآخر.
و ابن رقیات در این باره گوید:
کاده الاشرم الذی جاء بالفیل‌فولی و جیشه مهزوم تا بآخر.

سلطنت یکسوم و مسروق در یمن و خروج سیف بن ذی یزن و آمدن «وهرز»

اشاره

پس از اینکه ابرهة بهلاکت رسید فرزندش یکسوم بسلطنت رسید، و پس از او نیز برادرش مسروق بن ابرهة پادشاه یمن شد.
مردم یمن در تمام این احوال تحت تسلط لشگریان حبشه بسختی روزگار می‌گذراندند و چون دوران سلطنت اینان هم چنان بدرازا کشید سیف بن ذی یزن که از قبیله حمیر و کنیه‌اش ابو مرة بود از یمن بروم آمده و بدربار قیصر پادشاه روم رفت و از وضع رقت بار مردم یمن و مظالم حکمرانان حبشی بقیصر شکایت کرده در خواست نمود لشگری بیمن فرستاده حبشیان را از آنجا بیرون براند و سپس سلطنت آنجا را بهر کس که خواست واگذار کند، قیصر بگفته او وقعی ننهاد و سیف بن ذی یزن کوفته خاطر از نزد او بیرون آمد.

استمداد سیف بن ذی یزن از نعمان بن منذر و وساطت نعمان برای او در پیش انوشیروان پادشاه ایران:

سیف بن ذی یزن از نزد قیصر بیرون آمده و یکسره بسرزمین حیره و بنزد نعمان بن منذر که از طرف انوشیروان پادشاه ایران در آنجا سلطنت میکرد برفت، و از مظالم حبشیان بدو شکایت برد، نعمان گفت: من هر ساله یک بار بنزد پادشاه ایران میروم، و تو در نزد من بمان تا هنگام رفتن من بدرگاه او تو را با خود ببرم و از او برای تو استمداد جویم، سیف این پیشنهاد را پذیرفت،
زندگانی محمد(ص) ،ج1،ص:43
(1) و چون هنگام حرکت نعمان فرا رسید سیف را با خود برداشته بدربار پادشاه ایران آورد.
رسم پادشاه ایران چنان بود که برای دیدار مردم در قصر خویش در ایوانی مینشست، و تاجی که مرصع بانواع جواهرات بود بر سر میگذارد و باندازه‌ای سنگین بود که گردنش تاب تحمل آن را نداشت از این رو بالای تختی که روی آن جلوس میکرد تاج مزبور را بوسیله زنجیری از طلا بسقف آویزان کرده بودند و روی آن را بوسیله پارچه پوشانده بودند. انوشیروان می‌آمد. و روی تخت مینشست و سر خود را در تاج میکرد آن گاه پارچه‌ها بکناری میرفت و هر کس وارد آن قصر میشد چنان هیبتی از او در دل میگرفت که بی‌اختیار بخاک می‌افتاد، همین که سیف بن ذی یزن وارد شد و او را بدید بخاک افتاد.

سیف بن ذی یزن در حضور انوشیروان:

ابو عبیدة نقل کند که چون سیف از در قصر وارد شد سر خود را خم کرد انوشیروان گفت: این مرد احمق کیست که هنگام ورود از این در بلند بی‌جهت سر خویش را خم کرد؟ سیف گفت: خم شدن من بواسطه اندوهی است که دارم و آن باندازه‌ای است که همه چیز را در نظرم تاریک و کوچک کرده است.
سیف گفت: پادشاها زاغان سیاه بر ما مسلط شده و سرزمین ما را گرفته‌اند انوشیروان پرسید: مقصودت مردم حبشه‌اند یا مردم سند؟
گفت: همان مردم حبشه، و اکنون بدرگاه تو آمده‌ام تا مرا بر ایشان یاری دهی و سرزمین یمن را از ایشان بازستانیم و سپس سلطنت آنجا از آن تو باشد.
انوشیروان گفت: گذشته از اینکه سرزمین تو دور دست است چندان سودی و درآمدی هم در آن نیست، و من نمی‌توانم بخاطر تو لشگر فارس را در ورطه هلاکت انداخته بسرزمین عرب فرستم، مرا بدان سرزمین نیازی نیست آنگاه دستور داد هزار درهم باو دادند و جامه نیکو باو پوشانید و او را
زندگانی محمد(ص) ،ج1،ص:44
(1) رخصت خروج داد.
سیف پولها را بگرفت و از قصر که بیرون آمد همه را بمردم بخش کرده و بدامان آنان ریخت، این خبر بگوش انوشیروان رسید با خود گفت: در این کار رمزی است.
آنگاه کسی بنزد سیف فرستاده او را احضار کرد و باو گفت: عطای پادشاه را پست شمردی و آن را بمردم بخش کردی و بدامان این و آن ریختی؟
جواب داد: من از سرزمینی آمده‌ام که کوههای آن طلا و نقره و زر و سیم است مرا با این درهم‌ها چکار! انوشیروان که این سخن را شنید وزرا و بزرگان مملکت را گرد آورده درباره پیشنهاد سیف با آنان بشور پرداخت.
یکی از آنان بعرض رسانید که ای پادشاه در میان زندان‌های شما زندانیانی هستند که محکوم باعدام و مرگ شده‌اند صواب آنست که اینان را بهمراه این مرد بیمن بفرستی پس اگر بهلاکت رسیدند مقصود پادشاه انجام شده، و اگر پیروز گشتند و بر یمن استیلا یافتند سرزمینی بقلمرو مملکت افزوده گشته است؟
انوشیروان این رأی را پسندید، و زندانیان محکوم باعدام را که هشتصد نفر بودند از زندان خارج کرده بهمراه سیف بیمن گسیل داشت.
در میان زندانیان مردی بود بنام «وهرز» که از دیگران سالمندتر و از نظر

خانوادگی شریف‌تر بود، انوشیروان او را فرمانروای ایشان نمود و بوسیله هشت کشتی از راه دریا بسوی یمن حرکت کردند.
دو کشتی ایشان در راه غرق شد و شش کشتی دیگر بسلامت وارد ساحل عدن گردید.
سیف بن ذی یزن تا آنجا که قدرت داشت مردان جنگی از میان قوم و قبیله خود برای کمک «وهرز» تهیه کرده بدو گفت: من همه جا پا بپای تو هستم تا بالاخره پیروز شویم یا هر دو با همدیگر از پا درآئیم! وهرز گفت راستی
زندگانی محمد(ص) ،ج1،ص:45
(1) انصاف دادی.
از آن سو مسروق (پادشاه یمن) لشگر خویش را فراهم ساخته بجنگ ایشان آمد، وهرز فرزند خود را بجنگ آنان فرستاد تا جنگجوئی آنان را بیازماید، اتفاقا فرزند او بدست لشگریان کشته شد، و این موجب شد که آتش خشم وهرز شعله‌ور گردد و چون دو لشگر در برابر هم صف کشیدند وهرز گفت:
مسروق پادشاه ایشان را بمن نشان دهید، بدو گفتند: همان است که بر فیل سوار است، و تاجی بر سر دارد، و میان دو چشم او یاقوت سرخی است! وهرز چون او را دید گفت: او را بحال خود واگذارید.
زمانی بگذشت آنگاه دوباره پرسید: اکنون در چه حالی و بر چه مرکبی است؟ گفتند: مرکب خود را تبدیل بأسب کرد! گفت: او را بحال خود واگذارید.
پس از لختی بار سوم پرسید: اکنون بر چه مرکبی است؟ گفتند: بر أستر سوار شده! وهرز گفت: استر دخت الاغ است، مسروق خوار شد و سلطنتش از دست رفت! آنگاه گفت: من تیری بسوی او پرتاب میکنم پس اگر دیدید لشگریانش بهمان حال ایستاده و جنبش نکردند، شما نیز از جای خود جنبش نکنید تا من بشما دستور دهم، زیرا معلوم شود که تیر بخطا رفته، و اگر دیدید لشگریانش در گرد او حلقه زدند و اطرافش را گرفتند بدانید که تیر بهدف خورده و شما بر ایشان حمله کنید.
این را گفت و زه خود را که جز او کسی نیروی کشیدن آنرا نداشت بکشید و تیر را رها کرد، و تیر بهمان یاقوت اصابت کرده آنرا شکست و در سر مسروق وارد شده از قفای سر بیرون آمد، مسروق با همان تیر از مرکب بخاک افتاد و لشگر حبشه اطراف او را گرفتند، لشگر فارس بر ایشان حمله‌ور شده آنان را منهزم ساختند، پس جمعی از آنها کشته شده و گروهی باین سو و آن سو فرار کردند
زندگانی محمد(ص) ،ج1،ص:46
(1) و وهرز بسوی صنعاء حرکت کرد همینکه بدروازه صنعاء رسید گفت:

من هرگز پرچم خود را برای ورود خم نمی‌کنم دروازه را خراب کنید پس آن دروازه را خراب کرده وهرز داخل شهر شد.
و سیف بن ذی یزن در این باره اشعاری گفت و هم چنین امیة بن ابی الصلت و عدیّ بن زید در این داستان اشعاری سرودند [(1)] و این همان بود که سطیح کاهن و شق خبر داده بودند که خلاصه سخنان هر دو این بود که از خاندان ذی یزن مردی از سوی عدن بیاید و آنان را از بین ببرد.

استیلای ایرانیان بر یمن و سلطنت وهرز و فرزندان او:

ابن اسحاق گوید: پس از این جریان وهرز و پارسیان در یمن ماندند و هم اکنون از نژاد همان پارسیان در یمن افرادی دیده میشوند.
مدت سلطنت مردم حبشه از روزی که ارياط بدانجا وارد شد تا روزی که مسروق کشته شد هفتاد و دو سال طول کشید که در این مدت چهار تن از آنان بترتیب در یمن پادشاهی کردند: ارياط، ابرهة، یکسوم بن ابرهة، مسروق بن ابرهة.
ابن هشام گوید: پس از اینکه وهرز از این جهان رخت بربست پادشاه ایران فرزند او مرزبان را در یمن بپادشاهی منصوب کرد، و پس از مرگ مرزبان فرزندش تینجان و پس از مرگ تینجان پسرش را سلطنت داد، آنگاه او را معزول ساخته مردی را بنام باذان بحکومت یمن منصوب کرد، تا اینکه در زمان حکومت باذان خدای تعالی پیغمبر اکرم صلی اللّه علیه و آله را بنبوت مبعوث فرمود.

نامه پادشاه ایران بباذان درباره رسول خدا صلی اللّه علیه و آله:

از زهری نقل کنند که پادشاه ایران نامه بدین مضمون بباذان نوشت که: شنیده‌ام مردی از قریش در مکه ادعای پیغمبری کرده، تو باید پس از رسیدن

_____

[(1)] برای اطلاع از متن اشعار و نسب شاعران بجلد اول سیرة ص 65-67 مراجعه شود.

زندگانی محمد(ص) ،ج1،ص:47

(1) این نامه بنزد او بروی و او را توبه دهی، پس اگر توبه کرد او را به حال خود واگذار و اگر توبه نکرد سرش را برای من بفرست.

باذن عین نامه را بنزد رسول خدا صلی اللّه علیه و آله فرستاد، و حضرت در پاسخ برای باذن نوشت: «پروردگار من بمن خبر داده که پادشاه ایران در فلان ماه و در فلان روز کشته میشود!».

همینکه نامه رسول خدا صلی اللّه علیه و آله بباذان رسید چشم براه آن ماه و روز که حضرت خبر داده بود شده و گفت: اگر براستی این مرد پیغمبر باشد آنچه گفته است خواهد شد، و چون آن روز معین رسید پادشاه ایران بدست فرندش شیرویه کشته شد [(1)].

اسلام بباذان:

چون خبر کشته شدن پادشاه ایران بباذان رسید مسلمان شد و پارسیانی هم که در یمن بودند اسلام اختیار کردند، سپس خبر مسلمان شدن خود و پارسیان ساکن یمن را بوسیله چند تن باطلاع پیغمبر اکرم رسانید، فرستادگان که بحضور آن حضرت شرفیاب شدند خدمتش معروض داشتند: ای رسول خدا سرانجام ما پارسیان بنزد چه کسی خواهد بود؟ حضرت فرمود: شما از ما هستید و سرانجامتان بسوی ما خاندان خواهد بود؟
زهری گوید: و بهمین مناسبت بود که رسول خدا صلی اللّه علیه و آله فرمود: «سلمان از ما خاندان است».
و بدین ترتیب یکی دیگر از گفته‌های سطیح و شق که خبر از آمدن پیغمبر الهی داده بودند، بوقوع پیوست. و أعشی نیز درباره بوقوع پیوستن این خبری که داده بود این شعر را گفته است:

_____

[(1)] خالد بن حق شیبانی یکی از شعرای عرب درباره کشته شدن پادشاه ایران دو شعر گفته است که برای اطلاع از متن آنها بجلد اول سیرة صفحه 69 مراجعه شود.
زندگانی محمد(ص) ،ج1،ص:48
(1)
ما نظرت ذات اشفار کنظرتهاحقا کما صدق الذئبی إذ سجعا [(1)]

سرگذشت پادشاه حضر

اشاره

در کنار شط فرات شهری بود بنام «حضر» که برج و باروی محکمی داشت و در آنجا شخصی بنام «ساطرون» حکومت می‌کرد که نعمان بن منذر سلطان حیرة از فرزندان او است.
و «حضر» همان جائی است که عدی بن زید، و أبو داود ایادی در وصفش اشعار و قصائدی گفته‌اند [(2)]

کشته شدن ساطرون بدست شاپور ذو الأکتاف:

شاپور ذو الأکتاف که پادشاه ایران بود برای جنگ با ساطرون بکنار قلعه حضر آمد و دو سال آنجا را محاصره کرد (ولی نتوانست فتح کند) تا اینکه روزی دختر ساطرون از بالای دیوار قلعه چشمش بشاپور که جامه دیبائی بر تن و تاجی مرصع بانواع جواهرات بر سر داشت بیفتاد و چون مرد زیبا صورتی نیز بود دل بهوای او داد و برای او پیغام فرستاد اگر مرا بهمسری خویش درآوری من در قلعه حضر را بروی تو بگشایم! شاپور قبول کرد، چون شام شد ساطرون که عادت داشت هر شب شراب بنوشد آن شب نیز شراب خورده و چون مست شد و بخوابید، دخترش بیامد و کلیدهای قلعه را از زیر سرش برداشته بوسیله یکی از غلامان خود برای شاپور فرستاد، شاپور بدان وسیله وارد حضر شده ساطرون را بکشت و هر چه در آنجا بود غارت کرده شهر را ویران کرد و دختر ساطرون را نیز با خود برداشته بهمسری خویش درآورد.

[(1)] ذات اشفار زنی بوده است در عرب که بسیار تیز چشم بوده بدانسان که گویند: از سه روز راه اشخاص را در بیابان میدیده، و بزرقاء یمامة مشهور است، و مقصود از ذئبی سطیح کاهن است زیرا که جد چهارم او مردی بوده بنام «ذئب»

[(2)] برای اطلاع بیشتر بسیرة ج 1 ص 71 مراجعه شود.

زندگانی محمد(ص) ،ج1،ص:49

(1) در یکی از شبها شاپور دید دختر ساطرون بپهلوی چپ و راست میغلطد و دیدگانش بخواب نمیرود، برای تفحص از ماجرا دستور داد چراغی حاضر کنند و چون چراغ را آوردند شاپور میان بستر آن زن را جستجو کرده برگ گلی در میان بستر او دید.

بدو گفت: آیا این برگ گل خواب را از چشم تو ربوده است؟

پاسخ داد: آری این برگ گل تنم را میآزارد و نمی‌گذارد خواب بچشمم بیاید.

شاپور پرسید: مگر پدرت ساطرون چگونه تو را تربیت کرده؟

جواب داد: فرش مرا از دیبا ترتیب داده بود، و لباس حریر بتن من می‌پوشانید، و از مغز سر گوسفند بمن غذا میداد، و نوشیدنی من شراب بود! شاپور گفت: در صورتی که با آن پدر که اینگونه تو را بزرگ کرده بدینسان رفتار کردی با من چگونه رفتار خواهی کرد؟

سپس دستور داد گیسوان او را بدم اسبی بسته و آن اسب را در بیابان رها کردند تا اینکه آن زن را بقتل رسانید.

و در این باره نیز اعشی و عدی بن زید اشعاری گفته‌اند که ابن هشام در سیرة نقل می‌کند.

فرزندان نزار بن معد

اشاره

پیش از این گفتیم که: معد بن عدنان دارای چهار پسر بود بنامهای زیر: قضاعة، قنص، أیاد، نزار.
راجع بقضاعة و قنص و أیاد و فرزندان ایشان شمه‌ای از احوالشان را بیان داشتیم و اما نزار بن معد بگفته ابن اسحاق دارای سه پسر بود بنامهای: مضر ربیعة، انمار. ولی ابن هشام معتقد است که فرزند دیگری نیز بنام أیاد داشته است که حارث بن دوس إیادی و یا ابی داود إیادی که نامش جاریة بن حجاج است در باره فرزندان أیاد گوید:
زندگانی محمد(ص) ،ج1،ص:50
(1)
و فتوّ حسن أوجههم‌من أیاد بن نزار بن معد مادر مضر و ایاد زنی بوده بنام: سودة دختر عکّ بن عدنان، و مادر ربیعة و أنمار: شقیقة و یا جمعة نام داشته که او نیز دختر عکّ بن عدنان است.

اولاد انمار:

ابن اسحاق گوید: دو قبیله خثعم و بجیلة نسبشان بأنمار میرسد، و جریر بن عبد اللّه بجلی که بزرگ قبیله بجیله است این معنی را در شعر خویش بیان کرده [(1)] و این جریر همان کسی است که درباره‌اش گفته‌اند:
لولا جریر هلکت بجیلةنعم الفتی و بئست القبیلة و قبیله بجیله خود را بقبائل یمن ملحق ساختند و از این رو آنان را یمانی میخوانند

اولاد مضر بن نزار:

مضر بن نزار دو پسر داشت بنامهای: الیاس و عیلان، و مادرشان زنی بود از قبیله جرهم.

اولاد الیاس:

و الیاس بن نزار دارای سه پسر شد: مدرکة بن الیاس، و طابخة بن الیاس و قمعه بن الیاس، و مادر ایشان زنی بود از اهل یمن بنام «خندف» [(2)] و خندف دختر عمران بن إلحاف بن قضاعة است.
نام مدرکة عامر بود، و نام طابخة عمرو. و گویند: روزی آن دو شتران خویش را بچراگاه برده بودند و در آن حال صیدی بدست آوردند، و برای طبخ آن صید در کناری نشستند، در این میان راهزنی برای ربودن شتران بدانها حمله کرد، عامر بعمرو گفت: تو شتران را باز میگردانی و یا غذا طبخ میکنی؟

_____
[(1)] بجلد اول سیرة ص 74- 75 مراجعه شود.
[(2)] و مقصود یزید بن معاویه در شعر خود که هنگام مشاهده سر مقدس حضرت سید الشهداء علیه السلام گفت همین زن است که میگوید: «لست من خندف ان لم انتقم‌من بنی احمد ما کان فعل».
زندگانی محمد(ص) ،ج1،ص:51
(1) عمرو گفت: من غذا را طبخ میکنم، پس عامر بیامد تا بشتران رسیده آنان را باز گرداند و چون بنزد پدر باز گشتند سر گذشت خود را بیان کردند، پدرشان بعامر گفت: تو «مدرکه» [(1)] هستی، و بعمرو گفت: تو هم «طابخة» می‌باشی، و چون خبر ربودن شتران بمادرشان رسید آن زن نیز با سرعت دوان دوان بسراغ آنان رفت، شوهرش بدو گفت: میدوی؟ او نیز بخندف نامیده شد. و دانشمندان علم أنساب قبیله مضر معتقدند که خزاعه (بزرگ قبیله خزاعه) از فرزندان عمرو ابن لحی بن قمعة بن الیاس است.

داستان عمرو بن لحی پسر قمعة بن الیاس:

اشاره

ابن اسحاق از رسول خدا صلی اللّه علیه و آله حدیث کند که فرمود: عمرو بن لحی را در جهنم دیدم که امعاء خود را در آتش میکشید، از او راجع بمردمی که ما بین من و او بودند پرسیدم؟ گفت: همگی هلاک شدند (و روی سعادت و نیکبختی را ندیدند).
و نیز بسند دیگر از أبو هریرة- که اسمش عبد اللّه بن عامر و یا عبد الرحمن ابن صخر است- حدیث کرده که گفت: شنیدم از رسول خدا صلی اللّه علیه و آله که بأکثم بن جون خزاعی میفرمود: من عمرو بن لحی بن قمعه بن خندف را در جهنم دیدم که امعاء خویش را در آتش می‌کشید، و کسی را از تو شبیه‌تر باو و از او شبیه‌تر بتو ندیدم، اکثم عرض کرد: آیا این شباهت زیاد بمن زیان میرساند؟ فرمود: نه چون تو مؤمن هستی ولی او کافر بود، و او نخستین کسی بود که دین حضرت اسماعیل را تغییر داد و مردم را وادار به بت‌پرستی نمود، و بحیرة و سائبه و وصیلة و حامی [(2)] را وضع کرد.

آوردن عمرو بن لحی بت هبل را از شام بمکه و وادار کردن مردم مکه را به بت‌پرستی:

_____

[(1)] مدركة يعنى درک کننده شتران، و طابخة يعنى طبخ کننده غذا، و خندف بمعنای راه رفتن سريع است.
[(2)] معنای بحيرة و سائبة و وصيلة و حامى در پايان بحث بتها و معابد عرب خواهد آمد.
زندگانی محمد(ص) ،ج1،ص:52
(1) چنانچه برخی از مورخين نقل کنند: زمانی عمرو بن لحی برای انجام کاری از مکه بشام رفت و چون بسر زمين بلقاء و شهر «مآب» رسيد، مردم آنجا را که از عمالقه و اولاد عملاق- يا عمليق- بن لاوذ بن سام بن نوح بودند بديد که بتهائی را می‌پرستند، پرسيد: اينها چيست که شما آنها را می‌پرستيد؟ گفتند:
اينها بتهائی است که ما هر گاه باران بخواهيم از آنها در خواست ميکنيم و اينها برای ما باران می‌فرستند، و هر گاه کمک بخواهيم آنها را بمدد می‌طلبيم و ياريمان ميکنند! عمرو بن لحی گفت: اگر ممکن است يکی از آنها را بمن بدهيد تا بسر زمين عرب ببرم و آنان نيز مانند شما آن را پرستش کنند.
عمالقه بت هبل را باو دادند، و عمرو آن را بمکه آورده مردم را بپرستش و تعظيم آن وادار کرد.

فرزندان اسماعیل اولین کسی بودند که سنگها را مورد پرستش قرار دادند:

ابن اسحاق نقل کند که: پرستش سنگها و احجار از میان فرزندان اسماعیل شروع شد، بدین ترتیب که هر گاه بواسطه سختی معیشت و زندگی و تهیه آب و نان از سایر بلاد و نقاط یکی از ایشان از مکه بیرون میرفت بهمراه خود سنگی از سنگهای حرم برمی‌داشت تا بدین وسیله حرمت حرم را نگاه داشته باشد، و رسمشان این بود که چون در منزلی فرود می‌آمدند بهمان طور که دور خانه کعبه طواف میکردند بدور آن سنگ میچرخیدند، و این عمل موجب شد که تدریجا پرستش سنگهای حرم برای آنان عادتی شود و نسلهای بعدی که آمدند بدون اطلاع از رفتار پدران و منظور اصلی از طواف بدور سنگهای حرم بتهای سنگی بتراشند و آنها را پرستش کنند، و در دین حضرت ابراهیم و اسماعیل چیزهائی که سابقه نداشت بیفزایند، و مانند امتهای پیشین بگمراهی دچار شوند، و قسمتی از آنچه حضرت ابراهیم مقرر فرموده بود مانند احترام خانه کعبه، و طواف و حج و عمرة، و وقوف در عرفات و مزدلفة، و قربانی، و انجام اعمال حج و عمرة را

زندگانی محمد(ص) ،ج1،ص:53

(1) بجای آورند، و چیزهای دیگری هم که در آئین او نبود بدان بیفزایند.

تا بدانجا که قبیله‌های کنانه و قریش تلبیه را بدین صورت میگفتند:

«لبیک اللهم لبیک، لبیک لا شریک لک، الا شریک هو لک، تملکه و ما ملک» که خلاصه معنای آن این بود که در ابتداء بوسیله تلبیه بیگانگی خدا اقرار میکردند و میگفتند: شریکی نداری، ولی بدنبال آن میگفتند: مگر آن بتهائی که شریک تو هستند و ملکیت آنها بدست تو است، و از این رو خدای تعالی در قرآن فرماید: «و ایمان نیاورند بیشتر ایشان بخدا مگر آنکه شرک ورزند» [(1)] یعنی آن طور که باید بیگانگی من اقرار نکنند جز اینکه از مخلوق من شریکی برایم قرار دهند.

بتهای قوم نوح و قبایل عرب:

قوم نوح بتهائی داشتند که آنها را مورد پرستش قرار داده بودند و خدای تعالی داستانش را برسول خدا صلی اللّه علیه و آله خبر داده فرمود: «و گفتند رها نکنید خدایان خویش را و رها نکنید ودّ را و نه سواع را و نه یغوث و یعوق و نسر را و براستی گمراه کردند مردم بسیاری را» [(2)] و از جمله قبایل عرب از فرزندان اسماعیل که بتهائی بنام بتهای مزبور ساخته و پرستش کردند، و از آئین اسماعیل دست کشیدند یکی قبیله هذیل بن مدرکة ابن الیاس بود که سواع را در شهر «رباط» [(3)] قرار داده بودند و آن را میپرستیدند و دیگر دودمان کلب بن وبرة از قبیله قضاعه بود که بت «ودّ» را در «دومه الجندل» [(4)] نهاده و پرستش میکردند و نسب کلب بن وبرة بدین شرح است:
«کلب بن وبرة بن تغلب بن حلوان بن عمران بن الحاف بن قضاعة».
و قبیله أنعم که نسب به طی میرسانند، و اهل جرش [(5)] که از قبیله مذحج

_____
[(1)] سوره یوسف آیه 106.
[(2)] سوره نوح آیه 23
[(3)] نام جائی است در سرزمین ینبع.
[(4)] نام جائی است در اطراف مدینه.
[(5)] جرش نام جائی است در سرزمین یمن.
زندگانی محمد(ص) ،ج1،ص:54
(1) بودند بت «یغوث» را که در جرش بود پرستش میکردند [(1)].
و مردم خیوان [(2)] که تیره‌ای از قبیله همدان بودند «یعوق» را که در سرزمین همدان در یمن بود پرستش میکردند.
و قبیله ذو الکلاع که از حمیر بودند «نسر» را که در سرزمین حمیر بود میپرستیدند.

بت عمیانس و پیروان او:

در میان قبیله خولان [(3)] بتی بود بنام «عمیانس» که در سرزمین خولان قرار داشت، و اینان در زراعت و شتر و گاو و گوسفند خودشان سهمی برای عمیانس قرار داده بودند، و سهمی برای خدای تعالی، پس هر گاه از سهم خداوند چیزی داخل در سهم عمیانس میشد آنرا بیرون نمیآوردند و بحال خود میگذاردند ولی اگر از سهم عمیانس چیزی داخل در سهم خدا می‌شد آنرا خارج کرده داخل در سهم عمیانس میکردند (و عذری هم که برای این کار می‌آوردند این بود که خداوند بی نیاز است).
پرستش کنندگان بت مزبور تیره‌ای از قبیله خولان بودند بنام «ادیم» و درباره همانها خدای تعالی این آیه را نازل فرمود:
«و قرار دادند برای خدا از آنچه آفریده است از کشت و چهار پایان (دامها) را پس گفتند این برای خدا است بگمان خودشان و این برای شریکان ما، پس آنچه برای شریکان است نرسد بخدا و آنچه برای خدا است برسد بشریکان ایشان، چه زشت است آنچه حکم میکنند» [(4)].

_____

[(1)] در اینجا ابن هشام نسب أنعم و طی و همدان را بیان میکند که هر که خواهد بجلد اول سیره ص 79- 80 مراجعه کند.
[(2)] خیوان نیز از شهرهای یمن بوده است.
[(3)] برای اطلاع از نسب خولان نیز بصفحه 81 سیرة مراجعه شود.
[(4)] سوره انعام آیه 136.
زندگانی محمد(ص) ،ج1،ص:55
(1)

بت سعد و پیروان او:

ابن اسحاق گوید: در قبیله بنی ملکان که ملکان فرزند کنانة بن خزیمة بن مدرکة بن الیاس بود بتی بود بنام سعد، و آن سنک درازی بود که در میان بیابان قرار داده بودند، روزی مردی از قبیله مزبور شتران خود را بنزد آن بت آورد تا بخیال خود با این عمل برکتی در آنها پیدا شود، ولی همینکه شتران مزبور که همیشه در صحرا بچریدن مشغول بودند، بت مزبور را که خونهای قربانی روی آن ریخته بود دیدند تمامی آنها رم کرده و پراکنده شدند، و هر کدام بسوئی گریختند، مرد ملکانی از این جریان ناراحت و خشمگین شد، سنگی از زمین برداشت بسر بت سعد کوبید و گفت: خدایت خیر ندهد که شتران مرا پراکنده ساختی، آنگاه بدنبال شتران رفته با زحمت زیاد آنها را جمع کرد، و سپس دو شعر ذیل را گفت:

أتینا الی سعد لیجمع شملنافشتّتنا سعد فلا نحن من سعد

و هل سعد الاصخرة بتنوقه‌من الارض لا تدعو لغیّ و لا رشد [(1)]

بت دوس:

و در میان قبیله دوس [(2)] بتی بود متعلق بعمرو بن حممة دوسی. که ما داستان او را در جای خود مذکور خواهیم داشت.

بت هبل:

و برای قریش بتی بود بنام هبل که آنرا در میان چاهی در میان خانه کعبه گذارده بودند و شرح آن نیز پس از این خواهد آمد.

_____

[(1)] و خلاصه معنای دو شعر مزبور این است که: ما بنزد بت سعد آمدیم تا ما را از پراکندگی نجات بخشد ولی دیدیم که بر عکس هم او سبب پراکندگی ما شد، و این سعد قطعه سنگی بیش نیست که در بیابانی خشک افتاده و هیچ سود و زیانی ندارد و نفع و ضرری بکسی نمیرساند.

[(2)] برای اطلاع از نسب دوس بصفحه 82 ج 1 سیره مراجعه شود.

زندگانی محمد(ص) ،ج1،ص:56

(1)

اساف و نائلة:

ابن اسحاق گوید: دو بت دیگر بنام اساف و نائله بودند که قریش آنها را در کنار چاه زمزم گذارده بودند و در پیش آنها قربانی میکردند، و این اساف و نائلة زن و مردی بودند از قبیله جرهم- بنامهای اساف بن بغی و نائلة بنت دیک- که چون اساف در خانه کعبه با نائله زنا کرد خداوند آن دو را بصورت دو قطعه سنگ مسخ نمود.
و از عایشه نیز حدیث شده که ما همچنان از مردم می‌شنیدیم که اساف و نائله مرد و زنی بودند که در خانه کعبه با هم زنا کردند و خداوند آن دو را بصورت سنگ مسخ فرمود. و اللّه اعلم.
و ابو طالب نیز در یکی از اشعار خود از اساف و نائل نام برده است [(1)]

رفتار اعراب نسبت ببتها:

اشاره

ابن اسحاق گوید: قریش در هر خانه بتی را نگهداری کرده بودند و آنرا پرستش میکردند، و هر گاه مردی میخواست بسفری برود در وقت سوار شدن آخرین کاری که در خانه انجام میداد این بود که دستی بسر و روی بت میکشید سپس بدانجا که تصمیم گرفته بود رهسپار میشد، و چون از سفر باز میگشت نخستین کاری که انجام میداد این بود که بنزد بت می‌آمد و دستی بآن میکشید سپس بنزد زن و فرزند خود میآمد، و چون رسول خدا صلی اللّه علیه و آله بنبوت مبعوث شد و مردم را بتوحید دعوت کرد قریش گفتند: آیا همه خدایان را یک خدا قرار داده؟ براستی این چیزی شگفت است! بت‌پرستان قریش در برابر کعبه نیز خانه‌هائی را بعنوان عبادتگاه ساخته بودند که همانند خانه کعبه از آنها احترام و تعظیم میکردند.
خانه‌های مزبور خدام و مستحفظینی داشت و برای آنها همانند خانه کعبه هدایا و نذورات میآوردند، و گرد آنها مانند کعبه طواف میکردند، و برای آنها

_____

[(1)] برای اطلاع از شعر مزبور بجلد اول سیره ص 83 مراجعه شود.
زندگانی محمد(ص) ،ج1،ص:57
(1) قربانی مینمودند و البته خانه کعبه را برتر از آنها میدانستند و فضیلت آن را منکر نبودند چون میدانستند که آنجا خانه‌ای است که ابراهیم خلیل بنا کرده و عبادتگاه او بوده.

عزی و نگهبانان آن:

قریش و بنی کنانه عبادتگاهشان عزی بود که در مکان نخله [(1)] بنا شده بود، و خدام و مستحفظین آن بنو شیبان از قبیله سلیم و بگفته ابن اسحاق هم سوگندان قبیله بنی هاشم بودند، ولی بعقیده ابن هشام تنها با فرزندان ابو طالب هم سوگند بودند نه با تمامی بنی هاشم، و یکی از شعرای عرب که بگفته ابن هشام ابو خراش هذلی است دو شعر گفته که در آن اشاره بعزی و قربانی آن میکند [(2)]

لات و نگهبانان آن:

لات در طائف بود و مخصوص طائفه ثقیف بود، و نگهبانان و خدام آن نیز قبیلة بنو معتب بودند که آنان نیز از ثقیف بودند، و ما انشاء اللّه در جای خود شرح آن را خواهیم داد.

مناة و نگهبانان آن:

دو قبیله اوس و خزرج که در مدینه سکونت داشتند و دیگرانی که پیرو آئین آنان بودند و در سواحل دریای احمر در ناحیه «مشلل قدید» بودند مناة را می‌پرستیدند، و کمیت بن زید نیز در شعر خود ذکری از آن کرده است.
ابن هشام گوید: رسول خدا صلی اللّه علیه و آله ابو سفیان را و برخی گفته‌اند علی بن ابی طالب علیه السلام را [(3)] فرستاده آن را ویران کرد.

_____
[(1)] نخله نام وادی است در اطراف مکه.
[(2)] بصفحه 84 ج 1 سیرة مراجعه شود.
[(3)] و این رأی دوم را کلبی در کتاب اصنام اختیار کرده و بصحت مقرون است، زیرا چنانکه میدانیم ابو سفیان تا این اواخر یعنی تا سال فتح مکه مسلمان نشده و جزء مشرکین بود، و مناة نیز در قدید سر راه مدینه بود، حموی در معجم البلدان گوید: چون رسول خدا (ص) در سال هشتم هجرت از مدینه بیرون آمد علی بن ابی طالب را فرستاد تا مناة را ویران
زندگانی محمد(ص) ،ج1،ص:58
(1)

ذو الخلصة و نگهبانان آن:

ذو الخلصه نیز مخصوص بقبائل دوس و خثعم و بجیله و اعراب دیگری بود که در سرزمین ایشان زندگی میکردند، و آنرا در «تباله» [(1)] گذارده بودند.
گویند: مرد عربی که پدرش را کشته بردند بنزد ذو الخلصة آمد و بوسیله تیرهائی که در آنجا بود برای گرفتن انتقام خون پدر از کشندگان او قرعه زد و تیری که نشانه نهی او ازین کار بود بیرون آمد، مرد عرب که چنان دید ابیات زیر را گفت:
لو کنت یا ذا الخلص الموتورامثلی و کان شیخک المقبورا
لم تنه عن قتل العداة زورا
یعنی ای ذو الخلصه اگر تو هم مانند من پدرت را کشته بودند و بدون اینکه انتقامش را گرفته باشی او را دفن کرده بودند بی جهت از کشتن قاتلین او نهی و جلوگیری نمی‌کردی؟! و برخی ابیات مزبور و داستان فوق را بامرئ القیس نسبت دهند.
و بهر حال رسول خدا صلی اللّه علیه و آله جریر بن عبد اللّه بجلی را فرستاده ذو الخلصه را ویران ساخت.

_____

[()] کرده و آنچه در آنجا بود برگرفته بنزد رسول خدا (ص) آورد، و از آن جمله دو شمشیر بود که حارث بن ابی شمر غسانی برای مناة هدیه برده بود، یکی بنام مخذم بود و دیگری بنام رسوب، و رسول خدا (ص) آن دو شمشیر را بعلی علیه السلام بخشید .... تا بآخر که داستانش بیاید.
ولی برخی معتقدند که دو شمشیری که رسول خدا (ص) بعلی علیه السلام بخشید شمشیرهائی بود که علی بن ابی طالب از معبد «فلس» بنزد آن حضرت (ص) آورد چنانچه ابن هشام نیز از برخی نقل میکند.
[(1)] تباله جائی است در هفت منزلی مکه.
زندگانی محمد(ص) ،ج1،ص:59
(1)

فلس و نگهبانان آن:

«فلس» نام یکی دیگر از معابدی بود که مخصوص بقبیله طیّ و مجاورین آنان یعنی «سلمی» و «أجأ» بود. و چنانچه برخی گفته‌اند: رسول خدا صلی اللّه علیه و آله علی بن ابی طالب علیه السلام را فرستاده آنرا ویران کرد، و در آنجا دو شمشیر یافت که نام یکی از آنها رسوب و دیگری مخذم بود پس آن دو را بنزد رسول خدا صلی اللّه علیه و آله آورد و آن حضرت هر دو را بدو بخشید.

رئام:

قبائل حمیر و مردم یمن نیز معبدی بنام «رئام» در شهر صنعاء داشتند که ما شرح آنرا پیش از این بیان کردیم [(1)]

رضاء و خدام آن:

قبیله بنی ربیعة نیز جائی را بنام رضاء عبادتگاه خویش قرار داده بودند، و هنگامی که پس از ظهور اسلام آنرا ویران کردند مستوغر بن ربیعه در این باره گفت: زندگانی محمد(ص) ج1 59 رضاء و خدام آن: ..... ص : 59
و لقد شددت علی رضاء شدةفترکتها قفرا بقاع اسحما و این مستوغر یکی از معمرین عالم است، که سیصد و سی سال در این جهان زندگی کرد، و در میان طائفه مضر کسی نیامد که از او عمرش زیادتر باشد و هم او است که گوید:
و لقد سئمت من الحیاة و طولهاو عمرت من عدد السنین مئینا
مائة حدتها بعدها مأتان لیو ازددت من عدد الشهور سنینا
هل ما بقی الا کما قد فاتنایوم یمرّ و لیلة تحدونا [(2)]

[(1)] بصفحه 18 مراجعه شود.
[(2)] یعنی براستی من که از زندگی و ادامه آن خسته شدم، و صدها سال است که در این دنیا عمر کرده‌ام، صد سال اولیه گذشت و دویست سال دیگر نیز بدنبال آن آمد، و پس از آن نیز سالها است که زنده‌ام، آیا آنچه از عمر من مانده چیزی غیر از همانی است که گذشته! روز و شبی است که پشت سر هم میآیند و میروند و ما را (بسوی مرگ) سوق میدهند.
زندگانی محمد(ص) ،ج1،ص:60
(1) و برخی اشعار فوق را بزهیر بن جناب کلبی (که او هم از معمرین است) نسبت دهند.

ذو الکعبات و خدام و نگهبانان آن:

ابن اسحاق گوید: در سنداد [(1)] نیز معبدی بود بنام ذو الکعبات که مخصوص بود بطوائف بکر و تغلب، و اینان از فرزندان وائل و ایاد بودند. و در این باره اعشی شاعر گوید:
بین الخورنق و السدیر و بارقو البیت ذی الکعبات من سنداد ولی ابن هشام معتقد است که این شعر را اسود بن یعفر نهشلی در ضمن قصیده‌ای گفته است [(2)].

بحیرة و سائبه و وصیله و حامی و معنای آنها:

(در ذیل مطالب گذشته اشاره شد که در پایان این بحث معنائی از بحیرة و سائبة و وصیله و حامی ذکر خواهد شد، و اینک میگوئیم):
ابن اسحاق گوید: بحیرة بچه ماده سائبة است، و سائبة بشتری گویند:
که ده شکم متوالی بچه ماده بزاید و در میان آنها هیچ بچه نری نباشد، و پس از اینکه شتری ده شکم متوالی بچه ماده میزائید سوار آن نمی‌شدند و پشم و کرک آنرا نمی‌چیدند، و شیر آنرا جز برای میهمان نمی‌دوشیدند، و اگر پس از آن باز بچه ماده میزائید آن را بحیرة مینامیدند، گوش آن بچه را میشکافتند و بدنبال مادرش

_____

[()] گویند: مستوغر را در بازار عکاظ دیدند که دست نوه خود را که پیری فرتوت بود گرفته و راه می‌برد، مردی که او را نمی‌شناخت بدو رسیده گفت: با این پیر مرد فرتوت مدارا کن زیرا زحمت تو را بسیار کشیده! مستوغر گفت: این پیر مرد بنظر تو کیست؟ گفت: پدر و یا جد تو است! مستوغر گفت: او نوه من است! مرد گفت: براستی چنین چیز شگفت انگیزی تا بامروز ندیده‌ام، مستوغر هم مانند تو نیست! گفت: من همان مستوغر هستم.
[(1)] سنداد نام جائی است در اطراف کوفه.
[(2)] برای توضیح بیشتر بجلد اول سیرة و پاورقی آن ص 88- 79 مراجعه شود.
زندگانی محمد(ص) ،ج1،ص:61
(1) رها میکردند، و بهمان نحو که با مادرش رفتار میکردند با او نیز رفتار میشد، یعنی نه سوارش میشدند و نه مو و کرکش را میچیدند و نه از شیرش میآشامیدند.
و وصیلة بگوسفندی می‌گفتند که در پنج شکم متوالی ده بچه ماده بزاید، یعنی هر بار دو بره ماده دو قلو بزاید و میان آنها بره نری فاصله نشود، که آنرا وصیلة مینامیدند، و اگر پس از آن بره میزائید استفاده از گوشت آن بره مخصوص افراد ذکور بود و زنان و دختران حق استفاده از آنرا نداشتند، مگر اینکه در این میان یکی از آن ده بره ماده قبلی بمیرد که در این صورت همگان در استفاده از گوشت آن شریک بودند.
و ابن هشام گوید: برخی در اینجا گفته‌اند: آنچه پس از این میزائید مخصوص بفرزندان ذکورشان بود و دختران را در آن سهمی نبود.
و حامی: بشتر نری میگفتند که ده بچه ماده پشت سر هم پیدا کند که سوار شدن آنرا نیز بر خود حرام میدانستند و از کرکش نیز استفاده نمینمودند و

آنرا در میان شتران رها میکردند تا فقط در مواقع لزوم او را روی شتران ماده بکشند، و هیچگونه انتفاع دیگری از آن حیوان نمی‌بردند، این بود معنائی که ابن اسحاق برای بحیرة و غیره کرده است.
ولی ابن هشام گوید: آنچه ابن اسحاق در معنای این لغات گفته است جز حامی ما بقی درست نبوده، و موافق با نظر اعراب نیست، زیرا بحیرة نزد ایشان بشتری میگفتند که برای خدایان خود اختصاص داده و بدین منظور گوشش را می‌شکافتند و سوار آن نمی‌شدند و از کرک آن استفاده نمی‌کردند، و شیرش را نمی‌دوشیدند مگر برای میهمان و در غیر این صورت اگر میدوختند صدقه میدادند و خود از آن نمی‌خوردند.
و سائبة بدان شتری می‌گفتند که اشخاص نذر می‌کردند چنانچه از بیماری بهبودی یابند یا اگر مطلوبی که داشتند حاصل گردد آنرا رها کنند، و هیچگونه انتفاعی از آن نبرند.
زندگانی محمد(ص) ،ج1،ص:62
(1) و وصیلة آن دامی را میگفتند که مادرش در یک شکم دو بچه نر و ماده بزاید که در این صورت هر دوی آنها را بر خود حرام میدانستند و از هیچکدام انتفاع نمی- بردند، چون رسمشان این بود که اگر بچه ماده میزائید آنرا برای خدایان قرار میدادند، و اگر نر بود برای خود میگذاردند، و چون در یک شکم دو بچه نر و ماده میزائید می‌گفتند: این بچه ماده ببرادرش وصل شده پس آن را نیز باید مانند خواهر رها کرد، و از این رو از آن بچه نر نیز استفاده نمی‌کردند.
و این بود رویهمرفته آنچه ابن هشام از یونس بن حبیب نحوی و دیگران در اینجا نقل کرده است.
و چون خدای تعالی پیامبر گرامیش محمّد صلی اللّه علیه و آله را مبعوث کرد آیات ذیل را بر آن حضرت نازل فرمود:
1- «ما جَعَلَ اللَّهُ مِنْ بَحِيرَةٍ وَ لا سائِبَةٍ وَ لا وَصِيلَةٍ وَ لا حامٍ، وَ لكِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا يَفْتَرُونَ عَلَى اللَّهِ الْكَذِبَ وَ أَكْثَرُهُمْ لا يَعْقِلُونَ» [(1)] 2- «وَ قالُوا ما فِي بُطُونِ هذِهِ الْأَنْعامِ خالِصَةٌ لِذُكُورِنا وَ مُحَرَّمٌ عَلى أَزْواجِنا وَ إِنْ يَكُنْ مَيْتَةً فَهُمْ فِيهِ شُرَكاءُ- سَيَجْزِيهِمْ وَصْفَهُمْ إِنَّهُ حَكِيمٌ عَلِيمٌ» [(2)] 3- «قُلْ أَ رَأَيْتُمْ ما أَنْزَلَ اللَّهُ لَكُمْ مِنْ رِزْقٍ فَجَعَلْتُمْ مِنْهُ حَراماً وَ حَلالًا قُلْ آللَّهُ أَذِنَ لَكُمْ أَمْ عَلَى اللَّهِ تَفْتَرُونَ» [(3)] 4- «ثَمانِيَةَ أَزْواجٍ مِنَ الضَّأْنِ اثْنَيْنِ وَ مِنَ الْمَعْزِ اثْنَيْنِ قُلْ آلذَّكَرَيْنِ حَرَّمَ أَمِ

[(1)] یعنی قرار نداده است خدا بحیرة و نه سائبة و نه وصیلة و نه حامی را، و لکن آنان که کفر ورزیدند بر خدا دروغ می‌بندند و بیشترشان تعقل نمی‌کنند (سوره مائده آیه 103)
[(2)] و گفتند آنچه در شکمهای این دامها است مخصوص مردان ما است

و حرام است بز زنان ما و اگر مرداری باشد آنان در آن شریکند، بزودی کیفرشان دهد این وصفی که کردند، همانا خداوند حکیم و دانا است (سوره انعام آیه 139).
[(3)] بگو آیا دیدید آنچه را خدا از روزی برای شما فرستاد پس قرار دادید از آن حرامی و حلالی، بگو آیا خدا بشما اجازه داده است پا شما بر خدا دروغ می‌بندید. (سوره یونس آیه 59).
زندگانی محمد(ص) ،ج1،ص:63
(1) الْأُنْثَيَيْنِ أَمَّا اشْتَمَلَتْ عَلَيْهِ أَرْحامُ الْأُنْثَيَيْنِ نَبِّئُونِی بِعِلْمٍ إِنْ كُنْتُمْ صادِقِينَ، وَ مِنَ الْإِبِلِ اثْنَيْنِ وَ مِنَ الْبَقَرِ اثْنَيْنِ قُلْ آلذَّكَرَيْنِ حَرَّمَ أَمِ الْأُنْثَيَيْنِ أَمَّا اشْتَمَلَتْ عَلَيْهِ أَرْحامُ الْأُنْثَيَيْنِ أَمْ كُنْتُمْ شُهَداءَ إِذْ وَصَّاكُمُ اللَّهُ بِهذا فَمَنْ أَظْلَمُ مِمَّنِ افْتَرى عَلَى اللَّهِ كَذِباً لِيُضِلَّ النَّاسَ بِغَيْرِ عِلْمٍ إِنَّ اللَّهَ لا يَهْدِی الْقَوْمَ الظَّالِمِينَ» [(1)] ابن هشام در اینجا پس از استشهاد بیکی دو شعر از شعرای عرب درباره بحیرة و وصیلة گوید: و جمع بحیرة بحائر و بحر آید و وصیلة بوصائل و وصل، و سائبه بسوائب و سیب، و حام بحوم جمع بسته شود.

دنباله بحث از نسب خزاعة

اشاره

ما در ضمن بحث از فرزندان قمعة بن الیاس بمناسبت نام عمرو بن لحی را بردیم، و چون عمرو بن لحی چنانچه گفته شد بت‌پرستی را در جزیرة العرب معمول داشت بدان سبب شرحی از بتها و معابد بت‌پرستان مذکور داشتیم اینک بدنباله بحث پیشین برگردیم:
ابن اسحاق گوید: قبیله خزاعه معتقدند که از فرزندان عمرو بن عامر و اهل یمن هستند، و ابن هشام از آنها نقل کند که گویند: ما از فرزندان عمرو بن ربیعة بن حارثة بن عمرو بن عامر و یا حارثة بن عمرو بن عامر هستیم، و جهت اینکه بآنان خزاعه گویند بدان واسطه بود که اینان هنگامی که بهمراه سایر فرزندان عمرو بن عامر از یمن بسوی شام کوچ میکردند چون بمر الظهران (یک منزلی مکه)

_____

[(1)] هفت جفت، از میش دو، و از بزغاله دو، بگو آیا دو نر را حرام کرده است یا دو ماده را یا آنچه فرا گرفته است رحمهای دو ماده؟ آگهی دهید مرا بدانائی اگر راست گوئید و از شتر دو و از گاو دو، بگو آیا دو نر را حرام کرد یا دو ماده را یا آنچه را فرا گرفت رحمهای دو ماده یا بودید شما گواهان هنگامی که اندرز داد شما را خدا بدین پس کیست ستمگرتر از آنکه ببندد بر خدا دروغی را تا گمراه کند مردم را بنادانی همانا خدا هدایت نکند گروه ستمکاران را. (سوره انعام آیه 144).
زندگانی محمد(ص) ،ج1،ص:64
(1) رسیدند از آنان جدا شده و در آنجا سکونت اختیار کردند، و خزاعه در لغت عرب بقطعه بریده از چیزی گویند [(1)]

اولاد مدرکة بن الیاس:

و مدرکه بن الیاس دو پسر داشت: خزیمة بن مدرکة، و هزیل بن مدرکة و مادرشان زنی بود از طائفه قضاعة.
خزیمة بن مدرکة نیز دارای چهار پسر بود: کنانة بن خزیمة، اسد بن خزیمه، اسدة بن خزیمة، هون بن خزیمة. و مادر کنانه زنی بود بنام عوانة دختر سعد.

اولاد کنانة بن خزیمة بن مدرکة:

کنانة بن خزیمه نیز دارای چهار پسر بود: نضر بن کنانه، مالک بن کنانة عبد مناة بن کنانه، ملکان بن کنانه.
ابن اسحاق گوید: مادر نضر زنی بود بنام برّه دختر مرّ بن ادّ بن طابخه بن الیاس و فرزندان دیگر کنانة از زنان دیگر بودند. ولی ابن هشام معتقد است که برة مادر نضر و مالک هر دو بود [(2)].

قرشی کسی است که نسبش بنضر بن کنانة برسد:

ابن هشام گوید: نضر همان قریش است که هر که از فرزندان اوست قرشی است، و کسی که نسبش باو نرسد قرشی نیست، و برخی گفته‌اند: قریش لقب فهر بن مالک است و قرشی کسی است که نسبش باو برسد [(3)].

_____

[(1)] در اینجا ابن هشام باشعاری از عون بن ایوب، و اسماعیل بن رافع نیز استشهاد نموده که هر که خواهد بجلد اول ص 92 مراجعه کند.
[(2)] در اینجا نیز نسب مادر عبد مناة را که از ازد شنوءة بود با نسب شنوءة و معنای آن در صفحه 93 ذکر میکند
[(3)] ترجمه فهر بن مالک پس از این بیاید، ضمنا ابن هشام در اینجا باشعار جریر که در مدح هشام بن عبد الملک گفته، و نیز بشعر رؤبة بن حجاج که قروش را بمعنای تجارت استعمال کرده و بشعر ابو جلدة استشهاد میکند.
زندگانی محمد(ص) ،ج1،ص:65
(1) و قریش در لغت از تقرش است که بمعنای کسب و تجارت میباشد، و ابن اسحاق گوید: قریش از تقرش بمعنای تجمع است و بدان جهت بنضر قریش گفتند که پس از تفرقه که میان قبیله آنان افتاده بود آنان را گرد هم جمع کرد.

اولاد نضر بن کنانة:

نضر بن کنانه دارای دو پسر بود بنام: مالک بن نضر و یخلد بن نضر، مادر مالک: عاتکة دختر عدوان بن عمرو است که ممکن است مادر یخلد نیز باشد.
و ابن هشام از ابو عمرو مدنی نقل کند که نضر دارای پسر دیگری نیز بنام صلت بوده و گوید: مادر این هر سه زنی بوده که دختر سعد بن ظرب عدوانی است و سپس شعر کثیر بن عبد الرحمن معروف بکثیر عزة را که از قبیله خزاعه است شاهد این مطلب ذکر می‌کند [(1)].

اولاد مالک بن نضر:

و مالک بن نضر دارای پسری شد بنام فهر بن مالک، و مادر فهر جندلة دختر حارث بن مضاض است.

اولاد فهر بن مالک:

و فهر بن مالک دارای چهار پسر بود: غالب، محارب، حارث، اسد، و مادر این چهار پسر لیلی دختر سعد بن هذیل بن مدرکه است.
ابن هشام گوید فهر از همین زن دختری نیز بنام جندله داشت، و سپس شعر جریر را که از او نام برده است ذکر میکند.

اولاد غالب بن فهر:

غالب بن فهر دارای دو پسر بود: لوی بن غالب، تیم بن غالب، و مادر آن دو سلمی دختر عمرو خزاعی است، و تیم بن غالب همان کسی است که بفرزندان او بنو أدرم گویند.

_____

[(1)] سیرة ج 1: 93- 94.
زندگانی محمد(ص) ،ج1،ص:66
(1) و ابن هشام فرزند دیگری نیز از همان زن یعنی سلمی دختر عمرو خزاعی بنام قیس بن غالب ذکر میکند.

اولاد لوی بن غالب:

لوی بن غالب چهار پسر داشت: کعب، عامر، سامه، عوف، مادر کعب و عامر و سامة زنی بود از قبیله قضاعة بنام ماویه دختر کعب بن قین.
و ابن هشام نام سه فرزند دیگر نیز بنامهای حارث و سعد و خزیمه برای لوی بن غالب نقل کرده، و شرحی نیز راجع بقبائل ایشان ذکر می‌کند [(1)] و در پایان گوید: و مادر تمامی فرزندان لوی بجز عامر بن لوی: ماویه دختر کعب بن قین است، و مادر عامر بن لوی مخشیه- یا لیلی- دختر شیبان بن محارب بن فهر می‌باشد.

داستانی از سامة بن لوی:

ابن اسحاق گوید: اما سامة بن لوی از حجاز بسوی عمان رهسپار گردید و برخی گویند: برادرش عامر بن لوی او را ناچار بهجرت بعمان کرد، و سببش نیز این بود که بین آن دو نزاعی رخ داد و سامة چشم عامر را در آن نزاع از حدقه بیرون آورد، پس عامر او را تهدید بقتل کرد، سامه بناچار بسوی عمان رهسپار شد، و بهر صورت گویند: همچنان که سامه سوار بر شتر خویش بود و راه می‌پیمود ناگاه شتر او پوزه خود را بطرف زمین دراز کرد تا علفی را از زمین بکند، ماری پوزه آن شتر را نیش زد، زهر مار شدید بود و شتر از پای در آمد و بپهلو بزمین افتاد، پس نیش دیگری نیز بسامه زد و سامه نیز بهمان نیش مار کشته شد، و گویند:
همینکه مرگ خویش را احساس کرد اشعاری گفت که از آن جمله است:
«ربّ کأس هرقت یا بن لوی‌حذر الموت لم تکن مهراقه» [(2)] ابن هشام گوید: نقل کنند که برخی از فرزندان سامة بن لوی بخدمت

[(1)] سیره ج 1: 96- 97.
[(2)] برای اطلاع از تمامی اشعار بسیرة ج 1: 98 مراجعه شود.
زندگانی محمد(ص) ،ج1،ص:67
(1) رسول خدا صلی اللّه علیه و آله شرفیاب شد و نسب خویش را تا بسامة بیان کرد، حضرت فرمود:
سامه شاعر را گوئی؟ برخی از اصحاب عرض کردند: گویا مقصود شما این شعر اوست: «ربّ کأس ..»؟ فرمود: آری.

سرگذشت عوف بن لوی و سبب انتساب او به بنی ذبیان:

گویند: عوف بن لوی با جمعی از قریش از مکه بیرون شدند، و چون بسر زمین غطفان رسید شترش از رفتن کندی کرده از همراهان عقب ماند، و آنان نیز انتظار او را نکشیده رفتند، پس ثعلبة بن سعد بن ذبیان [(1)] نزد او آمده و عوف را بنزد خویش برده از او نگهداری کرد، و تدریجا زنی از آن قبیله برای او گرفت و او را برادر خویش خواند و بقبیله خود منضم ساخت، و نسب او در قبیله بنی ذبیان بدین شرح شایع شد: «عوف بن سعد بن ذبیان ...» و این شعر را نیز بثعلبة نسبت دهند که در این باره بعوف گفت:
أحبس علی ابن لویّ جملک‌ترکک القوم و لا منزل لک و بهمین ترتیب فرزند عوف که مرة نام داشت نسبش را در بنی ذبیان ذکر کنند، و بنی مرة نیز اظهار کدورتی از این انتساب نمی‌کردند جز حارث بن ظالم یکی از طائفه بنی مرة بن عوف که چون از نزد نعمان بن منذر گریخت خود را در ضمن اشعاری که گوید بقریش منتسب ساخته، و انتساب بنی ذبیان را از خود و قبیله‌اش سلب میکند.
و حصین بن حمام یکی دیگر از بنی مرة پاسخ او را گفته انتساب خویش و قبیله خود را از لوی بن غالب سلب کرده است، ولی پس از این کار پشیمان شده و درباره پشیمانی خویش از گفته سابق نیز اشعاری گفت [(2)].
ابن اسحاق از بعضی نقل کرده که عمر بن خطاب بجمعی از بنی مرة گفت:

_____

[(1)] ظاهرا ثعلبة در آن روز رئیس قبیله بنو ذبیان بوده.
[(2)] برای اطلاع از متن اشعار حارث و حصین بجلد اول سیرة ص 99-100 مراجعه شود.
زندگانی محمد(ص) ،ج1،ص:68
(1) اگر مایل باشید بنسب اصلی خود (یعنی قریش) باز گردید.
و نیز گوید: و اولاد عوف بزرگان و اشراف قبیله غطفان بودند که از آن جمله بود، هرم بن سنان، و خارجة بن سنان، و حارث بن عوف، و حصین بن حمام و هاشم بن حرمله [(1)].
و اینان مردمی بودند که در قبیله غطفان و قیس شهرت و مقامی داشتند و جریان «بسل» در میان همینها بوده است.
و «بسل» چنانچه گویند: هشت ماه حرام بود که اینان در میان عرب برای خود اختیار کرده بودند و تمامی اعراب نیز این مطلب را میدانستند، و اینان

در این هشت ماه بهر کجا که میخواستند میرفتند و کسی از ایشان ترسی نداشت [(2)]

اولاد کعب بن لوی:

کعب بن لوی دارای سه پسر بود: مرة بن کعب، عدی بن کعب، هصیص بن کعب، و مادر این هر سه زنی است بنام: وحشیه دختر شیبان بن محارب بن فهر بن مالک.

اولاد مرة بن كعب:

مرة بن كعب نيز داراى سه پسر بود بنامهاى: كلاب، قيم، يقظه. و مادر كلاب هند دختر سرير بن ثعلبه است، و مادر يقظه زنى بود با رقيه از طائفه بارق [(3)] و راجع به تيم اختلاف است كه آيا از مادر كلاب بوده يا از مادر يقظه.

اولاد کلاب بن مرة:

کلاب بن مرة دارای دو پسر بود: قصی بن کلاب، زهرة بن کلاب. و مادر

_____

[(1)] در اینجا ابن هشام شعری در مدح هاشم بن حرملة از یکی از شعرای عرب ذکر کرده و سپس داستانی از شاعر و هاشم بن حرملة نقل کند که برای اطلاع بصفحه 101 مراجعه شود.

[(2)] ابن هشام برای معنای بسل در اینجا استشهاد بشعر زهیر بن ابی سلمی و اعشی بن قیس نموده و در ضمن نسب زهیر را نیز بیان میکند سیرة ج 1: 102- 103.

[(3)] برای اطلاع از نسب بارق و وجه تسمیه به آن بصفحه 104 سیرة مراجعه شود.

زندگانی محمد(ص) ،ج1،ص:69

(1) این هر دو فاطمه دختر سعد بن سیل است که او یکی از بنی جدرة و جعثمه [(1)] از طائفه ازد یمن میباشد.

ابن هشام گوید: کلاب دختری نیز بنام نعم داشت که مادرش همان فاطمه دختر سعد بن سیل است.

اولاد قصی بن کلاب:

قصی بن کلاب دارای شش فرزند بود چهار پسر بنامهای: عبد مناف، عبد الدار عبد العزی، عبد قصی، و دو دختر بنامهای: تخمر، و برة. و مادر همه آنان زنی بود بنام حبّی دختر حلیل بن حبشیه.

اولاد عبد مناف بن قصی:

ابن اسحاق گوید: عبد مناف- که نامش مغیرة بود- چهار پسر داشت: هاشم، عبد شمس، مطلب، و مادر این هر سه عاتکة دختر مرة بن هلال ... بود و نوفل، که مادرش واقدة دختر عمرو مازنیة بود.
و ابن هشام فرزندان دیگری نیز برای عبد مناف ذکر می‌کند بنامهای زیر: ابو عمرو، تماضر، قلابة، حیة، ریطه، ام اختم، ام سفیان. و تنها ریطة مادرش زنی از طائفه ثقیف بوده، و ما بقی مادرشان همان عاتکه است، و مادر عاتکة صفیه دختر حوزة بن عمرو ... است، و مادر صفیه دختر عائذ اللّه بن سعد العشیرة است.

اولاد هاشم بن عبد مناف:

هاشم بن عبد مناف دارای نه فرزند بود، چهار پسر بنامهای: عبد المطلب أسد، أبو صیفی، نضلة، و پنج دختر بنامهای: شفاء، خالدة، ضعیفة، رقیة، حیة مادر عبد المطلب و رقیة: سلمی دختر عمرو بن زید ... است. و مادر اسد: قیلة دختر عامر بن مالک خزاعی است. و مادر أبو صیفی و حیة: هند دختر عمرو

[(1)] نسب جعثمة و وجه تسمیه به «جدرة» را ابن هشام در صفحه 105 سیرة نقل کرده بدانجا مراجعه شود.
زندگانی محمد(ص) ،ج1،ص:70
(1) ابن ثعلبة است. و مادر نضلة و شفاء زنی از طائفه قضاعة، و مادر خالدة و ضعیفة واقدة دختر أبی عدی مازنی است.

اولاد عبد المطلب بن هاشم:

و عبد المطلب بن هاشم دارای ده پسر بود بنامهای: عبد اللّه، حمزة، عباس ابو طالب- که نامش عبد مناف بود- زبیر، حارث، حجل- که بواسطه مال بسیار و سخاوت زیادی که داشت او را غیداق [(1)] می‌نامیدند- مقوم، ضرار، ابو لهب، که نامش عبد العزی بود.
و شش دختر داشت بنامهای: صفیة، ام حکیم، عاتکه، أمیمة، أروی هیرة.
مادر عباس و ضرار: نتیلة دختر جناب بن کلیب ..... بود.
و مادر حمزة و مقوم و حجل و صفیه: هاله دختر وهیب بن عبد مناة بود.
و مادر عبد اللّه و ابو طالب و زبیر و سایر دختران او: فاطمه دختر عمرو بن عائذ بن عمران بن مخزوم ... بود که نسب بمالک بن نضر رساند.
و مادر فاطمه: صخرة دختر عبد بن عمران بن مخزوم ... بوده.
و مادر صخرة: تخمر دختر عبد قصی بن کلاب بن مرة ... بود.
و اما مادر حارث بن عبد المطلب: سمراء دختر جندب بن حجیر بن رئاب ... میباشد و مادر ابو لهب: لبنی دختر هاجر بن عبد مناف بن ضاطر ... است.

عبد اللّه پدر رسول خدا (ص):

عبد اللّه نیز یک فرزند داشت که همان رسول خدا صلی اللّه علیه و آله و سید اولاد آدم:
حضرت محمّد بن عبد اللّه صلوات اللّه و سلامه و رحمته و برکاته علیه و آله بود.
و مادر آن حضرت: آمنة دختر وهب بن عبد مناف بن زهرة بن کلاب بن مرة بن کعب بن لوی ... بود.
و مادر آمنة: برة دختر عبد العزی بن عثمان بن عبد الدار بن قصی بن کلاب

_____

[(1)] غیداق در لغت بمعنای جوانمرد است، و نیز بهر چیز پر خیز و برکتی عرب غیداق میگوید.
زندگانی محمد(ص) ،ج1،ص:71
(1) بن مرة ... بود.
و مادر برة: ام حبیب دختر اسد بن عبد العزی بن قصی بن کلاب ... بوده و مادر ام حبیب: برة دختر عوف بن عبید بن عویج بن عدی بن کعب بن لوی ... بود.
ابن هشام گوید: پس بنابر آنچه تا کنون گفته شد: رسول خدا صلی اللّه علیه و آله شریف ترین فرزندان آدم بود، و از جهت نسب چه از طرف پدر و چه از طرف مادر برترین مردمان بود. صلوات اللّه علیه و آله.

چاه زمزم و حفر آن بدست عبد المطلب

اشاره

روزی هم چنان که عبد المطلب در حجر اسماعیل بخواب رفته بود، در خواب دید که باو دستور دادند چاه زمزم را که قبیله جرهم در ما بین اساف و نائله [(1)] پر کرده بودند حفر کند. (و چون این داستان احتیاج بتوضیح بیشتری دارد ابتداء ما تاریخچه اجمالی چاه زمزم و پر شدن آن بدست جرهمیان و سایر مطالب لازمه را بترتیب ذکر نموده آنگاه بسر داستان خواب عبد المطلب باز میگردیم)

سابقه تاریخی زمزم:

زمزم همان چاهی است که خدای تعالی اسماعیل را از آن سیراب کرد.
آن زمانی که اسماعیل کودکی خرد سال بود، و تشنگی در آن بیابان خشک بر او غلبه کرده، مادرش بدنبال آب باین سو و آن سو میرفت و آبی در آن بیابان دیده نمیشد، آن زن برای یافتن آب ببالای صفا رفته و در آنجا بدرگاه خدای تعالی دعا کرده برای اسماعیل استغاثه نمود. و از آنجا بمروه آمده همین جریان را تکرار کرد، تا اینکه خدای تعالی جبرئیل را فرستاد و پاشنه پای اسماعیل را

_____

[(1)] اساف و نائله نام دو سنگ بود که در خانه کعبه قرار داشت و مشرکین در نزد آنها قربانی میکردند و پیش از این داستان آنها را در ص 56 نیز نقل کردیم مراجعه شود.
زندگانی محمد(ص) ،ج1،ص:72
(1) (که مادرش او را در میان درّه گذارده بود) بزمین فشرد و از آنجا آب زمزم ظاهر گردید.
ناگاه صدای درندگان بگوش مادرش که بجستجوی آب رفته بود رسید و بر جان اسماعیل ترسیده بسوی او دوید، و هنگامی که بنزد او آمد دید اسماعیل با دستهای کوچک خود ریگها را از مظهر آب بالا میزند و از آن میآشامد، پس هاجر آنرا بصورت گودالی در آورد.

پر شدن چاه زمزم بدست قبیله جرهم:

و اما جریان آمدن قبیله جرهم بمکه و ریاست نابت بن اسماعیل بر مکه و پس از او مضاض بن عمرو جرهمی و پر شدن چاه زمزم بوسیله قبیله جرهم، و کوچ کردن آنان از شهر مکه، و کسانیکه پس از ایشان در آن شهر حکومت کردند بدین شرح است:
پس از آنی که آب زمزم ظاهر شد اسماعیل و مادرش در آنجا سکونت اختیار کردند.
در مملکت یمن دو قبیله بودند بنام جرهم و قطورا که با هم عموزاده بودند رئیس قبیله جرهم مردی بود بنام مضاض بن عمرو، و رئیس قبیله قطورا شخصی بود بنام سمیدع، این دو قبیله با رؤسای خود از یمن خارج شدند و هم چنان در بیابانها عبور میدادند تا بسر زمین مکه رسیدند، در آنجا چشمشان بآب و درخت افتاده هوای توقف در آن سرزمین بسرشان افتاد و (بناچار برای توقف در آنجا از مادر اسماعیل اجازه گرفتند و پس از تحصیل اجازه او) در آنجا سکونت اختیار کردند.
مضاض با قبیله خود که فرزندان اسماعیل و نابت هم در میان ایشان بود در بالای مکه منزل کردند، و سمیدع با قطورا در قسمت جنوبی آن سکونت کردند.
(اسماعیل پس از اینکه بحدّ رشد و بلوغ رسید دختر مضاض بن عمرو را بزنی
زندگانی محمد(ص) ،ج1،ص:73
(1) بگرفت و از او اولادهائی پیدا کرد که یکی از آنها نامش نابت بود) [(1)] و پس از اینکه از دنیا رفت، نابت بجای پدر ریاست مردم مکه را بعهده گرفت و پس از نابت جد مادری او مضاض سرپرستی خانه کعبه و ریاست فرزندان نابت و اسماعیل و جرهم را بعهده گرفت.
مضاض که با قبیله جرهم قسمت بالای مکه را در تصرف داشتند از کسانیکه از آن قسمت وارد مکه میشدند عشریه (یک دهم) از اموالشان را میگرفتند، و سمیدع که رئیس قبیله قطورا بود و در قسمت جنوبی مکه سکونت داشتند همین کار را نسبت بکسانیکه از سمت جنوب وارد میشدند انجام میدادند.
این دو قبیله بهمین ترتیب زندگی میکردند و هیچکدامیک از افراد آنها متعرض یک دیگر نمی‌شدند تا اینکه میان آنان اختلاف و نزاع پدید آمده درباره ریاست تمامی شهر مکه بجدال پرداختند.
مضاض که در آن روز تولیت خانه کعبه را نیز عهده‌دار بود با کسانیکه تحت فرمان او بودند از قبیله جرهم و فرزندان ثابت و اسماعیل برای جنگ آماده

شده از سمت کوه قعیقعان [(2)] حرکت کردند، و صدای نیزه‌ها و شمشیرها و سپرهای ایشان که بهم میخورد در آن فضا طنین انداز بود، و چنانچه گویند از آن روز بدان کوه قعیقعان گفتند، زیرا قعیقعان بمعنای صدای بهم خوردن اسلحه است.

_____

[(1)] با اینکه ما در ترجمه این قسمت از سیرة ابن هشام قدری مطالب را پس و پیش ترجمه کردیم و چون عبارات نارسا و مجمل بود توضیحاتی نیز بر آن افزودیم باز هم ناچار شدیم برای اینکه رشته داستان از دست خوانندگان خارج نشود و ارتباطی میان مطالب برقرار باشد از تاریخ طبری و یعقوبی استفاده کنیم، و از این رو تذکر میدهیم قسمت‌هائی که در ما بین پرانتز قرار گرفته اضافاتی است که از تاریخ طبری و غیره استفاده شده و در سیرة ابن هشام موجود نیست.

[(2)] نام کوهی در سمت شمالی مکه و چنان است که اگر کسی در آنجا بایستد و بناهای مکه مانع نشود مشرف برکن عراقی است.

زندگانی محمد(ص) ،ج1،ص:74

(1) و سمیدع نیز از سمت أجیاد [(1)] با اسبان تند روی که داشت بهمراه قبیله قطورا بجنگ مضاض آمد، و چنانچه گویند: اجیاد از آن روز بدین نام خوانده شد، زیرا جیاد بمعنای اسبان تندرو است.

دو لشگر در فاضح [(2)] بهم رسیدند و جنگ سختی کردند سرانجام سمیدع کشته شد و منجر بشکست قبیله قطورا گشت، و گویند: آنجا را بهمین مناسبت فاضح نام نهادند، چون فاضح از فضیحت و رسوائی است.

پس از این جریان پیشنهاد صلح داده شد و طرفین پذیرفتند، و بدین منظور هر دو قبیله بسمت مطابخ- که نام دره‌ای است در بالای مکه- روان شدند، و در آنجا قرار داد صلح منعقد شد و همگی تحت فرمان مضاض درآمدند.

مضاض که با این جریان همه مردم آنجا را تحت سلطه خویش درآورده بود شترهائی کشته و گوشت آنها را طبخ کرده همه را اطعام کرد، و گویند: بهمین مناسبت نام آنجا را مطابخ گذاردند چون مطابخ جمع مطبخ است.

و برخی گفته‌اند: تسمیه آنجا بمطابخ برای آن است که تبع چون بمکه آمد در آنجا منزل کرد و دستور داد شترهائی در آنجا کشتند و مردم را از گوشت آنها اطعام کرد.

و بهر حال چنانچه گویند: نخستین جنگ و خونریزی که در مکه اتفاق افتاد همین جریانی بود که میان مضاض و سمیدع واقع شد.

سپس خداوند اولاد اسماعیل و فرزندان مضاض را که دائی‌زاده‌های ایشان میشدند در مکه حکومت داده نسل ایشان رو بازدیاد رفت، و کسی درباره حکومت مکه با ایشان نزاع و مخالفتی نداشت، پیوند خویشی و دائی‌زادگی روابط ایشان را محکم کرده بوده، و از طرفی حرمت خانه خدا را نگاه

میداشتند که مبادا جنگ و خونریزی در آنجا روی دهد.

_____

[(1)] اجیاد نام کوهی است که در سمت صفا واقع شده.

[(2)] فاضح نام جائی است در نزدیکی کوه ابو قبیس.

زندگانی محمد(ص) ،ج1،ص:75

(1) و چون نسل ایشان زیاد شد رفته رفته شهر مکه بر آنها تنگ شد، شروع بهجرت بسایر بلاد کردند، و بهر کجا قدم نهادند دین خود را در آنجا منتشر ساخته و حکومت مردم آنجا را بدست گرفتند.

استیلای قبیله کنانة و خزاعة بر شهر مکة و راندن جرهم را از آن شهر

اشاره

قوم جرهم رفته رفته در شهر مکه دست بظلم و تعدی زده و قسمتی از آنچه بر ایشان حرام بود حلال دانسته، و واردین بآن مکان مقدس را میآزردند، و هدایائی که مردم برای خانه کعبه میآوردند بیغما می‌بردند. این جریانات موجب شد که از صولت و قدرتشان کاسته شود، (و سایر قبائل عرب که آرزوی حکومت مکه را در سر می‌پروراندند بر آنان حمله کنند) و بهمین جهت دو قبیله از قبائل عرب بنامهای بنو بکر بن کنانة، و غبشان که از طائفه خزاعة بودند بر آنان حمله کردند، و پس از جنگی که با جرهم کردند بر آنان غالب شده و آنان را از شهر مکه بیرون راندند.
مکه در زمان قدیم چنان بود که کسی نمی‌توانست در آنجا ستم و ظلمی کند و کسی در آنجا ستمی نمیکرد جز اینکه از آنجا آواره میشد و از این رو مکه را «ناسة» [(1)] نامیده بودند. و هیچ سلطانی قصد از بین بردن حرمت آن شهر را نمیکرد جز اینکه بهلاکت میرسید، و از این رو گفته‌اند آنرا بکّة نامیدند، زیرا «بکّ» بمعنای شکستن است، و مکه چنان بود که جبّاران و گردنکشانی را که میخواستند آنجا را ویران کنند یا کاری که موجب هتک حرمت آنجا بود انجام دهند خداوند مهلتشان نمیداد و نابودشان میکرد. (این بود کلام ابن اسحاق).

_____

[(1)] ناسة از «نس» بمعنای طرد کردن و سوق دادن است. و مقصود این است که مکه چنان بود که هر که در آنجا ظلمی میکرد او را طرد میکرد.
زندگانی محمد(ص) ،ج1،ص:76
(1) ابن هشام از ابو عبیده نقل کند که: «بکّة» نام همان گودی دره مکه است یعنی همانجا که خانه کعبه و مسجد در آنجا است و وجه تسمیه ببکّة برای آنست که مردم در آنجا ازدحام میکنند، و سپس شعر زیر را نیز که عامان بن کعب گفته است برای شاهد مطلب ذکر کرده:
اذ الشریب اخذته أکةفخلّه حتی یبکّ بکة (یعنی هنگامی که گرمای شدید شتران مردمی را که با شتران شما آب میخورند فرا گرفت از آنها جلوگیری نکنید و آزادشان بگذارید تا بر سر آب جمع شوند، و ازدحام کنند).
و (بالجملة ابن اسحاق دنبال گفتار پیشین خود گوید: پس از اینکه جرهم دیدند قبیله کنانة و خزاعة در آنجا مسلط شدند) عمرو بن حارث بن مضاض جرهمی دو آهوی طلائی کعبه را برداشت و حجر الاسود را از رکن بر کند و همه را در چاه زمزم دفن کرد، آنگاه با قبیله جرهم بیمن رفتند، و از اینکه دستشان از شهر مکه و حکومت آنجا کوتاه شده بسختی کوفته

خاطر شدند و عمرو بن حارث در این باره اشعاری گفت (که شعر اول آن این است):
و قائلة و الدمع سکب مبادرو قد شرقت بالدمع منا المحاجر [(1)] و نیز درباره بنی بکر و غبشان که پس از ایشان در شهر مکه حکومت کردند اشعار زیر را گفته است:
یا ایها الناس سیروا ان قصرکم‌ان تصبحوا ذات یوم لا تسرّونا
حثّوا المطی و أرخوا من أزمّتهاقیل الممات و قصّوا ما تقصّونا
کنا اناساً کما کنتم فغیّرنادهر فأنتم کما کنا تکونونا و برخی گویند: اشعار فوق نخستین شعری است که در عرب گفته شده، و گوینده آن نیز معلوم نیست. و در قطعه سنگی که در یمن یافتند کنده شده بود.

_____

[(1)] برای اطلاع از تمامی اشعار بصفحه 115 و 116 سیرة مراجعه شود.
زندگانی محمد(ص) ،ج1،ص:77
(1)

حکومت طائفه خزاعة در شهر مکة

طائفه غبشان که از قبیله خزاعة بودند پس از جرهم حکومت شهر مکه را بدست گرفته متولی خانه کعبه شدند، و رئیسشان مردی بود بنام عمرو بن حارث غبشانی، مردم قریش نیز بصورت پراکنده در محله‌های مختلف مکه سکونت داشتند، قبیله خزاعة هم چنان حکومت خود را بر آن شهر حفظ میکرد و آخرین کسی که از ایشان بحکومت رسید: حلیل بن حبشیة .... بود.

ازدواج قصی بن کلاب با دختر حلیل بن حبشیة:

در همان خلالی که حلیل بن حبشیة در مکه حکومت میکرد قصی بن کلاب دخترش «حبی» را برای خویش خواستگاری کرد. حلیل این وصلت را پسندید و «حبی» را بهمسری او داد، و قصی بن کلاب (چنانچه پیش از این نیز گفتیم) از آن زن دارای چهار پسر شد بنامهای: عبد الدار، عبد مناف، عبد العزی، عبد.
و رفته رفته کار قصی بن کلاب در مکه بالا گرفت، و اموالش بسیار، و فرزندان او زیاد شد، و در چنین هنگامی حلیل بن حبشیة از دنیا رفت.
قصی که خود را بریاست مکه و تصدی کارهای خانه کعبه از قبیله خزاعة و بنی بکر شایسته‌تر میدید، و قریش را (که خود نیز از آنها بود) برترین فرزندان اسماعیل میدانست، از این رو اندیشه خود را برای ریاست شهر مکه با گروهی از قریش و بنی کنانة در میان گذارد، و از ایشان خواست تا با او یاری کنند و خزاعة و بنی بکر را از مکه بیرون برانند، آنان نیز سخن قصی را پذیرفته بکمک او برخاستند.
از آن سو قصی رزاح بن ربیعة را که از طرف مادر با او برادر بود بوسیله نامه که باو نوشت بکمک خویش طلبید، و جریان ازدواج ربیعة (پدر زراح) با فاطمه (مادر قصی) این بود که چون کلاب (پدر قصی) از دنیا رفت، ربیعة که از قبیله عذرة بن سعد بود بمکه آمد، و با فاطمه که شوهرش (کلاب) مرده بود ازدواج کرد
زندگانی محمد(ص) ،ج1،ص:78
(1) و فاطمة را بسوی بلاد خویش حرکت داد، قصی در آن زمان کودکی خردسال بود ولی زهرة بن کلاب (برادر قصی) مردی شده بود، از این رو زهرة را در مکه گذارد و قصی را که خردسال بود بهمراه مادرش بمیان قبیله خود برد، فاطمه پس از ازدواج با ربیعة رزاح را بزائید، و قصی پس از اینکه بحد بلوغ و رشد رسید و بزرگ شد بمکة آمد و در آنجا بماند (و چنانکه گفتیم دختر حلیل را بزنی بگرفت و در این هنگام رزاح بن ربیعة را نیز بیاری خویش دعوت کرد) زراح دعوت او را پذیرفته و با برادران دیگر خود که از زنان دیگر ربیعة غیر از فاطمه بودند بنامهای:
حنّ بن ربیعة، و محمود بن ربیعة، و حلهمة بن ربیعة، و جمعی از قبیله فضاعة بهمراهی حاجیان عرب بمکة آمدند.
و خزاعة معتقدند که حلیل درباره تولیت خانه کعبه بقصی وصیت کرده و باو گفته بود: تو بدین کار سزاوارتر از دیگران هستی!.
و در اینکه آیا قصی خود بفکر گرفتن حکومت مکه از دست خزاعة افتاد

چنانچه ما گفتیم، یا چنانچه قبیله خزاعة معتقدند حلیل چنین وصیتی کرده دلیلی در دست نیست. و اللّه اعلم.

داستان غوث بن مرو اجازه دادن او برای انجام حج:

(از جمله چیزهائی که اطلاع از آن در جریان استیلای قصی بن کلاب بر مکة لازم است داستان طائفه صوفة و فرزندان غوث بن مر است، و جریان چنان بود که) غوث و فرزندانش که بصوفة معروف شدند در مکه قدرتی بهم زدند بدانسان که حرکت حجاج از عرفة و منی و هم چنین رمی جمرات همه میبایستی با اجازه اینان صورت گیرد.
و آغاز کار ایشان چنان بود که مادر غوث بن مرّ که زنی بود از قبیله جرهم بچه دار نمی‌شد، پس نذر کرد که اگر فرزند پسری زائید او را بصورت بندگی بخانه کعبه هدیه کند تا آن فرزند در دوران زندگی خود خدمتکاری خانه کعبه را انجام دهد. پس از این نذر عوث بدنیا آمد و در ابتداء با دائیهای خود از قبیله
زندگانی محمد(ص) ،ج1،ص:79
(1) جرهم بکار خدمتکاری کعبه اقدام نمود، سپس در اثر همین خصوصیتی که نسبت بخانه کعبه پیدا کرده بود کار رفت و آمد و حرکت حجاج را از عرفة بدست گرفت و پس از آن فرزندان او این سمت را پیدا کردند. و مرّ بن ادّ و غوث بن مر نیز هر کدام در این باره شعری گفتند [(1)].
این جریان هم چنان ادامه پیدا کرد که «صوفة» مردم را از عرفان بمشعر و منی میبردند و هنگامی که میخواستند از منی کوچ کنند میبایستی آنان اجازه کوچ بدهند، و بدون اجازه آنان نمیتوانستند از آنجا بیرون روند، و بهمین جهت چون روز آخر توقف در منی میشد و مردم میخواستند بیرون بروند برای رمی جمره عقبه بپای سنگ میآمدند، ولی میبایستی صبر کنند تا یکی از مردم «صوفه» بیاید و او رمی جمره کند آنگاه دیگران شروع بدین کار کنند، و بهمین جهت مردمی که برای بیرون رفتن از منی تعجیل داشتند و یا کار و شغلی در خارج داشتند بنزد صوفه میآمدند و میگفتند: برخیزید و جمره را رمی کنید تا ما هم با شما رمی کنیم، آنان میگفتند: تا ظهر نشود ما این کار را نخواهیم کرد، و هم چنان مردمی که تعجیل داشتند تا ظهر بر سر آنان اجتماع میکردند، و آنان نیز پیش از زوال اقدام بدین کار نمیکردند، و چون ظهر میشد ابتداء آنان و سپس مردم رمی جمره میکردند.
و پس از رمی جمره همینکه مردم میخواستند از دره عقبه بگذرند و بمکه بیایند مردان طائفه «صوفه» پیش آمده دو طرف دره عقبه را میگرفتند و میگفتند:
تا تمامی افراد طائفه «صوفه» از منی خارج نشوند کسی حق ندارد از اینجا بگذرد، و چون افراد «صوفه» میرفتند آنگاه جلوی مردم را رها

میکردند.
این جریان هم چنان در «صوفه» بود تا اینکه منقرض شدند، و پس از ایشان این منصب بخویشان نزدیکشان بنی سعد بن زید مناة رسید، و از جمله همین بنی سعد صفوان بود [(2)] که بدین منصب رسید، و پس از او نیز پسرانش یکی

_____

[(1)] بصفحه 119 سیرة مراجعه شود.
[(2)] برای اطلاع از نسب صفوان 120 مراجعه شود.
زندگانی محمد(ص) ،ج1،ص:80
(1) پس از دیگری این منصب را دارا بودند تا در زمان آخرین فرزند او که کرب بن صفوان نام داشت اسلام ظهور کرد و این منصب را از میان برد. و اوس بن تمیم در همین باره گوید:
لا یبرح الناس ما حجّوا معرّفهم‌حتی یقال أجیزوا آل صفوانا و امّا شعر ذو الاصبع عدوانی و نامش حرثان بود- که در مدح قبیله عدوان گوید:
عذیر الحیّ من عدوان کانوا حیّة الارض
بغی بعضهم ظلماً فلم‌یرع علی بعض
و منهم کانت السادات‌و الموفون بالقرض
و منهم من یجیز الناس‌بالسنة و الفرض
و منهم حکم یقضی‌فلا ینقض ما یقضی [(1)]

_____

[(1)] خلاصه ترجمه این است که قبیله عدوان بزرگان و سخاوتمندان روی زمین بودند چه آنان که پاداش نیک بمردم میدادند، و چه آنان که برای انجام اعمال حج بمردم اجازه میدادند، و چه آن کس که حاکم در میان مردم شده و قضاوت میکرد، و آنچه او حکم کرده بود کسی آنرا رد نمیکرد.
و منظورش از شعر اخیر: عامر بن ظرب عدوانی داور و قاضی معروف عرب است که بنقل محمد بن اسحاق در زمان او هر اختلاف و نزاعی که در میان عرب رخ میداد برای حکمیت بنزد او میآمدند، و هر چه او حکم میکرد همگی تن در داده و راضی میشدند.
تا اینکه شخص خنثائی را نزد او آورده گفتند: آیا او را بمردان ملحق سازیم یا بزنان؟ عامر که تا بآنروز بچنین مشکلی دچار نشده بود، برای این حکم مهلت خواست و چون شب بخانه رفت از اندیشه این حکم بخواب نرفت و همچنان در فکر و اضطراب میگذرانید، کنیزی داشت بنام سخیله که چون بی قراری و ناراحتی عامر را دید سبب آنرا پرسید ولی عامر ابتداء از گفتن خودداری کرد و بالاخره پس از اصرار کنیز جریان را گفت، کنیزک بدون تأمل گفت: از بول کردن او میتوان تشخیص داد که مرد است یا زن پس اگر از آلت مرد بول او آمد او را بمردان ملحق ساز، و اگر از آلت زن

بول کرد
زندگانی محمد(ص) ،ج1،ص:81
(1) بدین جهت بود که منصب افاضه از مشعر بمنی- بنام بنقل زیاد بن عبد اللّه کنانی که از محمّد بن اسحاق نقل کرده- در قبیله عدوان بود، و این منصب هم چنان در فرزندان ایشان بود، تا رسید بأبو سیارة که در زمان او دین اسلام مکه را گرفت و منصب مزبور از میان رفت.

استیلای قصی بن کلاب بر شهر مکه و گرد آوردن قریش:

اشاره

سالی که قصی بن کلاب در تهیه لشگر و در فکر فرمان روائی بر مکه و قریش بود طائفه صوفه مانند هر سال در عرفات و مشعر و منی جلودار حجاج بودند و هنگامی که حجاج میخواستند از عقبه بگذرند بعادت هر ساله صوفه جلوی ایشان را گرفته و گفتند: تا تمامی افراد صوفه نگذرند کسی حق عبور ندارد، در این میان قصی بن کلاب با مردم قریش و قبائل کنانه و قضاعه نزدیک آمده بمردم صوفه گفتند: ما سزاوارتریم که این کار را انجام دهیم (و پیش از دیگران برویم) و در نتیجه جنگ سختی میان طائفه صوفه و قصی بن کلاب درگیر شد، و پس از زد و خوردهای بسیار طائفه صوفه منهزم گشتند، و این منصب بدست قصی بن کلاب افتاد.

جنگ قصی بن کلاب با قبائل خزاعة و بنی بکر و قضاوت یعمر بن عوف:

جریان فوق سبب شد که خزاعه و بنی بکر از قصی کناره جویند، زیرا دانستند که همچنانکه قصی آن منصب را از صوفه گرفت دیری نمیگذرد که منصب کلید داری و سایر مناصب کعبه و مکه را نیز از اینان خواهد گرفت، قصی نیز هنگامی

_____

[()] بزنان ملحقش کن! عامر خوشحال شده بدو گفت: ای سخیلة بخدا مشکل مرا حل کردی، و چون بامداد شد بهمان نحو که کنیزک گفته بود درباره آن شخص قضاوت کرد.
(این بود خلاصه از آنچه ابن هشام بدنبال اشعار ذو الاصبع از ابن اسحاق نقل کرده که ما بخاطر اینکه ترتیب مطالب بهم نخورد ترجمه آنرا خلاصه کرده و در پاورقی قرار دادیم).
زندگانی محمد(ص) ،ج1،ص:82
(1) که دید اینان از او کناره گرفتند در صدد جنگ با ایشان بر آمده و برادرش زراح بن ربیعه نیز با قبیله قضاعه در یاری او وفاداری کرده بجنگ خزاعه و بنی بکر آمدند، و در ابطح [(1)] جنگ سختی میان آنها واقع شد، و از طرفین جمع زیادی کشته شدند، و چون چنان دیدند هر دو طرف با هم صلح کرده و قرار گذاردند که مردی از عرب میان ایشان حاکم شود و هر چه او حکم کرد همگان بپذیرند.
طرفین برای حکمیت یعمر بن عوف ... (کنانی) را انتخاب کردند، و یعمر بن عوف نیز حکم کرد که قصی بن کلاب بکار کعبه و مکة سزاوارتر از خزاعة است و افرادی نیز که در این جنگ کشته شده‌اند آنچه از خزاعة و بنی بکر بدست قصی بن کلاب کشته شده‌اند خونشان هدر است، و آنچه خزاعة و بنی بکر از قریش و کنانة و قضاعة کشته‌اند باید خونبهای آنها را بپردازند، و پس از آن نیز فرمانروائی مکه و تصدی کارهای خانه کعبه بدست قصی باشد. و از آن پس یعمر بن عوف را شداخ نامیدند که بمعنای هدر کننده خون است.

فرمانروائی قصی بر مکة و نامیدن قریش او را بمجمع:

و بدین ترتیب قصی متصدی کارهای خانه کعبه و فرمانروای شهر مکه شد و مردم پراکنده قوم خود قریش را جمع کرد. و از این رو او را مجّمع خواندند و تمامی قریش و اهل مکه بفرمانروائی او گردن نهادند، و او نیز مناصبی را که قبائل صفوان، و عدوان، و نسأة، و مرة بن عوف داشتند بهمانها واگذار کرد، زیرا آنها را آئینی پنداشت که تغییر آن جایز نیست، تا اینکه اسلام آمد و تمامی آن مناصب را از بین برد.
قصی در میان فرزندان کعب بن لوی نخستین کسی بود که قریش را تحت فرمان خویش در آورد، و مناصب مهم مکه مانند منصب: کلید داری خانه کعبه، و سقایت حاجیان بآب زمزم، و اطعام آنان [(2)]، و ریاست دار الندوة (خانه مشورت)

_____

[(1)] ابطح نام مسیل دره‌های مکه است.
[(2)] بتفصیلی که پس از این بیاید.

(1) و پرچمداری، همه بدست او افتاد.
قصی بن کلاب مکه را در میان قریش چهار قسمت کرد و هر قسمت را بدست گروهی از آنان واگذار کرد و گویند: قریش تا بآنروز از کندن درختان در خانه‌های خویش وحشت داشتند ولی قصی با اعوانش این کار را بدست خویش کردند و خوف ایشان را از این کار بر طرف نمودند.
و بالجملة کار قصی در میان قریش بالا گرفت تا جائی که هر زنی میخواست شوهر کند و یا هر مردی میخواست زن بگیرد، و در هر کاری که قریش میخواستند مشورت کنند، تمامی در خانه قصی انجام میشد، و هر گاه میخواستند برای جنگی پرچم ببندند در خانه قصی و بدست یکی از پسران او بسته میشد، و هر دختری که میخواست لباس مخصوص خود را که در سنین معینی میپوشید بپوشد در خانه او میپوشید و آنگاه بخانه خویش میرفت، و فرامینی که او صادر کرده بود چه در زمان حیات و چه پس از مرگ او انجام آن در میان قریش چون احکام دین لازم و واجب بود.
قصی برای مشورتهای خود خانه بساخت و در آنرا بمسجد الحرام باز کرد و قریش نیز برای مشورت در کارهای خویش در آنجا گرد هم جمع میشدند.
و این شعر را نیز شاعر عرب در وصف او گوید:
قصی لعمری کان یدعی مجمّعابه جمع اللّه القبائل من فهر

بازگشت رزاح بدیار خود:

پس از آنی که قصی از جنگ با خزاعة و بنی بکر فراغت حاصل کرد و فرمانروای مکه شد رزاح با همراهان خود که بیاری قصی آمده بودند ببلاد خویش بازگشتند و رزاح در این باره اشعاری نیز گفت (که شعر اول آن این است):
لما اتی فی قصی رسول‌فقال الرسول أجیبوا الخلیلا [(1)]

_____

[(1)] برای اطلاع از تمامی اشعار رزاح و ثعلبة و قصی بصفحات 126-128 سیره مراجعه شود.
زندگانی محمد(ص) ،ج1،ص:84
(1) (تا بآخر) و ثعلبه قضاعی نیز درباره کمکی که بقصی در این باره کردند گوید:
جلبنا انخیل مضمرة تعالی‌من الاعراف اعراف الجناب (تا بآخر) و قصی بن کلاب نیز در پاسخ رزاح گوید:
انا ابن العاصمین بنی لوی‌بمکة منزلی و بهار بیت (تا بآخر) و چون رزاح بدیار خود بازگشت خداوند فرزندان او و برادرش حسن بن ربیعة را زیاد کرد و آن دو امروزه بنام قبیله‌های عذرة (عذرة بن رفیدة، و عذرة بن سعد) خوانده میشوند.
و از اتفاقاتی که در زمان رزاح اتفاق افتاد این بود که در میان رزاح و میان نهد بن زید، و حوتکة بن اسلم که دو طائفه از طوائف قضاعة بودند اختلاف و کدورتی پیدا شد، و بدنبال آن رزاح آنان را تهدید کرد و آنان نیز از ترس رزاح بیمن گریختند و از دیار قضاعة جلای وطن کردند، و اکنون نیز در یمن سکونت دارند، و چون قصی بن کلاب در میان قبیله قضاعة بزرگ شده بود و با آنان بوسیله رزاح پیوند خویشی داشت و گذشته در جریان استیلای بر مکه او را یاری کرده بودند بآنان علاقه‌مند بود، و زیادتی آنها و اجتماعشان را در آن بلاد دوست داشت بدان جهت از این کاری که رزاح نسبت بآن دو طائفه انجام داده بود خوشش نیامده و بوسیله اشعار زیر او را در این کار ملامت کرده گفت:
الا من مبلغ عنی رزاحافانی قد لحیتک فی اثنتین
لحیتک فی بنی نهد بن زیدکما فرّقت بینهم و بینی
و حوتکة بن اسلم ان قوماعنوهم بالمساءة قد عنونی [(1)] ابن هشام گوید: و برخی ابیات فوق را بزهیر بن جناب کلبی نسبت داده‌اند.

_____

[(1)] از من برزاح بگویید: من در دو کار تو را سرزنش میکنم: یکی درباره بنی نهد بن زید، که میان من و ایشان جدائی انداختی، و دیگر درباره حوتکة بن اسلم که هر کس قصد آزار ایشان کند قصد آزار مرا کرده.
زندگانی محمد(ص) ،ج1،ص:85
(1)

واگذاردن قصی بن کلاب مناصب خود را بفرزندش عبد الدار:

پیش از این گفتیم که قصی بن کلاب دارای چهار پسر بود بنامهای: عبد الدار عبد العزی، عبد مناف، عبد.
عبد مناف و عبد العزی و عبد هر کدام دارای شخصیت و مقامی شدند، و عبد الدار با اینکه از همه آنها بزرگتر بود بپایه آنان نمیرسید.
همینکه قصی بن کلاب بسن کهولت و پیری رسید بعبد الدار گفت: ای فرزند گر چه برادران اکنون در شخصیت و مقام از تو پیش افتاده‌اند ولی من نیز مقامی را بتو تفویض میکنم که هیچیک از قریش بدون اجازه تو وارد کعبه نشود، و هیچ پرچمی جز بدست تو در قریش برای جنگ بسته نشود، و منصب سقایت حجاج در دست تو قرار گیرد، و جز از طعام تو کسی در ایام حج طعام نخورد، و جز در خانه تو قریش در کارها تصمیم نگیرند، و بدین ترتیب دار الندوة و هم چنین منصبهای کلید داری، پرچمداری، سقایت، و پذیرائی حجاج، همه را بعبد الدار تفویض نمود.
و جریان پذیرائی حجاج و اطعام آنان بدین ترتیب بود که قریش هر ساله در موسم حج اموال و آذوقه جمع کرده بنزد قصی بن کلاب میآوردند، و او نیز بوسیله آنها طعامی برای حجاج بی بضاعت فراهم میساخت، و از آنان پذیرائی میکرد. و این کار را قصی بن کلاب بر قریش فرض و لازم کرده بود، و در آن دستوری که در این باره بآنان میداد چنین گفت:
«ای گروه قریش شما همسایگان خدا و اهل حرم و خانه اوئید، حاجیانی که بدینجا میآیند میهمانان خدا و زائران خانه اویند، و سزاوارترین میهمانان باکرام و احترام هستند پس بیائید و در ایام حج برای آنان آب و غذائی تهیه سازید و تا هنگامی که اینجا هستند از آنان پذیرائی کنید».
بدنبال این دستور قریش هر ساله از اموال خود مقداری را کنار گذارده و بقصی میدادند، و او نیز بوسیله آنها در منی طعامی آماده میکرد و از حجاج
زندگانی محمد(ص) ،ج1،ص:86
(1) پذیرائی مینمود.
و این رسم هم چنان پس از او در میان قریش بماند تا اینکه اسلام ظهور کرد، و پس از ظهور اسلام نیز تا کنون مرسوم سلاطین چنان است که هر ساله در منی طعامی آماده کنند و تا انقضاء حج بدان وسیله از حاجیان پذیرائی کنند.

اختلاف و نزاعی که درباره این مناصب میان فرزندان عبد الدار و فرزندان عبد مناف پدیدار شد:

قصی بن کلاب از دنیا رفت، و قریش و فرزندان او هم چنان بر طبق دستورات او روزگار میگذراندند، و مطابق تقسیمی که او کرده بود شهر مکه بچهار قسمت منقسم شده بود، و هر قسمتی بدست گروهی از قریش و هم سوگندان آنها اداره میشد، و آنان در میان خود آن قسمتها را از همدیگر خرید و فروش کرده و سایر تصرفات را معمول میداشتند، و چون دوران فرزندان عبد مناف بن قصی یعنی:
عبد شمس و هاشم و مطلب و نوفل فرا رسید آنان که خود را برتر از فرزندان عبد الدار میدانستند، و در میان قریش شریف‌تر از دیگران بودند تصمیم گرفتند منصبهای:
کلید داری خانه کعبه و پرچمداری، و سقایت حجاج و اطعام آنان را از فرزندان عبد الدار بگیرند، در این هنگام بود که در میان قریش اختلاف و نزاع پدید آمد و گروهی بطرفداری فرزندان عبد مناف، و گروه دیگر بیاری فرزندان عبد الدار برخاستند.
دسته اول میگفتند: فرزندان عبد مناف بواسطه شرافت و بزرگی که دارند باین منصبها سزاوارترند.
دسته دوم میگفتند: مقامی است که قصی بفرزندان عبد الدار واگذار کرده و نباید از آنها گرفته شود.
طرفداران هر دو دسته:
ریاست فرزندان عبد مناف با عبد شمس بود زیرا او سالمندتر و بزرگتر از دیگران بود، و ریاست فرزندان عبد الدار با عامر بن هاشم بن عبد مناف بن
زندگانی محمد(ص) ،ج1،ص:87
(1) عبد الدار بود، پس (قبائلی که در مکه و اطراف بودند سه دسته شدند): بنو اسد بن عبد العزی، و بنو زهرة بن کلاب، و بنو تیم بن مرة، و بنو الحارث بن فهر، بطرفداری فرزندان عبد مناف برخاسته و بنو مخزوم، و بنو سهم بن عمرو، و بنو جمح بن عمرو، و بنو عدی بن کعب بطرفداری فرزندان عبد الدار قیام کرده، و قبائل عامر بن لوی و محارب بن فهر نیز بی طرفی را اختیار کرده از معرکه خود را بکناری بردند.
هر دو دسته در برابر هم صف آرائی کرده سوگندهای محکم خوردند که تا آخرین نفس دست از یاری همدیگر بر ندارند.

سوگند قبائل و جریان «حلف المطیبین» و «حلف الاحلاف» و «حلف الفضول»

حلف المطیبین:

فرزندان عبد مناف ظرفی پر از عطر کردند- و برخی گویند: برخی زنان آنها آن ظرف را آوردند- و در کنار خانه کعبه نهادند، و تمامی قبائل هم سوگند ایشان دست‌های خویش را در آن فرو برده و سپس بدیوار کعبه مالیدند، و بدین ترتیب وفاداری خود را نسبت بفرزندان عبد مناف ابراز داشتند، و طرفداری از آنان را بر خود لازم کردند و آنان را مطیبین [(1)] خواندند.

حلف الاحلاف:

فرزندان عبد الدار نیز در کنار خانه کعبه اجتماع کرده سوگندهای محکمی برای وفا داری و پایداری خوردند، و آنان را «أحلاف» نامیدند.
هر دو قبیله از قبائل طرفین در برابر هم صف بندی کردند، فرزندان عبد مناف جنگ با قبیله بنی سهم را بعهده گرفتند، و بنی اسد خود را آماده جنگ با فرزندان عبد الدار، و زهرة با بنی جمح، و بنو تیم در مقابل بنی مخزوم، و بنو الحارث بن فهر در برابر بنی عدی بن کعب قرار گرفته و قرار شد هر کدام از قبائل

_____

[(1)] یعنی «عطر آلودگان»
زندگانی محمد(ص) ،ج1،ص:88
(1) مزبور قبیله مقابل خود را از میان ببرند.
در این گیر و دار که مشغول صف آرائی برای جنگ بودند، جمعی میانجی شده پیشنهاد صلح دادند بدین ترتیب که منصب سقایت و اطعام بفرزندان عبد مناف واگذار گردد، و سایر مناصب یعنی کلید داری و پرچمداری و دار الندوة همچنان در دست فرزندان عبد الدار بماند، این پیشنهاد را طرفین پذیرفتند و بدان راضی گشتند، و بدین ترتیب آتشی که در حال اشتعال بود خاموش شده و قبائل مزبور دست از جنگ کشیدند، و بهمین منوال بود تا اسلام ظهور کرد. آنگاه رسول خدا صلی اللّه علیه و آله فرمود: «هر سوگندی که در جاهلیت بوده اسلام آنرا محکمتر میکند» [(1)].

حلف الفضول:

اشاره

و اما جریان حلف الفضول چنان بود که قبائل: بنی هاشم، و بنی مطلب، و اسد بن عبد العزی، و زهرة بن کلاب، و تیم بن مرة، در خانه عبد اللّه بن جدعان- که از سایرین سالمندتر و شریف‌تر بود- اجتماع کرده، و سوگند یاد کردند که بهر کس در شهر مکه ستم و ظلمی شد چه از اهل شهر مکه باشد و چه از غیر آن شهر به پشتیبانی او قیام کرده از پای ننشیند تا حق او را از ستمگری که باو ظلم کرده بگیرند و باو باز گردانند، و این سوگند را قریش «حلف الفضول» [(2)] نامیدند.

_____

[(1)] برخی گویند: این حدیث بحدیث دیگری که از آن حضرت نقل شده که فرمود: «لا حلف فی الاسلام» یعنی در اسلام سوگندی نیست نسخ شده و این حدیث پیش از فتح مکه صادر شده ولی چون مکه فتح شد و اسلام نیرو گرفت سوگندهای جاهلیت را باطل کرد.

[(2)] و در سبب تسمیه آن بحلف الفضول گویند چون نظیر چنین سوگندی پیش از آن در زمان جرهمیان بسته شده بود، و کسانی که در آن زمان اقدام بچنین سوگندی کردند چند تن بودند که نام تمامی آنها فضل بود: نضل بن فضاله- یا قضاعة- و فضل بن وداعة و فضل بن حارث- یا شراعة- از این رو قریش آنرا حلف الفضول (یعنی سوگند فضل‌ها) نامیدند.

زندگانی محمد(ص) ،ج1،ص:89

(1)

حدیثی از رسول خدا صلی اللّه علیه و آله درباره حلف الفضول و داستانی از حضرت ابا عبد اللّه الحسین علیه السلام:

محمّد بن اسحاق از طلحة بن عبد اللّه نقل کند که رسول خدا صلی اللّه علیه و آله فرمود: من آن روز در خانه عبد اللّه بن جدعان هنگام انعقاد آن سوگندی که نزد من از قطار شتران سرخ مو محبوبتر بود حاضر بودم، و اگر در اسلام نیز بچنین سوگندی مرا بخوانند من آنرا میپذیرم.
و نیز ابن اسحاق از محمّد بن ابراهیم حدیث کند که میان حضرت ابا عبد اللّه الحسین علیه السلام و ولید بن عتبة که از طرف عمویش معاویه در مدینه حکومت داشت درباره مالی که آن حضرت در ذی مرة [(1)] داشت نزاعی روی داد، و ولید بن عتبه خواست از قدرت خود بر علیه آن جناب استفاده کند و حق او را پایمال سازد، حسین علیه السلام فرمود: حق مرا بمن باز گردان و گر نه شمشیرم را بدست خواهم گرفت، و در مسجد رسول خدا بپای ایستاده مردم را بحلف الفضول دعوت میکنم عبد اللّه بن زبیر که در همانساعت در مجلس ولید حضور داشت گفت: بخدا سوگند اگر او چنین دعوتی کند من نیز شمشیرم را بدست خواهم گرفت و بدفاع از او قیام خواهم نمود تا حق او را از تو بگیرم یا جان در سر این کار گذارم.
این خبر بگوش مسور بن مخزمة رسید او نیز همین سخن را گفت.

_____

[()] و در سبب اقدام قریش باین کار گویند: سبب آن این بود که مردی از قبیله زبید بمکة آمد، و چیزی که برای فروش همراه خود آورده بود بعاص بن وائل فروخت و عاص بن وائل که مردی زورمند و متنفذ بود از دادن پول آن بمرد زبیدی خود داری کرد، مرد زبیدی برای استمداد بنزد «احلاف» رفت ولی آنان از گرفتن حق او خود داری کردند و او را از نزد خویش براندند مرد زبیدی بالای کوه ابو قبیس آمده بوسیله چند شعر جریان ظلمی را که باو شده بود گوشزد مردم مکه کرد و از آنان استمداد کرد پس زبیر بن عبد المطلب بپاخاسته و قبائل مذکور را در خانه عبد اللّه بن جدعان گرد آورده سوگند مزبور را با آنان بست، و این جریان بیست سال قبل از بعثت بود.
[(1)] ذو مرة جائی است در وادی القری میان مدینه و شام.
زندگانی محمد(ص) ،ج1،ص:90
(1) عبد الرحمن بن عثمان تیمی نیز جریان را مطلع شد سخنی مانند سخنان ایشان گفت.
ولید بن عتبة که کار را بدین منوال دید حق آن حضرت را بدو مسترد داشت [(1)]

تفویض منصب سقایت و اطعام حجاج، بهاشم بن عبد مناف، و شمه‌ای از احوال او:

و بالجمله بترتیبی که گفتیم منصب سقایت و اطعام حجاج بهاشم بن عبد مناف رسید، و جهت اینکه عبد شمس با اینکه بزرگتر و سالمندتر از هاشم بود متصدی این دو منصب نگشت این بود که عبد شمس بسیار مسافرت میکرد، و بندرت اتفاق می‌افتاد که در موطن خویش مکه باشد، و گذشته مرد عیالمند و بی‌بضاعتی بود و هاشم بن عبد مناف مرد دارا و ثروتمندی بود، و چنانچه گویند: چون هنگام حج میشد در میان قریش بپاخاسته و خطابه زیر را ایراد میکرد:
«ای گروه قریش! شما همسایگان خدا و اهل خانه او هستید، و این هنگام موسمی است که زائران خدا و حجاج خانه‌اش که میهمانان اویند، بسوی شما آیند، و سزاوارترین میهمانان باکرام و پذیرائی میهمانان اویند، پس برای آنان چیزی گرد آورید که بوسیله آن بتوان برای ایام توقف و اقامتشان در این شهر طعام و غذائی آماده ساخت، و بخدا سوگند اگر دارائی من کفاف باین کار میداد بشما تکلیف نمیکردم!» قریش که سخنان او را می‌شنیدند هر کدام باندازه توانائی اموالی نزد او میبردند، و او بوسیله آن اموال طعامی آماده کرده حجاج را اطعام میکرد.
چنانچه گویند: هاشم بن عبد مناف نخستین کسی بود که برای قریش دو رحلت شتاء و صیف را [(2)] را (سفر تجارتی تابستانی و زمستانی) مقرر داشت، و نام

[(1)] ابن هشام داستان کوچکی نیز در این باره از عبد الملک بن مروان و محمد بن جبیر نقل کند که برای رعایت اختصار و دخالت نداشتن آن در منظور ما از ذکر آن خودداری شد بصفحه 135 مراجعه شود.
[(2)] در ذیل داستان اصحاب فیل شرحی بر این مطلب داده شده بدانجا مراجعه شود.
زندگانی محمد(ص) ،ج1،ص:91
(1) او عمرو بود، و جهت نامیده شدنش بهاشم این بود که برای اطعام قبیله خود در مکه در کاسه‌های بزرگ نان ترید میکرد، و از این جهت او را هاشم نامیدند (چون هاشم از ماده هشم است و بمعنای شکننده است یعنی شکننده نان و ترید) و بهمین مناسبت یکی از شعرای قریش و یا شعرای عرب است که میگوید:
عمرو الذی هشم الثرید لقومه‌قوم بمکة مستنین عجاف
سنّت الیه الرحلتان کلاهماسفر الشتاء و رحلة الاصیاف

وفات هاشم و رسیدن مناصب او ببرادرش مطلب بن عبد مناف:

اشاره

هاشم بن عبد مناف در یکی از سفرهائی که برای تجارت بشام رفته بود در قریه غزة از دنیا رفت، و پس از او منصبهای سقایت و اطعام ببرادرش مطلب که کوچکتر از عبد شمس و هاشم بود رسید، و او مردی محترم و با شخصیت و سخاوتمند بود و بواسطه کرم وجودی که داشت قریش او را «فیض» لقب داده بودند.

ولادت عبد المطلب و سبب نامیدنش بدین نام:

در یکی از سفرهائی که هاشم بن عبد مناف بمدینه رفت در آنجا سلمی دختر عمرو را که از بنی النجار بود بزنی بگرفت، و این زن قبلا شوهری بنام احیحة ابن جلاح کرده که از او پسری داشت بنام عمرو بن احیحة، و پس از جدائی از آن شوهر بهمسری هاشم درآمد، و در ابتداء بواسطه عزت و مقامی که این زن در میان قبیله خود داشت شوهر اختیار نمیکرد تا با او شرط کردند که کار طلاق او باختیار خودش باشد و هر گاه مایل نبود با مردی زندگی کند از او جدا شود و بهر صورت پس از اینکه بهمسری هاشم بن عبد مناف درآمد دارای پسری شد و او را شیبة نامید، و هاشم بن عبد مناف آن فرزند را نزد مادر خویش گذارد تا بزرگ شود، و چون شیبة بزرگ شد (و هاشم از دنیا رفت) عمویش مطلب بمدینه رفت تا او را از مادرش گرفته بشهر و دیار خود و در پیش قوم و قبیله‌اش ببرد سلمی حاضر نشد فرزندش را بمطلب بسپارد، مطلب نیز گفت: من از اینجا نمیروم تا شیبة را با خود بمکه ببرم، زیرا فرزند برادر من در اینجا بیگانه و غریب و در
زندگانی محمد(ص) ،ج1،ص:92
(1) غیر فامیل و تبار خویش است، ولی در مکه قبیله ما قبیله محترمی است، و بسیاری از کارهای آنها بدست ما و زیر نظر ما اداره میشود، و زندگانی کردن برای او در شهری چون مکه و در میان فامیل و قبیله خودش برای او بهتر از توقف در میان بیگانگان است، و امثال این سخنان را گفت.
از آن سو شیبة نیز بعمویش گفت: تا مادرم سلمی اجازه ندهد من از او جدا نخواهم شد، و بالاخره بهر ترتیبی بود رضایت سلمی جلب شد و شیبه را همراه مطلب بمکه روانه کرد.
مطلب او را برداشته و پشت سر خویش سوار بر شتر کرده وارد شهر مکه شد قریش که از جریان اطلاع نداشتند او را بنده مطلب پنداشتند و گفتند: مطلب او را خریده و با خویش بمکه آورده و از این رو او را «عبد المطلب» نامیدند، مطلب گفت: این سخن نابجا را نگوئید این پسر برادر من هاشم است که من او را از مدینه بدین شهر آورده‌ام.

مرگ مطلب و رسیدن مناصب او بعبد المطلب:

مطلب در سرزمین یمن در جائی بنام «ردمان» از دنیا رفت، و مطرود بن کعب و دیگران نیز در مرثیه او اشعاری گفته‌اند. [(1)] و پس از او عبد المطلب متصدی منصب سقایت و اطعام حجاج گردید، و آنچه پدرانش انجام میدادند او نیز بهمان نحو انجام میداد و رفته رفته شخصیت و محبوبیت زیادی در میان مردم پیدا کرد.
اینک برگردیم بدنباله داستان حفر چاه زمزم و خواب عبد المطلب:
(قریش از وجود چاهی بنام زمزم در نزدیکی خانه کعبه و پر شدن آن بدست جرهمیان اطلاع داشتند، ولی جای آنرا نمیدانستند، و همیشه مترصد بودند بلکه اثری از این چاه بدست آوردند، اما اثری در دست نبود، و برای تأمین آب مورد نیاز چاههائی در مکه کندند که پس از این نام آنها را ذکر خواهیم

_____
[(1)] برای اطلاع از متن اشعار بصفحه 138- 142 سیرة مراجعه شود.
زندگانی محمد(ص) ،ج1،ص:93
(1) کرد، و کار بدین منوال بود تا اینکه) چنانچه پیش از این اشاره کردیم هم چنان که عبد المطلب در حجر اسماعیل خفته بود کسی بخواب او آمد و باو دستور داد چاه زمزم را حفر کند، و جای آنرا نیز بدو نشان داد.
و در حدیثی که ابن اسحاق از علی بن ابی طالب علیه السلام روایت کرده خواب مزبور بدین گونه بود که خود عبد المطلب گوید:
هنگامی که در حجر خفته بودم کسی در خواب نزد من آمده گفت: «طیبة» را حفر کن! من گفتم: طیبه کجاست؟ گوینده رفت (و من او را ندیدم).
چون روز دیگر شد بهمان مکان رفته و خوابیدم، در خواب دیدم همان شخص آمده گفت: «برّة» را حفر کن! گفتم: برة چیست؟ گوینده ناپدید شد.
روز سوم شد و من باز بهمانجا رفتم و چون خوابیدم گوینده مزبور آمده گفت:
«مضنونة» را حفر کن! گفتم: مضنونة چیست؟ گوینده ناپدید شد.
روز چهارم بهمان ترتیب آمد و گفت: زمزم را حفر کن، گفتم: زمزم چیست گفت: آنی که نه آبش پایان میپذیرد و نه نقصان، انبوه حجاج را سیراب کند جایش از خون و سرگین پوشیده است، در آنجا که کلاغ سپید و سیاهی منقار بر زمین زند جائی که لانه مورچگان است.
عبد المطلب از این اوصاف جای چاهی که باو دستور حفر آنرا دانند فهمید و دانست که خواب او درست است و رؤیای صادقه بوده، و چون روز بعد

شد کلنک را بدست گرفت و با حارث بن عبد المطلب یگانه فرزندش که در آن روز داشت بدنبال انجام مأموریت رفته و شروع بحفر چاه کرد، و چون مقداری کند و سنگ در چاه پدیدار شد تکبیر گفت، قریش از آواز تکبیر او دانستند که بمقصود خویش نائل گشته پس همگان برخاسته بنزد او آمده گفتند: ای عبد المطلب این چاه از آن پدر ما حضرت اسماعیل است، و ما را نیز با خود در این چاه شریک ساز! عبد المطلب گفت: این چاهی است که تنها من مأمور حفر آن گشته‌ام و شما را

(1) در آن شریک نخواهم کرد! قریش گفتند: ما بدین سخن قانع نشویم و باید حجتی قوی برای این کار بیاوری و گر نه ما دست بردار نیستیم.
عبد المطلب گفت: شخصی را در ما بین، قاضی و حکم قرار دهید تا هر چه او حکم کرد بهمان نحو رفتار کنیم؟
گفتند: ما حکمیت زن کاهنه بنی سعد هذیم را می‌پذیریم، عبد المطلب نیز پذیرفت، و برای رفتن بسوی آن زن که در کوهسارهای شام مسکن داشت آماده شدند.
چون روز دیگر شد از هر قبیله یک نفر حرکت کردند، و عبد المطلب نیز با چند تن از اولاد عبد مناف براه افتاد، هم چنان که در راه میرفتند در یکی از منازل آبی که همراه عبد المطلب و همراهان بود تمام شد، و چنان تشنه شدند که یقین بهلاکت خویش نمودند، از سایر همراهان قرشی خود- که آب داشتند- آب خواستند، آنان نیز از دادن آب بدانها خودداری کرده گفتند: ما خود بذخیره آب نیازمندیم، و خوف آن داریم که در این بیابان خشک و سوزان بسرنوشت شما دچار شویم.
عبد المطلب که چنان دید رو بهمراهان خود کرده گفت: اینک چه باید کرد؟ گفتند: هر چه شما دستور دهی! گفت: من معتقدم تا نیروئی در بدن ما هست هر کدام بدست خود گور خود را بکند و بالای آن بنشیند، تا هر کدام مرد رفقای دیگر او که زنده هستند او را در آن گودی دفن کنند تا آخرین کسی که میماند تنها بدن او روی خاک بماند، زیرا ضایع ماندن یک بدن بهتر از این است که ابدان همگی ما در این بیابان ضایع شود! این سخن را پسندیدند و هر کدام برخاسته گودالی برای خود حفر کردند آنگاه در بالای آنها نشسته از شدت عطشی که بر آنها غلبه کرده بود چشم براه

(1) مرگ دقیقه شماری میکردند، سایر افراد قرشی نیز که همراه آنان بودند در تمام این احوال ناظر اعمال و نگران رفتار آنان بودند.
در این میان عبد المطلب رو بهمراهان خویش کرده گفت: بخدا سوگند این کمال عجز و ناتوانی است که ما تلاشی برای پیدا کردن آب نکنیم و هم چنان دست روی دست گذارده باستقبال مرگ برویم، برخیزید تا بسوئی

برویم شاید خداوند در نقطه از این زمین آبی روزی شما گرداند! همگی برخاسته و هم چنان که تمام افراد کاروان ناظر اعمال و حرکات آنان بودند عبد المطلب سوار بر شتر خویش گشته و نهیب زد تا شتر برخیزد، و چون برخاست از زیر پای آن شتر چشمه آب صاف و گوارائی پدیدار گشت.
عبد المطلب که چشمش بآن آب صاف افتاد بانگ خویش را بتکبیر بلند کرد و همراهانش نیز تکبیر گفتند، آنگاه از شتر بزیر آمده از آن آب بیاشامید تا سیراب شد، همراهان او نیز بیامدند و همگان خود را سیراب کردند، سپس رو- بسایر کاروانیان قرشی که ناظر کارهای آنان بودند کرده گفت: شما نیز بیائید و خود را سیراب کنید، پس همگان از آن آب نوشیدند آنگاه گفتند: ای عبد المطلب خداوند درباره تو بخوبی داوری کرد، و ما از این پس درباره چاه زمزم با تو ستیزه نخواهیم کرد، و آن کس که در این بیابان خشک و بی آب تو را سیراب کرد همانکس آب زمزم را بتو ارزانی داشت، و با خیالی آسوده بسر کار سقایت خویش باز گرد.
و بدین ترتیب عبد المطلب با کاروانیان قریش بسوی مکه باز گشتند و از رفتن بسوی کاهنه بنی سعد منصرف شدند.
این بود آنچه ابن اسحاق در حدیث خود از علی بن ابی طالب علیه السلام روایت کرده.
و در حدیث دیگری داستان حفر زمزم را چنین نقل میکند که عبد المطلب گوید:
هنگامی که دستور کندن چاه را بمن دادند بدنبال آن بمن گفته شد:
زندگانی محمد(ص) ،ج1،ص:96
(1)
ثم ادع بالماء الروی غیر الکدریسقی حجیج اللّه فی کل مبر
لیس یخاف منه شیء ما عمر [(1)]
عبد المطلب که این سخنان را شنید بنزد قریش رفته گفت: آگاه باشید که من (در خواب) مأموریت یافته‌ام تا چاه زمزم را حفر کنم! قریش گفتند: آیا جای آنرا نیز بتو نشان داده‌اند؟ گفت: نه، گفتند: پس بهمانجا که این خواب را دیده‌ای بازگرد و بخواب، اگر این دستور از جانب خداوند باشد جای آنرا نیز بتو نشان خواهند داد، و اگر خواب شیطانی باشد دیگر کسی بنزدت نخواهد آمد، عبد المطلب بدانجا بازگشت و در آنجا بخفت دید دوباره بنزد او آمده گفتند: «زمزم را بکن، که پشیمان نخواهی شد، و آن میراث پدر (محترم و) بزرگ تو است، نه هرگز آبش پایان پذیرد و نه نقصان، انبوه حجاج را از آن سیراب کنی ... [(2)] در آنجا برای خدای منعم نذر کنند، چاهی که میراث و عقدی است محکم، و مانند آنچه تو میدانی نیست، جای آن در میان سرگین و خون است» گویند: عبد المطلب پرسید: جای آن کجاست؟ بدو گفتند: در جای لانه مورچگان، و آنجایی که

فردا کلاغ نوک بزمین زند.
پس عبد المطلب حارث یگانه فرزندش را که در آن روز داشت همراه خود برداشته بهمانجا آمد و لانه مورچگان را که میان اساف و نائلة [(3)] بود و قریش در آنجا قربانی میکردند پیدا کرده کلاغی را نیز مشاهده کرد که در آنجا نشست و منقار خود را بزمین زد، پس کلنک را بدست گرفت و شروع بکندن کرد.
قریش که چنان دیدند نزدیک آمده گفتند: ما اجازه نمیدهیم در میان دو بتی که ما در کنارشان قربانی میکنیم چاه بکنی! عبد المطلب بفرزندش حارث گفت: تو اینان را از من دور کن تا من هم

[(1)] یعنی (با کندن چاه زمزم) آبی را بطلب که هم بسیار صاف و هم زلال است و هنگام مراسم حج حجاج را سیراب کند و تا باقی است کسی را نیازارد.
[(2)] عبارت سیرة در این جا مفهوم نشد.
[(3)] معنای اساف و نائلة در ص 56 گذشت مراجعه شود.
زندگانی محمد(ص) ،ج1،ص:97
(1) چنان بکار خود مشغول باشم، چون بخدا سوگند من دست از مأموریتی که دارم بر نخواهم داشت، قریش که تصمیم عبد المطلب را بر این کار دیدند او را وا گذارده بدنبال کار خود رفتند.
هنوز چندان زمین را نکنده بود که سنگ روی چاه ظاهر شد، عبد المطلب با دیدن سنگ تکبیر گفت و مردم دانستند که آنچه بدو درباره زمزم گفته شده راست بوده است و چون کار حفر چاه بپایان رسید دو آهوی طلائی- که جرهم در آنجا دفن کرده بودند [(1)]- و چند شمشیر قلعی [(2)] و چند زره نیز از آنجا بدست آمد، قریش گفتند: ما هم در این گنجی که بدست آمده با تو شریک هستیم؟ عبد المطلب گفت:
من شما را در اینها با خود شریک ندانم ولی بیک کار حاضرم، و آن این است که بوسیله تیرهائی که برای قرعه زدن در کعبه موجود است صاحب این گنجها را معلوم می‌کنیم! قریش گفتند: چگونه؟
عبد المطلب گفت: دو تیر برای کعبه، و دو تیر برای من، و دو تیر برای شما پس بنام هر که تیرها درآمد گنجها از آن او باشد.
قریش پذیرفتند، و دو تیر زرد را برای کعبه، و سیاه را برای عبد المطلب و سفید را برای قریش معین کردند، آنگاه تیرها را بدست مأمور قرعه که آنها را پیش هبل می‌برد دادند- و هبل همان بت بزرگی بود که در میان خانه کعبه گذارده بودند، و در جنگ احد ابو سفیان آنرا همراه خود آورده بود و باو میگفت:
«اعلُ هبل» یعنی ای هبل دین خود را آشکار کن.

عبد المطلب بدرگاه خدای عز وجل دست بدعا برداشت، و مأمور قرعه نیز بوسیله تیرها قرعه زد پس دو آهوی طلائی بنام کعبه در آمد، و شمشیر و زرهها

_____

[(1)] شرح آن در ص 76 گذشت

[(2)] منسوب بقلعه که کوهی است در شام و یا قلعه‌ای است در هند که شمشیرهای ساخت آنجا بسیار محکم و قیمتی است.

زندگانی محمد(ص) ،ج1،ص:98

(1) بنام عبد المطلب، و تیرهای سفید- که بنام قریش بود- بیرون نیامد.

عبد المطلب شمشیرها را که بنام او درآمده بود بکعبه بخشید و بوسیله آنها دری برای کعبه ساختند، و طلای آن دو آهوی طلائی را در دو لنگه در بکار بردند و چنانچه گویند: این نخستین بار بود که بوسیله طلا کعبه را زینت کردند.

و عبد المطلب هم چنان بکار سقایت حجاج مشغول شد.

چاههائی که قبائل قریش در مکه حفر کرده بودند:

پیش از آنکه زمزم بدست عبد المطلب حفر شود قریش چاههای زیادی در محله‌های مختلف مکة حفر کرده بودند که از آن جمله بود:
«چاه طوی» که بدست عبد شمس بن عبد مناف در بالای مکه در بیضاء نزدیکی خانه محمّد بن یوسف حفر شده بود.
«چاه بذر» که هاشم بن عبد مناف در مستنذر جلوی «خندمه» در دهانه شعب ابی طالب حفر کرد، و آب آنرا برای عموم وقف نمود.
«چاه سجلة» که آنرا نیز هاشم بن عبد مناف حفر کرد و امروزه چاه قبیله مطعم بن عدی بن نوفل است که از آب آن استفاده میکنند، و فرزندان نوفل معتقدند که مطعم آنرا از اسد بن هاشم خریداری کرد، ولی بنی هاشم گویند: که چون چاه زمزم ظاهر شد از آب این چاه بی‌نیاز شدند و اسد بن هاشم آنرا بمطعم ابن عدی بخشید.
«چاه حفر» که امیة بن عبد شمس برای استفاده شخصی حفر کرده بود.
«چاه سقیّه» که فرزندان اسد بن عبد الغری حفر کرده بودند و بچاه بنی اسد معروف شد.
«چاه ام احراد» که فرزندان عبد الدار حفر کردند.
«چاه سنبلة» که فرزندان جمح حفر کردند، و آنرا چاه خلف بن وهب نیز مینامند.
«چاه غمر»- یا چاه بنی سهم- که بدست طائفه بنی سهم حفر شد.
زندگانی محمد(ص) ،ج1،ص:99
(1) چاههای دیگری نیز در اطراف مکه بود که از روزگار مرة بن کعب و کلاب ابن مرة در زمانهای قدیم حفر شده بود و مورد استفاده بزرگان قریش قرار داشت مانند «چاه رمّ» که از فرزندان مرة بن کعب بود، و «چاه خمّ» و «حفر» که از طائفه بنی کلاب بن مرة بود.
و چون چاه زمزم حفر شد چاههای قبلی که مورد استفاده برای سقایت حجاج واقع میشد از استفاده خارج شد و مردم بسوی آن چاه متوجه شدند، زیرا این چاه امتیازاتی داشت که چاههای قبلی فاقد آن بود: که از آن جمله وجود آن در مسجد الحرام بود، و گذشته آبش بهتر از آب چاههای دیگر بود، و نیز چاهی بود که بوسیله اسماعیل فرزند حضرت خلیل الرحمن کنده شده بود.
اینها جهاتی بود که برای فرزندان عبد مناف بر سایر قبائل قریش و عرب موجبات افتخار و سر بلندی را فراهم میساخت، و در همین باره مسافر بن ابی عمرو بن امیة، و حذیفة بن غانم اشعاری گفته‌اند که افتخارات بنی هاشم را در مورد سقایت از زمزم و غیره تذکر داده‌اند [(1)].

نذری که عبد المطلب برای ذبح فرزند خود کرد

اشاره

گویند: عبد المطلب که هنگام حفر چاه زمزم از دست قریش آن اعتراضات و خرده گیریهای نابجا را نسبت بخود شنیده بود با خود نذر کرد که اگر خداوند ده پسر باو داد تا در مواقع لزوم از وجود آنها برای دفاع از خویش استفاده کند یکی از آنها را در کنار خانه کعبه قربانی کند، و چون فرزندانش بده تن رسید بیاد نذر خویش افتاد و آنان را گرد آورد و جریان نذری که کرده بود باطلاع آنان رسانید و از ایشان خواست که برای وفاء نذرش آماده شوند.
فرزندان آمادگی خود را ابراز داشته گفتند: هر چه بگویی در این باره انجام دهیم؟ گفت: هر کدامتان تیری برگیرید و نام خود را بر آن بنویسید و نزد

_____
[(1)] برای اطلاع از متن اشعار بصفحه 151 سیرة مراجعه شود.
زندگانی محمد(ص) ،ج1،ص:100
(1) من آرید، پسران عبد المطلب دستور او را انجام داده هر کدام با تیری که نام خود را بر آن نوشته بودند بنزد عبد المطلب آمدند، عبد المطلب آنان را با خود برداشته بدرون خانه کعبه در همانجا که بت هبل قرار داشت آمد، و هبل در بالای چاهی در خانه کعبه قرار داشت که در آن چاه هدایای کعبه را میریختند.
و رسم عرب در زدن قرعه چنان بود که بنزد هبل میآمدند و در آنجا هفت تیر بود که بهر کدام چیزی نوشته بود بیکی نوشته بود: «دیه» (خونبها) که هر گاه در خونبهای کشته‌ای اختلاف میکردند بدرون خانه کعبه میآمدند و بنام هر کس تیر «دیه» بیرون میآمد، دیه آن کشته را از او مطالبه میکردند.
و بر یکی دیگر از تیرها نوشته بودند: «آری» و بر دیگری نوشته بودند «نه» که هر گاه میخواستند کاری انجام دهند آن دو را بهم میزدند و سپس یکی را بیرون میآوردند اگر «آری» بیرون میآمد آن کار را انجام میدادند و اگر «نه» خارج میشد از انجام آن خودداری میکردند.
و در سه تیر دیگر بترتیب نوشته بودند: «از شما است»، «از دیگران است»، «چسبیده است» که هر گاه در نسب کسی تردید میکردند تیرهای مزبور را بهم زده و یکی را بیرون میآوردند، اگر تیر اولی بیرون میآمد او را بدون تردید بخود منسوب ساخته و از خود میدانستند، و اگر دومی بیرون میآمد او را بیگانه و حلیف خود میشمردند، و اگر سومی بیرون میآمد نه نسب با آنها داشت و نه حلیف آنان بود.

و بر یکی از تیرها هم لفظ «آبها» نوشته بودند که هر گاه میخواستند چاهی حفر کنند تیرها را بر هم میزدند و چنانچه آن تیر خارج میشد چاه را حفر میکردند.
و رسم آنها این بود که هنگامی که برای ازدواج، یا ختنه فرزندان، یا دفن اموات در جائی، و یا تردید در نسب کسی و یا غیر اینها میخواستند بوسیله آن تیرها قرعه بزنند شخص مورد نظر را با یک شتر و صد درهم پول بنزد هبل میبردند. و آن
زندگانی محمد(ص) ،ج1،ص:101
(1) شتر و پول را بمتصدی قرعه و تیرها میدادند سپس شخص مورد قرعه را پیش می‌بردند و میگفتند: بارالها این فلان پسر فلان است که ما درباره او قصد انجام فلان کار را کرده‌ایم اکنون آنچه حق و مصلحت است آنرا بیرون آر، این سخن را میگفتند سپس بمتصدی تیرها (و اقداح) میگفتند: اکنون قرعه بزن، او نیز بهمان ترتیب که گفته شد قرعه میزد و هر چه بیرون میآمد بدان عمل میکردند.
بالجملة عبد المطلب بدان شخص که متصدی تیرها بود جریان نذر خویش را اطلاع داده آنگاه بدو گفت: اکنون قرعه بزن! فرزندان عبد المطلب هر کدام تیر خود را بآن مرد دادند. و در این میان عبد اللّه نیز که کوچکترین فرزندان عبد المطلب بود و با زبیر و ابو طالب از یک مادر بود- و مادرشان فاطمة دختر عمرو بن عائذ بود- تیر خود را بدان مرد سپرد، و چنانچه گویند: عبد المطلب او را از سایر فرزندان بیشتر دوست میداشت و گمان نمیکرد قرعه بدو اصابت کند چون میدانست که او پدر رسول خدا صلی اللّه علیه و آله است.

اصابت قرعه بنام عبد الله و جلوگیری قریش از کشتن او:

مردی که متصدی تیرها بود آنها را بهم زده، و عبد المطلب نیز دست دعا بدرگاه خدای تعالی بلند کرده و در انتظار نتیجه قرعه بود که ناگاه مرد پیش آمده و نام عبد اللّه را بر زبان جاری کرد، عبد المطلب بدون درنگ از جا برخاست و دست عبد اللّه را در یک دست، و خنجر را در دست دیگر گرفت و یکسر بسوی «اساف» و «نائلة» [(1)] آمد تا عبد اللّه را در آنجا ذبح کند، قریش که چنان دیدند از اطراف بسوی عبد المطلب هجوم آورده بعبد المطلب گفتند: چه اراده داری؟
گفت: تصمیم دارم عبد اللّه را ذبح کنم، گفتند: بخدا تا جای عذر در این کار باقی است نباید او را بکشی، زیرا اگر تو امروز این کار را انجام دهی از این پس مردم فرزندان خویش را بدینجا آورده و ذبح میکنند، و با این وضع کسی بجای نخواهد ماند! مغیرة بن عبد اللّه مخزومی که با فاطمه مادر عبد اللّه از یک طائفه بود، و عبد اللّه

_____
[(1)] معنی آن در صفحه 56 گذشت.
زندگانی محمد(ص) ،ج1،ص:102
(1) خواهرزاده آنان میشد پیش آمده گفت: ای عبد المطلب بخدا سوگند تا جای عذری باقی است نباید عبد اللّه را ذبح کنی. و اگر فداء خواهد ما حاضریم تمامی اموال خود را فدای عبد اللّه بنماییم، سایر قریش و فرزندان دیگر عبد المطلب میگفتند او را بحجاز و بنزد غیبگوئی که در آنجا هست ببر و هر چه او گفت همان را انجام بده.
این پیشنهاد پذیرفته شد و بجستجوی آن زن بمدینه آمدند و چون جستجو کردند بدانها گفتند: که آن زن در خیبر است، آنان راه خیبر را در پیش گرفتند و چون بدانجا رسیدند بنزد آن زن رفته و جریان را باز گفتند، زن گفت امروز را بمن مهلت دهید تا آن جنی که تحت فرمان من است بیاید و من کار شما را از او بپرسم، اینان از نزد آن زن برفتند، و عبد المطلب آن روز را هم چنان بدعای بدرگاه خداوند بی‌همتا گذرانید و چون روز دیگر شد بنزد آن زن آمدند زن گفت: بشهر و دیار خویش باز گردید و عبد اللّه را با ده شتر برابر کنید آنگاه میان آنها قرعه بزنید، پس اگر بنام شتران در آمد که عبد اللّه نجات یافته و شتران را بکشید، و اگر بنام عبد اللّه در آمد ده شتر دیگر اضافه کنید و قرعه بزنید، و هم چنان بر شتران بیفزائید تا اینکه پروردگار شما راضی شود و قرعه بنام شتران درآید.
عبد المطلب و همراهان بمکه باز گشتند و عبد اللّه را با شتران حاضر

ساختند آنگاه عبد المطلب برخاسته و مشغول دعا بدرگاه پروردگار شد و صاحب اقداح و تیرها هم دست بکار قرعه شد، قرعه بنام عبد اللّه درآمد، ده شتر دیگر افزودند و قرعه زدند باز بنام عبد اللّه درآمد، ده شتر دیگر اضافه کردند و عددشان بسی شتر رسید سپس قرعه زدند ولی باز هم بنام عبد اللّه درآمد، عدد شتران را اضافه کرده عددشان بچهل شتر رسید آنگاه قرعه زدند باز هم بنام عبد اللّه درآمد، عدد شتران به پنجاه رسید ولی باز هم قرعه بنام عبد اللّه درآمد، و هم چنان هر بار ده شتر افزودند و قرعه زدند تا چون عدد آنها بصد شتر رسید و قرعه زدند این بار قرعه بنام شتران درآمد، و در تمام این احوال در هر باری که قرعه میزدند عبد المطلب دعا میکرد،

زندگانی محمد(ص) ،ج1،ص:103

(1) و چون قرعه بنام شتران درآمد قریش و دیگر کسانی که حاضر بودند برخاسته گفتند: ای عبد المطلب خدا از تو خوشنود شد، ولی عبد المطلب نپذیرفته گفت: نه بخدا من دست بر ندارم تا سه بار قرعه زنم، پس سه بار دیگر قرعه زدند و هر سه بار بنام شتران درآمد، در اینجا بود که شتران را کشتند و گوشتشان را روی زمین گذاردند تا هر که خواهد ببرد. و بدین ترتیب عبد اللّه از کشته شدن نجات یافت.

داستان آن زنی که خود را بعبد الله عرضه کرد و از او خواست تا با او ازدواج کند:

عبد المطلب پس از آنی که از کار کشتن شتران فارغ شد دست عبد اللّه را گرفته بسوی خانه براه افتاد. گویند: زنی از قبیله بنی اسد بن عبد العزی که خواهر ورقة بن نوفل بود او را در کنار کعبه دیدار کرد و چون چهره درخشان عبد اللّه را بدید بدو گفت: ای عبد اللّه بکجا میروی؟ گفت: بدنبال پدرم میروم، زن گفت من بهمان اندازه شتری که برای تو قربانی کردند بتو میدهم که با من هم بستر شوی؟ عبد اللّه گفت: من بدون اذن پدرم کاری انجام نخواهم داد، و از او نیز جدا نخواهم شد!

ازدواج عبد اللّه با آمنه دختر وهب:

عبد المطلب پس از این جریان عبد اللّه را بنزد وهب بن عبد مناف بن زهرة که بزرگ قبیله بنی زهرة بود آورده و دخترش آمنه را که بزرگترین زنان قریش آن زمان در نسب و مقام بود برای او بزنی بگرفت [(1)]، و در همان منزل آمنه با او هم بستر شد و آن زن برسول خدا صلی اللّه علیه و آله حامله گشت آنگاه عبد اللّه از نزد آمنه خارج شده بآن زنی که پیش از آن خود را بعبد اللّه عرضه کرده بود برخورد، ولی با تعجب مشاهده کرد که دیگر اظهار تمایلی باو نمی‌کند! عبد اللّه پرسید: چه شد که خواهش دیروز را تکرار نکردی؟

_____

[(1)] نسب آمنه از طرف مادر در ص 70 گذشت مراجعه شود.
زندگانی محمد(ص) ،ج1،ص:104
(1) گفت: آن نوری که دیروز در چهره تو بود از تو زائل گشته و از این رو دیگر مرا در تو نیازی نیست، و آن زن از برادرش ورقة بن نوفل که بدین مسیح بود و کتابهای آسمانی را خوانده بود شنیده بود که بزودی در میان امت عرب پیغمبری ظاهر خواهد شد.
و در حدیث دیگری است که عبد اللّه با آمنه دختر وهب بمنزل زن دیگری که عبد اللّه داشت رفتند، و دستهای آن زن بگل آلوده بود، از عبد اللّه خواست که با او هم بستر شود ولی عبد اللّه که دستهای آلوده بگل او را دید رو درهم کشید و خواهش او را رد کرد، زن که چنان دید برخاست و دست و روی خود را شسته و پاکیزه کرده بجای خویش باز گشت عبد اللّه نیز بقصد رفتن پیش آمنه از جا برخاست و گذرش بدان زن افتاد، دوباره آن زن خواهش خود را بزبان آورد ولی عبد اللّه ترتیب اثری بسخن او نداده پیش آمنه رفت و با او هم بستر شد، و آمنه در همان حال برسول خدا حامله گشت.
عبد اللّه از نزد آمنه باز گشت و بنزد آن زن دیگرش رفت و بدو گفت: اکنون حاضری؟ گفت: نه، زیرا آن هنگام که پیش من آمدی در میان دیدگانت نوری روشن درخشش داشت، و من خواستم آن نور را بربایم، ولی تو خواهش مرا نپذیرفته و بنزد آمنه رفتی و او آن نور درخشان را ربود.

حدیث آمنة در دوران حمل بدان حضرت:

آمنه بنت وهب مادر رسول خدا صلی اللّه علیه و آله گوید: هنگامی که من بدان حضرت حامله بودم کسی بنزد من آمده گفت: بدانکه همانا تو ببزرگ و سید این امت حامله شده‌ای، و چون او را بزائی بگو: «من این فرزند را از شرّ هر حسودی بخدای یگانه میسپارم» آنگاه او را محمّد نام گذار.
و گوید: در آن هنگام که من بدو حامله بودم نوری از من جدا شد که در میان آن نور قصرهای شهر بصری را در شام دیدم.
زندگانی محمد(ص) ،ج1،ص:105
(1)

وفات عبد اللّه:

هنگامی که آمنه برسول خدا صلی اللّه علیه و آله حامله بود پیش از آنکه آن حضرت بدنیا بیاید عبد اللّه از دنیا رفت [(1)].

ولادت رسول خدا صلی اللّه علیه و آله

اشاره

ابن اسحاق گوید: رسول خدا صلی اللّه علیه و آله در روز دو شنبه دوازدهم ربیع الاول در عام الفیل (یعنی سالی که ابرهة برای خرابی خانه کعبه آمد و ما داستانش را پیش از این نقل کرده‌ایم) [(2)] بدنیا آمد.
و حسان بن ثابت گوید: بخدا من پسری نورس بسن هفت یا هشت سالگی بودم و آنچه می‌شنیدم بخوبی درک میکردم که دیدم مردی یهودی در بالای قلعه‌ای در شهر مدینه با صدای بلند فریاد میزد: ای یهودیان! و چون بپای قلعه گرد آمدند گفتند: چه میگوئی؟ گفت: بدانید ستاره که با طلوع آن احمد بدنیا می‌آید دیشب طلوع کرد.
و چون رسول خدا صلی اللّه علیه و آله بدنیا آمد مادرش آمنه کسی را بنزد عبد المطلب جد بزرگوار او فرستاد که خداوند بتو پسری داده، عبد المطلب که این مژده را شنید بمنزل آمنه آمد، و آمنة آنچه در دوران حمل درباره او شنیده بود و آن چه هنگام وضع حمل بچشم خود دیده بود برای عبد المطلب نقل کرد.
عبد المطلب آن کودک را بدست گرفت و بدرون کعبه آورده مراسم شکر گذاری را از این مولودی که خداوند بدو عنایت فرموده بجای آورد، سپس او

_____

[(1)] در اینکه آیا عبد اللّه پیش از ولادت رسول خدا صلی اللّه علیه و آله از دنیا رفت یا بعد از آن اختلاف است و بسیاری معتقدند که هنگام فوت عبد اللّه رسول خدا صلی اللّه علیه و آله در گهواره بود و دو ماه یا بیشتر از عمر شریفش گذشته بود.
[(2)] و مشهور در نزد علمای شیعه رضوان اللّه علیهم این است که آن حضرت در روز جمعه هفدهم ربیع الاول بدنیا آمد.
زندگانی محمد(ص) ،ج1،ص:106
(1) را بنزد مادرش آمنه باز گرداند و بجستجوی دایه برای شیر دادن او برآمد.

حلیمه سعدیه و نسب او و شوهرش:

پس زنی را بنام حلیمه دختر ابی ذویب که از قبیله بنی سعد بن بکر بود برای او اجیر کردند. (و ابو ذویب کنیه عبد اللّه بن حارث بن شجنة ... است که نسب بقیس بن عیلان رساند) [(1)] و شوهر حلیمه: حارث بن عبد العزی بن رفاعة ...
بود (که نسب ببکر بن هوازن رساند) [(2)] و برادر رضاعی آن حضرت: عبد اللّه نام داشت و خواهرانش انیسه، و حذافة نام داشتند و حذافة بشیماء معروف بود، و این هر سه فرزندان حلیمه سعدیه بودند.
و گویند: در مدتی که آن حضرت در میان قبیله بنی سعد بود شیماء بکمک مادرش حلیمه از آن حضرت نگهداری میکرد.

داستانی که حلیمه درباره آن حضرت نقل کند:

عبد اللّه بن جعفر از حلیمة سعدیة نقل کند که گفت: سالی که ما دچار قحطی و خشکسالی شده بودیم بهمراه شوهر و کودک شیر خواری که داشتم با زنان بنی سعد بشهر مکه رفتیم تا هر کدام کودکی از قریش گرفته برای شیر دادن و بزرگ کردن آنان را بمیان قبیله آوریم [(3)]، مرکب ما الاغ خاکستری رنگی بود و شتر پیری نیز بهمراه داشتیم که بخدا قسم قطره شیر نداشت.

_____

[(1، 2)] سیرة 160- 161.

[(3)] برای این عمل قریش و اشراف عرب که بچهای نوزاد خود را برای شیر دادن و بزرگ کردن بزنان قبایل بادیه‌نشین می‌سپردند علل و جهاتی ذکر کرده‌اند که از آن جمله است:

1- هوای آزاد و محیط بی‌سر و صدای صحرا موجب محکم شدن استخوان و رشد و تربیت سالم جسم و جان بچه میشد و افرادی که در آن هوای آزاد تربیت میشدند روحشان نیز همانند هوای آزاد بیابان پرورش می‌یافت.

2- زنانی که بچهای خود را بصحرا و زنان بادیه‌نشین می‌سپردند فرصت بهتر و بیشتری برای شوهرداری و جلب خاطر او پیدا میکردند و جلب رضایت شوهر در زندگی داخلی و محیط خانه آنان بسیار مؤثر بود.

زندگانی محمد(ص) ،ج1،ص:107

(1) شبی را که در راه مکه بودیم از بس کودک گرسنه ما گریه کرد خواب نرفتیم نه در پستان من شیری بود که او را سیر کند و نه در پستان شتر، تنها امید بآینده بود که ما را بسوی مکه میراند، الاغ ما بقدری لاغر و وامانده بود که کندی راه آن حیوان قافله بنی سعد را خسته کرد.

و بهر ترتیبی بود خود را بشهر مکه رساندیم و بدنبال بچه‌های شیر خوار قریش رفتیم، بهر زنی از زنان بنی سعد که رسول خدا صلی اللّه علیه و آله را میسپردند همینکه می‌فهمید آن کودک یتیم است از نگهداری و پذیرفتن او خودداری کرده و میگفت: کودکی که پدرش مرده و در تحت کفالت مادر و جد خود زندگی میکند آیا این مادر و جد درباره او چه میخواهند بکنند؟ هر یک از زنان بنی سعد کودکی برای شیر دادن گرفتند، و تنها من بودم که دسترسی بکسی پیدا نکردم و از قبول کردن رسول خدا صلی اللّه علیه و آله نیز روی همان جهت که یتیم بود خود داری میکردم.

ولی چون بالاخره دیدم زنان بنی سعد قصد مراجعت دارند بشوهرم گفتم:

_____

[(3-)] عرب بیابانی که در زندگی اجتماعی تابع مقررات قبیله و در زندگی

شخصی تابع عادتهای خویش بود بگرسنگی و تشنگی- که یکی از خصوصیات زندگی فردی آنها بود- خو میگرفت و گاهی برای اینکه گرسنگی را احساس نکنند بشکمهای خود سنگ می‌بستند، و مثلی میان آنان معروف بود که عرب بیابانی ممکن است از سیری بمیرد ولی از گرسنگی نخواهد مرد، بر عکس اعراب شهرنشین که بناز و نعمت و سایه‌پروری و استراحت پرورش می‌یافتند. در کوچکترین پیش آمد ناگوار و گرسنگی و تشنگی در آن بیابانهای خشک و سوزان از پا در می‌آمدند، از این رو پرورش در محیط صحرا و خو گرفتن با گرسنگی و تشنگی و سایر ناملایمات برای آینده زندگی آنها بسیار مؤثر و مفید بود.
4- اعراب صحرا عموما زبانشان فصیح‌تر از شهرنشینان بود، و این یا بخاطر این بود که زبان مردم شهر در اثر رفت و آمد کاروانیان مختلف و اختلاط و آمیزش با افراد گوناگون اصالت خود را از دست میداد، و لهجه صحرانشینان که آمیزشی با کسی نداشتند باصالت و فصاحت خود باقی بود، و یا هوای آزاد بیابان در این جریان مؤثر بود و یا جهات دیگری در کار بوده که موجب این اختلاف در لهجه میگشت.
زندگانی محمد(ص) ،ج1،ص:108
(1) خوش ندارم که در میان تمام این زنان تنها من بدون آنکه بچه را پذیرفته باشم بمیان قبیله باز گردم، و بخدا اکنون میروم و همان بچه یتیم را گرفته با خود میآورم! شوهرم نیز پیشنهاد مرا پذیرفته گفت: امید است خداوند در او برکتی برای ما قرار دهد.
حلیمه گوید: پس من بنزد عبد المطلب رفته و آن حضرت را گرفتم، و تنها چیزی که مرا بگرفتن او واداشت همان بود که جز او کودکی نیافتم، و چون او را برای شیر دادن در دامان خود نهادم دو پستان من چنان پر شد که او خورد و کودک خودم نیز که از گرسنگی نمیخوابید خورده هر دو سیر شده و بخواب رفتند از آن طرف شوهرم نیز برخاسته بطرف شتر رفت و متوجه شد که دو پستان شتر نیز پر از شیر شده، پس بمقداری که من و او را سیر میکرد دوشید و خوردیم و آن شب را با کمال راحتی و آسودگی بسر بردیم.
چون صبح شد شوهرم گفت: ای حلیمه بخدا کودک با برکتی نصیب تو شده! گفتم: آری من نیز چنین خیال میکنم، پس من بر الاغ خویش سوار شده و آن جناب را نیز با خود برداشتم، بخدا سوگند دیدم همان الاغی که بزحمت راه میرفت چنان بتندی براه افتاد که هیچکدامیک از الاغهای زنان بنی سعد بتندی او نمی- توانستند بروند، تا بدانجا که زنان مزبور میگفتند: ای دختر أبی ذؤیب آهسته‌تر بران! مگر این همان الاغ وامانده‌ای نیست که هنگام آمدن بر آن سوار بودی؟ میگفتم: چرا همان است. زنان با تعجب میگفتند: بخدا اتفاق تازه‌ای برایش افتاده! و چون بسر زمین بنی سعد و

خانه و دیار خود رسیدیم در آن سرزمینی که من جائی را مانند آنجا بی آب و علف سراغ نداشتم از آن روز هنگامی که گوسفندان ما از چراگاه باز میگشتند شکمشان سیر و پستانشان پر از شیر بود، و با اینکه هیچیک از گوسفندان افراد قبیله بنی سعد یک قطره شیر در پستانشان نبود ما هم چنان از شیر بسیار گوسفندانمان استفاده میکردیم.
زندگانی محمد(ص) ،ج1،ص:109
(1) (این جریان موجب شگفت افراد قبیله ما شده بود و) آنان بچوپانان خود میگفتند: شما هم گوسفندان را بچراگاه گوسفندان حلیمه ببرید، ولی با این حال گوسفندان آنها گرسنه با پستانهای خشک از صحرا باز میگشتند، ولی از ما سیر و پر شیر بودند.
و بهمین ترتیب هر روزه خیر و برکت در خانه ما رو بتزاید بود تا آن حضرت دو ساله شد و من او را از شیر گرفتم. و رشد آن کودک با دیگران تفاوت داشت بطوری که در سن دو سالگی کودکی درشت اندام و نیرومند گشته بود. و پس از این که دو ساله شد او را بنزد مادرش آمنة باز گرداندیم ولی بواسطه آن خیر و برکتی که در مدت توقف او در زندگی خود دیده بودیم بسیار مایل بودم تا بهر ترتیبی هست او را از مادرش باز گرفته بمیان قبیله ببریم، از این رو بآمنه گفتم: خوبست این فرزند را نزد ما بگذاری تا بزرگ شود زیرا من از وبای مکة (و هوای ناسازگار این شهر) بر او اندیشناکم؟ و در این باره اصرار ورزیده تا بالاخره آمنة راضی شد و او را بهمراه ما باز گرداند.

داستان دو فرشته‌ای که شکم آن حضرت را شکافتند:

حلیمه گوید: پس از اینکه آن حضرت را بمیان قبیله باز گرداندیم هنوز چند ماهی نگذشته بود که روزی او هم چنان که مانند هر روز با یکی از فرزندانم در پشت خانه‌های ما بهمراه بزغاله‌ها رفته بودند، ناگاه فرزندم را دیدم سراسیمه دوان دوان بنزد ما آمده گفت:
برادر قرشی ما را دریابید که دو مرد سفید پوش او را گرفته بزمین خواباندند و شکمش را بشکافتند! حلیمه گوید: من و شوهرم بسوی او روان شدیم دیدیم با رنگی پریده سر پا ایستاده است. او را در بر گرفته و باو گفتم: پسر جان چه پیش آمدی کرده؟ گفت: دو مرد سفید پوش بنزد من آمده مرا خواباندند و شکمم را شکافته چیزی از میان آن بیرون آوردند که من ندانستم چیست، و سپس رفتند.
حلیمه گوید: پس ما آن جناب برداشته و بچادرهای خویش باز گرداندیم.
زندگانی محمد(ص) ،ج1،ص:110
(1)

آوردن حلیمه آن حضرت را بنزد مادرش آمنة

حلیمه گوید: پس از این جریان شوهرم بمن گفت: ای حلیمه من میترسم باین کودک آسیبی برسد و تا پیش آمد ناگواری برای او نکرده تو او را بنزد کسانش باز گردان! من او را برداشته بنزد مادرش آمنة بردم، آمنة گفت: ای زن چه شد که با آن همه پافشاری و اصراری که در نگهداری او داشتی او را آوردی؟ گفتم اینک فرزندم بزرگ شده و آنچه من درباره نگهداری او وظیفه داشتم انجام دادم و از این پس از پیش آمدهای ناگوار بر او اندیشناک بودم، از این رو او را بنزد تو آوردم! آمنة گفت: سبب اینها نیست، حقیقت را بازگوی؟! حلیمه گوید: هم چنان اصرار کرد تا من داستان دو مرد سفید پوش را برای او شرح دادم، آمنة گفت: آیا از شیطان بر او اندیشناک و خائفی؟ گفتم: آری، آمنة گفت: نه بخدا سوگند شیطان را در او راهی نیست، ولی فرزند مرا داستانی دگر است، آیا سرگذشت او را برای تو باز نگویم؟ گفتم: چرا.
آمنة گفت: هنگامی که من بدین فرزند حامله بودم نوری از من ظاهر گردید که قصرهای بصرای شام را در آن دیدم، و در تمام دوران حاملگی طفلی باین آسانی و سادگی مانند او حمل نکرده بودم، و هنگامی که بدنیا آمد دستهای خویش را بر زمین نهاد و سر را بسوی آسمان بلند کرد.
و بهر صورت او را بگذار و بسلامت باز گرد. [(1)]

حدیثی از خود آن حضرت (ص) در این باره:

ابن اسحاق بسندش روایت کند که برخی از اصحاب بآنحضرت عرض کردند:
یا رسول اللّه تاریخچه دوران کودکی خویش را برای ما بیان فرمائید؟ فرمود:

_____
[(1)] و سبب دیگری نیز برای بازگرداندن حلیمه آن حضرت را بنزد مادرش آمنه ذکر کرده‌اند که در صفحات آینده خواهد آمد.
زندگانی محمد(ص) ،ج1،ص:111
(1) آری من دعای پدرم ابراهیم و مژده برادرم عیسی هستم [(1)]، در هنگامی که مادرم بمن حامله بود نوری از او خارج شد که قصرهای شام را در آن دید، دوران شیرخوارگی را در میان قبیله بنی سعد گذراندم، و پس از آن روزی با یکی از برادران رضاعی خود در پشت خانه بزغاله میچراندیم که ناگاه من دیدم دو مرد سفید پوش بنزد من آمده و طشتی طلائی مملو از برف در دست دارند آنگاه مرا گرفته شکمم را شکافتند و قلبم را بیرون آورده آنرا نیز بشکافتند و لخته سیاهی که در آن بود بیرون آورده بینداختند سپس قلبم را شستشو داده و پاک کردند، آنگاه یکی از آنها بدیگری گفت: او را با ده نفر از امتش موازنه کن، و چون موازنه کردند من افزون شدم، گفت: با صد نفر از امتش موازنه کن، و چون موازنه کردند باز هم من افزون شدم، گفت: با هزار کس از آنها موازنه کن، بر آنها هم افزون شدم گفت: او را واگذار که بخدا اگر با تمامی امتش نیز موازنه کنی بر تمامی آنها فزون آید.

گوسفندچرانی پیمبران الهی:

و نیز ابن اسحاق روایت کرده که رسول خدا صلی اللّه علیه و آله فرمود: هیچ پیغمبری نبوده جز آنکه در ابتداء گوسفندچرانی کرده است، بآن حضرت عرض کردند:
شما نیز؟ فرمود: آری من نیز.

_____
[(1)] چنانچه ابن اثیر و دیگران در معنای این حدیث گفته‌اند:
مقصود از دعای ابراهیم علیه السلام دعائی است در قرآن از او حکایت شده که گفت: «بار پروردگارا برانگیز در ایشان پیغمبری از آنها که تلاوت کند بر ایشان آیتهای ترا ...»
(سوره بقرة آیه 129) و مقصود از بشارت عیسی علیه السلام نیز آنست که در جای دیگر از آن حضرت حکایت کند که بنی اسرائیل فرمود: «ای بنی اسرائیل من فرستاده خداوند بسوی شما هستم و تصدیق کننده توراة هستم، و مژده دهنده‌ام به پیامبری که پس از من بیاید و نام او احمد است». (سوره صف آیه 6)
زندگانی محمد(ص) ،ج1،ص:112
(1)

افتخار آن حضرت باینکه در قبیله بنی سعد بزرگ شده:

و نیز ابن اسحاق روایت کرده که رسول خدا صلی اللّه علیه و آله فرمود: «من فصیح‌ترین شما هستم، زیرا من در نسب قرشی هستم، و در میان طائفه بنی سعد بن بکر نیز دوران شیرخوارگی و طفولیت را گذرانده‌ام» [(1)]

داستان گم شدن رسول خدا صلی اللّه علیه و آله:

گویند: هنگامی که حلیمه سعدیه آن حضرت را بمکه آورد تا بآمنة بسپارد در میان مردم شهر مکه او را گم کرد، و هر چه این طرف و آن طرف جستجو کرد آن جناب را نیافت، بنزد عبد المطلب آمده جریان را باو اطلاع داد، عبد المطلب از جا برخاسته بکنار خانه کعبه آمد و برای پیدا شدن محمّد صلی اللّه علیه و آله بدرگاه خدای تعالی بتضرع و دعا پرداخت، در این حال ورقة بن نوفل و مرد دیگری از قریش که آن حضرت را پیدا کرده بودند بنزد عبد المطلب آورده گفتند: ما این فرزند تو را که در بالای شهر مکه گم شده بود بنزدت آوردیم، عبد المطلب او را بر دوش خود سوار کرده بدور خانه کعبه گرداند و حفظ و حراست او را از خدای بزرگ درخواست کرده و درباره‌اش دعا کرد آنگاه او را بنزد مادرش آمنة آورد.
و برخی گفته‌اند: سبب اینکه حلیمه سعدیه آن حضرت را بنزد مادرش آمنة باز گرداند این بود که بآمنة گفت: هنگامی که من برای بار دوم او را بسوی چادرهای خود می‌بردم در راه چند تن از نصارای حبشه او را دیدند و از وضع او سؤال کرده از نزدیک اندام او را بررسی کردند سپس بمن گفتند: ما او را از دست تو ربوده و بشهر و دیار خود خواهیم برد، چون ما میدانیم که این کودک آینده مهمی در پیش دارد، و از آن روز که حلیمه این سخن را شنید مراقب آن حضرت بود و او را از حبشیان پنهان میداشت.

[(1)] در میان قبائل شهرنشین قریش، و در میان اعراب بادیه قبیله بنی سعد بشجاعت و فصاحت معروف بوده‌اند.
زندگانی محمد(ص) ،ج1،ص:113
(1)

وفات آمنة

حلیمه سعدیه رسول خدا صلی اللّه علیه و آله را بنزد مادرش آمنة آورد و باو سپرده بدیار خویش بازگشت، از آن پس محمد صلی اللّه علیه و آله در کنار مادر و جد خود عبد المطلب زندگی میکرد تا اینکه شش سال از عمر شریفش گذشت، در آن هنگام مادرش آمنة او را برای دیدار دائیهای پدری که آن حضرت در مدینه از قبیله بنی النجار داشت [(1)] با خود برداشته بمدینه آورد، و آمنة در مراجعت بسوی مکه در منزلی بنام ابواء [(2)] بیمار شده و همانجا از دنیا رفت.
پس از آن رسول خدا صلی اللّه علیه و آله در تحت تکفل و سرپرستی جدش عبد المطلب در آمد، و رسم چنان بود که روزها برای عبد المطلب در کنار کعبه فراشی میگسترانیدند و فرزندان او میآمدند و اطراف آن فراش روی زمین می‌نشستند تا عبد المطلب بیاید و روی آن بنشیند، و هیچیک از آنان چه پیش از آمدن پدر و چه پس از آن باحترام او روی آن فراش نمی‌نشستند ولی رسول خدا صلی اللّه علیه و آله که کودکی نورس بود میآمد و یکسره روی آن فرش میرفت، گاهی عموهای آن حضرت او را میگرفتند تا از روی فراش عبد المطلب دور سازند، ولی عبد المطلب مانع از این کار میشد و بدانها میگفت:
فرزندم را واگذارید که بخدا سوگند دارای مقامی ارجمند خواهد شد، سپس او را میگرفت و در کنار خویش روی فراش می‌نشاند و دست بر پشت او میکشید، و رفتار آن کودک موجب مسرت خاطر عبد المطلب میگردید.

[(1)] چنانچه پیش از این گفتیم مادر عبد المطلب زنی بود بنام ام سلمی دختر عمرو که هاشم بن عبد مناف در سفری که بمدینه رفت با آن زن ازدواج نمود. و عمرو پدر سلمی از قبیله بنی النجار بود. از این رو رسول خدا صلی اللّه علیه و آله با قبیله بنی النجار بستگی و خویشاوندی داشت.
[(2)] ابواء نام جائی است میان جحفة و مدینه، و گویند: از آنجا تا مدینه 30 میل و تا جحفة 23 میل است.
زندگانی محمد(ص) ،ج1،ص:114
(1)

وفات عبد المطلب

چون رسول خدا صلی اللّه علیه و آله بسن هشت سالگی رسید عبد المطلب از دنیا رفت.
ابن اسحاق از سعید بن مسیب روایت کند که چون هنگام وفات عبد المطلب شد و دانست که مرگش فرا رسیده دختران خود را که شش تن بودند بنامهای:
صفیة، برة، عاتکة، ام حکیم بیضاء، أمیمة، أروی، همه را گرد آورده بدانها گفت: پیش از مرگ بر من گریه کنید و مرثیه گوئید تا آنچه پس از مردنم میخواهید بگویید من پیش از مرگم آنرا بشنوم.
پس هر کدام مرثیه درباره پدر گفتند و گریستند [(1)].
و حذیفة بن غانم و مطرود بن کعب خزاعی نیز هر کدام شعری در مرثیه عبد المطلب گفتند.
و بهر صورت پس از اینکه عبد المطلب از دنیا رفت کار سرپرستی چاه زمزم و منصب سقایت حجاج بدست عباس بن عبد المطلب که در آن روز کوچکترین فرزندان عبد المطلب بود افتاد، و هم چنان تا ظهور اسلام در دست او بود، و پیغمبر اکرم صلی اللّه علیه و آله نیز هم چنان او را بدان منصب مستقر فرمود، و تا بامروز نیز در دست فرزندان عباس است.

کفالت ابو طالب از رسول خدا صلی اللّه علیه و آله

اشاره

پس از اینکه عبد المطلب از دنیا رفت ابو طالب عموی رسول خدا صلی اللّه علیه و آله کفالت آن حضرت را بعهده گرفت، و چنانچه گویند: عبد المطلب در این باره بابو طالب سفارش و وصیت کرد، زیرا ابو طالب با عبد اللّه پدر رسول خدا صلی اللّه علیه و آله برادر پدر و مادری بودند و مادر هر دوی آنها فاطمة دختر عمرو بن عائذ مخزومی بوده است.

_____

[(1)] برای اطلاع از متن اشعار دختران عبد المطلب و حذیفة و مطرود بصفحات 169 (الی) 178 ج اسیرة مراجعه شود.

زندگانی محمد(ص) ،ج1،ص:115

(1) ابن اسحاق گوید: مردی از لهب از طائفه از دشنوءة که قیافه شناس بود و از روی قیافه اشخاص خبر از ضمیر آنان و آینده ایشان میداد، و هر گاه بمکه میآمد قرشیان بچهای خود را بنزد او میآوردند و او چهره آنها را میدید و از آینده آنها خبرهائی میداد، در یکی از سفرهائی که بمکه آمد ابو طالب رسول خدا صلی اللّه علیه و آله را پیش او برد، چشم آن مرد برسول خدا صلی اللّه علیه و آله افتاد و سپس بکاری مشغول شد پس از آن دوباره متوجه ابو طالب شده گفت: آن کودک چه شد؟ او را پیش من آرید! ابو طالب که حرص او را برای دیدار آن حضرت بدید رسول خدا صلی اللّه علیه و آله را از نظر آن مرد پنهان کرد، قیافه شناس چندین بار تکرار کرد: آن پسرک چه شد! آن کودکی را که من دیدم بنزد من آرید که بخدا داستانی دارد! ابو طالب که چنان دید از نزد آن مرد برخاسته و رفت.

داستان بحیرای راهب:

قرشیان هر ساله برای تجارت بشام میرفتند، شهر بصری در آن زمان یکی از شهرهای بزرگ شام و از مهمترین مراکز تجارتی آن عصر بشمار میرفت، در نزدیکی این شهر صومعه و کلیسائی وجود داشت و مردی دیرنشین و ترسائی گوشه گیر بنام بحیرا در آن کلیسا زندگی میکرد، مسیحیان معتقد بودند که کتابها و علومی که در پیش دانشمندان گذشته آنان بوده دست بدست و سینه بسینه به بحیراء منتقل گشته است.
کاروان قریش هر ساله از کنار صومعه بحیرا عبور میکرد و گاهی در آنجا منزل میکردند و هیچگاه بحیراء با آنان سخنی نگفته بود، ولی این بار همینکه کاروان قریش در نزدیکی صومعه او منزل کردند غذای زیادی برای آنان تهیه کرده و از ایشان پذیرائی کرد و این کار بحیراء بدان جهت بود که هم چنان که در صومعه خویش جای داشت کاروان قریش و رسول خدا صلی اللّه علیه و آله را که در میانشان بود دیده بود که لکه ابری بالای سر رسول خدا صلی اللّه علیه و آله در آن بیابان سایه افکنده و هم چنان بیامد تا زیر آن درختی که کاروان فرود شدند بالای آن درخت بایستاد
زندگانی محمد(ص) ،ج1،ص:116
(1) بحیرا که چنان دید از صومعه خود بزیر آمده و بنزد کاروانیان فرستاد که من برای شما طعامی فراهم کرده‌ام و دوست دارم امروز تمامی شما کوچک و بزرگ و آزاد و بنده هر که در کاروان است بر سر سفره من حاضر شوید، یکی از کاروانیان گفت: ای بحیرا بخدا امروز برای تو داستان تازه اتفاق افتاده زیرا چندین بار تا کنون ما از اینجا گذشته‌ایم و هیچگاه مانند امروز از ما پذیرائی نکرده‌ای؟
بحیرا گفت: راست است، لکن نه این است که شما میهمانید، من دوست دارم امروز نسبت بشما اکرامی کرده باشم و از این رو طعامی آماده کرده و میل دارم تمامی شما از آن بخورید! قرشیان بسوی صومعه راهب براه افتادند، تنها رسول خدا صلی اللّه علیه و آله را بخاطر اینکه سنش از همه کمتر بود در زیر همان درخت پهلوی اثاثیه خود بجای گذاردند همینکه افراد کاروان یکی پس از دیگری بصومعه راهب درآمدند، بحیرا نگاهی بچهره یکایک آنان کرد و آن اوصافی که از رسول خدا صلی اللّه علیه و آله در کتابها دیده بود در آنان مشاهده نکرد از این رو پرسید: کسی از شما بجای نمانده؟ گفتند: ای بحیرا کسانی که شایستگی آمدن سر سفره تو را داشتند آمدند و جز کودکی که از نظر سن کوچکترین افراد کاروان است کسی بجای نمانده، بحیرا گفت: این کار را نکنید او را نیز بدینجا بیاورید، مردی از قریش گفت: بلات و عزی سوگند آیا برای ما سرافکندگی است

که پسر عبد اللّه بن عبد المطلب در میان ما باشد!؟
این را گفت و سپس برخاسته حضرت را با خود بدان انجمن برده و در کنار خویش نشانید، بحیرا بدقت بچهره آن حضرت خیره شد و یک یک اعضاء بدن او را که اوصافش را در کتابها دیده بود از زیر نظر خود گذرانید.
میهمانان راهب که همان کاروانیان بودند غذا را خورده و سفره بر چیده شد و دسته دسته از دیر خارج شدند، بحیرا که در تمام این احوال محو تماشای محمد صلی اللّه علیه و آله و حرکات او بود برخاسته بنزدش آمد و گفت: ای پسر! تو را بلات و عزی سوگند میدهم که پرسشهای مرا پاسخ گوئی، بحیرا در سوگندی که بلات
زندگانی محمد(ص) ،ج1،ص:117
(1) و عزی خورد منظوری نداشت جز اینکه دیده بود اهل کاروان بدانها سوگند می‌خورند، ولی رسول خدا صلی اللّه علیه و آله که نام لات و عزی را شنید فرمود: مرا بلات و عزی سوگند مده زیرا چیزی در نظر من از آن دو مبغوض‌تر نیست! بحیرا گفت: پس تو را بخدا سوگند دهم که آنچه از تو میپرسم پاسخم را بدهی! حضرت فرمود: هر چه میخواهی بپرس! بحیرا از زندگی خصوصی آن حضرت و خواب و بیداری و سایر امورات شخصی او سؤالاتی کرد، و رسول خدا صلی اللّه علیه و آله یک یک را پاسخ میفرمود، و راهب آنها را با اوصافی که در کتابها راجع بآنحضرت دیده بود مطابق میدید، سپس بپشت سر آن جناب نظر کرده مهر نبوت را میان دو کتف او چنانچه میدانست مشاهده کرد.
سؤالات دیرنشین تمام شد، آنگاه رو بابو طالب کرده گفت: این پسر چه نسبتی با تو دارد؟ ابو طالب گفت: فرزندم میباشد، بحیرا گفت: او فرزند تو نیست و نباید پدرش زنده باشد، ابو طالب گفت: فرزند برادرم میباشد، بحیرا گفت: پدرش چه شد؟ ابو طالب گفت: هنگامی که مادرش باو حامله بود پدرش از دنیا رفت، بحیرا گفت: راست گفتی اکنون این برادرزاده‌ات را بشهر و دیار خود باز گردان و از یهودیان او را محافظت کن که بخدا اگر آنچه من نسبت باین فرزند دیدم و اطلاع دارم آنان نیز بدانها اطلاع پیدا کنند بدو آسیبی میرسانند، و بدانکه کار این برادرزاده‌ات بزرگ شود! پس هر چه زودتر او را بدیار خویش باز گردان.
ابو طالب بواسطه سخنی که از بحیرا شنیده بود پس از اینکه از کار تجارت خویش فارغ گشت رسول خدا صلی اللّه علیه و آله را برداشته بسرعت بشهر مکه بازگشت.

داستان زریر و تمام و دریس:

و گویند: چند تن از اهل کتاب [(1)] بنامهای «زریر» و «تمّام» و «دریس» در همین سفری که آن حضرت با عمویش ابو طالب بشام آمده بود مانند بحیرا اوصاف

_____

[(1)] و در برخی از تواریخ نقل شده که آنان از یهود بودند.
زندگانی محمد(ص) ،ج1،ص:118
(1) نبوت را در او مشاهده کرده و در صدد آسیب رساندن بآنحضرت برآمدند، بحیرا که از جریان مطلع شد آنان را از این کار جلوگیری کرده و متذکر شد که کسی را دسترسی باو نخواهد بود، و چندان در این باره بآنان گفت تا ایشان را منصرف ساخته باز گرداند.
و بالجمله رسول خدا صلی اللّه علیه و آله از آن پس در شهر مکه میزیست و خدای تعالی در تمام احوال او را از پلیدیها و عادات زشت زمان جاهلیت حفظ فرمود تا بدانجا که چون بزرگ شد در تمام قریش مردی خوش خلق‌تر و بردبارتر و راستگوتر و در حفظ امانت و مروت و حسب و رفاقت، و دوری کردن از فحش و بدگوئی بهتر از آن حضرت نبود، و مردم مکه آن حضرت را بمحمد امین ملقب ساختند.
و درباره محافظتی که خداوند از آن حضرت در مورد عادات زشت میفرمود حدیثی از رسول خدا صلی اللّه علیه و آله روایت شده که فرمود: من با بچهای قریش برای نوعی بازی از این طرف و آن طرف سنگ تهیه میکردیم، بچها برای حمل سنگ لباسهای خود را از بدن بیرون آورده بگردن بسته بودند و سنگها را روی آن میگذاردند، من نیز خواستم با آنها کمک کنم و چون خواستم لباسم را بیرون آورم ناگاه شخصی را دیدم که نزدیک من آمده سیلی محکمی بمن زد و گفت: لباست را بپوش، من فورا لباسم را پوشیده و با لباس سنگ میبردم ولی بچهای دیگر همگی عریان و برهنه بودند.

از جمله خاطرات دوران کودکی آن حضرت داستان جنگ فجار بود:

این جنگ در میان قریش و هم سوگندان کنانی ایشان از یک طرف و قیس عیلان از طرف دیگر رخ داد و سبب آن این بود که عروة بن عتبة شترانی چند که حامل اموال تجارتی و از آن نعمان بن منذر پادشاه حیرة بود ببازار عکاظ برد [(1)] براض بن قیس که یکی از افراد کنانة بود بعروة اعتراض کرد که این کار تو

_____

[(1)] رسم پادشاه حیرة این بود که هر ساله شترانی را با اموال تجارتی ببازار عکاظ می‌فرستاد تا با فروش آنها برای او پوست و چرم طائف بخرند و بحیرة بفرستند و البته یکی از اشراف قریش و عرب این کار را بعهده می‌گرفت که دیگران متعرض شتران نعمان نگردند و در آن سال عروة بن عتبة این کار را برای نعمان بعهده گرفت.
زندگانی محمد(ص) ،ج1،ص:119
(1) بزیان قبیله کنانة است؟ عروة گفت: اگر چه بزیان تمامی مردم هم باشد من خواهم کرد! عروة شتران را بسوی مقصد حرکت داد، براض هم در صدد قتل عروة برآمد و در سر راه او کمین کرد تا هنگامی که عروة به «تیمن ذی طلال» که جائی است در بالای نجد رسید براض او را غافلگیر کرده و با اینکه یکی از ماههای حرام بود و خونریزی را در آن ماه جایز نمیدانستند او را بکشت و اشعاری نیز در این باره گفت [(1)] و لبید بن ربیعه نیز در این باره اشعاری گفت و بهمین سبب که در ماه حرام این قتل اتفاق افتاد آنرا «فجار» نامیدند (چون فجار از فجر و فجور و بمعنای گناه است).
این خبر بگوش قریش که در عکاظ بودند رسید آنان پیش از اینکه هوازن از جریان قتل اطلاع یابند از عکاظ بسوی مکه کوچ کردند و چون هوازن مطلع شدند بدنبال آنان برای انتقام خون عروة حرکت کردند و پیش از آنکه داخل در حرم (که جنگ را در آنجا جایز نمی‌دانستند) گردند هوازن بدانها رسیدند و جنگ میانه هر دو دسته درگیر شد و تا شب هم چنان جنگ کردند و چون شب شد قریش داخل حرم شده و هوازن نیز که چنان دیدند از تعقیب و جنگ آنان صرف نظر کردند، و از آن پس نیز بدنبال آن روز جنگهای دیگری ما بین قریش و هوازن اتفاق افتاد که در برخی از آنها رسول خدا صلی اللّه علیه و آله نیز که در آن وقت چهارده و یا پانزده سال از عمر شریفش گذشته بود حضور داشت که عموهای آن حضرت او را با خود بجنگ میبردند، و از خود آن حضرت روایت کنند که فرمود: من در آن جنگها تیر برای عموهایم میآوردم، یعنی تیرهائی که دشمن بسوی آنان

پرتاب میکردند ولی بهدف اصابت نمیکرد، (و یا تیرهائی که آنان بسوی دشمن پرتاب میکردند) من از میدان جمع آوری کرده (و برای استفاده مجدد) آنها را برای عموهایم میآوردم.

_____

[(1)] برای اطلاع از متن اشعار بصفحه 185 سیرة مراجعه شود.

زندگانی محمد(ص) ،ج1،ص:120

(1) و در جنگ فجار رئیس قریش حرب بن امیة بن عبد شمس بود و در آن روز در ابتدای کار قبیله هوازن و قیس بن عیلان بر کنانة ظفر یافتند ولی از اواسط روز به بعد کنانة بر قیس پیروز گشت.

ابن هشام گوید: داستان جنگ فجار طولانی‌تر از این است ولی ما بهمین اندازه اکتفا میکنیم.

ازدواج رسول خدا صلی اللّه علیه و آله با خدیجة علیها السلام

اشاره

رسول خدا صلی اللّه علیه و آله بیست و پنج سال از عمر شریفش گذشت، خدیجه دختر خویلد که زنی ثروتمند و محترم بود، و روزگار بتجارت میگذرانید، مردان را برای تجارت اجیر میکرد و برای انجام کارهای تجارتی قراردادهائی با ایشان می‌بست و آنها را بتجارت میفرستاد.
قریش نیز چنانکه پیش از این تذکر داده‌ایم زندگانی خویش را از تجارت میگذراندند (و هر ساله دو بار بشام و بیمن مسافرت تجارتی انجام میدادند) راستگوئی و امانت و خوش خلقی رسول خدا صلی اللّه علیه و آله که زبانزد همگان شده بود بگوش خدیجه نیز رسید، و همین موجب شد که خدیجه بنزد آن حضرت فرستاد و باو پیشنهاد کرد برای تجارت بشام برود، و در برابر بیش از مزدی را که بدیگران پرداخت میکند باو بدهد، و غلامی را نیز که میسرة نام داشت بهمراه خویش ببرد، رسول خدا صلی اللّه علیه و آله پیشنهاد او را پذیرفت، و مال التجاره خدیجه را برداشته با میسرة بشام رفت.
در یکی از منازل محمد صلی اللّه علیه و آله در سایه درختی نزدیک دیر راهبی [(1)] فرود آمد راهب که آن حضرت را دیده بود بسوی میسرة سر کشیده پرسید:
این مردی که در زیر درخت فرود آمد کیست

_____

[(1)] گویند نام این راهب «نسطورا» بوده و این غیر از بحیرا است که پیش از این نامش گذشت.
زندگانی محمد(ص) ،ج1،ص:121
(1)؟ میسرة گفت: مردی قرشی از اهل مکه است.
راهب گفت: زیر این درخت جز پیغمبر فرود نیاید.
بهر صورت رسول خدا صلی اللّه علیه و آله اموالی را که از خدیجه بشام آورده بود بفروخت و در عوض آنچه میخواست خریداری کرده و با کاروان قریش بمکه مراجعت کرد در راه که میآمدند میسرة میدید هنگام ظهر و شدت گرما که میشود همانطور که رسول خدا صلی اللّه علیه و آله سوار بر شتر بود دو فرشته در بالای سر آن حضرت ظاهر میشوند و برای اینکه آفتاب باو صدمه نرساند از او سایبانی میکنند.
چون رسول خدا صلی اللّه علیه و آله بمکه آمد خدیجه آن اموالی را که حضرت خریداری کرده بود بدو برابر یا بیشتر از مال التجارة خویش فروخت و سود بسیاری از این تجارت عائد او شد، میسرة نیز سخن راهب و همچنین سایبانی فرشتگان را از آن حضرت برای خدیجه تعریف کرد.

خدیجه زنی محترم و شریف و دانا بود و از طرفی اراده حضرت باری تعالی تعلق گرفته بود تا شخصیت و عظمت بیشتری بدان زن پاکدامن عنایت فرماید، سخنانی هم که میسرة بازگو کرد بدین جریان کمک کرده (و خلاصه شوری در دل خدیجه افکند، و شوق ازدواج و همسری محمّد امین صلی اللّه علیه و آله را بسر او انداخت) و از این رو بنزد آن حضرت فرستاد و با اینکه بخاطر ثروت بسیار و شخصیت خانوادگی و فامیلی و عفت و پاکدامنی و سایر جهاتی که در خدیجه جمع بود همه مردان قریش آرزوی همسری او را داشتند، بدو عرضه داشت: پسر عموی عزیز [(1)] من

[(1)] نسب خدیجه چنانچه ابن هشام و دیگران گفته‌اند بدین ترتیب است: خدیجه دختر خویلد بن عبد العزی بن قصی بن کلاب ... و مادرش فاطمه دختر زائد بن الاصم است و مادر فاطمه هاله دختر عبد مناف بن عبد الحارث ... است، و مادر هالة: قلابة دختر سعید بن سعد بن سهم ... است. و خویلد از طرف پدر با رسول خدا صلی اللّه علیه و آله عموزاده است، چون نسب هر دو پس از سه واسطه بقصی بن کلاب میرسد. و ابن هشام نسب خدیجه را بتفصیل در صفحات 187 و 189 نگاشته و ما بطور اختصار در اینجا بیان داشتیم هر که تفصیل آنرا خواهد بصفحات مزبور مراجعه نماید.
زندگانی محمد(ص) ،ج1،ص:122
(1) بواسطه خویشاوندی و شرافتی که تو در میان قریش داری و هم چنین امانت و راستی و خوش خلقی که بدانها ممتاز گشته‌ای مایل بشما شده و میخواهم بهمسری شما درآیم، و بدین ترتیب علاقه و اشتیاق خود را در ازدواج با آن حضرت بسمع مبارک او رسانید.
رسول خدا صلی اللّه علیه و آله مطلب را بعموهای خویش اطلاع داد، و حمزة بن عبد المطلب رضی اللّه عنه بنزد خویلد آمده او را خواستگاری کرد و بازدواج آن حضرت درآمد و مهریه خدیجه بیست شتر بود، و خدیجه نخستین زنی بود که رسول خدا صلی اللّه علیه و آله گرفت و تا او زنده بود زن دیگری اختیار نفرمود.

فرزندان رسول خدا صلی اللّه علیه و آله از خدیجه:

تمامی فرزندان رسول خدا صلی اللّه علیه و آله بجز ابراهیم که مادرش مارية قبطیه و از اهل «حفن» مصر بود- و مقوقس پادشاه اسکندریه او را برای آن حضرت هدیه فرستاده بود- ما بقی فرزندان آن حضرت از خدیجة بدنیا آمدند، و آنها بترتیب سن عبارت بودند از:
قاسم- که بواسطه او حضرت مکنی بابو القاسم شد- طیّب، طاهر، رقیة زینب، ام کلثوم، و فاطمه علیهم السلام.
پسران آن حضرت یعنی قاسم و طیب و طاهر هر سه قبل از بعثت از دنیا رفتند و اما دختران همگی تا زمان بعثت زنده ماندند و اسلام اختیار کرده با آن حضرت بمدینه مهاجرت کردند.

داستان خدیجة و ورقة بن نوفل:

ورقة بن نوفل پسر عموی خدیجة بود، کتابهای بسیاری خوانده بود و بکیش نصرانیت روزگار میگذرانید خدیجة بنزد او رفت و سخن راهب را که در راه شام بمیسرة گفته بود، و هم چنین داستان سایه افکندن فرشتگان را که خود میسرة دیده بود برای ورقه نقل کرد، ورقة گفت: اگر اینها که میسرة گفته راست باشد همانا محمّد پیغمبر این امت است، و من در کتابها خوانده‌ام که این امت را پیامبری است
زندگانی محمد(ص) ،ج1،ص:123
(1) که اکنون زمان آمدنش فرا رسیده سپس از دوری و انتظاری که برای آن زمان کشیده بود با خود سخن میگفت و تکرار میکرد: که تا کی؟ آنگاه اشعاری نیز در این باره گفت [(1)]

بنای کعبه و حکمیت رسول خدا صلی اللّه علیه و آله

اشاره

سی و پنج سال از عمر شریف پیغمبر گرامی اسلام گذشته بود که قریش در صدد برآمدند خانه کعبه را از نو بسازند و روی آنرا سقف بزنند، سبب این تصمیم آن بود که خانه کعبه تا بآن زمان سقف نداشت [(2)] و ارتفاع آن نیز کمی بیش از قامت یک انسان بود و همین موجب آن شد که سرقتی در خانه کعبه واقع شود و جواهرات و اموال کعبه را که در چاهی درون کعبه بود بدزدند، خبر این سرقت که در مکه پراکنده شد قریش بتعقیب سارق پرداخته و پس از جستجو اموال مسروقه را در خانه غلامی از طائفه بنی ملیح بن عمرو بنام «دویک» یافتند و شایع شد که دزدان اموال مزبور را بخانه دویک برده‌اند، و بهر صورت دست «دویک» را قطع کردند.
چیزی که باین تصمیم کمک کرد این بود که یکی از کشتیهای تجار رومی در جدّه بسنگ خورد و شکست، و صاحب آن از کشتی خود صرف نظر کرد قریش نیز تخته‌های آنرا برای سقف کعبه بشهر مکه آوردند، در شهر مکه نیز نجاری قبطی بود که او نیز برخی از مصالح کار را آماده کرد، و این جریانات دست بهم داده تصمیم قریش را بر این کار محکم کرد، ولی هنگامی که خواستند شروع بکار کنند و بنای سابق را ویران سازند ترس و وحشتی آنان را گرفت، و چیزی که این ترس را افزون کرد این بود که مار سیاهی از چاه درون کعبه- همانجا که

[(1)] برای اطلاع از متن اشعار ورقه بصفحه 191- 192 ج 1 سیرة مراجعه شود.
[(2)] برخی گفته‌اند سبب اینکه قریش درصدد تجدید بنای کعبه برآمدند این بود که سیلی بنیان کن شهر مکه را گرفت و قسمتی از خانه کعبه را نیز ویران کرد.
زندگانی محمد(ص) ،ج1،ص:124
(1) هدایا را میریختند- بیرون آمده روی دیوار خانه کعبه چنبره زد، و هر که بکعبه نزدیک میشد آن مار بدو حمله کرده دهان باز میکرد و صدائی از پوست او شنیده میشد و همین باعث شد که کسی بکعبه نزدیک نشود.
چند روز این جریان ادامه داشت و هر روز میخواستند این کار را انجام دهند ترس و بیم و وجود مار سیاه مانع از خراب کردن کعبه میشد تا روزی خدای تعالی پرنده را مأمور ساخت تا بیامد و مار را با نوک خویش از دیوار کعبه بربود و در آسمان مکه ناپدید شد، قریش که چنان دیدند گفتند: چنین معلوم میشود که خداوند از ما خوشنود شده، و بکاری که ما میخواهیم

انجام دهیم رضایت دارد، چوب که داریم نجار ماهری هم که در میان ما هست، شرّ این مار سیاه را نیز خداوند از سر ما دور کرد دیگر تأمل جایز نیست.
پس مردی بنام ابو وهب بن عمرو بن عائذ مخزومی که دائی عبد اللّه [(1)] پدر رسول خدا صلی اللّه علیه و آله بود جلوتر از دیگران کلنگی بزد و سنگی را از دیوار کعبه کند ولی ناگهان دید سنگ از دستش رها شده و بجای خویش باز گشت. ابو وهب فریاد زد: ای گروه قریش پولی که میخواهید در این ساختمان مصرف کنید باید پاکیزه و حلال باشد! مهریه و اجرت زن زناکار، و پولی که از ربا بدست آمده و نیز اموالی که از مردم بزور و ستم بدست آورده‌اید نباید در بنای این خانه صرف شود [(2)].
و برخی این کلام را بولید بن مغیرة نسبت دهند.

تقسیم کردن قریش کار خرابی و بنای کعبه را در میان خود:

قریش کار خرابی و بنای خانه را در میان خود تقسیم کردند: قسمتی که درب

_____

[(1)] پیش از این در احوالات عبد المطلب و عبد اللّه گفتیم که مادر عبد اللّه فاطمه دختر عمرو بن عائذ مخزومی بود.
[(2)] و یکی از شعرای عرب نیز درباره ابو وهب اشعاری سرود که ابن هشام در سیرة ج 1: ص 194 آنها را نقل کرده است.
زندگانی محمد(ص) ،ج1،ص:125
(1) کعبه در آن قسمت بود بفرزندان عبد مناف و بنی زهرة واگذار شد، ما بین رکن اسود و رکن یمانی را ببنی مخزوم و قبائل دیگری که بدانها منضم شدند واگذاردند بنای قسمت پشت دیوار کعبه را بنی جمح و بنی سهم بن عمرو بعهده گرفتند، و آن قسمت که حجر الاسود در آن قرار داشت و آنرا حطیم مینامند بفرزندان عبد الدار و بنی اسد بن عبد العزی، و بنی عدی بن کعب، واگذار گردید. زندگانی محمد(ص) ج1 125 تقسیم کردن قریش کار خرابی و بنای کعبه را در میان خود: ..... ص : 124
ددا هنگامی که خواستند کلنگ بدیوار کعبه بزنند ترس و وحشت آنان را فرا گرفت، ولید بن مغیرة پیش آمده گفت: نخست من اقدام باین کار میکنم سپس کلنگ را بدست گرفته گفت: بار پروردگارا تو میدانی که ما از دین تو بیرون نرفته و منظوری جز انجام کاری خیر و نیک نداریم، آنگاه کلنگ خود را فرود آورده و قسمتی از ناحیه دو رکن را خراب کرد، آن روز نیز مردم دست بکار خرابی نشدند و گفتند: ما امشب را صبر میکنیم اگر بلائی برای ولید نازل نشد معلوم خواهد شد که خداوند بکار ما راضی است و اگر ولید ببلیه‌ای دچار شد دست بدان نخواهیم زد و آن قسمت را هم که ولید خراب کرده تعمیر خواهیم کرد.
چون روز دیگر شد ولید بسر کار خویش آمد و شروع بخرابی کرد مردم نیز که چنان دیدند با او دست بکار خرابی شدند و هم چنان تا اساس خانه که بدست حضرت ابراهیم علیه السلام پایه گذاری شده بود کندند، در آنجا بسنگ سبز رنگی بر خوردند که مانند استخوانهای مهره کمر درهم فرو رفته و محکم شده بود. مردی از قریش دیلم آهنی خود را که در دست داشت بما بین یکی از آن سنگها فرو برد که آنرا از جا برکند، چون آن سنگ را از جای خود حرکت داد تمام شهر مکه بلرزید، پس از خرابی آن قسمت دست کشیده و از همانجا شروع بساختمان کردند.
و گویند: قریش در زیر رکن نوشته یافتند که بسریانی کلماتی در آن بود و

آنها نتوانستند آن کلمات را بخوانند پس مردی از یهود کلمات مزبور را بشرح زیر ترجمه کرد:
«منم خدای صاحب مکة، روزی که آسمانها و زمین را آفریدم و خورشید
زندگانی محمد(ص) ،ج1،ص:126
(1) و ماه را بدین صورت در آوردم آنجا را خلق کردم و بوسیله هفت تن از پادشاهان ... [(1)]
از میان نرود تا دو کوه «اخشبان» [(2)] از جا کنده شود، در آب و شیر برای اهل آن برکت است».
و در مقام ابراهیم لوحی یافتند که در آن نوشته بود:
«مکه خانه خدا (بیت اللّه الحرام) است که روزی آن از سه راه میرسد برخی از اهل آن حرمت آن شهر را بدرد» [(3)].
و نیز گویند: چهل سال پیش از بعثت رسول خدا صلی اللّه علیه و آله در خانه کعبه سنگی یافتند که در آن نوشته بود: هر کس در دنیا کار نیک کند در آخرت غبطه خورد و هر کس تخم کار بد بکارد حاصل ندامت بچیند، اعمال زشت و گناهان را مرتکب شوید و پاداش نیک خواهید؟! آری، هرگز از درخت خار انگور نچینند.

اختلاف قریش درباره نصب حجر الاسود:

قریش برای بنای کعبه سنگ میآوردند و هر دسته از آنها سنگها را بقسمتی که سهم خودشان بود حمل میکردند، دیوار کعبه از چهار طرف بالا آمد تا بجائی رسید که میبایستی حجر الاسود را در آنجا نصب کنند، در اینجا اختلاف میان سران قبائل افتاد، زیرا هر قبیله میخواستند افتخار نصب آن سنگ نصیب آنان گردد، دسته بندی قبائل شروع شد، هر تیره از تیره‌های قریش جداگانه مسلح شده و مهیای جنگ گشتند، فرزندان عبد الدار طشتی پر از خون کرده دستهای خود را در آن فرو بردند و با یک دیگر هم پیمان شدند که تا جان در بدن دارند نگذارند دیگری آن سنگ را بجای خود نصب کند، بنو عدی هم با آنان هم سوگند شدند.
کار ساختمان تعطیل شد و سه چهار روز بهمین منوال گذشت و بالاخره روز چهارم یا پنجم در مسجد الحرام جمع شده و برای پیدا کردن راه حلی که بزد و خورد منجر نشود پرداختند. سرانجام رأی ابا امیة بن مغیرة را که سالمندترین

[(1)] عبارت سیرة در اینجا مفهوم نشد.
[(2)] نام دو کوه در مکه است.
[(3)] گویند اشاره بداستان جنگ عبد اللّه بن زبیر و حجاج و دیگران است.
زندگانی محمد(ص) ،ج1،ص:127
(1) افراد قریش بود پذیرفتند. او رأی داد: نخستین شخصی که از در مسجد [(1)] وارد شد در این کار حکمیت کند و هر چه او گفت همگی بپذیرند؟ قریش این رأی را پذیرفته و چشمها بدر مسجد دوخته شد.
ناگاه دیدند رسول خدا صلی اللّه علیه و آله از در وارد شد، همگی فریاد زدند: این امین است که میآید، این محمّد است، ما همگی بحکم او راضی هستیم، همینکه آن حضرت جلو آمد و جریان را باو گفتند فرمود: پارچه‌ای بیاورید، چون آوردند حضرت آنرا پهن کرد و حجر الاسود را در میان آن نهاد سپس فرمود: هر یک از شما گوشه آنرا بگیرید و بلند کنید، بدین ترتیب همگی در بلند کردن آن سنگ شرکت جستند و همینکه سنگ را محاذی جایگاه اصلی آوردند خود آن حضرت پیش آمده و آن را از میان پارچه بلند کرد و در جای خود گذارد، و روی آن دیوار کعبه بالا رفت. و پس از اتمام کار زبیر بن عبد المطلب درباره آن مار سیاه و بنای کعبه اشعاری سرود [(2)]

نخستین کسی که کعبه را پارچه دیبا پوشانید:

ارتفاع کعبه در زمان رسول خدا صلی اللّه علیه و آله هیجده متر شد، و هر ساله آنرا با پارچه‌های سفید مصری بنام «قباطی» میپوشاندند، سپس بوسیله برد یمانی آنرا پوشاندند و نخستین کسی که پارچه دیبا بر آن پوشانید حجاج بن یوسف بود.

_____

[(1)] مقصود باب بنی شیبة بوده که در پشت مقام واقع بود و اخیرا آنرا خراب کرده‌اند و برخی گفته‌اند: مقصود دری بوده که بطرف صفا باز میشد.

[(2)] بسیرة ابن هشام ج 1: 198 مراجعه شود.

جریان «حمس» و بدعتهائی که قریش گذارده بودند

اشاره

پیش از داستان اصحاب فیل بود یا بعد از آن که قریش بدعتی در کار حج گذارده و امتیازی برای خود قائل شدند، جریان این بود که گفتند: ما فرزندان ابراهیم و اهل حرم خدا و ساکنین شهر مقدس مکه‌ایم و خود را «حمس» نامیدند (که بمعنای اهل حرم است) و گفتند: مقام و منزلتی که ما داریم دیگران ندارند، و از این رو ما باید تنها حرمت حرم را نگاه داریم و حرمت حل (خارج حرم) بر ما لازم نیست.
زیرا اگر ما نیز مانند دیگران برای حل حرمتی نگاه داریم اعراب حرمت ما را نگاه ندارند، و روی این منطق وقوف بعرفات را (که خارج از حرم بود) ترک کرده، و با اینکه آنجا را جزء مشاعر و وقوف در آنجا را جزء اعمال حج و دستور حضرت ابراهیم علیه السلام میدانستند بدانجا نمیرفتند، و میگفتند: ما اهل حرم هستیم و نباید از حرم خارج شویم، و حرمت حل (خارج از حرم) برای ما که اهل حرم هستیم مانند دیگران لازم نیست، و بهمین سبب آنها بجای وقوف در عرفات در مزدلفة (مشعر) وقوف میکردند، و از آنجا بمنی میرفتند، و رفته رفته این حکم را برای هر که در حرم بدنیا میآمد اگر چه از قریش نباشد قرار دادند، و قبائل کنانة نیز از ایشان پیروی کرده آنان نیز خود را اهل «حمس» دانستند [(1)].
قریش پا را فراتر گذارده بدعتهای دیگری نیز گذاردند از آن جمله اینکه

_____

[(1)] در این جا ابن هشام بمناسبتی ذکری از داستان روزهای «جبله» و «ذی نجب» بمیان آورده و اشعاری از عمرو بن معدیکرب، و لقیط بن زرارة، و جریر و فرزدق ذکر کرده که چون در ترجمه ما دخالتی نداشت از ذکر آن خودداری شد. سیره ج 1: 200- 201.
زندگانی محمد(ص) ،ج1،ص:129
(1) گفتند: اهل حمس در حال احرام نباید از دوغ کشک بسازند، و یا از کره روغن بگیرند، و جایز نیست زیر خیمه موئی بروند، و اگر بخواهند زیر سایه بروند جز در خیمه‌ای که از چرم ساخته شده باشد نروند.
دیگر آنکه گفتند: مردمانی که از خارج داخل در حرم میشوند و قصد حج یا عمره دارند از غذائی که با خویش بحرم آورده‌اند نباید بخورند، و در نخستین طوافی که هنگام ورود بمکة میخواهند انجام دهند باید آنرا در لباس اهل «حمس» بجای آورند، و نباید در لباسهای خویش که با خود آورده‌اند طواف کنند و اگر لباسی از مردم «حمس» بدست نیاوردند برهنه طواف کنند، و چنانچه نخواستند برهنه طواف کنند و بناچار در لباسی که از

حلّ همراه آورده‌اند طواف کردند، پس از طواف باید آن لباس را از تن بیرون کنند و از آن پس کسی حق استفاده از آن لباس را ندارد.
و بالجمله اینها قوانینی بود که قریش برای خویش و دیگران مقرر کرده بودند، و اعراب را وادار باطاعت از این قوانین کردند و از این رو اعراب (غیر از حمس) در عرفات وقوف کرده، و مردان هنگام طواف چنانچه لباسی بدست نمیآوردند برهنه میشدند، و زنان لباسهای رو را از تن بیرون میآوردند و با لباس زیرین خود که گاهی از جلو و عقب شکافی داشت طواف میکردند، و یکی از زنان عرب که با چنین لباسی طواف میکرد این شعر را گفت:
الیوم یبدو بعضه او کله‌و ما بدامنه فلا احلّه و نیز مردی از اعراب که در لباس خویش طواف کرده بود، با اینکه آن لباس را بسیار دوست میداشت روی قانون «حمس» ناچار بود آنرا بدور اندازد در این باره گفت:
کفی حزنا کری علیها کانهالفی بین ایدی الطائفین حریم
زندگانی محمد(ص) ،ج1،ص:130
(1)

ظهور اسلام و بهمزدن بدعتهای حمس و قریش:

قریش بهمین نحو این عادات نادرست را بر اعراب تحمیل کرده بودند تا اینکه پیغمبر گرامی اسلام بنبوت مبعوث شد، و خدای تعالی آیات ذیل را درباره بدعتهای «حمس» بدان حضرت نازل فرمود:
«سپس کوچ کنید (یعنی از عرفات و مشعر) بدانسان که مردم کوچ کنند و استغفار کنید از خدا، که همانا خداوند آمرزنده و مهربان است» [(1)] که در این آیه بقریش دستور فرموده از همانجا که مردم یعنی عرب کوچ کنند شما نیز بهمانسان کوچ کنید، و بعرفات و مشعر و منی مانند سایرین بروید.
و نیز درباره غذای اهل حلّ و لباسشان این آیات نازل گردید:
«ای فرزندان آدم برگیرید زینتهای خود را نزد هر مسجدی و بخورید و بیاشامید ولی اسراف نکنید که خدا اسراف کنندگانرا دوست ندارد، بگو چه کسی زینت خدا را که برای بندگانش بیرون آورده است و هم چنین روزیهای پاکیزه را حرام کرده است، بگو آنها از آن کسانی که در زندگی دنیا ایمان آورده‌اند مخصوص بدیشان است در روز رستاخیز، و چنین تفصیل دهیم آیتها را برای گروهی که میدانند» [(2)].
و بدین ترتیب خداوند بدعتهای قریش را درباره خوراک و لباس اهل حل باطل فرمود.
و در حدیث از جبیر بن مطعم نقل شده که گوید: پیش از نزول وحی بر رسول خدا صلی اللّه علیه و آله من آن حضرت را سوار بر شتر در عرفات مشاهده کردم که با اینکه از «حمس» بود با مردم دیگر برای درک فضیلت حج در عرفات وقوف کرده و هنگامی که دیگران کوچ کردند او هم با آنان حرکت فرمود.

[(1)] سوره بقرة آیه 199.
[(2)] سوره اعراف آیه 31- 32
زندگانی محمد(ص) ،ج1،ص:131
(1)

خبرهای کاهنان عرب، و أحبار یهود، و رهبانان نصاری، از آمدن رسول خدا صلی اللّه علیه و آله

اشاره

رفته رفته زمان بعثت پیغمبر اسلام صلی اللّه علیه و آله نزدیک میشد، احبار یهود، رهبانان نصاری، کاهنان عرب خبر آمدن و ظهور آن حضرت را در آن نزدیکی بمردم گوشزد میکردند.
امّا أحبار و رهبانان از روی کتابهائی که داشتند اوصاف آن حضرت و زمان ظهورش را دانسته بودند.
و امّا کاهنان عرب بوسیله اجنّه‌ای که در آسمانها از فرشتگان استراق سمع اخبار را میکردند، و ستارگان شهاب نیز در آن زمان از صعود آنها جلوگیری نمی‌کردند از این جریان اطلاع یافته بودند، و سالهای زیادی بود که زنان کاهنه و مردان کاهن از آمدن آن حضرت خبر میدادند ولی اعراب باین اخبار اهمیتی نمیدادند تا هنگامی که رسول خدا صلی اللّه علیه و آله مبعوث شد دانستند که مقصود کاهنان آن حضرت بوده است.
و چون زمان بعثت فرا رسید و از استراق سمع شیاطین و صعودشان بآسمانها بوسیله ستارگان شهاب جلوگیری شد، جنیان دانستند که پیش آمدی از جانب خدای تعالی در زمین رخ داده است.
و درباره منع شیاطین و جنیان از صعود بآسمانها خداوند آیات ذیل را برسول خود صلی اللّه علیه و آله نازل فرمود:
«بگو (ای محمّد) بمن وحی شد که گوش فرا داشتند تنی چند از جن و گفتند:
همانا ما شنیدیم قرآنی شگفت را، که رهبری کند بسوی راستی پس ما بدان ایمان آوردیم. و هرگز بخدای خویش شرک نورزیم، و آنکه مقام و مرتبه پروردگار ما بلند شد که نگرفت همسر و نه فرزندی، و مردم کم خرد ما بر خدا بدروغ و بیهوده
زندگانی محمد(ص) ،ج1،ص:132
(1) سخن میگفت، و ما گمان میکردیم هرگز انس و جنی بر خدا دروغ نگویند ...»
تا آنجا که گوید: «و ما پیش از این جاهائی برای شنیدن داشتیم، ولی اکنون تیرهای شهاب در کمین ما است، و ما نمیدانیم آیا شرّی درباره اهل زمین اراده شده و یا پروردگارشان اراده نیکی درباره آنان نموده است» [(1)]
و چون جنیان قرآن را شنیدند دانستند که منع ایشان از شنیدن خبرهای آسمان بهمین جهت بوده که وحی بخبرهای دیگر آسمانی مشتبه نشود، و حجت درباره اهل زمین تمام شود از این رو ایمان آورده و تصدیق کردند، و پس از آن بسوی قوم خویش باز گشته آنان را انذار نموده و هشدار داده گفتند: ای قوم ما کتابی را شنیده‌ایم که پس از موسی نازل گشته و

تصدیق کننده تورات است، و بسوی حق و راه راست راهنمائی کند.
و اینکه خداوند (در آیه 6 از همان سوره جن) فرماید: «و بودند مردانی از آدمیان که پناه میبردند بمردانی از جن پس بیفزودشان گناه را» سببش این بود که هر گاه اعراب- قریش و غیر قریش- مسافرت میکردند و قصد داشتند شب را در درّه‌ای بمانند با خود می‌گفتند: من امشب ببزرگ جنیان این وادی از شروری که در آن هست پناه میبرم ...

نگرانی طائفه ثقیف از مشاهده تیرهای شهاب:

اشاره

نخستین مردمی که از دیدن تیرهای شهاب نگران و بیمناک شدند طائفه از قبیله ثقیف بودند که چون تیرهای شهاب را در آسمان دیدند بنزد مردی از آن طائفه که نامش عمرو بن امیة و زیرک‌ترین مردم آن زمان بود رفته و گفتند: آیا چه پیش آمدی کرده که این ستارگان باین طرف و آن طرف میروند؟ عمرو گفت:
بنگرید اگر آنها ستارگانی است که مردم بوسیله آنها در خشکی و دریا راه را پیدا میکنند و یا آن ستارگانی است که با طلوع و غروب آنها در زمستان و تابستان باد و باران میآید، پس بخدا سوگند بدانید که عمر دنیا بآخر رسیده و مقدمه

_____

[(1)] سوره جن آیه‌های 1- 10
زندگانی محمد(ص) ،ج1،ص:133
(1) نابودی مردم روی زمین است، و اگر ستارگان دیگری است چنین معلوم میشود که خداوند درباره مردم روی زمین کار تازه اراده فرموده که باید دید چیست؟

حدیثی از رسول خدا صلی اللّه علیه و آله درباره تیرهای شهاب:

ابن اسحاق در حدیثی نقل کند که جمعی از انصار خدمت رسول خدا صلی اللّه علیه و آله شرفیاب بودند حضرت بدانها فرمود: شما درباره این ستارگان شهاب چه میگوئید؟
گفتند: ای رسول خدا ما هر گاه یکی از آنها را ببینیم میگوئیم: پادشاهی مرده یا کسی بسلطنت رسیده، یا مولودی بدنیا آمده، یا کسی مرده است! ...
حضرت فرمود: نه، اینطور نیست، بلکه هر گاه خدای تعالی اراده فرماید در روی زمین کاری نسبت بخلق انجام دهد حاملین عرش آنرا بشنوند و تسبیح گویند، سپس آنان که در زیر پای ایشان قرار دارند بشنوند و تسبیح گویند و بهمین ترتیب تا بآسمان دنیا که چون صدای تسبیح باهل آن رسد آنان نیز تسبیح گویند سپس برخی از آنها بدیگری گوید: برای چه تسبیح گفتید؟ گویند: چون کسانی که بالاتر از ما بودند تسبیح گفتند ما نیز گفتیم! گویند: آیا از آنها نپرسیدید برای چه تسبیح گفتند؟ پس از آنها میپرسند و آنان نیز همان پاسخ را دهند و هم چنان تا بحاملین عرش رسد، آنان گویند: برای اینکه خداوند اراده فرمود فلان کار را در زمین انجام دهد و چنین و چنان کند، این خبر هم چنان بیاید تا بآسمان دنیا رسد، در آنجا شیاطین آنرا بطور درهم و برهم و اختلاف بشنوند و بکاهنانی که در روی زمین هستند آن خبر را گزارش دهند آنان نیز آنچه شنیده‌اند بمردم گویند، و گاهی است که راست و درست درآید، و گاهی نیز در خبری که گفته‌اند خطا کنند.
این چنین بود تا اینکه خداوند بوسیله این ستارگان از آمدن آنها بآسمان جلوگیری کرد و از آن پس علم کهانت (و خبر دادن از آینده) قطع شد و امروز دیگر این علم از بین رفته است [(1)].

[(1)] آنچه امروز مشاهده میشود که برخی بوسیله ارتباط با اجنه و شیاطین خبر
زندگانی محمد(ص) ،ج1،ص:134
(1)

داستان غیطله کاهنة:

در قبیله بنی سهم زنی بود بنام غیطله که پیش از نبوت و بعثت رسول خدا صلی اللّه علیه و آله بکهانت معروف بود- و فرزندان این زن را غیاطل گویند، که ابو طالب نیز در یکی از اشعار خود آنان را بنام غیاطل خوانده- شبی از شبها رفیقی که در میان جنیان داشت و اخبار را باو میگفت نزدش آمده و پیش روی او بزمین افتاد و گفت:
میدانم و چه میدانم؟ روز قطعه قطعه شدن و سر بریدن است! قریش که این خبر را شنیدند با خود گفتند: آیا از این سخن چه منظوری دارد؟
دوباره شب دیگر آمده و پیش روی او بزمین افتاد و گفت: درهّا و چه دره‌هائی که (فرزندان) کعب [(1)] در آنجا بخاک افتند! قریش که این خبر را شنیدند گفتند: این جریان خواهد شد! نگران باشید تا چیست؟ و پس از جنگ بدر و احد- که هر دو در درّه اتفاق افتاد- معنای آن سخن را دانستند.

سخن کاهن «جنب» درباره رسول خدا صلی اللّه علیه و آله

در سرزمین یمن قبیله‌ای بود بنام «جنب» و ایشان را کاهنی بود که پیشگوئیهای میکرد، و چون رسول خدا صلی اللّه علیه و آله برسالت مبعوث شد و خبر بعثت آن حضرت در میان قبائل عرب پراکنده گشت قبیله جنب بنزد کاهن خویش که در بالای کوهی مسکن داشت رفتند و در پای آن کوه اجتماع کرده از او درباره صحت دعوای

[()] هائی میدهند آنها چیزهائی است که در روی همین زمین ما مشاهده میشود مانند اینکه فلان مالی که دزدیده شده در کجاست، یا فلان دفینه در چه مکانی دفن شده و یا امثال اینها و اما در اخباری که از آینده میدهند و پیش بینی‌هائی که میکنند غالبا اشتباه میکنند و آن قسمت چیزهائی را هم که اشتباه نمی‌کنند اخباری است که فرشتگان بدانها تکلم میکنند (ملخص از پاورقی سیره ابن هشام)

[(1)] مقصود فرزندان کعب بن لوی است.

زندگانی محمد(ص) ،ج1،ص:135

(1) رسول خدا صلی اللّه علیه و آله جویا شدند، کاهن هنگام طلوع خورشید از بالای کوه سرازیر شده بنزد ایشان آمد و بکمانی که همراه داشت تکیه زده آنگاه سر بسوی آسمان بلند کرد و مدتی چشمان خود را بر آسمان دوخت سپس حرکتی بخود داد، گفت: ای مردم خداوند محمّد صلی اللّه علیه و آله را گرامی داشته و او را برگزید و دل او را پاک و پاکیزه فرمود، و بدانید که مدت اقامت او در میان شما اندک است. این را گفت و از همان راهی که آمده بود دوباره بالا رفت.

سخن سواد بن قارب کاهن بعمر بن خطاب:

گویند روزی عمر بن خطاب در مسجد مدینه نشسته بود، مرد عربی [(1)] بمسجد درآمد و سراغ عمر را گرفت، عمر که او را دید گفت: این مرد در زمان جاهلیت کاهن بوده و هنوز بحال شرک و بت‌پرستی بسر میبرد! پس آن مرد نزدیک آمده سلام کرد و نشست، عمر گفت: آیا مسلمان شده‌ای گفت: آری: پرسید: آیا تو در جاهلیت کاهن نبودی؟ گفت: سبحان اللّه ای عمر درباره من گمان بدی بردی، و چیزی بمن نسبت دادی که گمان ندارم از روزی که بخلافت رسیده‌ای تا کنون بکسی گفته باشی، عمر گفت: پوزش میطلبم، من و تو در زمان جاهلیت بکاری بدتر از کهانت آلوده بودیم و آن بت‌پرستی بود، که با بتها دست بگریبان بودیم تا اینکه خداوند ما را بوسیله رسول خدا صلی اللّه علیه و آله گرامی داشت مرد گفت: آری ای عمر بخدا سوگند من در زمان جاهلیت کاهن بودم، عمر گفت: بگو همزاد جنی تو چه خبری بتو داد؟ گفت: یک ماه یا کمتر پیش از اسلام بنزد من آمده گفت: آیا بجنیان و نا امیدی و نکبت باری ایشان، و پناه آوردنشان به پشت اشتران ننگری؟.
عمر گفت: آری من نیز در آن زمان با چند تن از قریش در کنار بتی بودیم مردی از عرب گوساله بپای آن بت آورد که قربانی کند، ما هم بانتظار نشستیم که کار کشتن گوساله بآخر رسد و هنگام تقسیم آن سهمی هم بما بدهند، ناگاه

_____

[(1)] نام این مرد چنانچه گویند: سواد بن قارب بوده است.
زندگانی محمد(ص) ،ج1،ص:136
(1) از سینه گوساله صدائی شنیدم که نافذتر از آن تاکنون نشنیده‌ام، آن صدا این بود که میگفت:
ای ذریح کار صوابی پیش آمده، مردی فریاد میزند و میگوید: معبودی جز خدای یگانه نیست.
این بود شمه‌ای از اخبار کاهنان.

و اما اخبار یهود از آمدن آن حضرت صلی اللّه علیه و آله:

اشاره

عمر بن قتاده از مردان قبیله خود نقل کند که گفتند: سبب مسلمان شدن ما صرف نظر از توفیق ربانی این بود که در آن زمان که ما مشرک و بت‌پرست بودیم یهودیان که اهل کتاب بودند و علومی در نزد آنان بود که ما آنها را نداشتیم در هنگام نزاع و جنگ هر گاه ما بر آنان پیروز میشدیم بما میگفتند: همانا زمان بعثت آن پیغمبری که (در آخر الزمان) مبعوث میشود نزدیک شده، و ما در رکاب او شما را مانند عاد و ارم می‌کشیم! و این سخنی بود که ما بسیار از یهودیان می‌شنیدیم چون رسول خدا صلی اللّه علیه و آله بنبوت مبعوث شد و دانستیم که آن پیغمبری که یهودیان بآمدن او ما را تهدید میکردند همین پیغمبر است، روی این جهت ما پیش دستی کرده و بدان حضرت ایمان آوردیم ولی یهود کفر ورزیدند و ایمان نیاوردند، و در همین باره این آیات نازل گشت:
«و چون کتابی از نزد خدا برای ایشان بیامد که تصدیق کننده بود آنچه را که با ایشان هست و پیش از آن نیز پیروزی میجستند بر آنان که کفر ورزیدند تا گاهی که بیامد اینان را آنچه آنرا بشناختند بدان کافر شدند پس لعنت خدا بر کافران باد» [(1)]

داستان سلمة و یهودی:

سلمة بن سلامة- از کسانی است که در جنگ بدر بود- گوید: ما همسایه

_____

[(1)] سوره بقرة آیه 89. و در ذیل آیه تفسیری نیز ابن هشام از «یستفتحون» کرده است سیرة ج 1: 212.

(1) یهودی داشتیم که در میان قبیله بنی عبد الاشهل زندگی میکرد، روزی او را دیدم که از خانه خویش بیرون آمده و پیش روی قبیله بنی عبد الاشهل ایستاد- و سن من در آن روز از تمام افراد قبیله مزبور کمتر بود و خود را در میان پارچه پیچیده بودم و در پشت دیوار خوابیده بودم- سپس بحثی را از قیامت و حساب و کتاب و بهشت و دوزخ برای مردمی بت‌پرست که هیچگونه عقیده‌ای بقیامت نداشتند پیش کشید و کلماتی در این باره گفت.

آنان گفتند: آرام باش ای مرد! مگر چنین چیزی هست که مردم پس از مردن برانگیخته شوند و ببهشت یا دوزخ روند؟

مرد یهودی گفت: آری سوگند بدانکه بنامش قسم خورند در دوزخ آتشی است که کسی که در اینجا داخل داغ‌ترین و بزرگترین تنورهای داغ گردد دوست دارد که از آن آتش نجات یابد.

مردم گفتند: نشانه‌اش چیست؟ گفت: پیغمبری که در این سرزمین مبعوث گردد.- و با دست اشاره بسوی مکه و یمن کرد- بدو گفتند: او در چه زمانی بیاید؟ نگاهی بمن کرده و گفت: اگر این پسر زنده بماند او را خواهد دید.

سلمة گوید: بخدا سوگند چیزی نگذشت که رسول خدا صلی اللّه علیه و آله برسالت مبعوث شد و ما بدو ایمان آوردیم، ولی همان مرد یهودی از روی کینه و حسدی که داشت ایمان نیاورد، و چون ما بدو گفتیم: وای بر تو ای مرد! مگر تو همان نبودی که درباره پیغمبر چنان گفتی؟ گفت: چرا، ولی این مرد آن پیغمبری نیست که من گفتم.

اسلام ثعلبة و اسید پسران سعیه:

مردی از بزرگان یهود بنی قریظه حدیث کند که ثعلبة بن سعیه و اسید بن سعیه دو برادر بودند که با اسد بن عبید همگی جزء یهود بنی قریظه بودند و در جریان جنگ و محاصره بنی قریظة اسلام اختیار کردند و سبب اسلام ایشان آن
زندگانی محمد(ص) ،ج1،ص:138
(1) بود که مردی از یهودیان شام بنام «ابن هیّبان» چند سال پیش از ظهور اسلام از شام بمدینه آمد و در میان ما رحل اقامت افکنده بماند، و بخدا سوگند ما مردی را مانند او مواظب عبادات و نماز خویش ندیده بودیم. هر گاه خشکسالی و قحطی بما رو می‌آورد باو میگفتند ای پسر هیبان بیا بصحرا رویم و از خدا برای ما طلب باران کن، او میگفت: تا صدقه‌ای ندهید من نخواهم آمد، باو میگفتیم چه مقدار صدقه باید داد؟ میگفت: یا یک صاع خرما و یا دو «مدّ» جو [(1)].
پس ما همان مقدار صدقه میدادیم آنگاه بهمراه ما بصحرا می‌آمد و از خدا طلب باران میکرد، و بخدا هنوز از جای خویش برنخاسته بود که ابرها ظاهر میشد و بر ما باران می‌بارید، و این جریان نه یکبار و دو بار و سه بار بلکه بارها اتفاق افتاد.
تا اینکه هنگام مرگ او شد و چون دانست مرگش فرا رسیده گفت: ای گروه یهود هیچ میدانید برای چه من از سرزمین پر برکت شام دست کشیده باین زمین خشک و سوزان آمدم؟ گفتیم: تو خود داناتری، گفت: من در این سرزمین چشم براه آمدن پیغمبری بودم که زمان ظهورش نزدیک شده و این شهر محل مهاجرت او خواهد بود، و انتظار آمدن او را میکشیدم که بدو ایمان آورده و پیرویش کنم.
ای گروه یهود بدانید که زمان آمدنش نزدیک شده مبادا کسی در ایمان آوردن باو بر شما سبقت جوید، چون او دستور دارد تا هر کس با او مخالفت کند خونش بریزد و زن و بچه او را باسارت گیرد، مبادا این کار او مانع ایمان شما گردد.
و چون پیغمبر اسلام صلی اللّه علیه و آله برسالت مبعوث شد و جریان محاصره کردن یهود بنی قریظة پیش آمد این سه نفر که در سنین جوانی بودند بدیگران گفتند:
ای بنی قریظة بخدا این همان پیغمبری است که ابن هیّبان بشما خبر داد! گفتند:

[(1)] صاع سه کیلو، و «مد» ده سیر است.

زندگانی محمد(ص) ،ج1،ص:139
(1) او نیست آنها گفتند: چرا بخدا سوگند این همان پیغمبری است، این سخن را گفته و از قلعه فرود آمدند و اسلام اختیار کردند و بدان وسیله درباره جان و مال و زن و فرزند خویش مصونیت پیدا کردند.
این بود قسمتی از اخبار یهودیان که بشارت بآمدن پیغمبر صلی اللّه علیه و آله داده بودند و اما آنچه از رهبانان نصاری در این باره بما رسیده است از آن جمله است حدیث سلمان:

جریان اسلام سلمان فارسی رضی الله عنه

اشاره

ابن عباس گوید: سلمان برای من حدیث کرد که من مردی پارسی زبان و از اهل اطراف اصفهان از دهی بنام «جی» [(1)] بودم و پدر من دهقان (یعنی بزرگ) آن قریه بود و پدرم مرا از هر کس بیشتر دوست میداشت. و این علاقه هم چنان زیاد شد تا بحدی که مانند زنان مرا در خانه زندانی کرد و نمی‌گذارد از او جدا شوم، کیش من کیش مجوس بود، و در آن کیش کوشش بسیاری داشتم تا بدانجا که بخدمتکاری آتشکده مجوسیان درآمدم.
پدرم مزرعه بزرگی داشت (که هر روزه برای سرکشی کارها و زراعت بدان جا میرفت) روزی بخاطر ساختمانی که داشت نتوانست بدانجا رود و بمن گفت:
من امروز بواسطه این ساختمان نمی‌توانم بمزرعه بروم، تو امروز بجای من برای سرکشی مزرعه برو و دستوراتی هم بمن داد و بدنبال آن دستورات گفت:
ولی مبادا در جائی بمانی و باز نیائی که دوری تو بر من ناگوارتر از نابودی مزرعه است، و خواب و خوراک مرا خواهی گرفت، و فکرم را بخود مشغول خواهی ساخت.
من بسوی مزرعه براه افتادم، و عبورم بکلیسایی که متعلق بنصاری بود افتاد، صدای آنان را که مشغول بنماز بودند شنیدم و بواسطه اینکه پدرم مرا در خانه حبس کرده بود از وضع مردم خارج از خانه اطلاعی نداشتم، چون آواز

[(1)] یاقوت حموی گوید «جی» از قرای اطراف اصفهان بوده و اکنون بنام «شهرستان» معروف است.
زندگانی محمد(ص) ،ج1،ص:140
(1) دسته جمعی آنان را شنیدم بر آنان در آمدم تا از نزدیک اعمال ایشان را ببینم، و چون مشاهده کار ایشان را کردم بدین آنان مایل شده پیش خود گفتم: بخدا دین ایشان بهتر از دین ما است آن روز را تا غروب نزد ایشان ماندم و بمزرعه پدرم نرفتم پس از آنها پرسیدم: اصل این دین در کجاست؟ گفتند: در شام است.
شب هنگام بنزد پدرم بازگشتم و دیدم از نیامدن من پریشان شده و دست از کارهای خویش کشیده و چند تن را بدنبال من فرستاده است، چون بنزد او آمدم و مرا دید گفت: پسر کجا بودی؟ مگر من با تو شرط نکرده بودم که بمزرعه بروی و زود باز گردی؟ گفتم: پدر جان من در راه مزرعه بکلیسایی برخورد کردم و از رفتار دینی و اعمال مذهبی کسانی که در آنجا

بودند خوشم آمد و هم چنان تا غروب نزد ایشان ماندم.
پدرم گفت: پسر در دین آنها خیری نیست و دین تو و دین پدرانت بهتر از دین آنها است! من گفتم: بخدا سوگند دین آنها بهتر از دین ما است.
پدرم که این سخنان را شنید از تزلزل عقیده که پیدا کرده بودم بیمناک شده قید و بندی بپایم بست و مرا در خانه زندانی کرد.

گریختن سلمان بشام:

سلمان گوید: من برای نصاری پیغام دادم که (من دین شما را پذیرفته‌ام) و هر گاه کاروانی از شام بدینجا آمد مرا خبر کنید، روزی بمن خبر دادند که کاروانی از تجار نصاری بدین شهر آمده‌اند، پیغام دادم که هر زمان کارشان تمام شد و خواستند بشام برگردند بمن اطلاع دهید، تا اینکه روزی مراجعت آنها را بشام بمن خبر دادند.
من بهر طور بود قید و بند را از پای خود باز کرده بدانها ملحق شدم و با آنها بشام رفتم، در آنجا بجستجو پرداخته پرسیدم: داناترین شخص در این دین کیست؟ گفتند: کشیش بزرگ کلیسا.
زندگانی محمد(ص) ،ج1،ص:141
(1)

سلمان در خدمت کشیش بزرگ کلیسا و سرانجام کار او:

گوید: پس بنزد او رفته بدو گفتم: من بدین تو مایل شده، و رغبتی پیدا کرده‌ام و میل دارم در این کلیسا پیش تو بمانم و خدمت تو را انجام دهم، و از تو درس دین بیاموزم و با تو نماز گذارم؟ کشیش پذیرفت و من بکلیسا در آمده نزد او ماندم، ولی پس از چندی متوجه شدم که او مرد ریا کار و پستی است، مردم را بدادن صدقه و خیرات وادار میکرد ولی چون پولهای صدقه را بنزد او میآوردند آنها را برای خود برمی‌داشت و دیناری بفقراء نمیداد و چندان جمع آوری کرد که مجموع پول و طلای او بهفت خم سر بسته رسید.
سلمان گوید: من از این رفتار او بسیار بدم آمدم، تا اینکه مرگش فرا رسید و پس از مرگ او نصاری جمع شدند تا او را دفن کنند، من بدانها گفتم: این مرد بدی بود بشما دستور میداد صدقه بدهید و چون پولهای صدقه را نزد او میآوردید همه را برای خود نگه میداشت و دیناری از آنها بمستمندان و فقرا نمیداد! گفتند:
از کجا این مطلب را دانستی؟ گفتم: من از پولهائی که او روی هم انباشته است خبر دارم و حاضرم جای آنرا بشما هم نشان دهم، گفتند: کجاست؟ من جای آنها را بآنان نشان دادم، و آنها آن هفت خم سربسته پر از پول و طلا را از آنجا بیرون آورده و گفتند: با این وضع ما هرگز بدن او را دفن نخواهیم کرد، پس جسد او را برداری کشیده و سنگسارش کردند. سپس مرد روحانی دیگری را آورده و بجایش در کلیسا گذاردند.
سلمان گوید: پس من بخدمت او اقدام کردم و او مردی پارسا و زاهد بود و کسی را از او پرهیزکارتر و زاهدتر ندیده بودم، نمازهای پنجگانه را از همه کس بهتر می‌خواند، و شب و روزش بعبادت می‌گذشت.
من بسیار باو علاقه‌مند شدم و بدرجه‌ای او را دوست داشتم که تا بآن روز بکسی بدان اندازه محبت پیدا نکرده بودم، روزگار درازی با او بسر بردم تا اینکه مرگ او نیز فرا رسید، بدو گفتم: من سالیان درازی را در خدمت تو گذراندم و چندان
زندگانی محمد(ص) ،ج1،ص:142
(1) بتو علاقه‌مند شدم که چیزی را تا کنون باین اندازه دوست نداشته‌ام اکنون که مرگ تو فرا رسیده مرا بکه وا میگذاری که در خدمت او باشم؟ و چه دستوری بمن میدهی؟ گفت: ای فرزند! مردم عوض شده‌اند و بسیاری از دستورات دینی را از دست داده‌اند، من کسی را سراغ ندارم که بر طبق وظائف مذهبی عمل کند جز مردی که در موصل است و نام او را گفت، پس تو بنزد او برو.

چون از دنیا رفت من بموصل بنزد همان کس که گفته بود رفتم و بدو گفتم:
فلان کشیش شامی از دنیا رفت و بمن سفارش کرده بنزد تو بیایم و تو را بمن معرفی کرده تا در خدمت تو باشم، پس او بمن اجازه داد نزدش بمانم و براستی او را نیز مرد خوبی دیدم و بدانچه رفیق شامیش عمل می‌کرد او نیز بدانها مواظبت داشت.
چندان طول نکشید که مرک او هم فرا رسید، بدو گفتم: فلان کشیش مرا بنزد تو فرستاد و بمن دستور داد بنزد تو بیایم و اکنون مرک تو فرا رسیده بمن بگو پس از تو بکجا و بنزد که بروم؟ او گفت: ای فرزند بخدا من جز مردی که در «نصیبین» [(1)] است کسی را سراغ ندارم.
پس من بنصیبین آمدم و بنزد آن کس که معرفی کرده بود رفتم و جریان را بدو گفته نزد او ماندم و او را نیز مرد نیکی یافتم، چیزی نگذشت که مرک او هم فرا رسید بدو گفتم: تو میدانی که من بسفارش کشیش موصلی بنزد تو آمدم اکنون تو چه دستور دهی و مرا بکه وامی‌گذاری؟ گفت: ای فرزند بخدا من کسی را سراغ ندارم که تو را باو بسپارم جز مردی که در عموریة [(2)] است اگر مایل بودی بنزد او برو که تنها او است که براه و روش ما زندگی می‌کند.

_____

[(1)] نصیبین نام شهری است در عراق که سر راه موصل بشام قرار گرفته است.
[(2)] عموریه نام شهری بوده در ترکیه و در زمان معتصم مسلمانان آنجا را فتح کردند و چنانچه حاجی نوری گوید: همان شهر بورسای کنونی است که یکی از شهرهای آباد و خرم ترکیه است.
زندگانی محمد(ص) ،ج1،ص:143
(1) چون او از دنیا رفت من بعموریة رفتم و سرگذشت خود را برای او گفتم اجازه داد نزدش بمانم، و راستی او مرد نیکی بود و بروش کشیشان پیشین روزگار می‌گذرانید، و من در آنجا در نتیجه کسب و کاری که داشتم چند رأس گاو و گوسفند نیز پیدا کرده بودم، پس مرک او نیز فرا رسید بدو گفتم: با این سرگذشتی که از من میدانی اکنون تو بمن چه دستور دهی و بکه سفارشم کنی؟ گفت: ای فرزند بخدا من أحدی را سراغ ندارم که تو را بسوی او روانه کنم ولی همین اندازه بتو بگویم: زمان بعثت آن پیغمبری که بدین ابراهیم علیه السلام مبعوث شود نزدیک شده آن پیغمبری که در میان عرب ظهور کند، و بسرزمینی مهاجرت کند که اطرافش را زمینهائی که پر از سنگهای سیاه است فرا گرفته، و آن سرزمین نخلهای خرمای بسیاری دارد.
آن پیغمبر دارای علائم و نشانه‌هائی است: هدیه را می‌پذیرد، از صدقه

نمی‌خورد، میان دو کتفش مهر نبوت است. اگر بتوانی بدان سرزمین بروی زود برو.

آمدن سلمان بمدینه طیبه:

سلمان گوید: کشیش عموریه نیز از دنیا رفت، و پس از او مدتی در عموریه ماندم تا بکاروانی از تجار عرب از قبیله کلب برخوردم بدانها گفتم: مرا بسرزمین عرب ببرید و من در عوض این گاو و گوسفندها را بشما میدهم؟ آنها پذیرفتند و مرا با خود بردند، ولی چون بسرزمین وادی القری رسیدیم بمن ستم کرده و مرا بعنوان برده و غلامی بمردی یهودی فروختند. در آنجا چشم من بدرختهای خرمائی افتاد گمان کردم این همان سرزمینی است که رفیقم بمن نشانی آنرا داده ولی یقین نداشتم، تا اینکه پسر عموی آن مرد یهودی که از یهود بنی قریظة بود بدانجا آمد و مرا از او خریده بمدینه آورد، و بخدا سوگند تا چشمم بآن شهر خورد نشانیها را دریافتم و دانستم که اینجا همان سرزمینی است که رفیق نصرانی من خبر داده بود.
زندگانی محمد(ص) ،ج1،ص:144
(1) پس نزد او ماندم و در این خلال رسول خدا صلی اللّه علیه و آله در مکه مبعوث شده بود و من که بصورت بردگی زندگی میکردم هیچگونه اطلاعی از بعثت آن حضرت نداشتم، تا اینکه آن حضرت بمدینه هجرت فرمود، روزی هم چنان که در نخلستان اربابم بالای درخت خرما اصلاح آن درخت را می‌کردم و اربابم نیز پای درخت نشسته بود ناگاه دیدم پسر عموی او با عجله وارد باغ شده و نزد او آمده گفت:
خدا طائفه بنی قیله [(1)] را بکشد! اینها در قباء [(2)] دور مردی را که امروز از مکه آمده گرفته‌اند و می‌گویند: این مرد پیغمبر است! سلمان گوید: همینکه من این سخن را شنیدم لرزه بر اندامم افتاد بطوری که نزدیک بود از بالای درخت بروی اربابم بیفتم، پس از درخت پائین آمده بآن مرد گفتم: چه گفتی؟ از این سؤال من اربابم خشمگین شده سیلی محکمی بگوشم زده گفت: این کارها بتو چه! بکار خودت مشغول باش! گفتم: چیزی نبود خواستم بدانم سخنش چه بود.

نخستین دیدار:

سلمان گوید: من مقداری آذوقه برای خود جمع کرده بودم چون شام آن روز شد آنرا برداشته بنزد رسول خدا صلی اللّه علیه و آله صلی اللّه علیه و آله که در قباء بود آمدم و خدمتش شرفیاب شده و بدو عرضه داشتم: من شنیده‌ام شما مرد صالحی هستی و همراهانت نیز مردمانی غریب و نیازمند بکمک و همراهی هستند، و اینک مقداری صدقه نزد

[(1)] قیله: نام زنی است که نسب اوس و خزرج بدان زن میرسد، و ابن هشام در ضمن بیان نسب این زن دو شعر نیز از نعمان بن بشیر که در مدح اوس و خزرج گفته نقل میکند. سیرة ج 1، 218- 219.
[(2)] قباء نام جائی است در دو میلی قسمت جنوبی مدینه سر راه مکه که رسول خدا صلی اللّه علیه و آله هنگام هجرت بمدینه نخست بدانجا وارد شده و چند روز در آنجا توقف کرد تا علی علیه السلام با زنان بدان حضرت ملحق شدند آنگاه بمدینه آمد. و در آنجا مسجدی نیز بنا کردند که اکنون موجود است.
زندگانی محمد(ص) ،ج1،ص:145
(1) من بود که چون دیدم شما بدان سزاوارترید آنرا بنزد شما آوردم این را گفتم و آنچه همراه داشتم پیش آن حضرت نهادم، دیدم آن جناب باصحاب خود رو کرده فرمود: بخورید ولی خودش دست بدان دراز نکرد. من پیش خود گفتم: این یک نشانه! پس برفتم و چند روزی گذشت تا رسول خدا صلی اللّه علیه و آله وارد مدینه شد و من نیز دو باره چیزی تهیه کرده بنزد آن حضرت آمدم و باو گفتم: من چون دیدم که شما از صدقه چیزی نمی‌خوری اینک هدیه‌ای بنزدت آورده‌ام تا از آن میل فرمائی دیدم رسول خدا صلی اللّه علیه و آله خودش خورده و باصحاب نیز دستور داد بخورند. من پیش خود گفتم: این دو نشانه! سپس روزی بنزد آن حضرت که در قبرستان بقیع بتشییع جنازه یکی از اصحاب خود رفته بود آمدم، من دو جامه خشن زمخت بر تن داشتم و آن حضرت در میان اصحاب نشسته بود، پس من پیش رفته سلام کردم و به پشت سرش پیچیدم تا شاید مهر نبوت را در میان دو شانه آن حضرت ببینم، رسول خدا صلی اللّه علیه و آله که متوجه رفتار من شده بود مقصود مرا دانست، و ردای خویش را پس کرد و چشم من بمهر نبوت افتاد.
من خود را بروی شانه‌های حضرت انداخته آنرا می‌بوسیدم و اشک میریختم رسول خدا صلی اللّه علیه و آله بمن فرمود: بازگرد، من پیش روی او آمده در برابرش نشستم و سرگذشت خویش را تا بآخر برای او شرح دادم،

رسول خدا بشگفت فرو رفت و از اینکه اصحابش این جریان را می‌شنیدند خوشحال گشت.
سلمان از آن پس بصورت بردگی در خانه آن مرد یهودی میزیست، و همین گرفتاری مانع از این شد که بتواند در جنگ بدر و احد شرکت جوید.

کمکی که رسول خدا صلی اللّه علیه و آله در آزادی سلمان فرمود:

سلمان گوید: روزی رسول خدا صلی اللّه علیه و آله بمن فرمود ای سلمان برای آزادی خود با اربابت قرار دادی ببند و چیزی بنویسید، پس من با اربابم برای آزادی
زندگانی محمد(ص) ،ج1،ص:146
(1) خود قرار دادی بستم باین شرح که: سیصد نخله خرما برای او بکارم، و چهل وقیه [(1)] (طلا باو بدهم) پس رسول خدا صلی اللّه علیه و آله باصحاب خود فرمود: به برادر دینی خود کمک کنید! و راستی اصحاب که این سخن را شنیدند کمک خوبی بمن کردند یکی سی نخله جوان (نشاء) خرما داد، دیگری بیست نخله داد، آن دیگر پانزده نخله، آن یکی ده نخله داد، و خلاصه هر که هر چه میتوانست کمک کرد تا اینکه سیصد نخله (نشاء) فراهم شد.
پس رسول خدا صلی اللّه علیه و آله فرمود: ای سلمان برو و جای نشاءها را گود کن و چون همه را کندی مرا خبر کن تا من بیایم و آنها بنشانم.
سلمان گوید: من بدنبال کندن جای درختهای خرما رفتم و اصحاب آن حضرت نیز با من کمک کردند تا تمامی سیصد گودال را کندیم آنگاه بنزد رسول خدا صلی اللّه علیه و آله آمده عرض کردم: گودها کنده شد، حضرت برخاسته با من بدان زمین آمد، پس ما یک یک نشاءها را بدست آن حضرت میدادیم و او می‌نشاند تا اینکه تمام شد و سوگند بدانکه جان سلمان بدست او است (با اینکه معمولا نشای درخت که جابجا می‌شود بسختی می‌گیرد و بسیار خشک می‌شود) تمامی آنها گرفت، و حتی یکی از آنها هم خشک نشد [(2)].

[(1)] وقیه- چنانچه جوهری و کازرونی گفته‌اند- در آن زمان معادل چهل درهم بوده که هر درهمی نیم مثقال و یک پنجم مثقال است و هر ده درهم هفت مثقال است و مثقال شرعی سه چهارم مثقال صیرفی است و بنابر این هر وقیه 22 مثقال صیرفی است و چهل وقیه که در قرار داد سلمان بوده جمعا 880 مثقال طلای صیرفی که برابر با 1100 دینار بوده است. و اینکه برخی از نویسندگان وقیه را نقره فرض کرده و نیز آن را یک کیلو معنی کرده‌اند اشتباه است. و برای تحقیق بیشتری درباره شرح این حدیث بنفس الرحمن حاجی نوری مراجعه شود.
[(2)] و در برخی از روایات و تواریخ است که یکی را سلمان غرس کرد و ما بقی را رسول خدا صلی الله علیه و آله و تنها همان یکی که سلمان غرس کرده بود خشک شد و ما بقی که رسول خدا صلی اللّه علیه و آله

کاشته بود همه آنها گرفت، و هیچکدام خشک نشد.
زندگانی محمد(ص) ،ج1،ص:147
(1) بدین ترتیب یک قسمت از قرارداد که موضوع غرس نخله‌ها بود تمام شد ولی پرداخت آن مال هنگفت باقی ماند تا اینکه روزی قطعه‌ای طلای ناب که باندازه تخم مرغی بود از یکی از معادن برای رسول خدا صلی اللّه علیه و آله آوردند، حضرت فرمود: این مرد پارسی که برای آزادی خود قرارداد بسته بود چه شد؟ بمن اطلاع دادند و بنزد آن حضرت رفتم، رسول خدا صلی اللّه علیه و آله آن قطعه طلا را بمن داده فرمود: این را بگیر و بقیه تعهدی که با یهودی کرده‌ای بوسیله آن انجام ده من عرض کردم: ای رسول خدا این قطعه طلا کجا میتواند پاسخ بدهی مرا بدهد؟ فرمود:
بگیر که خداوند بوسیله آن بدهی تو را خواهد پرداخت.
سلمان گوید: بخدائی که جان من بدست او است من آنرا گرفته و وزن کردم چهل وقیه تمام درآمد، و با پرداخت آن خود را از بردگی نجات دادم.
(این بود سرگذشت آزادی سلمان) و از آن پس در جنگ خندق و سایر جنگها بهمراه رسول خدا صلی اللّه علیه و آله بود [(1)].

داستان ورقة بن نوفل و رفقای او:

قریش هر ساله عیدی داشتند که در آن روز در کنار یکی از بتها گرد هم جمع میشدند و قربانیها می‌کردند و تا بشام روز خود را بشادمانی و خضوع در برابر آن بت می‌گذراندند.
در یکی از سالها که طبق معمول همه ساله در کنار بت مزبور اجتماع کردند چهار تن از میان ایشان بکناری رفته و درباره رفتار و حرکات آن روز و خضوعی که در برابر بت میکردند بگفتگو پرداختند، این چهار تن عبارت بودند از:
1- ورقة بن نوفل ... که نسبش بکعب بن لوی میرسید.
2- عبید اللّه بن جحش ... که از خزیمة بود و مادرش امیمة دختر عبد المطلب است.

_____

[(1)] ابن هشام پس از نقل حدیث برخی اختلافاتی هم که در آن بوده نقل کند. سیرة ج 1: 221
زندگانی محمد(ص) ،ج1،ص:148
(1) 3- عثمان بن حویرث ... که نسبش بقصی بن کلاب جد رسول خدا صلی اللّه علیه و آله میرسید.
4- زید بن عمرو بن نفیل ... که او نیز با هشت واسطه نسبش بکعب بن لوی میرسد [(1)] این چهار نفر آهسته بکناری رفتند و شروع بسخن کرده نخست قرار شد سخنانی که در آن جلسه گفتگو می‌شود تمامی مکتوم بماند، سپس یکی از آنها گفت: رفقا! بدانید که بخدا این مردم کار نادرستی می‌کنند دین پدرشان حضرت ابراهیم این نبوده! آخر این چه کاری است که ما بدور یک سنگی که نه می‌شنود و نه می‌بیند و نه سود و زیانی دارد بچرخیم و این حرکات را انجام دهیم، بیائید هر کدام بسوئی رویم و دین و آئینی برای خود انتخاب کنیم، زیرا این که اکنون بدان پای بند هستیم دین نیست؟! روی این سخن تصمیم گرفته و هر کدام برای دست یافتن بدین حق بسوئی رفتند.
امّا ورقة بن نوفل بدین نصرانیت درآمد و اعتقادش در آن باره محکم شد و علومی را نیز درباره آن دین کسب کرد.
و امّا عبید اللّه بن جحش در حال تردید مانده آئینی برای خود اختیار نکرد تا اینکه پس از ظهور دین اسلام مسلمان شد، و هنگامی که مسلمانان بحبشه هجرت کردند او نیز با زنش ام حبیبة دختر ابو سفیان بحبشه هجرت کرد، ولی در آنجا بدین نصاری درآمد و از آئین اسلام دست کشید و در همان کشور بود تا از دنیا برفت.

محمّد بن جعفر بن زبیر گوید: پس از اینکه عبید اللّه بن جحش بکیش نصرانیت درآمد گاهی که بمسلمانان مهاجرین بحبشه گذر میکرد بدانها می‌گفت: ما هدایت شدیم و شما هنوز در جستجوی هدایت و دین حق هستید! و بالجملة پس از اینکه عبید اللّه از دنیا رفت رسول خدا صلی اللّه علیه و آله عمرو بن امیة

_____

[(1)] برای اطلاع از تفصیل نسب این چهار تن بسیرة ج 1: 222- 223 مراجعه شود.

زندگانی محمد(ص) ،ج1،ص:149

(1) ضمری را بحبشه به پیش نجاشی فرستاده و بوسیله او از ام حبیبة خواستگاری فرمود و نجاشی آن زن را بمهریه چهار صد دینار در همانجا بعقد رسول خدا صلی اللّه علیه و آله در آورد، و خالد بن سعید بن عاص او را بنزد آن حضرت صلی اللّه علیه و آله آورد. و اینکه عبد الملک مروان عقد زنان را چهارصد درهم قرار داد بخاطر همین جریان بود.

و امّا عثمان بن حویرث از آن مجلس که برخاست بنزد پادشاه روم آمد و در آنجا بدین نصرانیت درآمد و در پیش پادشاه روم نیز مقام و منزلتی پیدا کرد و داستانی نیز با او دارد که ما برعایت اختصار از نقل آن خودداری می‌کنیم.

و اما زید بن عمرو بن نفیل در حال توقف و تردید ماند، از بت‌پرستی و آئین مردم قریش دست کشید، از گوشت مردار و خون و گوشت قربانیهائی که برای بتها می‌کردند نمی‌خورد، از کشتن دخترها جلوگیری میکرد، ولی دین یهود و نصاری را هم نپذیرفت، و سخنش این بود که من بر کیش ابراهیم هستم، و بر کارهای قریش عیب می‌گرفت.

اسماء گوید: من زید بن عمرو را که مردی سالمند و پیر شده بود دیدم که بخانه کعبه تکیه کرده و می‌گفت: ای گروه قریش سوگند بدانکه جان زید بن عمرو بدست او است هیچکدامیک از شما جز من بدین ابراهیم نیستید، سپس میگفت:

بار پروردگارا اگر من میدانستم چه راهی نزد تو محبوبتر است از آن راه تو را عبادت و پرستش می‌کردم ولی چنین راهی را من سراغ ندارم سپس بروی دست خود سجده می‌کرد.

و در حدیث است که پسرش سعید بن زید و عمر بن خطاب که پسر عموی زید بن عمرو بود برسول خدا صلی اللّه علیه و آله عرض کردند: آیا برای زید استغفار کنیم؟ فرمود:

آری او بصورت امتی جداگانه محشور می‌گردد [(1)]

_____

[(1)] ابن هشام در سیرة ج 1: 226- 230 اشعاری نیز از زید درباره

مفارقتش از دین قریش و آزاری که باو میکردند و خصوصا آزار عمویش خطاب بن نفیل (پدر عمر) و زنش صفیة دختر حضرمی نقل کرده که هر که خواهد بدانجا مراجعه کند.
زندگانی محمد(ص) ،ج1،ص:150
(1) زید چند بار تصمیم گرفت برای دست یافتن بدین حق از شهر مکه خارج شود ولی عمویش خطّاب بن نفیل (پدر عمر) زن او را که صفیة دختر حضرمی بود بر او موکل کرده بود که باو اطلاع دهد و از این رو هر گاه زید بدین کار تصمیم میگرفت صفیة خطاب را خبر می‌کرد و او با آزارها و سرزنشهائی که از او می‌کرد مانع از این کار میشد.
آزار خطاب بن نفیل نسبت بزید تا بدان حد رسید که زید ناچار شد از مکه بکوه حراء پناه ببرد، ولی باز هم خطاب دست از آزار او برنداشت و گروهی از أوباش و اراذل و بچهای قریش را وادار کرد تا مانع دخول زید بن عمرو بمکة شوند، زید که چنان دید گاهگاهی بطور مخفیانه بمکه میآمد، و بمحض اینکه آنان از ورود او مطلع میشدند بخطاب گزارش میدادند، او هم برای آنکه کیش و آئین مردم را برایشان تباه نسازد، و کسی از او پیروی نکند با همان دسته اوباش بسراغش میآمدند و از مکه بیرونش کرده و انواع صدمات را باو میزدند.
ولی او بهر ترتیب بود از مکه خارج شد و بدنبال دین حضرت ابراهیم علیه السلام رنج سفر بیابان را بر خود هموار ساخت، و برای دسترسی بهدف خود بنزد رهبانان نصاری و احبار یهود رفت، قسمت عربستان و موصل (عراق) را گردش کرد، سپس بشام رفت و آنجا را نیز سیر کرد تا بدیر راهبی که در کوهی در سرزمین بلقاء [(1)] بود رسید، و نصاری عقیده داشتند که اخبار و علوم دین نصرانیت باو رسیده و تمامی آنها نزد اوست.
پس بنزد او رفته از او دین حق و آئین حضرت ابراهیم علیه السلام را پرسش کرد، راهب گفت: تو بدنبال چیزی آمده‌ای که دست یابی بدان نداری، ولی آنچه میتوانم بتو بگویم آن است که زمان ظهور آن پیغمبری که از سرزمین شما بیرون آید نزدیک شده و او است که بدین حنیف حضرت ابراهیم مبعوث می‌گردد و تو خود را باو برسان که زمان بعثت او رسیده است.

_____

[(1)] بلقاء نام ناحیه جنوب شرقی کشور اردن است.
زندگانی محمد(ص) ،ج1،ص:151
(1) زید که تحقیقاتی درباره مذهب یهود و مسیح کرده بود ولی بهیچیک از آنها تمایل پیدا نکرده بود پس از شنیدن این سخن با سرعت بسوی مکه رهسپار شد ولی چون بسرزمین طائفه لخم رسید در آنجا بدست ایشان

کشته شد [(1)] و توفیق آمدن بمکه و احیانا تشرف بخدمت رسول خدا را پیدا نکرد.

آنچه «یحنس» حواری از حضرت مسیح (ع) درباره رسول خدا صلی اللّه علیه و آله نقل کرده:

ابن اسحاق گوید: «یحنس» یکی از حواریین عیسی هنگامی که انجیل عهد آن حضرت را برای مسیحیان استنساخ میکرد این جملات را از زبان حضرت مسیح درباره پیغمبر گرامی اسلام نقل کرده: هر که مرا مبغوض دارد پروردگار را مبغوض داشته، و اگر من کارهائی را که کسی پیش از من انجام نداده بود در حضورشان انجام نمیدادم سبب خطا و گناه ایشان نمی‌شد، و ایشان گناهی نداشتند، ولی از این پس تکبر ورزیده و پنداشتند که بر من و هم چنین بر پروردگار خویش پیروز گردند، لکن بناچار باید آن کلمه که در ناموس است پایان پذیرد که اینان بی جهت مرا مبغوض دارند، پس هر گاه «منحمنا» بیاید، همانکسی که خداوند او را بسوی شما میفرستد، و روح القدسی که از نزد پروردگار خارج شد، پس او بر من و شما گواه است، چون شما از زمان قدیم در این جریان با من بودید، این را گفتم تا شک نورزید.
و «منحمنا» که در این حدیث است معنایش بزبان سریانی: محمّد، و بزبان رومی برقلیطس است صلی اللّه علیه و آله.

_____

[(1)] ورقة بن نوفل در مرثیه زید اشعاری سروده که ابن هشام در سیرة ج 1: 232 آنها را نقل کرده است.
زندگانی محمد(ص) ،ج1،ص:152
(1)

بعثت رسول خدا صلی اللّه علیه و آله

اشاره

و چون حضرت محمّد صلی اللّه علیه و آله بسن چهل سالگی رسید بنبوت مبعوث گشت، و خدای تعالی از هر پیغمبری که پیش از او بنبوت رسید عهد و پیمانی بگرفت، که بدان حضرت ایمان آورده و او را تصدیق کنند و با دشمنانش بجنگند، و جریان بعثت و پیمبری او را به پیروان خود و آنان که بدانها ایمان آورده‌اند بگویند.
و در قرآن مجید نیز آنرا برای پیغمبرش محمّد صلی اللّه علیه و آله نقل کند و بدو فرماید:
«و چون خداوند از پیمبران پیمان گرفت آنگاه که بشما کتاب و حکمت بخشید پس برای هدایت شما رسولی از جانب خدا آمد که گواهی براستی کتاب و دین شما میداد تا ایمان آورده و از او یاری کنید، خداوند فرمود آیا بدان (یعنی رسول و قرآن) اقرار دارید و از پیمان من پیروی خواهید کرد؟ همه گفتند آری اقرار داریم خداوند فرمود شما (بر خود و امت خویش) گواه باشید و من نیز با شما گواه خواهم بود» [(1)] و بدین ترتیب خداوند عهد و پیمانی از پیمبران خود بدانچه گفته شد گرفت.
ابتدای کار نبوت: از عایشه نقل کنند که گفت: در ابتدای کار نبوت رسول خدا صلی اللّه علیه و آله خوابهائی میدید که در خارج تحقق می‌یافت، و کم‌کم خداوند او را علاقه‌مند بتنهائی و گوشه گیری کرد، و چیزی برای آن حضرت محبوبتر از تنهائی نبود.
و برخی گویند: هنگام بعثت رسول خدا صلی اللّه علیه و آله چنان بود که هر گاه برای قضای حاجت بیرون میرفت از خانه‌های مکه دور میشد و در میان دره‌ها و کوهها میرفت و چون تنها می‌شد میدید که سنگها و درختها با او سخن گفته و بر او سلام کرده میگویند:
«السلام علیک یا رسول اللّه» محمد صلی اللّه علیه و آله بهر طرف نگاه میکرد جز سنگ و درخت چیزی اطراف خود نمیدید، و چندی که از این جریان گذشت جبرئیل بر او

_____

[(1)] سوره آل عمران آیه 81.
زندگانی محمد(ص) ،ج1،ص:153
(1) نازل شد.

نخستین باری که جبرئیل بر آن حضرت نازل گشت:

اشاره

عبید بن عمیر گوید: رسول خدا صلی اللّه علیه و آله را رسم چنان بود که هر سال یک ماه در غار کوه حرا معتکف میشد و این کار را قرشیان آنان که اهل عبادت خداوند بودند در زمان جاهلیت انجام میدادند.
در این یک ماه آن حضرت مجاورت کوه حرا را اختیار میکرد و مستمندان و مساکینی که در آنجا بنزدش میرفتند اطعام میفرمود، و چون آن یک ماه بپایان میرسید بشهر مکه باز میگشت، و نخست بکنار کعبه میرفت و هفت بار یا بیشتر بدور آن طواف میکرد، سپس بخانه خویش میرفت.
تا سالی که حضرت در آن سال برسالت مبعوث شد طبق معمول همه ساله ماه رمضان بود که برای اعتکاف و عبادت با اهل خانه خود بسوی حراء کوچ کرد و هم چنان تا آن شبی که خدای تعالی او را برسالت گرامی داشت بعبادت مشغول بود در آن شب جبرئیل بر او نازل گشت [(1)].
در اینجا خود رسول خدا صلی اللّه علیه و آله دنباله داستان را چنین نقل فرماید:
هنگامی که من خوابیده بودم دیدم جبرئیل پارچه از دیبا که در آن کتابی (و یا نامه‌ای) بود بنزد من آورده گفت: بخوان! گفتم: چه بخوانم؟ جبرئیل مرا گرفت و چنان فشاری داد که پنداشتم مرگم فرا رسیده سپس مرا رها ساخته گفت:
بخوان، گفتم: چه بخوانم؟ دوباره مرا فشاری داد ... (و هم چنان تا سه بار) و هر بار من میگفتم: چه بخوانم که بلکه او دست از من بدارد، در این بار گفت:
«بخوان بنام پروردگارت که آفرید، آفرید انسان را از خون بسته (یا

_____

[(1)] معروف نزد شیعه و جمعی دیگر از مورخین آن است که بعثت آن حضرت در شب بیست و هفتم ماه رجب اتفاق افتاد ولی جمعی از مورخین مانند ابن هشام و دیگران آنرا در ماه رمضان دانسته‌اند.
زندگانی محمد(ص) ،ج1،ص:154
(1) موجود زنده خونخوار مانند زالو) بخوان و خدای تو است مهتر، آنکه قلم را بیاموخت، بانسان آموخت آنچه را نمیدانست» [(1)].
رسول خدا فرماید: پس من این آیات را خواندم و جبرئیل برفت، من از خواب برخاسته دیدم گویا در قلبم کتابی نقش بسته، پس از غار بیرون آمدم تا بوسط کوه رسیدم آوازی از بالای سرم شنیدم که میگفت: ای محمّد تو پیغمبر خدائی و من جبرئیلم، من سرم را بلند کرده جبرئیل را دیدم که در صورت مردی است که هر دو پای خود را جفت کرده و در

طرف افق ایستاده است و بمن میگوید: ای محمّد تو رسول خدائی و من جبرئیلم، پس من بی‌آنکه گامی بجلو یا عقب بردارم ایستاده بدو نظر میکردم و بهر سوی آسمان نیز که نظر میکردم او را بهمان شکل مشاهده مینمودم، پس هم چنان ایستاده بودم نه بجلو میرفتم و نه بپشت سر برمیگشتم، خدیجه (که از دوری من نگران شده بود) کسی بدنبال من فرستاده بود و آنان تا بالای شهر مکه هم رفته و بنزدش باز گشته بودند و در تمام این مدت من در همان جا ایستاده بودم تا بالاخره جبرئیل از نظرم پنهان شد.
در این هنگام من بنزد خدیجة باز گشته پیش او نشستم، خدیجة گفت: ای محمّد کجا بودی؟ بخدا من کسانی را بدنبال تو فرستادم و آنان تا بالای شهر مکه نیز بدنبال تو رفتند و بازگشتند و تو را دیدار ننمودند؟ من جریانی را که دیده بودم بخدیجة گفتم گفت: ای عمو زاده مژده‌گیر و ثابت قدم باش، سوگند بدان خدائی که جان خدیجة در دست او است من امید آن دارم که تو پیغمبر این امت باشی!

خدیجة در خانه عموزاده‌اش ورقة بن نوفل:

سخنان رسول خدا صلی اللّه علیه و آله بپایان رسید، خدیجة از جا برخاست و جامه‌های خویش را پوشیده از جای خود بیرون آمد تا بمکه رسیده و هم چنان بدر خانه ورقة بن نوفل پسر عمویش رفت، ورقة (چنانچه پیش از این گفتیم) بدین نصرانیت در آمده و کتابهای ایشان را خوانده بود، و علاوه شفاها نیز سخنانی از یهود

[(1)] سوره علق آیه 1- 5.
زندگانی محمد(ص) ،ج1،ص:155
(1) و نصاری شنیده بود.
بهر صورت خدیجة بنزد ورقه آمد و آنچه از رسول خدا صلی اللّه علیه و آله شنیده بود برای ورقة نقل کرد. ورقه بی‌اختیار گفت: «قدوس، قدوس» [(1)] سوگند بدانکه جان ورقة بدست او است ای خدیجه اگر راست بگویی همان «ناموس اکبر» که بنزد موسی میآمد بنزد او آمده، و همانا او پیغمبر این امت است! باو بگو در کار خود ثابت قدم و محکم باش.
خدیجه از پیش ورقة بازگشت و بنزد رسول خدا صلی اللّه علیه و آله آمده گفتار ورقة را بدو گفت (و با این سخنان روح شوهرش را تقویت و تسلی داد).
مدت اعتکاف و غارنشینی رسول خدا صلی اللّه علیه و آله بپایان رسیده بشهر مکه بازگشت و طبق معمول همه ساله ابتدا برای طواف کعبه بمسجد در آمد، ورقة بن نوفل نیز که تصادفا برای طواف آمده بود بدان حضرت برخورد (فرصت را مغتنم دانسته) گفت: ای عموزاده آنچه دیدی و شنیدی برای من نقل کن! رسول خدا صلی اللّه علیه و آله مشاهدات خود و هم چنین سخنانی را که از جبرئیل شنیده بود برای ورقة بیان فرمود.
ورقه گفت: سوگند بدان خدائی که جان ورقه در دست او است تو پیغمبر این امت هستی، و همان ناموس اکبری که بنزد موسی می‌آمد بنزد تو آمده، و بدان که (مردم) تو را تکذیب خواهند کرد، و آزارت دهند، از شهرت بیرون کنند، با تو ستیزه و جنگ کنند، و اگر من آن روز را دریابم بدانسان که خدا می‌داند او را یاری خواهم کرد. (این سخنان را گفت) آنگاه سرش را پیش آورده جلوی سر رسول خدا صلی اللّه علیه و آله را بوسید، پس آن حضرت از او گذشته طواف خود را بآخر رسانده بخانه بازگشت.
و از خدیجه روایت شده که برسول خدا صلی اللّه علیه و آله عرض کرد: ای عموزاده ممکن است هر گاه آن کس که میگوئی بنزد من میآید بنزدت آمد مرا خبر کنی؟ فرمود آری، و چون جبرئیل بر آن حضرت نازل گشت

حضرت بخدیجه فرمود: ای

_____

[(1)] یعنی: «پاکیزه است، پاکیزه است» چون قدوس از تقدیس بمعنای تطهیر است

زندگانی محمد(ص) ،ج1،ص:156

(1) خدیجه جبرئیل آمد، خدیجه عرض کرد: برخیز و در طرف چپ در کنار من بنشین حضرت چنان کرد، خدیجه عرض کرد: او را می‌بینی؟ فرمود: آری، عرض کرد: برخیز و در طرف راست در کنار من بنشین، رسول خدا صلی اللّه علیه و آله چنان کرد باز پرسید: او را می‌بینی؟ فرمود: آری عرض کرد: در دامنم بنشین، نشست عرض کرد: باز او را می‌بینی؟ فرمود: آری، خدیجه روپوش از سر و صورت برداشت و عرض کرد: اکنون نیز او را می‌بینی؟ فرمود: نه. عرض کرد: ثابت قدم باش و مژده باد تو را که او فرشته است و شیطان نیست.

ابتدای نزول قرآن:

ابن اسحاق گوید: پس ابتدای نزول قرآن در ماه رمضان بود چنانچه خدای تعالی فرماید:
«ماه رمضان که نازل شد در آن ماه قرآن، راهنمائی است برای مردم و نشانه‌هائی است از هدایت و فرقان» [(1)].
و نیز فرماید: «ما آنرا در شب قدر نازل کردیم ...، تا بآخر سوره قدر» و نیز فرماید: «... سوگند بکتاب آشکار، که ما آنرا در شب فرخنده‌ای نازل کردیم و ما هر آینه بیم دهنده بودیم، و در آن جدا گردد هر کاری استوار، کاری است از نزد ما و همانا ما فرستنده آن هستیم» [(2)].
و نیز فرماید: «... اگر ایمان آورده‌اید بخدا و آنچه فرستادیم بر بنده خود روز جدا شدن و روزی که دو سپاه روبرو شدند ...» [(3)] و مقصود از روز ملاقات دو سپاه روزی است که سپاه رسول خدا صلی اللّه علیه و آله با مشرکین در بدر روبرو شدند. و آن روز مطابق آنچه حضرت محمّد بن علی باقر برای من حدیث کرده روز جمعه هفدهم رمضان بوده است.

_____
[(1)] سوره بقرة آیه 185
[(2)] سوره دخان آیه 1- 5
[(3)] سورة انفال آیه 41.
زندگانی محمد(ص) ،ج1،ص:157
(1) و بالجمله رسول خدا صلی اللّه علیه و آله با عزمی راسخ و ایمانی کامل بانجام فرمان خدای تعالی قیام فرمود، و بار سنگین نبوت و هم چنین، اذیت و آزارهای بی‌شماری را که جز مردان قوی دل و راسخی چون انبیاء و رسل تاب تحمل آنرا ندارند بجان و دل پذیرفت.

اسلام خدیجه

اشاره

نخستین کسی که بدان حضرت ایمان آورد، و تصدیق نبوت آن جناب را نمود و در پیشرفت هدف او همه گونه مساعدت کرد خدیجه دختر خویلد (همسر با وفای آن بزرگوار) بود، و اسلام این بانوی محترم تقویت روحی عجیبی برای رسول خدا صلی اللّه علیه و آله نیز بود، زیرا مشرکین که آن جناب در خارج از خانه می‌آزردند و سخنان ناهنجار بر زبان آورده و نبوتش را تکذیب میکردند چون بخانه می‌آمد فقط خدیجه یعنی همان زن با ایمان بود که او را تسلی میداد و ناراحتیهای درونی او را بهر ترتیبی بود بر طرف ساخته او را قوی دل میساخت، و اندوه او را بنشاط و شادی مبدل میکرد- خدایش پاداش نیک عنایت فرماید-.

بشارت رسول خدا صلی الله علیه و اله بخدیجه، و سلام جبرئیل:

ابن اسحاق از عبد اللّه بن جعفر بن ابی طالب حدیث کرده که گفت: رسول خدا صلی اللّه علیه و آله فرمود: من مأمور شدم تا خدیجه را بخانه از درّ و لؤلؤ (در بهشت) بشارت دهم، که فریاد و دشنامی و تعب و رنجی در آن نیست.
و از دیگری روایت کرده که جبرئیل بنزد رسول خدا صلی اللّه علیه و آله آمده عرض کرد: خدیجه را از جانب خدای تعالی سلام برسان، رسول خدا صلی اللّه علیه و آله فرمود:
ای خدیجه این جبرئیل است که از جانب خدای تعالی تو را سلام میرساند، خدیجه گفت: خدای تعالی خود سلام است و سلام از او است و بر جبرئیل نیز سلام باد.

تأخیر وحی و نزول سوره و الضحی:

ابن اسحاق گوید: پس هنگامی شد که چند روز وحی از رسول خدا صلی اللّه علیه و آله
زندگانی محمد(ص) ،ج1،ص:158
(1) منقطع گشت و جبرئیل نزد او نیامد، پیغمبر اکرم از این جریان محزون گشته و از این پیش آمد گرفته خاطر شد پس جبرئیل سوره «و الضحی» [(1)] را بر آن جناب نازل کرده و خداوندی که او را بنبوت گرامی داشته در این سوره سوگند یاد فرمود که او را وانگذارده و بر او خشم نکرده است.
و چنین فرمود:
«سوگند بروز، و سوگند بشب هنگامی که تاریکی خود را بیفکند، که خدا از تو نبرید (وانگذارد) و (از هنگامی که دوستت داشته) بر تو خشم نکرده و همانا انجام (یعنی آنچه در آخرت نزد من ذخیره داری) برای تو بهتر است از آغاز (یعنی از آن کرامتی که در دنیا بتو نمودم) و هر آینه خداوند بزودی (پیروزی را در این جهان و پاداش نیک را در آن جهان) بتو بدهد تا خشنود شوی، آیا تو یتیم نبودی پس جای دادت؟ و گم شده بودی پس تو را راهنمائی کرد؟ و عیالمند بودی پس تو را بی‌نیاز کرد؟ (و در همه جا برحمت خویش تو را نجات داد) پس بر یتیم خشم میار، و پرسش کننده (و حاجتخواه) را نران (و نهیب مزن)- (یعنی خشمناک و متکبر، و بد زبان و سخت دل بر ناتوانان مباش)- و اما بنعمت پروردگارت پس زبان بگشا (و بیان کن) (یعنی بدانچه خداوند بتو عنایت فرموده از نعمت و گرامی داشتن بنبوت (و جریان پیامبریت را) بمردم گوشزد کن و مردم را بسوی حق دعوت نما)».
پس رسول خدا صلی اللّه علیه و آله بدین دستور اقدام فرموده نعمتهای خداوند را گوشزد مردم میکرد، و جریان نبوت خویش را بطور پنهانی و مخفیانه باطلاع نزدیکان خویش- آنان که مورد اطمینان او بودند- میرساند.

[(1)] ابن هشام در اینجا پس از نقل کلام ابن اسحاق تفسیری برای لغات این سوره نموده است که هر که خواهد بسیرة ج 1: 242 مراجعه کند.
زندگانی محمد(ص) ،ج1،ص:159
(1)

دستور خواندن نماز

سپس دستور نماز برسول خدا صلی اللّه علیه و آله داده شده، و نخست که نماز بر او واجب شد هر نمازی دو رکعت بود، و پس از آن خدای تعالی (قسمتی از آنها را) برای کسی که مسافر نیست چهار رکعت مقرر داشت، و برای مسافر بهمان سان که در نخست بود دو رکعت مقرر فرمود.
و جریان از این قرار بود که روزی رسول خدا صلی اللّه علیه و آله در بالای شهر مکه رفته بود که جبرئیل بر او نازل شد و با پاشنه پای خود بکنار کوه زده چشمه آبی ظاهر شد، جبرئیل در حالی که رسول خدا صلی اللّه علیه و آله نگاه میکرد وضو ساخت سپس رسول خدا صلی اللّه علیه و آله نیز بهمان ترتیب وضوء گرفت، آنگاه جبرئیل نماز خوانده پیغمبر اکرم صلی اللّه علیه و آله نیز بهمان نحو نماز خواند.
پس رسول خدا صلی اللّه علیه و آله بنزد خدیجه آمد و وضوء را همانطور که جبرئیل باو تعلیم کرده بود بخدیجه تعلیم فرمود، پس خدیجه بهمان ترتیب وضوء گرفت سپس رسول خدا ایستاد و بخدیجه نیز دستور داد بایستد و همان طور که او نماز میخواند او نیز بهمان نحو نماز بگذارد.
ابن عباس گوید سپس جبرئیل آمده و نماز ظهر را در هنگام تمایل خورشید (از دائره نصف النهار) خواند، و نماز عصر را پس از رفتن سایه باندازه او، و نماز مغرب را هنگام غروب خورشید، و نماز عشاء را پس از رفتن شفق و نماز صبح را پس از طلوع فجر خواند، و روز دیگر آمده نماز ظهر را باندازه رفتن سایه او و نماز عصر را هنگامی که سایه دو مقابل آن شد خواند و نماز مغرب را هنگام غروب خورشید، و عشاء را پس از گذشتن ثلث اول شب بخواند و نماز صبح را هنگامی که هوا روشن شده بود و هنوز آفتاب نزده بود بخواند و گفت: نماز را در میان این اوقات باید خواند [(1)].

_____

[(1)] لازم بتذکر نیست که برای اطلاع از احکام اسلامی چه در عبادات و چه در
زندگانی محمد(ص) ،ج1،ص:160
(1)

نخستین مردی که برسول خدا صلی اللّه علیه و آله ایمان آورد علی بن ابی طالب علیه السلام بود

اشاره

ابن اسحاق گوید: پس از خدیجه نخستین کسی که از جنس مردان برسول خدا صلی اللّه علیه و آله ایمان آورد و با او نماز گذارد و نبوت او را تصدیق کرد علی بن ابی طالب ابن عبد المطلب بن هاشم رضوان الله و سلامه علیه بود، و آن جناب در آن روز ده ساله بود.
و از نعمتهای بزرگی که خداوند بعلی بن ابی طالب علیه السلام داد این بود که پیش از اسلام در دامن تربیت رسول خدا صلی اللّه علیه و آله نشو و نما کرد.
مجاهد حدیث کرده گفت: از جمله نعمتهای خداوند و کرامتهای او نسبت بعلی بن ابی طالب علیه السلام این بود که قریش دچار قحطی سختی شدند، و ابو طالب مردی عیالمند بود که نان خور زیادی داشت، پس رسول خدا صلی اللّه علیه و آله بعباس بن عبد المطلب عموی خود که دارائی و ثروتش بیش از سایر بنی هاشم بود فرمود:
ای عباس نانخوران برادرت ابو طالب زیادند، و چنانچه می‌بینی مردم باین قحطی سخت دچار گشته‌اند بیا با هم بنزد او برویم و بوسیله‌ای نان‌خوران او را کم کنیم من یکی از پسران او را بنزد خود میبرم و تو هم یکی را ببر؟
عباس بن عبد المطلب این پیشنهاد را پذیرفت، و هر دو بنزد ابو طالب آمده

_____

[()] معاملات باید بکتب فقهی دانشمندان و فقها مراجعه کرد، و حدیثی را که یک نفر مورخ چون ابن اسحاق یا دیگری نقل میکند نمی‌توان بدون مراجعه بکتب فقهی و اطلاع از سایر احادیث و أدله میزان حکم قرار داد، و در فصول آینده کتاب نیز خوانندگان محترم متذکر این نکته باشند که در هر جا بحدیثی برخوردند که تا حدودی ارتباطی با دستورات دینی داشت و یا درباره یکی از احکام مذهبی بود تنها از نظر تاریخی بدان نگاه کنند و بدون مراجعه بسایر کتابهای حدیثی و فقهی آن را دلیل عمل خویش قرار ندهند.
زندگانی محمد(ص) ،ج1،ص:161
(1) و منظور خویش را اظهار کردند، ابو طالب گفت: عقیل را برای من بگذارید- و برخی گویند: گفت: عقیل و طالب را برای من بگذارید و هر کدام خواهید ببرید. پس رسول خدا صلی اللّه علیه و آله علی علیه السلام را برداشت و عباس نیز جعفر را برداشته و بخانه بردند.
و بدین ترتیب علی علیه السلام در تمام موارد با رسول خدا صلی اللّه علیه و آله بود تا هنگامی که آن بزرگوار برسالت مبعوث شد پس علی بدو ایمان آورد و نبوتش را تصدیق کرده پیروی او را بر خود لازم شمرد، جعفر

نیز در خانه عباس بود تا هنگامی که اسلام اختیار کرده و از خانه عباس بیرون رفت.

رفتن علی علیه السلام بدنبال رسول خدا صلی اللّه علیه و آله در دره‌های مکه برای خواندن نماز:

ابن اسحاق گوید: چون هنگام نماز میشد رسول خدا صلی اللّه علیه و آله بسوی دره‌های شهر مکه میرفت و علی بن ابی طالب نیز در خفا و پنهانی از پدرش ابو طالب و سایر عموها و قریش بهمراه رسول خدا صلی اللّه علیه و آله میرفت و نمازهای خود را در آن جا میخواندند و چون شام میشد بخانه باز میگشتند.
مدتی بر این منوال گذشت تا اینکه روزی هم چنان که آن دو مشغول نماز بودند ابو طالب سر رسید پس برسول خدا صلی اللّه علیه و آله عرض کرد: ای برادر زاده این دین چیست که اختیار کرده‌ای؟ فرمود: عمو جان این همان دین خدا و فرشتگان و پیمبران او است. و همان آئینی است که پدر ما ابراهیم آورده، خدای تعالی مرا بدان بسوی مردم فرستاده و تو ای عمو از دیگران بخیر خواهی و نصیحت من سزاوارتری و من خیر تو را خواسته و تو را بهدایت میخوانم و شایستگی تو نیز در اجابت دعوت و یاری و کمک بمن بیش از دیگران است؟
ابو طالب گفت: ای برادرزاده من نمی‌توانم از کیش پدران خود دست بکشم.
زندگانی محمد(ص) ،ج1،ص:162
(1) ولی بدان که تا من زنده هستم از سوی من بتو بدی نخواهد رسید [(1)].
و گویند: بعلی گفت: ای فرزند این چه دینی است که تو بر آنی؟ فرمود: پدر جان بخدا و رسولش ایمان آورده و در آنچه از جانب خدا آورده او را تصدیق نموده و با او برای خدا نماز بجا آورم! ابو طالب باو گفت: ای فرزند بدان که او جز خیر و نیکی تو را نخواهد ملازم او باش (و با این سخن او را بکار خویش دلگرم ساخت).

اسلام زید بن حارثة غلام رسول خدا صلی اللّه علیه و آله:

دومین مردی که پس از علی بن ابی طالب علیه السلام برسول خدا صلی اللّه علیه و آله ایمان آورد و با آن حضرت نماز خواند زید بن حارثه بود.
وزید بن حارثه مردی از قبیله کلب است [(2)] که حکیم بن حزام- برادرزاده خدیجه در سفری که از شام برمی‌گشت او را در زمره چند تن دیگر بصورت بردگی خریده بود و بمکه آورد- و زید در آن هنگام کودکی بود نابالغ- پس خدیجه بدیدن حکیم بن حزام آمد- و این در وقتی بود که بهمسری رسول خدا صلی اللّه علیه و آله درآمده بود- حکیم بدو گفت: عمه جان هر یک از این پسرها را که می‌خواهی برای خود برگیر، خدیجه زید را انتخاب کرده از او گرفت، رسول خدا صلی اللّه علیه و آله که زید را دید از خدیجه خواست تا او را بدان حضرت ببخشد، خدیجه نیز پذیرفته او را بآن حضرت بخشید پیغمبر اکرم نیز آزادش کرده پسر خود خواند، و این جریان قبل از بعثت بود.
حارثه پدر زید در فقدان فرزند خویش بسیار میگریست و بیتابی می‌کرد و اشعاری نیز در این باره گفت [(3)] تا اینکه مطلع شد که او در مکه و در خدمت آن

[(1)] ما درباره ایمان ابو طالب در پاورقی صفحات آینده در جریان مرگ او بحثی داریم که خواننده محترم باید بدانجا مراجعه کند.
[(2)] ابن هشام نسب او را تا بکلب بن وبرة نقل کرده است مراجعه شود ج 1: 247
[(3)] سیرة ج 1: 248.
زندگانی محمد(ص) ،ج1،ص:163
(1) حضرت است پس بنزد رسول خدا صلی اللّه علیه و آله آمد (تا او را بنزد خویش باز گرداند) پیغمبر صلی اللّه علیه و آله بزید فرمود: اگر می‌خواهی پیش ما بمان و اگر مایلی بنزد پدرت برو؟ زید گفت: نزد شما میمانم، پس هم چنان در خدمت رسول خدا صلی اللّه علیه و آله بود تا هنگامی که آن حضرت مبعوث برسالت شد، زید بدان جناب ایمان آورده و چنانکه گفتیم دومین مردی بود که اسلام اختیار کرد و با آن حضرت نماز خواند.
و هم چنان او را زید بن محمّد می‌گفتند تا چون آیه کریمه نازل شد: «... و خداوند پسرخوانده‌های شما را فرزندان شما قرار نداده ... و آنان را بنام پدرانشان بخوانید ...» [(1)] زید گفت: من پسر حارثه هستم و از آن پس او را زید بن حارثه گفتند.

اسلام ابو بکر و عبد الرحمن و زبیر و دیگران:

ابن اسحاق گوید: سپس ابو بکر بن ابی قحافه که نامش عتیق- و بقول ابن هشام: عبد اللّه- بود اسلام آورد.
و او که مردی بازرگان و تجارت پیشه بود، و از طرفی انساب قریش را بهتر از دیگران میدانست با مردم انس و رفت و آمدی داشت، و پس از اینکه مسلمان شد اسلام خود را اظهار کرده مردمی را نیز که با او سر و کار داشتند باین دین دعوت می‌نمود، و گویند: عبد الرحمن و عثمان و طلحه و زبیر و سعد بدعوت او مسلمان شدند.
پس از این چند تن که گفتیم مردان و زنان زیر بترتیب مسلمان شدند [(2)]: ابو عبیدة، ابو سلمه، أرقم، عثمان و قدامه و عبد اللّه- که هر سه پسران مظعون بن حبیب بودند- عبیدة بن حارث، سعید بن زید و زنش: فاطمة دختر خطاب- خواهر

[(1)] سوره احزاب آیه 4- 5.
[(2)] ابن هشام در اینجا نسب ابو بکر و دیگرانی که در ذیل نامشان مذکور است ذکر کرده و هر که خواهد بسیرة ج 1 صفحات 249- 262 مراجعه نماید. و در پاورقی نیز گاهی مختصری از تاریخچه زندگی برخی از آنها مذکور است.
زندگانی محمد(ص) ،ج1،ص:164
(1) عمر- اسماء (ذات النطاقین) و عایشه دختران ابو بکر، خباب بن أرت، عمیر بن أبی وقاص- برادر سعد بن أبی وقاص-، عبد اللّه بن مسعود، مسعود بن القاری سلیط بن عمرو و برادرش حاطب بن عمرو، عیاش بن ابی ربیعه و زنش اسماء دختر سلامه، خنیس بن حذافه، عامر بن ربیعه، عبد اللّه بن جحش و برادرش ابو احمد بن جحش، جعفر بن ابی طالب و زنش اسماء بنت عمیس، حاطب بن حارث و زنش فاطمه دختر مجلّل، حطّاب بن حارث- برادر حاطب- و زنش فکیهه دختر یسار، معمر بن حارث- برادر دیگر حاطب- سائب بن عثمان بن مظعون، مطلب بن أزهر و زنش رمله دختر أبی عوف، نحّام- که نامش نعیم بن عبد اللّه بود- عامر بن فهیرة که یکی از بردگان سیاه پوست بود و ابو بکر او را خرید- خالد بن سعید و زنش:
امینة دختر خلف، حاطب بن عمرو، ابو حذیفه- و نامش مهشم بن عتبه است- واقد بن عبد اللّه، خالد و عامر و عاقل و ایاس- که این هر چهار نفر فرزندان بکیر بن عبد یالیل بودند- عمار بن یاسر، صهیب بن سنان، که از قبیله نمر بن قاسط بود، و برخی گویند: صهیب غلام عبد اللّه بن جدعان

بوده، و برخی دیگر گفته‌اند: رومی بوده و او را از روم بمکه آورده بودند، و در حدیث است که رسول خدا صلی اللّه علیه و آله فرمود: صهیب (در ایمان) پیشرو رومیان است.

اظهار دعوت رسول خدا صلی اللّه علیه و آله و آزار مشرکین

اشاره

با مسلمان شدن جماعتی که نام بردیم کم و بیش نام اسلام در مکه گوشزد مردم شده و دسته دسته زن و مرد باسلام میگرویدند، از آن سو پیغمبر اسلام نیز از جانب خدای عز وجل مأمور شد تا دعوت خویش را آشکار کرده، و مردم را بطور علنی باین دین مقدس دعوت کند، و از روزی که آن حضرت مبعوث برسالت شده بود تا این هنگام که مأمور باظهار دعوت خویش شد سه سال طول کشید. و آیات ذیل در همین باره نازل گشت:
«پس آنچه را بدان مأمور شده‌ای آشکار کن (و چنانچه ابن هشام گوید:
زندگانی محمد(ص) ،ج1،ص:165
(1) یعنی میان حق و باطل را جدا ساز) و از مشرکان اعراض نما» [(1)]
و نیز فرموده است: «و بترسان خویشاوندان نزدیک خویش را، و فروتنی نما با کسانیکه پیرویت کنند از مؤمنان» [(2)].
و نیز فرماید: «و فروتنی کن برای مؤمنان. و بگو همانا من بیم دهنده هستم آشکار» [(3)].
در این مدت مسلمانان برای خواندن نماز بدرّه‌ها و کوهها میرفتند و در خفاء و پنهانی نماز میخواندند، پس روزی همچنان که سعد بن ابی وقاص با جمعی از مسلمانان مشغول نماز بودند چند تن از مشرکان سر رسیدند، و بدانها که مشغول نماز بودند ناسزا گفته و بر این کارشان آنها را ملامت و عیبجوئی کردند، سخن دنباله پیدا کرد و کم کم کار بزد و خورد کشید پس سعد بن ابی وقاص با استخوان فک شتری که در آنجا افتاده بود بسر مردی از مشرکین زده و سرش را بشکست، و این نخستین خونی بود که بخاطر اسلام ریخته شد.
رسول خدا صلی اللّه علیه و آله چنانچه گفته شد مأمور باظهار دعوت خود گشت، و بدنبال انجام این مأموریت بآشکار ساختن دعوت خود اقدام فرمود، مردم مکه و قریش نیز مخالفتی با تبلیغات او نمی‌کردند تا اینکه پیغمبر اکرم نام خدایان مشرکین و بتها را بمیان آورده از آنها عیبجوئی کرد ...
این کار بر مردم مکه گران آمد و جز آنان که مسلمان شده بودند و البته آنان مردم اندکی بودند ما بقی مردم کمر مخالفت او را بستند، ابو طالب عموی آن حضرت که چنان دید بدفاع از آن جناب قیام فرموده مانع از آزار مشرکان شد رسول خدا صلی اللّه علیه و آله نیز هم چنان بدنبال مأموریت خطیری که داشت رفته و علنا مردم را بپرستش خدای یگانه دعوت مینمود و بر بتهای سنگ و چوبی و خدایان دروغی آنها عیبجوئی می‌کرد.

سران قریش که دیدند او هم چنان بکار خود مشغول است، و عمویش

_____

[(1)] سوره حجر آیه 94.
[(2)] سوره شعراء آیه 214- 215.
[(3)] سوره حجر آیه 89.
زندگانی محمد(ص) ،ج1،ص:166
(1) ابو طالب نیز از مرام و تبلیغات او دفاع می‌کند و مانع از آن است که کسی صدمه باو بزند چند تن را برای اتمام حجت بنزد ابو طالب فرستادند و آنها عبارت بودند از:
عتبة و شیبة پسران ربیعة، أبوسفیان بن حرب- که نامش صخر بوده- ابو البختری که نامش عاص بن هشام یا عاص بن هاشم است- اسود بن مطلب، ابو جهل- که نامش عمرو بوده، و بأبو الحکم نیز مکنی بوده است- ولید بن مغیرة، نبیه و منبه پسران حجاج بن عامر، عاص بن وائل [(1)].
اینان بنزد ابو طالب آمده گفتند: ای ابو طالب این برادرزاده‌ات بخدایان ما ناسزا گوید! از آئین ما عیبجوئی کند، دانشمندان ما را بی‌خرد و سفیه میخواند، پدران ما را گمراه داند! اینک یا خودت از او جلوگیری کن و یا جلوگیری او را بما واگذار، زیرا تو نیز همانند ما هستی و ما کفایت او را خواهیم کرد؟ ابو- طالب آن روز با خوشروئی و ملایمت آنان را ساکت کرده و از نزدش بیرون رفتند.
رسول خدا صلی اللّه علیه و آله همچنان بکار تبلیغ دین اشتغال داشت و مردم را بخدای یگانه دعوت می‌نمود تا اینکه رفته رفته کار مخالفت قریش با آن حضرت بالا گرفت و نزاع و جدال میان طرفداران آن جناب با مخالفین او شروع شد، و قریش نیز مردم را بر علیه آن حضرت تحریک می‌کردند.
سران قریش برای بار دوم بنزد ابو طالب رفتند و بدو گفتند: ای ابو طالب تو در میان ما مردی بزرگوار و شریف هستی و ما یکبار درباره برادرزاده‌ات بنزد تو آمدیم و از تو خواستیم جلوی او را بگیری ولی تو بسخن ما ترتیب اثری ندادی و بخدا سوگند طاقت ما تمام شد و بیش از این نمی‌توانیم نسبت بپدران خود دشنام شنیده و ببزرگان ما بد بگویند، بر خدایان ما عیب گیرند. اینک یا خود جلوی او را بگیر یا ما با تو کارزار می‌کنیم تا یکی از دو طرف از پای درآید و بهلاکت رسد و امثال این سخنان را گفته و از نزدش بیرون رفتند، این جریان بر ابو طالب گران آمد زیرا دشمنی و جدا شدن قریش از او برایش سخت و مشکل بود و از آن سو

_____

[(1)] ابن هشام نسب هر کدام را تا چند پشت بیان کرده است، سیرة ج

1: 264- 265
زندگانی محمد(ص) ،ج1،ص:167
(1) نمی‌توانست رسول خدا صلی اللّه علیه و آله را نیز بدانان تسلیم کند و یا دست از یاریش بکشد.
از این رو بنزد آن حضرت فرستاده و چون پیش او بیامد بدو گفت: ای فرزند برادر این قریشند که بنزد من آمده و چنین و چنان گویند، اکنون بر جان خود و جان من نگران باش و کاری که از من ساخته نیست و طاقت آنرا ندارم بر من تحمیل مکن.
رسول خدا صلی اللّه علیه و آله گمان کرد که عمویش می‌خواهد او را واگذارد و دست از یاری او بردارد از این رو فرمود: بخدا اگر خورشید را در دست راست من بگذارند و ماه را در دست چپ من قرار دهند من دست از این کار نخواهم کشید تا اینکه در این راه هلاک گردم یا اینکه خداوند مرا نصرت داده و بر آنان غالب آیم، سپس اشک در چشمان آن حضرت حلقه زد و گریست و از جا برخاسته بطرف در رفت ابو طالب او را صدا زده گفت: فرزند برادر باز گرد، چون حضرت باز گشت ابو طالب گفت: برو و هر چه خواهی بگو که بخدا هرگز دست از یاری تو بر نخواهم داشت.
قریش که دیدند ابو طالب دست از یاری رسول خدا صلی اللّه علیه و آله بر نمیدارد و حاضر نیست او را بدست آنها بسپارد، عمارة بن ولید مخزومی را که زیباترین جوانان قریش و نیرومندترین آنها بود بنزد ابو طالب آورده گفتند: ای ابو طالب این عمارة را که در میان جوانان قریش از همه نیرومندتر و زیباتر است بگیر و بجای او محمّد را بما بده، آن محمدی که با آئین تو و پدرانت بمخالفت برخاسته و میان قریش اختلاف و جدائی انداخته، و بدانشمندان و بزرگان ما نسبت سفاهت و نادانی میدهد.
محمّد را بما واگذار تا ما او را بقتل برسانیم و در عوض عمارة را بفرزندی خود بگیر؟! ابو طالب گفت: بخدا پیشنهاد زشتی بمن کردید! آیا پسر شما را بگیرم و بزرگ کنم و فرزند خویش را بشما بسپارم تا او را بکشید؟! بخدا هرگز این کار را نخواهم کرد!
زندگانی محمد(ص) ،ج1،ص:168
(1) مطعم بن عدی بن نوفل گفت: ای ابو طالب بخدا سوگند قوم تو از راه انصاف با تو سخن گفتند و تا جائی که میتوانستند سعی کردند تا آزاری بتو نرسانند ولی گویا تو نمی‌خواهی پیشنهاد دوستانه و سخن منصفانه ایشان را بپذیری! ابو طالب گفت: ای مطعم بخدا سوگند سخنشان منصفانه نبود بلکه تو می‌خواهی با این سخن اینان را بدشمنی با من تحریک کنی، حال که چنین است پس هر چه می‌خواهی بکن! و بدین ترتیب کار دشمنی میان ایشان سخت شد و نزاع و مخالفت آنها آشکار گردید.

و در اینجا بود که ابو طالب اشعاری درباره دشمنی مطعم بن عدی و سایر قریش گفت [(1)].

آزار مشرکین بکسانی که برسول خدا صلی اللّه علیه و آله ایمان آورده بودند:

قریش از آن پس در مخالفت با رسول خدا صلی اللّه علیه و آله با یک دیگر هم عهد شده و تصمیم گرفتند که هر کدام در میان قبیله خود بنگرند تا اگر کسی از آنها اسلام اختیار کرده است او را بیازارند، و بدین ترتیب آزار و صدمه مسلمانان شروع شد.
ابو طالب که چنان دید فرزندان هاشم و مطلب را طلبیده و از ایشان خواست تا با او در دفاع از رسول خدا صلی اللّه علیه و آله کمک کنند پس همگان سخنش را پذیرفته جز ابو لهب که در دشمنی و عداوت خویش باقی ماند- خدایش لعنت کند.
ابو طالب که آمادگی قبیله خود را در یاری رسول خدا صلی اللّه علیه و آله دید خورسند شده و بوسیله اشعاری که گفت [(2)] آنان را مدح و ستایش کرده و فضیلت رسول خدا صلی اللّه علیه و آله را بر آنان متذکر شده از پشتیبانی ایشان سپاسگزاری نمود.

سخن ولید بن مغیرة درباره رسول خدا صلی اللّه علیه و آله:

ایام حج نزدیک شد و قریش نگران کار پیغمبر اکرم صلی اللّه علیه و آله بودند که با آمدن حاجیان بمکه ممکن است تبلیغات آن حضرت در ایشان اثر بخشد. از این رو بنزد ولید بن مغیرة که مرد سالمند و بزرگی در میان قریش بود رفتند، ولید گفت:

_____

[(1)] سیرة ج 1: 267- 268

[(2)] برای اطلاع از متن اشعار بسیرة ابن هشام ج 1: 269 مراجعه شود.

زندگانی محمد(ص) ،ج1،ص:169

(1) شما میدانید که آوازه محمّد در اطراف پیچیده و اکنون نیز موسم حج نزدیک شده و کاروانهائی از اعراب در این ایام بشهر شما میآیند، درباره او سخن خود را یک جهت کنید، و همه بیک ترتیب دربارهاش سخن بگویید و چنان نباشد که هر دسته بطوری سخن گوید؟! گفتند: هر چه تو بگویی ما همگی همان را درباره محمد خواهیم گفت.

ولید- شما سخنی را انتخاب کنید تا من هم با شما همراهی کنم! قریش- ما میگوئیم: محمّد کاهن است! ولید- نه بخدا او کاهن نیست ما کاهنان را دیدهایم، ولی سخنان محمّد بزمزمه کاهنان و اوراد آنان شباهت ندارد! قریش- پس میگوئیم: دیوانه است! ولید- نه دیوانه هم نیست، زیرا ما دیوانگان را دیدهایم حرکات و سخنان محمّد بدیوانگان نمیماند! قریش- میگوئیم: شاعر است.

ولید- شاعر هم نیست زیرا ما انواع شعر را از رجز و هزج و مبسوط و غیره دیده و شنیدهایم ولی سخنان او شعر نیست.

قریش- پس میگوئیم: ساحر است! ولید- ساحران و سحر آنها را نیز ما دیدهایم و محمّد ساحر هم نیست زیرا سخنان او بکار ساحران که ریسمانی را گره میزنند و سپس در آن میدمند شباهت ندارد! گفتند: پس چه بگوییم؟

ولید گفت: بخدا گفتارش با حلاوت است، و اصل و ریشهاش محکم و پا بر جا است و میوه آن پاکیزه و نیکو است، هر چه بگویید مردم میدانند که سخن شما بیهوده و باطل است، ولی باز هم از همه بهتر همان است که بگویید: ساحر است زیرا سخنانش سحر و جادو است که بوسیله آنها میان پدر و پسر و برادر و زن و شوهر

زندگانی محمد(ص) ،ج1،ص:170

(1) و فامیل و عشیره جدائی میأندازد.

قریش از نزد ولید بیرون رفته و سر راه کاروانیان نشسته و بهر که برخورد می‌کردند او را از تماس گرفتن با رسول خدا صلی اللّه علیه و آله بر حذر داشته و از سحر و جادوی آن حضرت بیمناکش می‌ساختند. پس خدای تعالی آیات زیر را درباره ولید بن مغیرة و سخن او نازل فرمود:
«مرا واگذار با کسی که او را تنها آفریدم، و برایش مالی بسیار و پسرانی گواه، قرار دادم و آماده ساختم برایش آمادگیها، سپس آرزو دارد که زیادتر گردانم، نه چنان است او آیات ما را دشمن است زود است که او را بعذابی سخت رسانیم، همانا او اندیشید و سنجید، پس کشته شود که چگونه سنجید، سپس کشته شود چگونه سنجید، پس نگریست سپس چهره درهم کشید و روی درهم کرد آنگاه پشت کرده و کبر ورزید، و گفت این نیست مگر سحری که در رسد و نیست آن مگر گفتار بشر» [(1)].
و درباره قریشیان که نزد ولید بن مغیرة آمدند نیز این آیات نازل گشت «بدانسان که فرستادیم بر قسمت کنندگان، آنان که قرآن را بخشهائی گردانیدند، پس بپروردگارت سوگند که از همکیشان بپرسیم از آنچه که انجام میدادند» [(2)].
ابو طالب که چنان دید قصیده معروف خود را درباره جلب محبت قریش و شخصیت خود در میان ایشان سرود و در آن تذکر داده که بهیچوجه رسول خدا صلی اللّه علیه و آله را بآنان تسلیم نخواهد کرد، و تا پای جان از آن حضرت دفاع خواهد کرد.
و از همین قصیده است شعر معروف ابو طالب که در مدح رسول خدا صلی اللّه علیه و آله گوید:
و ابیض یستسقی الغمام بوجهه‌ثمال الیتامی عصمة للأرامل [(3)]

_____

[(1)] سوره مدثر آیه‌های 11- 25.
[(2)] سوره حجر آیه‌های 90- 93.
[(3)] برای اطلاع از تمامی قصیدة و پاره توضیحات بسیرة ج 1: 272- 280 مراجعه شود.
زندگانی محمد(ص) ،ج1،ص:171
(1) یعنی سفید روئی که مردم ببرکت روی او طلب باران میکنند، و او فریاد رس یتیمان و پناه بیوه زنان است.
و در حدیث است که پس از هجرت زمانی در مدینه قحطی شد مردم بنزد رسول خدا صلی اللّه علیه و آله آمده از خشکسالی شکایت کردند حضرت بمنبر رفته از خدا طلب باران کرد، پس طولی نکشید چندان باران آمد که مردم بنزد آن حضرت آمده از زیادی باران و خوف آمدن سیل شکایت بردند، رسول خدا صلی اللّه علیه و آله دست بدرگاه خداوند برداشته فرمود: بار خدایا اطراف ما ببار و بر ما مبار! پس ابرها از هم باز شد و

اطراف شهر را حلقه وار فرا گرفت رسول خدا صلی اللّه علیه و آله فرمود: اگر ابو طالب امروز زنده بود این جریان او را مسرور میساخت، برخی از اصحاب عرض کردند: گویا این شعر او را بخاطر آوردید که گوید:
و ابیض یستسقی الغمام بوجههثمال الیتامی عصمة للارامل؟ فرمود: آری.
و بهر حال آوازه رسول خدا صلی اللّه علیه و آله و جریان نبوت او در میان قبائل عرب پیچید و زبانزد مردم شهرها شد، و دو قبیله اوس و خزرج که در شهر مدینه ساکن بودند بواسطه مجاورت با یهود- چنانکه پیش از این نیز گفته شد- و سخنانی که از آنها راجع بظهور پیغمبری در میان عرب شنیده بودند انتظار آمدن آن حضرت را داشتند و از وضع او مطلع بودند، و چون خبر ظهور آن حضرت و اختلاف قریش درباره او بمدینه رسید ابن اسلت که بواسطه زنی که از قریش گرفته بود علاقه نسبت بدانها داشت و چند سال هم در میان ایشان سکونت کرده بود اشعاری برای قریش گفت، و در آن اشعار قریش را از اختلاف و نزاع و دو دستگی و مخالفت با رسول خدا صلی اللّه علیه و آله بر حذر داشت، و نعمتهای خداوند را بر ایشان و دفع اصحاب فیل و جریان جنگ داحس و حاطب را (که در زمان جاهلیت اتفاق افتاده بود) برای آنها متذکر شد.
حکیم بن امیه نیز که مردی شریف و محترم و از هم سوگندان بنی امیة بود

(1) و ضمنا مسلمان شده بود اشعاری در این باره گفت [(1)].

آزار و صدماتی که از مشرکین برسول خدا صلی اللّه علیه و آله رسید:

قریش روی دشمنی و عداوتی که در اثر تبلیغات پیغمبر گرامی اسلام با آن حضرت پیدا کرده بودند کار را بر او و کسانی که بدین اسلام گرویده بودند سخت کرده و مردمان نادان و اوباش را تحریک کرده تا در صدد تکذیب و آزار او برآیند، و خود آنها نیز او را بشاعری و جادوگری و دیوانگی و امثال آن متهم ساختند، ولی پیامبر بزرگوار اسلام (بدون واهمه و ترس، و بی‌آنکه در برابر آنها سستی از خود نشان دهد) وظیفه خطیری که از جانب خداوند بدو محول شده بود انجام داده و آشکارا بتبلیغات خویش ادامه میداد، و هم چنان بواسطه عیبجوئی در دین و مرام قریش و دوری کردن از بتها و مبارزه با کفرشان موجبات ناراحتی بیشتری را برای آنان فراهم میساخت.
عبد اللّه پسر عمرو بن عاص گوید: بپدرم گفتم: بزرگترین آزاری که از قریش نسبت برسول خدا صلی اللّه علیه و آله دیدی چه بود؟ گفت: روزی نزد بزرگان و اشرافشان که در حجر اسماعیل (در مسجد الحرام) گرد هم جمع شده بودند رفتم و مشاهده کردم که سخن از آن حضرت بمیان است و با هم می‌گویند: هرگز نشده بود که ما در هیچ جریان ناگواری باین اندازه که در برابر این مرد صبر و بردباری کرده‌ایم شکیبائی و سکوت از خود نشان دهیم، خردمندان ما را نادان خواند.
پدران ما را ناسزا گوید، بر دین و آئین ما عیب گیرد، گروههای متحد ما را پراکنده سازد، بخدایان ما دشنام دهد! راستی که ما در برابر او بیش از حدّ بردباری کرده‌ایم! در این گفتگو بودند که رسول خدا صلی اللّه علیه و آله وارد شده و هم چنان بیامد تا رکن خانه کعبه را استلام نمود و سپس بطواف مشغول شد و چون بر آنها گذشت زبان

[(1)] برای اطلاع از متن اشعار ابن أسلت و حکیم و عم چنین شرح جنگ داحس و حاطب بسیرة ج 1: 283- 289 مراجعه شود.
زندگانی محمد(ص) ،ج1،ص:173
(1) ببدگوئی آن حضرت باز کرده بر او طعن زدند! من آثار ناراحتی در چهره پیغمبر صلی اللّه علیه و آله مشاهده کردم ولی دیدم آن حضرت توجهی نفرموده از نزدشان برفت، بار دوم که بر آنها عبور فرمود دو باره هم چنان زبان بطعن و دشنام گشودند و من این بار نیز آثار ناراحتی در چهره حضرت مشاهده کردم، و چون بار سوم شد و اینان بدگوئی و دشنام را از سر گرفتند آن جناب در برابر آنها ایستاد و فرمود:
ای گروه قریش! آگاه باشید سوگند بدان خدائی که جانم بدست او است من مأموریت جنگ (و یا هلاکت) شما را دارم! این سخن را که فرمود آنان

بطوری ساکت شدند که گویا روی سرشان پرنده نشسته است، و چنان در برابرش آرام شدند که کسانی که قبل از این سخن از همه نسبت بآن حضرت خشمناکتر بودند و بیش از دیگران مردم را بر علیه او تحریک میکردند با بهترین گفتاری پاسخ آن حضرت را داده و احترامات معموله را نسبت بدو بجای آوردند، بدان حدّ که میگفتند: ای ابا القاسم از ما بگذر (و کردار بد ما را نادیده بگیر) بخدا تو مردی نیستی که بی بهره از دانش باشی (و مانند ما نادان نیستی).
رسول خدا صلی اللّه علیه و آله از آنان گذشت و چون فردای آن روز شد دوباره در همان مکان گرد آمده و من نیز با ایشان بودم، یکی از آن میان گفت: شما دیروز سخنانی درباره محمّد گفتید و آنچه او نیز درباره شما گفته بود شنیدید ولی همینکه در برابر شما آن سخنان ناراحت کننده را اظهار کرد او را رها کرده پاسخش را ندادید؟
در این سخنان بودند که رسول خدا صلی اللّه علیه و آله از دور پیدا شد، اینان که او را دیدند یکباره بطور دسته جمعی بسویش حمله‌ور شده اطرافش را حلقه‌وار گرفتند و شروع کردند بپرخاش کردن و اظهار داشتند: توئی که درباره دین و آئین و خدایان ما چنین و چنان میگوئی؟
زندگانی محمد(ص) ،ج1،ص:174
(1) پیغمبر صلی اللّه علیه و آله فرمود: آری من گفتم! عمرو بن عاص گوید: در این هنگام یکی از آنان را دیدم که دو طرف عبای آن حضرت را در دست گرفت (و در صدد آزار او برآمد) ابو بکر که در آنجا بود و آن منظره را دید گریان شده (روی دلسوزی نسبت بآنجناب) گفت:
آیا مردی را بجرم اینکه میگوید: پروردگار من خدای یگانه است میکشید؟
و بدین ترتیب آن جناب را رها کردند و بدنبال کار خویش رفتند، و این جریان سخت‌ترین چیزی بود که من از قریش نسبت بآن حضرت دیدم.
و از ام کلثوم دختر ابی بکر نقل کنند که آن روز هنگامی که ابو بکر بخانه بازگشت دیدم قریش سر او را شکسته‌اند.
و نیز گفته‌اند: سخت‌ترین آزاری که رسول خدا صلی اللّه علیه و آله از قریش دید این بود که روزی از خانه خویش بیرون آمد، و هر که در آن روز آن حضرت را دید چه آنان که زر خرید و غلام بودند و چه آنان که آزاد بودند (بنوعی) تکذیب او را کرده و اذیت و آزارش نمودند، حضرت بخانه بازگشت و از کثرت صدماتی که دیده بود خود را در پارچه (و یا جامه) پیچیده و بخفت، پس این آیه نازل شد «ای جامه بخود پیچیده برخیز و بترسان» [(1)].

اسلام حمزة رضی الله عنه:

مردی از قبیله اسلم نقل کند که روزی ابو جهل در نزدیکی کوه صفا برسول خدا صلی اللّه علیه و آله گذر کرد و آن جناب را آزار کرده و دشنام داد، و سخنانی که دلالت بر عیبجوئی از دین و آئین آن حضرت و تضعیف کار او بود بر زبان راند، رسول خدا (پاسخش را نداده و) با او سخن نگفت- و بخانه بازگشت زنی از کنیزکان عبد اللّه بن جدعان (این جریان را دید و) سخنان ابو جهل را نسبت بآنحضرت شنید.
ابو جهل از نزد رسول خدا صلی اللّه علیه و آله دور شده و بیامد تا در انجمنی از قریش که در کنار خانه کعبه تشکیل شده بود نشست.

[(1)] سوره مدثر آیه 1- 2.
زندگانی محمد(ص) ،ج1،ص:175
(1) چیزی نگذشت که حمزة بن عبد المطلب رضی اللّه عنه در حالیکه کمان خود را بر دوش داشت و از شکار برمیگشت سر رسید، و رسم او چنان بود که هر گاه از شکار برمیگشت پیش از آنکه بخانه خود برود بدور خانه کعبه طوافی میکرد، و اگر بدسته از قریش که دور هم جمع شده بودند برمی‌خورد نزد آنها میایستاد و با آنها سخن میگفت. پس بدان کنیزک برخورد، کنیزک گفت: ای حمزه نبودی که ببینی برادرزاده‌ات محمّد از دست ابو جهل چه کشید و چه دشنامها شنید! و چه صدماتی بر او وارد کرد ولی محمّد در مقابل هیچ نگفته بخانه رفت.
از آنجایی که خداوند اراده فرموده بود حمزه را بدین اسلام گرامی دارد این سخن بر او گران آمده خشمناک شد و بجستجوی ابو جهل بیامد تا او را پیدا کند و سزای جسارتش را که برسول خدا کرده بود بدهد بهمین منظور بمسجد الحرام آمده او را در میان گروهی دید که نشسته است، حمزة نزدیک آمد و با کمانی که در دست داشت چنان بر سر ابو جهل کوفت که سرش بسختی شکست آنگاه گفت آیا محمّد را دشنام میگوئی در صورتی که من بدین او هستم؟ اکنون اگر جرئت داری آن دشنام را بمن بده؟
جمعی از بنی مخزوم (قبیله ابو جهل) بطرف حمزه حمله‌ور شده خواستند تا بطرفداری ابو جهل با حمزة جنگ کنند، ابو جهل گفت: حمزة را واگذارید زیرا من برادرزاده‌اش را بزشتی دشنام گفتم.
پس از این جریان حمزة در دین اسلام و پیروی از رسول خدا صلی اللّه علیه و آله ثابت قدم شد، و پس از اسلام حمزة آزار قریش نسبت بدان حضرت تخفیف یافت و دانستند که حمزه از آن جناب دفاع خواهد کرد.

آمدن عتبة بن ربیعة بنزد رسول خدا (ص) و پیشنهادهائی که بدان حضرت کرد:

عتبة بن ربیعه که از بزرگان قریش بود روزی در انجمنی از قریش در مسجد الحرام نشسته بود و رسول خدا صلی اللّه علیه و آله نیز در گوشه دیگر نشسته بود قریش هم چنان از
زندگانی محمد(ص) ،ج1،ص:176
(1) تبلیغات رسول خدا صلی اللّه علیه و آله رنج می‌بردند عتبة بحاضران گفت: ای گروه قریش خوبست من بنزد محمّد بروم و با او صحبت کنم و پیشنهاداتی باو بدهم شاید یکی را بپذیرد و دست از سخنان خود بردارد؟ حاضران سخنش را پذیرفته و او را بنزد آن حضرت فرستادند عتبة برخاست و بنزد آن حضرت آمده پیش رویش نشست آنگاه عرض کرد ای فرزند برادر [(1)] تو مقامت در میان ما چنانست که خود میدانی چه از نظر شرافت فامیلی و چه از جهت شخصیت نسبی، و اینک دست بکار بزرگی زده‌ای دو دستگی میان مردم انداخته‌ای، بزرگانشان را بنادانی و سفاهت نسبت دهی درباره خدایان ایشان و آئینشان عیبجوئی میکنی، پدران گذشته ایشان را بکفر و بیدینی نسبت دهی! اکنون پیشنهادهای مرا گوش کن شاید یکی از آنها را بپذیری و از این کارها دست باز داری؟
رسول خدا صلی اللّه علیه و آله فرمود: ای عتبة پیشنهاداتت را بگو تا من گوش فرا دارم عتبه گفت: ای برادرزاده اگر منظورت از این سخنان که میگوئی اندوختن ثروت و بدست آوردن مال است، ما حاضریم آنقدر برای تو مال و ثروت جمع آوری کنیم تا آنجا که ثروت تو بدارائی تمامی ما بچربد! و اگر مقصودت آن است که کسب شخصیتی کنی ما حاضریم (بدون این سخنان) تو را بزرگ خود قرار داده و هیچکاری را بدون اذن تو انجام ندهیم! و اگر هدفت سلطنت و ریاست است ما تو را سلطان و رئیس خود قرار میدهیم، و اگر جنّ زده شده‌ای که نمی‌توانی آنرا از خود دور سازی برایت طبیبی بیاوریم تا تو را مداوا کند و هر چه مخارج مداوای تو شد ما از مال خود بپردازیم تا بهبودی یابی و امثال این سخنان کلماتی گفت و پیغمبر اکرم صلی اللّه علیه و آله نیز گوش میداد تا چون سخنش بپایان رسید فرمود:
ای عتبه سخنت تمام شد؟ گفت: آری.
حضرت فرمود: اکنون سخن مرا بشنو! عتبة گفت: بگو.

[(1)] چون عتبة فرزند ربیعة بن عبد شمس بن عبد مناف بود و نسبش در عبد مناف بنسب رسول خدا (ص) میرسید از این رو آن حضرت را برادر زاده خطاب میکند.

زندگانی محمد(ص) ،ج1،ص:177
(1) رسول خدا صلی اللّه علیه و آله شروع بخواندن سوره «فصلت» کرد عتبة هم پنجه‌های خود را بر زمین نهاده و بدانها تکیه کرده و گوش میداد، رسول خدا صلی اللّه علیه و آله این سوره مبارکه را هم چنان قرائت فرمود تا بآیه سجده رسیده سجده کرد، آنگاه برخاسته فرمود: پاسخ مرا شنیدی اکنون خود دانی! عتبة از جا برخاست و بسوی رفقای خویش براه افتاد، قریش از دور دیدند عتبه میآید نگاهی بدو کرده گفتند: عتبه عوض شده، و آن عتبه که رفت نیست چون نزدیک شد و در انجمن ایشان نشست بدو گفتند: چه شد؟ گفت: من سخنی شنیدم که بخدا سوگند تاکنون نشنیده بودم، بخدا نه شعر است، نه سحر است نه کهانت و جادوگری است.
ای رفقای قرشی من بشما سخنی گویم از من بشنوید: این مرد را بحال خود واگذارید زیرا این سخنی که من از او شنیدم سخن بزرگی بود و آینده مهمی دارد اکنون او را بحال خود واگذارید تا اگر اعراب او را از بین بردند که مقصود شما بدست دیگران انجام شده، و اگر عرب را مطیع خود ساخت برای شما افتخاری است، زیرا سلطنت و ریاست او سلطنت شما است، و عزت او عزت شما است، و آن هنگام شما بوسیله او بمنصب بزرگی نائل خواهید شد؟
حاضران باو گفتند: بخدا محمّد تو را با زبان خود سحر کرده! عتبة گفت: رأی من این است اکنون خود دانید!

احتجاج رسول خدا صلی اللّه علیه و آله با رؤسای قریش

اشاره

پرتو آئین مقدس اسلام روز بروز در خانه‌های مکه و میان قبائل قریش شعاع بیشتری را روشن می‌کرد و نور آن بجاهای تازه‌ای میافتاد، هر روزی که مردم مکه از خواب برمیخاستند با مرد مسلمان و یا زن مسلمان جدیدی روبرو میشدند، مشرکین مکه در برابر این موفقیتهائی که نصیب پیغمبر اسلام میشد مانند کلافه سردرگمی شده دست و پای خود را گم کرده بودند، می‌خواستند بهر وسیله شده مردم را از
زندگانی محمد(ص) ،ج1،ص:178
(1) گرویدن باین دین باز دارند، بهر مسلمانی دست میافتند او را حبس کرده شکنجه می‌کردند، یا اگر از این راه نمی‌شد با مال و ثروت او را تطمیع میکردند.
تا بالاخره روزی پس از اینکه خورشید غروب کرده بود سران قبائل قریش مانند: عتبة بن ربیعة، ابو سفیان، نضر بن حارث، ابو البختری (برادر ابو جهل) اسود بن مطلب، زمعة بن اسود، ولید بن مغیرة، ابو جهل، عبد اللّه بن امیة، عاص بن وائل (پدر عمرو بن عاص) نبیه، منبه، امیة بن خلف ... و دیگران در پشت خانه کعبه گرد هم جمع شده با هم گفتند: کسی را بنزد محمّد بفرستید و او را بدینجا احضار کنید و با او صحبت کنید تا از این پس اگر کاری نسبت باو انجام دادید معذور باشید؟
پس کسی را بنزد آن حضرت فرستاده گفتند: بزرگان قبیله تو در اینجا اجتماع کرده تا با تو سخن گویند بنزد ایشان بیا! رسول خدا صلی اللّه علیه و آله که پیغام آنها را شنید گمان کرد آنها دست از مخالفت با آن حضرت کشیده و فکر تازه‌ای بنظرشان رسیده است، و چون بهدایت و رشد آنان کمال علاقه را داشت و گمراهی ایشان آن حضرت را رنج میداد از این رو با شتاب بانجمن آنان آمده در کنار ایشان نشست، آنان بدان حضرت رو کرده گفتند: ای محمّد ما تو را در اینجا احضار کرده تا با تو راه عذر را ببندیم، چون بخدا سوگند ما کسی را سراغ نداریم که رفتارش با قوم خود مانند رفتار تو نسبت بما باشد: پدران ما را دشنام دهی، از دین ما عیبجوئی کنی، بخدایان ما ناسزاگوئی، بزرگان و خردمندان را بسفاهت و نادانی نسبت دهی، میان مردم اختلاف انداخته‌ای؟ و خلاصه آنچه کار ناشایست بوده است انجام داده‌ای آیا منظورت از این کارها چیست؟ اگر این کارها را بمنظور پیدا کردن مال و ثروتی انجام میدهی ما حاضریم آن قدر مال و ثروت برای تو جمع کنیم که داراترین ما شوی و اگر بدنبال شخصیت و ریاستی می‌گردی ما بدون آنکه این سخنان را بگویی تو را بزرگ خود قرار میدهیم، و اگر طالب سلطنت و مقامی هستی ما تو را سلطان خویش

گردانیم، و اگر جن زده شده‌ای- چون ممکن است گرفتار جن
زندگانی محمد(ص) ،ج1،ص:179
(1) شده باشی- ما اقدام بمداوای تو کنیم تا بهبودی یابی؟! رسول خدا صلی اللّه علیه و آله ساکت بود و چون سخنان ایشان بپایان رسید فرمود: اینها نیست که شما خیال می‌کنید، نه آمده‌ام که مال و ثروتی از شما بگیرم، و نه می‌خواهم شخصیتی در میان شما کسب کنم، نه سلطنت بر سر شما را می‌جویم، بلکه خدای تعالی مرا برسالت بسوی شما فرستاده و کتابی بر من نازل کرده، و بمن دستور داده تا شما را (از عذاب او) بترسانم و (بنعمتها و لذائذ بی‌پایان آن جهان) بشارت دهم، من نیز بدین کار اقدام کرده رسالت خویش را بشما ابلاغ کردم، پس اگر پذیرفتید بهره دنیا و آخرت از آن شما است، و اگر نپذیرفتید من در برابر شما صبر میکنم تا خداوند میان من و شما حکم کند ...!.
گفتند: ای محمّد حال که هیچکدامیک از پیشنهادات ما را نپذیرفتی پس تو میدانی که در میان شهرها جائی تنگ‌تر و بی‌آب و علف‌تر از شهر ما نیست و مردمی تنگدست‌تر از ما نیستند، اینک از آن خدائی که تو را برسالت برانگیخته درخواست کن تا این کوهها را از اطراف شهر ما دور سازد و زمین ما را مسطح کند و مانند سرزمین شام و عراق نهرها و چشمه‌ها در آن جاری سازد، و پدران گذشته ما و بالخصوص قصی بن کلاب را که مرد بزرگ راستگوئی بود زنده سازد تا ما از آنها بپرسیم: آیا سخنان تو حق است یا باطل؟ پس اگر آنچه ما گفتیم انجام دادی و آنان را زنده کردی و تصدیق تو را کردند ما نیز تو را تصدیق خواهیم کرد و میدانیم که مقام و منزلت تو در نزد خدا زیاد است، و چنانچه می‌گوئی تو را برسالت برانگیخته؟!.
رسول خدا صلی اللّه علیه و آله فرمود: من برانگیخته نشده‌ام تا کارهائی که شما میگوئید انجام دهم بلکه من مأمورم تا آنچه خدا بمن دستور داده بشما ابلاغ کنم پس اگر پذیرفتید بهره دنیا و آخرت از آن شما است و گر نه صبر می‌کنم تا خدا میان من و شما حکم کند! گفتند: پس از پروردگار خویش بخواه تا فرشته‌ای بهمراه تو بفرستد که
زندگانی محمد(ص) ،ج1،ص:180
(1) گفته‌های تو را تصدیق کند و ما را از تو باز دارد، و نیز از او بخواه برای تو باغها و قصرها و گنجهائی از طلا و نقره قرار دهد تا از تلاش روزی آسوده خاطر شوی و مانند ما برای امرار معاش باین طرف و آن طرف نروی؟ در این صورت ما میدانیم که تو فرستاده خداوند هستی و نزد او فضیلت و منزلتی داری! پیغمبر اکرم صلی اللّه علیه و آله فرمود: من چنین چیزی از خدا درخواست نمی‌کنم و برای امثال اینها مبعوث نشده‌ام، ولی مبعوث گشته‌ام تا شما را (از عذاب) ترسانده و (بنعمتهای ابدی) مژده

دهم، (و همان است که گفتم:) اگر پذیرفتید بهره دنیا و آخرت از آن شما است ... و گر نه صبر می‌کنم تا خدا میان من و شما حکم کند! گفتند: پس پاره‌هائی از آسمان را بر ما فرود آر، چنانچه تو پنداری که اگر خدا بخواهد این کار را خواهد کرد چون تا تو این کار را نکنی ما بتو ایمان نخواهیم آورد! رسول خدا صلی اللّه علیه و آله فرمود: این کار با خدا است، اگر خواهد نسبت بشما انجام خواهد داد.
گفتند: ای محمّد آیا خدای تو نمیدانست که ما چنین انجمنی خواهیم کرد و چنین درخواستهائی از تو خواهیم نمود، پس چرا قبلا این جریان را بتو اطلاع نداد و پاسخ سخنان ما را بتو نیاموخت، تا ما بدین ترتیب گفتار تو را بپذیریم زیرا ما با این گفتارهای تو سخنت را نمیپذیریم. ای محمّد ما شنیده‌ایم تو از مردی که در شهر یمامة است و نامش رحمان است تعلیم می‌گیری، و بخدا سوگند ما هرگز به رحمان ایمان نخواهیم آورد.
ای محمّد ما راه عذر را بر تو بستیم و بخدا رهایت نخواهیم کرد تا اینکه یا تو را بهلاکت رسانیم یا تو ما را هلاک کنی! یکی از آنها گفت: ما فرشتگان را که دختران خدا هستند میپرستیم! دیگری گفت: ما بتو ایمان نیاوریم تا خدا و فرشتگان را رو در روی برای ما بیاوری!
زندگانی محمد(ص) ،ج1،ص:181
(1) سخن قریش بپایان رسید و رسول خدا صلی اللّه علیه و آله از آن مجلس برخاست. عبد اللّه بن ابی امیة که عمه‌زاده رسول خدا صلی اللّه علیه و آله و مادرش عاتکه دختر عبد المطلب بود بدنبال آن حضرت برخاسته گفت: ای محمد! این جماعت پیشنهاداتی بتو کردند و هیچکدام را نپذیرفتی، سپس درخواستهائی کردند تا مقام و منزلت تو را در پیش خدا بدانند و در نتیجه بتو ایمان آورند آنها را هم انجام ندادی، مجددا درخواست کردند برای خودت از خدا چیزی بخواه تا بدین وسیله برتری و فضیلت تو بر آنها معلوم گردد آنرا هم انجام ندادی، پس از همه اینها از تو خواستند تا برخی از آن عذابی که آنان را از آن میترساندی بر ایشان فرود آری، این کار را هم نکردی ...
بخدا من هرگز بتو ایمان نخواهم آورد تا نردبانی بگذاری و بآسمان بالا روی سپس با چهار فرشته از آنجا بازگردی و آن فرشتگان گواهی دهند که تو راست می‌گوئی، و بخدا اگر این کار را هم انجام دهی من گمان ندارم بتو ایمان آورم! [(1)].
رسول خدا صلی اللّه علیه و آله از آن مجلس افسرده خاطر بمنزل بازگشت و همینکه آن حضرت رفت ابو جهل رو بحاضرین کرده گفت: ای گروه قریش چنانچه مشاهده گردید محمّد از کار مخالفت با شما و عیبجوئی بر دین، و ناسزا گفتن بپدران، و نسبت سفاهت ببزرگان و بدگوئی خدایان شما دست برنمیدارد، اینک من با خود عهد میکنم که فردا بزرگترین

سنگی را که قدرت حمل آنرا دارم با خود بردارم و بدانجائی که محمّد نماز میخواند بروم و چون بسجده رفت بر سر او بزنم، پس اگر من چنین کاری کردم آیا در مقابل بنی هاشم از من پشتیبانی میکنید یا مرا در برابر ایشان تنها میگذارید؟ حاضرین گفتند: نه بخدا ما تو را تنها نخواهیم گذارد، تصمیمی که گرفته‌ای انجام ده.
فردای آن شب ابو جهل سنگ بسیار بزرگی برداشته بهمانجا که میگفت آمد و در انتظار رسول خدا صلی اللّه علیه و آله نشست، رسول خدا صلی اللّه علیه و آله نیز بر طبق عادت هر روز

_____

[(1)] ولی همین ابن امیة پیش از فتح مکه مسلمان شد و برسول خدا صلی اللّه علیه و آله ایمان آورد.
زندگانی محمد(ص) ،ج1،ص:182
(1) برای نماز بمسجد الحرام آمد و آن حضرت نماز را رو بشام (و بیت المقدس) میخواند پس در ما بین رکن یمانی و حجر الاسود رو بطرف بیت المقدس ایستاد بطوری که کعبه روبروی آن حضرت قرار گرفته بود، از آن سو قریش برای تماشای کار ابو جهل بمسجد آمدند، رسول خدا صلی اللّه علیه و آله مشغول نماز شد و چون بسجده رفت ابو جهل سنگ را برداشته بجانب آن حضرت آمد چون نزدیک شد ناگاه مردم دیدند همان طور که سنگ در دستش بود با رنگی پریده و بدنی لرزان وحشت‌زده بعقب برگشت و چون مقداری آمد سنگ را از دست خود بزمین انداخت.
چند تن از قریش بسوی او دویده گفتند: ای ابا حکم چه شد و این چه حالی است؟ گفت:
من همانطور که دیشب بشما گفته بودم رفتم تا سنگ را بر سر او بیندازم ولی بمحض اینکه باو نزدیک شدم شتر نری غرّش کنان بمن حمله کرد، و بخدا تاکنون شتری باین بزرگی با آن گردن و دندان‌های تیز ندیده بودم، و آن شتر دهان باز کرد که سر مرا در دهان خود فرو برد! و در حدیث آمده که رسول خدا صلی اللّه علیه و آله فرمود: آن جبرئیل بود و اگر ابو جهل نزدیک شده بود او را از روی زمین میربود.
این سخنان را که ابو جهل گفت نضر بن حارث از جا برخاست، و این نضر از شیاطین قریش و از دشمنان سر سخت پیغمبر صلی اللّه علیه و آله بود، و چون بشهر حیرة مسافرت کرده بود در آنجا افسانه‌های شیرینی از پادشاهان ایران و داستانهائی از رزمجوئی رستم و اسفندیار شنیده بود و چون پیغمبر صلی اللّه علیه و آله در مجلسی مینشست و مردم را متذکر خداوند میکرد و از عذابهائی که دچار اقوام گذشته (مانند قوم عاد و ثمود) شده بود بر حذر میداشت پس از رفتن آن حضرت نضر بجای او می‌نشست و میگفت بخدا داستانهائی که من می‌گویم بهتر از قصه‌هائی

است که محمد برای شما میگوید، بیائید تا من قصه‌های شیرین‌تری برایتان بگویم، مردم گرد او جمع میشدند، پس شروع میکرد بگفتن داستانهای رستم و اسفندیار
زندگانی محمد(ص) ،ج1،ص:183
(1) و پادشاهان ایران، سپس بآنها میگفت: آیا محمّد بچه چیز از من بهتر داستان سرائی میکند؟! و چنانچه گویند: هم او بود که میگفت: «بزودی من هم مثل آنچه خدا نازل کرده نازل خواهم کرد» [(1)] و ابن عباس گفته است: هشت آیه از قرآن در مذمت نضر بن حارث نازل گشته که یکی این آیه است: «هر گاه خوانده شود بر او آیتهای ما گوید این است افسانه‌های پیشینیان» [(2)] و هم چنین هر آیه که در آن «اساطیر» ذکر شده در شأن او است.
بالجمله پس از سخنان ابو جهل نضر برخاست و گفت: ای گروه قریش بخدا جریانی برای شما پیش آمده که راههای حیله در آن بسته شده، این محمّد از کودکی در میان شما بود و از همه جهت از او خوشنود بودید، از همه راستگوتر و امانت‌دارتر بود تا هنگامی که موهای گونه‌اش متمایل بسفیدی شد و این دین را برای شما آورد گفتید: ساحر است، در صورتی که بخدا او ساحر نیست، ساحران و گره و دم و فوتشان را ما دیده‌ایم سپس گفتید: کاهن است، ولی نه بخدا سوگند کاهن هم نیست ما کاهنان و خلجانهائی که بآنان می‌شود و گفتارهایشان را دیده‌ایم! سپس گفتید: شاعر است نه بخدا شاعر هم نیست، ما انواع و اقسام شعر را دیده‌ایم، آنگاه گفتید: دیوانه است، ولی نه بخدا سوگند دیوانه هم نیست، حالات دیوانگان هیچکدام در او نیست، ای گروه قریش اکنون در کار خود نیک بنگرید زیرا پیش آمد بزرگی برای شما کرده است!

تصمیم قریش و سؤالات یهود:

این سخنی که نضر گفت موجب آن شد که مشرکین او را باتفاق عقبة بن ابی معیط بسوی احبار و علمای یهود که در مدینه سکونت داشتند بفرستند و از آنها راجع برسول خدا صلی اللّه علیه و آله پرسش کنند، و صفات او را برای آنان بیان دارند، و گفته‌های

_____

[(1)] اشاره بآیه 93 از سوره انعام است.
[(2)] سوره مطففین آیه 13.
زندگانی محمد(ص) ،ج1،ص:184
(1) آن حضرت را برای ایشان بازگو کنند و از ایشان که اهل کتاب نخست (توراة) هستند و بهره‌هایی از علم دارند بپرسند که آیا آن حضرت بر حق است یا نه؟
نضر و عقبة از مکه بمدینه آمده و بنزد احبار یهود رفته جریان کار خود را گزارش داده گفتند: شما اهل توراة هستید و ما آمده‌ایم تا از شما بپرسیم آیا محمّد بر حق است یا نه؟ احبار یهود گفتند: شما بنزد او باز گردید و سه سؤال از او بکنید اگر پاسخ سؤالات زیر را بشما داد بدانید که او پیغمبری است مرسل، و گر نه دروغگو است و هر چه خواهید نسبت باو انجام دهید، و آن سه سؤال این است:
1- از او سرگذشت آن دسته جوانانی را که در زمانهای پیشین گذشته‌اند بپرسید؟ که داستان شگفت انگیزی دارند.
2- از او بپرسید: مردی که شرق و غرب عالم را گردش کرد که بود؟ و سرگذشتش چه بود؟
3- از او بپرسید: روح چیست؟
این سه چیز را از او بپرسید، پس اگر پاسخ شما را داد بدانید که او پیغمبر است و پیرویش کنید، و اگر پاسخ شما را نداد او مردی دروغگو است، و هر چه خواهید درباره‌اش انجام دهید.
نضر و عقبة بمکه باز گشتند و جریان را بمشرکین مکه گفتند.
آنان بنزد رسول خدا صلی اللّه علیه و آله آمده از آن سه موضوع پرسش کردند، حضرت بدون آنکه انشاء اللّه بگوید (و پاسخ را موکول بمشیت الهی نماید) فرمود: فردا بیائید تا پاسخ شما را بگویم.
آنان برفتند، (ولی بواسطه همان که انشاء اللّه نگفته بود) پانزده روز وحی از او منقطع شد و جبرئیل بدان جناب نازل نگشت تا جائی که مشرکین مکه زبان بطعن و ایراد گشوده گفتند: محمد بما وعده فردا را داد و اکنون پانزده روز است که میگذرد و بما خبری نداده! خود آن حضرت نیز از این

جریان غمناک شده سخنان مشرکین مکه بر او گران آمد، تا اینکه جبرئیل بر او نازل شد و سوره کهف را آورد و خداوند
زندگانی محمد(ص) ،ج1،ص:185
(1) او را درباره حزنی که نسبت بسخنان مشرکین پیدا کرده بود عتاب فرموده و داستان اصحاب کهف و ذو القرنین (که پرسش دوم آنها بود) و مسئله روح را برایش بیان فرمود.
و هنگامی که جبرئیل بر آن حضرت نازل گشت حضرت فرمود: ای جبرئیل آنقدر خود را از من پنهان کردی که من بد گمان شدم؟ جبرئیل گفت: «و ما فرود نیائیم جز بأمر پروردگار و برای اوست آنچه پیش روی ما است و آنچه پشت سر آن و ما بین آن دو است، و پروردگار تو فراموش کننده نیست» [(1)] سپس سوره کهف را فرو خواند و آغاز کرد آنرا بسپاس خدای تعالی و نبوت پیغمبر خود که مشرکین منکر آن بودند و فرمود:
«سپاس خدائی را که فرستاد بر بنده خویش» یعنی حضرت محمّد صلی اللّه علیه و آله «کتاب را و کجی برای آن قرار نداد» و راست است یعنی در حد اعتدال است و اختلافی در آن نیست «تا برساند آنچه سخت است از نزد او» یعنی عقوبت زود رس دنیائی و عذاب دردناک آن در آخرت «و مژده دهد بر مؤمنانی که کردار شایسته کنند بآن که برای ایشان است پاداشی نیکو که همیشه در آن خواهند بود» یعنی منزل جاودانی که مرگی در آن نیست، و مقصود از مؤمنان همان کسانی هستند که پیغمبر صلی اللّه علیه و آله را در آنچه آورده است تصدیق کنند «و بترساند آنان را که گویند خداوند فرزندی دارد» یعنی قریش که میگفتند: ما فرشتگان را می‌پرستیم که آنها دختران خدا هستند «نه ایشان را است بدان علمی و نه پدرانشان را» که جدا شدن از روش آنان و عیبجوئی بر دینشان را بزرگ میدانند «بزرگ سخنی که از دهانشان بیرون آید» که میگویند: فرشتگان دختران خدایند «و جز سخن دروغی نمیگویند، شاید تو» ای محمد خود را از روی تأسف از پی ایشان ببازی (ابن هشام گوید: یعنی خود را هلاک سازی) «اگر ایمان نمی‌آورند باین داستان» یعنی خود را محزون مکن و دریغ مخور «همانا گردانیدیم آنچه برابر زمین است

[(1)] سوره مریم آیه 64.
زندگانی محمد(ص) ،ج1،ص:186
(1) آرایشی برای آن تا بیازمائیم ایشان را که کدامیک در کردار نیکوترند» یعنی کدامیک دستور مرا بهتر پیروی کنند و باطاعت من بهتر عمل کنند «و همانا گردانیده‌ایم آنچه را (روی زمین است) بیابانی خشکزار» و فانی و زوال‌پذیر «و همانا بازگشت بسوی من است و هر کس را مطابق کردارش پاداش می‌بخشم، پس تو را محزون نسازد آنچه میشنوی و می‌بینی و بر آن

افسوس مخور» [(1)].
و پس از این آیات بداستان اصحاب کهف و پرسشی که کرده بودند شروع کرده فرماید: «آیا پنداشتی که اصحاب کهف و رقیم از آیتهای ما شگفت بودند» یعنی حجتهائی که بر مردم در آیات خود قرار دادم شگفت‌تر از این است «هنگامی که پناه بردند آن جوانان بغار پس گفتند پروردگارا از نزد خویش بما رحمتی بده و در کار ما برایمان هدایتی آماده فرما، پس زدیم بر گوشهای آنان در غار (یعنی خوابانیدیم ایشان را) سالیانی بشمار، سپس برانگیختمشان تا بدانیم کدام از دو گروه شمارنده‌ترند در آن مدتی که درنگ کردند، ما داستان ایشان را بحق بر تو میخوانیم همانا بودند جوانانی که ایمان آوردند بپروردگار خویش و بیفزودیم بر ایشان هدایت را، و محکم کردیم دلهای ایشان را که (در برابر پادشاه جبار خود) برخاستند و گفتند پروردگار ما پروردگار آسمانها و زمین است و ما خدائی را جز او نخوانیم و اگر خدای دیگری را بخوانیم گفتار بیهوده‌ای گفته‌ایم» یعنی آنان مانند شما که از روی نادانی شرک ورزیدند مشرک نشدند «این مردم شهر ما» مردمانی هستند که جز خداوند خدایانی برای خود گرفته‌اند بی‌آنکه حجتی آشکار داشته باشند، پس کیست ستمکارتر از آنکه بر خدا دروغ بندد، پس (یکی از آنان بدیگران گفت) اکنون که کنار گرفتید از ایشان و آنچه میپرستیدند پس پناه برید بغار تا بگستراند خداوند برای شما از رحمت خود و آماده کند برای شما از کارتان آسایشی را، و می‌بینی خورشید را که چون سرزند کج شود از غار ایشان بسوی راست و گاهیکه فرو رود میبردشان بسوی

[(1)] در اینجا ابن هشام در برخی لغات آیه تفسیری دارد که هر که خواهد بصفحه 302- 303 سیرة مراجعه کند.
زندگانی محمد(ص) ،ج1،ص:187
(1) چپ و ایشان در پهناوری از آن غار هستند [(1)] این از آیات خدا است، و هر که او را خدا رهبری کند او هدایت شده است و آنرا که گمراه کند برای او دوستی رهنما نخواهی یافت، و پنداری که ایشان بیدارند در صورتی که خفته‌اند، و ما میگردانیمشان بسوی راست و چپ و سگشان دستهای خود را در آستانه غار باز کرده بطوری که اگر بر آنان سرکشی فرار کرده و ترس تو را فرا می‌گرفت» ... تا آنجا که فرماید:
«و آنان که دست یافتند بر ایشان» یعنی پادشاه مؤمنی که اطلاع بر حال ایشان پیدا کرد «گفتند برای ایشان مسجدی بسازیم، بزودی» احبار یهود و علمای ایشان که قریش را وادار بپرستش از رسول خدا صلی اللّه علیه و آله کردند «گویند آنها سه تن بودند و چهارمیشان سگشان بود، و گویند پنج تن بودند ششمیشان سگشان بود (و این سخنان) از روی بی‌اطلاعی

(است، یعنی یقین و علمی بدان ندارند) و گویند هفت تن بودند و هشتمیشان سگشان بود، بگو پروردگار من داناتر است بشماره ایشان و نداندشان جز کمی، پس بایشان جز بظاهر مکابره و ستیزه مکن و نپرس درباره ایشان احدی را» زیرا که ایشان علمی بدان ندارند «و البته نگو که چیزی را من فردا کننده آن هستم جز اینکه (بگویی) اگر خدا خواهد، و یاد کن پروردگار خویش را گاهی که فراموش کردی، و بگو امید است که هدایتم کند پروردگار من بنزدیکتر از این راه» یعنی از این راهی که شما آنرا از من پرسیدید، زیرا تو نمیدانی من در این باره چه عملی انجام خواهم داد «و (بزودی همانها گویند:) بماندند در غارشان سیصد و نه سال، بگو خدا داناتر است بمقداری که ماندند و غیب آسمانها و زمین برای او است و چه بینا و چه شنوا است! و جز او دوستی برای ایشان نیست، و شریک نگرداند در حکم خویش کسی را» [(2)] یعنی خوفی بر او در آنچه از تو پرسیدند نیست.

_____

[(1)] برخی لغات آیه را ابن هشام تفسیر کرده که هر که خواهد بصفحه 304- 305 سیرة مراجعه کند.

[(2)] سوره کهف آیات 1- 26.

زندگانی محمد(ص) ،ج1،ص:188

(1) پاسخی که از پرسش دوم فرمود:

و راجع بپرسش دوم فرمود: «و از ذو القرنین از تو میپرسند بگو می‌خوانم بر شما داستان او را، همانا ما او را در زمین فرمانروا ساختیم و باو از هر چیز سبب و وسیله‌ای دادیم [(1)] ...» تا بآخر داستان ذو القرنین که ملخصش این است که:

خداوند قدرتی بدو داد که بدیگری عنایت نفرموده بود و هر گونه وسیله‌ای برای او فراهم شده بود تا بدانجا که بتمام شرق و غرب زمین رفته و همه را تحت فرمان خویش درآورد.

و ابن اسحاق گوید: ذو القرنین مردی بود از اهل مصر و نامش مرزبان بن مرذبة یونانی و از فرزندان یونان بن یافث بن نوح بوده است، ولی ابن هشام معتقد است که نامش اسکندر بوده و همان کسی است که اسکندریه را بنا کرد و بنام او منسوب شد.

و در حدیثی ابن اسحاق از مردی نقل کند که شنید از رسول خدا صلی اللّه علیه و آله که چون راجع بذو القرنین پرسیدند؟ حضرت فرمود: فرشته بود که زمین را بوسیله اسباب از زیر ذرع کرد.

و اگر حدیث صحیح باشد ذو القرنین فرشته بوده.

و عمر نیز شنید که مردی را بنام ذو القرنین می‌خوانند پس گفت: آیا بنام پیمبران در نامگذاری اکتفا نکردید تا اینکه نام فرشتگان را بر خود گذاردید.

پاسخ از پرسش سوم:
و درباره روح خدای تعالی فرمود: «و از تو راجع بروح میپرسند بگو روح از امر پروردگار من است و بشما داده نشده است از علم و دانش جز اندکی» [(2)] و در حدیث است که چون رسول خدا صلی اللّه علیه و آله بمدینه آمد احبار و بزرگان یهود بنزد آن حضرت آمده گفتند: ای محمّد در این آیه که خوانده‌ای: «... و داده نشدید از علم جز اندکی» مقصود ما بوده‌ایم، یا همان قریش که قوم خودت

_____

[(1)] سوره کهف آیه 83.
[(2)] سوره بنی اسرائیل آیه 85.

(1) میباشند؟ فرمود: همگی.
گفتند: تو خود در آیه دیگری راجع بما خوانده‌ای که خدا بما تورات داده و بیان و تفسیر هر چیز در آن است پس چگونه این آیه شامل ما هم میشود؟
رسول خدا صلی اللّه علیه و آله فرمود: آن نیز در برابر علم خدا اندک است، اگر چه برای شما از هر چه بخواهید کافی است، و خدای تعالی در این باره این آیه را نازل فرمود:
«و اگر درختها قلم باشند و دریا مرکب گردد و هم چنان هفت دریا بر آن افزون شود کلمات خدا (که مقصود همان معلومات پروردگار است) پایان نپذیرد همانا خداوند عزیز و حکیم است» [(1)].
این بود آیاتی که راجع بپرسشهای قریش نازل گشت، راجع به پیشنهادها و گفتار ایشان نیز آیاتی نازل شد از آن جمله راجع باین سخنشان که بدان حضرت گفتند: کوهها را برای ما از اطراف این شهر دور ساز، و زمین را مسطح گردان و مردگان ما را زنده گردان این آیه نازل شد:
«و اگر می‌بود قرآنی که جاری میشدند بدان کوهها یا پاشیده میشد بدان زمین یا سخن می‌گفتند بدان مردگان بلکه برای خدا است همه کارها» [(2)] یعنی هر چه او خود بخواهد همان را انجام می‌دهد.
و راجع باین سخنشان که گفتند: از پروردگار خویش بخواه تا فرشته بهمراه تو بفرستد که سخنانت را تصدیق کند، و باغها و قصرها و گنجهائی برای تو قرار دهد تا از تلاش روزی آسوده شوی ... این آیات نازل شد:
«و گفتند چه شود این پیمبر را که طعام می‌خورد و در بازارها راه میرود چرا فرود نشود بر او فرشته‌ای تا بهمراه او ترساننده باشد، یا باو گنجی داده شود یا باشد برای او باغی که بخورد از آن و گفتند: ستمگران که پیروی نمی‌کنند جز مردی جادو شده را، بنگر چگونه برای تو مثلها زدند پس گمراه شدند و راهی را

_____

[(1)] سوره لقمان آیه 28
[(2)] سوره رعد آیه 31.
زندگانی محمد(ص) ،ج1،ص:190
(1) نتوانند، خجسته باد آن خدائی که اگر بخواهد برای تو بهتر از این قرار دهد (یعنی بهتر از اینکه بدنبال تلاش روزی در بازار گردش کنی) باغهائی که روان است از زیر آنها جویها و قرار دهد برای تو قصرهائی» [(1)].
و نیز در این باره نازل شد: «و ما نفرستادیم پیش از تو پیغمبران را جز اینکه نیز طعام می‌خوردند و در بازارها راه میرفتند و برخی را برای برخی دیگر آزمایش قرار دادیم تا آیا شکیبائی ورزید و پروردگار تو بینا است» [(2)] یعنی برخی از شما را برای برخی بلا و آزمایش قرار دادم تا صبر کنید و اگر می‌خواستم دنیا را بهمراه پیمبرانم قرار دهم تا کسی با آنان مخالفت نکند این کار را می‌کردم.
و درباره سخنان عبد اللّه بن ابی امیة این آیات نازل شد: «و گفتند ما بتو ایمان نیاوریم تا بشکافی برای ما از زمین چشمه‌هائی یا با شدت باغی از خرما و انگور پس بشکافی میان آن جویها را، یا آسمان را چنانکه پنداری بر ما بصورت پاره‌هائی بیفکنی یا بیاوری خدا و فرشتگان را روبرو، یا خانه‌ای از زر داشته باشی با بالا روی در آسمان و هرگز باور نکنیم بالا رفتنت را تا نازل کنی بر ما کتابی را که آنرا بخوانیم، بگو منزه است پروردگار من آیا هستم من جز بشری فرستاده شده» [(3)] و درباره سخنی که گفتند: ما شنیده‌ایم این گفته‌های تو را مردی بنام رحمان که در یمامه است بتو میآموزد و هرگز باو ایمان نمیآوریم این آیه نازل شد:
«و ما بدینسان تو را در امتی فرستادیم که امتهائی پیش از ایشان گذشته است تا بخوانی بر ایشان آنچه را وحی فرستادیم بسوی تو در صورتی که ایشان بخدای رحمان کفر میورزند، بگو اوست پروردگار من که نیست خدائی جز او بر او توکل

[(1)] سوره فرقان آیه‌های 106.
[(2)] سوره فرقان آیه 20.
[(3)] سوره بنی اسرائیل آیه 90- 93 و در ذیل آیه برخی لغات را نیز ابن هشام تفسیر کرده است، سیرة ج 1: 309- 310.
زندگانی محمد(ص) ،ج1،ص:191
(1) کردم و بسوی او است بازگشت من» [(1)].
و درباره گفتار ابو جهل و کاری که آهنگ انجام آنرا کرد این آیه نازل شد:
«آیا دیدی آن کس را که باز دارد بنده‌ای را هنگامی که نماز گذارد، آیا دیدی اگر بر هدایت بود یا دستور بتقوی داد، آیا دیدی اگر تکذیب و پشت کرد آیا ندانست که خدا می‌بیند، نه چنین است همانا اگر دست برنداشت

او را به پیشانی بکشانیم، پیشانی دروغگوی لغزش کار، پس بخواند انجمنش را، و زود است بخوانیم نگهبانان دوزخ را نه چنین است فرمانبرداریش مکن و سجده کن و نزدیک شو (یا چشم براه باش)» [(2)].
و درباره پیشنهادی که راجع بپرداخت اموال خود بدان حضرت کردند این آیه نازل شد:
«بگو هر چه از شما مزد رسالت خواهم از آن خود شما باشد و مزد من نیست جز بر خدا و او است که بر هر چیز گواه است» [(3)]

رفتار قریش پس از شنیدن پاسخهای رسول خدا صلی اللّه علیه و آله:

پرسشهای مشرکان را رسول خدا صلی اللّه علیه و آله چنانکه گفتیم پاسخ داد، ولی رشگ و حسد ایشان مانع از آن شد که با این نشانه محکم و پاسخهائی که دلالت بر رابطه او با عالم غیب میکرد نبوت او را تصدیق کرده او از دستوراتش پیروی کنند و بکفر و عناد خود ادامه دادند، و یکی از ایشان گفت:
«گوش فرا ندهید بدین قرآن و یاوه گوئید در آن شاید چیره شوید» [(4)] یعنی آنرا لغو و باطل قرار دهید و مسخره گیرید شاید بدین وسیله بر او غالب و چیره شوید، زیرا اگر بخواهید بمناظره و دشمنی با او برخیزید او بر شما غالب

_____
[(1)] سوره رعد آیه 30.
[(2)] سوره علق آیه 9- 19. و در لغات این آیات تفسیری نیز ابن هشام کرده است که هر خواهد بصفحه 311- 312 مراجعه کند.
[(3)] سوره سبا آیه 47.
[(4)] اشاره بآیه 26 از سوره فصلت است.
زندگانی محمد(ص) ،ج1،ص:192
(1) و چیره گردد، و بدین ترتیب بمسخره و استهزاء دست زدند.
پس روزی ابو جهل سخنان رسول خدا صلی اللّه علیه و آله را بباد مسخره گرفته گفت: ای گروه قریش محمّد پندارد که لشگریان خدا که شما را در دوزخ عذاب و زندانی کنند نوزده نفرند در صورتی که نیرو و عده شما بیش از آنها است، آیا هر صد تن شما ناتوان است از برابری با یکتن از آنان؟
پس خدای تعالی این آیه را نازل فرمود:
«و ما قرار ندادیم اصحاب دوزخ را جز فرشتگان و نگردانیدیم عدد آنان را جز آزمایشی برای آنان که کفر ورزیدند ...» [(1)].
پس از این جریان هر گاه رسول خدا صلی اللّه علیه و آله نماز خود را بلند میخواند مشرکین پراکنده شده و از شنیدن صدای آن حضرت خودداری می‌کردند، و از این رو هر گاه یکی از آنان میخواست در حال نماز صدای آن جناب و آیات قرآنی را که میخواند بشنود بطور خفاء و پنهانی در جائی میایستاد تا بشنود، و هر گاه متوجه میشد که یکی از مشرکین از حال او مطلع شده از ترس آزارشان می‌گریخت و گاهی هم حضرت صدای خود را آهسته میکرد و برخی خود را نزدیک میبردند تا آیاتی را که تلاوت میکرد بشنوند.

و از ابن عباس حدیث شده که این آیه در همین باره نازل شد:
«و نه بلند کن آواز خویش را بنماز و نه آهسته کن و میانه رو باش» [(2)]
یعنی نه آن قدر بلند کن آوازت را که پراکنده شوند و نه آنقدر آهسته بخوان که آنان که میخواهند بشنوند نتوانند، چون شاید چنین کسی آنرا بشنود و از عناد و مخالفت خود دست باز دارد و بوسیله آن منتفع گردد.

نخستین کسی که پس از رسول خدا صلی اللّه علیه و آله قرآن را بلند خواند:

عروة بن زبیر گوید: نخستین کسی که در مکه پس از رسول خدا صلی اللّه علیه و آله قرآن را بآواز بلند قرائت کرد عبد اللّه بن مسعود بود و جریان این بود که روزی گروهی

_____

[(1)] سوره مدثر آیه 31.
[(2)] سوره اسراء آیه 110.
زندگانی محمد(ص) ،ج1،ص:193
(1) از اصحاب پیغمبر اکرم صلی اللّه علیه و آله گرد هم نشسته بودند یکی از آنها گفت: بخدا هنوز قریش قرآن را بآواز بلند نشنیده‌اند اینک کدامیک از شما حاضر است قرآن را بآواز بلند خوانده و بگوش آنها برساند؟
عبد اللّه بن مسعود گفت: من حاضرم.
گفتند: ما میترسیم آنان تو را بیازارند، ما کسی را میخواهیم که دارای فامیل و عشیرة باشد که بخاطر آنها قریش نتوانند باو صدمه و آزاری برسانند! عبد اللّه گفت: بگذارید من بدنبال این کار بروم همانا خداوند مرا محافظت خواهد کرد! پس روز دیگر هنگام ظهر در وقتی که قرشیان در مجالس خویش انجمن کرده بودند در کنار مقام ایستاد و شروع کرد بخواندن سوره مبارکه «الرحمن» و با صدای بلند گفت:
بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِیمِ، الرَّحْمنُ عَلَّمَ الْقُرْآنَ ...» قریش گوش فرا داده و با هم گفتند: این کنیز زاده چه میگوید؟ گفتند: از همان چیزهائی که محمّد آورده میخواند، پس برخاسته بسوی او آمدند و با مشت بصورت ابن مسعود میزدند و او نیز هم چنان میخواند تا مقداری که خواند با روی خون آلود و مجروح بسوی اصحاب رسول خدا صلی اللّه علیه و آله بازگشت اصحاب که او را دیدند گفتند: ما بر تو از همین وضع و حالت بیمناک بودیم! ابن مسعود گفت: اینها در راه خدا سهل است اگر خواهید فردا هم دوباره بنزدشان بروم و همین کار را مجددا انجام دهم؟ گفتند نه، کافی است زیرا تو کار خود را کردی و بگوش قریش آنچه را ناخوش داشتند رسانیدی.

گوش فرا دادن قریش بقرآن رسول خدا صلی اللّه علیه و آله:

زهری حدیث کرده است که شبی ابو سفیان و ابو جهل و اخنس بن شریق بدون اطلاع همدیگر از خانه خود بیرون آمده و در اطراف خانه رسول خدا صلی اللّه علیه و آله هر کدام در گوشه پنهان شدند تا بقرآنی که آن حضرت صلی اللّه علیه و آله در نماز شب میخواند گوش فرا دارند، و هیچکدام از جای دیگری خبر نداشت چون صبح شد و فجر
زندگانی محمد(ص) ،ج1،ص:194
(1) طلوع کرد متفرق شدند و تصادفا در راه بهم برخوردند و چون از مکان و منظور یک دیگر مطلع شدند همدیگر را ملامت کرده گفتند: از این پس بچنین کاری دست نزنید زیرا اگر سفها و جهال از کار شما اطلاع پیدا کنند، ممکن است خیالی درباره شما بکنند و آن روز را بدنبال کار خود رفتند.
شب دیگر که شد دوباره هر کدام بجای دیشب آمده و تا صبح در آنجا بنشستند و بقرآن رسول خدا صلی اللّه علیه و آله گوش فرا دادند و چون صبح شد متفرق شدند و دوباره در راه بهم برخوردند و همان سخنان دیروز را تکرار کردند، تا شب سوم شد باز هم چنان هر یک در اطراف خانه رسول خدا آمده و در جائی پنهان شد و تا صبح بماندند و چون صبح شد دوباره در راه بهم برخوردند و این بار با هم پیمان بستند که از این پس دست بچنین کاری نزنند.
اخنس بن شریق در آن روز بمنزل رفت و عصای خود را برداشته بدر خانه ابو سفیان آمد و باو گفت: ای ابا حنظله رأی تو درباره آنچه از محمّد شنیدی چیست؟
ابو سفیان گفت: بخدا برخی از آنچه شنیدم فهم کردم و مقصود آنرا دانستم و معنای برخی را ندانستم و مقصود آن را نیز نفهمیدم، اخنس گفت: بخدا سوگند من هم مانند تو بودم.
سپس بدر خانه ابو جهل رفت و باو گفت: نظر تو درباره آنچه از محمّد شنیدی چیست؟ ابو جهل با ناراحتی گفت: چه شنیدم! ما و فرزندان عبد مناف درباره رسیدن بشرف و بزرگی مانند دو اسبی که در میدان مسابقه میروند منازعه داشتیم ما می‌خواستیم از آنها سبقت جوئیم و آنان قصد سبقت بر ما را داشتند، آنان اطعام کردند ما نیز اطعام کردیم، آنان بخشش کرده اموال بدر خانه این و آن بردند ما هم چنین کردیم، و چون ما هر دو در موازات همدیگر قرار گرفتیم آنها گفتند:
در میان ما پیغمبری است که از آسمان بدو وحی شود! و ما چگونه میتوانیم بچنین فضیلتی برسیم! بخدا ما که هرگز بدو ایمان نخواهیم آورد و او را تصدیق نخواهیم کرد.

زندگانی محمد(ص) ،ج1،ص:195
(1)

استهزاء قریش از رسول خدا صلی اللّه علیه و آله و آیاتی که درباره ایشان نازل گشت:

گاهی که رسول خدا صلی اللّه علیه و آله قرآن را بر مشرکین تلاوت میفرمود و آنان را بخدا دعوت میکرد آنها از روی استهزاء میگفتند: «دلهای ما در میان پوششهائی است از آنچه ما را بسوی آن میخوانید» و ما نمی‌فهمیم چه میگوئی «و در گوشهای ما سنگینی است» و سخنان تو را نمی‌شنویم «و میان ما و تو حجاب و پرده‌ای است» که حائل میان ما و تو است «پس تو کار خویش را بکن و ما هم کار خود را» و ما چیزی از تو نخواهیم فهمید.
پس خدای تعالی این آیات را نازل فرمود: «و هنگامی که بخوانی قرآن را قرار دهیم میان تو و میان آنان که بآخرت ایمان نمیآورند پرده‌ای پوشیده ...»
تا آنجا که فرماید: «و هر گاه یاد کنی خدای خود را در قرآن بتنهائی باز گردند بپشتهای خویش و برمند» یعنی چگونه من بر دلهای آنان پوششی گذارده‌ام و در گوششان سنگینی نهاده و میان تو و ایشان پرده و حجابی است چنانچه ایشان پندارند در صورتی که وحدانیت پروردگار تو را در قرآن فهم کنند، یعنی من چنین کاری نکرده‌ام «و ما داناتریم بدانچه گوش میدهند آن هنگامی که گوش میدهند و هنگامی که بگوش همدیگر سخن میگویند، زمانی که ستمگران گویند شما پیروی نمیکنید جز مردی جادو شده را» یعنی این سفارشی است که بیکدیگر می‌کنند تا آنچه بدان مبعوث گشته‌ای ترک کنند «بنگر چگونه برای تو مثلها زدند پس گمراه شده و راهی را نمی‌توانند» یعنی مثلی که درباره تو زدند خطا است و بوسیله آن بهدایت نمیرسند و گفتارشان از روی اعتدال نیست «و گفتند آیا هنگامی که ما بصورت استخوانها و خاک درآمدیم دوباره بخلقت جدیدی برانگیخته خواهیم شد» یعنی برسول خدا صلی اللّه علیه و آله گفتند تو میگوئی ما پس از مرگ هنگامی که بصورت استخوانها و خاک در آمدیم دوباره برانگیخته خواهیم شد؟ این چیزی است نشدنی! «بگو بصورت سنگ باشید یا آهن یا آفرینشی از آنچه بزرگ آید در سینه‌های شما پس گویند کیست که ما را باز گرداند بگو آن کس که نخستین بار شما را
زندگانی محمد(ص) ،ج1،ص:196
(1) آفرید» [(1)] یعنی آن خدائی که شما را از آنچه میدانید آفرید برای او آفریدن از خاک آسانتر است.

شکنجه مسلمانان

اشاره

فشار مشرکین بافرادی که مسلمان شده بودند زیاد شد و افراد قبائل مأمور شدند هر کدام میان قبیله خود هر کس را که بدین اسلام درآمده بیازارند و زجر دهند تا از این دین دست باز دارند از این رو حبس و شکنجه افراد مسلمان شروع شد، انواع زجرها را نسبت بدانان روا میداشتند، برخی را میزدند، گروهی را بگرسنگی میآزردند جمعی را هنگام داغ شدن ریگهای مکه برهنه کرده و روی آن ریگهای تفتیده می‌خواباندند و بدین وسیله آنقدر شکنجه میدادند تا از دین خود دست بردارد، در این میان برخی بواسطه کثرت صدمات وارده از دین خود بیزاری می‌جست و بعضی هم استقامت میورزیدند و هر گونه آزاری را بر خود هموار کرده ولی دست از دین خود بر نمیداشتند.

بلال حبشی:

از جمله کسانی که در برابر شکنجه مشرکان پایداری می‌کرد بلال حبشی بود، پدر او رباح و مادرش حمامة بود، او در قبیله بنی جمح زندگی می‌کرد، دین اسلام را بجان و دل پذیرفته بود، امیة بن خلف که از دشمنان سرسخت رسول خدا صلی اللّه علیه و آله و از همین قبیله بنی جمح بود روزها هنگام ظهر او را از خانه بیرون میآورد و روی ریگهای داغ مکه می‌خواباند و سنگ بزرگی روی سینه‌اش میگذارد سپس باو میگفت: بخدا بهمین حال خواهی بود تا بمیری و یا دست از خدای محمّد برداشته لات و عزی را پرستش کنی! بلال در همان حال می‌گفت: احد ... أحد ...
(خدای من یکی است ...)
روزی ورقة بن نوفل (عموی خدیجة که بدین نصرانیت میزیست) بر او

[(1)] سوره اسراء آیات 45- 51
زندگانی محمد(ص) ،ج1،ص:197
(1) بگذشت و بلال را دید که شکنجه‌اش میدهند و او در زیر شکنجه می‌گوید:
أحد ... أحد ... ورقة نیز گفت: أحد ... أحد ... بخدا ای بلال خدا یکی است ... آنگاه بامیة بن خلف و سایر افراد قبیله بنی جمح که او را شکنجه میدادند رو کرده گفت: بخدا سوگند اگر او را بدین حال بکشید من قبرش را زیارتگاه مقدسی قرار خواهم داد که بدان تبرک جویم.
ابو بکر خانه‌اش در محله بنی جمح بود روزی از خانه خود بیرون آمده تا بدنبال کار خود برود بلال را دید که امیة بن خلف او را بهمان نحو شکنجه می‌کند پس رو بامیة کرده گفت: آیا از خدا نمی‌ترسی؟ تا کی این بدبخت را اینطور آزار و شکنجه می‌کنی؟ امیة گفت: تو او را بفساد در عقیده کشاندی اکنون از این بلیه نجاتش بده! ابو بکر گفت: آسوده‌اش میسازم، من در خانه خود غلام سیاهی دارم که از بلال نیرومندتر و چابک‌تر است و گذشته با تو در دین هم عقیده است، او را با بلال معاوضه می‌کنم! امیة قبول کرد، پس بلال را بگرفت و آزادش کرد.

عمار و پدرش یاسر و مادرش (سمیة)

عمار و پدر و مادرش همگی مسلمان شده بودند قبیله بنی مخزوم (که ابو جهل از همان قبیله بود) این خانواده مسلمان را میآزردند، چون هوا گرم میشد آنها را روی ریگهای داغ مکه میآوردند و بانواع شکنجه‌ها آنها را مبتلا می‌ساختند ...
تا اینکه مادرش سمیة بالاخره در این راه تلف شد و برای اینکه دست از اسلام برنداشت مشرکان او را کشتند، ولی عمار و پدرش یاسر هم چنان بردباری می‌کردند گاهگاهی رسول خدا صلی اللّه علیه و آله بر آنان می‌گذشت و آنان را با این جملات دلداری داده می‌فرمود: ای خاندان یاسر بردباری پیشه کنید که منزلگاه شما بهشت است.
و بطور کلی ابو جهل با جمعی از مردمان قریش کارشان این بود که ببینند تا چه کسی مسلمان شده پس اگر مرد محترم و عشیره داری بود (که نمی- توانستند او را صدمه جانی بزنند) شروع بسرزنش و ملامت او می‌کردند و میگفتند:
دین پدرت را با اینکه بهتر از این دین بود رها ساخته‌ای! بدانکه ما تو را در
نزد مردم زندگانی محمد(ص) ج1 198 عمار و پدرش یاسر و مادرش(سمیة) ..... ص : 197
زندگانی محمد(ص) ،ج1،ص:198
(1) به بی خردی معرفی خواهیم کرد، و رأی و اندیشه‌ات را بخطا و زشتی نسبت داده و از قدر و شوکتت خواهیم کاست! و اگر مرد تاجری مسلمان میشد بدو می‌گفتند:
بخدا بازارت را کساد خواهیم کرد، و تو را بورشکستگی می‌کشانیم! و اگر از فقرا و بیچارگان بود او را میزدند و بانواع صدمات دچار میساختند.
سعید بن جبیر گوید: بابن عباس گفتم: آیا شکنجه و آزار مشرکان نسبت باصحاب رسول خدا صلی اللّه علیه و آله بدان حدّ بود که ناچار شوند دست از دین خود بکشند؟
گفت: آری بخدا سوگند گاهی چنان آنها را شکنجه میدادند و کتک میزدند و گرسنه و تشنه نگه میداشتند که قادر نبودند سرپا بایستند و بناچار سخن آنان را میپذیرفتند، و در پاسخ آنها که می‌گفتند: آیا لات و عزی خدای شما هستند؟ می‌گفتند: آری، حتی اینکه گاهی حشراتی چون «جعل» (سرگین غلطان) و غیره را که روی زمین حرکت می‌کردند بدانها نشان داده می‌گفتند: آیا این جعل خدای تو است؟ آنها برای خلاصی از دستشان می‌گفتند: آری.

اسلام جوانان بنی مخزوم:

در میان قبائل، بنی مخزوم بکثرت افراد معروف بودند، دین اسلام که کم و بیش در تمام قبائل پیروانی پیدا کرده بود در این قبیله نیز چند تن از جوانان را مسلمان کرده بود، و آنها عبارت بودند از ولید بن ولید (برادر خالد ولید) سلمة بن هشام (برادر ابو جهل) و عیاش بن أبی ربیعة (پسر عموی خالد ولید) افراد دیگر قبیله تصمیم داشتند این جوانان را دستگیر کنند تا مبادا سایر افراد را بدین خود دعوت کنند، از این رو بنزد هشام بن ولید برادر ولید بن ولید رفته باو گفتند: ما تصمیم گرفته‌ایم ولید و آن چند تن جوان دیگری که دین تازه آورده‌اند تنبیه و سرزنش کنیم تا مبادا سایر افراد قبیله بآنان تأسی نمایند! هشام گفت: من با سرزنش کردن ولید موافقم ولی مبادا باو دست دراز کنید که بخدا اگر او را بکشید بزرگترین مرد شما را بجای او خواهم کشت! این سخن را که از هشام شنیدند با خود گفتند: با این ترتیب ما چگونه میتوانیم دست باو بزنیم
زندگانی محمد(ص) ،ج1،ص:199
(1) و همین امر سبب شد که دست از او باز دارند و خدای تعالی بدان وسیله او را از شرّ مشرکان محافظت فرمود.

هجرت مسلمانان بحبشه

اشاره

(یا نخستین باری که مسلمانان بجرم پیروی حق از وطن آواره شدند) فشار مشرکان نسبت به افرادی که مسلمان شده بودند روز بروز زیادتر میشد خود پیشوای بزرگ اسلام کم و بیش از این فشارها در امان بود و سبب آن یکی نگهداری خدای تعالی و محافظتی بود که پروردگار بزرگ از او میکرد، و دیگر وجود عمویش ابو طالب که شخصیت او در میان قریش مانع از این بود که مشرکین بتوانند بآنجناب گزندی برسانند، ولی سایر افراد مسلمان که در چنین شرائطی نبودند هم چنان گرفتار شکنجه و آزار دشمنان اسلام بودند و روز بروز کار بر ایشان سخت‌تر میشد.
پیشوای گرامی اسلام که تاب دیدن آن مناظر رقت بار را نداشت و از طرفی نیروئی هم برای دفاع از آنان نداشت بآنها فرمود:
خوبست شما بسرزمین حبشه که سرزمین درستی و صداقت است بروید زیرا در آنجا پادشاهی است که در سایه حمایت او بکسی ظلم و تجاوز نمی‌شود و با هجرت بدان مرز و بوم موقتا خود را از چنگال این مردمان آسوده سازید! بدنبال این پیشنهاد دسته دسته مسلمانان عازم حبشه شدند و با کوچ کردن آنها نخستین هجرت در اسلام صورت گرفت.

نخستین کاروان:

اشاره

کسانی که برای نخستین بار آماده این سفر شدند ده نفر بودند بنامهای زیر:
1- عثمان بن عفان (از قبیله بنی امیة) با همسرش رقیه دختر رسول خدا صلی اللّه علیه و آله.
2- ابو حذیفة بن عتبة (از بنی عبد شمس) با همسرش سهلة دختر سهیل بن
زندگانی محمد(ص) ،ج1،ص:200
(1) عمرو- که خداوند فرزندی بنام محمّد بن ابی حذیفة در حبشه بدانها عنایت فرمود.
3- زبیر بن عوام از طائفه بنی اسد.
4- مصعب بن عمیر از بنی عبد الدار.
5- عبد الرحمن بن عوف- از بنی زهرة.
6- ابو سلمة- از طائفه بنی مخزوم- که با همسرش ام سلمة دختر أبی امیة بود.
7- عثمان بن مظعون- از بنی جمح.
8- عامر بن ربیعة- از بنی عدی بن کعب- که با همسرش لیلی دختر أبی حثمه بدین سفر رفت.
9- ابو سبرة- از بنی عامر بن لوی- و برخی ابو حاطب بن عمرو را بجای ابو سبرة ذکر کرده‌اند، و گفته‌اند: او نخستین کسی بود که بحبشه رسید.
10- سهیل بن بیضاء- از بنی حارث بن فهر [(1)].
و این ده نفر نخستین قافله مهاجرین بحبشه بودند، و چنانکه نقل کنند، عثمان بن مظعون امیر بر آنها بود.
و پس از ایشان جعفر بن ابی طالب و بدنبال او سایر مهاجرین بحبشه رفتند که البته برخی تنها و برخی با همسران و فرزندان خود بدین مسافرت اقدام نمودند.
و رویهمرفته اسامی افرادی که بحبشه هجرت کردند روی دسته بندی قبائل بدین قرار بود:

از بنی هاشم:

از طائفه بنی هاشم جعفر بن ابی طالب با همسرش اسماء دختر عمیس ... بحبشه رفتند و عبد اللّه بن جعفر در آن سرزمین بدنیا آمد.

_____

[(1)] ابن هشام در اینجا نسب هر یک از این ده تن را تا چند پشت ذکر کرده است. سیرة ج 1: 322.

زندگانی محمد(ص) ،ج1،ص:201

(1)

از بنی امیه:

از بنی امیة رویهم سه نفر بحبشه هجرت کردند: عثمان بن عفان با همسرش رقیه دختر رسول خدا صلی اللّه علیه و آله. عمرو بن سعید بن عاص با همسرش فاطمه دختر صفوان بن امیة ... [(1)] و برادرش خالد بن سعید بن عاص با همسرش امینة دختر خلف بن اسعد و او از قبیله خزاعة بود.
و برخی بجای امینة «همینة» گفته‌اند.
خالد بن سعید در حبشه از همسرش دو فرزند یک پسر و یک دختر پیدا کرد بنامهای: سعید و امة، و امة همان زنی است که بهمسری زبیر درآمد و دو پسر بنامهای عمرو و خالد برای زبیر آورد.

از بنی اسد بن خزیمه و هم‌سوگندانشان:

مهاجرین قبیله مزبور عبارت بودند از: عبد اللّه بن جحش ... و برادرش عبید اللّه بن جحش ... با همسرش ام حبیبة دختر ابو سفیان. و قیس بن عبد اللّه ...
با همسرش برکة دختر یسار ... که کنیز ابو سفیان بود. و معیقیب بن ابی فاطمة که از قبیله دوس بود.

از بنی عبد شمس:

از این قبیله دو نفر بودند یکی: ابو حذیفة بن عتبة و دیگر ابو موسی اشعری که نامش عبد اللّه بن قیس و هم سوگند قبیله عتبة بن ربیعة است.

از بنی نوفل:

از این قبیله فقط یک نفر بود و او عتبة بن غزوان ... بود.

از بنی اسد بن عبد العزی:

و از بنی اسد بن عبد العزی چهار نفر بحبشه هجرت کردند: زبیر بن عوام، اسود بن نوفل ... یزید بن زمعة ... عمرو بن امیة ...

_____

[(1)] قسمتهائی که ما نقطه گذارده‌ایم جاهائی است که ابن هشام نسب مذکورین در متن را ذکر کرده است.

زندگانی محمد(ص) ،ج1،ص:202

(1)

از بنی عبد بن قصی:

و از این قبیله یک نفر بود بنام: طلیب بن عمیر ...

از بنی عبد الدار بن قصی:

از این تیره پنج نفر هجرت کردند: مصعب بن عمیر ... سویبط بن سعد ابن حرملة ... جهم بن قیس ... با همسرش ام حرملة دختر عبد الاسود ...-
که از قبیله خزاعة بود و دو فرزندش بنامهای: عمرو بن جهم و خزیمة بن جهم، ابو الروم بن عمیر بن هاشم ... فراس بن نضر بن حارث ...

از بنی زهرة:

و از بنی زهرة سه تن بحبشه رفتند: عبد الرحمن بن عوف ... عامر بن أبی وقاص ... مطلب بن ازهر ... با همسرش رملة دختر أبی عوف که در حبشه فرزندی بنام عبد اللّه زائید.

از بنی هذیل:

عبد اللّه بن مسعود ... و برادرش عتبة بن مسعود،

از قبیله بهراء:

مقداد بن عمرو بن ثعلبة ... که او را مقداد بن اسود نیز گویند، و این بدان واسطه بود که اسود بن عبد یغوث او را در زمان جاهلیت بفرزندی خود خواند.

از بنی تیم بن مرة:

از این قبیله دو تن هجرت کردند حارث بن خالد ... با همسرش ریطه دختر حارث بن جبلة ... که در حبشه فرزندانی بنامهای: موسی و عائشة و زینب و فاطمة بزائید. عمرو بن عثمان ...

از بنی مخزوم و هم‌سوگندانشان:

ابو سلمة ... با همسرش ام سلمة دختر أبی امیة ...- و نام ام سلمة هند است
زندگانی محمد(ص) ،ج1،ص:203
(1) شمّاس بن عثمان ...- و اسم شماس عثمان بود- هبار بن سفیان ... و برادرش عبد اللّه بن سفیان، هشام بن ابی حذیفة ... سلمة بن هشام ... عیاش بن ابی ربیعه ... معتب بن عوف ... و او همان کسی است که باو عیهامة میگفتند.

از بنی جمح:

از این قبیله: عثمان بن مظعون ... و پسرش سائب بن عثمان و دو برادرش قدامة و عبد اللّه فرزندان مظعون، حاطب بن حارث ... با همسرش فاطمة دختر مجلل ... و دو فرزندش: محمّد بن حاطب و حارث بن حاطب که مادرشان همان فاطمة دختر مجلل است، و برادرش حطاب بن حارث با همسرش فکیهه دختر یسار، سفیان بن معمر ... با دو فرزندش جابر بن سفیان و جنادة بن سفیان و همسرش مادر جابر و جنادة: حسنة، و فرزند دیگری که حسنه از شوهر دیگرش داشت بنام شرحبیل ... عثمان بن ربیعه ... کوچ کردند.

از بنی سهم بن عمرو:

و از این طائفه: خنیس بن حذافه ... عبد اللّه بن حارث ... هشام بن عاص قیس بن حذافه ... ابو قیس بن حارث ... عبد اللّه بن حذافه ... حارث بن حارث معمر بن حارث ... بشر بن حارث ... و برادر مادری خود بنام سعید بن عمرو، سعید بن حارث ... سائب بن حارث ... عمیر بن رئاب ... محمیة بن جزاء که هم سوگند ایشان و از قبیله بنو زبید بود، و رویهمرفته چهارده نفر از این قبیله بحبشه کوچ کردند.

از بنی عدی بن کعب:

معمر بن عبد اللّه ... عروة بن عبد العزی ... عدی بن نضلة ... و پسرش نعمان بن عدی، عامر بن ربیعة با همسرش لیلی دختر أبو حثمة بن غانم.

از بنی عامر بن لوی:

ابو سیرة ... با همسرش ام کلثوم دختر سهیل بن عمرو ... عبد اللّه بن مخرمه عبد اللّه بن سهیل ... سلیط بن عمرو ... و برادرش سکران بن عمرو با همسرش
زندگانی محمد(ص) ،ج1،ص:204
(1) سودة دختر زمعه ... مالک بن زمعه (برادر زن سکران) با همسرش عمرة دختر سعد بن وقدان ... حاطب بن عمرو ... سعد بن خولة ... که از اهل یمن و هم سوگند با این قبیله بود.

از بنی حارث بن فهر:

ابو عبیدة بن جراح ...- که نامش عامر بود- سهیل بن بیضاء ....- و بیضاء نام مادر اوست و پدرش بوهب موسوم است- عمرو بن ابی سرح ... عیاض بن زهیر و برخی بجای او ربیعة بن هلال ... را ذکر کرده‌اند- عمرو بن حارث ... عثمان بن عبد غنم ... سعد بن عبد قیس ... حارث بن عبد قیس ... که رویهم هشت نفر بودند.
و شماره افرادی که بحبشه هجرت کردند باستثنای کودکانی که همراه خود بردند و یا در حبشه بدنیا آمدند مجموعا هشتاد و سه نفر بودند و این در صورتی است که عمار بن یاسر را هم بحساب بیاوریم لکن هجرت او بحبشه مشکوک است.
و از کسانی که درباره مهاجرت بحبشه شعر گفت یکی عبد اللّه بن حارث ...
بود که چند قطعه شعر در این باره گفته است و دیگر عثمان بن مظعون است (که هر دو جزء مهاجرین بودند) که اشعاری در این باره گوید و تعریضی هم در اشعار مزبور بأمیة بن خلف پسر عموی خود که او را در مکه میآزرد دارد ... [(1)]

فرستادگان قریش در دربار نجاشی

اشاره

مهاجرین مکه در حبشه منزل کردند و دور از شکنجه مشرکین و صدمات و آزار ایشان در محیط آسایش و امنی روزگار بسر میبردند، مشرکین که دیدند مسلمانان از چنگالشان فرار کرده و در حبشه بخوشی و آسایش بسر می‌برند برای استرداد آنها بمکة و آزار ایشان انجمنی تشکیل داده و قرار شد دو نفر از

_____

[(1)] برای اطلاع از اشعار مزبور بسیرة ج 1: 331- 332 مراجعه شود.
زندگانی محمد(ص) ،ج1،ص:205
(1) افراد سخنور و زیرک قریش را انتخاب کرده و بدربار نجاشی بحبشه بفرستند تا بوسیله او مهاجرین را از حبشه اخراج کرده و بمکه باز گردانند.
برای این منظور عبد اللّه بن ابی ربیعة و عمرو بن عاص را (که در سلک مشرکین میزیستند) انتخاب کرده و با هدایای بسیاری برای نجاشی و درباریان او بحبشه روانه کردند.
از آن سو ابو طالب که از جریان مطلع شد اشعاری گفته و آنها را برای نجاشی فرستاد و در آن اشعار او را مدح کرده و تشویق بدفاع از مهاجرین نمود [(1)].
دنباله داستان از زبان ام سلمة:
ام سلمة (که خود در زمره مهاجرین بود و بعدها بهمسری رسول خدا صلی اللّه علیه و آله درآمد) گوید: ما در کشور حبشه در کمال امنیت و آسایش زندگی میکردیم و بدون هیچگونه واهمه و آزاری که از مشرکین بما برسد و یا سخنان ناهنجاری که در مکه از آنان می‌شنیدیم بپرستش خدای یگانه اشتغال داشتیم، قریش که از وضع ما مطلع شدند تصمیم گرفتند برای استرداد ما دو تن از مردان چالاک و زیرک خود را با هدایای بسیاری از اشیاء نفیسی که مخصوص مکه بود بدربار نجاشی بفرستند، و از جمله چیزهای نفیسی که از مکه بخارج میبردند پوستهای قیمتی طائف بود که از آنها مقدار زیادی برای نجاشی فرستادند، و برای هر یک از سرلشگران و درباریان نجاشی نیز بفراخور حال او هدیه فرستادند.
هدایا را بهمراهی عبد اللّه بن ابی ربیعة و عمرو بن عاص بحبشه ارسال داشتند و بدانها سفارش کردند که پیش از آنکه بحضور نجاشی باریابید و با او سخن گوئید هدایای سرلشگران و درباریان را بدهید و جریان را بایشان گفته آنان را با خود همراه کنید آنگاه بنزد نجاشی رفته و هدایای او را بدهید و پیش از آنکه نجاشی با مهاجرین سخن گوید از او درخواست کنید آنان را بشما تسلیم کند.

_____
[(1)] سیرة ج 1: 333- 334.
زندگانی محمد(ص) ،ج1،ص:206
(1) فرستادگان قریش بحبشه آمدند و پیش از آنکه بحضور نجاشی بروند هدایای فرماندهان لشگر و درباریان را بصاحبانش رسانده و بهر یک از آنها جداگانه گفتند:
جریان کار ما این است که گروهی از جوانان نابخرد و ابلهان قوم ما بتازگی از دین پدران ما دست کشیده و بدین تازه‌ای درآمده‌اند که نه دین شما (دین مسیح) است و نه ما چنین دینی سراغ داشته‌ایم، اینان بطور مخفیانه و فراری از مکه گریخته و بسرزمین پادشاه حبشه نجاشی وارد شده‌اند اکنون سران قریش و بزرگان ایشان ما را بحضور پادشاه فرستاده‌اند تا آنها را بما تسلیم کند و ما اینان را بمکه باز گردانیم، و چون ما بحضور پادشاه بار یافتیم شما نیز در انجام این منظور با ما مساعدت کنید و نظر شاه را با ما موافق سازید تا پیش از آنکه خود مهاجرین را بدربار احضار کند آنها را بما تسلیم نماید، زیرا احتیاجی بمذاکره و احضار آنها بدربار نیست و بزرگان قریش که ما را برای استرداد آنان فرستاده‌اند بوضع و روحیه آنها آشناتر و داناتر از شمایند.
درباریان نجاشی قول همه گونه مساعدتی را در حضور شاه بنمایندگان قریش دادند و بالاخره برای ملاقات و شرفیابی آنها بحضور شاه وقت گرفتند و شرفیاب شدند، نجاشی هدایای قریش را پذیرفته و از وضع ایشان پرسید! آنان در جواب گفتند: اعلی‌حضرتا! جمعی از جوانان ابله و بی‌خرد ما بتازگی دست از دین خود کشیده و دینی آورده‌اند که نه دین ما است و نه دین شما، اینان (که از ترس ما نتوانستند در مکه بمانند) بکشور شما گریخته و بدین سرزمین آمده‌اند اینک بزرگان آنها یعنی پدران و عموها و رؤسای عشیره و قبایل ایشان ما را بنزد شما فرستاده تا آنان را بنزد قریش که داناتر بحال و وضع آنها هستند بازگردانید! سکوتی مجلس را فرا گرفت، عبد اللّه و عمرو بن عاص نگرانند تا مبادا شاه دستور باحضار مهاجرین دهد، زیرا چیزی برای بهم زدن نقشه آنها بدتر از این نبود که شاه آنها را ببیند و سخنانشانرا بشنود، فرماندهان سپاه و درباریان که خود را آماده کمک بفرستادگان قریش کرده بودند لب گشوده گفتند:
زندگانی محمد(ص) ،ج1،ص:207
(1) اعلی‌حضرتا! این فرستادگان سخن براستی و صدق گفتند: و بزرگان قوم ایشان بوضع حال اینها داناترند و زمام کارشان نیز بدست آنان است، بهتر همان است که اینان را بدست فرستادگان بسپاری تا بشهر و دیارشان باز گردانند و بدست بزرگانشان بسپارند! نجاشی از این سخنان خشمگین شده گفت: بخدا تا من ایشان را دیدار نکنم و سخنانشان را نشنوم باین دو

نفرشان نخواهم سپرد، اینان در کنف حمایت منند و بمن پناه آورده‌اند باید نخست آنها را بدینجا بخوانم و از ایشان درباره مطالبی که این دو نفر اظهار میکنند پرسش کنم اگر سخن این دو نفر راست بود من ایشان را باین دو نفر می‌سپارم و گر نه از ایشان دفاع خواهم کرد و تا هر زمان که خواسته باشند در سرزمین من در آسایش بسر برند!

مهاجرین در حضور نجاشی:

پادشاه حبشه بدنبال مهاجرین فرستاد و آنان را بمجلس خویش احضار کرد اینان انجمنی کردند و درباره اینکه با نجاشی چگونه سخن بگویند بمشورت پرداختند و بالاخره تصمیم بر این گرفتند که جریان بهر جا بکشد اینان سخن از روی صدق و راستی بگویند و دستورات رسول خدا صلی اللّه علیه و آله را بی کم و کاست بیان کنند، و با این تصمیم بمجلس نجاشی درآمدند.
مجلسی بود آراسته، کشیشها در اطراف پادشاه نشسته و انجیلها را پیش روی خود باز کرده بودند، مهاجرین یک یک در جای خود قرار گرفتند پادشاه رو بآنها کرده گفت: این چه دینی است که شما بدان گرویده‌اید که نه دین قوم و عشیره شما است و نه دین من است و نه دین هیچیک از این ملتهای دیگر است؟
جعفر بن ابی طالب از آن میان لب گشوده گفت: پادشاها! ما مردمی بودیم که بوضع زمان جاهلیت زندگی میکردیم، بت (های سنگی و چوبی را) میپرستیدیم گوشت مردار میخوردیم، کارهای زشت انجام میدادیم، حشمت فامیل و ارحام خود را نگاه نمیداشتیم، با همسایگان بد رفتاری میکردیم، نیرومندان ما بضعفاء
زندگانی محمد(ص) ،ج1،ص:208
(1) و ناتوانان زورگوئی میکردند ... و این وضع ما بود تا اینکه خدای تعالی پیامبری را از میان ما برگزید، کسی که ما نسب او را می‌شناختیم، راستی و امانت و پاکدامنی او مورد تصدیق همه ما بود، این پیامبر گرامی ما را بسوی خدای یگانه دعوت کرد و بپرستش و یگانگی او خواند، بما گفت: دست از عبادت و پرستش بتهای سنگی و آنچه پدرانتان می‌پرستیدند بردارید، و براستگوئی و امانت‌داری و صله رحم، و نیکی بهمسایه و خودداری از محرمات و جلوگیری از خونریزی و آدم کشی دستور فرمود، از فحشاء و زورگوئی و خوردن اموال یتیمان و متهم ساختن زنان پاکدامن و ... جلوگیری فرمود، بما دستور داد خدای یگانه را بپرستیم و چیزی را شریک او قرار ندهیم، ما را بنماز و زکاة و روزه أمر فرمود ...
و خلاصه یک یک دستورات اسلام را برای نجاشی شمرد.
آنگاه جعفر دنباله سخن خود را چنین ادامه داد:
پس ما او را تصدیق کرده باو ایمان آوردیم، و او را در آنچه از جانب خدای تعالی آورده بود پیروی کردیم. خدای یگانه را پرستش کردیم، از ارتکاب محرماتی که بر ما حرام کرده بود خودداری کردیم، بجز آنچه را او حلال کرده بود چیزی را بر خود حلال نکردیم ... و خلاصه دستورات او را یک یک بمرحله اجرا گذاردیم، قریش که چنان دیدند بدشمنی با ما برخاسته ما را

آزار و شکنجه دادند و جلوی ما را از پیروی این دین گرفتند تا شاید دوباره ما را بپرستش بتان وادارند، و کارهای زشتی را که پیش از آن حلال میدانستیم مرتکب شویم، ما که با قهر و ستم و سخت گیری اینان روبرو شدیم و دیدیم که مانع از انجام دستورات دینی ما میشوند بکشور شما آمدیم و در میان تمام سلاطین دنیا شما را انتخاب کردیم، و بعدالت شما پناهنده شدیم بدین امید که در جوار عدل و داد شما کسی بما ستم نکند!
جعفر بن ابی طالب دیگر سخنی نگفت و سکوت کرد، نجاشی گفت: آیا از آنچه پیغمبر شما آورده چیزی بخاطر داری؟ جعفر گفت: آری، نجاشی گفت:
بخوان! جعفر شروع کرد بخواندن قسمتی از آغاز سوره «کهیعص» ام سلمة
زندگانی محمد(ص) ،ج1،ص:209
(1) (راوی حدیث) گوید: نجاشی از شنیدن آیات قرآن چندان گریست که قطرات اشک ریش انبوه و صورتش را فرا گرفت، و کشیشهائی که اطراف او بودند نیز چنان میگریستند که صفحات انجیلهائی که در پیش رو داشتند از اشک چشمشان تر شد ...
سپس نجاشی رو بمهاجرین کرده گفت: آنچه پیغمبر شما آورده با آنچه عیسی ابن مریم آورده هر دو از یک جا سرچشمه گرفته است، آسوده خاطر باشید که بخدا سوگند هرگز شما را باین دو نفر تسلیم نخواهم کرد.
فرستادگان قریش ناکام از نزد نجاشی بیرون رفتند و بسیار افسرده و ناراحت بنظر میرسیدند، عمرو بن عاص رو برفیق خود عبد اللّه بن ابی امیه کرده گفت:
بخدا فردا مجددا بنزد نجاشی میروم و ریشه اینها را میزنم! عبد اللّه که مرد رئوف و مهربانی بود گفت: نه، این کار را نخواهیم کرد اینان اگر چه در دین با ما مخالفت کرده‌اند ولی هر چه باشد با ما پیوند خویشاوندی و بستگی فامیلی دارند، عمرو بن عاص گفت: من این کار را خواهم کرد، فردا بنزد او میروم و بدو خبر میدهم که اینان معتقدند: عیسی بنده خدا است! چون روز دیگر شد عمرو بن عاص بنزد نجاشی آمده گفت: اعلی‌حضرتا! این بی‌خردان درباره عیسی سخن عجیبی گویند، شما کسی را بنزد ایشان بفرستید و سخن ایشان را درباره حضرت عیسی جویا شوید!
فرستاده نجاشی بنزد مهاجرین آمد پیغام شاه را رسانید، آنها که تازه خیالشان آسوده شده بود دوباره بفکر فرو رفتند و بگرد هم جمع شده با هم گفتند:
درباره عیسی چه پاسخی به نجاشی بدهیم؟
همگی گفتند: همان که خداوند در قرآن فرموده است همان را میگوئیم هر چه خواهد بشود! چون بنزد نجاشی آمدند رو بدیشان کرده گفت: شما

درباره عیسی بن مریم چه میگوئید؟
جعفر بن ابی طالب گفت: ما همان را گوئیم که پیامبرمان از جانب خدای
زندگانی محمد(ص) ،ج1،ص:210
(1) تعالی برای ما آورده، یعنی ما معتقدیم که حضرت عیسی بنده و پیامبر و روح خدا و کلمه الهی است که بمریم بتول فرستاده است.
نجاشی دست خود را بطرف چوبی که روی زمین بود دراز کرده آنرا برداشت و گفت: بخدا سخنی که تو درباره عیسی گفتی با آنچه حقیقت مطلب است از طول این چوب تجاوز نمیکند (و سخن حق همین است که تو گفتی)! این سخن نجاشی بفرماندهان مسیحی حبشه که در کنار او ایستاده بودند گران آمده نگاههای تندی بهم کردند، نجاشی که متوجه نگاههای آنها شده بود بدانها گفت: و اگر چه بر شما گران آید! سپس بمهاجرین گفت: شما با خیالی آسوده بهر جای حبشه که میخواهید بروید، و بدانید که در أمان ما هستید و کسی نتواند بشما گزندی رساند!- و این جمله را سه بار تکرار کرد: بروید که اگر کوهی از طلا بمن بدهند یکتن از شما را آزار نخواهم کرد.
آنگاه بأطرافیان خود گفت: هدایای این دو نفر را پس دهید چون ما را نیازی بآنها نیست، و خداوند برای باز گرداندن سلطنت من رشوه از من نگرفت که من در این باره رشوه بگیرم، و مردم مرا در آغاز کار اطاعت نکردند تا من اطاعت اینان را بکنم.
و بدین ترتیب فرستادگان قریش شرمنده و دست خالی بمکة باز گشتند، و هدایای قریش را نیز پس آوردند.

سرگذشت نجاشی پس از کشته شدن پدرش تا رسیدن بسلطنت:

در اینجا بد نیست سرگذشت نجاشی و جریان بسلطنت رسیدن او را بشنوید و منظورش را از این سخن که گفت: «خداوند برای بازگرداندن سلطنت من رشوه نگرفت ...» بدانید.
باری کشور حبشه سالها بود که تحت حکومت و سلطنت پدر نجاشی اداره میشد، و او تنها همین یک پسر را داشت ولی برادری داشت که دارای دوازده پسر بود، مردم کشور حبشه با خود گفتند: اگر ما پدر نجاشی را بکشیم و سلطنت را
زندگانی محمد(ص) ،ج1،ص:211
(1) ببرادرش واگذار کنیم سالها این دولت و سلطنت باقی بماند زیرا او دارای دوازده پسر است و هر کدام پس از دیگری بسلطنت رسند ولی اگر او هم چنان پادشاه باشد پس از او یک پسر بیش نیست و سلطنت دوامی ندارد، روی همین منظور او را کشته و سلطنت را ببرادرش- که عموی نجاشی بود- منتقل کردند.
سالها بر این منوال گذشت، نجاشی کم کم بزرگ شد و روی هوش و استعدادی که داشت در دربار عموی خود منزلتی پیدا کرد و بسیاری از کارهای سلطنتی را بدست گرفت، مردم که چنان دیدند دانستند که دیر یا زود نجاشی بسلطنت خواهد رسید و کار را از دست عموی خود خواهد گرفت و در این صورت است که از کشندگان پدر انتقام میگیرد و یک تن از ایشان را زنده نخواهد گذارد.
از این رو بنزد عمویش آمده گفتند: یا این جوان را بقتل رسان و یا او را از این شهر بیرون کن، چون ما از او بر خود بیمناکیم! عموی نجاشی گفت: شما چگونه مردمی هستید! دیروز پدر او را کشتم و امروز بمن پیشنهاد میکنید پسر را بکشم! من چنین کاری نخواهم کرد ولی با پیشنهاد دوم شما موافقم و او را از این شهر بیرون میکنم.
مردم حبشه نجاشی را ببازار آورده بمرد تاجری بششصد درهم فروختند او نیز نجاشی را بسوی دریا آورده و همراه خود ببرد، چون آن روز شام شد ابری بآسمان آمد، عموی نجاشی از قصر خویش خارج شده بزیر آن ابر آمد تا از باران آن ابر چند قطره بر تن او بریزد که ناگاه صاعقه از ابر جدا شده بر او فرود آمد و او را بکشت، مردم بسراغ پسران او رفتند که یکی را بسلطنت انتخاب کنند دیدند هیچکدام قابلیت این کار را نداشته و از عقل چندان بهره‌ای ندارند بدین سبب کار مردم پریشان شده و نابسامانی و هرج و مرج و اختلاف درگرفت بناچار بفکر چاره افتادند و همگی گفتند: جز نجاشی کسی نمی‌تواند سر و صورتی بوضع آشفته ما بدهد زودتر

بدنبال او بروید و بهر ترتیبی هست از همان کس که او را بدو فروخته‌اید پس گرفته و بیاورید.
زندگانی محمد(ص) ،ج1،ص:212
(1) مردم بدنبال نجاشی براه افتاده و بمردی که او را خریده بود رسیده نجاشی را از او باز گرفتند و بشهر آورده تاج پادشاهی را بر سرش نهاده و او را بتخت سلطنت نشاندند.
تاجری که او را خریده بود بدنبال آنان بشهر آمده گفت: یا ششصد درهم پول مرا بدهید یا بنزد پادشاه میروم و شکایت بدو میبرم گفتند؟ ما بتو چیزی نخواهیم داد تاجر گفت: پس من ناچارم بنزد او بروم و با او در این باره سخن بگویم! گفتند خود دانی، مرد تاجر بنزد نجاشی آمده در جلوی تخت او روی زمین نشست و گفت:
پادشاها! من غلامی را از مردم در بازار بششصد درهم خریداری کرده‌ام، آنان پول را از من گرفته و غلام را بمن تحویل دادند، همینکه من غلام را بهمراه خود بردم آنان بدنبال من آمده غلام را از من گرفتند و پول مرا هم ندادند! نجاشی رو بمردم کرده گفت: یا پولش را بدهید و یا غلامش را تحویل او دهید تا بهر جا میخواهد ببرد! مردم پذیرفتند که پولش را بدهند، و بدین ترتیب پول تاجر را دادند.
و این نخستین حکم بعدالتی بود که از نجاشی ظاهر گردید.
و مقصود نجاشی از سخنی که بفرستادگان قریش گفت: «خداوند برای بازگرداندن سلطنت من رشوه نگرفت که من رشوه بگیرم ...» همین جریان بود.
دنباله داستان مهاجرین از زبان ام سلمة:
ام سلمة گوید: پس از اینکه فرستادگان قریش بمکة بازگشتند ما در کمال آسایش و امنیت زندگی میکردیم تا اینکه اتفاق تازه‌ای خاطر ما را مشوش ساخت و چنان اندوهی ما را فرا گرفت که نظیرش را تا آن روز دچار نشده بودیم.
جریان از این قرار بود که دشمن سرسختی بمقابله با نجاشی برخاست و در صدد گرفتن سلطنت از او برآمد و ما ترس آن داشتیم که نجاشی یعنی آن پادشاهی که کاملا از وضع ما مطلع و پشتیبان ما بود از او شکست بخورد و کسی روی کار آید که بر عکس نجاشی از وضع ما بهیچ نحو مطلع نیست و در این صورت آیا ما بچه سرنوشتی در مملکت غربت گرفتار خواهیم شد!
زندگانی محمد(ص) ،ج1،ص:213
(1) بهر صورت نجاشی برای جنگ با دشمن از شهر بیرون آمد و میان ما و میدان جنگ رود نیل فاصله بود مهاجرین گفتند: کیست که بتماشای میدان جنگ برود و گزارش آن را بما بدهد؟ زبیر بن عوام که از دیگران جوانتر بود

گفت: من این کار را خواهم کرد، پس مشگی را پر از باد کردند و زبیر آن مشک را بسینه خود بست و خود را روی آن مشک انداخته و از رود نیل گذشت و بآنسوی رود رسید، و بتماشای میدان جنگ ایستاد، ما نیز در این سوی نیل برای پیروزی نجاشی دست بدعا برداشتیم و همچنان نگران کار او بودیم که ناگاه دیدیم زبیر با عجله میآید و از دور جامه خود را بعلامت مژده تکان میداد و چون نزدیک شد بشارت پیروزی نجاشی را بما داد و بخدا سوگند تا بآنروز چنان خوشحالی در خود مشاهده نکرده بودیم، و بدین ترتیب نجاشی پیروزمندانه از جنگ باز گشت و تمامی کشور حبشه سر بفرمان او درآوردند، و ما نیز در کمال آسایش در جوار او سکونت داشتیم تا روزی که در مکه بنزد رسول خدا صلی اللّه علیه و آله بازگشتیم.

داستانی دیگر از نجاشی و مهاجرین:

محمّد بن اسحاق از حضرت محمّد بن علی باقر علیه السلام روایت کرده که فرمود: (پس از دفاعی که نجاشی از سخن مهاجرین درباره حضرت عیسی کرد) مردم حبشه بر علیه او قیام کردند و گفتند: تو از دین ما بیرون رفته‌ای (و معتقد شده‌ای که عیسی بنده خدا است)! نجاشی کس بدنبال جعفر بن ابی طالب و رفقای او فرستاده گفت:
(من برای مبارزه بسوی مردم میروم و برای اینکه مبادا شما گرفتار شوید کشتیهائی برایتان آماده کرده‌ام پس) شما سوار این کشتیها شوید و هم چنان در کشتی بمانید تا اگر دیدید من از برابر این مردم گریختم و شکست خوردم شما بهر جا که خواهید با این کشتیها بروید و اگر پیروز شدم پیاده شوید و دوباره بجای خود باز گردید.
این دستور را بمهاجرین داده آنگاه نامه را که در آن نوشته بود: «گواهی دهم که معبودی جز خدای یگانه نیست و اینکه محمّد بنده و رسول خدا است، و گواهی دهم که عیسی بن مریم بنده و رسول و روح خدا و کلمه او است که بمریم فرستاده است»
زندگانی محمد(ص) ،ج1،ص:214
(1) در زیر لباس خویش در طرف راست سینه پنهان کرد و بنزد مردم حبشه که در برابرش صف کشیده بودند آمده بدانها گفت: ای مردم حبشه آیا من از دیگران نسبت بشما سزاوارتر نیستم؟ گفتند: چرا، گفت: رفتار من نسبت بشما تا بامروز چگونه بوده است؟ گفتند: بسیار خوب بوده، گفت: پس شما را چیست (که بر علیه من قیام کرده‌اید)؟ گفتند: چون تو دست از دین و آئین ما کشیده‌ای و چنین پنداری که عیسی بنده خدا است! نجاشی گفت: مگر شما درباره عیسی چه عقیده‌ای دارید؟ گفتند: ما معتقدیم که عیسی پسر خدا است، نجاشی دست خود را روی سینه‌اش- همانجائی که نوشته را پنهان کرده بود- گذارد و گفت: من هم گواهی دهم که عیسی بن مریم بیش از این نیست- و مقصودش چیزی بود که در نامه نوشته بود-.
مردم از سخن او خوشحال شده از مخالفت با او دست کشیده بشهر باز گشتند (و مهاجرین نیز بمنازل خود مراجعت کردند) این جریان بسمع مبارک رسول خدا صلی اللّه علیه و آله رسید و چون نجاشی از دنیا رفت حضرت بر او نماز خوانده و برایش استغفار کرد.
و از عایشه حدیث شده که گفت: پس از مرگ نجاشی هم چنان بالای قبر او نوری مشاهده میشد.

اسلام عمر بن خطاب:

ام عبد اللّه دختر ابی حثمه گوید: ما آماده رفتن بحبشه بودیم و عامر (شوهرم) برای برخی کارهای خارج از منزل بیرون رفته بود ناگاه عمر را که هنوز مشرک بود دیدم که بنزد من میآید- و ما در آن مدت که مسلمان شده بودیم از او آزار و صدمه بسیاری دیده بودیم- مرا که آماده مسافرت دید ایستاد و گفت: ای ام عبد اللّه میخواهید از مکه کوچ کنید؟ گفتم: آری بخدا، شما که از ما قهر کرده و ما را آزار دهید ما هم در زمین پهناور خدا سفر میکنیم تا خداوند برای ما فرج و گشایشی فراهم سازد، عمر گفت: خدا بهمراهتان! از این سخن احساس کردم که در او رقّتی پیدا شده و دلش نرم شده، سپس
زندگانی محمد(ص) ،ج1،ص:215
(1) از پیش من رفت و بنظر من مسافرت ما او را غمناک کرده بود.
بهر حال عامر بازگشت و من جریان رفت و اندوهی را که از سیمای عمر مشاهده کرده بودم بعامر گفتم، عامر گفت: آیا امید آن داری که با این وضع مسلمان شود؟ گفتم: آری، عامر که آن سنگدلیها و بیرحمی‌های او را نسبت بمسلمانان مشاهده کرده بود و بکلی از مسلمان شدن او مأیوس بود گفت: او هرگز مسلمان نخواهد شد مگر آنکه الاغ خطاب (پدرش) مسلمان شود.
ابن اسحاق گوید: فاطمه دختر خطاب (خواهر عمر) همسر سعید بن زید بود، و این هر دو در خفاء مسلمان شده بودند و اسلام خود را از عمر پنهان میداشتند، نعیم بن عبد اللّه نیز که از قوم و عشیره عمر بود مسلمان شده بود ولی از ترس قوم خود اسلامش را پنهان میداشت خباب بن أرت (یکی از مسلمانان) گاهگاهی بخانه فاطمه (خواهر عمر) میآمد و بدو قرآن تعلیم میکرد.
روزی بعمر بن خطاب خبر دادند که محمّد با گروهی از اصحاب و یارانش در خانه در نزدیکی صفا اجتماع کرده‌اند، و آنها کسانی بودند که مانند عمویش حمزة و ابو بکر و علی بن ابی طالب در مکه مانده بودند و بحبشه مهاجرت نکرده بودند و رویهمرفته آنان که در مکه مانده بودند قریب بچهل نفر بودند عمر بن خطاب شمشیر خود را برداشته و بقصد کشتن رسول خدا صلی اللّه علیه و آله حرکت کرد نعیم بن عبد اللّه در راه باو برخورده گفت: ای عمر بکجا میروی؟ گفت: پیش محمّد میروم، این مردی که کار قریش را پراکنده کرده، و دانشمندانشان را بی‌خرد خواند، بر آئینشان عیبجوئی کند و خدایانشان را دشنام دهد، میروم تا او را بقتل رسانم نعیم گفت: ای عمر بخدا سوگند بخود مغرور شده‌ای، آیا پس از کشتن محمّد

فرزندان عبد مناف تو را رها میکنند که آسوده روی زمین راه بروی! اگر راست میگوئی خاندان خودت را نگهداری کن! عمر گفت: خاندان من کیستند؟ نعیم گفت: شوهر خواهر و پسر عمویت سعید بن زید و هم چنین خواهرت فاطمه که بخدا سوگند هر دوی آنها مسلمان شده‌اند و از دین محمد پیروی میکنند!
زندگانی محمد(ص) ،ج1،ص:216
(1) عمر که این سخن را شنید راه خود را بطرف خانه خواهرش فاطمه کج کرد و هنگامی بدر خانه او رسید که خباب بن ارت برای فاطمة و سعید سوره طه را که در صفحه (از کاغذ یا پوست) نوشته بود قرائت میکرد و بدانها یاد میداد.
همینکه فهمیدند عمر بدر خانه آمده خباب بن ارت (از ترسی که از عمر داشت) به پستو رفته و در آنجا مخفی شد، فاطمه نیز آن صفحه را برداشته زیر پای خود مخفی کرد، عمر که صدای خباب را شنیده بود وارد خانه شد و گفت: این چه صدائی بود که بگوش من خورد؟ گفتند: چیزی نبود، گفت: چرا بخدا صدائی را شنیدم، و بمن خبر داده‌اند که شما از دین محمد پیروی میکنید؟- این سخن را گفت- و بطرف سعید بن زید حمله کرد.
فاطمه از جا برخاست که از شوهرش دفاع کند عمر چنان سیلی محکمی بصورت خواهرش زد که سرش (بدیوار خورده) بشکست، سعید و فاطمه که این وضع را مشاهده کردند گفتند: آری ای عمر ما مسلمان شده‌ایم اکنون هر چه میخواهی بکن.
عمر که جریان خون را بصورت خواهرش مشاهده کرد و از کرده خود پشیمان شده بود گفت: اکنون آن صفحه که همراه داری بمن بده تا ببینم محمّد چه آورده؟ فاطمه گفت: ما از تو نسبت بدان بیمناکیم، عمر سوگند یاد کرد که پس از خواندن آنرا بدو باز گرداند فاطمه که این سخن را شنید دل بطمع اسلام او انداخت و گفت: آخر تو مشرک و نجس هستی، و این قرآنی است که تنها اشخاص طاهر و پاکیزه میتوانند بدان دست زنند؟ عمر برخاسته غسل کرد آنگاه فاطمه آن صفحه قرآن را بدست او داد.
عمر شروع کردن بخواندن سوره مبارکه «طه» مقداری که خواند سر برداشت و گفت: چه کلام زیبائی! خباب بن ارت که سخن عمر را شنید از پستوی اطاق خارج شده گفت: ای عمر بخدا من انتظار دارم خداوند دعای پیغمبر را که اسلام تو را از خدا میخواست باجابت
زندگانی محمد(ص) ،ج1،ص:217
(1) رسانده باشد، اینک خدا را نگران باش ای عمر (شاید دین اسلام را بپذیری)! عمر گفت، ای خباب مرا بمحمد راهنمائی کن تا بنزدش بروم و دین اسلام را اختیار کنم، خباب گفت: او با چند تن از اصحاب خود در خانه

نزدیکی صفا اجتماع کرده‌اند عمر شمشیر خود را بگردن انداخته بدر خانه که رسول خدا صلی اللّه علیه و آله و اصحاب در آن بودند آمد، و در را بزد، یکی از اصحاب برخاسته پشت در آمد و از روزنه در نگاه کرد عمر را با شمشیر بدید، وحشت‌زده بنزد رسول خدا صلی اللّه علیه و آله بازگشت و بعرض رسانید که عمر بن خطاب است که شمشیر بگردن آویخته است!
حمزة بن عبد المطلب گفت: در را باز کنید تا وارد شود، اگر منظورش از آمدن بدینجا خیر است که ما مقصودش را بنیکی انجام خواهیم داد، و اگر منظور شرّی دارد با همان شمشیر خودش او را بقتل میرسانیم، رسول خدا صلی اللّه علیه و آله فرمود اجازه دهید وارد شود.
عمر بدرون خانه آمد رسول خدا صلی اللّه علیه و آله بسوی او برخاسته در کریاس خانه باو رسید، از پیش رو جامه او را در دست گرفت و محکم او را حرکت داده فرمود:
ای پسر خطاب برای چه بدینجا آمده‌ای؟ گویا تا خداوند بر تو بلا و مصیبتی نفرستد و خود را ببلیه‌ای دچار نسازی (از مخالفت با ما) دست بردار نیستی؟ عمر گفت:
ای رسول خدا آمده‌ام تا بخدا و رسول او ایمان آورم! رسول خدا صلی اللّه علیه و آله صدا را به تکبیر بلند کرد (و با صدای بلند «اللّه اکبر» گفت) بدانسان که حاضرین در خانه دانستند که عمر مسلمان شده.
در حدیث دیگر از خود عمر نقل شده است که گفت: من در زمان جاهلیت از اسلام دور بودم و بمیخوارگی عادت داشته و شراب را دوست میداشتم و ما در محله «حزورة» در مکه مجلسی داشتیم که سران قریش در آنجا انجمن میکردند، شبی بقصد رفتن بدان مجلس از منزل بیرون آمدم و چون بدانجا رسیدم هیچیک از رفقای خود را در آنجا ندیدم، با خود گفتم: حال که رفقا نیستند بنزد فلان می‌فروش میروم شاید جامی از می نزد او یافت شود و بنوشم، بدکان او نیز آمدم و او را در

(1) دکان ندیدم، گفتم: بکنار کعبه میروم و در آنجا چند دور طواف میکنم، چون بمسجد آمدم رسول خدا صلی اللّه علیه و آله را دیدم که رو بکشور شام (بیت المقدس) در جلوی کعبه ایستاده و نماز میخواند.
و عادت آن حضرت چنان بود که رو بشام میایستاد و خانه کعبه را روبروی خود قرار میداد و جای نمازش ما بین رکن اسود و رکن یمانی بود.
با خود گفتم: امشب بروم و گوش فرا دارم و آنچه را محمّد در نماز خود میخواند استماع کنم، ولی فکر کردم اگر برای این منظور بدو نزدیک شوم ترسی در او ایجاد خواهد شد (و ممکن است آن حضرت آهسته بخواند) بدین جهت از جانب حجر (اسماعیل) رفتم و در زیر پرده خانه کعبه خود را پنهان کرده و آهسته آهسته جلو رفتم تا بجائی که روبروی محمّد قرار

گرفتم و میان من و او چیزی جز همان پرده کعبه فاصله نبود، آنگاه بقرائت قرآن او که در نماز میخواند گوش فرا دادم.
کم‌کم آیات قرآنی دل مرا نرم کرده گریان شدم و محبت دین اسلام در دل من داخل شد، پس هم چنان در جای خود ایستادم تا رسول خدا صلی اللّه علیه و آله نمازش را تمام کرد و از مسجد خارج شد.
و مسیر آن جناب تا خانه خود بدین ترتیب بود که از طرف خانه ابن ابی حسین بیرون میرفت و هم چنان میرفت تا از محل سعی (بین صفا و مروه) بگذرد آنگاه از راهی که میان خانه عباس بن عبد المطلب و خانه ابن ازهر بن عبد عوف بود میگذشت و هم چنان از کنار خانه اخنس بن شریق میرفت تا بخانه خویش برسد- و مسکن آن حضرت در جائی بود که اکنون بدست معاویة بن ابی سفیان است.
بالجملة رسول خدا صلی اللّه علیه و آله که از مسجد خارج شد من نیز بدنبالش برفتم تا چون براه میان خانه عباس بن عبد المطلب و خانه ابن ازهر رسید من هم بدو رسیدم، رسول خدا صلی اللّه علیه و آله که صدای پای مرا شنید متوجه شده مرا شناخت، و گمان کرد من رفته‌ام تا آزاری باو برسانم از این رو نهیبی بر من زده فرمود: هان ای پسر خطاب در این ساعت برای چه بدینجا آمده‌ای؟ گفتم: آمده‌ام تا بخدا و رسولش
زندگانی محمد(ص) ،ج1،ص:219
(1) ایمان بیاورم! رسول خدا صلی اللّه علیه و آله حمد خدای را بجا آورد آنگاه فرمود: ای عمر خدا ترا هدایت کرد، سپس دست بر سینه من نهاده درباره ثبات و استقامت من دعا کرد و بخانه خویش رفت، من نیز بدنبال کار خود رفتم.
عبد اللّه پسر عمر گوید: چون پدرم مسلمان شد از مردم سؤال کرد: چه کسی در قریش بهتر از دیگران داستان سرائی میکند؟ بدو گفتند: جمیل بن معمر جمحی! پس عمر بنزد او آمد، عبد اللّه گوید: من نیز بدنبالش آمدم تا ببینم چه میخواهد بکند، دیدم بنزد جمیل آمده گفت: ای جمیل هیچ میدانی که من مسلمان شده‌ام و بدین محمّد در آمده‌ام؟ هنوز پدرم برنگشته بود که جمیل برخاست و با عجله روان شد، پدرم نیز بدنبالش برفت، و من نیز بدنبال پدرم رفتم.
جمیل آمده بر در مسجد الحرام ایستاد، و با صدای بلند بقریش که در مجالس خود در کنار کعبه نشسته بودند فریاد زد: ای گروه قریش آگاه باشید که عمر از دین بیرون رفت! پدرم نیز پشت سرش فریاد میزد: دروغ میگوید، من مسلمان شده‌ام و گواهی دهم که معبودی جز خدای یگانه نیست و محمّد بنده و رسول او است! قریش که این سخنان را شنیدند بسر پدرم عمر ریخته تا هنگامی که خورشید بالای سرشان آمد زد و خورد میکردند، تا اینکه پدرم خسته شد و روی زمین نشست و گفت: هر چه

میخواهید بکنید ...
در این هنگام پیر مردی از قریش که جامه‌ای یمنی و پیراهنی حاشیه‌دار بر تن داشت سر رسیده گفت: چه خبر است؟ گفتند: عمر از دین بیرون رفته؟ گفت:
دست بکشید، مردی برای خود راهی را انتخاب کرده چه از جان او میخواهید؟
آیا شما خیال میکنید فرزندان عدی بن کعب (قبیله عمر) آسوده می‌نشینند که شما نسبت باو هر چه میخواهید انجام دهید! او را بحال خود واگذارید.
عبد اللّه بن عمر گوید: بخدا این سخنان پیر مرد چنان تأثیر کرد که گویا این مردم چون جامه بودند که از تن بیرون کنند از دور او برفتند، و پس از اینکه پدرم بمدینه مهاجرت کرد از او پرسیدم: آن پیر مرد که بود که در آن روز مردم را
زندگانی محمد(ص) ،ج1،ص:220
(1) از دور تو پراکنده ساخت؟ گفت: او عاص بن وائل سهمی بود.
و از عمر نقل شده که گفت: شبی که من مسلمان شدم با خود فکر کردم چه کسی از اهل مکه عداوت و دشمنیش نسبت برسول خدا صلی اللّه علیه و آله بیش از دیگران است تا من بنزد او بروم و خبر مسلمان شدن خود را باو بدهم، یادم افتاد که ابو جهل از همه کس در دشمنی با رسول خدا صلی اللّه علیه و آله سخت‌تر است- و عمر پسر خواهر ابو جهل بود چون مادرش حنتمه دختر هشام بن مغیرة است- گوید: چون صبح شد بدر خانه ابو جهل آمدم و در زدم، ابو جهل بیرون آمده گفت: خوش آمدی ای خواهر زاده برای چه بدینجا آمده‌ای؟ گفتم: آمده‌ام تا بتو اطلاع دهم که من بخدا و پیامبرش محمّد ایمان آورده و مسلمان شده‌ام! ابو جهل در را بروی من بست و گفت:
خدا رویت را با آنچه آورده‌ای زشت گرداند!

تعهد نامه قریش بر علیه رسول خدا صلی اللّه علیه و آله

اشاره

چند سال از بعثت رسول خدا صلی اللّه علیه و آله گذشت کم‌کم قریش متوجه شدند گروه زیادی مانند حمزة بن عبد المطلب و عمر بن خطاب و غیره بدین پیغمبر اسلام درآمده و گروهی نیز بحبشه رفته، و در پناه پادشاه حبشه در کمال آسایش و امنیت بسر میبرند و از پشتیبانی کامل او برخوردار شده‌اند و در میان قبائل عرب نیز کم و بیش اسلام پیروانی پیدا کرده است.
برای جلوگیری از ادامه کار و تبلیغات پیغمبر اسلام انجمن کردند، و قرار شد تعهد نامه بنویسند و همگی امضاء کنند که از آن پس معامله و داد و ستد را بکلی با بنی هاشم و فرزندان مطلب قطع کنند، بآنان زن ندهند، و از آنان زن نگیرند چیزی بآنان نفروشند، و چیزی از آنان نخرند، و این تعهد نامه را در میان خانه کعبه بیاویزند تا بیشتر پای بند عمل بآن باشند.
این تصمیم عملی شد و تعهد نامه را نوشته و امضاء کردند و در خانه کعبه آویزان کردند.
زندگانی محمد(ص) ،ج1،ص:221
(1) نویسنده تعهد نامه مردی بود بنام منصور بن عکرمة- و برخی نامش را نضر بن حارث ضبط کرده‌اند که پیغمبر صلی اللّه علیه و آله درباره او نفرین کرد و قسمتی از انگشتانش از کار افتاد.
بنی هاشم و فرزندان مطلب که چنان دیدند بنزد ابو طالب رفته و بجز ابو لهب همگی بدرّه که منسوب بابو طالب بود و بشعب ابو طالب معروف شده بود رفتند و ابو طالب در این باره اشعاری نیز گفته است [(1)] و بالجمله دو سال یا سه سال بر این منوال گذشت، در این مدت قریش دیده‌بانانی گماشته بودند تا کسی بنزد ایشان نرود و آذوقه و خوراکی بدیشان نرساند، و از این رو کسانی که نسبت بایشان محبتی داشتند بطور خفاء و پنهانی آذوقه و خوراکی بآنها میرساندند.
و روزی چنان اتفاق افتاد که ابو جهل بحکیم بن حزام- برادرزاده خدیجه برخورد و دید که او مقداری گندم بهمراه غلام خود برداشته و برای عمه‌اش خدیجة که در شعب نزد رسول خدا صلی اللّه علیه و آله بود میبرد، ابو جهل بدو آویخته گفت: آیا آذوقه برای بنی هاشم میبری؟ بخدا نمی‌گذارم از اینجا بروی تا تو را در مکه رسوا کنم.
ابو البختری (برادر ابو جهل) سر رسید و بابو جهل گفت: چه شده؟ گفت: آذوقه برای بنی هاشم میبرد؟ ابو البختری گفت: آذوقه مال عمه‌اش خدیجة است که در نزد او بوده و اکنون برای او میبرد، آیا ممانعت میکنی از اینکه مال خدیجه را بنزدش ببرند؟ جلویش را رها کن، ابو جهل دست بر نداشت

و هم چنان ممانعت میکرد.
بالاخره میان ابو جهل و برادرش جنگ در گرفت، و ابو البختری استخوان فک شتری را که در آنجا افتاده بود برداشته چنان بر سر ابو جهل کوفت که سرش بشکست و بسختی او را مضروب ساخت، و آنچه در این ماجرا برای ابو جهل ناگوار

_____
[(1)] بسیرة ج 1: 352- 353 مراجعه شود.
زندگانی محمد(ص) ،ج1،ص:222
(1) بود این بود که میترسید این خبر بگوش رسول خدا صلی اللّه علیه و آله و اصحاب او برسد و موجب دلگرمی و شماتت آنها گردد، از قضا حمزة بن عبد المطلب در آنجا بود و این منظره را بدید.
رسول خدا صلی اللّه علیه و آله نیز در این مدت بدعوت مردم مشغول بود و بدون واهمه از مشرکین آشکارا و پنهانی شب و روز مردم را بسوی خدای تعالی میخواند.

صدماتی که از ناحیه مشرکین برسول خدا صلی اللّه علیه و آله رسید و آیاتی که درباره آنان نازل گردید:

اشاره

قریش که دیدند هر چه بدان حضرت و قوم و قبیله‌اش سخت گیری میکنند باز هم بنی هاشم و بنی المطلب و بخصوص عمویش ابو طالب دست از یاری او بر نمی- دارند، از آن پس شروع باستهزاء و مسخره کرده و در صدد عیبجوئی آن حضرت برآمدند، و بآزار و ستیزه با او برخاستند، خدای تعالی نیز درباره ایشان عموما و درباره برخی بالخصوص آیاتی نازل فرمود.
از جمله کسانی که بالخصوص درباره‌اش آیاتی نازل گشت عمویش ابو لهب و هم چنین زنش ام جمیل دختر حرب بن امیة بود که خداوند او را «حمالة الحطب» (هیزم کش) خوانده و جهتش این بود که خارهای بیابان را میآورد و سر راه رسول خدا صلی اللّه علیه و آله میریخت.
و این است آیاتی که درباره آن دو نازل گشته:
«... بریده باد دستهای ابو لهب ... مال و ثروتی که اندوخته بود بی‌نیازش نکرد، زود است که در آتشی شعله‌ور در افتد، و همسرش هیزم کش است، در گردن او است بندی از لیف خرما» [(1)] ابن اسحاق حدیث کند که چون ام جمیل این آیات را شنید بدنبال رسول خدا صلی اللّه علیه و آله آمد، و آن حضرت در آن هنگام در مسجد الحرام نشسته بود و ابو بکر نیز در کنار او بود، ام جمیل که سنگی در دست گرفته بود بمسجد آمد و چون در

_____

[(1)] سوره لهب.
زندگانی محمد(ص) ،ج1،ص:223
(1) مقابل رسول خدا صلی اللّه علیه و آله رسید خدای تعالی میان او و آن حضرت حجابی قرار داد که رسول خدا صلی اللّه علیه و آله را ندید از این رو پیش ابو بکر آمده گفت: رفیقت کجاست؟ شنیده‌ام مرا هجو کرده بخدا اگر او را ببینم همین سنگ را بر دهانش زنم، او نمیداند که بخدا سوگند من نیز شاعر هستم، سپس گفت:
مذمّما عصیناو أمره أبینا
و دینه قلینا
(یعنی مذمّم را که مقصود رسول خدا صلی اللّه علیه و آله بود- نافرمانی کنیم، و از پذیرفتن دستوراتش سرباز زنیم و دینش را دشمن داریم). و چون بازگشت ابو بکر برسول خدا صلی اللّه علیه و آله عرض کرد: ای

رسول خدا چگونه او شما را ندید؟ فرمود: خداوند دید چشمش را از من گرفت (و میان من و او حجابی قرار داد).

درباره امیة بن خلف:

امیة بن خلف ... از دشمنان سرسخت رسول خدا صلی اللّه علیه و آله بود که هر گاه آن حضرت را دیدار میکرد نکوهش و هرزگی و عیبجوئی میکرد، خدای تعالی در باره‌اش آیات ذیل را نازل فرمود:
«وای بر هر نکوهش‌گر عیبجوئی، آن کسی که مالی جمع کرده و همیشه سرگرم شماره آن است، پندارد که مال و ثروتش عمر جاودانی باو خواهد بخشید، نه چنین است بلکه محققا بآتش سوزان دوزخ درافتد، و چگونه تصور سختی آن آتش را خواهی کرد؟ آتشی که (خشم) خدای آنرا افروخته، شراره‌اش بر دلها شعله‌ور است، و از هر سو ایشان را احاطه کرده، و مانند ستونهای بلند زبانه کشیده» [(1)].

درباره عاص بن وائل:

خباب بن ارت که یکی از مسلمانان و نزدیکان رسول خدا صلی اللّه علیه و آله بود شغل آهنگری داشت و در شهر مکة بساختن شمشیر (و غیره) روزگار خویش بسر میبرد، عاص بن وائل- (یکی از سرشناسان قریش و پدر عمرو بن عاص)-

_____

[(1)] سوره همزة.

زندگانی محمد(ص) ،ج1،ص:224

(1) سفارش ساختن چند شمشیر بدو داد، خباب شمشیرها را ساخت و برای او فرستاد، روزی برای مطالبه پول آنها بعاص بن وائل مراجعه کرد، عاص گفت: مگر این محمّد که تو پیرو دین او هستی نمیگوید بهشت جائی است که هر کس هر چه بخواهد از طلا و نقره و لباس و خدمتکار و غیره باو میدهند؟ خباب گفت:

چرا، عاص گفت: پس بمن مهلت ده تا چون ببهشت رفتیم من در آنجا طلب تو را بپردازم چون تو و محمد پیش خدا بهتر و محبوبتر از من نیستند (که خدا شما را ببهشت ببرد و مرا از ورود بدانجا جلوگیری کند)! خدای تعالی آیات ذیل را درباره عاص و سخنانش نازل فرمود! «آیا دیدی آن کس را که بآیات ما کافر شد و (بخباب بن ارت) گفت:

البته بمن مال و فرزند بسیار (در بهشت) داده خواهد شد، آیا او بر عالم غیب آگاهی یافته یا از خدا برای خود عهد گرفته، هرگز چنین نیست ما البته آنچه گوید خواهیم نوشت و بر عذابش خواهیم افزود، و آنچه (از مال و متاع که) در گفتار داشت ما وارث آن شویم، و او بی‌کس و تنها بجانب ما باز آید» [(1)]

گفتار ابو جهل و آیه که درباره او نازل شد:

روزی ابو جهل رسول خدا صلی اللّه علیه و آله را دیدار کرده گفت: ای محمّد دست از دشنام دادن بخدایان ما بردار وگرنه ما نیز خدای تو را دشنام گوئیم؟ پس این آیه نازل شد:
«دشنام مدهید بدانانکه غیر خدا را میخوانند تا مبادا آنها نیز از روی جهالت و نادانی خدا را دشنام دهند» [(2)]. از آن پس رسول خدا صلی اللّه علیه و آله از دشنام خدایانشان خودداری فرمود و تنها بدعوت ایشان بخدای تعالی اکتفا کرد.

نضر بن حارث و آنچه درباره‌اش نازل شد:

نضر بن حارث- چنانچه پیش از این نیز گفته شد [(3)]- از شیاطین قریش و از

_____

[(1)] سوره مریم آیات 77- 80.
[(2)] سوره انعام آیه 108.
[(3)] صفحه 183.
زندگانی محمد(ص) ،ج1،ص:225
(1) دشمنان رسول خدا صلی اللّه علیه و آله بود و چون بمملکت حیره سفر کرده بود داستانها از سلاطین ایران و رستم و اسفندیار یاد گرفته بود و در هر مجلسی پیغمبر اکرم صلی اللّه علیه و آله می‌نشست و مردم را بخدا دعوت میکرد و آنها را از دچار شدن بعذابهای اقوام گذشته میترسانید، نضر بن حارث پس از آن حضرت در آنجا می‌نشست و داستانهائی از پادشاهان ایران و رستم و اسفندیار نقل میکرد سپس میگفت: بخدا محمد بهتر از من داستان سرائی نمیکند، و داستان او چیزی جز افسانه‌های پیشینیان نیست که آنها نوشته است چنانچه من نوشته‌ام پس این آیات درباره‌اش نازل شد:
«و باز گفتند که این کتاب افسانه‌های پیشینیان است که بر خود نگاشته و هر صبح و شام بر او املا شود، بگو این کتاب را آن خدائی فرستاده که از اسرار آسمانها و زمین آگاهست و او آمرزنده و مهربان است» [(1)].
«و چون آیات ما بر او خوانده شود گوید این افسانه‌های پیشینیان است» [(2)] «و ای مردم دروغگوی بدکار، آنکه آیات خدا را که بر او تلاوت میشود شنیده و بر تکبر و طغیان اصرار میکند چنانکه گوئی آنها را نشنیده ... چنین کسی را بعذاب دردناک بشارت ده» [(3)].
گویند: روزی رسول خدا صلی اللّه علیه و آله با ولید بن مغیرة و چند تن دیگر در مسجد نشسته بود نضر بن حارث وارد مسجد شده بنزد آن حضرت آمد و نشست و رسول خدا صلی اللّه علیه و آله شروع بسخن کرد و نضر در مقام پاسخ سخنان آن حضرت بر آمده ایراد کرد، بالاخره حضرت او را محکوم کرد سپس این آیات را بر نضر و آنان که حاضر بودند تلاوت فرمود:
«همانا شما و آنچه که غیر از خدا میپرستید آتش افروز دوزخید و در آن آتش وارد میشوید، اگر این بتان که میپرستید براستی خدایانی بودند وارد دوزخ

_____
[(1)] سوره فرقان آیه 5- 6.
[(2)] سوره قلم آیه 15. و مطففین آیه 13.
[(3)] سوره جاثیة آیه 7.
زندگانی محمد(ص) ،ج1،ص:226
(1) نمیشدند در صورتی که همگی در آن مخلد خواهید بود، کافران را در دوزخ زفیر و ناله دردناکیست و در آنجا هیچ سخنی (که مایه امیدواری باشد) نخواهند شنید» [(1)].

گفتار ابن زبعری و آیاتی که در پاسخ او نازل گشت:

رسول خدا صلی اللّه علیه و آله از آن مجلس برخاست و بمنزل رفت، بدنبال رفتن آن حضرت عبد اللّه بن زبعری سهمی بآن مجلس درآمد، ولید بن مغیرة باو گفت: امروز محمّد اینجا بود و نضر بن حارث را در سخن مجاب کرد و چنین پندارد که ما و آنچه میپرستیم همگی آتش افروز دوزخیم (و کلام رسول خدا صلی اللّه علیه و آله برای او نقل کرد).
عبد اللّه بن زبعری گفت: اگر من در اینجا بودم او را محکوم می‌ساختم آیا هر چه بجز خدا پرستش شود با پرستش کنندگانش بدوزخ روند؟ ما فرشتگان را نیز میپرستیم، یهود عزیر را می‌پرستند، نصاری عیسی را پرستش میکنند (و بنا بگفته محمّد باید همه اینها بدوزخ روند)؟
ولید و حاضران در مجلس از این سخن در شگفت شدند و خیال کردند که با این سخن محمد محکوم خواهد شد.
چون سخن ابن زبعری را برای رسول خدا صلی اللّه علیه و آله نقل کردند حضرت فرمود هر که دوست بدارد که جز خدا عبادت شود چنین کسی با پرستش کنندگانش خواهد بود، و اینان (در پرستش فرشتگان و عزیر و عیسی) شیاطین و کسانی را که دستور پرستش آنان را داده‌اند پرستش میکنند (زیرا آنها خود دستور پرستش خویشتن را نداده و راضی بدین کار هم نیستند).
این آیه نیز از جانب خدای تعالی در این باره نازل شد:
«همانا کسانی که وعده نیکوی ما (در أزل) بر آنان سبقت جسته از دوزخ بدور خواهند بود، آنان هرگز آواز جهنم را نخواهند شنید و در آنچه مشتاق

_____
[(1)] سوره انبیاء آیه 98- 100.
زندگانی محمد(ص) ،ج1،ص:227
(1) و مایل آنند (در بهشت) جاویدانند» [(1)] یعنی عیسی بن مریم و عزیر و سایر بزرگان دینی و پیشوایان مذهبی که مردم گمراه آنان را خدای خویش خواندند.
و درباره پرستش ایشان از فرشتگان و سخنشان که میگفتند: فرشتگان دختران خدایند این آیات نازل شد: «و گفتند خداوند رحمان دارای فرزند است» (چنین نیست) خدا منزه و پاک از آنست، بلکه (آنهایی که مشرکان آنها را فرزند خدا میدانند) بندگان مقرب خدایند که هرگز پیش از أمر او کاری نمیکنند و هر چه کنند بفرمان اوست ...» تا آنجا که فرماید: «و هر که از آنها بگوید من خدای عالم هستم پس ما او را بآتش دوزخ کیفر

خواهیم کرد و این چنین ستمکاران را مجازات کنیم» [(2)] و درباره سخن ابن زبعری و تعجب ولید و حاضران در مجلس این آیه نازل شد: «و چون بعیسی بن مریم مثل زده شود (مقصود مثل ابن زبعری است) در این هنگام قوم تو از آن مثل باز گردند» یعنی بواسطه گفتار او از امر تو باز گردند.
سپس درباره عیسی بن مریم فرماید: «عیسی بن مریم نبود جز بنده که ما (بوسیله رسالت) او را نعمت دادیم و بر بنی اسرائیل مثل (و حجت) قرار دادیم و اگر ما بخواهیم بجای شما آدمیان فرشتگان را در زمین جانشین میگردانیم، و همانا عیسی نشانه ساعت قیامت است و زنهار که در آن ساعت شک و ریب روا مداری و مرا پیروی کنی که همان راه راست است» [(3)]

آنچه درباره اخنس بن شریق و ولید بن مغیرة نازل شد:

اخنس بن شریق یکی از بزرگان قریش و اشراف ایشان و هم سوگند با قبیله بنی زهرة بود و نسبت برسول خدا صلی اللّه علیه و آله نیز عداوت و دشمنی داشت و درباره‌اش این آیه نازل شد:

_____

[(1)] سوره انبیاء آیه 100- 101.
[(2)] سوره انبیاء آیه 26- 29.
[(3)] سوره زخرف آیه 59- 61.
زندگانی محمد(ص) ،ج1،ص:228
(1) «و تو هرگز پیروی مکن احدی از کافران را که همیشه (بدروغ) سوگند میخورند، و دائم عیبجوئی و سخن‌چینی میکنند و مردم را از خیر و سعادت باز میدارند و بظلم و بد کاری میکوشند، و با این همه (معایب باز) متکبر و بی اصل و نسبند» [(1)] ولید بن مغیرة که یکی از بزرگان قریش بود بمردم میگفت: چگونه بر محمّد وحی شود ولی بر من که بزرگ قریش و سید آنهایم و بر عمرو بن عمیر بزرگ ثقیف نباید وحی شود در صورتی که ما هر دو بزرگ قریه مکه و طائف هستیم، پس این آیه نازل شد:
«و باز گفتند چرا این قرآن بر یکی از دو نفر بزرگ قریه و مکه و طائف نازل نشد ...» [(2)] تا آنجا که فرماید: «و رحمت خدا بسی بهتر است از آنچه (از مال دنیا) جمع میکنند».

ابی بن خلف و عقبة بن ابی معیط:

ابیّ و عقبة از قدیم با هم دوست بودند، گاهی عقبة بمجلس رسول خدا میآید و بآیات قرآنی و سخنان آن حضرت گوش فرا میداد، این خبر بگوش ابیّ بن خلف رسید پس بنزد عقبة آمده باو گفت: شنیده‌ام با محمّد هم‌نشین شده‌ای و سخنانش را گوش میدهی! از این پس اگر با او بنشینی و سخنانش را بشنوی و پس از آن آب دهان بر وی او نیندازی با تو سخن نخواهم گفت، و در روی تو نگاه نخواهم کرد ...- و سوگندهای محکمی در این باره خورد- عقبة بن ابی معیط نیز- که خدایش لعنت کند- این کار را بعهده گرفت و انجام داد، پس خدای تعالی درباره آن دو این آیه را نازل فرمود:
«و روزی که شخص ظالم پشت دست خود را (از حسرت) بدندان گزیده و گوید ای کاش من با رسول خدا راه دوستی و طاعت پیش میگرفتم ...» تا آنجا که

_____

[(1)] سوره قلم آیه 10- 13. ضمنا در اینجا ابن اسحاق تحقیقی درباره لفظ «زنیم» دارد که هر که خواهد بسیرة ج 1: 360 مراجعه کند.
[(2)] سوره زخرف آیه 31- 32.
زندگانی محمد(ص) ،ج1،ص:229
(1) فرماید: «... و شیطان خوار کننده و گمراه کننده انسان است» [(1)] و همین ابیّ بن خلف کسی بود که استخوان پوسیده را در دست گرفته و بنزد رسول خدا صلی اللّه علیه و آله آمد و گفت: ای محمّد تو چنین پنداری که خداوند این استخوان را پس از خاک شدن و پوسیده شدن دوباره زنده میکند؟ (این سخن را گفت) سپس آن استخوان را در دست خود فشار داده نرم شد آنگاه با فوت دهان خویش آنرا بطرف رسول خدا صلی اللّه علیه و آله بریخت.
پیغمبر بزرگوار صلی اللّه علیه و آله فرمود: آری من این سخن را گویم، خداوند این استخوان را زنده گرداند و تو را نیز پس از آنکه باین صورت درآمدی دوباره زنده کند و بدوزخت ببرد، و درباره أبیّ این آیه نازل شد:
«و برای ما مثلی زده گفت: که این استخوانهای پوسیده را زنده کند؟
بگو آنرا همان خدائی زنده کند که برای نخستین بار آنرا آفرید و او بهر خلقتی دانا (و قادر است) است، همان خدائی که از درخت سبز (وتر) برای شما آتش قرار داده تا وقتی که خواهید برافروزید» [(2)].

سبب نزول سوره مبارکه «کافرون»:

روزی رسول خدا صلی اللّه علیه و آله مشغول طواف بود چند تن از بزرگان قریش بنام اسود بن مطلب و ولید بن مغیرة و امیة بن خلف و عاص بن وائل بدان حضرت برخوردند و گفتند: ای محمد بیا تا ما آنچه را تو میپرستی بپرستیم و تو نیز آنچه را ما می‌پرستیم بپرست تا در نتیجه اختلاف ما و تو از میان برداشته شود، و گذشته از این اگر آنچه را تو می‌پرستی بهتر از چیزی بود که ما می‌پرستیم ما بهره خود را از تو گرفته‌ایم و اگر بعکس بود تو بی‌نصیب نمانده‌ای! پس این سوره مبارکه نازل شد: «بگو ای کافران من هرگز نمی‌پرستم آنچه را شما می‌پرستید، و شما نیز آن خدای یکتائی را که من پرستش میکنم

_____

[(1)] سوره فرقان آیه 27- 29.

[(2)] سوره یسن آیه 78- 80.

زندگانی محمد(ص) ،ج1،ص:230

(1) پرستش نخواهید کرد، نه من خدایان باطل شما را عبادت میکنم، و نه شما خدای یکتای مرا عبادت خواهید کرد، پس دین شما برای شما باشد و دین من هم برای من باشد» یعنی اگر بنا باشد که شما خدا را نپرستید مگر زمانی که من خدایان شما را بپرستم من نیازی بدین پرستش شما ندارم، دین شما برای خودتان و دین من برای خودم.

گفتار ابو جهل و آیه که نازل شد:

خدای تعالی درباره جهنم آیاتی بر پیغمبر گرامی خود نازل فرمود و در ضمن آیات مزبور ذکری از درخت زقوم بمیان آمده بود، ابو جهل (که همیشه دنبال فرصتی میگشت تا بلکه تبلیغات رسول خدا صلی اللّه علیه و آله را خنثی کند) بمشرکین گفت: ای گروه قریش هیچ میدانید این درخت زقومی که محمّد شما را از آن میترساند چیست؟ گفتند: نه، گفت: زقوم خرمای عجوة [(1)] است که با کره و روغن مخلوط شده باشد، و بخدا اگر بدست ما برسد با کمال اشتها و میل آنرا میخوریم! پس این آیات نازل شد: «همانا درخت زقوم جهنم غذای بدکاران و گنهکاران است، و آن غذائی است که در شکمهاشان چون مس گداخته میجوشد» یعنی این چنین نیست که او پنداشته [(2)].
و نیز در این باره نازل شد: «و درختی که در قرآن بلعن یاد شد و ما بذکر آن ایشان را میترسانیم ولی بر آنها جز طغیان و انکار شدید چیزی نیفزاید» [(3)]

سبب نزول سوره عبس:

روزی رسول خدا صلی اللّه علیه و آله ایستاده بود و با ولید بن مغیرة سخن میگفت و در

_____

[(1)] عجوة نام خرمائی است که در شهر مدینه بعمل آید و بهترین نوع خرمای آن شهر است.
[(2)] سوره دخان آیه 43- 45 و ابن هشام در اینجا برای «مهل» نیز تفسیری نقل کرده است سیرة ج 1: 363.
[(3)] سوره اسری آیه 60.
زندگانی محمد(ص) ،ج1،ص:231
(1) مسلمان شدن ولید طمع بسته بود، در همین حال ابن ام مکتوم که نابینا بود برسید و (چون نمیدید که پیغمبر اکرم با چه کسی مشغول صحبت است و از طرفی اطلاع از هدف و مقصود رسول خدا صلی اللّه علیه و آله نداشت بدون مقدمه) گفت: ای محمد قرآن بمن تعلیم کن.
این کار ابن ام مکتوم بر رسول خدا صلی اللّه علیه و آله گران آمد تا بجائی که او را ناراحت کرد زیرا آن حضرت را از هدف خود که مسلمان کردن ولید بن مغیرة بود باز میداشت، پیغمبر اکرم صلی اللّه علیه و آله سکوت کرد، ابن ام مکتوم سخن خود را تکرار کرد و دو بار یا سه بار این تقاضا را نمود رسول خدا صلی اللّه علیه و آله که چنان دید رو درهم کشید و از آنجا بگذشت، پس خدای تعالی این سوره مبارکه را نازل فرمود:
«روی درهم کشید و رخ برتافت، چون آن مرد نابینا حضورش آمد» ...
تا آنجا که فرماید: «آن آیات الهی در نامه‌های گرامی (لوح محفوظ یا کتب آسمانی ...) نگاشته شده است، و آن صفحات بلند مرتبه و پاک و منزه (از دروغ و خطا) است» [(1)].
و مقصود این است که ای پیغمبر ما تو را مژده دهنده و ترساننده همه مردم قرار دادیم و تو را مخصوص باین و آن نکردیم پس نباید از آنکه جویا و مایل سخنان تو است (یعنی این ام مکتوم) جلوگیری کنی، و سرگرم کسی که مایل بدان نیست (یعنی ولید) گردی.
ابن هشام گوید: ابن ام مکتوم از قبیله بنی عامر بن لوی است و نامش عبد اللّه بوده و برخی گویند: نامش عمرو است.

_____

[(1)] سوره عبس آیه 1- 14.

زندگانی محمد(ص) ،ج1،ص:232
(1)

مراجعت گروهی از مهاجرین حبشه بشهر مکه

اشاره

مهاجرین مکه که بحبشه هجرت کرده بودند چنانچه پیش از این گفتیم در تحت حمایت نجاشی پادشاه حبشه در کمال آسایش و امنیت بسر میبردند تا اینکه بدانها خبر رسید که مشرکین مکه تمامی مسلمان شده‌اند، این شایعه دروغ موجب شد که جمعی از مهاجرین پیش از آنکه صحت و سقم این خبر را تحقیق کنند بار سفر مکه را ببندند و بسوی شهر و دیار اصلی خود مراجعت کنند و چون بنزدیکی شهر مکه رسیدند متوجه شدند که این خبر شایعه. دروغی بیش نبوده و مشرکین مکه مسلمان نشده‌اند، از این رو جمعی از آنها ناچار شدند مخفیانه وارد شهر شوند، و جمعی مجبور شدند ببزرگان قریش پناهنده گردند و در پناه و حمایت ایشان بشهر درآیند. و اینک اسامی کسانی که بمکه مراجعت کردند بترتیب قبائل قریش ذکر میشود:
و البته باید دانست که این دسته از مهاجرین حبشه که بمکه بازگشتند برخی از آنها در زمره مهاجرین مدینه هم درآمدند و برخی را در مکه حبس کردند بطوری که در جنگ بدر و غیره نتوانستند حاضر شوند و برخی از آنها در مکه مانده و تا هنگام مرگ در آن شهر بودند و نتوانستند بمدینه هجرت کنند. و بهر حال از قبیله بنی عبد شمس و هم پیمانانشان افراد زیر مراجعت کردند:
عثمان بن عفان با همسرش رقیة دختر رسول خدا صلی اللّه علیه و آله.
ابو حذیفة بن عتبة با همسرش سهلة دختر سهیل بن عمرو.
عبد اللّه بن جحش بن رئاب- که از هم پیمانان ایشان بود- از بنی نوفل: کسی باز نگشت، فقط یکی از هم پیمانان ایشان بنام عتبة بن غزوان که از تیره قیس بن عیلان بود از حبشه مراجعت کرد.
از بنی اسد: زبیر بن عوام.
از بنی عبد الدار: مصعب بن عمیر بن وهب.
زندگانی محمد(ص) ،ج1،ص:233
(1) از بنی زهرة بن کلاب: عبد الرحمن بن عوف، و مقداد بن عمرو، و عبد اللّه بن مسعود که این هر دو جزء هم پیمانان ایشان بودند.
از بنی مخزوم: ابو سلمة با همسرش ام سلمة دختر ابو امیة. و شماس بن عثمان، و سلمة بن هشام- که عمویش او را در مکه زندانی کرد و تا پس از جنگ خندق در مکه بود و نتوانست بمدینه رود- و عیاش بن ابی ربیعة- که بمدینه هجرت کرد ولی برادران مادری او یعنی ابو جهل و حارث بدنبالش آمده و او را بمکه باز گرداندند و تا پس از جنگ خندق نتوانست بمدینه رود- و عمار بن یاسر- که از هم پیمانان ایشان بود و البته در هجرت

او بحبشه ترديد است- و معتب بن عوف كه او نيز در زمره هم پيمانان ايشان است-.
و از بنى جمح: عثمان بن مظعون، و پسرش سائب بن عثمان، و برادرهايش قدامة بن مظعون، و عبد اللّه بن مظعون.
از بنى سهم: خنيس بن حذافة، و هشام بن عاص بن وائل- كه در مكه او را زندانى كردند و تا پس از جنگ خندق نتوانست خود را بمدينه برساند.
از بنى عدى: عامر بن ربيعة- كه در زمره هم پيمانان اين قبيله بود- با همسرش ليلى دختر أبى حثمة.
از بنى عامر: عبد اللّه بن مخرمة، و عبد اللّه بن سهيل- كه در مكه زندانى شد تا در جنگ بدر برسول خدا صلى اللّه عليه و آله ملحق شد- و ابو سبرة بن ابى رهم با همسرش ام كلثوم دختر سهيل بن عمرو، و سكران بن عمرو با همسرش سودة دختر زمعة- و سكران پس از مراجعت بمكه و قبل از هجرت بمدينه از دنيا رفت و رسول خدا صلى اللّه عليه و آله پس از مرگ او همسرش سودة را بزنى بگرفت- و سعد بن خولة كه در زمره هم پيمانان ايشان بود.
از بنى حارث بن فهر: ابو عبيدة بن جراح، و عمرو بن حارث، و سهيل بن بيضاء، و عمرو بن أبى سرح.
و رويهمرفته عدد مهاجرين حبشه كه در اين سفر بمكه باز گشتند بجز زنها:
زندگانى محمد(ص) ،ج1،ص:234
(1) سى و سه نفر بودند كه اين جمله دو تن ببزرگان مكه پناهنده شدند يكى: عثمان بن مظعون بود كه بوليد بن مغيرة پناهنده شد، و ديگر ابو سلمه بود كه چون مادرش برة دختر عبد المطلب بود بدائى خود ابو طالب پناهنده گشت.

داستان عثمان بن مظعون که منجر بخروج وی از پناهندگی ولید شد:

عثمان بن مظعون در پناه ولید بن مغیرة در آرامش و امنیتی بسر میبرد ولی دیدن مناظر رقت بار مسلمانان که بواسطه بی‌پناهی دچار زجر و شکنجه مشرکین بودند او را بسختی رنج میداد از این رو با خود گفت: برای من عیب بزرگی است که بخاطر پناهندگی بیک مرد مشرکی آزادانه هر صبح و شام در کوچه‌های مکه رفت و آمد کنم، اما هم‌کیشان و رفقای من در راه خدا دچار این همه صدمه و شکنجه باشند! بهمین منظور بنزد ولید بن مغیرة رفت و باو گفت: ای ولید پناه تو بپایان رسید و از این پس من در پناه تو نخواهم بود! ولید گفت: برای چه؟ مگر کسی تو را آزرده؟ گفت: نه، ولی من میخواهم تنها در پناه خدای بزرگ باشم و پناهندگی بغیر او را خوش ندارم، ولید گفت: چون پناهندگی تو بطور علنی بوده و من در مسجد الحرام آنرا اعلان کرده‌ام برای باز گرداندن آن نیز باید بمسجد رویم و پایان آنرا اعلان کنیم! عثمان بن مظعون با ولید هر دو بطرف مسجد براه افتادند، و چون بدانجا رسیدند ولید در میان قریش ایستاده گفت: عثمان بن مظعون از این پس در پناه من نیست و خود او پناه مرا بمن بازگرداند، عثمان گفت: آری راست میگوید، و من در این مدت که در پناه او بودم مردی وفادار و بزرگوار بود ولی چون من دوست ندارم بغیر از خدای متعال بدیگری پناهنده شوم از این رو از پناه او خارج شدم! آن مجلس بهم خورد و عثمان با لبید بن ربیعه (شاعر معروف) بمجلس دیگری درآمدند، لبید در آن مجلس اشعاری خواند که از آن جمله بود این شعر:
زندگانی محمد(ص) ،ج1،ص:235
(1)
ألا کل شیء ما خلا اللّه باطل‌و کل نعیم لا محالة زائل [(1)] عثمان مصرع اول را که شنید بلبید گفت: راست گفتی، چنین است! ولی مصرع دوم را که شنید گفت: دروغ گفتی (همه نعمتها زوال‌پذیر نیست) زیرا نعمتهای بهشتی فانی و زائل نمی‌شود! لبید گفت: ای گروه قریش بخدا تا بامروز کسی مرا در مجلس شما نمیآزرد این مرد کیست که امروز در میان شما پیدا شده؟ مردی از ایشان گفت: ای لبید تو سخن این مرد را بر خود مگیر، او مردی ابله است که با جمعی دیگر از ابلهان این شهر از دین بیرون رفته و بکیش پدران خود پشت پا زده است! عثمان پاسخ آن مرد را گفت، و او نیز بعثمان پرخاش کرد و بالاخره سخن در میان آن دو بالا گرفت و منجر بزد و خورد شد، تا اینکه آن مرد برخاسته چنان سیلی محکمی بگوش عثمان نواخت که یک چشمش کبود شد، ولید بن مغیرة نیز که در نزدیکی او بود و این جریان را مشاهده کرد رو بعثمان کرده گفت:

اگر بچشم خود علاقه‌مند بودی از پناه محکمی که بودی خود را خارج نمیکردی! عثمان گفت: بخدا آن چشم سالم من نیز نیازمند همان مصیبتی است که آن دیگری در راه خدا بدان دچار شده است، و من بحمد اللّه در پناه آن خدائی هستم که از تو نیرومندتر و قوی‌تر است! ولید گفت: اکنون نیز اگر بخواهی میتوانی دوباره در پناه من درآئی؟ عثمان گفت: نه نیازی ندارم.

ابو سلمة در پناه ابو طالب:

چون ابو سلمة در پناه ابو طالب درآمد جمعی از بنی مخزوم بنزد ابو طالب رفته گفتند: تو برادرزاده‌ات محمّد را در پناه خویش درآورده‌ای و بدین وسیله جلوی ما را از آزار او گرفته‌ای، اکنون باین اندازه اکتفا نکرده مردی از عشیره ما را نیز پناه داده‌ای؟ ابو طالب گفت: او خواهرزاده من بود و بمن پناه آورد و اگر من خواهرزاده‌ام را پناه ندهم نمی‌توانم برادرزاده‌ام را در پناه خود گیرم! ابو لهب

_____

[(1)] یعنی آگاه باشید هر چیزی جز خدا باطل است، و هر نعمتی بالاخرة زوال‌پذیر و فانی است.
زندگانی محمد(ص) ،ج1،ص:236
(1) که از جریان اعتراض بنی مخزوم بابو طالب اطلاع حاصل کرد بمیان قریش آمده فریاد زد: ای گروه قریش بخدا نسبت باین پیر مرد گستاخی کردید، پیوسته درباره پناهندگان باو خرده میگیرد، بخدا اگر از این رفتار دست برندارید من هم بطرفداری و پشتیبانی او قیام خواهم کرد تا بهتر بتواند از پناهندگان خود محافظت کند.
قریش که چنان دیدند گفتند: ما از این پس بچنین کارهائی که موجب ناراحتی تو گردد اقدام نخواهیم کرد، و بدین وسیله ابو لهب را که در دشمنی با رسول خدا صلی اللّه علیه و آله هم عقیده آنها بود ساکت کردند، ابو طالب که سخنان ابو لهب و دفاع او را از خویشتن دانست بامید آنکه شاید از مخالفت خویش با بنی هاشم در مورد دفاع رسول خدا صلی اللّه علیه و آله دست بردارد اشعاری گفت [(1)] که در آن اشعار ابو لهب را بیاری خود و دفاع از پیغمبر صلی اللّه علیه و آله دعوت نموده است، ولی اشعار مزبور تأثیری در ابو لهب نکرد و همچنان بمخالفت خویش ادامه داد.

پناهندگی ابو بکر بمالک بن ذغته بزرگ قبائل أحابیش:

ابو بکر که از شکنجه و آزار مشرکین بتنگ آمده بود بنزد رسول خدا صلی اللّه علیه و آله آمده اجازه خواست تا از مکه مهاجرت کند، حضرت بدو اجازه فرمود و ابو بکر از شهر مکه خارج شد چون یکی دو روز راه رفت بمالک بن ذغنة برخورد.
مالک بن ذغنة در آن روز بزرگ قبائل أحابیش بود و آنها سه قبیله بودند بنامهای بنو الحارث و هون بن خزیمة و بنو المصطلق که چون این سه قبیله در یکی از درّه‌های مکه بنام «أحبش» با یک دیگر پیمان بسته و هم سوگند شده بودند بآنان احابیش میگفتند.
مالک بن ذغنة بابو بکر گفت: بکجا میروی؟ ابو بکر گفت: مردم مرا آزرده‌اند و شهر مکه را بر من تنگ کردند و بالاخره مرا از شهر بیرون کرده‌اند! ابن ذغنه گفت: بمکة باز گرد و در پناه من زندگی کن، و بدین ترتیب ابو بکر را

[(1)] برای اطلاع از اشعار مزبور بجلد اول سیرة صفحه 371- 372 مراجعه شود.
زندگانی محمد(ص) ،ج1،ص:237
(1) بشهر باز گرداند و در میان قریش اعلان کرد که من ابو بکر را پناه داده‌ام و کسی حق آزار او را ندارد.
ابو بکر روزها بدر خانه خویش میآمد و مشغول خواندن قرآن میشد، کودکان و زنان که از آنجا عبور میکردند برای استماع قرآن و تماشای او میایستادند و همین مطلب سبب شد که جمعی از بزرگان قریش بنزد مالک بن ذغنة رفته شکایت کنند.
مالک بنزد ابو بکر آمده گفت: ای ابو بکر ما تو را پناه نداده‌ایم که موجب آزار مردم شوی، بداخل خانه خویش برو و هر چه خواهی بکن! همین جریان سبب شد که ابو بکر از پناهندگی مالک بن ذغنة خارج شود و مجددا دچار آزار مشرکین گردد.

تصمیم قریش بر دریدن آن تعهد نامه ننگین:

پیش از این گفتیم که قریش برای بزانو درآوردن رسول خدا صلی اللّه علیه و آله و خسته کردن ابو طالب و سایر بنی هاشم در دفاع از آن حضرت تعهد نامه امضاء کرده و بدیوار کعبه آویختند که از آن پس معامله و داد و ستد را با بنی هاشم قطع کنند، نه بآنان زن بدهند و نه از آنها زن بگیرند، نه بآنان چیزی بفروشند و نه از آنها چیزی بخرند ...
دو سال یا سه سال بر این منوال گذشت و مواد تعهد نامه بشدت اجرا میشد تا اینکه چند تن از قریش بحال بنی هاشم که در این مدت بسخت‌ترین بلاها دچار شده بودند رقّت کرده تصمیم گرفتند آن ورق پاره میشوم را از بین ببرند و این لکه ننگ را از چهره خود دور سازند.
کسی که در این باره بیش از دیگران کوشش کرد و زحمت کشید هشام بن عمرو بن ربیعة بود، و این بدان خاطر بود که از طرف مادر نسبش بهاشم بن عبد مناف میرسید، و در میان قریش دارای شخصیت و مقامی بود، و کسی بود که در مدت توقف بنی هاشم در شعب شبها در خفا و پنهانی میآمد و خوار و بار و روغن و غذا بار شتر کرده و بدهانه درّه میآورد و در آنجا مهار شتر را بگردنش میانداخت و بمیان
زندگانی محمد(ص) ،ج1،ص:238
(1) درّه رها میکرد و بدین ترتیب بکسانی که در شعب بودند غذا میرساند.
بالجملة هشام بن عمرو بنزد زهیر بن ابی امیه که مادرش عاتکه دختر عبد المطلب بود آمده گفت: ای زهیر تا بکی تو شاهد این منظره رقت بار هستی! تو بآسودگی غذا می‌خوری، لباس میپوشی، با زنان ازدواج میکنی! ولی فامیل نزدیک تو (بنی هاشم که دائی تو هستند) بدان حال رقت باری هستند که خود میدانی، نه چیزی بدانان فروخته میشود و نه چیزی از آنان خریداری میشود، نه زن بآنها میدهند و نه دختر از ایشان میگیرند (آیا تو بدین وضع راضی هستی)؟! بخدا اگر اینان فامیل ابو جهل بودند و تو او را دعوت میکردی تا چنین عهد نامه‌ای را بر علیه آنها امضاء کند بخدا او هرگز نمی‌پذیرفت! زهیر گفت: ای هشام من یک نفر بیش نیستم آیا یک تنه چه کاری از من ساخته است؟ بخدا اگر مرد دیگری با من همراه بود اقدام بنقض آن عهد نامه ننگین میکردم! هشام گفت: آن یک نفر من هستم که با تو در این کار همراهم! زهیر گفت: شخص ثالثی را نیز با ما همراه کن! هشام بنزد مطعم بن عدی آمده گفت: ای مطعم آیا تو راضی هستی که یک تیره از بنی هاشم نابود گردند و تو نظاره کنی، و با سایر قریش موافقت در این کار داشته باشی؟ گفت: از من یک نفر کاری ساخته نیست! من چه کاری میتوانم انجام دهم؟

هشام گفت: دیگران هم با تو همراه هستند، مطعم گفت: کیست؟ گفت: من، مطعم گفت: شخص ثالثی هم پیدا کن، هشام گفت: پیدا کرده‌ام، گفت: کیست؟
هشام گفت: زهیر بن ابن امیه، مطعم گفت: یک نفر دیگر را هم با ما همراه کن تا چهار نفر شویم.
هشام بنزد ابو البختری (برادر ابو جهل) رفته و او را نیز با خود همراه کرد و آمادگی زهیر و مطعم را نیز باطلاع او رسانید، ابو البختری گفت: شخص دیگری هم پیدا کن تا پنج نفر شویم.
هشام بنزد زمعة بن اسود آمد و او را نیز با خود موافق کرد، زمعة پرسید:
زندگانی محمد(ص) ،ج1،ص:239
(1) آیا دیگری هم در این کار با ما موافق است؟ هشام گفت: آری و نام آن چند تن را برد.
اینان برای تصمیم نهائی وعده گذاردند که شب در دماغه کوه «حجون» در بالای مکه اجتماع کنند تا در آنجا روی انجام این کار تصمیم قطعی بگیرند و بالاخره پس از اینکه در آن مکان اجتماع کردند قرار شد که فردا صبح در مسجد الحرام جمع شوند و زهیر بن أبی امیة عهده‌دار شد که آغاز بکار کند و درباره شکستن پیمان و پاره کردن تعهد نامه ابتدای بسخن کند.
چون صبح شد زهیر بردی بر تن کرد و بکنار خانه کعبه آمده هفت شوط طواف کرد آنگاه رو بمردم کرده گفت: ای مردم مکه آیا ما آزادانه غذا بخوریم و لباس بپوشیم ولی بنی هاشم از بی‌غذائی و بی‌لباسی نابود گردند؟! بخدا من از پای ننشینم تا این ورق پاره ننگین را که متضمن قرار دادی متجاوزانه و ستمگرانه است از هم بدرم.
ابو جهل که در گوشه از مسجد ایستاده بود فریاد زد: بخدا دروغ گفتی و کسی نمی‌تواند آنرا بدرد، زمعة بن اسود گفت: تو دروغ میگوئی بخدا سوگند ما از همان روز اول حاضر بامضای آن نبودیم، ابو البختری از گوشه دیگر صدا زد: زمعة راست میگوید ما از ابتداء راضی بنوشتن آن نبودیم، مطعم بن عدی گفت: هر دوی شما راست میگوئید و هر که جز این بگوید دروغگو است، ما از مضمون این قرارداد و آنچه در آن نوشته است بیزاریم، هشام بن عمرو نیز نظیر این سخنان را گفت، ابو جهل گفت: این سخنها با مشورت قبلی از دهان شما خارج میشود، و شما شبانه روی این کار تصمیم گرفته‌اید.
در تمام این احوال ابو طالب که در گوشه مسجد نشسته بود شاهد این جریانات بود، و بهر حال مطعم بن عدی از دیوار کعبه بالا رفت و تعهد نامه را بزیر آورد که پاره کند دید تمامی آنرا موریانه خورده است جز آن قسمتی که در آن نوشته بود:
«بسمک اللهم» که فقط آن قسمت سالم مانده بود.

(1) و این جریان را قبل از آن رسول خدا صلی اللّه علیه و آله خبر داده بود و بعمویش ابو طالب فرموده بود: همانا پروردگار من موریانه را مامور ساخته تا تعهد نامه قریش را باستثنای قسمتهائی که نام خدا در آن است بخورد! ابو طالب که این سخن را از رسول خدا صلی اللّه علیه و آله شنید بنزد قریش آمده گفت: برادرزاده من چنین خبری داده است اکنون آن تعهد نامه را بیاورید اگر راست گفته است دست از ستمگری و قطع معامله با ما بردارید و اگر دروغ گفته است من او را بشما تحویل میدهم، قریش بدین پیشنهاد حاضر شدند و چون تعهد نامه را آوردند دیدند همانطور است که آن حضرت صلی اللّه علیه و آله خبر داده ولی با این حال دست از ستمگری خویش برنداشته و بر طغیانشان افزودند، این جریان سبب شد که پنج نفر (که گفته شد) در صدد نقض پیمان و پاره کردن تعهد نامه برآیند.
چون کار دریدن تعهد بپایان رسید ابو طالب در مدح آن چند نفر که اقدام بدین کار کردند قصیده گفت و در آن قصیده آنان را در این کار ستایش بسیاری کرده است [(1)].
و نیز حسان بن ثابت در مرگ مطعم بن عدی اشعاری گفته که در آن اشعار اقدام او را در نقض صحیفه ننگین ستوده است و در مدح هشام بن عمرو نیز اشعاری گفته است، و از جمله اشعار اوست که در مدح مطعم گوید:
أجرت رسول اللّه منهم فأصبحواعبیدک ما لبّی مهل- و أحرما که او را در پناه دادن رسول خدا صلی اللّه علیه و آله ستوده است.
و جریان پناه دادن مطعم بن عدی برسول خدا صلی اللّه علیه و آله بدین گونه بود که چون آن حضرت از سفر طائف مراجعت کرد- آن سفری که جز رنج و تعب برای آن حضرت چیزی نداشت و مردم طائف او را تکذیب کرده سخنانش را نپذیرفتند- پیش از آنکه بمکة درآید بکوه حرا رفت، از آنجا کسی را بنزد اخنس بن شریق

[(1)] برای اطلاع از قصیده مزبوره و هم چنین اشعار حسان بصفحه 378- 381 مراجعه شود.

(1) و سهیل بن عمرو فرستاد تا در حمایت آنها وارد شهر مکه شود.
ولی اولی جواب داد: من با قریش هم پیمان هستم و روی قاعده عرب هم پیمان نمی‌تواند کسی را در حمایت خود درآورد، و دومی جواب داد: فرزندان عامر نمی‌توانند بر ضد فرزندان کعب کسی را پناه دهند، از این رو رسول خدا صلی اللّه علیه و آله کسی را بنزد مطعم بن عدی فرستاد و

از او خواست تا آن حضرت را برای ورود بمکة حمایت کند، او پذیرفت و بمکه برگشته اسلحه خویش را بر تن کرد و مردان قبیله را نیز مسلح کرد آنگاه با آنها بمسجد الحرام آمدند و کسی را بنزد رسول خدا صلی اللّه علیه و آله فرستاد که اکنون بشهر درآی، حضرت بدین ترتیب بشهر درآمده بمسجد رفت و در آنجا هفت بار طواف کرده و نماز خواند و بمنزل خویش رفت.

جریان مسلمان شدن طفیل بن عمرو دوسی:

قریش که نمی‌توانستند برسول خدا صلی اللّه علیه و آله صدمه بزنند مردم را از آن حضرت بر حذر میداشتند و تا جائی که میتوانستند مانع میشدند از اینکه اعراب با آن جناب تماس بگیرند.
در میان اعراب مردی بود بنام طفیل بن عمرو از قبیله دوس و او مردی محترم و شاعر و خردمند بود. طفیل سفری بمکه آمد، چون قریش از ورود او بمکه مطلع شدند بنزدش رفته گفتند: تو مردی بزرگ و دانشمند هستی که بشهر ما در آمده‌ای و ما برای اینکه خود و قوم و قبیله‌ات مانند ما دچار و گرفتار نشوید بنزدت آمده تا سفارشی بتو کنیم و آن سفارش این است که در شهر ما مردی فصیح و سخنور است که با بیان سحرآمیز خود کار را بر ما سخت و دشوار کرده، اجتماعات ما را پراکنده ساخته و مردم را بدشمنی با هم واداشته، نه برادر با برادر دوستی و رفاقت دارد و نه زن با شوهر! اکنون خود را واپای تا مبادا با او سخن گوئی و کلمات سحر آمیزش در تو اثر بگذارد و تو و قوم و قبیله‌ات را دچار پراکندگی کند! طفیل بن عمرو گوید: آنقدر با من از این سخن کلمات گفتند که من تصمیم گرفتم با آن حضرت تماس نگیرم و هیچگونه تکلمی با او نکنم بطوریکه از ترس
زندگانی محمد(ص) ،ج1،ص:242
(1) آنکه مبادا بطور عبوری سخنان او را بشنوم قدری پنبه در گوشهای خود نهاده و بمسجد الحرام رفتم، در ضمن طواف کعبه چشمم بدان حضرت افتاد که در نزدیکی کعبه نماز میخواند، از آنجایی که خدای تعالی هدایت مرا مقدر فرموده بود در نزدیکی او رفتم و بسخنان دلپذیرش گوش فرا دادم. راستی که چه کلام نیکو و چه بیان شیوائی داشت.
با خود گفتم: باید مادر بعزای من بگرید، من که مردی شاعر و خردمند هستم چرا نباید آزادانه بنزد این مرد بروم و سخنانش را بشنوم تا اگر حق و صدق است بپذیرم و اگر بنا حق و نادرست بود آنرا واگذارم! پس در آنجا ماندم تا هنگامی که آن حضرت بخانه خویش بازگشت من هم بدنبالش رفتم و بدو عرضه داشتم:
ای محمّد همانا قوم و قبیله تو بمن چنین و چنان گفتند، و بخدا آنقدر در این باره بمن سفارش کردند و از تماس گرفتن و مکالمه با تو مرا ترساندند که من از خوف اینکه مبادا سخنانت در من تأثیر کند پنبه در گوش خود نهادم، ولی از آنجایی که خداوند مقدر فرموده بود سخنان دلپذیرت بگوش من خورد، اکنون آنچه از جانب خدای تعالی آورده‌ای بر من عرضه کن، آن حضرت اسلام را بر من عرضه کرد و آیاتی از قرآن برایم تلاوت فرمود که بخدا سوگند تا بآنروز سخنی بهتر از آن نشنیده بودم و قانونی عادلانه‌تر از

آنچه او فرمود بگوشم نخورده بود.
بدون درنگ بدان حضرت ایمان آورده و مسلمان شدم سپس عرضه داشتم:
ای رسول خدا من در میان قوم و قبیله خود مقام و شخصیتی دارم و آنان پیرو و مطیع من هستند اکنون می‌خواهم بنزد آنها باز گردم و ایشان را باسلام دعوت کنم از خدا بخواه تا نشانه و علامتی برای من قرار دهد تا آن نشانه در تبلیغ دین و دعوت باسلام کمک‌کار من باشد، آن حضرت دعا کرده فرمود بار خدایا برای طفیل نشانه و آیتی قرار ده! من بسوی قبیله خود حرکت کردم و چون ببالای گردنه آن کوهی که مشرف بر آنان بود رسیدم ناگاه دیدم نوری در پیشانی و میان دیدگان من قرار گرفت که
زندگانی محمد(ص) ،ج1،ص:243
(1) چون چراغ روشنائی داشت، گفتم: بار خدایا این نور را از صورت من بجای دیگری منتقل کن چون میترسم اینان بگویند: بخاطر اینکه دست از دین ما برداشته‌ای بپیسی دچار شده‌ای، ناگاه دیدم آن نور در سر تازیانه‌ام افتاد، و هر که نگاه میکرد آن نور را مانند چراغی آویزان در سر تازیانه من مشاهده میکرد، بدین ترتیب از کوه فرود آمده و بخانه خویش درآمدم.
نخستین کسی که بدیدن من آمد پدرم بود که پیری فرتوت و سالمند بود بدو گفتم: پدر جان از نزد من دور شو که دیگر میانه من و تو جدائی افتاده!
گفت: چرا؟
گفتم: برای آنکه من مسلمان شده‌ام و پیرو دین حضرت محمّد صلی اللّه علیه و آله گشته‌ام.
گفت: من هم همان دین تو را اختیار میکنم.
گفتم: پس برو و غسل کن و جامه پاکیزه بر تن کن و بنزد من بیا تا احکام دین را بر تو تعلیم کنم.
او برفته غسل کرد و لباسهای خود را پاکیزه کرده بنزد من آمد و من احکام اسلام را بر او عرضه داشتم و او مسلمان شد.
پس از او همسرم آمد بدو گفتم: از من دور شو که میانه من و تو جدائی افتاده.
گفت: چرا؟- پدر و مادرم بفدایت-.
گفتم: دین اسلام میانه من و تو را جدا ساخته و من بدین محمّد درآمده‌ام.
گفت: من هم دین تو را اختیار میکنم.
گفتم: پس بنزد چشمه- همانجا که بت ذو الشری در آنجا است- برو و خود را شستشو ده و بازگرد.
گفت: آیا از ذو الشری بر من بیمناک نیستی؟
گفتم: نه، هیچ ترسی بر تو نیست و من ضامن تو هستم.
همسرم بنزد چشمه مزبور رفت و بدن خود را شستشو داده بازگشت و

من
زندگانی محمد(ص) ،ج1،ص:244
(1) اسلام را بر او عرضه داشتم و او نیز مسلمان شد.
از آن پس بدعوت قبیله دوس بدین اسلام شروع کردم ولی سخنان من بندرت در گوش آنان فرو میرفت، و از این رو بنزد رسول خدا صلی اللّه علیه و آله آمده عرض کردم:
مردم قبیله دوس سخنان مرا نمی‌پذیرند و مظاهر سرگرم کننده دنیا مانع از نفوذ اسلام در دل ایشان است هدایت آنان را از خدای تعالی بخواه، رسول خدا صلی اللّه علیه و آله درباره ایشان دعا کرده گفت: بار خدایا قبیله دوس را هدایت فرما؟
سپس بمن فرمود: بسوی ایشان باز گرد و آنها را بدین اسلام دعوت کن ولی برفق و مدارا با ایشان رفتار نما.
من باز گشتم و هم چنان ایشان را باسلام دعوت میکردم تا اینکه رسول خدا صلی اللّه علیه و آله بمدینه هجرت فرمود، و سالها گذشت تا پس از جنگ خندق هنگامی که آن حضرت بخیبر رفته بود ما نیز بمدینه مهاجرت کردیم.
افرادی که از قبیله دوس تا بآن روز مسلمان شده بودند و با من بمدینه مهاجرت کردند جمعا هفتاد یا هشتاد خانوار بودند که در خیبر برسول خدا صلی اللّه علیه و آله ملحق شدیم و آن حضرت ما را نیز مانند سایر مسلمانان در غنائم خیبر سهیم ساخت.
از آن پس هم چنان در مدینه بودیم تا هنگام فتح مکه که من برسول خدا صلی اللّه علیه و آله عرض کردم: مرا بفرست تا ذی الکفین بت قبیله عمرو بن حممة را بسوزانم.
این پیشنهاد مورد قبول قرار گرفت و طفیل بن عمرو بنزد بت مزبور آمده آنرا آتش زد و این شعر را میخواند:
یا ذا الکفین لست من عبادکامیلادنا أقدم من میلادکا
انی حشوت النار فی فؤادکا
یعنی ای بت ذا الکفین من از پرستندگان تو نیستم و سابقه ما پیش از تو است و هم اکنون دهانت را پر از آتش میکنم.
طفیل پس از این جریان بنزد رسول خدا صلی اللّه علیه و آله بازگشت و هم چنان تا روز رحلت آن بزرگوار در مدینه بود و پس از رحلت نیز بهمراه مسلمانان با آنان که از
زندگانی محمد(ص) ،ج1،ص:245
(1) دین بیرون رفته و مرتد شدند جنگید تا بجنگ یمامة رفت، و پسرش عمرو بن طفیل نیز در آن جنگ همراه او بود، در راه که میرفتند خواب دید که سرش را تراشیده و از دهانش پرنده بیرون پرید و زنی او را بدیده و در

فرج خویش فرو برد، و عمرو پسرش با شتاب بدنبال او آمد ولی بدو نرسید! این خواب را برای همراهان خویش نقل کرده گفت: آنرا تعبیر کنید! همگی گفتند: خیر است، طفیل گفت: من خودم آنرا تعبیر کرده‌ام، گفتند:
چگونه؟ گفت: سر تراشیدن بمعنای بریده شدن آن است و پرنده که از دهانم بیرون رفت روح من است که از بدنم خارج گردد، و زنی که مرا در فرج خویش فرو برد زمین است که مرا در خود فرو خواهد برد، و سعی عمرو برای رسیدن بمن کوششی است که او در این راه میکند که شاید بشهادت رسد ولی کوشش او بی‌فائده است! بهر صورت طفیل در این جنگ کشته شد و پسرش عمرو بسختی مجروح شد ولی بقتل نرسید و پس از مدتی بهبودی یافته و در جنگ یرموک در زمان خلافت عمر بقتل رسید.

داستان اعشی بنی قیس (شاعر معروف):

اعشی از شعرای معروف عرب بود که بقصد ایمان آوردن برسول خدا صلی اللّه علیه و آله از میان قبیله خود بسوی مکه حرکت کرد و اشعاری نیز در مدح آن حضرت سرود [(1)] و در راه زمزمه میکرد.
چون بنزدیکیهای مکه رسید بیکی از مشرکین برخورد، شخص مزبور از اعشی پرسید: قصد کجا داری؟ گفت: بمکه میروم تا بمحمد ایمان آورم! مرد مزبور (از این سخن یکه خورده و برای اینکه اعشی را منصرف کند) گفت: محمّد زنا را حرام کرده! اعشی گفت: بخدا مرا نیازی بدان عمل نیست، گفت: نوشیدن می را نیز جایز نداند! اعشی فکری کرده گفت: هنوز بطور کامل کام خود را از

_____

[(1)] برای اطلاع از متن اشعار مزبور بسیرة ج 1: 386- 387 مراجعه شود.
زندگانی محمد(ص) ،ج1،ص:246
(1) می نگرفته‌ام و با این وضع امسال نیز بشهر خود باز میگردم و تا سال دیگر کام دل را از باده‌گساری میگیرم سپس سال آینده بنزد او آمده مسلمان میشوم.
و بدین ترتیب از همان راهی که آمده بود بازگشت و همان سال مرگش فرا رسید و پیش از آنکه بنزد رسول خدا صلی اللّه علیه و آله آید از دنیا رفت.

داستان مردی که چند شتر بابو جهل فروخت:

ابو جهل در دشمنی با رسول خدا صلی اللّه علیه و آله معروف بود و کسی بیش از او نسبت بدان حضرت عداوت نداشت، ولی با این حال خدای تعالی چنان أبهتی از آن حضرت در دل او افکنده بود که هر کجا آن حضرت را دیدار میکرد در برابرش خاضع می‌گشت.
قضا را چنان افتاد که روزی مردی از قبیله أراش- یا إراشة- که نسب بعمالقه فرعون میرساند چند شتر بمکه آورده و آنها را بابو جهل بفروخت و چون برای گرفتن پول شتران بدو مراجعه کرد ابو جهل بمماطلة گذراند و امروز و فردا کرده و تدریجا در صدد انکار حق او برآمد، مرد أراشی بمیان مسجد الحرام آمد و در مقابل انجمنی از قریش ایستاد و گفت: ای گروه قریش من مردی غریب هستم و ابو جهل حق مرا پایمال کرده، آیا جوانمردی در میان شما هست که بتواند داد مظلومی را از ظالمی بستاند و حق مرا از ابو جهل بگیرد؟! حاضران مجلس که عداوت ابو جهل را با رسول خدا صلی اللّه علیه و آله میدانستند بسوی آن حضرت که در گوشه مسجد نشسته بود اشاره کرده و از روی ریشخند و استهزاء بدان مرد گفتند: آن کس که تو میخواهی آن مرد است بنزد او برو تا حق تو را باز ستاند! شخص أراشی بنزد رسول خدا صلی اللّه علیه و آله آمده گفت: ای بنده خدا من مرد غریبی هستم و این مرد یعنی ابو جهل حق مرا پایمال کرده و من بنزد این گروه رفته پرسیدم:
آیا کسی هست که بتواند حق مرا بگیرد آنها شما را نشان داده‌اند، اینک بنزد تو آمده‌ام تا بگویم: خدایت رحمت کند بهر وسیله می‌توانی حق مرا از ابو جهل بگیر!
زندگانی محمد(ص) ،ج1،ص:247
(1) رسول خدا صلی اللّه علیه و آله فرمود: بیا تا بنزد او برویم، انجمن قریش که نگران کار آن مرد بودند همینکه او را دیدند بهمراه حضرت از مسجد خارج شد کسی را بدنبال ایشان فرستادند تا ببینند سر انجام کار آن حضرت و ابو جهل بکجا میأنجامد.
پیغمبر اکرم صلی اللّه علیه و آله با آن مرد بدر خانه ابو جهل آمده دق الباب کرد، ابو جهل از میان خانه فریاد زد: کیست؟ فرمود: محمّد هستم بیرون بیا، ابو جهل که از ترس رنگ بصورت نداشت شتابانه در را باز کرد، رسول خدا صلی اللّه علیه و آله فرمود: حق این مرد را باو بده! ابو جهل گفت: اطاعت میکنم همین جا بایست تا حقش را بپردازم، حضرت ایستاد و ابو جهل بدرون خانه رفته طولی نکشید بیرون آمد و کیسه پولی که تمامی پول شتران آن مرد در آن بود همراه خود آورده بآن مرد داد، رسول خدا

صلی اللّه علیه و آله بآنمرد فرمود: حق خود را بستان و بدنبال کار خویش روان شو.
مرد أراشی پولها را گرفته بمسجد الحرام و بنزد قریشیان آمده گفت: خدا باین مرد پاداش نیک دهد که حق مرا بگرفت! سخنان مرد اراشی برای قریش باور کردنی نبود ولی چون فرستاده ایشان باز گشت از او پرسیدند: چه شد؟ با یک دنیا تعجب گفت: راستی مطلبی باور نکردنی دیدم، بخدا جز این نبود که محمد در خانه ابو جهل را زد که من ابو جهل را دیدم مانند مجسمه‌ای بی‌روح از خانه بیرون آمد محمّد باو گفت: حق این مرد را بده، ابو جهل گفت: همین الساعة میدهم، از جای خویش حرکت نکن تا من پولش را بیاورم، این را گفت و بدون معطلی بدرون خانه رفت و پول مرد اراشی را بی کم و کاست آورده بدو داد.
در این خلال ابو جهل از در مسجد وارد شد و یک سر بنزد قریش رفت، اینان که در شگفت و بهت فرو رفته بودند بمحض اینکه چشمشان بابو جهل افتاد گفتند:
وای بر تو! چه شد؟ ... چه شد که این چنین خود را در برابر محمّد باختی؟!
گفت: خاموش باشید بخدا در را که زد ترس عجیبی مرا گرفت و چون در را باز کردم شتر نری که تا کنون مانندش را ندیده‌ام در بالای سر او دیدم که دهان باز کرده
زندگانی محمد(ص) ،ج1،ص:248
(1) و آماده است تا سر مرا در دهان خود فرو ببرد. و اگر کوچکترین تأملی کرده بودم مرا می‌بلعید.

داستان رکانة و جریان کشتی گرفتن او با رسول خدا صلی اللّه علیه و آله:

در میان قبیله بنی هاشم مردی بود بنام رکانة که فرزند عبد یزید بن هاشم بن عبد مناف بود و در نیروی بدنی و زور در میان قریش بی‌نظیر بود، روزی رسول خدا صلی اللّه علیه و آله او را در یکی از دره‌های مکه بدید و بدو فرمود: ای رکانة آیا وقت آن نرسیده که از خدا بترسی و دعوت مرا بپذیری؟! رکانة گفت: من اگر بدانم که گفتار تو حق است بی‌شک پیروی تو را خواهم کرد! رسول خدا صلی اللّه علیه و آله فرمود: اگر من با تو کشتی بگیرم و تو را بر زمین بزنم سخن مرا میپذیری؟ گفت: آری.
فرمود: برخیز رکانة برخاست و مانند کسی که هیچگونه اراده‌ای از خود نداشته باشد در زیر بازوان آن حضرت مقاومتی نکرده محکم بزمین خورد.
دوباره از جا برخاسته گفت: ای محمّد این بار بیا تا تو را بزمین بزنم، بار دوم نیز بزمین خورد، و چون برخاست گفت: ای محمد بخدا چیز عجیبی است که تو مرا بزمین میزنی! رسول خدا صلی اللّه علیه و آله فرمود:
اگر اطاعت مرا بکنی از این عجیب‌تر خواهی دید! رکانة گفت: چیست؟
فرمود: این درخت را صدا میزنم از جای خود کنده میشود و بنزدم میآید!
گفت: صدا بزن.
رسول خدا صلی اللّه علیه و آله آن درخت را بخواند، درخت از جا کنده شد و بنزد آن حضرت آمد، دوباره بدو فرمود: بجای باز گرد، درخت بهمان جای نخستین بازگشت.
رکانة که این جریان را مشاهده کرد بنزد قوم و قبیله‌اش آمده گفت: ای فرزندان عبد مناف بخدا بوسیله این مرد میتوانید تمام مردم روی زمین را سحر کنید، زیرا من مردی ساحرتر از او ندیده‌ام.
زندگانی محمد(ص) ،ج1،ص:249
(1)

جریان اسلام چند تن از نصارای حبشه- یا نجران-:

در همان روزهائی که رسول خدا صلی اللّه علیه و آله در مکه بود روزی بیست نفر و یا چیزی کمتر از نصارای حبشه- و برخی گویند: از نصارای نجران- که جریان نبوت آن حضرت را شنیده بودند بمکه آمده و بجستجوی آن حضرت بمسجد الحرام وارد شدند، در آنجا رسول خدا صلی اللّه علیه و آله را دیدار کرده و پیش رویش نشستند و سؤالاتی از آن جناب نموده و یکایک پاسخ شنیدند، پس از اینکه پرسشهایشان تمام شد حضرت آنان را بدین اسلام دعوت کرده آیاتی از قرآن برایشان تلاوت فرمود، آن آیات مقدس که بگوش آنان خورد چنان تحت تأثیر قرار گرفتند که اشک از دیدگانشان سرازیر شده مسلمان شدند، آنگاه از جای خود برخاستند.
قریش از دور ناظر تمام این جریانات بودند در آن هنگام گروهی را بهمراهی ابو جهل سر راه ایشان فرستادند، ابو جهل رو بدانها کرده گفت: شما عجب کاروان زیانکاری بودید! مردم حبشه شما را بدین شهر فرستادند تا از وضع این مرد بررسی کرده و تحقیق کافی بعمل آورید و باطلاع آنان برسانید، ولی شما در همان دیدار نخست بدون تحقیق دست از دین خود برداشته بدو گرویدید و سخنان او را تصدیق کردید! راستی ما تا کنون در حماقت و بی‌خردی مانند شما ندیده‌ایم ...!
حبشیان در پاسخ او گفتند: ما سر ستیزه و بحث با شما را نداریم، شما بدنبال دین خود روید و ما هم بدنبال آنچه پذیرفته‌ایم میرویم.
و چنانچه گویند: آیات ذیل درباره ایشان نازل شد:
«آنان که ما پیش از این بدانها کتاب دادیم (یعنی تورات و انجیل) البته بدان کتاب (یعنی قرآن) ایمان آورند، و چون بر آنها خوانده شود گویند ما ایمان آوردیم که این قرآن بحق از جانب پروردگار ما نازل شده و ما پیش از این نیز تسلیم آن بودیم» ... تا آنجا که فرماید: «... و چون سخن بیهوده‌ای (از دشمنان دین) بشنوند گویند اعمال ما برای خودمان و اعمال شما برای خودتان بروید بسلامت باشید که ما هرگز مردمان جاهل و نادان را نمیطلبیم» [(1)]

[(1)] سوره قصص آیه 52- 55.
زندگانی محمد(ص) ،ج1،ص:250
(1)

سخن مشرکان درباره اصحاب رسول خدا صلی اللّه علیه و آله و آیاتی که در این باره نازل شد:

پیغمبر گرامی اسلام هر گاه بمسجد الحرام میآمد جمعی از اصحاب او که عموما مانند خباب و عمار و صهیب و امثال اینان مردمانی بی‌بضاعت و تهی دست بودند اطرافش می‌نشستند، سران قریش که آن منظره را مشاهده میکردند بنای ریشخند و مسخره را گذارده بهم میگفتند: اینهایند پیروان محمد! اینهایند کسانی که خدا از میان ما برای هدایت و حق انتخاب کرده! اگر براستی خیری در دین محمّد بود اینان بر ما سبقت نمی‌جستند، و خداوند آنان را بر ما ترجیح نمیداد! ...

و امثال این سخنان را میگفتند، تا اینکه آیات ذیل در این باره نازل شد:

«... و کسانیرا که صبح و شام خدا را میخوانند و مقصودشان فقط خدا است از خود مران که نه از حساب آنها چیزی بر تو است و نه از حساب تو چیزی بر آنها است، و اگر تو ایشان را برانی از ستمکاران خواهی بود، و این چنین ما برخی را ببرخی دیگر بیازمودیم تا (از روی مسخره) بگویند: آیا اینانند کسانی که خداوند از میان ما بر ایشان برتری داده؟ آیا خداوند از اینان داناتر باحوال سپاسگزاران نیست؟ و هر گاه ایمان آورندگان بآیات ما نزد تو آیند بگو سلام بر شما باد خداوند بر خود رحمت و مهربانی را فرض نموده که هر که از شما کار زشتی بنادانی کرد و پس از آن توبه کند و اصلاح نماید البته خداوند بخشنده و مهربان است» [(1)].

یاوه سرائی مشرکین درباره رسول خدا صلی اللّه علیه و آله و پاسخی از قرآن:

در نزدیکی مروة دکانی بود که غالبا رسول خدا صلی اللّه علیه و آله روزها را ساعتی در آن دکان می‌نشست، این دکان متعلق بمرد نصرانی زرخریدی بود بنام «جبر».
«جبر» که بنده زرخرید قبیله بنی حضر می‌بود در آن دکان خرید و فروش میکرد، ارتباط رسول خدا صلی اللّه علیه و آله با آن مرد نصرانی بهانه‌ای بدست مشرکین داد تا

[(1)] سوره انعام آیه 52- 54.
زندگانی محمد(ص) ،ج1،ص:251
(1) یاوه تازه سر دهند و بگویند: سخنانی که محمّد میگوید از جبر نصرانی یاد گرفته و او است که آنها را بمحمد یاد میدهد! خدای تعالی در پاسخ ایشان نازل فرمود:
«ما بخوبی میدانیم که کافران گویند آن کس که قرآن را برسول میآموزد بشری است اعجمی غیر فصیح، و پیغمبر پس از آموختن آنرا بزبان عربی فصیح درآورد ...» [(1)].

جریان نازل شدن سوره کوثر:

عاص بن وائل سهمی یکی از سرکردگان و متنفذین قریش و از دشمنان رسول خدا صلی اللّه علیه و آله بود و هر گاه در مجلسی ذکری از آن حضرت بمیان میآمد عاص میگفت:
او را وا گذارید ... (بگذارید هر چه میخواهد بگوید و هر چه میخواهد انجام دهد) که او مردی مقطوع النسل است و عقب ندارد، و پس از اینکه بمیرد نامش محو شده و از او آسوده خواهید شد! خدای تعالی این سوره مبارکه را در پاسخ او نازل فرمود:
«ای محمد ما بتو کوثر دادیم که آن کوثر (یعنی نهر کوثر) بهتر است از دنیا و آنچه در آن است» و کوثر بمعنای عظیم، و کثیر نیز آمده است، چنانچه در شعر لبید و کمیت و امیة بن أبی عائذ بدین معنی آمده [(2)].
و در حدیثی انس بن مالک گوید: از رسول خدا صلی اللّه علیه و آله پرسیدند: این کوثری که خدا بشما داده چیست؟ فرمود: نهری است که وسعتش باندازه وسعت ما بین صنعاء و ایلة [(3)] است و قدحهائی در آن است که بشماره ستارگان آسمان میباشد پرندگانی بر سر آن فرود آیند که گردنهائی چون گردن شتر دارند.
عمر عرض کرد: ای رسول خدا آن پرندگان در کنار آن آب در کمال خوشی بسر برند؟ حضرت فرمود: خورندگان آنها خوش‌تر از آنها هستند.

_____

[(1)] سوره نحل آیه 103.
[(2)] برای اطلاع از متن اشعار بسیرة ج 1: 394 مراجعه شود.
[(3)] صنعاء نام پایتخت مملکت یمن است و ایلة نام شهری است در شام.
زندگانی محمد(ص) ،ج1،ص:252
(1) و در حدیثی دیگر دنباله این سخن فرمود: هر که از آب آن بیاشامد هرگز تشنه نشود.

شأن نزول آیه شریفه «و قالوا لو لا انزل علیه ملک»:

پیامبر گرامی اسلام همچنان بکار تبلیغ و دعوت مردم بسوی خدای تعالی مشغول بود مشرکین مکه نیز هر روز سخنی میگفتند، و برای جلوگیری از پیشرفت اسلام ایرادهای تازه‌ای میگرفتند، از آن جمله اینکه زمعة بن اسود، و نضر بن حارث، و اسود بن عبد یغوث و ابی بن خلف، و عاص بن وائل بدان حضرت گفتند:
ای محمّد اگر تو براستی پیامبر مبعوث از جانب خدای تعالی بودی فرشته‌ای با تو میآمد و با مردم سخن میگفت!؟ خدای تعالی در این باره آیات ذیل را نازل فرمود:
«و گفتند چرا بر محمّد فرشته نازل نمی‌شود، ولی اگر فرشته بفرستیم کار تمام است و لحظه‌ای بدانها مهلت داده نمی‌شود (و زمان آزمایش بپایان رسد و مانند امتهای گذشته هلاک خواهند شد) و چنانچه فرشته‌ای نیز برسالت بفرستیم هم او را بصورت بشری در آوریم و بر او همان لباسی را بپوشانیم که مردان پوشند ...» [(1)]

نزول آیه: «و لقد استهزئ برسل من قبلک»:

روزی هم چنان که رسول خدا صلی اللّه علیه و آله در کوچه‌های مکه عبور میفرمود بولید بن مغیرة و امیة بن خلف و ابو جهل برخورد کرد، آنان که آن حضرت را دیدند شروع بمسخره و استهزاء نمودند بحدی که آن بزرگوار را بخشم آوردند پس خدای تعالی در این باره این آیه را نازل فرمود:
«و پیش از تو نیز امتهای گذشته پیمبران خود را استهزاء و مسخره میکردند پس آنان را و بال کیفرشان دامنگیر شد» [(2)].

[(1)] سوره انعام آیه 8- 9.
[(2)] سوره انعام آیه 10.

در میان قبائل قریش و مردم مکه اسلام هم چنان پیشرفت میکرد و هر روز گروه تازه و افراد جدیدی باین دین مقدس میگرویدند، در این خلال داستان معراج رسول خدا صلی اللّه علیه و آله اتفاق افتاد (که تا چندی سر زبانهای مشرکین بود).
و داستان مزبور مطابق آنچه عبد اللّه بن مسعود نقل کرده چنان بود که گوید در آن شب برای رسول خدا صلی اللّه علیه و آله براق را آوردند- و براق همان مرکبی بود که پیمبران پیش از پیغمبر اسلام نیز بر او سوار شده بودند، و او چنان بود که سم خود را هنگام حرکت مقابل چشمش میآورد- بالجمله حضرت بر آن مرکب سوار شد و حرکت کرده تا بیت المقدس بیامد، در آنجا حضرت ابراهیم و موسی و عیسی و جمعی دیگر از انبیاء حضور داشتند رسول خدا صلی اللّه علیه و آله پیشاپیش آنها ایستاده و آنان پشت سرش نماز خواندند.
پس از انجام نماز سه قدح آشامیدنی برای آن جناب آوردند، در یکی از آنها شیر بود و در دومی شراب و در سومی آب خالص.
هنگامی که خواست بدانها دست دراز کند گوینده از پشت سر گفت:
اگر آب را بگیرد خود و امّتش غرق شوند، و اگر شراب را بگیرد خود و امتش گمراه گردند، ولی اگر شیر را بگیرد خود و امتش هدایت شوند.
رسول خدا صلی اللّه علیه و آله فرماید: من که این ندا را شنیدم شیر را برداشته و نوشیدم جبرئیل گفت: تو هدایت شدی و امتت نیز هدایت شدند.
و مطابق نقل حسن بصری رسول خدا صلی اللّه علیه و آله فرمود: در حجر اسماعیل خفته بودم که جبرئیل آمد و با سر انگشت پا مرا بیدار کرد و من برخاسته نشستم کسی را ندیدم، دوباره خوابیدم، این بار نیز آمده مرا بیدار کرد و من برخاسته کسی را ندیدم تا سه بار و در بار سوم که برخاستم شانه مرا گرفت پس با او برخاسته بدر مسجد آمدیم در آنجا مرکبی سفید رنگ دیدم که بزرگتر از الاغ و کوچکتر
زندگانی محمد(ص) ،ج1،ص:254
(1) از قاطر بود، در دو طرف ران او دو بال قرار داشت که بوسیله آن دو پاهای خود را حرکت میداد و دستهای خود را در بالای چشم می‌برد، جبرئیل مرا بر آن مرکب سوار کرد و هم چنان با من آمد.
و در حدیث قتادة است که رسول خدا صلی اللّه علیه و آله فرمود: چون من نزدیک آن مرکب رفتم تا سوار شوم چموشی کرد، جبرئیل دست روی گردنش گذارده گفت: آیا شرم نمی‌کنی! بخدا تا کنون شخصی که مانند محمد بدرگاه خدا مقرب باشد بر تو سوار نشده در این حال بود که براق

شرم کرد و عرقی بدنش فرا گرفت و آرام شده من بر او سوار شدم.
در اینجا احادیث متفاوت است، حسن بصری گوید: رسول خدا صلی اللّه علیه و آله پس از رفتن به بیت المقدس بمکه مراجعت کرد، و بدنبال این داستان آیه ذیل نازل شد:
«و ما رؤیائی که بتو ارائه دادیم نبود جز برای آزمایش و امتحان مردم و درختی که بلعنت در قرآن یاد شد و ما آنها را بیم میدهیم ولی بر آنها جز طغیان و کفر چیزی نیفزاید» [(1)] و عایشه و معاویه نیز گفته‌اند که این جریان سیر شبانه آن حضرت در خواب بوده [(2)].

_____

[(1)] سوره اسری آیه 60.
[(2)] گفتار حسن بصری و عایشه و معاویه برای ما هیچگونه سندیت و اعتباری ندارد بخصوص که گفتار ایشان مخالف با روایات متواتره بسیاری است که از طریق شیعه و سنی نقل شده و هم چنین مخالف با ظاهر آیات قرآنی است زیرا خدای تعالی در قرآن کریم در سوره اسری داستان معراج را چنین نقل می‌کند:
«منزه است آن خدائی که شبی بنده خود را از مسجد الحرام تا بمسجد اقصی که پیرامونش را مبارک ساخت سیر داد تا آیات خود را باو بنماید و خدا بحقیقت شنوا و بیناست ...»
و در این آیه نخست خدای تعالی در مقام بزرگی و اهمیت داستان می‌فرماید:
«منزه است ...»
زندگانی محمد(ص) ،ج1،ص:255
(1) و بهر صورت مطابق حدیث زهری صلی اللّه علیه و آله دنباله داستان را در مورد توصیف حضرت ابراهیم و موسی و عیسی علیهم السلام چنین نقل فرمود:
امّا ابراهیم شبیه‌ترین مردم بخود من بود و مردی را تا کنون شبیه‌تر از خود باو ندیده‌ام، و اما موسی مردی بود گندمگون و لاغر اندام، موهایش مجعد و بینیش کشیده و برآمده بود و رویهمرفته مانند یکتن از مردان قبیله شنوءة بود، و اما عیسی بن مریم مردی سرخ‌رو میانه بالا و متوسط، موهای سر و صورتش خوابیده، و خالهای زیادی در صورت داشت، گویا تازه از حمام بیرون آمده و با اینکه سرش خشک بود مانند این بود که آب از آن میچکد، و شبیه‌ترین مردم بدو عروة بن مسعود ثقفی است [(1)].
و طبق حدیث دیگری ام هانی گوید: رسول خدا صلی اللّه علیه و آله آن شب را در خانه من

_____

[()] و این طرز بیان منافات دارد با اینکه سیر رسول خدا صلی اللّه علیه

و آله در خواب بوده باشد.
و ثانیا دنبال آن فرماید: «بعبده» (بنده خود را) و لفظ «عبد» حقیقت در جسم و روح هر دو است ... و هم چنین لفظ «اسری» (سیر داد) و نیز در لفظ «لنریه» (تا آیات خود را باو بنمایانیم) که اینها همگی ظاهر است و بلکه دلالت دارد بر این که این جریانات تماما در بیداری بوده و آن بزرگوار با جسم و روح سیر فرموده است.
و هم چنین در سوره نجم فرماید:
«... و یکبار دیگر هم او را مشاهده کرد، در نزد سدرة المنتهی، که در آنجاست بهشتی که مسکن متقیانست، چون سدرة می‌پوشاند آن چه را که احدی از آن آگاه نیست و چشم محمد آن چه را باید بنگرد مشاهده کرد ...» و تمام این آیات دلیل است بر این که سیر مزبور در بیداری بوده ...
و اگر آیات فوق نیز دلالت نداشت باز هم گفتار امثال حسن. و عایشه و معاویه در برابر روایات صادره از ائمه معصومین صلوات اللّه علیهم اجمعین و سایر احادیثی که اهل سنت نقل کرده‌اند هیچگونه اعتباری برای ما نداشت.
[(1)] در اینجا ابن هشام حدیثی از امیر المؤمنین علیه السلام درباره اوصاف و شمائل رسول خدا صلی اللّه علیه و آله حدیث کرده که چون نقل آن خارج از بحث بود از ذکر آن در اینجا خودداری شد و انشاء اللّه در جای خود مذکور خواهد شد.
زندگانی محمد(ص) ،ج1،ص:256
(1) خوابیده بود، او نماز عشاء را خواند و بخفت ما هم با او بخواب رفتیم، نزدیکیهای صبح بود که آن حضرت ما را بیدار کرد، و چون نماز صبح را خواند و ما هم با او خواندیم رو بمن کرده فرمود: ای ام هانی من امشب چنانچه دیدید نماز عشاء را با شما در این سرزمین خواندم سپس ببیت المقدس رفته و چند نماز هم در آنجا خوانده و چنانچه مشاهده میکنید نماز صبح را نیز دوباره با شما خواندم، این سخن را فرموده برخاست که برود من دست انداخته دامنش را گرفتم بطوری که جامه‌اش پس رفت و پوست شکمش را دیدم، و بدو گفتم: ای رسول خدا این سخن را که برای ما گفتی برای مردم باز مگو که تو را تکذیب کرده و آزار خواهند کرد! آن حضرت فرمود: بخدا سوگند برای آنان نیز خواهم گفت.
ام هانی گوید: من بکنیزک خود که از اهل حبشه بود گفتم: دنبال رسول خدا برو و ببین کارش با مردم بکجا میانجامد و او بمردم چه خواهد گفت و مردم باو چه میگویند.
کنیزک گفت: چون آن حضرت جریان را برای مردم تعریف کرد آنان تعجب کرده گفتند نشانه صدق گفتار تو چیست و ما از کجا بدانیم که تو راست می‌گوئی؟ فرمود: نشانه‌اش فلان کاروان است که من هنگام رفتن بشام

در فلانجا دیدم و شترانشان در اثر صدای براق رم کرده یکی از آنها فرار کرد و من جایش را بآنها نشان دادم، و در مراجعت نیز در منزل ضجنان (بیست و پنج میلی مکه) بفلان کاروان برخوردم دیدم کاروانیان همگی بخواب رفته‌اند، و ظرفی آب بالای سر خود گذارده بودند و روی آنرا بوسیله سرپوشی پوشانده بودند، من آن سرپوش را برداشته آب را خوردم و دوباره سرپوش را روی آن گذاردم و هم اکنون این کاروان از دره تنعیم بسوی مکه سرازیر میشوند و پیشاپیش آنها شتر خاکستری رنگی است که روی آن دو لنگه بار است و یکی از آن دو لنگه سیاه رنگ است.
مردم که این سخن را شنیدند بسوی دره تنعیم رفتند و همانطور که حضرت خبر داده بود کاروان پیدا شد و پیشاپیش آنها شتری بهمان اوصاف مشاهده کردند
زندگانی محمد(ص) ،ج1،ص:257
(1) و چون داستان ظرف آب را پرسیدند همانطور که حضرت خبر داده بود گفتند:
ظرف را پر از آب با سرپوش روی آن گذارده بودیم و چون صبح برخاستیم سرپوش روی ظرف بود ولی آبی در آن نبود.
و چون کاروان دیگر بمکه آمدند از جریان رم کردن شتران و گم شدن آن شتر پرسیدند و آنان گفتند: در فلان وادی شترانمان رم کرده و یکی از آنها گم شد پس صدای مردی را شنیدیم که جای شتر را بما نشان داد و ما بدانجا رفته شتر را آوردیم.
دنباله داستان معراج مطابق نقل ابا سعید خدری:
ابو سعید خدری گوید: از رسول خدا صلی اللّه علیه و آله شنیدم که فرمود چون کار خود را در بیت المقدس انجام دادم وسیله که بدان بآسمان بالا روند برای من آوردند و من چیزی زیباتر از آن ندیده بودم، و آن همان چیزی است که شخص محتضر هنگام مرگ آنرا می‌بیند.
جبرئیل که همراه من بود مرا بدان وسیله بآسمان بالا برد تا بدر آسمان که «باب الحفظة» نام دارد رسیدیم، در آنجا فرشته‌ای بنام اسماعیل پاسبانی میکرد که دوازده هزار فرشته زیر فرمان او بود، و هر یک از آنها نیز دوازده هزار فرشته در زیر فرمان داشت- و هیچکس عدد قشون خدا را جز خود او نمیداند-.
چون وارد شدیم فرشته از جبرئیل پرسید: این شخص کیست؟ جبرئیل جواب داد: محمّد است.
فرشته گفت: برسالت مبعوث شده؟ جبرئیل گفت: آری. فرشته دعای خیر درباره‌ام کرده و گذشتیم.
در آنجا بهر فرشته‌ای برخوردیم همگی با روی خندان من از ما استقبال کردند و دعای خیر درباره من میکردند، جز یکی از آنها که دعا کرد ولی

رویش خندان نبود، از جبرئیل پرسیدم:
این کدام فرشته است که هر چه فرشتگان دیگر گفتند او هم گفت ولی
زندگانی محمد(ص) ،ج1،ص:258
(1) خندان نبود؟
جبرئیل گفت: اگر این فرشته تا کنون خندیده بود و یا بعد از این میخندید بتو هم روی خندان نشان میداد ولی این فرشته‌ای است که هیچگاه نمیخندد، این فرشته خازن و نگهبان دوزخ است.
بجبرئیل گفتم: ممکن است باو فرمان دهی تا آتش را بمن نشان دهد؟
جبرئیل گفت: آری. آنگاه بفرشته مزبور گفت: آتش دوزخ را بمحمد نشان بده.
فرشته مزبور سرپوش جهنم را برداشت بناگاه دیدم آتش زبانه کشید و شعله‌های آن بارتفاع زیادی بالا رفت بطوری که من گمان کردم که ما را فرا خواهد گرفت، بجبرئیل گفتم: بدو فرمان ده تا آتش را بجای خود باز گرداند، جبرئیل دستور داده فرشته آتش را بجای خود باز گرداند و گویا با رفتن آتش سایه جای آنرا گرفت، و آتش هم چنان فرو نشست تا سرپوش را دوباره بجای خود گذارد.
و نیز در آسمان دنیا مردی را دیدم که نشسته بود و ارواح بنی آدم را بر او عرضه میکردند پس با دیدن برخی خوشحال میشد و میگفت:
«روح پاکی است که از جسدی پاک بیرون آمده».
و با دیدن برخی صورتش گرفته میشد و میگفت:
«روح ناپاک و خبیثی است که از جسدی ناپاک بیرون آمده» بجبرئیل گفتم: این مرد کیست؟ گفت: این پدرت آدم است که ارواح فرزندانش بدو عرضه میشود، و چون روح مرد مؤمنی را می‌بیند خوشحال میشود و میگوید:
«روح پاکی است که از جسدی پاک بیرون آمده» و چون بروح کافری بر میخورد اندوهگین و ناراحت میشود و میگوید: «روح ناپاکی است که از جسدی ناپاک بیرون آمده».
زندگانی محمد(ص) ،ج1،ص:259
(1) از آنجا هم گذشتیم بدسته‌ای رسیدم که لبهای کلفتی مانند لبهای شتران داشتند و در دستشان قطعه‌هائی از آتش بود که در دهانهای خود میگذاردند و فرو میدادند بجبرئیل گفتم:
اینها کیانند؟
جبرئیل گفت: اینها کسانی هستند که اموال یتیمان را بستم خورده‌اند.
پس از آن مردانی را دیدم که شمکهای بزرگی داشتند که تاکنون مانند آنها را ندیده بودم و مانند فرعونیان بعذاب سختی دچار بودند، هر گاه آنان را بر آتش عرضه میکردند زبانشان مانند شتران بسیار تشنه از کام بیرون

میآمد و قدرت آنکه از جای برخیزند نداشتند. از جبرئیل پرسیدم:
اینان کیستند؟ گفت: رباخواران.
سپس مردانی را دیدم که در مقابلشان دو ظرف گوشت قرار دارد، در یکی گوشت فربه و پاکیزه بود، و در دیگری گوشت بد بو و گندیده‌ای قرار داشت، و اینان بجای گوشت فربه و پاکیزه از آن گوشت کثیف و متعفن میخوردند، از جبرئیل پرسیدم: اینها کیستند؟
گفت: اینها کسانی هستند که زنان حلال خود را واگذارده و بسوی زنانی که بر آنها حرامند میروند.
آنگاه زنانی را دیدم که به پستان آویزانند، پرسیدم: جبرئیل! اینها کیانند؟ جواب داد: اینها زنانی هستند که (بشوهران خود خیانت کرده و) فرزندان دیگران را بشوهران خود بسته‌اند.
و در این باره قاسم بن محمّد حدیثی از رسول خدا صلی اللّه علیه و آله نقل کرده که آن حضرت فرمود: خشم خدا شدت مییابد بر آن زنی که فرزندی را بقومی نسبت دهد که از آنها نیست و بدین وسیله آن فرزند از مال آنها بخورد و بنوامیس آنها (با اینکه محرم نیست) آگاه شود.
و بهر صورت ابو سعید خدری دنباله حدیث معراج را از قول رسول خدا صلی اللّه علیه و آله
زندگانی محمد(ص) ،ج1،ص:260
(1) چنین ادامه میدهد:
پس از آن جبرئیل مرا بآسمان دوم برد و در آنجا عیسی بن مریم و یحیی بن زکریا را که پسر خاله بودند بدیدم.
سپس بآسمان سوم رفتم و در آنجا مردی خوش صورت مانند ماه شب چهارده بدیدم، از جبرئیل پرسیدم: این مرد کیست؟ گفت: برادرت یوسف فرزند یعقوب است.
از آنجا بآسمان چهارم رفتیم در آنجا مرد دیگری را دیدم و از جبرئیل پرسیدم: این مرد کیست؟ جواب داد: إدریس است،- همان پیامبری که خدا درباره‌اش فرمود: «و او را بمقام رفیعی بالا بردیم»- [(1)] از آنجا جبرئیل مرا بآسمان پنجم برد، در آنجا پیر مردی دیدم که ریش انبوهی داشت و تا بآنروز پیر مردی بآن زیبائی ندیده بودم که تمامی موی سر صورتش سفید بود، پرسیدم: این کیست؟ جبرئیل گفت: این محبوب قوم خود هارون فرزند عمران است.
سپس بآسمان ششم رفتیم در آنجا مردی گندمگون دیدم که بینی کشیده و بر آمده‌ای داشت و شبیه بمردان قبیله شنوءة بود، از جبرئیل پرسیدم: این مرد کیست؟ جواب داد: برادرت موسی بن عمران است.
از آنجا بآسمان هفتم رفتیم در آنجا مردی سالمند دیدم که بر در بیت المعمور روی کرسی نشسته بود، و بیت المعمور همان خانه‌ای است که

روزی هفتاد هزار فرشته در آن داخل میشوند و تا روز قیامت دیگر نوبت دخول بایشان نمیرسد، پیر مرد مزبور شبیه‌ترین مردم بخود من بود، بجبرئیل گفتم: این کیست؟ گفت:
پدرت ابراهیم است.
سپس مرا ببهشت وارد کرد در آنجا دخترکی دیدم که رنگ لبهایش قرمز تندی مایل بسیاهی بود، از دیدار او شادمان شدم و پرسیدم: تو از آن کیستی؟

_____

[(1)] سوره مریم آیه 57.
زندگانی محمد(ص) ،ج1،ص:261
(1) گفت: از آن زید بن حارثة هستم. و چون پیغمبر اکرم مراجعت کرد این مژده را بزید بن حارثة داد.
و در حدیث عبد اللّه بن مسعود است که رسول خدا صلی اللّه علیه و آله فرمود: بهر آسمانی که رفتیم اهل آن آسمان از جبرئیل میپرسیدند: این کیست؟ در جواب می‌گفت: محمّد است، میپرسیدند: آیا بنبوت مبعوث گشته؟ میگفت: آری، آنان میگفتند: خدایش نگهدارد که چه برادر و پیمبر بزرگواری است! و هم چنان تا بآسمان هفتم که در آنجا پنجاه نماز در هر روز واجب شد.
سپس بسوی زمین باز گشتم و چون بموسی بن عمران گذشتم پرسید: چند نماز بر تو واجب شد؟ گفتم: پنجاه نماز در هر روز! موسی گفت: نماز دستور سنگینی است و امت تو مردمان ضعیفی هستند (و طاقت پنجاه نماز را در هر روز ندارند) بسوی خداوند بازگرد و از او برای خود و امتت تخفیفی در نماز بخواه! رسول خدا صلی اللّه علیه و آله فرمود: من باز گشتم و درخواست تخفیف کردم خدای تعالی ده نماز تخفیف داد، پس باز گشتم و دوباره بموسی برخوردم و او همان سخن را گفت، من نیز دوباره بازگشتم ده نماز دیگر تخفیف گرفتم، بار سوم نیز موسی همان سخن را گفت و من بازگشته ده نماز دیگر تخفیف گرفتم و هم چنان تا اینکه در هر شبانه روز پنج نماز مقرر شد، و چون در مرتبه آخر موسی گفت: باز گرد و تخفیف بخواه، من باو گفتم: آنقدر رفتم و تخفیف خواستم که دیگر حیا میکنم.
آنگاه فرمود: هر یک از شما که این پنج نماز را از روی ایمان و بامید پاداش بخواند خداوند ثواب همان پنجاه نماز را باو خواهد داد.

در مدتی که رسول خدا صلی اللّه علیه و آله در مکه مردم را بحق دعوت میفرمود تدریجا دشمنان زیادی برای آن حضرت گرد آمده بود که گاه و بیگاه دشمنی خود را اظهار میکردند و آن بزرگوار نیز با استقامتی شگفت‌انگیز در برابرشان بردباری میکرد
زندگانی محمد(ص) ،ج1،ص:262
(1) در میان این دشمنان عده‌ای بودند که دشمنی خود را بصورت مسخره و استهزاء اظهار میداشتند و سرشناسان آنها پنج نفر بودند که هر یک در میان قوم و قبیله خود شخصیت و مقامی داشتند.
نام این پنج نفر که هر کدام از قبیله بودند بدین شرح بود:
از بنی اسد: اسود بن مطلب، و او همان کسی است که رسول خدا صلی اللّه علیه و آله درباره‌اش نفرین کرده گفت: «بار خدایا دیدگانش را کور کن و او را بداغ فرزند مبتلا گردان».
و از بنی زهرة: اسود بن عبد یغوث.
و از بنی مخزوم: ولید بن مغیرة.
و از بنی سهم: عاص بن وائل سهمی.
و از بنی خزاعة: حارث بن طلاطلة.
اینان از دشمنی و استهزاء کردن رسول خدا صلی اللّه علیه و آله دست بردار نبودند، و هم چنان بعداوت خویش بآن حضرت ادامه میدادند تا اینکه آیه نازل شد:
«پس تو ای پیغمبر بصدای بلند آنچه مأموری بخلق برسان و از مشرکان روی بگردان، همانا ما تو را از شرّ استهزاء کنندگان محفوظ میداریم، آنان که با خدای یکتا خدائی دیگر گرفتند بزودی خواهند دانست» [(1)] و سرنوشتی که این پنج نفر دچار شدند چنان بود که: جبرئیل در هنگامی که اینان در اطراف خانه کعبه طواف میکردند بنزد رسول خدا صلی اللّه علیه و آله آمد، آن حضرت برخاست و در کنار جبرئیل بایستاد، در این هنگام اسود بن مطلب بر ایشان عبور کرد، جبرئیل برگ سبزی بروی او انداخت و همان سبب شد که دو چشمش نابینا گشت. زندگانی محمد(ص) ج1 262
سرنوشت استهزاء کنندگان ..... ص : 261
از او اسود بن عبد یغوث بر ایشان عبور کرد، جبرئیل بشکمش اشاره کرد، و از آن پس بمرض استسقاء مبتلا گشت و همان سبب هلاکتش شد.

_____
[(1)] سوره حجر آیه 94- 96.
زندگانی محمد(ص) ،ج1،ص:263

(1) ولید بن مغیرة نیز که در پائین پای خود زخمی داشت چون از جلوی آنان عبور کرد جبرئیل بهمان زخم پای او اشاره کرد، و زخم مزبور جای زخم تیری بود که چند سال قبل از آن هنگام عبور در میان قبیله خزاعة بپشت جامه‌اش چسبیده بود و سبب آن زخم گشته بود، ولی چون زخم مهمی نبود ولید آنرا بحال خود گذارده بود، و آن روز بمحض اینکه جبرئیل بدان اشاره کرد، آن زخم از نو دهان باز کرده و سبب هلاکت ولید شد و بعدا سبب نزاع میان قبیله خزاعة و بنی مخزوم گشت چنانچه شرحش بیاید، از پس ایشان عاص بن وائل بر آنها عبور کرد جبرئیل بگودی کف پایش اشاره کرد، عاص طواف کرده از مسجد الحرام بیرون آمد و سوار بر الاغ شده بسوی طائف حرکت کرد، در راه الاغ او را بدرخت خاری زد و یکی از خارهای آن درخت بپای عاص فرو رفته او را کشت.
حارث بن طلاطلة را نیز بسرش اشاره کرد، و مغز سرش چرک کرده موجب هلاکتش گردید.
و بدین ترتیب تمامی آن پنج نفر بهلاکت رسیدند.
در این میان ولید بن مغیرة هنگام مرگش پسران خود را بنامهای هشام و ولید و خالد جمع کرده گفت: مرگ من در رسید ولی شما سه چیز را فراموش نکنید:
1- گرفتن انتقام خون من از قبیله خزاعة، زیرا اگر چه بخدا سوگند من میدانم که قبیله خزاعة سبب هلاکت من نشدند ولی میترسم اگر مطالبه خون مرا از ایشان نکنید مردم شما را مذمت کرده و دشنام گویند.
2- کابینی که من برای دختر أبی أزیهر باو پرداختم و او از دادن دخترش بمن امتناع کرد.
3- ربا و نزول پولی که من از قبیله ثقیف طلبکارم که بهر وسیله شده است آنرا از ایشان بگیرید.
همین وصیت سبب شد که قبیله بنی مخزوم در صدد انتقام از قبیله خزاعة
زندگانی محمد(ص) ،ج1،ص:264
(1) برآیند و هر دو دسته اشعاری در این باره بگویند [(1)]، و بالاخرة با دادن مقداری از خونبهای ولید بوسیله قبیله خزاعة نزاع فیصلة یافت.
و از آن سو هشام پسر ولید در صدد قتل أبو ازیهر- که مرد محترم و بزرگی از قبیله دوس بود و دخترش عاتکة همسر ابو سفیان بود برآمد و بالاخره در بازار ذی المجاز او را بکشت، یزید بن ابی سفیان در صدد انتقام برآمده فرزندان عبد مناف را جمع کرد و لباس جنگ بدانها پوشانید و آماده جنگ با بنی مخزوم شد، ولی چون این خبر بگوش ابو سفیان که در خارج مکه بود برسید با عجله خود را بمکه رساند و مانع از این جنگ شده بپسرش یزید گفت: آیا بخاطر یکتن از مردان «دوس» میخواهی میان قریش دو دستگی و خونریزی ایجاد کنی و ما بین آنها دشمنی بیندازی ...؟!

ولی کار باینجا پایان نیافت و قبیله دوس در صدد بودند تا انتقام خون أبی ازیهر را باز ستانند، تا اینکه وقتی ضرار بن خطاب با جمعی از قریش بمیان قبیله مزبور رفته و در خانه زنی بنام ام غیلان که کارش آرایش کردن زنان بود وارد شدند قبیله دوس در صدد برآمدند ایشان را بجای ابی ازیهر بقتل برسانند ولی ام غیلان با جمعی از زنان دیگر که از آن جمله بود أم جمیل- خواهر عمر بن خطاب- از این کار مانع شده از میهمانان قرشی خود دفاع کردند و نگذاردند ایشان را بقتل برسانند.
و همین جریان سبب شد که ضرار بن خطاب در جنگ احد هنگامی که عمر را بدید و خواست او را بکشد بیاد دفاع زنان قبیله دوس افتاده از قتل عمر صرف نظر کند و با پهنای نیزه بدو زده گفت: ای پسر خطاب آسوده خاطر باش که من تو را نخواهم کشت.

_____

[(1)] برای اطلاع از اشعار مزبور بصفحات 411- 412 ج 1 سیرة ابن هشام مراجعه شود.

وفات ابو طالب و خديجة

چند تن از خويشان و همسايگان رسول خدا صلى اللّه عليه و آله بودند كه بيش از ديگران آن بزرگوار را ميآزردند، از آن جمله بود: ابو لهب (عموى پيغمبر) حكم بن عاص، عقبة بن ابى معيط، عدى بن حمراء ثقفى، ابن اصداء هذلى كه اين جمله همسايگان آن حضرت بودند.
اينان انواع آزار و صدمات را نسبت بآن جناب روا ميداشتند تا بجائى كه برخى از آنها بچه‌دان گوسفند را كه ذبح كرده بودند و از شكمش بيرون آورده در هنگامى كه حضرت نماز ميخواند بياوردند و بر سر آن حضرت افكندند، و ديگرى آنرا در ديک غذاى آن حضرت ميانداخت، و امثال اينگونه كارها كه در هر مرتبه رسول خدا صلى اللّه عليه و آله آنرا با سر چوب بدست مبارک ميگرفت و بدر خانه ميآورد و در كوچه ميأفكند و ميفرمود: اى فرزندان عبد مناف اين چه همسايه آزارى است كه ميكنيد؟! تا بالاخره آن حضرت ناچار شد ديوارى سنگى در گوشه از خانه خود بسازد و هنگام نماز پشت آن ديوار بايستد، و بدين وسيله از شر ايشان آسوده باشد.
در اين ميان دست تقديرات دو مصيبت ناگوار براى پيغمبر گرامى اسلام پيش آورد كه يكى مرگ ابو طالب و ديگرى مرگ خديجه بود كه هر دو در يک سال بفاصله كوتاهى اتفاق افتاد.
ابو طالب و خديجة دو پشتيبان و كمک كار نيرومند و با وفائى براى پيشرفت اسلام بودند، خديجة با دلدارى دادن رسول خدا صلى اللّه عليه و آله و ثروت مادى خود به پيشرفت اسلام و دلگرم كردن پيشواى بزرگوار آن كمک مى‌كرد، و ابو طالب با نفوذ و سيادتى كه در قريش داشت او را از آزار دشمنان محافظت مينمود.
درست سه سال قبل از هجرت بود كه اين هر دو از دنيا رفتند و قريش را نسبت برسول خدا صلى اللّه عليه و آله بى‌باک ساخته، و صدماتى را كه تا بآن روز بآنجناب نزده بودند
زندگانى محمد(ص) ،ج1،ص:266
(1) بوجود محترمش وارد ساختند تا بجائى كه خاک بر سرش ريختند.
عروة بن زبير گويد: روزى كه خاک بر سر آن حضرت ريختند، رسول خدا صلى اللّه عليه و آله هم چنان كه خاک روى سرش بود بخانه آمد، يكى از دخترانش برخاسته خاكها را از سر پدر پاک ميكرد و اشک ميريخت پيغمبر او را دلدارى داده مى‌فرمود: دخترکم گريه مكن كه خداوند پدرت را محافظت خواهد فرمود.
و گاهى نيز مى‌فرمود: تا ابو طالب زنده بود قريش نسبت بمن چنين رفتار ناهنجارى نداشتند.

بهر صورت هنگامی که ابو طالب بستری شد و قریش دانستند که بیماریش سخت شده با هم گفتند: کار محمّد در میان قبائل عرب بالا گرفته و از طرفی حمزه و عمر ...
نیز مسلمان شده‌اند، اگر ابو طالب از میان برود ترس آن هست که محمّد بجنگ با ما اقدام کند و بر ما غالب شود خوب است تا ابو طالب زنده است بنزد او برویم و بوسیله او پیمانی از برادرزاده‌اش (محمّد) بگیریم که با ما جنگ و ستیزه نکند.
ابن عباس گوید: بدنبال این گفتگو چند تن از اشراف و بزرگان قریش مانند عتبة و شیبة و ابو جهل و امیة بن خلف و ابو سفیان و دیگران بخانه ابو طالب آمده و پس از احوالپرسی گفتند:
ای ابو طالب مقام و شخصیت تو در میان ما چنان است که خود میدانی و اکنون بیماری تو سخت شده و ترس آن هست که تو را از پای درآورد، از طرفی اختلاف و نزاع میان ما و برادرزاده‌ات را تو خود بهتر میدانی، اینک ما از تو میخواهیم هم اکنون او را بدینجا دعوت کنی و از او پیمانی بگیری که دست از مخالفت با ما بردارد و ما هم دست از دشمنی با او برداریم، او ما را بحال خود و پیروی از آئین خود بگذارد ما هم او را در پیروی از دینش آزاد میگذاریم! ابو طالب کسی را بنزد رسول خدا صلی اللّه علیه و آله فرستاد و چون حضرت بدان مجلس حاضر شد بدو گفت: ای برادر زاده اینان بزرگان و اشراف قوم تو هستند که در اینجا گرد آمده‌اند تا از تو پیمان عدم مخالفت بگیرند، و قول بگیرند تا تو کاری
زندگانی محمد(ص) ،ج1،ص:267
(1) بکار آنها نداشته باشی؟! رسول خدا صلی اللّه علیه و آله فرمود: من از ایشان چیزی نمیخواهم جز اینکه یک کلمه بگویند و بدان وسیله بر تمام عرب سیادت کنند و عجم را نیز زیر فرمان خویش درآورند! ابو جهل گفت: بحق پدرت سوگند ما حاضریم بجای یک کلمه ده کلمه بگوییم، بگو آن یک کلمه چیست؟
فرمود: آن کلمه این است که بگویید «لا اله الا اللّه» و پس از آن دست از بت‌پرستی بردارید.
تا این سخن از دهان رسول خدا صلی اللّه علیه و آله بیرون آمد آنان دستهای خود را بهم زده گفتند: ای محمد (تو که باز این حرفها را تکرار میکنی) آیا میخواهی همه خدایان را بیک خدا تبدیل کنی؟ راستی کار تو شگفت‌انگیز است ...
این را گفتند و بهم نگاهی کرده اظهار داشتند: بخدا سوگند این مرد هیچگونه عهد و پیمانی با شما نمی‌بندد و هیچ قولی بشما نمیدهد برخیزید و بدنبال کار خود و آئین خود بروید تا خدا میان ما و او قضاوت کند.
آنان رفتند و رسول خدا صلی اللّه علیه و آله را با ابو طالب در اطاق تنها

گذاردند.
ابو طالب برسول خدا گفت: ای فرزند برادر بخدا سوگند پیشنهادی که تو بایشان کردی پیشنهاد بیجا و زوری نبود! رسول خدا که این سخن را از ابو طالب شنید در اسلام او طمع بست و فرمود: عمو جان آن کلمه را تو بگو تا تو را در روز قیامت شفاعت کنم؟ ابو طالب که اشتیاق محمّد صلی اللّه علیه و آله را در اسلام او دید گفت: ای برادر زاده بخدا اگر ترس آن نبود که قریش تو و فامیلت را سرزنش کنند و بگویند: من از ترس مرگ این کلمه را گفتم هر آینه آنرا بر زبان جاری میکردم، و اکنون نیز فقط بخاطر اینکه تو خوشحال شوی آنرا میگویم و چون مرگش نزدیک شد عباس بن عبد المطلب دید لبان ابو طالب حرکت میکند، گوش فرا داد و برسول خدا صلی اللّه علیه و آله گفت: ای فرزند برادر بخدا سوگند آن کلمه را که تو میخواستی
زندگانی محمد(ص) ،ج1،ص:268
(1) گفت [(1)] و بدین ترتیب ابو طالب از دنیا رفت.
ابن اسحاق گوید: آیات ذیل درباره جریان فوق و گفت و شنودهای مشرکین نازل گشت:
«ص، قسم بقرآن صاحب مقام ذکر، لیکن کافران در مقام غرور و سرکشی و عداوت حق هستند» تا آنجا که فرماید: «و (کافران) گفتند آیا (محمّد) چندین خدای ما را منحصر بیک خدا کرده این بسیار تعجب‌آور و حیرت‌انگیز است، و گروهی از سران ایشان رأی دادند که باید طریقه خود را ادامه دهید و در پرستش

_____

[(1)] میان دانشمندان و مورخین شیعه اختلافی نیست در اینکه ابو طالب پس از بعثت برسول خدا صلی اللّه علیه و آله ایمان آورد، و بسیاری از مورخین سنی مذهب نیز با ایشان هم عقیده هستند، و بلکه برخی از آنها معتقدند که ابو طالب قبل از بعثت از نبوت آن حضرت اطلاع داشت و هنگامی که رسول خدا صلی اللّه علیه و آله کودک شیرخواره بود آن جناب را روی دست گرفته و بمسجد الحرام آورد و خدا را بحق آن کودک سوگند داد که خداوند باران بفرستد و بهمین مناسبت آن شعر معروف را سروده:
«و ابیض یستسقی الغمام بوجهه‌ثمال الیتامی عصمة للارامل» و بهر صورت با آن همه فداکاری و پشتیبانی بیدریغی که آن جناب از رسول خدا صلی اللّه علیه و آله و در راه او کرد، و آن همه اشعار و سخنانی که درباره نبوت آن حضرت گفت و اقرار برسالت او نمود بسیار جای تعجب است که کسی بگوید ابو طالب بحال کفر از دنیا رفت و یا مانند ابن هشام کسی معتقد باشد که هنگام مرگ شهادتین را بر زبان جاری کرد و شگفت‌تر این که خود ابن هشام اشعار ابو طالب را که اقرار بنبوت رسول خدا صلی اللّه

علیه و آله کرده است پیش از این نقل کرده ولی اینجا چنانچه می‌بینید تا دم مرگ او را کافر پنداشته است و ما برای مزید اطلاع آن چند شعر را که ابن هشام نقل کرده است ذکر نموده و سپس چند شعر دیگر نیز که دلالت بر ایمان او می‌کند از کتابهای دیگر اهل سنت نقل می‌کنیم و شرح بیشتر را بکتابهای مفصلی که در این باره نوشته شده موکول می‌داریم.
و اما آن چه ابن هشام نقل کرده است اشعار ذیل است (که در ج 1: 272-280 سیرة است):
زندگانی محمد(ص) ،ج1،ص:269
(1) خدایان خود ثابت قدم باشید، و این کاریست که مراد و مقصود همگان است، این (سخنی) را (که محمّد میگوید و میخواهد همه را پیرو یک خدا و معبود گرداند) ما در آخرین ملت نیز (که ملت مسیح باشد) نشنیده‌ایم (و آنان نیز بسه خدا معتقدند) و این سخن محمد جز بافته‌گی و دروغ چیزی نیست».

سفر رسول خدا صلی اللّه علیه و آله بطائف

اشاره

با مرگ ابو طالب دشمنان پیغمبر اسلام جرئت بیشتری نسبت بآزار آن حضرت پیدا کردند از این رو رسول خدا صلی اللّه علیه و آله در صدد استمداد از قبیله ثقیف (که در طائف

_____

[()]

«و لما رایت القوم لا ود فیهمو قد قطعوا کل العرا و الوسائل تا آن جا که درباره رسول خدا صلی اللّه علیه و آله گوید:

«فأیده رب العباد بنصرهو أظهر دنیا حقه غیر باطل آنگاه ابن هشام دنبال قصیدة که متجاوز از نود بیت است گوید: «هذا ما صح لی من هذه القصیدة».

و در صفحه 352 پس از نقل داستان صحیفه و پیمان نامه مشرکان اشعار ذیل را از ابو طالب نقل کند:

«الا أبلغا عنی علی ذات بیننالویا و خصا من لوی بنی کعب

«ألم تعلموا انا وجدنا محمدانبیا کموسی خط فی اول الکتب و از جمله اشعاری که دیگران نقل کرده‌اند اشعار ذیل است که ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه ج 3 صفحه 313 از ابو طالب نقل کرده:

«زعمتم با نا مسلمون محمداو لما نقاذف دونه و نزاحم» تا آنجا که گوید:

«نبی أتاه الوحی من عند ربهو من قال لا یقرع بهاسن نادم و اشعار زیاد دیگری که علامه امینی در ج 7 الغدیر ص 330- 340 نقل کرده است و ذکر آنها در اینجا کلام را طولانی کند و از وضع ترجمه و پاورقی ما نیز خارج است، و برای مزید اطلاع خوانندگان محترم بکتاب مزبور و هم چنین بکتاب ابو طالب مؤمن قریش- تألیف عبد اللّه خنیزی- و غیره مراجعه کنند.

زندگانی محمد(ص) ،ج1،ص:270

(1) سکونت داشتند) برآمده و خواست بلکه با جلب نظر آنها پشتیبان تازه برای پیشرفت دین خویش بدست آورد، از این رو بتنهائی بسوی طائف حرکت کرد.

پس از ورود بشهر طائف یکسر بخانه عبد یالیل و دو برادرش مسعود و حبیب که در آن روز بزرگ و رئیس قبیله ثقیف بودند رفت، و همسر یکی از آن سه برادر زنی بود از قریش از قبیله بنی جمح.

رسول خدا صلی اللّه علیه و آله هدف خود را از رفتن بطائف برای ایشان شرح داد و از آنها خواست که او را در پیشرفت هدفش یاری کنند! یکی از ایشان گفت: من جامه کعبه را پاره میکنم اگر خدا تو را به پیامبری فرستاده باشد! دیگری گفت: آیا خدا غیر از تو کسی را نیافت که به

پیامبری بفرستد.
سومی گفت: بخدا من هرگز با تو گفتگو نخواهم کرد زیرا اگر تو چنانچه می‌گوئی فرستاده از جانب خداوند هستی و در این ادعا راست می‌گوئی که بزرگتر از آنی که من با تو گفتگو کنم و اگر دروغ می‌گوئی و بر خدا دروغ می‌بندی شایستگی آن را نداری که با تو طرف صحبت شوم.
رسول خدا صلی اللّه علیه و آله مأیوسانه از نزد ایشان برخاست و هنگام بیرون رفتن تنها تقاضائی که از آنها کرد این بود که آنچه در آن مجلس گذشته است پنهان دارند و مردم طائف را از سخنانی که میان ایشان ردّ و بدل شده بود آگاه نکنند و این بدان خاطر بود که دوست نداشت سخنان عبد یالیل و برادرانش بگوش مردم برسد و آنان را نسبت بدان حضرت جسور کند.
ولی آنان بتقاضای آن بزرگوار ترتیب اثر نداده و جریان را باهل طائف گفتند و اوباش و اراذل شهر را واداشتند تا او را دشنام گفته و در انظار عموم استهزاء کنند.
بدین ترتیب فرومایگان طائف آن جناب را احاطه کرده حضرتش را ناچار کردند تا بباغی که از عتبة و شیبة بود پناهنده شود، و چون حضرت بدان باغ پناه
زندگانی محمد(ص) ،ج1،ص:271
(1) برد سفهای قبیله ثقیف از دورش دور شدند، رسول خدا صلی اللّه علیه و آله خود را بزیر درخت انگوری رسانید و در آنجا نشست، در این خلال که عتبة و شیبة ناظر رفتار و حرکات آن حضرت بودند زن قرشی که همسر برادر عبد یالیل بود بر آن جناب گذشت رسول خدا صلی اللّه علیه و آله بدو فرمود: نگران باش که ما از دست فامیل شوهرت چه می‌کشیم! و بهر صورت پیامبر گرامی اسلام در آن حال دست بدرگاه (محبوب همیشگی و دوست خود یعنی) پروردگار متعال بلند کرده گفت:
«پروردگارا! من شکایت ناتوانی و بی‌پناهی خود و استهزاء و بیزاری مردم را نسبت بخود پیش تو میآورم ای مهربانترین مهربانها! تو پروردگار ناتوانان و فقیران و خدای منی، مرا در این حال بدست که میسپاری؟ بدست بیگانگانی که با ترشروئی با من رفتار کنند؟ یا دشمنی که مالک سرنوشت من شود؟
«خداوندا! اگر تو بر من خشمگین نباشی بتمام این دشواریها تن در میدهم و اگر تو از من خوشنود باشی بر من گوارا خواهد بود! «پروردگارا! من بنور روی تو پناه می‌برم، همان نوری که تمام تاریکیها را می‌شکافد و کار دنیا و آخرت را اصلاح میکند! «پناه میبرم از اینکه خشم تو بر من فرود آید و سخط و غضب تو بر من نازل گردد، ملامت کردن حق تو است تا آنگاه که خوشنود شوی و قدرت و قوت تنها بوسیله تو بدست آید»

داستان عداس و گفتگوی او با رسول خدا صلی اللّه علیه و آله:

عتبة و شیبه که این حال را مشاهده کردند (دلشان بحال آن حضرت سوخته و) عرق خویشاوندی ایشان تحریک شد، از این رو غلام نصرانی خود را که «عداس» نام داشت پیش خوانده باو گفتند: خوشه انگوری از این درخت بکن و در طبق گذارده بنزد این مرد ببر و باو بگو از آن بخورد.
عداس بدستور آن دو عمل کرده و چون طبق را جلوی حضرت نهاد رسول زندگانی محمد(ص) ،ج1،ص:272
(1) خدا صلی اللّه علیه و آله دست بطرف انگور دراز کرد و برای برداشتن حبه انگور «بسم اللّه» گفت.
عداس که برای اولین بار چنین سخنی را شنیده بود در چهره رسول خدا صلی اللّه علیه و آله خیره شد و گفت: این جمله که تو گفتی در میان مردم این بلاد معمول نیست؟
پیغمبر صلی اللّه علیه و آله بدو فرمود: تو اهل چه شهری هستی و دین تو چیست؟
عداس گفت: من مسیحی مذهب و از اهل شهر نینوی میباشم.
رسول خدا صلی اللّه علیه و آله فرمود: از شهر مرد شایسته: یونس بن متی؟
عداس با تعجب گفت: تو از کجا یونس بن متی را می‌شناسی؟
رسول خدا صلی اللّه علیه و آله فرمود: او برادر من و پیغمبر خدا بود چنانچه من پیغمبر و فرستاده خدا هستم.
عداس که این سخن را شنید پیش آمده سر آن حضرت را بوسید و سپس خم شده بروی دست و پای او افتاده شروع ببوسیدن کرد.
عتبة و شیبة که ناظر این جریان بودند بیکدیگر گفتند: این مرد غلام ما را از راه بدر برد. و چون عداس بنزد ایشان بازگشت بدو گفتند: ای عداس چرا سر و دست و پای این مرد را بوسیدی؟ عداس گفت: چیزی نزد من بهتر از آن نبود زیرا این مرد از چیزهائی خبر داد که جز پیمبران کسی بر آنها آگاهی ندارد! عتبة و شیبة بدو گفتند: مواظب باش مبادا این مرد تو را از دین خود بیرون برد و بدان که دین تو بهتر از دین اوست.

ایمان جنیان برسول خدا صلی اللّه علیه و آله:

همینکه رسول خدا صلی اللّه علیه و آله از ایمان آوردن قبیله ثقیف مأیوس گشت بسوی وطن خویش بازگشت و راه مکه را در پیش گرفت، و چون بنخلة (که تا مکه یک شب راه بود) برسید شب را در آنجا بماند و نیمه شب بنماز برخاست.
چند تن از جنیان شهر نصیبین- که عددشان بهفت نفر میرسید- بر آن حضرت گذشتند و آواز تلاوت قرآن او را شنیدند، آوای روح افزای رسول خدا صلی اللّه علیه و آله و آیات دل‌نشین قرآن مجذوبشان کرده و مانع از حرکت آنان شد و تا پایان تلاوت
زندگانی محمد(ص) ،ج1،ص:273
(1) قرآن و نماز در جای خود ایستادند و پس از اتمام آن و ایمان بدین مقدس اسلام بسوی قوم و قبیله خود بازگشته آنان را بدین اسلام دعوت کردند، و خدای تعالی داستان ایشان را در قرآن بیان فرموده گوید:
«و هنگامی که (ای رسول ما) چند تن از جنیان را بسوی تو متوجه کردیم تا استماع آیات قرآن کنند، و چون نزد رسول آمدند با هم گفتند گوش فرا دارید (تا آیات قرآن را بشنوید) و چون قرائت تمام شد ایمان آوردند و بسوی قومشان برای تبلیغ و هدایت بازگشتند ...» تا بآخر آیات [(1)].
و نیز در این باره نازل فرمود: «بگو (ای رسول ما) که بمن وحی رسیده که گروهی از جنیان آیات قرآن را (هنگام قرائت من) استماع کردند ...»
تا بآخر داستان [(2)].

دعوت رسول خدا صلی اللّه علیه و آله از قبائل عرب

اشاره

پیغمبر اسلام صلی اللّه علیه و آله بمکة بازگشت، دشمنان اسلام نیز با سرسختی بیشتری مخالفت خود را با آن حضرت آغاز کردند.
رسول خدا صلی اللّه علیه و آله نیز از پای ننشست و در هر فرصتی برای پیشرفت اسلام تبلیغ میکرد.
چند موسم بود که قبائل عرب بمکة میآمدند پیغمبر بزرگوار اسلام در هر یک از این موسمها بنزد ایشان میرفت و آنها را بخدای یگانه دعوت میفرمود، و از نبوت خویش آگاهشان میساخت و مأموریت خود را بایشان ابلاغ میکرد، و از آنها میخواست او را تصدیق کرده تا علت بعثت خود را برایشان شرح دهد.
ربیعة بن عباد از پدرش حدیث کند که گفت: من در آن هنگام جوانی نورس بودم و در منی رسول خدا صلی اللّه علیه و آله را مشاهده کردم که بنزد قبائل عرب میآمد و در

_____

[(1)] سوره احقاف آیه‌های 29- 31.
[(2)] سوره جن.
زندگانی محمد(ص) ،ج1،ص:274
(1) برابر منازل ایشان میایستاد و میفرمود:
«ای فرزندان قبیله ...
«من پیامبر خدا هستم که بنزد شما آمده‌ام تا بشما بگویم: خداوند دستور داده تنها او را بپرستید، و چیزی را شریک او مسازید، و این بتهائی را که می‌پرستید بدور اندازید، و بمن ایمان آورید و گفته‌هایم را تصدیق کنید و یاریم کنید تا خدا برای شما بیان کند که مرا بچه چیز مأمور ساخته است».
این جملاتی بود که پیامبر گرامی اسلام بهر قبیله میرسید تکرار میفرمود پشت سر آن حضرت مردی احول که صورت درخشانی داشت و موهای بافته‌اش از دو طرف صورتش سرازیر شده بود و جامه عدنی بر تن داشت نزد آن قبائل میآمد و چون سخنان رسول خدا صلی اللّه علیه و آله بپایان میرسید میگفت:
ای فرزندان قبیله ...
مبادا گول این مرد را بخورید، این مرد شما را دعوت میکند که شما و هم پیمانانتان از جنیان «بنی اقیش» دست از پرستش لات و عزی بردارید و بدعتها و گمراهیهائی را که او آورده است بپذیرید! عباد گوید: من از پدرم پرسیدم: این مرد که دنبالش میرود و گفته‌های او را ردّ میکند کیست؟ گفت: این عمویش ابو لهب است.

بدین ترتیب رسول خدا صلی اللّه علیه و آله بهر قبیله میرسید دعوت خویش را اظهار میفرمود از آن جمله قبیله کنده بود که بزرگشان مردی ملیح نام بود و حضرت ایشان را بایمان بخدای عز وجل دعوت فرمود ولی جواب رد شنید، و دیگر تیره از قبیله «کلب» بودند بنام «بنی عبد اللّه» که حضرت دعوت خویش را بآنان اظهار فرمود و از ایشان استمداد کرد حتی اینکه بدیشان فرمود: خداوند نام نیکی برای پدرتان «عبد اللّه» انتخاب فرموده (و بدین سبب خواست جلب نظرشان را بکند) ولی بسخنان آن جناب ترتیب اثری نداده دعوتش را رد کردند.
و از آن جمله قبیله بنو حنیفه بودند که با تندی جواب رد بدان حضرت داد
زندگانی محمد(ص) ،ج1،ص:275
(1) و در میان عرب هیچ قبیله در رد بدان حد گستاخانه با رسول خدا صلی اللّه علیه و آله رفتار نکردند.
و دیگر قبیله بنی عامر بود که چون پیغمبر اکرم صلی اللّه علیه و آله دعوت خویش را بآنان اظهار داشت مردی از ایشان بنام «بیحرة» گفت: بخدا اگر من این جوان را از قریش بستانم بوسیله او میتوانم عرب را تحت فرمان خویش درآورم، آنگاه رو بدان حضرت کرده گفت: اگر ما فرمان‌پذیر تو شویم و خدا تو را بر دشمنان پیروز گرداند آیا فرمانروائی را پس از خودت بما می‌سپاری؟ رسول خدا فرمود: این کار بدست خدا است و هر که را او بخواهد پس از من زمامدار مردم خواهد نمود! «بیحرة» گفت: آیا روا است که ما سینه‌های خود را هدف دشمنان تو قرار دهیم و چون بر آنها پیروز شدی کار را بدیگری واگذار کنی؟ ما را بتو و کار تو نیازی نیست و بدین ترتیب سخنان آن حضرت را نپذیرفتند.
در میان قبیله بنی عامر پیری سالخورده بود که از شدت پیری نمی‌توانست همراه قبیله هنگام موسم بمکة بیاید، و رسم افراد این قبیله این بود که چون بمحل خود باز میگشتند بنزد پیر مرد مزبور میرفتند و آنچه دیده بودند برای او نقل میکردند.
این بار که مراجعت کردند برای او نقل کردند: که جوانی قرشی از فرزندان عبد المطلب بنزد ما آمد که مدعی نبوت بود و ما را بدین خود دعوت کرد و از ما خواست تا او را یاری کرده بمحل خود بیاوریم! پیر مرد دستهای خود را بر سر گذارده فریاد زد: کار از کار گذشت و جبران نتوان کرد! چرا دعوتش را نپذیرفتید بخدا سوگند او بر حق بوده زیرا هیچیک از فرزندان اسماعیل بدروغ ادعای نبوت نکند، بیهوده سعادتی را از دست دادید!

رسول خدا صلی اللّه علیه و آله با سوید بن صامت:

پیغمبر اسلام صلی اللّه علیه و آله همچنان دعوت خویش را ادامه داد و در موسم آمدن قبائل بمکه بنزد آنها میرفت و ایشان را بدین اسلام و یاری خویش میطلبید.
برای حرکت آن حضرت کافی بود که بشنود مرد محترمی از رؤسای قبائل
زندگانی محمد(ص) ،ج1،ص:276
(1) یا دیگران بشهر مکه آمده است، که آن حضرت بمحض شنیدن برمیخاست و بدنبال آن مرد میرفت و او را بدین خود دعوت میکرد و از او یاری میطلبید.
روزی بحضرتش خبر دادند که سوید بن صامت که از بزرگان قبیله بنی عمرو بن عوف بود بمکه آمده، و سوید کسی بود که قبیله‌اش نام او را کامل گذارده بودند چون در شجاعت و سرودن شعر و شرف و نسب در حد کمال بود و در شجاعت او داستانها گویند و اشعاری نیز از او نقل کنند [(1)].
بالجمله رسول خدا صلی اللّه علیه و آله برخاسته و بنزد او رفت و او را بدین اسلام دعوت فرمود.
سوید گفت: شاید آنچه تو آورده‌ای و بابلاغ آن مأمور شده‌ای همان باشد که پیش من موجود است! رسول خدا صلی اللّه علیه و آله فرمود: مگر نزد تو چیست؟ گفت: حکمت لقمان، رسول خدا صلی اللّه علیه و آله فرمود: آنرا بر من عرضه‌دار! سوید آنچه از حکمت لقمان میدانست بحضرت عرضه داشت، رسول خدا صلی اللّه علیه و آله فرمود: کلام نیکوئی است ولی آنچه پیش من است برتر از اینها است، و آن قرآنی است که خدای تعالی بر من نازل فرموده و (برای مردمان) هدایت و نور است، سپس مقداری از قرآن را برای او تلاوت فرمود و اسلام را بر او عرضه داشت سوید در فکر فرو رفت آیات قرآن او را مجذوب ساخت، از این رو به پیغمبر گفت: این گفتار نیکی است! سپس بمدینه آمده بنزد قبیله خود بازگشت و چیزی نگذشت که قبیله خزرج (روی نزاع و خونریزی سابقه داری که میان آنها بود) او را کشتند، و این جریان قبل از جنگ معروفی بود که در بعاث [(2)] میان دو قبیله اوس و خزرج واقع شد.

[(1)] برای اطلاع از دو قطعه شعر و داستانی از شجاعت سوید بصفحه 426 (ج 1) سیرة مراجعه شود.
[(2)] بعاث نام جائی است در اطراف مدینه که جنگ میان اوس و خزرج در آن جا اتفاق افتاد.

زندگانی محمد(ص) ،ج1،ص:277
(1) و گروهی از قبیله سوید را عقیده بر آن بود که او بحال اسلام کشته شد.

اسلام ایاس بن معاذ:

در مدینه دو قبیله بزرگ بنام اوس و خزرج بودند که سالها میان ایشان جنگ و خونریزی برقرار بود و جنگهای پی در پی و اختلاف آنها را خسته کرده و شالوده زندگیشان را از هم گسیخته بود و هر کدام از طرفین در صدد بودند تا بوسیله بر دیگری پیروز شده و تفوق و برتری خود را حفظ کنند، و بهمین منظور جمعی از جوانان قبیله اوس از تیره بنی عبد الاشهل که در رأس ایشان مردی بود بنام ابو الحیسر «انس بن رافع» بمکه آمد تا پیمانی بر علیه خزرجیان با قریش مکه ببندند، و در میان جوانان مزبور جوانی بود بنام ایاس بن معاذ ...
رسول خدا صلی اللّه علیه و آله از ورود آنها بشهر مکه مطلع گردید، برای دعوت ایشان بدین مقدس اسلام بنزدشان رفته بآنها فرمود: من کاری را بشما پیشنهاد میکنم که بهتر است از آنچه بخاطر آن بدین شهر آمده‌اید! گفتند: آن چیست؟ رسول خدا صلی اللّه علیه و آله پیشنهاد پذیرفتن اسلام را بر ایشان فرمود و جریان نبوت و رسالت خویش را گوشزد آنها کرد، و سپس چند آیه از قرآن برایشان تلاوت فرمود.
ایاس بن معاذ که جوان نورسی بود رو بهمراهان کرده گفت: ای قوم بخدا (این مرد راست میگوید و) این کار بهتر از آنی است که شما برای آن بدین شهر آمده‌اید.
انس بن رافع مشت خاکی برداشته بروی ایاس زد و گفت: ساکت باش! ما برای این کار بمکه نیامده‌ایم! ایاس ساکت شد ولی از همان مجلس برسول خدا صلی اللّه علیه و آله و دین مقدس اسلام علاقه‌مند شد.
پیامبر گرامی اسلام از مجلس ایشان برخاست، آنان نیز پس از چند روز بمدینه بازگشتند و طولی نکشید که جنگ معروف «بعاث» در میان اوس و خزرج اتفاق افتاد.
ایاس بن معاذ پس از جنگ بعاث چند روزی بیش زنده نبود و هنگامی که
زندگانی محمد(ص) ،ج1،ص:278
(1) مرگش فرا رسید زبانش بذکر «لا اله الا اللّه» و «اللّه اکبر» و «الحمد للّه» مترنم بود و هم چنان این اذکار را تکرار میکرد تا از دنیا رفت، و جای تردید باقی نماند که از همان مجلس که رسول خدا صلی اللّه علیه و آله را در مکه دیدار کرده بود اسلام را پذیرفته و هم چنان تا دم مرگش باین دین مقدس باقی بود.

اسلام انصار مدینه

اشاره

چندی بر این منوال گذشت، و پیامبر بزرگوار اسلام در موسم حج و سایر اجتماعات مکه قبائل عرب را بدین اسلام دعوت میفرمود، تا اینکه خدای تعالی اراده فرمود دین حق را آشکار سازد و پیامبر بزرگوار خود را عزت بخشد و او را طبق وعده که فرموده بود بر دشمنان پیروز گرداند.
در یکی از این اجتماعات که قبائل بمکه آمدند گروهی از مردم مدینه از قبیله خزرج نیز مانند سایر قبائل بدان شهر آمده بودند و اینان رویهمرفته شش نفر بودند بدین ترتیب: از بنی النجار ... اسعد بن زرارة، و عوف بن حارث ...
که نام مادرش عفراء دختر عبید ... است.
و از بنی زریق ... رافع بن مالک ...
و از بنی سلمة .... قطبة بن عامر ...
و از بنی حرام بن کعب ...: عقبة بن عامر ...
و از بنی عبید ...: جابر بن عبد اللّه ... [(1)].
این شش نفر همگی از قبیله خزرج و از تیره‌های مختلفی بودند.
رسول خدا صلی اللّه علیه و آله ایشان را در «منی» در نزدیکی «جمره عقبه» دیدار کرده بدانها فرمود:
شما از کدام قبیله هستید؟

_____

[(1)] ابن هشام در اینجا نسب این شش نفر را تا پنج الی شش واسطه نقل کرده که هر که خواهد بصفحات 429- 430- ج 1 سیرة مراجعه کند.
زندگانی محمد(ص) ،ج1،ص:279
(1) گفتند: از قبیله خزرج.
فرمود: از دوستان یهود؟
گفتند: آری.
رسول خدا صلی اللّه علیه و آله بدانها فرمود: ممکن است قدری در اینجا بنشینید تا گفتگوئی با شما بکنم؟ گفتند: آری، و بدنبال این سخن همگی روی زمین نشستند.
رسول گرامی اسلام آنان را بخدای عز وجل دعوت کرده اسلام را بر ایشان عرضه داشت و چند آیه از قرآن نیز برای آنها تلاوت فرمود.
از آنجایی که خدای تعالی توفیق پیروی از حق و پذیرفتن دین اسلام را بدیشان عنایت فرموده بود مانند سایر قبائل پاسخ ردّ برسول خدا صلی اللّه علیه و آله نداده در فکر فرو رفتند.
و از جمله چیزهائی که بگرویدن آنان بدین اسلام کمک کرد این بود که

اینان مردمانی بت‌پرست بودند و یهودیانی که در شهر ایشان (مدینه) سکونت داشتند پیرو کتاب و آئین آسمانی بودند، و از روی کتابهای خویش از ظهور پیغمبر اسلام آگاهی یافته بودند، از این رو هر گاه که میان ایشان و مردم مدینه نزاعی رخ میداد بدانها میگفتند: در این زمان پیغمبری از عرب ظهور خواهد کرد و ما از او پیروی خواهیم کرد، و بوسیله او شما را نابود میکنیم! این سخنانی که از یهود شنیده بودند موجب شد که بهمدیگر نگاه کنند و برخی از آنها رو برفقای خود کرده گفت: بخدا این همان پیغمبری است که یهود از آمدنش خبر داده و به پیروی از او ما را تهدید میکردند، بیائید تا ما در ایمان باو بر یهود سبقت جوئیم و نگذاریم آنان در این سعادت بر ما پیشی بگیرند.
این سخن بدنبال آن حقیقتی که در سیمای درخشان و سخنان دلپذیر و محکم پیغمبر اسلام بر ایشان مشکوف شده بود، آنان را مجذوب ساخت و در همان مجلس دعوت رسول خدا صلی اللّه علیه و آله را پذیرفته باو ایمان آوردند، آنگاه چنین عرضه داشتند:
ما در وضعی در میان قوم خود گرفتار شده‌ایم که عداوت و دشمنی بکلی شالوده
زندگانی محمد(ص) ،ج1،ص:280
(1) زندگی ما را بهم ریخته و صفا و صمیمیت یکسره از میان ما رخت بر بسته است و شاید این جریان یعنی ایمان ما بدین اسلام وسیله باشد که خدای تعالی بدان وسیله اختلافات ما را بر طرف سازد، ما هم اکنون بنزد قوم و قبیله خود میرویم و آنان را بپیروی از شما دعوت میکنیم و بدین اسلام میخوانیم و چنانچه آنان بپذیرند و متابعت از شما بنمایند بطور مسلم آن زمان هیچ مردی محترم‌تر و نیرومندتر از شما در میان ما نخواهد بود.
اینان بوطن خود- شهر مدینه- بازگشتند، و برای قوم و قبیله خود جریان ملاقات با رسول خدا صلی اللّه علیه و آله و ایمان خود را بازگو کرده و آنان را بدین اسلام دعوت کردند، این خبر در شهر مدینه منتشر شد و بصورت خبر مهم روز در تمام خانه‌ها پیچید.

بیعت عقبه اولی در سال دوم:

آن سال گذشت، و چون سال دوم موسم حج رسید دوازده نفر از انصار مدینه بمنظور تکمیل بیعت سال گذشته بسوی مکه رهسپار شدند اسامی آنها بدین ترتیب بود:
از بنی النجار: اسعد بن زرارة، و عوف و معاذ پسران حارث بن رفاعة ...
از بنی رزیق: رافع بن مالک، و ذکوان بن عبد قیس ...
از بنی عوف: عبادة بن صامت، و ابو عبد الرحمن یزید بن ثعلبة ...
از بنی سالم بن عوف ...: عباس بن عبادة ...
از بنی سلمة ...: عقبة بن عامر ...
از بنی سواد: قطبة بن عامر ...
از قبیله اوس بن حارثة ...: ابو الهیثم بن تیهان- که نامش مالک بود- از بنی عمرو بن عوف ...: عویم بن ساعدة.
این دوازده نفر که ده نفرشان از قبیله خزرج و دو نفرشان از قبیله اوس بودند با رسول خدا صلی اللّه علیه و آله بیعت کردند.
بیعت ایشان بیعت عقبه اولی معروف شد و نظیر بیعتی بود که پیغمبر خدا با
زندگانی محمد(ص) ،ج1،ص:281
(1) زنان می‌کرد. زیرا تا بآنروز رسول خدا صلی اللّه علیه و آله مأمور بجنگ با کفار و مشرکین نشده بود و از این رو در بیعت با آنها شرط جنگ نبود و تنها شروط زیر وجود داشت:
«برای خدا شریکی قائل نشوید، دزدی نکنید، مرتکب زنا نشوید، فرزندان خود را نکشید، بهتان و افترا نزنید، در کارهای نیک نافرمانی رسول خدا صلی اللّه علیه و آله را نکنید».
بدنبال این پیمان پیغمبر صلی اللّه علیه و آله فرمود: اگر بمواد پیمان وفا کردید پاداشتان بهشت است، و اگر وفا نکنید سر و کارتان با خدا است چنانچه بخواهد کیفر کند و عذاب دهد و چنانچه بخواهد بیامرزد.
و در نقل دیگری است که فرمود: و اگر وفا نکردید چنانچه حدّ آن عمل در دنیا بر شما جاری شد همان حدّ کفاره آن گناه باشد و چنانچه مکتوم ماند و تا پایان عمر معلوم نشد سر و کارتان با خدا است که عذاب کند یا بیامرزد.
پس از انجام این پیمان همینکه آن دوازده نفر خواستند بمدینه بازگردند رسول خدا صلی اللّه علیه و آله مصعب بن عمیر بن هاشم بن عبد مناف ... را بهمراه ایشان بمدینه فرستاد تا قرآن را تعلیم آنها کند و دستورات اسلام را بدیشان بیاموزد.
مصعب بن عمیر بدستور پیامبر گرامی اسلام بهمراه آن دوازده نفر بشهر

مدینه آمد و در خانه اسعد بن زرارة ورود کرد. و هنگام نماز که میشد در جلو میایستاد و مسلمانان مدینه پشت سرش نماز می‌خواندند، و جهت این کار هم این بود که هر یک از افراد اوس یا خزرج بنماز میایستادند افراد قبیله مقابل خوش نداشتند پشت سرش بنماز بایستند، ولی بامامت مصعب (چون از مردم مکه و قریش بود) همگی راضی بودند.

اسعد بن زرارة نخستین کسی بود که در مدینه نماز جمعه خواند:

کعب بن مالک از جمله کسانی بود که در همان اوائل ورود اسلام بشهر مدینه مسلمان شد، او در اواخر عمر از هر دو چشم نابینا شده بود و هنگام بیرون رفتن از خانه فرزندش عبد الرحمن دست او را میگرفت و بمسجد و بازار میبرد.
زندگانی محمد(ص) ،ج1،ص:282
(1) عبد الرحمن گوید: روزهای جمعه که میشد من برای اقامه نماز جمعه دست پدرم را میگرفتم و او را بمسجد میبردم و چون صدای اذان نماز جمعه را می‌شنید بی اختیار بروح اسعد بن زرارة (که از دنیا رفته بود) درود میفرستاد و برای او استغفار میکرد، و این کار را در هر جمعه تکرار میکرد، من تصمیم گرفتم که این بار جهت آنرا از او جویا شوم، و چون روز جمعه شد از او پرسیدم:
پدر جان چگونه است که هر گاه صدای اذان نماز جمعه را میشنوی بیاد اسعد بن زرارة افتاده و برای او طلب آمرزش میکنی؟
گفت: ای فرزند نخستین کسی که در «هزم النیت» در ناحیه «حرة بنی بیاضه» جائی که موسم به «نقیع الخضمات» است برای ما نماز جمعه خواند اسعد بن زرارة بود و چون نماز جمعه بر پا میشود من فورا بیاد او میافتم. گفتم:
در آن روز شما چند نفر بودید؟
گفت: چهل نفر مرد بودیم که در نماز جمعه او حاضر شدیم.

جریان اسلام سعد بن معاذ و اسید بن حضیر:

چنانچه گفتیم مصعب بن عمیر بخانه اسعد بن زرارة وارد شد و بتعلیم قرآن و تبلیغ دین اسلام مشغول گشت.
اسعد بن زرارة روزها مصعب را با خود بمحله‌های مختلف شهر مدینه می‌برد و در هر محله‌ای بکار دعوت مردم بدین اسلام مشغول میشدند.
تا روزی بمحله بنی عبد الاشهل و بنی ظفر آمد، رئیس این دو قبیله دو نفر بودند بنامهای سعد بن معاذ و اسید بن حضیر، سعد بن معاذ خاله‌زاده اسعد بن زرارة بود، اسعد و مصعب در باغی از باغهای بنی ظفر فرود آمدند و گروهی از مسلمانان نیز بآنها پیوستند.
سعد بن معاذ از آمدن آنها بمحله خود آگاه شد و خواست برای بیرون کردن ایشان بپای خود بنزد آنها بیاید ولی روی خویشی با اسعد صرف نظر کرده بأسید بن حضیر گفت:
زندگانی محمد(ص) ،ج1،ص:283
(1) بنزد این دو مردی که بمحله ما آمده‌اند تا ضعفا (و پا برهنه‌های) ما را از راه بدر کنند برو و با تندی و خشونت آن دو را از این محله بیرون کن و اگر جریان خویشی من با اسعد در کار نبود من این کار را بتو واگذار نمی‌کردم و خودم بدنبال آن میرفتم.
اسید بن حضیر شمشیر خود را بدست گرفته بسوی آن دو حرکت کرد.
همینکه اسعد از دور چشمش بأسید افتاد و دید که با شمشیر خود خشمناک بطرف ایشان میآید، رو بمصعب کرده گفت: این بزرگ قوم است که بسوی تو میآید پس حق خدا را درباره‌اش بجای آر! مصعب گفت: اگر بنشیند با او گفتگو خواهم کرد.
در این هنگام اسید برسید و با تندی بدانها پر خاش کرده گفت:
برای چه بدینجا آمده‌اید؟ می‌خواهید افراد کم فهم و ضعفای ما را از راه بدر کنید؟ اکنون اگر بسلامتی خود علاقه‌مند هستید از اینجا دور شوید!
مصعب گفت: چه خوب بود که نخست می‌نشستی و سخن ما را گوش میکردی اگر مورد پسند تو بود آنرا می‌پذیرفتی و اگر نبود آنگاه در صدد دفع ما بر میآمدی؟
اسید گفت: از روی انصاف سخن گفتی.
سپس نوک آن شمشیری را که در دست داشت بزمین گذارد و پهلوی آن دو نشست.
مصعب شروع کرد بخواندن قرآن و بیان احکام اسلام، اسعد نیز بچهره اسید دقیق شده بود تا اثر سخنان مصعب را در او مشاهده کند، کم کم اسید تحت تأثیر سخنان مصعب قرار گرفته گفت: چه سخن نیکو و زیبائی

است! آنگاه رو بمصعب کرده گفت:
برای داخل شدن در این دین چه باید کرد؟
مصعب گفت: باید غسل کنی (و بدنت را شستشو دهی) و جامه‌ات را نیز بشوئی آنگاه شهادتین را بر زبان جاری سازی، سپس نماز بخوانی! اسید برخاسته غسل کرد و لباسش را شست و شهادتین را بر زبان جاری کرده
زندگانی محمد(ص) ،ج1،ص:284
(1) نماز بجای آورد، آنگاه باسعد و مصعب گفت:
در میان این قبیله مردی است که اگر به پیروی شما در آید هیچیک از افراد قبیله با او مخالفت نخواهند کرد و او سعد بن معاذ است که هم اکنون من میروم تا او را بنزد شما بفرستم.
این را گفت و از جای خود برخاسته بنزد سعد که با جمعی از افراد قبیله دور هم نشسته بودند آمد، سعد بن معاذ که از دور او را دید گفت بخدا سوگند این اسید آن اسیدی نیست که از نزد ما رفت، قیافه‌اش بکلی عوض شده.
چون مقابل آنها رسید بدو گفت: چه کردی؟
اسید گفت: من با آن دو گفتگو کردم و بخدا سوگند زیانی در بودنشان در محله ندیدم ولی با این حال بدستور شما رفتار کرده آنها را از ماندن در اینجا منع کردم، و آن دو هم پذیرفتند که بروند.
امّا شنیده‌ام که هم اکنون قبیله بنی حارثة که دانسته‌اند اسعد بن زرارة پسر خاله تو است ریخته‌اند و می‌خواهند او را بقتل برسانند تا تو را در انظار سبک و کوچک کنند و بحیثیت و آبروی شما لطمه وارد سازند! سعد که این سخن را شنید خشمناک شده برای دفاع از اسعد بن زرارة برخاست و حربه اسید را از دستش بگرفت و باو گفت: بخدا کاری از تو ساخته نیست، سپس بسوی اسعد و مصعب حرکت کرد، ولی هنگامی که بنزد ایشان رسید دید هر دو سالم نشسته‌اند و خبری از قبیله بنی حارثة نیست دانست که اسید حیله بکار برده تا بدین وسیله او را بآنجا بکشاند و سخن آن دو بگوشش بخورد.
بهر صورت اسعد که او را دید بمصعب گفت: بخدا سوگند رئیس این قبیله بنزدت میآید و کسی است که اگر او به پیروی تو درآید تمام افراد قبیله‌اش از او پیروی خواهند کرد و یک تن نیست که با او مخالفت کند.
در این موقع سعد در رسید و رو به أسعد بن زرارة کرده با تندی و پرخاش گفت:
ای ابا امامة اگر پیوند خویشاوندی ما نبود تو را جرئت این نبود که بمحله
زندگانی محمد(ص) ،ج1،ص:285
(1) ما بیائی و بتبلیغ و نشر مطالبی که ما خوش نداریم اقدام کنی! مصعب گفت: آیا ممکن است قدری بنزد ما بنشینی و سخن ما را بشنوی اگر

مطابق میل و پسند تو بود آنرا بپذیری، و اگر آنرا خوش نداشتی هر طور دلخواه تو بود ما عمل کنیم.
سعد- همانند اسید- گفت: از روی انصاف سخن گفتی، سپس حربه که در دست داشت بر زمین نهاده نشست.
مصعب اسلام را بر او عرضه داشت و چند فراز از آیات قرآن را بر او خواند.
اسعد گوید: من و مصعب بصورت سعد نگاه می‌کردیم و از اینکه میدیدیم تدریجا صورتش باز و بشاش میشود دانستیم که اسلام در او اثر کرده و مجذوب گشته است.
از این رو پرسید: شما برای داخل شدن در این دین چه می‌کنید؟
گفتند: باید غسل کنی و خود را شستشو دهی و جامه‌ات را بشوئی و شهادتین را بر زبان جاری ساخته و نماز بخوانی.
سعد برخاسته غسل کرد و خود را شستشو داد و شهادتین را بر زبان جاری ساخته نماز خواند. آنگاه حربه خویش را بدست گرفته بسوی قوم خود برگشت و با اسید بن حضیر که چشم براه آمدن او بود برخاسته بمیان قبیله آمدند.
افراد قبیله که سعد را دیدند با هم گفتند: بخدا سوگند قیافه سعد تغییر کرده و آن سعدی نیست که از اینجا رفت، بهر صورت سعد بن معاذ بمیان قبیله خود آمده گفت:
ای بنی عبد الاشهل! مقام من در میان شما چگونه است؟
گفتند: بخدا سوگند تو بزرگ ما و در رأی از همه برتر و والاتری.
سعد گفت: پس بدانید که تا بخدا و رسول او ایمان نیاورید با هیچیک از مرد و زن شما سخن نخواهم گفت.
زندگانی محمد(ص) ،ج1،ص:286
(1) آن روز تمامی قبیله بنی عبد الاشهل به پیروی از سعد مسلمان شدند و هنوز شام نشده بود که در میان این قبیله مرد یا زن غیر مسلمان یافت نمی‌شد.
شام که شد اسعد و مصعب پیروزمندانه بخانه باز گشتند و روزهای بعد نیز بسایر محلات رفتند تا کم کم اسلام در تمام خانه‌های مدینه رسوخ کرد، و خانه نبود که چند تن مرد یا زن مسلمان در آنجا نباشد.
تنها چند محله بود که اسلام در آنجا رسوخ نکرده بود، و آنها عبارت بود از محله‌های بنی امیة بن زید، و خطمة، و وائل، و واقف، که در این محلات ابو قیس بن اسلت که رئیس آنها و مردی شاعر بود- و نامش صیفی است- مانع از پذیرش آنان باسلام گشت، و هم چنان بود تا رسول خدا صلی اللّه علیه و آله بمدینه هجرت کرد و جنگ بدر واحد و خندق نیز بگذشت، و چون

سخن مردم درباره‌اش زیاد شد اشعاری در این باره گفت، (ولی مسلمان نشد) [(1)].

پیمان دوم عقبة:

مصعب که موفقیت زیادی نصیبش شده بود پس از چندی بمکه باز گشت و چون موسم حج رسید گروهی از مسلمانان نیز بهمراه کاروانهای مدینه بشهر مکه آمدند.
کعب بن مالک که یکی از آن مسلمانان بود گوید:
ما در آن سال بهمراه براء بن معرور که بزرگ و رئیس ما بود بسوی مکه رهسپار شدیم، و هیچیک از ما تا بآنروز رسول خدا صلی اللّه علیه و آله را ندیده بودیم، در راه که میرفتیم براء بن معرور که بتازگی مسلمان شده بود. گفت: بنظر من چیزی رسیده است که نمیدانم آیا شما هم با من موافقید یا نه؟
گفتیم: چیست؟
گفت: من معتقدم که هنگام نماز نباید این خانه یعنی خانه کعبه را پشت سر قرار داد و باید نماز را بسوی کعبه خواند!

_____
[(1)] برای اطلاع از متن اشعار بصفحه 438 ج 1 سیرة مراجعه شود.
زندگانی محمد(ص) ،ج1،ص:287
(1) ما در پاسخش گفتیم: بخدا ما شنیده‌ایم که پیامبر گرامی ما بسوی شام (و بیت المقدس) نماز می‌خواند و ما با او مخالفت نخواهیم کرد.
براء گفت: ولی من بسوی کعبه نماز می‌خوانم.
گفتیم: ما در این باره از تو پیروی نخواهیم کرد. و بدین ترتیب هنگام نماز که میشد براء بسمت کعبه و ما بسمت بیت المقدس نماز می‌خواندیم تا بمکه رسیدیم.
در آنجا براء بمن گفت: ای برادر زاده ما را پیش رسول خدا ببر تا از این کاری که من انجام داده‌ام از او بپرسیم ببینیم آیا صحیح بوده یا نه، زیرا مخالفت شما مرا ناراحت کرده و میترسم مخالف دین خدا رفتار کرده باشم.
من که تا کنون رسول خدا صلی اللّه علیه و آله را ندیده بودم باتفاق او از خانه بیرون رفته و از مکان و مأوای آن حضرت پرسش کردیم، مردی از اهل مکه بما گفت:
آیا تا کنون او را دیده‌اید؟ گفتیم: نه. گفت: آیا عباس بن عبد المطلب را دیده‌اید؟
گفتیم آری.- چون عباس گاهی برای تجارت بمدینه آمده بود و ما او را دیده بودیم.
آن مرد گفت: چون بمسجد الحرام وارد شوید بنگرید آن کس که پهلوی

عباس بن عبد المطلب نشسته است همان کسی است که شما می‌خواهید.
ما بمسجد الحرام آمدیم و عباس بن عبد المطلب را که در گوشه نشسته بود مشاهده کردیم و بنزد مردی که در کنار عباس نشسته بود آمده سلام کردیم و همانجا نشستیم.
رسول خدا صلی اللّه علیه و آله رو بعباس کرده فرمود: این دو مرد را می‌شناسی؟
گفت: آری، این براء بن معرور بزرگ قبیله خود میباشد، و آن دیگری کعب بن مالک است.
کعب گوید: بخدا سوگند فراموش نمی‌کنم که دنبال سخن عباس فرمود: همان (کعب) شاعر؟ عباس گفت: آری.
براء عرض کرد: ای رسول خدا من که بتازگی مسلمان شده‌ام در این مسافرت

(1) بنظر خودم تمام نمازها را رو بکعبه خواندم و خوش نداشتم این خانه را هنگام نماز پشت سر قرار دهم، ولی رفقا و همراهان با من مخالفت کرده و رو به بیت المقدس نماز خواندند، من که از این رفتار آنان در دل خود احساس ناراحتی کرده‌ام بنزد شما آمده تا ببینم نظر شما در این باره چیست؟
فرمود: اگر صبر می‌کردی رو بهمان قبله نماز می‌خواندی! از آن روز براء بن معرور رو بهمان قبله رسول خدا صلی اللّه علیه و آله یعنی بیت المقدس نماز می‌خواند، ولی نزدیکان او گمان کرده‌اند که تا هنگام مرگ هم چنان رو- بکعبه نماز خواند. و این سخن صحیح نیست زیرا اطلاع ما بوضع زندگی او بیش از آنان بوده است.
و عون بن ایوب انصاری درباره براء گوید:
و منا المصلی أول الناس مقبلاعلی کعبة الرحمن بین المشاعر یعنی از ما است آن کس که برای نخستین بار بسوی کعبة نماز خواند، و مقصودش براء بن معرور است.
و بالجملة کعب گوید: ما بدنبال اعمال حج رفتیم و با رسول خدا صلی اللّه علیه و آله وعده گذاردیم که پس از اعمال حج در وسط ایام تشریق [(1)] در عقبة بنزد او برویم و ملاقات ما نیز در شب انجام شود.
چون شب موعود فرا رسید بنزد یکی از بزرگان خود که همراه ما آمده بود بنام ابو جابر- عبد اللّه بن عمرو- رفتیم، و باو که تا آن روز در حال شرک و کفر بسر میبرد و ما از او و دیگر مشرکان مدینه اسلام خود را مخفی میداشتیم اظهار کردیم که ای ابا جابر تو یکی از مردان بزرگ و محترم قبیله ما هستی و راستی برای ما ناگوار است که تو در حال شرک بسر

بری و فردای قیامت نیز هیزم جهنم باشی، سپس او را باسلام دعوت کرده و وعده‌ای که برای دیدار رسول خدا صلی اللّه علیه و آله گذارده بودیم باطلاع او رساندیم.

_____

[(1)] ایام تشریق بروزهای یازدهم و دوازدهم و سیزدهم ذی حجة گویند.
زندگانی محمد(ص) ،ج1،ص:289
(1) ابو جابر دعوت ما را پذیرفته بدین اسلام در آمد و همراه ما برای دیدار رسول خدا صلی اللّه علیه و آله بعقبه آمد در آنجا تا ثلثی از شب در چادرهای خود بسر بردیم و پس از آن خیلی آهسته و آرام مانند راه رفتن مرغان قطا براه افتادیم، و تمامی افرادی که در میعادگاه حاضر شدند هفتاد و سه نفر مرد بودیم و دو زن نیز همراه ما بود، یکی «نسیبة» دختر کعب و دیگری «اسماء» دختر عمرو بن عدی ...
پس از لختی رسول خدا صلی اللّه علیه و آله با عمویش عباس بن عبد المطلب بنزد ما آمدند عباس در آن روز هنوز بحال کفر و شرک میزیست ولی با این حال دوست داشت در کار برادرزاده‌اش نظارتی داشته باشد و پیمانهای او را محکم کند.
پس از اینکه نشستند نخستین کسی که لب بسخن گشود همان عباس بن عبد المطلب بود، او ما را مخاطب قرار داده گفت:
ای گروه خزرج [(1)] شما مقام و شخصیت محمّد را در نزد ما (که فامیل و خویشان او هستیم) میدانید، و ما تا بامروز در مقابل قوم خود آنان که مثل ما در باره او فکر می‌کنند از او دفاع کرده‌ایم و از این پس نیز در میان قوم خود عزیز و محترم است، و در کمال امنیت بسر میبرد، ولی خود او خواسته بشما به پیوندد و بشما ملحق گردد، اگر براستی آمادگی و استعداد آنرا دارید تا بآنچه میگوئید و پیمان می‌بندید وفا داری کنید و او را از آزار دشمنان و مخالفانش محافظت کنید پیمان خود را ببندید و آمادگی خود را اعلام دارید، ولی اگر آمادگی ندارید و نمی‌توانید او را در برابر مشکلات و حمله دشمنان محافظت کنید و چون بنزد شما آید او را تسلیم دشمن خواهید کرد هم اکنون او را بحال خود واگذارید، زیرا چنانچه تا بحال ما از او دفاع کرده‌ایم از این پس نیز دفاع خواهیم کرد؟! کعب گوید: سخن عباس که بپایان رسید ما در پاسخ گفتیم: سخن تو را شنیدیم

_____

[(1)] ابن هشام گوید: در آن روز لفظ خزرج بهر دو قبیله اوس و خزرج- آنان که مسلمان شده بودند- اطلاق میشد.
زندگانی محمد(ص) ،ج1،ص:290
(1) آنگاه بسوی رسول خدا صلی اللّه علیه و آله متوجه شده عرض کردیم: اینک شما سخن بگو و هر عهد و پیمانی که می‌خواهی برای خود و خدایت

از ما بگیر! پس رسول خدا صلی اللّه علیه و آله لب گشود و آیاتی از قرآن تلاوت کرده ما را بخدا و اسلام ترغیب نموده سپس فرمود:
پیمان من با شما این است: که باید همانطور که از زنان و فرزندان خود دفاع می‌کنید از من نیز دفاع کنید! براء بن معرور دست آن حضرت را گرفته گفت: سوگند بدانکه تو را به نبوت مبعوث فرموده ما همانطور که از ناموس خود دفاع می‌کنیم از شما نیز دفاع خواهیم کرد، پیمانت را با ما ببند که مات بخدا فرزند جنگ و اسلحه هستیم، و جنگجوئی را از پدران خود پشت در پشت بارث برده‌ایم ...
ابو الهیثم بن تیهان سخن براء بن معرور را قطع کرده گفت: ای رسول خدا میان ما و یهود پیمانها و رشته‌هائی بسته شده بود که ما بدین ترتیب آنها را قطع و پاره خواهیم کرد، چنان نباشد که ما پیمانهای خود ر با یهود قطع کنیم و شما نیز چون بر دشمنان خود پیروز شدی ما را رها کرده دوباره بسوی قوم خود باز گردی؟! رسول خدا صلی اللّه علیه و آله تبسمی کرده فرمود: (مطمئن باشید که) خون من خون شما و گذشت من گذشت شما است [(1)] من از شما هشتم و شما از منید، می‌جنگم با هر که شما بجنگید، و صلح می‌کنم با هر که شما صلح کنید.
سپس فرمود: اکنون دوازده نفر از میان خود انتخاب کنید که آنها نقیب و مهتر و کفیل قوم شما نزد من باشند.
دوازده نفر را که نه تن از خزرج و سه تن از اوس بود انتخاب نمودند و برسول

_____

[(1)] عبارت عربی «و الهدم الهدم» است که بنظر ما مقصود هدم دم و عزت و شرف و پایمال ساختن آنها است که بگذشت ترجمه شد ولی ابن هشام در تفسیر آن گفته است:
یعنی ذمه من ذمه شما و حرمت من حرمت شما است.

(1) خدا صلی اللّه علیه و آله آنها را معرفی کردند.
نقبای خزرج عبارت بودند از:
اسعد بن زرارة، سعد بن ربیع، عبد اللّه بن رواحة، رافع بن مالک، براء بن معرور، عبد اللّه بن عمرو بن حرام، عبادة بن صامت، سعد بن عبادة، منذر بن عمرو.
و نقبای اوس افراد زیر بودند:
اسید بن حضیر، سعد بن خیثمة، رفاعة بن عبد المنذر [(1)] و برخی بجای رفاعة ابو الهیثم بن تیهان را ذکر کرده‌اند.
پس از انتخاب این دوازده نفر کعب بن مالک قصیده‌ای در این باره سرود [(2)] آنگاه رسول خدا صلی اللّه علیه و آله بآن دوازده نفر فرمود:

شما نسبت بقوم خود کفیل هستید مانند حواریین عیسی بن مریم، و من نیز نسبت بقوم خود یعنی مسلمانان کفیل هستم.

سخن عباس بن عبادة انصارى:

از کسانی که پیش از بیعت عقبه سخن گفت عباس بن عبادة انصاری بود. او که از قبیله بنی سالم بن عوف و در زمره همان 73 نفر بود چون دید که مردم مدینه می‌خواهند با رسول خدا صلی اللّه علیه و آله بیعت کنند گفت: ای گروه خزرج [(3)] آیا میدانید چگونه و بچه چیز با این مرد بیعت می‌کنید؟
گفتند: آری.

_____

[(1)] ابن هشام نسب هر یک از این دوازده نفر را تا هشت الی ده پشت ذکر کرده که ما برای رعایت اختصار از ذکر آنها خودداری کردیم هر که خواهد بجلد اول سیرة ص 443- 444 مراجعه کند.
[(2)] برای اطلاع از متن قصیده مزبور بصفحه 445 ج 1 مراجعه شود.
[(3)] پیش ا این در پاورقی تذکر دادیم که خزرج در آن زمان بتمام انصار مدینه اطلاق می‌شد.
زندگانی محمد(ص) ،ج1،ص:292
(1) گفت: شما با جنگ و نبرد با سرخ و سیاه مردم بیعت میکنید، پس هم اکنون بنگرید اگر با رفتن اموال و کشته شدن اشراف و بزرگانتان او را تسلیم دشمن می‌کنید از بیعت با او خودداری کنید و او را بحال خود واگذارید، زیرا بخدا سوگند اگر چنین کنید ننگ دنیا و آخرت برای شما است، و اگر با رفتن اموال و کشته شدن افراد بزرگ نیز از او پشتیبانی می‌کنید البته بیعت با او سعادت دنیا و آخرت است؟! همراهانش در پاسخ او گفتند: بخدا سوگند ما با تمام این پیش آمدها نیز از او حمایت خواهیم کرد- آنگاه برسول خدا صلی اللّه علیه و آله گفتند:
اگر ما به پیمان خود با شما وفا کنیم پاداش ما چیست؟
فرمود: بهشت.
گفتند: پس دست خود را باز کن تا با تو بیعت کنیم.
رسول خدا صلی اللّه علیه و آله دست باز کرده و آنها با آن حضرت بیعت کردند.
و در اینکه چرا عباس بن عبادة این سخن را در آن موقع حساس گفت عقاید مختلفی است.
عاصم بن عمر گفته است: بخدا عباس بن عبادة این سخن را نگفت جز برای آنکه مردم را در پیمان خود محکم کند، عبد اللّه بن ابی بکر گوید: منظور عباس این بود که بیعت را از آن شب بتأخیر اندازد تا شاید عبد اللّه بن أبی بن سلول [(1)] بمکة بیاید و این بیعت در حضور او انجام شود، و

بدین وسیله کار بیعت محکمتر شود.
و اللّه اعلم.
بالجملة بیعت با آن حضرت شروع شد و تمام حاضران با رسول خدا صلی اللّه علیه و آله بیعت کردند.
و در اینکه آیا نخستین کسی که بیعت کرد نامش چه بود اختلاف است:
بنو النجار معتقدند که نخستین بیعت کننده اسعد بن زرارة بود، و بنو عبد-

_____

[(1)] سلول نام زنی است از خزاعة.
زندگانی محمد(ص) ،ج1،ص:293
(1) الاشهل گویند: ابو الهیثم بن تیهان بود، و کعب بن مالک گوید: براء بن معرور بود، و پس از او دیگران بیعت کردند. و اللّه اعلم.
پس از اینکه کار بیعت بپایان رسید شیطان از بالای کوه عقبة با صدای بلندی فریاد زد:
ای چادرنشینان و خفتگان در منی چه آسوده خفته‌اید آیا میدانید که بد کردار و مذموم بزرگ با پیروان از دین بیرون رفته‌اش برای جنگ با شما اجتماع کرده‌اند؟
رسول خدا صلی اللّه علیه و آله فرمود: این شیطان است، (بیم بخود راه ندهید).
سپس فرمود: بجایگاههای خویش باز گردید.
عباس بن عبادة گفت سوگند بدان خدائی که تو را بنبوت برانگیخته اگر مایل باشی (و اجازه دهی) فردا صبح با شمشیرهای خود به «منی» حمله ببریم؟
رسول خدا صلی اللّه علیه و آله فرمود: مأموریت جنگ نداریم، اکنون بمنازل و جایگاههای خویش باز گردید.
طبق دستور آن حضرت ایشان بچادرهای خویش باز گشته و آن شب را در آنجا بسر بردند.

اطلاع قریش از بیعت انصار:

کعب بن مالک گوید: چون صبح شد قریش بدنبال ما بدر چادرهای ما آمده گفتند: ای گروه خزرج! ما شنیده‌ایم شما بنزد محمد آمده و با او بر ضد ما پیمان بسته‌اید و میخواهید او را از مکه بمدینه ببرید، در صورتی که ما با شما سر جنگ نداشته و چیزی نزد ما بدتر و مبغوض‌تر از جنگ با شما نیست؟
گروهی از همراهان ما که مشرک بودند و هنوز مسلمان نشده بودند از جا برخاسته سوگند خوردند که چنین چیزی نبوده و ما خبر نداریم- و راست هم میگفتند چون اطلاع نداشتند- ولی ما بهم نگاه کردیم و چیزی نگفتیم.
قریش که چنان دیدند برای رفتن از جای برخاستند، حارث بن مغیرة که
زندگانی محمد(ص) ،ج1،ص:294
(1) یکی از قریش بود چون بر خاست نظر من بپای او افتاد دیدم یک جفت نعلین نو بپا دارد من برای آنکه سخنی گفته باشم و باصطلاح با همراهان خود در سخن شرکت کرده باشم بأبو جابر گفتم: تو یکی از بزرگان و اشراف ما هستی نمی‌توانی نعلینی مانند نعلین این جوان قرشی بپوشی؟
حارث بن مغیرة این سخن را شنید، بلا درنگ نعلینها را از پای خویش در آورده بنزد من انداخت و گفت: بخدا باید اینها را بپوشی! ابو جابر بمن گفت: نه ای مالک، تو این جوان را بخشم آوردی، نعلینش را باو پس بده! گفتم: بخدا پس نخواهم داد، زیرا من این جریانرا بفال نیک گرفتم، و اگر فال من راست بگوید خود او را هم میربایم! قریش از آنجا بنزد عبد اللّه بن ابی بن سلول (که مردم مدینه با دیده احترام و سیادت باو می‌نگریستند) آمده و جریان را از او پرسیدند؟
عبد اللّه گفت: این کار مهمی است و هیچگاه قوم من بدون اطلاع من بچنین کاری اقدام نمیکنند، قریش که چنان دیدند باز گشتند ولی چون بد گمان شده بودند بنای تحقیق و کنکاش را گذاردند.
هنگامی مطلب برای قریش مسلم شد که حاجیان از منی کوچ کرده بودند و بخصوص مردم مدینه از شهر مکه نیز خارج شده بودند، از این رو قریش بدنبال آنان بیرون آمده ولی از تعقیب کردن ایشان نتیجه نگرفته و بجز بسعد بن عبادة و منذر بن عمرو که در اذاخر [(1)] بآنها رسیدند بدیگری دسترسی پیدا نکردند سعد و منذر هر دو از نقبا بودند، اما منذر را نتوانستند دستگیر کنند و بهر وسیله‌ای بود خود را از چنگ ایشان خارج ساخته فرار کرد، ولی سعد بن عبادة را دستگیر کرده و بوسیله نوار و تنگی که پالان مرکبش را با آن بسته بود دستهای او را بگردنش محکم بستند، و بدین ترتیب او را بشهر مکه آورده در آنجا تحت شکنجه‌اش قرار دادند

[(1)] «اداخر» نام جائی است در نزدیکی مکه و گویند رسول خدا صلی اللّه علیه و آله هنگام فتح مکه از آنجا بمکة آمد.
زندگانی محمد(ص) ،ج1،ص:295
(1) و موی سرش را که بلند و زیاد بود گرفته در کوچه‌های مکه میکشیدند.
سعد گوید: در همان حال که مرا بدین وضع در کوچه‌های شهر میگرداندند مردی خوش رو و بلند قامت را که بعدها معلوم شد سهیل بن عمرو بود دیدم که بنزد ما میآید، با خود گفتم: اگر خیر و نیکی نزد شخصی از اینها یافت شود نزد این مرد خواهد بود، ولی چون بمن نزدیک شد دست خود را بلند کرده و سیلی محکمی بصورت من نواخت، من دانستم که نزد هیچکدامیک از ایشان خیری یافت نخواهد شد.
در این میان مردی از آنها که بعدها دانستم ابو البختری بن هشام بود بر من ترحم کرده نزدیک آمد و بمن گفت: آیا تو با هیچیک از قریش پیمان و پناهی نداری؟ گفتم: چرا من دو تن از قریش را در مدینه پناه داده‌ام و آن دو یکی جبیر بن مطعم است که سوداگرانش که مال التجاره او را برای تجارت بدانجا آورده بودند و مردم میخواستند بآنها ستم کنند من مانع شده آنها را پناه دادم و دیگری حارث ابن حرب بن امیة است. گفت: پس یکی از آن دو را بانگ زده پناه داده خود را بآنها یاد آوری کن تا آن دو نیز در این حال تو را در پناه خود گیرند! من بانک زده و آن دو را بیاری خواندم، مرد مزبور بنزد آن دو که در مسجد بودند رفت و بآنها گفت: قرشیان مردی از خزرج را دستگیر کرده میزنند و او شما را بیاری میخواند و میگوید: من آنها را پناه داده و میان ما عهد و پیمانی است؟
گفتند: نامش چیست؟
ابو البختری گفت: نامش سعد بن عبادة است.
آن دو گفتند: بخدا راست میگوید و او سوداگران ما را در مدینه که برای تجارت رفته بودند پناه داده مانع شد که ظلم و ستمی در آنجا بدانها بشود.
این را گفته و از جا برخاستند و بنزد سعد آمده او را از چنگال قریش رها کرده بمدینه باز گرداندند.
و ضرار بن خطاب بن مرداس در نکوهش جبیر بن مطعم و حارث بن حرب که
زندگانی محمد(ص) ،ج1،ص:296
(1) سعد را از دست قریش رها ساختند دو شعر گفته که حسان بن ثابت بدانها پاسخ گوید [(1)]، و این دو شعر نخستین شعری بود که پیش از هجرت گفته شد.

داستان بت عمرو بن جموح:

کسانی که در عقبه با رسول خدا صلی اللّه علیه و آله بیعت کردند عموما جوانهای مدینه بودند، و بسیاری از پیر مردان قبائل مدینه بهمان حال شرک و بت‌پرستی باقی بودند.
از آن جمله عمرو بن جموح ... بود که یکی از بزرگان و اشراف قبیله بنی سلمة است.
عمرو بن جموح مانند بسیاری از شیوخ و بزرگان قبائل در خانه خود بتی از چوب ساخته بود که او را پرستش کرده و احترام مینمود، و نام این بت «مناة» بود.
در میان جوانهای بنی سلمة که مسلمان شده بودند یکی هم پسر عمرو بن جموح «معاذ» بود، اینان چون بمدینه باز گشتند شبها میآمدند و بت عمرو بن جموح را از خانه او دزدیده و آنرا از طرف سر در مزبله که مملو از نجاست بود می‌انداختند. چون بامداد میشد عمرو بن جموح بدنبال بت خویش می‌آمد و آنرا از مزبله بیرون آورده شستشو میداد و دوباره بجای خویش می‌برد و باو میگفت: بخدا اگر میدانستم چه کسی نسبت بتو این گونه بی ادبی و جسارت کرده او را تنبیه میکردم.
باز شب دیگر که میشد جوانان بنی سلمة بهمان نحو بت را از خانه او میدزدیدند و بمزبله میانداختند، و این کار چندین شب تکرار شد، تا بالاخره روزی پس از آن که عمرو او را شستشو داد و بخانه برد شمشیری بگردن او آویخت و گفت: بخدا سوگند من که نمیدانم جسارت کننده بتو کیست، اینک این شمشیر را بگردنت می‌آویزم تا اگر راستی خیری در تو هست این بار که بسراغت می‌آیند یا آن از خود دفاع کنی.

_____

[(1)] برای اطلاع از متن اشعار مزبور بصفحات 450- 452 ج 1 سیرة مراجعه شود
زندگانی محمد(ص) ،ج1،ص:297
(1) آن شب جوانان بنی سلمة مناة را بیرون آورده شمشیر را از گردنش باز کردند و بجای آن سگ مرده‌ای را با ریسمان بگردنش بستند و در مزبله دیگری انداختند چون صبح شد عمرو بن جموح بدنبال بت خویش بمزبله همیشگی آمد و او را در آنجا ندید، بجستجوی او بیامد تا او را در مزبله دیگری بیافت که سگ مرده بگردنش بسته و وارونه در آنجا افتاده است.
کمی در آن بت دقیق شد و از آن طرف مردمی از بنی سلمه که مسلمان شده بودند او را در پرستش بت مزبور نکوهش کرده و باسلام دعوت کردند، و بدین ترتیب عمرو بن جموح از آن پس مسلمان شده ایمانش

بدین اسلام محکم شد. آنگاه درباره بت مزبور و دوران بت‌پرستی خود اشعار ذیل را سرود:

و اللّه لو کنت الها لم تکن‌انت و کلب وسط بئر فی قرن
افّ لملقاک الها مستدن‌الان فتشناک عن سوء الغبن
الحمد للّه العلی ذی المنن‌الواهب الرزاق دیان الدین
هو الذی أنقذنی من قبل أن‌اکون فی ظلمة قبر مرتهن
بأحمد المهدی النبی المرتهن

و ملخص ترجمه این است که گوید:

بخدا سوگند اگر تو خدا بودی هرگز با این سگ مرده در یک ریسمان نبودی اکنون دانستم که تو خدا نیستی و تا کنون از روی سفاهت و نادانی تو را پرستش کردم سپاس خدای بزرگ و بخشنده ... و ... را که بوسیله پیامبر خود احمد مرا نجات بخشید.

اسامی کسانی که در عقبه با رسول خدا صلی اللّه علیه و آله بیعت کردند:

اشاره

در خاتمه این بحث بد نیست اسامی هفتاد و سه نفر مردی را که در عقبة با رسول خدا صلی اللّه علیه و آله بیعت کردند بترتیب قبائل و تیره‌های خود ذکر کنیم [(1)]:

_____

[(1)] ابن هشام نسب قبائل زیر و هم چنین نسب بیعت کنندگان را تا چند پشت ذکر کرده است هر که خواهد بجلد اول ص 454- 467 مراجعه کند.
زندگانی محمد(ص) ،ج1،ص:298
(1)

از اوس و بنی عبد الاشهل:

(1) اسید بن حضیر- که در زمره نقبا است ولی در جنگ بدر نبود- (2) ابو الهیثم بن تیهان و نامش مالک بود- در جنگ بدر نیز بوده است- (3) سلمة بن سلامة- که در جنگ بدر نیز حضور داشت-.
از بنی حارثة ...، (1) ظهیر بن رافع، (2) ابو بردة که نامش هانی است و جنگ بدر را نیز درک کرد- (3) نهیر بن هیثم.
از بنی عمرو بن عوف: (1)- سعد بن خیثمة- که از نقبا بود و در جنگ بدر شهید شد- (2) رفاعة بن منذر- او نیز از نقبا و حاضران در جنگ بدر بود- (3) عبد اللّه بن جبیر ... که در جنگ بدر و احد حضور داشت و در جنگ أحد امیر تیر اندازان بود و در همان جنگ شهید شد. (4) معن بن عدی که در تمام جنگها حضور داشت و پس از رحلت رسول خدا صلی اللّه علیه و آله در جنگ یمامه کشته شد (5) عویم بن ساعدة که در جنگ بدر و احد و خندق بود.
اینها اسامی افرادی است که از تیره اوس با رسول خدا صلی اللّه علیه و آله بیعت کردند و مجموعا یازده نفر بودند.

و اما از تیره خزرج:

از بنی النجار: (1) ابو ایوب بن زید، که نامش خالد است و در تمام غزوات حضور داشت و پس از رحلت رسول خدا صلی اللّه علیه و آله در زمان معاویه در سرزمین روم از دنیا رفت. (2) معاذ بن حارث ... که او نیز در تمام جنگها بود (3) برادرش:
عوف بن حارث که در جنگ بدر شهید شد (4) برادر دیگرش: معوذ بن حارث که او نیز پس از اینکه ابو جهل را بقتل رسانید در همان جنگ بدر شهید شد (5) عمارة بن حزم ... که در تمام جنگها حضور داشت و در زمان خلافت ابو بکر در جنگ یمامة کشته شد (6) اسعد بن زرارة (ابو امامة) که از نقبا بود و هنگام بنای مسجد رسول خدا صلی اللّه علیه و آله پیش از شروع جنگ بدر از دنیا رفت.
از بنی عمرو بن مبذول: (1) سهیل بن عتیک ... بود که جنگ بدر را درک کرد
زندگانی محمد(ص) ،ج1،ص:299
(1) از بنی عمرو بن مالک: (1) اوس بن ثابت ... که در جنگ بدر حضور داشت (2) ابو طلحة بن سهل که نامش زید است.
از بنی مازن بن نجار: (1) قیس بن أبی صعصعه که رسول خدا صلی اللّه علیه و آله او را در جنگ بدر امیر بر دنباله لشگر مسلمانان قرار داده بود، (2) عمرو بن غزیة.
و از بنی النجار رویهم یازده نفر بودند.
و از بلحارث بن خزرج: (1) سعد بن ربیع- که از نقبا بود و در جنگ بدر نیز حضور داشت و در جنگ احد شهید شد- (2) خارجة بن زید- که او نیز در جنگ بدر بود و در جنگ احد شهید شد- (3) عبد اللّه بن رواحة که از نقبا بود و جز جنگ فتح در تمامی غزوات حضور داشت و در جنگ موته رسول خدا صلی اللّه علیه و آله او را امیر لشگر قرار داد و در همان جنگ بشهادت رسید (4) بشیر بن سعد- که در جنگ بدر بود- (5) عبد اللّه بن زید، و او نیز در جنگ بدر بود، و کسی بود که دستور اذان نماز را در خواب دید و نزد رسول خدا صلی اللّه علیه و آله شرفیاب شده خواب خود را نقل کرد. و آن حضرت طبق خوابی که او دیده بود بگفتن اذان برای نماز دستور فرمود [(1)].
(6)- خلاد بن سوید ... که در جنگ بدر و احد و خندق حضور داشت و در جنگ بنی قریظه بوسیله سنگی که از بالای قلعه بر سرش انداختند کشته شد و چنانچه گویند: رسول خدا صلی اللّه علیه و آله درباره‌اش فرمود: او را پاداش دو شهید است! (7)- عقبة بن عمرو بن ثعلبة، و او جوانترین

افرادی بود که در عقبة با رسول خدا صلی اللّه علیه و آله بیعت کرد و در زمان معاویه از دنیا رفت.
از بنی بیاضة بن عامر ... (1)- زیاد بن لبید که در جنگ بدر حضور داشت (2) فروة بن عمرو ... که او نیز در جنگ بدر بود. (3)- خالد بن قیس بن مالک که او نیز جنگ بدر را درک کرد.
از بنی زریق بن عامر ...: (1) رافع بن مالک ... که از نقباء بود (2) ذکوان بن عبد قیس که از مدینه بعنوان هجرت بمکه رفت و با رسول خدا صلی اللّه علیه و آله بود تا زمانی

_____

[(1)] این مطلب باین صورت صحیح نیست و در جای خود در پاورقی تذکر داده‌ایم.
زندگانی محمد(ص) ،ج1،ص:300
(1) که آن حضرت بمدینه هجرت کرد او نیز بمدینه باز گشت و از این رو او را مهاجری و انصاری هر دو گویند. و ذکوان پس از اینکه در جنگ بدر شرکت کرد در جنگ احد بشهادت رسید.
(3) عباد بن قیس ... که در جنگ بدر حضور داشت، (4)- حارث بن قیس که او نیز در جنگ بدر بود.
از بنی سلمة بن سعد ... (1) براء بن معرور ... که از نقباء بود و چنانچه بنی سلمه گویند: اولین کسی بود که در عقبة با رسول خدا بیعت کرد، و پیش از آن که آن حضرت بمدینه هجرت کند از دنیا رفت. (2) پسرش: بشر بن براء بن معرور که در جنگ بدر و احد و خندق در زمره لشگر مسلمانان بود، و در جنگ خیبر از گوسفند بریان شده و زهر آلودی که برای رسول خدا صلی اللّه علیه و آله هدیه آوردند خورد و همان موجب هلاکت و مرگ او شد، و او کسی است که چون رسول خدا صلی اللّه علیه و آله از بنی سلمة پرسید: بزرگ شما کیست؟ گفتند: جدّ بن قیس رئیس ما است با اینکه او مردی بخیل است، رسول خدا صلی اللّه علیه و آله فرمود: چه دردی برای انسان بدتر از بخل است، رئیس بنی سلمة سفید روی با سخاوت بشر بن براء بن معرور است.
(3)- سنان بن صیفی که در جنگ بدر بود و در جنگ خندق بشهادت رسید (4) طفیل بن نعمان که او هم چون سنان جنگ بدر را درک کرد و در خندق شهید شد (5) معقل بن منذر (6) برادرش یزید بن منذر (7) مسعود بن یزید (8) ضحاک بن حارثه (9) یزید بن حرام ... (10) جبار بن صخر بن امیة ... (11) طفیل بن مالک.
که بجز مسعود بن یزید دیگران در جنگ بدر شرکت داشتند.
از بنی سواد بن غنم ... (1) کعب بن مالک ...
از بنی غنم بن سواد ... (1) سلیم بن عمرو بن حدیدة ... (2) قطبة بن

عامر ...
(3) برادرش: یزید بن عامر (4) ابو الیسر- کعب بن عمرو- (5) صیفی بن سواد ...
که بجز صیفی دیگران در جنگ بدر حضور داشتند.
از بنی نابی بن عمرو ...: (1)- ثعلبة بن غنمة که در جنگ بدر بود و در

(1) خندق شهید شد (2) عمرو بن غنمة که او نیز در بدر حضور داشت (3) عبس بن عامر در بدر شرکت داشت- (4) عبد اللّه بن انیس (5)- خالد بن عمرو ...
از بنی حرام بن کعب ...: (1) عبد اللّه بن عمرو ... که از نقبا بود و پس از اینکه در جنگ بدر شرکت کرد در جنگ احد بشهادت رسید. (2) پسرش جابر بن عبد اللّه: (3) معاذ بن عمرو بن جموح که در جنگ بدر شرکت داشت (4) ثابت بن حذع که او هم در جنگ بدر حضور داشت و در جنگ طائف بشهادت رسید (5) عمیر بن حارث که او نیز در بدر بود (6)- خدیج بن سلامة ... (7) معاذ بن جبل، و برخی بجای او اسد بن ساردة را ذکر کرده‌اند و او کسی بود که در تمام غزوات حضور داشت و در زمان خلافت عمر در مرض وبائی که در شام آمد او نیز در عمواس [(1)] بهمان مرض بهلاکت رسید.
از بنی سالم بن عوف ... (1) عبادة بن صامت که از نقباء بود و تمامی غزوات را درک کرد (2) عباس بن عبادة ... که برای درک محضر رسول خدا صلی اللّه علیه و آله از مدینه بمکه هجرت کرد و تا آن حضرت در مکه بود او نیز در آنجا بماند و با آن حضرت مجددا بمدینه باز گشت و از این رو او را مهاجری انصاری گویند، و او در جنگ احد بشهادت رسید. (3)- یزید بن ثعلبة- ابو عبد الرحمن- (4) عمرو بن حارث ابن لبدة ...
از بنی سالم بن غنم ...- که به بنی حبلی نیز معروف بودند- (1) رفاعة بن عمرو، که در جنگ بدر شرکت داشت، (2) عقبة بن وهب ... که در جنگ بدر بود و او نیز مانند عباس بن عبادة بمکه هجرت کرد و با رسول خدا صلی اللّه علیه و آله بمدینه بازگشت و از این جهت او را نیز مهاجری انصاری گویند.
از بنی ساعدة بن کعب ...: (1) سعد بن عبادة که از نقباء بود (2)- منذر بن عمرو ... که در جنگ بدر و أحد بود و در جنگ بئر معونة رسول خدا صلی اللّه علیه و آله او را بامارت لشگر منصوب فرمود و در همان جنگ بشهادت رسید.

_____

[(1)] عمواس نام جائی است در نزدیکی بیت المقدس.

(1) و اینها جمعا 73 نفر مرد بودند که از دو قبیله اوس و خزرج در بیعت عقبة حضور داشتند، و دو زن نیز در آن شب در بیعت مزبور حاضر بودند که یکی نسیبة دختر کعب از قبیله بنی مازن بن نجار بود، و در جنگهای رسول خدا صلی اللّه علیه و آله شرکت می‌جست، و خواهر و شوهر و دو فرزندش حبیب و عبد اللّه نیز با او بجنگ میرفتند [(1)] و پس از رسول خدا صلی اللّه علیه و آله نیز در جنگ یمامه- با مسیلمة کذاب- شرکت کرد و در آن جنگ 12 جراحت برداشت.
و دیگر: ام منیع که نامش اسماء دختر عمرو بود.
و جریان بیعت رسول خدا صلی اللّه علیه و آله با زنها باین ترتیب بود که بدون آنکه با آنان مصافحه کند شروط بیعت را برای آنها بیان می‌فرمود و چون اقرار می‌کردند بدانها می‌فرمود: بروید من با شما بیعت کردم.

دستور جنگ

چنانچه پیش از این گفتیم رسول خدا صلی اللّه علیه و آله تا قبل از بیعت دوم مردم مدینه در عقبه مأمور بجنگ با کفار و مشرکین نبود، و تنها دستور صبر و تحمل و دعا بدرگاه باری تعالی داشت، مشرکین قریش نیز روز بروز بر فشار خود نسبت بمسلمانان میافزودند تا جائی که آنها را از دین بیرون کرده و یا مجبور بجلای وطن و هجرت بحبشه و سایر بلاد کردند.
مسلمانان در زیر بار این فشارها بچند دسته تقسیم شدند، گروهی ناچار شده دست از دین بردارند، جمعی که توانائی و قدرت داشتند بحبشه و یا مدینه و یا سایر

[(1)] درباره حبیب فرزند نسیبه مینویسند که لشگر مسیلمة کذاب او را دستگیر کرده بنزد مسیلمة بردند، مسیلمة بدو گفت: آیا گواهی دهی که محمد پیامبر خدا بود؟ گفت آری، گفت: آیا گواهی دهی که من نیز پیامبر خدا هستم؟ گفت: چنین چیزی بگوشم نخورده- یا سخنت را نمی‌شنوم- مسیلمة یک بیک اعضای او را می‌برید و او همان سخن را تکرار می‌کرد، و بهمین وضع در دست مسیلمة کشته شد.
زندگانی محمد(ص) ،ج1،ص:303
(1) شهرها مهاجرت کردند، دسته که در دین محکم ولی توانائی هجرت نیز نداشتند بناچار شکنجه و آزار مشرکین را تحمل کرده و بهر نحوی که بود بر تن خود هموار می‌کردند.
همینکه طغیان و سرکشی مشرکان از حد گذشت، و شکنجه و آزارشان نسبت بمسلمانان بسیار شد و انعام و اکرام خدای تعالی را باز گردانده و از قبول آن سرپیچی کردند دستور جنگ برسول خدا صلی اللّه علیه و آله رسید، و نخستین آیه که در این باره نازل شد این آیه کریمة بود:
«رخصت جنگ بجنگجویان اسلام داده شد زیرا آنها از دشمن ستم کشیدند و خدا بر یاری آنها قادر است، آن مسلمانان که بنا حق از خانه‌هاشان آواره شدند (و جرمی نداشتند) جز آنکه می‌گفتند پروردگار ما خدای یکتاست و اگر خدا (رخصت جنگ ندهد) و دفع شر بعضی از مردم را ببرخی دیگر نکند همانا صومعه‌ها و دیرها و مساجدی که در آن نماز و ذکر خدا بسیار می‌شود همه خراب و ویران میشد و هر که خدا را یاری کند البته خدا او را یاری خواهد کرد، و خدا را منتهای نیرومندی و توانائی است، (آنان که خدا را یاری میکنند) آنهایی هستند که اگر در روی زمین آنان را اقتدار دهیم نماز بر پا میدارند و بمستحقان زکاة میدهند و امر بمعروف و نهی از منکر می‌کنند، و عاقبت کارها بدست خدا است» [(1)].

یعنی جنگ را بر ایشان جایز کردیم برای آنکه بدیشان ستم شده و جرم و گناهی ندارند جز اینکه خدا را بیگانگی می‌پرستند و نماز بر پا داشته و زکاة میدهند و امر بمعروف و نهی از منکر می‌کنند، و مقصود از «آنها» رسول خدا صلی اللّه علیه و آله و اصحاب آن حضرت صلی اللّه علیه و آله میباشند.
و پس از آن این آیه نازل شد:
«و با کافران جنگ کنید تا فتنه و فساد از روی زمین برداشته شود» [(2)] یعنی تا

_____
[(1)] سوره حج آیه 39- 41.
[(2)] سوره بقرة آیه 193.
زندگانی محمد(ص) ،ج1،ص:304
(1) مؤمنی در دین خود مفتون نشود «و همه را آئین دین خدا باشد» یعنی تا خداوند پرستش شود و دیگری با او پرستش نشود.

آغاز هجرت بمدینه

اشاره

دستور جنگ با مشرکین مکه با بیعت انصار مدینه سبب شد که رسول خدا صلی اللّه علیه و آله بمسلمانانی که در مکه تحت شکنجه و آزار بودند دستور مهاجرت بمدینه و پیوستن بمسلمانان آن سرزمین را بدهد، و در این باره بآنان فرمود: «خدای عز وجل برای شما برادرانی کمک کار و خانه‌های امنی (در مدینه) قرار داده است».
بدنبال این دستور مسلمانان مکه دسته دسته بسوی مدینه مهاجرت کردند و خود آن حضرت چشم براه فرمان خدای تعالی در مکه ماند.
نخستین کسی که بدنبال دستور مزبور حرکت کرد مردی از طائفه بنی مخزوم بنام عبد اللّه مکنی بابی سلمة بود. او که یک سال پیش از بیعت دوم عقبة از حبشه بمکة مراجعت کرده بود و جریان اسلام انصار مدینه را دانست و از طرفی شکنجه و آزار قریش را نسبت بخود دید بمدینه هجرت کرد.
ام سلمة همسر او نقل کند: روزی که شوهرم ابا سلمة خواست بمدینه هجرت کند شتر را آماده کرده مرا بر آن سوار نمود، سپس فرزند خود سلمة را نیز با من سوار کرده براه افتادیم.
بنو مغیرة (قبیله من) که چنان دیدند پیش آمده مانع حرکت من شدند و پس از نزاعی که با او کردند مرا از شتر پیاده کردند و با فرزندم سلمة بنزد خود بردند. و خود ابو سلمة بتنهائی بمدینه رفت، از آن سو تیره ابو سلمة بنو عبد الاسد که چنان دیدند بنزد بنی مغیرة آمده مطالبه سلمة را کردند و گفتند: ما نمیگذاریم سلمة که از طرف پدر نسبش بما میرسد نزد مادرش بماند و پس از کشمکش زیادی دست سلمة را گرفته و نزد خود بردند، و بدین ترتیب میان من و شوهر و فرزندم جدائی افتاد.
زندگانی محمد(ص) ،ج1،ص:305
(1) این جریان نزدیک بیک سال طول کشید، و در این مدت کار من این بود که هر روزه صبح از خانه بیرون میآمدم و در محله ابطح مینشستم و تا غروب در فراق شوهر و فرزندم میگریستم تا روزی یکی از عموزادگانم از آنجا گذشت و وضع رقت بار مرا مشاهده کرده بنزد بنی مغیرة رفت و بدانها گفت: این چه رفتار ناهنجاری است؟ چرا این زن بیچاره را آزاد نمیکنید؟ شما که میان او و شوهر و فرزندش جدائی افکنده‌اید؟ ... اعتراض آن مرد موجب شد که مرا آزاد کرده گفتند: اگر بخواهی بنزد شوهرت بروی آزادی.
بنو عبد الاسد نیز پس از این جریان فرزندم سلمه را بمن پس دادند و من سلمة را برداشته سوار شتر شدم و بسوی مدینه حرکت کردم.

و چون احدی با من نبود این مسافرت برای من بسیار دشوار بود، ولی با خود گفتم: چاره نیست بهر که در راه برخوردم خود را با او بمدینه میرسانم بدین ترتیب تا تنعیم (دو فرسنگی شهر مکه) آمدم، در آنجا عثمان بن طلحة را دیدار کردم.
عثمان بمن گفت: ای دختر أبا امیة بکجا میروی؟
گفتم: بمدینه نزد شوهرم میروم! پرسید: آیا کسی با تو هست؟
گفتم: جز خدای بزرگ و این فرزندم سلمة کسی همراه من نیست! عثمان که چنان دید گفت: بخدا سوگند نمی‌شود تو را باینحال رها کرد و مهارشتر مرا گرفته بسوی مدینه براه افتاد، و بخدا تا بآنروز با مردی جوانمردتر و کریمتر از او مسافرت نکرده بودم، زیرا بهر منزلی که میرسیدیم شتر مرا میخوابانید و خود بکناری میرفت تا من پیاده شوم، آنگاه میآمد و مهار شتر را گرفته بدرختی می‌بست، و سپس خود بزیر درخت دیگری استراحت میکرد تا هنگام رفتن که میشد برمیخاست و شتر را آماده میکرد، آنگاه بنزد من آمده شتر را میخوابانید و خود به یک سو میرفت تا من سوار شوم، و پس از اینکه سوار میشدم
زندگانی محمد(ص) ،ج1،ص:306
(1) نزدیک آمده مهارش را میگرفت و براه میافتاد، و بهمین ترتیب مرا تا مدینه آورد.
و چون بقریه «قباء» رسیدیم بمن گفت: بسلامتی وارد این قریه شو که شوهرت ابا سلمة در همین جا است، آنگاه خود بسوی مکه بازگشت.
ام سلمة دنبال این داستان میگفت: بخدا سوگند هیچ خانواده‌ای را در اسلام سراغ ندارم که باندازه ما مصیبت دیده باشند، و هیچ همسفری را کریم‌تر از عثمان بن طلحة ندیدم!

هجرت عامر و همسرش لیلی و پسران جحش و دیگران:

پس از ابو سلمة بترتیب: عامر بن ربیعة- که با بنی عدی بن کعب هم پیمان بود- با همسرش لیلی دختر أبی حثمة ... بمدینه هجرت کردند، و پس از ایشان:
عبد اللّه بن جحش ...- که هم پیمان بنی امیة بود- با خانواده خود و برادرش عبد بن جحش که مردی شاعر و بابو احمد مکنی بود بمدینه آمدند، و در حالات همین عبد بن جحش مینویسند: که با اینکه نابینا بود تمام شهر مکه را خود بخود بدون راهنما بتنهائی میرفت.
همسر ابو احمد فرعة دختر ابو سفیان و مادرش امیمة دختر عبد المطلب بود.
و بهر صورت تمام ساکنین محله بنی جحش زن و مرد بمدینه هجرت کردند.
روزی عتبة بن ربیعة و عباس بن عبد المطلب و ابو جهل بمحله مزبور که امروزه خانه‌های ابن عثمان در آنجا بنا شده و بمحله «ردم» معروف است عبور کردند، عتبة بن ربیعة بخانه‌های بنی جحش که از سکنه خالی شده بود و بصورت جماداتی خموش در آمده بود نظر کرده آهی از دل کشید و گفت:
و کل دار و ان طالت سلامتهایوما ستدرکها النکباء و الحوب (یعنی هر خانه و مسکنی بهر اندازه هم که آباد باشد بالاخره روزی دچار نکبت و ویرانی خواهد شد) آنگاه گفت: خانه‌های بنی جحش بصورت ویرانه‌هائی خاموش درآمد! ابو جهل گفت: بحال مردمان گمنام و بی‌ارزشی گریه میکنی!
زندگانی محمد(ص) ،ج1،ص:307
(1) این کار برادرزاده عباس است که میان گروه ما جدائی انداخت و کار ما را پریشان ساخت و مردم را از هم دور کرد! و بالجملة ابو سلمة و عامر بن ربیعة و عبد اللّه بن جحش و برادرش ابو احمد همگی در قباء بخانه مبشر بن عبد المنذر ... در قبیله بنی عمرو بن عوف درآمدند سپس دسته دسته بمهاجرین افزوده شد، و بنو غنم بن دودان از کسانی بودند که بیش از دیگران مرد و زن بمدینه فرستادند، از جمله ایشان بودند:
عبد اللّه بن جحش، و برادرش ابو احمد بن جحش، عکاشة بن محصن، شجاع و عقبة پسران وهب، اربد بن حمیرة، منقذ بن نباته، سعید بن رقیش، محرز بن نضلة، یزید بن رقیش، قیس بن جابر، عمرو بن محصن، مالک بن عمرو، صفوان ابن عمرو، ثقف بن عمرو، ربیعة بن اکثم، زبیر بن عبید، تمام بن عبیدة، سنجرة ابن عبیدة، محمّد بن عبد اللّه بن جحش.
و از زنانشان: زینب دختر جحش، ام حبیب دختر دیگر جحش، جذامة دختر

جندل، ام قیس دختر محصن، ام حبیب دختر ثمامة، آمنة دختر رقیش سنجرة دختر تمیم، حمنة دختر جحش.
و ابو احمد بن جحش در داستان هجرتشان بمدینه اشعاری نیز سروده است [(1)]

هجرت عمر و عیاش بن ابی ربیعه:

سپس عمر بن خطاب و عیاش بن أبی ربیعة و هشام بن عاصی برای هجرت بمدینه بهمراهی یک دیگر آماده شدند و محل «تناضب» را (که در ده میلی شهر مکه واقع شده بود) میعادگاه قرار دادند روزی که برای این کار صحبت کردند قرار گذاردند که فردا صبح هر سه در آنجا حاضر باشند و اگر دو نفر حاضر شدند و سومی نیامد بانتظار سومی نباشند، زیرا بطور قطع قریش از آمدن او جلوگیری کرده‌اند.
عمر گوید: من و عیاش در «تناضب» حاضر شدیم و چون از آمدن هشام خبری نشد دانستیم که از آمدن او جلوگیری شده از این رو ما دو نفر راه مدینه

_____
[(1)] بجلد اول سیرة صفحه 472- 474 مراجعه شود.
زندگانی محمد(ص) ،ج1،ص:308
(1) را در پیش گرفته بیامدیم تا در قباء در محله بنی عمرو بن عوف وارد شدیم.
از آن سو ابو جهل و حارث بن هشام بدنبال عیاش بن ابی ربیعة که برادر مادری و پسر عموی ایشان بود بمدینه آمدند- و این در وقتی بود که هنوز رسول خدا صلی اللّه علیه و آله در مکه بود- و باو گفتند: مادرت نذر کرده تا تو را دیدار نکند سرش را شانه نزند و زیر سایه نرود! عیاش که این سخن را شنید دلش بحال مادر سوخت و آماده مراجعت بمکه شد عمر بدو گفت: اینها میخواهند بدین وسیله تو را از دین خود خارج کنند و گر نه هر گاه شپش مادرت را آزار دهد سرش را شانه خواهد زد و هر گاه آفتاب او را ناراحت کند بزیر سایه خواهد رفت! عیاش گوش نداده گفت: من بمکه میروم تا هم مادرم از زیر بار نذر و سوگند خویش بیرون آید و هم مالی را که در مکه دارم با خود برداشته بمدینه باز گردم.
عمر بدو گفت: من مال بسیاری دارم آنرا با تو نصف میکنیم؟ باین سخن هم وقعی ننهاده تصمیم برفتن گرفت، عمر گفت: اکنون که برفتن مصمم هستی این شتر مرا که شتر رهرو و رامی است سوار شو و اگر دیدی اینها برای بازگرداندن تو نقشه طرح کرده‌اند و خواستند تو را دستگیر سازند بوسیله این شتر خود را نجات ده عیاش این سخن را پذیرفته و بر شتر عمر سوار شد و بهمراه ایشان بسوی مکه مراجعت کرد، همینکه قدری راه رفتند ابو جهل باو گفت: ای برادرزاده این شتر من از راه بازمانده آیا ممکن است مرا پشت سر خود سوار کنی، عیاش پذیرفت و چون شتر را خواباند که ابو جهل سوار شود هر دو بر او حمله کرده و او را دستگیر

ساختند و دست و پایش را بسته او را بمکه بردند، و مخصوصا در روز او را بشهر مکه وارد کرده و هنگام ورودش فریاد میزدند: ای مردم مکه با سفیهان و ابلهان خود اینگونه رفتار کنید که ما با این سفیه خود کردیم.
عمر گوید: هشام بن عاصی و عیاش بن ابی ربیعة هم چنان در مکه ماندند و ما گمان میکردیم که چون بواسطه فشار و شکنجه از دین اسلام دست کشیده‌اند توبه آنها
زندگانی محمد(ص) ،ج1،ص:309
(1) پذیرفته نخواهد شد تا پس از ورود رسول خدا صلی اللّه علیه و آله بمدینه این آیه بر آن حضرت نازل شد.
«ای رسول ما بدان بندگانم که (بواسطه معصیت) بر نفس خود اسراف کردند بگو از رحمت خداوند مأیوس نباشید البته خداوند همه گناهان را می‌آمرزد و او خدائی بسیار آمرزنده و مهربان است، و بدرگاه خدای خود بتوبه و انابه باز گردید و تسلیم امر او شوید پیش از آنکه عذاب (او) فرا رسد و آن زمان یاری نشوید (و نجاتی نیابید)، و پیروی کنید از بهترین دستوری که از جانب خدا بر شما نازل گشته پیش از آنکه ناگهان عذاب بر شما فرود آید و شما آگاه نباشید» [(1)] عمر این آیات را در نامه‌ای نوشته برای هشام بن عاصی بمکه فرستاد هشام گوید: نامه عمر در ذی طوی [(2)] بدست من رسید و آیات را خواندم و هر چه بدانجا بالا رفتم فکر کردم شاید مقصود از آن را بفهمم ولی چیزی نفهمیدم تا اینکه بدرگاه خدا عرض کردم: بار خدایا مقصود این آیات را بمن بفهمان، پس در دلم افتاد که مقصود از آنها ما هستیم و آنها درباره ما نازل شده.
و همین سبب شد که بر شتر خویش سوار شده و خود را بمدینه برسانم.
و در حدیث دیگری است که هنگامی که رسول خدا صلی اللّه علیه و آله در مدینه بود روزی باصحاب فرمود: کیست که عیاش بن أبی ربیعة و هشام بن عاصی را پیش ما بیاورد؟
ولید بن ولید گفت: من برای این کار آماده هستم، سپس برخاسته بسوی مکه حرکت کرد، و بطور خفاء و پنهانی وارد شهر شد، در کوچه‌ها که میرفت زنی را دید که غذا با خود میبرد پرسید: ای زن بکجا میروی؟ گفت: بنزد این دو نفر زندانی میروم- و مقصودش همان دو نفر یعنی هشام و عیاش بود- ولید (که بجستجوی ایشان بود) دنبال آن زن برفت تا اینکه جای آن دو را پیدا کرده دید در جائی که اصلا سقف ندارد آنها را زندانی کرده و بزنجیر بسته‌اند.

[(1)] سوره زمر آیه 53- 55.
[(2)] ذو طوی، نام جائی است در پائین شهر مکه.
زندگانی محمد(ص) ،ج1،ص:310

(1) شبانه ولید از دیوار بالا رفته و سنگی را برداشت و زیر زنجیری که آنها را بدان بسته بودند نهاد و شمشیر خود را بدان زنجیر زده آنرا برید [(1)] و آن دو را آزاد کرده بر شتر خویش سوار کرد و بمدینه آورد. و چون خود او پیاده مهار شتر را میکشید پایش مجروح شد، و در این باره شعر ذیل را گفت:
هل انت الا اصبع دمیتو فی سبیل اللّه ما لقیت (یعنی تو جز انگشتی نیستی که خون آلود گشتی و باکی نیست زیرا آنچه بتو رسیده در راه خدا است).

خانه‌های مهاجرین در شهر مدینه

اشاره

مسلمانانی که از مکه بمدینه هجرت میکردند بگروههای مختلف و دسته‌های چداگانه‌ای تقسیم شده بودند و چنان نبود که همگی در یک خانه و یا میان یک قبیله سکونت کنند.
از آن جمله عمر بن خطاب و همراهان او: زید بن خطاب- برادر عمر- عمرو و عبد اللّه فرزندان سراقة، خنیس بن حذافة سهمی- داماد عمر (شوهر حفصه که پس از او رسول خدا صلی اللّه علیه و آله آن زن را بهمسری خود درآورد)- سعید بن زید ...
واقد بن عبد اللّه، خولی و مالک پسران أبی خولی ...، و چهار فرزند بکیر بنامهای ایاس و عاقل و عامر و خالد، و هم پیمانهای ایشان از قبیله بنی سعد همگی در قبیله بنی عمرو بن عوف در خانه رفاعة بن عبد المنذر در محله قباء منزل کردند.

خانه صهیب و طلحة:

و از آن جمله طلحة بن عبید اللّه و صهیب بن سنان در محله سخ [(2)] بر خبیب بن اساف که از تیره بلحارث بن خزرج بود وارد شدند.

_____

[(1)] و از همین جهت شمشیر او بذی المروة معروف شد. و مروة بمعنای سنگ است.

[(2)] محله سخ در اطراف شهر مدینه و فاصله‌اش با مسجد الرسول یک میل راه است.

زندگانی محمد(ص) ،ج1،ص:311

(1) و برخی گویند: طلحة بخانه اسعد بن زرارة که از تیره بنی النجار بود وارد شد.

و در داستان هجرت صهیب نقل کنند که چون خواست از مکه بیرون آید قریش بنزد او آمده گفتند: تو هنگامی که باین شهر درآمدی مردی فقیر و بینوا بودی، و در این شهر دارای ثروت و اندوخته شدی و باین پایه از ثروت رسیدی اکنون میخواهی مالی را که در اینجا بدست آورده و اندوخته‌ای از این شهر خارج سازی؟ بخدا ما از این کار جلوگیری خواهیم کرد! صهیب گفت: اگر من از مال خود صرف نظر کنم رهایم میکنید؟

گفتند: آری.

گفت: آنچه دارم بشما واگذار کردم. و بدین ترتیب خود را از دست آنها رها کرده بمدینه هجرت کرد.

و چون رسول خدا صلی اللّه علیه و آله داستان او را شنید دو بار فرمود: صهیب (در این معامله) سود برد!

منزل حمزة و زید و ابن مرثد و دیگران:

ابن اسحاق گوید: حمزة بن عبد المطلب، و زید بن حارثة، و ابو مرثد- کنّاز بن حصن (یا حصین)- و پسرش مرثد غنوی، و أنسة، و ابو کبشة- که هر دو در زمره آزادشدگان رسول خدا صلی اللّه علیه و آله بودند- در محله قباء در خانه کلثوم بن هدم که از تیره بنی عمرو بن عوف بود منزل کردند.
و برخی گفته‌اند: اینان بر سعد بن خیثمة وارد شدند.
و گروهی گویند: حمزة بن عبد المطلب بخانه اسعد بن زرارة رفت.
و از آن جمله عبیدة بن حارث بن عبد المطلب، و دو برادرش طفیل بن حارث و حصین بن حارث، و مسطح بن اثاثه، و سویبط بن سعد (که از تیره عبد الدار بود) و طلیب بن عمیر (که از تیره عبد بن قصی بود) و خباب، همگی در قباء بخانه عبد اللّه بن سلمة- از تیره بلعجلان- رفتند.
زندگانی محمد(ص) ،ج1،ص:312
(1) و عبد الرحمن بن عوف با جمعی از مهاجرین در محله بلحارث بن خزرج بخانه سعد بن ربیع وارد شدند.
و زبیر بن عوام، و أبو سبرة بن أبی رهم در خانه منذر بن محمّد منزل کردند.
و مصعب بن عمیر- که از تیره عبد الدار بود- در میان قبیله بنی الاشهل در خانه سعد بن معاذ- که از همان قبیله بود- منزل کرد.
و ابو حذیفة بن عتبة، و سالم- که بسالم مولی ابو حذیفة معروف بود [(1)] و عتبة بن غزوان نیز در همان قبیله بنی عبد الاشهل بر عباد بن بشر وارد شدند.
و عثمان بن عفان بخانه اوس بن ثابت- برادر حسان بن ثابت شاعر معروف در محله بنی النجار درآمد.
و برخی گفته‌اند: مردان بی زن و عزبها بخانه سعد بن خیثمة رفتند چون او نیز عزب بود. و اللّه اعلم.

هجرت رسول خدا صلی اللّه علیه و آله

اشاره

مسلمانان مکه تدریجا بمدینه هجرت کردند، و جز رسول خدا صلی اللّه علیه و آله و امیر- المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام و ابو بکر و چند تن دیگر که برخی بدست مشرکین زندانی بودند و یا تحت تأثیر سخنان ایشان قرار گرفته بودند کسی از آنها باقی نماند.
ابو بکر نیز چند بار خواست هجرت کند و از رسول خدا صلی اللّه علیه و آله استجازه کرد ولی حضرت میفرمود: تعجیل مکن شاید رفیقی برای تو پیدا شود! از آن سو قریش که دیدند رسول خدا صلی اللّه علیه و آله پیروانی در شهر مدینه پیدا کرده و مسلمانان مکه نیز دسته دسته بدانها میپیوندند و چیزی نمیگذرد که آن حضرت نیز میرود و تحت رهبری آن جناب لشگری برای جنگ با ایشان آماده میشود، در

_____

[(1)] ابن هشام در وجه آن مطالبی ذکر کرده که خواهد بسیرة مراجعه کند (ج 1: 479).
زندگانی محمد(ص) ،ج1،ص:313
(1) دار الندوة- که قصی بن کلاب آنرا بنا کرده بود و قریش برای تصمیم در هر کاری در آن خانه اجتماع میکردند- جمع شده و درباره رسول خدا صلی اللّه علیه و آله بمشورت پرداختند.
در آن روز که برای این کار اجتماع کردند شیطان بصورت پیری پشمینه پوش، خوش قیافه و ظاهر الصلاح در آنجا حاضر شده دم در ایستاد.
بزرگان قریش گفتند: پیر مرد اهل کجائی؟
گفت: اهل نجد هستم و چون شنیدم شما برای کار مهمی در اینجا اجتماع کرده‌اید آمدم تا سخنانتان را بشنوم و آنچه لازمه نصیحت و خیر اندیشی است تذکر داده و در این باره کوتاهی نکرده باشم! قریش گفتند: خوش آمدی قدم بداخل خانه بگذار.
پیر مرد نجدی وارد شده در کنار بزرگان قریش بنشست و آنها بترتیب قبائل عبارت بودند از:
عتبة بن ربیعة، برادرش شیبة، ابو سفیان بن حرب- از بنی عبد شمس.
و طعیمة بن عدی، جبیر بن مطعم، حارث بن عامر بن نوفل- از تیره نوفل بن عبد مناف.
و نضر بن حارث بن کلدة- از بنی عبد الدار بن قصی.
و ابو البختری بن هشام، زمعة بن اسود بن مطلب، حکیم بن حزام، از بنی اسد بن عبد العزی.
و ابو جهل بن هشام- از بنی مخزوم.

و نبیه و منبه پسران حجاج- از بنی سهم.
و امیة بن خلف- از قبیله بنی جمح.
و افراد دیگری نیز از سایر قبائل قریش بودند که البته چندان معروفیتی نداشتند.
صحبت در باره محمّد صلی اللّه علیه و آله شروع شد و هر کس برای جلوگیری از توسعه تبلیغات و دستگیری و احیانا نابودی و قتل آن حضرت سخنی گفت.
زندگانی محمد(ص) ،ج1،ص:314
(1) برخی گفتند: او را بزنجیر کشیده زندانی کنید، و نگران باشید تا بالاخره مرگش فرا رسد و بسرنوشت شعرای امثال خودش چون نابغة و زهیر دچار شود و آنچه مردم درباره آنها قضاوت کردند درباره او نیز قضاوت خواهند کرد! پیر مرد نجدی گفت: نه بخدا این رأی خوبی نیست، زیرا چگونه پیروان او آسوده می‌نشینند، آنان بهر قیمتی شده او را از چنگال شما رها ساخته و ممکن است در این گیر و دار بر شما نیز غالب آمده همه را تحت قدرت خویش درآورند! فکر دیگری بکنید که این کار صحیح نیست.
دیگری گفت: او را از این شهر بیرون کرده و خیال خود را از کارهای او آسوده میکنیم، و از آن پس بهر کجا که خواهد برود و هر چه خواهد انجام دهد زیرا با رفتن او ما سر و صورتی بکارهای خود داده و از تبلیغات او نیز در خارج مکه باکی نداریم! پیر مرد نجدی گفت: نه بخدا این هم فکر خوبی نیست، مگر آن بیان سحرآمیز و منطق گرم و گیرا و جذابیت او را ندیده‌اید! بخدا اگر چنین کاری انجام دهید بزودی بمیان قبیله‌ای از قبائل عرب خواهد رفت و با بیان شیرین و گفتار خویش آنان را پیرو خود ساخته بشما حمله‌ور خواهد شد و آن وقت است که قدرت را از دست شما گرفته هر چه خواهد نسبت بشما انجام خواهد داد.
ابو جهل گفت: فکری بنظر من رسیده که گمان ندارم هیچکدامیک از شما با آن مخالفت کنید و بهتر از آن بیندیشید؟
همگی گفتند: نظرت را بگو.
گفت: بنظر من از هر قبیله یک جوان شجاع و نیرومند و خوشنام انتخاب کنید و بهر کدام شمشیر برنده بدهید و وادارشان کنید همگی با هم یکباره بمحمد حمله کنند و او را بکشند و ما را از او آسوده خاطر سازند. و بدین گونه خون او در میان قبائل تقسیم شود (زیرا تمامی آنها در خون او شرکت کرده‌اند) و فرزندان عبد مناف نتوانند با تمام قبائل جنگ کنند و بناچار بگرفتن دیه و خونبهای او راضی
زندگانی محمد(ص) ،ج1،ص:315
(1) شوند و ما هم آنرا خواهیم پرداخت! پیر مرد نجدی گفت: بهتر از این

اندیشه‌ای نیست و همین رأی صحیح است.
و بدین ترتیب همگی تصمیم بدین کار گرفته از یک دیگر جدا شدند.

خارج شدن رسول خدا صلی اللّه علیه و آله از خانه و خواباندن علی علیه السلام را بجای خود:

مشرکین مکه بدنبال تصمیمی که گرفته بودند انتظار آمدن شب را میکشیدند تا از تاریکی استفاده کرده و نقشه خود را عملی کنند، از آن سو جبرئیل بر پیامبر گرامی اسلام نازل شده گفت: شما مأموری که امشب در بستر خویش نخوابی.
چون شب شد مشرکین اطراف خانه آن حضرت را گرفته مترصد بودند تا کی ببستر خواب میرود که آن هنگام بداخل خانه ریخته و او را در بستر بقتل رسانند.
رسول خدا صلی اللّه علیه و آله که چنان دید بعلی بن ابی طالب علیه السلام فرمود: امشب را تو در بستر من بخواب و همان بردی را که من هنگام خوابیدن بخود می‌پیچیدم تو بر خود به پیچ و مطمئن باش که اینان بتو آزاری نخواهند رسانید.
مشرکین که در بیرون خانه بودند با هم بگفتگو پرداختند. ابو جهل رو برفقای خود کرده گفت: محمد گمان میکند اگر شما پیروی او را بکنید بر عرب و عجم حکومت و سلطنت خواهید کرد، و پس از مرگ نیز دوباره زنده خواهید شد و بباغهائی مانند باغهای اردن (و شام) خواهید رفت، ولی اگر از او پیروی نکنید کشته خواهید شد و پس از مرگ نیز که زنده شوید آتشهای افروخته در انتظار شما است! در همین حال رسول خدا صلی اللّه علیه و آله از خانه خارج شده و مشتی خاک برداشته بر سرشان ریخت و رو بابو جهل کرده فرمود: آری من گوینده این سخن هستم، و تو نیز یکی از آنها هستی (که کشته خواهی شد و سپس بآتش دوزخ دچار خواهی گشت).
و هم چنان که خاک بر سرشان میریخت آیات ذیل را از سوره یسن تلاوت میکرد:

(1) «یس، قسم بقرآن حکمت آموز، که تو البته از پیامبرانی، و پیرو راه راستی، این قرآن از جانب خدای مقتدر مهربان نازل گشته» ... تا این آیه که فرماید: «و از پیش رویشان و از پشت سرشان سدّی قرار دادیم و چشمهایشان را تیره ساختیم تا چیزی نبینند» [(1)].
محمّد صلی اللّه علیه و آله این آیات را خواند و بر سر تمامی ایشان خاک افشانده و بدان سو که مأموریت داشت حرکت کرده از نظرها ناپدید شد.
و در همان دم رهگذری از پیش ایشان گذشته و بدانها گفت:
بانتظار چه کسی در اینجا نشسته‌اید؟
گفتند: بانتظار محمّد! رهگذر گفت: خدایتان ناامید کرد و بخدا سوگند محمّد از خانه خارج شد و بسر همه شما خاک ریخت و بدنبال کار خود

رفت، و اگر صدق گفتار مرا خواهید دست بسرهای خود بکشید. این را گفت و او نیز برفت.
مشرکین دست بسر خود کشیده دیدند روی سرهایشان خاک ریخته شده از این رو برخاسته بطرف در خانه آمده و بهر وسیله بود شروع بتفحص کردند، ولی چون علی در جای آن حضرت خوابیده بود و برد مخصوص رسول خدا صلی اللّه علیه و آله را بخود پیچیده بود با هم گفتند:
بخدا این محمّد است که در جای خود خوابیده و این برد مخصوص او است که روی او افتاده است. و همین مطلب سبب شد که آنها تا بصبح در همانجا بمانند و چون صبح شد و علی علیه السلام از بستر آن حضرت برخاست دانستند که آن رهگذر راست میگفت. و از آیاتی که در این باره نازل شد دو آیه ذیل است:
1- «بیاد آر وقتی را که کافران با تو مکر میکردند تا تو را از مقصد خویش باز دارند یا بقتل رسانند یا از شهر بیرونت کنند (تو کار خود بخدا واگذار) آنان مکر میکنند و خدا نیز با آنها مکر میکند و خدا بهتر از هر کس مکر تواند

_____
[(1)] سوره یسن آیه 1- 9.
زندگانی محمد(ص) ،ج1،ص:317
(1) کرد» [(1)].
2- «یا اینکه (کافران) گویند محمّد شاعری است و ما انتظار مرگ او را داریم، بگو شما بانتظار مرگ من باشید که من نیز منتظر (مرگ شما) هستم» [(2)] و بدین ترتیب خدای تعالی پیامبرش را مأمور بهجرت فرمود.

ابو بکر در رکاب رسول خدا صلی اللّه علیه و آله:

ابو بکر چنانچه پیش از این گفتیم چند بار از رسول خدا صلی اللّه علیه و آله برای مهاجرت بمدینه استیذان کرد و حضرت هر باره میفرمود: عجله مکن شاید خداوند رفیقی برایت فراهم سازد.
این سخن رسول خدا صلی اللّه علیه و آله ابو بکر را بطمع انداخت که ممکن است مقصود حضرت از آن رفیق خود آن بزرگوار باشد، از این رو دو مرکب سواری خریداری کرده و در خانه نگهداری میکرد و آذوقه میداد.
از عایشه حدیث کنند که گوید در این اواخر رسم پیغمبر اکرم صلی اللّه علیه و آله چنان بود که هر روز یکبار یا طرف صبح و یا سمت شام بخانه ما میآمد تا روزی که آن حضرت مأمور بهجرت از مکه شد هنگام ظهر در آن وقتی که گرما بشدت رسیده بود ناگهان رسول خدا صلی اللّه علیه و آله بر خلاف عادت بخانه ما آمد پدرم که چنان دید بما گفت: مسلما پیش آمد تازه‌ای شده که رسول خدا صلی اللّه علیه و آله در این ساعت بخانه ما آمد پس از جای خود برخاسته و حضرت را در جای خویش نشانید و جز پدرم و من و خواهرم اسماء دیگری در خانه نبود.
رسول خدا صلی اللّه علیه و آله نشست و نگاهی بابو بکر کرده فرمود: اطاق را خلوت کن ابو بکر عرض کرد: کسی جز این دو دختر من در اطاق نیست، مگر چه پیش آمدی کرده؟ فرمود: خدای تعالی بمن اجازه داده تا از مکه هجرت کنم! پدرم ابو بکر عرض کرد: مرا هم بهمراه خود میبری؟ فرمود: آری! ابو بکر از شوق بگریه افتاد سپس عرض کرد: من دو مرکب از چندی پیش خریداری کرده و برای

_____

[(1)] سوره انفال آیه 30.
[(2)] سوره طور آیه 30- 31.
زندگانی محمد(ص) ،ج1،ص:318
(1) چنین روزی در خانه بسته‌ام.
همانروز عبد اللّه بن ارقط را- و برخی عبد اللّه بن اریقط گفته‌اند- که در زمره مشرکین و از طائفه بنی دئل بن بکر بود برای نشان دادن راه اجیرش کردند و مرکبها را باو سپرده تا هنگام حرکت باتفاق بمدینه بروند.
از تصمیمی که رسول خدا صلی اللّه علیه و آله برای هجرت گرفته بود جز علی بن ابی طالب علیه السلام و خانواده ابو بکر کسی اطلاعی نداشت، و اطلاع علی بن ابی طالب علیه السلام نیز بدان جهت بود که چون مردم مکه محمّد صلی اللّه علیه و آله را بصداقت و امانت شناخته بودند هر کس میخواست مال خود را نزد شخص امینی بگذارد بنزد آن حضرت میآمد و از

این رو امانات بسیاری نزدش جمع شده بود، و چون رسول خدا صلی اللّه علیه و آله خواست از مکه هجرت کند آن امانتها را بعلی بن ابی طالب سپرد و باو دستور داد در مکه بماند و آنها را بصاحبانش برساند.

حرکت رسول خدا صلی اللّه علیه و آله بسوی غار ثور:

ساعتی که رسول خدا صلی اللّه علیه و آله خواست تصمیم خود را در هجرت از مکه عملی سازد بخانه ابو بکر آمده و هر دوی آنها از در کوچکی که در پشت خانه ابو بکر بود بطرف غار ثور حرکت کردند، غار مزبور در کوهی در قسمت جنوبی مکه قرار داشت، شب هنگام بدانجا رسیدند و هر دو وارد غار شدند.
ابو بکر بفرزندش عبد اللّه دستور داد در مکه بماند و اخبار مکه و قریش را هر شب در همان غار باطلاع او برساند، و از آن سو بغلامش عامر بن فهیرة دستور داد گوسفندان او را روزها بچراند و شب هنگام آنها را بدر غار مزبور ببرد اسماء دختر ابو بکر نیز هر روز هنگام شام که میشد غذائی تهیه کرده بغار مزبور میبرد.
سه روز رسول خدا در غار بماند، و قریش که از یافتن آن حضرت صلی اللّه علیه و آله مأیوس شده بودند در مکه اعلام کردند که هر کس محمّد صلی اللّه علیه و آله را زنده بدست آورد و بقریش بسپارد صد شتر پاداش دارد.
عبد اللّه پسر ابو بکر نیز در این سه روزه مرتبا اخبار قریش و مکه را شبانه
زندگانی محمد(ص) ،ج1،ص:319
(1) برسول خدا صلی اللّه علیه و آله و ابو بکر میرسانید و از آن سو عامر بن فهیرة غروب که میشد گله گوسفند ابو بکر را بدر غار می‌برد و آن دو از غار بیرون آمده و از شیر آنها دوخته می‌نوشیدند و گاهی هم یکی از آن گوسفندان را کشته و از گوشتش غذا طبخ میکردند. و برای اینکه رد پای عبد اللّه بن ابی بکر که شبها بدر غار می‌آمد و صبح باز گشت محو شود قرار گذاردند که هر روز صبح هنگامی که عبد اللّه از در غار حرکت میکند عامر بن فهیرة گوسفندان را پشت سر او در همان خطی که او براه میافتاد حرکت دهد تا اثر پائی از او بجای نماند.

خروج از غار:

پس از اینکه سه روز بدین منوال گذشت عبد اللّه بن ارقط که پیش از این او را برای نشان دادن راه اجیر کرده بودند با مرکبها بنزد ایشان آمده و اسماء دختر ابو بکر نیز سفره غذائی برای ایشان آورده بود، و هنگامی که خواست آنرا به ترک شتر ببندد متوجه شد که فراموش کرده بندی برای آن قرار دهد از این رو چادر کمری خود را (که عرب بدان نطاق گویند) از کمر باز کرد و بهم پیچید و بصورت بندی ساخته و سفره را بوسیله آن بترک شتر بست.
و برخی گفته‌اند آنرا بدو نیم کرد نیمی را بصورت طناب در آورد و سفره را بوسیله آن بر شتر بست و نیم دیگر را مجددا بکمر خویش بست و از همین رو او را «ذات النطاقین» گفتند.
هنگام سوار شدن ابو بکر پیش آمده و آن شتری که بهتر بود برای سواری رسول خدا صلی اللّه علیه و آله پیش آورد، حضرت فرمود: شتری را که مال من نیست سوار نمی‌شوم! ابو بکر عرض کرد: این شتر از آن شما باشد! حضرت فرمود: باین صورت من آنرا نمی‌پذیرم ولی قیمت خرید آنرا تعیین کن، عرض کرد: آنرا بفلان مبلغ خریداری کرده‌ام، رسول خدا صلی اللّه علیه و آله فرمود: من آنرا بهمان قیمت از تو خریداری کردم، ابو بکر پذیرفت و حضرت سوار شد و بدین ترتیب یک قافله چهار نفری که عبارت بودند از رسول خدا صلی اللّه علیه و آله و ابو بکر و عامر بن فهیرة غلام او
زندگانی محمد(ص) ،ج1،ص:320
(1) و عبد اللّه بن ارقط دلیل راه بسوی مدینه حرکت کردند.
ابو بکر غلامش عامر بن فهیرة را نیز بر پشت سر خویش سوار شتر کرده همراه خود برد تا در راه خدمت آنها را بعهده بگیرد.

ابو جهل و اسماء دختر ابو بکر:

اسماء دختر ابو بکر گوید: همینکه رسول خدا صلی اللّه علیه و آله و پدرم ابو بکر از خانه بیرون رفتند چند تن از قریشیان که در میان ایشان ابو جهل نیز بود بخانه ما ریختند، و بدر اطاق آمدند، من از اطاق بیرون آمدم ببینم چه خبر است! چشمشان که بمن افتاد گفتند: پدرت کجا است؟
گفتم: بخدا اطلاعی از جای او ندادم، ابو جهل که مرد پست و خبیثی بود دست خود را بالا برد و چنان سیلی محکمی بصورت من زد که گوشواره‌ام بزمین افتاد.
آنها بیش از این در خانه ما توقف نکرده و از آنجا بیرون رفتند، و من و خواهرم عایشه سه شبانه روز در خانه بودیم و هیچگونه اطلاعی از مسیر رسول خدا صلی اللّه علیه و آله و پدرم نداشتیم تا هاتفی از جنیان در پائین شهر مکه اشعاری را زمزمه میکرد [(1)] که مردم شهر مکه نیز صدای او را می‌شنیدند و بدنبال آن صدا تا بالای مکه هم آمدند ولی صاحب صدا را نمیدیدند، و در آن اشعار حرکت رسول خدا صلی اللّه علیه و آله و ابو بکر را از غار و فرود آمدنشان را تا بخیمه ام معبد که دختر مردی بنام کعب و از قبیله خزاعه بود خبر میداد.
پس از اینکه این صدا بگوش ما خورد دانستیم که رسول خدا صلی اللّه علیه و آله بسوی مدینه رهسپار گشته است.

آمدن ابو قحافه بخانه ابو بکر:

اسماء گوید: پدرم هنگام رفتن بغار پولهائی که در خانه داشت و عبارت از پنجهزار یا شش هزار درهم بود همه را با خود برد و برای ما چیزی بجای نگذاشت و پس از رفتن او پدر بزرگ ما أبو قحافة که از هر دو چشم نابینا شده بود بنزد ما آمده

_____

[(1)] برای اطلاع از متن اشعار مزبور بجلد اول سیرة صفحه 487 مراجعه شود.

زندگانی محمد(ص) ،ج1،ص:321

(1) گفت: ابو بکر با این ترتیب که پولها را با خود برد شما را بگرفتاری و مصیبت سختی دچار کرد! من گفتم: نه پدر جان او مال بسیاری برای ما بجای گذارده! گفت: چگونه؟

من برخاستم و مقداری سنگ خورده جمع کرده و در پارچه‌ای ریختم و در مکانی که معمولا پدرم پولهای خود را در آنجا می‌نهاد گذارده و دست ابو قحافة را گرفته روی آن پارچه گذاردم و گفتم: اینها پولهائی است که پدرم در خانه برای ما گذارده، ابو قحافه که دستش بدان پارچه رسید گفت:

اکنون که این پولها را گذارده باکی بر شما نیست، و همین مقدار پول شما را برای مدت زیادی کافی است.

و من این کار را صرفا برای آن انجام دادم که بدان وسیله خاطر آن پیر مرد را آسوده سازم و گر نه بخدا سوگند پدرم ابو بکر دیناری برای ما در خانه نگذارده بود. زندگانی محمد(ص) ج1 321 تعقیب سراقه از رسول خدا صلی الله علیه و آله: ..... ص : 321

تعقیب سراقه از رسول خدا صلی اللّه علیه و آله:

سراقة بن مالک که از مردان سرشناس قریش بود، گوید: هنگامی که رسول خدا صلی اللّه علیه و آله از مکه بسوی مدینه هجرت کرد، قریش جایزه زیادی که عبارت از «یکصد شتر» بود برای پیدا کننده او قرار داده بودند (و راستی جایزه مهمی بود).
من همین طور که در کنار افراد قبیله خویش نشسته بودم مردی از همان قبیله را دیدم که از راه رسید و در برابر ما ایستاده گفت:
بخدا من سه نفر را در راه دیدم که (بسوی یثرب) میرفتند و گمان دارم که جز محمّد و یارانش اشخاص دیگری نبودند.
من (از سخن او دانستم که راست میگوید ولی برای اینکه برای تحصیل جایزه قریش کسی بر من پیشدستی نکند در صدد تکذیب او برآمده و) با چشم او را بسکوت اشاره کرده و گفتم: اینها افراد فلان قبیله بوده‌اند که بدنبال (شتر)
زندگانی محمد(ص) ،ج1،ص:322
(1) گمشده خود می‌گشته‌اند. آن مرد که چنان دید در پاسخ من گفت: شاید چنان باشد که تو میگوئی.
و بدان ترتیب فکر تعقیب محمّد را از سر حاضران در آن انجمن بدر کرده پس از کمی تأمل برخاسته بمنزل آمدم و دستور دادم اسبم را زین کرده بنزدم بیاورند سپس لباس جنگ بر تن کرده شمشیر و نیزه خود را نیز برداشته آماده حرکت شدم در این حال چوبه‌های تیری را که بدانها تفأل میزدم طلب کرده و برای رفتن بدان راه تفأل زدم ولی خوب نیامد.
با این حال بطمع صد شتر آنرا نادیده گرفته براه افتادم، (و برای اینکه زودتر بمقصود نائل شوم اسب را بسرعت میراندم که) ناگاه در همان سرعتی که اسب میرفت سکندری خورد و هر دو دستش در زمین فرو رفته بسر درآمد و مرا بزمین زد، از این پیش آمد ناراحت شده برخاستم، و دوباره بهمان چوبه‌های تیر تفأل زدم این بار نیز بد آمد ولی من باز هم اعتنائی نکرده آن حضرت را تعقیب کردم.
مقداری که رفتم چشمم بدان حضرت و همراهان او افتاد، ولی ناگهان برای دومین بار دستهای اسب بزمین فرو رفت و من بزمین خوردم و چون برخاستم دیدم چنان گرد و خاکی برخاست که من جائی را نمی‌بینم.
در این حال دانستم که مرا بدان حضرت دسترسی نیست (و خداوند حافظ و نگهبان اوست) و بناچار باید فکر دستگیری او را از سر بدور افکنم از این رو فریاد زدم:
ای کاروانیان! من سراقة بن مالک هستم و بخدا سوء قصدی نسبت بشما

ندارم کمی مکث کنید تا من بشما برسم چون سخنی با شما دارم! رسول خدا صلی اللّه علیه و آله بابو بکر فرمود: از او بپرس: چه میخواهی؟
من در پاسخ ابو بکر گفتم: میخواهم چند کلمه بنویسی تا آن نوشته میانه من و شما نشانه و علامتی باشد.
رسول خدا صلی اللّه علیه و آله بابو بکر فرمود: هر چه میخواهد برایش بنویس.
زندگانی محمد(ص) ،ج1،ص:323
(1) ابو بکر نیز آنچه من میخواستم روی قطعه سفالین و یا تخته استخوانی نوشت و بسوی من پرتاب کرد.
من آن نوشته را برداشته و در جعبه تیر خود نهاده بمکه باز گشتم، و این جریان را بکسی اظهار نکردم تا آنگاه که رسول خدا صلی اللّه علیه و آله مکه را فتح کرد و از جنگ حنین و طائف باز میگشت من آن نوشته را با خود برداشته برای دیدار آن حضرت از مکه بسوی طائف خارج شدم و در «جعرانة» [(1)] بدان حضرت رسیدم.
من برای آنکه خود را باو برسانم در میان صفی از انصار که اطراف آن حضرت را گرفته بودند افتادم، آنان نیزه‌های خود را بسوی من گرفته فریاد زدند: بکجا میروی، من خود را برسول خدا نزدیک کرده هم چنان که سوار بر شتر بود و ساق پایش که در سفیدی چون مغز شاخه خرما بچشم میخورد اشاره کردم و نوشته را بر سر دست بلند کرده فریاد زدم:
ای رسول خدا! من سراقة بن مالک هستم و این هم نوشته شما است که بمن داده‌ای! رسول خدا صلی اللّه علیه و آله فرمود: او را پیش من آرید که روز وفای بوعده و نیکی است.
پس مرا پیش آن حضرت برده و من اسلام آورده و هر چه فکر کردم چیزی از او بپرسم بیادم نیامد جز اینکه پرسیدم: یا رسول اللّه، شترانی دارم و گودالی است که هر گاه وقت آمدن آنها از صحرا میشود من آن گودال را پر از آب میکنم تا آنها بیایند و از آن بنوشند، و گاهی است که شتران دیگری که در بیابان گم شده‌اند بسر گودال مزبور میآیند و از آنجا آب میخورند، آیا برای من در این کار أجر و پاداشی هست؟
فرمود: آری هر حیوان تشنه‌ای را که انسان سیراب کند دارای اجر و مزد خواهد بود.
پس از این جریان بخانه خویش باز گشتم و در زمره مسلمانان درآمدم.

_____

[(1)] جعرانة نام محلی است ما بین مکة و طائف.
زندگانی محمد(ص) ،ج1،ص:324
(1)

مسیر رسول خدا صلی اللّه علیه و آله از مکه تا بمدینه:

ابن اسحاق گوید: مسیری که عبد اللّه بن ارقط برای بردن رسول خدا صلی اللّه علیه و آله انتخاب کرد بدین ترتیب بود که از قسمت جنوبی شهر مکه بیرون رفته و هم چنان تا ساحل دریای احمر آمدند، و از آنجا قسمت جنوبی «عسفان» را در پیش گرفته از پائین «أمج» گذشتند و هم چنان پس از گذشتن از «قدیدا» وارد راه معمولی مدینه شدند، و از آنجا بترتیب «خرّار» و «ثنیة المرة» و «لقفا- یا- لفتا» را پشت سر گذاردند، و به «مدلجة لقف» و سپس به «مدلجة محاج» و- «مرحج محاج» و «مرحج ذی الغضوین» رسیدند و هم چنان آمده تا از وادی «ذی کشر» و «جداجد» و «اجرد» و «ذاسلم» و «عبابید- یا- عبابیب» و «فاجة- یا- قاحة» گذشتند، سپس از گردنه کوه آنجا عبور کرده در عرج فرود آمدند.
در اینجا شتر رسول خدا صلی اللّه علیه و آله از راه ماند از این رو مردی از قبیله اسلم بنام اوس بن حجر شتری برای آن حضرت آورده و آن جناب را بر آن شتر سوار کرد و غلام خود را بنام مسعود بن هنیدة بهمراهی آن حضرت فرستاد و از آنجا حرکت کرده از دره «ثنیة العائر» بسوی مدینه رهسپار شد و پس از گذشتن از «بطن رئم» بمحله «قباء» که در نزدیکی مدینه بود وارد شدند.

ورود بمحله «قباء»:

خبر حرکت رسول خدا صلی اللّه علیه و آله از مکه بگوش مسلمانانی که در مدینه بودند رسیده بود، و اینان هر روز صبح سپیده که میزد نماز واجب خود را میخواندند و پس از آن از خانه‌های خویش بیرون آمده بخارج شهر سر راه مکه میآمدند و بانتظار رسول خدا تا هنگامی که آفتاب بالا میآمد و سایه نایاب میشد می‌نشستند و چون مأیوس میشدند بخانه‌های خویش باز می‌گشتند.
چند روز بدین منوال گذشت تا همان روزی که حضرت بقباء وارد شد که مطابق روز دوشنبه دوازدهم ربیع الاول بود مسلمانان مانند هر روز تا هنگام گرمی هوا
زندگانی محمد(ص) ،ج1،ص:325
(1) بانتظار نشستند و چون دیدند خبری نشد بخانه خود بازگشتند ولی طولی نکشید پس از رفتن آنان نزدیکیهای ظهر رسول خدا صلی اللّه علیه و آله و همراهان بقباء رسیدند.
یکی از یهودیان که هر روزه انتظار مسلمانان را دیده بود پس از رفتن آنان بر فراز بلندی رفته و چشم براه مکه دوخت، ناگهان چشمش برسول خدا صلی اللّه علیه و آله افتاد که با همراهان خود از راه رسیدند.
ناگاه فریاد زد: ای فرزندان قیلة [(1)] آن کس که روزها بانتظار آمدنش بودید آمد.
بدنبال این فریاد مسلمانان از خانه‌ها بیرون ریخته و بجستجوی رسول خدا صلی اللّه علیه و آله شتافتند و بنزد آن حضرت که در سایه خرمائی آرمیده بود هجوم بردند و چون بیشتر آنها اهل مدینه بودند و پیش از آن رسول خدا صلی اللّه علیه و آله را ندیده بودند آن حضرت را نمی‌شناختند تا هنگامی که آفتاب بدن حضرت را گرفت ابو بکر برخاسته با ردای خویش سایبانی برای او درست کرد و تمام کسانی که بآنجا آمده بودند پیامبر گرامی اسلام را شناختند.
پس از اینکه لختی گذشت رسول خدا صلی اللّه علیه و آله برخاسته و بخانه کلثوم بن هدم وارد شد.
و برخی گویند: آن حضرت بخانه سعد بن خیثمة که مردی عزب و بی‌زن بود وارد شد و آنجا جایگاه مهاجرینی بود که مانند سعد عزب و بی‌زن بودند.
ابو بکر نیز بمنزل خبیب بن اساف و یا خارجة بن زید ورود کرد.
علی بن ابی طالب علیه السلام نیز پس از آنکه سه شبانه روز در مکه ماند

و امانتهای مردم را بدست صاحبانش سپرد بسوی مدینه حرکت کرد و در قباء در خانه کلثوم بن هدم بنزد رسول خدا صلی اللّه علیه و آله آمد.

داستانی از سهل بن حنیف:

علی بن ابی طالب علیه السلام فرماید: یکی از زنان مسلمانی که شوهر نداشت در

_____

[(1)] «قیلة» نام زنی است که انصار مدینه را بدو منسوب میکردند.
زندگانی محمد(ص) ،ج1،ص:326
(1) قباء سکونت داشت و در آن یکی دو شبی که ما در قباء بودیم میدیدم نیمه‌های شب مردی بدر خانه آن زن میآید و دق الباب کرده چیزی بدان زن میدهد و باز میگردد روزی از آن زن پرسیدم: تو زنی هستی مسلمان و بی‌شوهر، این مردی که شبها در خانه‌ات میآید و در میزند کیست؟ گفت: این مرد سهل بن حنیف است که چون میداند من کسی را ندارم شبها بنزد بتهای قبیله خویش میرود و آنها را شکسته چوب آنها را بنزد من میآورد و بمن میدهد تا آنها را سوزانده و از آتش آن برای طبخ طعام و غیره استفاده کنم. از آن پس علی بن ابی طالب علیه السلام تا هنگامی که سهل بن حنیف در کوفه از دنیا رفت گاهی این داستان را نقل میکرد.

بنای مسجد قباء و حرکت رسول خدا صلی اللّه علیه و آله بسوی مدینه:

روز دوشنبه بود که رسول خدا صلی اللّه علیه و آله در محله قباء وارد شد و تا روز جمعه (یعنی چهار روز) در قباء در میان قبیله بنی عمرو بن عوف ماند، و در همان چند روز مسجد قباء را که نخستین مسجدی است که در اسلام بنا شده بدست خود بنا کرد.
و چون روز جمعه شد از قباء بسوی مدینه حرکت کرد و چون بمحله بنی سالم بن عوف رسید در وادی «رانوناء» نماز جمعه خواند. و این نخستین نماز جمعه‌ای بود که آن حضرت در مدینه خواند.
و پس از اتمام نماز بزرگان قبیله مزبور مانند: عتبان بن مالک و عباس بن عبادة بن نضلة و جمعی دیگر بنزد آن حضرت آمده عرضه داشتند: یا رسول اللّه در میان قبیله ما فرود آی که هر چه بخواهی از اسلحه و مردان جنگجو و مال و آذوقه در دفاع از تو آماده است! حضرت فرمود: شتر را رها کنید و راه او را باز کنید که او مأمور است! از آنجا گذشت و بمحله بنی بیاضة رسید، بزرگان قبیله مزبور نیز مانند زیاد بن لبید و فروة بن عمرو پیش آمده و مانند قبیله بنی سالم تقاضای توقف آن حضرت را در میان آن قبیله کردند و حضرت همان جواب را فرمود.
از آنجا نیز گذشت و بمحله بنی ساعدة وارد شد، در اینجا سعد بن عباده
زندگانی محمد(ص) ،ج1،ص:327
(1) و منذر بن عمرو و جمعی از بزرگان قبیله بنی ساعدة پیش آمده عرض کردند: در میان قبیله ما فرود آی که همه گونه فداکاری و آمادگی را در دفاع از شما داریم حضرت مانند پاسخی را که بدو قبیله بنی سالم و بنی بیاضه داده بود بدانها نیز داده و فرمود: شتر را رها کنید زیرا او مأمور است.
از آنجا بمحله بنی حارث بن خزرج رسید بزرگان ایشان نیز مانند سعد بن ربیع و خارجة بن زید و عبد اللّه بن رواحة پیش آمده و همان درخواست را کردند و همان پاسخ را نیز از آن حضرت شنیدند.
سپس بمحله بنی عدی بن نجار رسید، اینان که از طرف مادر با رسول خدا صلی اللّه علیه و آله رابطه خویشاوندی داشتند، و سلمی مادر عبد المطلب از این قبیله بود، بزرگان خویش مانند: سلیط بن قیس و ابو سلیط و اسیرة بن أبی خارجة را با جمعی دیگر بنزد آن حضرت فرستاده تقاضای نزول حضرت را در میان آن قبیله کرده گفتند:
بمیان دائیان خود فرود آی و از هر گونه حمایتی در این قبیله بهره‌مند شو! ولی رسول خدا صلی اللّه علیه و آله همان پاسخ را داده آنان نیز جلوی شتر را رها کرده مأیوسانه بخانه‌های خود باز گشتند.

شتر مزبور هم چنان بیامد تا بمحله بنی مالک بن نجار رسید و در همان جائی که اکنون مسجد آن حضرت قرار دارد زانو زد و خوابید، زمین مزبور متعلق بدو کودک یتیم بود بنامهای سهل و سهیل فرزندان عمرو که در تحت سرپرستی معاذ بن عفراء زندگی میکردند، و در آن زمین خرمای خود را که از درخت میچیدند خشک می‌کردند.
شتر رسول خدا صلی اللّه علیه و آله در آن زمین خوابید ولی آن حضرت پیاده نشد، از این رو شتر برخاسته چند قدمی برداشت ولی مجددا به پشت سر خود نگاه کرده بهمان جای اول بازگشت و همانجا زانو زده خوابید و گردن و سینه خود را نیز بزمین چسباند.
در این وقت رسول خدا صلی اللّه علیه و آله از شتر پیاده شده پرسید: این زمین از کیست؟
زندگانی محمد(ص) ،ج1،ص:328
(1) معاذ بن عفراء پیش آمده عرض کرد: اینجا متعلق به فرزندان یتیم عمرو:
سهل و سهیل است که در تحت سرپرستی من هستند و من آن دو را راضی میکنم تا بشما واگذار کنند و شما در اینجا مسجدی بنا کنید.
(پس از اینکه معاذ رضایت آن دو کودک را تحصیل کرد) رسول خدا صلی اللّه علیه و آله دستور داد در آنجا مسجدی بنا کنند. و خود بخانه ابو ایوب (که در کنار همان زمین بود) درآمد، و تا اتمام بنای مسجد و حجره‌های اطراف آن در خانه ابو ایوب بسر برد، و پس از اتمام مسجد حجرات اطراف رسول خدا صلی اللّه علیه و آله بدانجا منتقل شد.

کمک رسول خدا صلی اللّه علیه و آله در بنای مسجد:

پس از اینکه رسول خدا صلی اللّه علیه و آله دستور بنای مسجد را در آن زمین داد ابتدا خود آن حضرت دست بکار ساختمان مسجد شد تا مسلمانان نیز ترغیب شوند و از همین رو عموم مهاجر و انصار در بنای مزبور شرکت جسته و کوشش بسیاری در اتمام آن کردند، و هر یک برای خود زمزمه‌ای داشتند و شعری میخواندند.
برخی باین شعر مترنم بودند:
لئن قعدنا و النبی یعمل‌لذاک منا العمل المظّل یعنی اگر ما بنشینیم و پیامبر کار کند کار زشت و ناروائی انجام داده‌ایم.
و برخی دیگر این شعر را میخواندند:
لا عیش الا عیش الاخرةاللهم ارحم الانصار و المهاجرة یعنی عیش و خوشی وجود ندارد مگر در آخرت، خدایا انصار و مهاجر را مورد رحم و عطوفت خویش قرار ده.
و رسول خدا صلی اللّه علیه و آله این شعر را باین صورت میخواند:
«لا عیش الا عیش الاخرةاللهم ارحم المهاجرین و الانصار» و علی بن ابی طالب علیه السلام این ارجوزه میخواند:
لا یستوی من یعمر المساجدایدأب فیه قائما و قاعدا
و من یری عن الغبار حائدا زندگانی محمد(ص) ،ج1،ص:329
(1) یعنی کسانی که با کوشش و جدیت در هر حال بساختمان مسجد اقدام میکنند با کسانی که روی خود را از غبار و خاک میگردانند مساوی و یکسان نیستند.
عمار بن یاسر نیز همین رجز را از علی علیه السلام یاد گرفته بود و بسیار میخواند تا اینکه یکی از اصحاب [(1)] گمان کرد مقصود عمار از «جمله آخر» او است و قصد سرزنش او را دارد (که کمک نمیکند و مانند سایه‌پروردگان بینی خود را میگیرد تا خاک و غبار در آن وارد نشود) از این رو خشمگین شده با عصائی که در دست داشت بعمار اشاره کرده گفت: ای پسر سمیة گفتارت را شنیدم و چنانچه این گفتار را ادامه دهی با این عصا بر بینی تو زده (و تو را تأدیب خواهم کرد).
رسول خدا صلی اللّه علیه و آله که این سخن را شنید غضبناک شد و فرمود: اینان را با عمار چه کار؟ عمار اینان را بسوی بهشت دعوت کند، و آنان او را بسوی آتش دوزخ بخوانند، همانا عمار پوست میان دو دیدگان من است [(2)] از این پس اگر سخنی از آن مرد شنیدید بدو اعتنائی نکرده و از او دوری کنید.
و شعبی گوید: عمار نخستین کسی است که اقدام بساختمان مسجد کرد.

حدیثی از رسول خدا صلی اللّه علیه و آله درباره شهادت عمار:

عمار در کار ساختمان مسجد بیش از دیگران زحمت میکشید و خشت و سنگ برای بالا رفتن دیوار حمل میکرد روزی آن قدر خشت بر پشتش بار کردند که برسول خدا صلی اللّه علیه و آله عرض کرد: اینان امروز مرا کشتند، بارهائی از من کشیدند که خود یارای کشیدن آنرا ندارند، رسول خدا صلی اللّه علیه و آله که این سخن را از عمار شنید دست خود را بموهای سر عمار که گرد آلود شده بود کشید و فرمود: ای فرزند

_____

[(1)] ابن هشام گوید: ابن اسحاق نام این صحابی را ذکر کرده ولی خود ابن هشام نامش را ذکر نمیکند.
لکن در پاورقی سیره ج 1: 497 از ابو ذر نقل میکند که ابن اسحاق گفته است:
آن مرد عثمان بن عفان بوده است.
[(2)] کنایه از شدت محبت آن حضرت نسبت بعمار است.
زندگانی محمد(ص) ،ج1،ص:330
(1) سمیة: اینان کشنده تو نیستند، بلکه کشنده تو گروه متجاوز و ستمکار است [(1)].

در خانه ابو ایوب:

چنانچه گفتیم تا کار ساختمان مسجد تمام نشده بود رسول خدا صلی اللّه علیه و آله در خانه ابو ایوب بسر میبرد، خانه ابو ایوب خانه خشت و گلی محقری بود که تمام ساختمان آن عبارت بود از یک عمارت دو آشکوبه که رسول خدا صلی اللّه علیه و آله طبقه زیرین را انتخاب کرد و طبقه فوقانی را برای ابو ایوب و زنش اختصاص داد.
ابو ایوب گوید: من عرض کردم: پدر و مادرم بقربانت ای رسول خدا بر ما ناگوار و دشوار است که تو در طبقه پائین باشی و ما بالای سر تو در طبقه فوقانی بسر بریم خوبست شما طبقه بالا را اختیار کنی و ما طبقه زیر را؟.
رسول خدا صلی اللّه علیه و آله فرمود: برای ما و آنان که بدیدن ما آیند (و رفت و آمد کنند) طبقه پائین راحت‌تر و آسانتر است.
ابو ایوب (در رفت و آمد و حرکات خود در اطاق بالا سعی میکرد موجبات ناراحتی رسول خدا صلی اللّه علیه و آله را فراهم نکند بحدی که) گوید: روزی حبّ آب ما شکست و آب آن بکف اطاق ریخت، من و ام ایوب (همسرم) از ترس آنکه مبادا در سقف فرو رود و قطره از آن بسر رسول خدا صلی اللّه علیه و آله بریزد فورا برخاستیم و قطیفه را که تنها روپوش و لحاف خواب ما بود برداشته و در آب نهادیم و بدان وسیله آب را از کف اطاق جمع کردیم.
غذای آن حضرت را در این مدت ابو ایوب و زنش تهیه میکردند. و بنزد او می‌آوردند و هر چه از آن غذا زیاد می‌آمد باطاق خویش میبردند و مخصوصا مواظب بودند که از جای دست خورده آن حضرت بعنوان تبرک بخورند، تا اینکه ابو ایوب گوید: شبی مقداری سیر یا پیاز بغذا زدیم و برای رسول خدا صلی اللّه علیه و آله بردیم، چون

_____
[(1)] از احادیث مشهور میان شیعه و سنی همین حدیث است که رسول خدا صلی اللّه علیه و آله بعمار فرمود: گروه ستمکار تو را خواهند کشت، و هنگامی که عمار در جنگ صفین بدست لشگریان معاویه کشته شد مردم دانستند که مقصود حضرت از «گروه ستمکار» معاویه و لشگریانش بوده‌اند.
زندگانی محمد(ص) ،ج1،ص:331
(1) ظرف غذا را برگرداندیم دیدیم که آن جناب دست بدان غذا نزده و تمام شام را برگردانده من خیلی سخت ناراحت شدم و باطاق پائین بنزد آن حضرت رفته عرض کردم:
پدر و مادرم بفدایت! چه سبب شد که امشب دست بغذا نزدی و ما را از

تبرک جستن به باقیمانده غذا محروم ساختی؟
فرمود: چون مردم بنزد من می‌آیند و آهسته درد دلهای خود را در گوش من میگویند، و بوی این گیاه (که در غذا بود) طبعا آنها را متأذی و ناراحت میکند از این رو از آن نخوردم ولی برای شما مانعی در خوردن آن نیست.
من که این سخن را از آن حضرت شنیدم باطاق خود باز گشته و با همسرم آن غذا را خوردیم ولی از آن پس سیر و پیاز بغذای آن حضرت نزدیم.

پیوستن سایر مسلمانان مکه برسول خدا صلی اللّه علیه و آله:

پس از آنکه کار هجرت رسول خدا بمدینه بترتیبی که گفتیم انجام شد مسلمانانی که در مکه بودند عموما خود را بمدینه رساندند و برسول خدا صلی اللّه علیه و آله ملحق شدند فقط چند تن که در چنگال مشرکین مکه اسیر و یا زندانی بودند نتوانستند خود را بمدینه برسانند.
در این میان عده‌ای بودند که با زن و بچه و اثاث و بطور کلی با تمام افراد خانواده و هر چه داشتند بمدینه کوچ کردند و در خانه‌های خود را قفل زده و بکلی خانه‌های ایشان از سکنه خالی شد و اینان عبارت بودند از بنی مظعون- از قبیله بنی جمح- و بنی جحش بن رئاب- که همگی از هم سوگندان بنی امیة بودند و بنی بکیر که از قبیله بنی سعد بن لیث و از هم سوگندان بنی عدی بن کعب بودند.
عکس العملی که ابو سفیان (رئیس بنی امیة) بهم سوگندان خود نشان داد این بود که خانه‌های بنی جحش را پس از رفتن آنها بزور تصاحب و ضبط کرد و بعمرو بن علقمه فروخت، این خبر که بگوش عبد اللّه بن جحش رسید بنزد رسول خدا صلی اللّه علیه و آله رفته و جریان را بدان حضرت عرض کرد، رسول خدا صلی اللّه علیه و آله فرمود:
ای عبد اللّه آیا راضی نیستی که خداوند خانه بهتر از آن در بهشت بتو عطا کند؟
زندگانی محمد(ص) ،ج1،ص:332
(1) عبد اللّه جواب داد: چرا راضی هستم.
و در جریان فتح مکه ابو احمد (یکی از افراد بنی جحش) درباره استرداد خانه‌های مزبور با رسول خدا صلی اللّه علیه و آله مذاکره کرد ولی آن حضرت جواب صریح بدو نداده و خواهرش او را مسکوت گذارد، مسلمانان که از جریان مطلع شدند بابو احمد گفتند رسول خدا صلی اللّه علیه و آله خوش ندارد که شما چیزی را که در راه خدا داده‌اید و از آن چشم پوشی کرده‌اید دوباره بازگشت کنید و باموال خود ضمیمه کنید، از این رو ابو احمد نیز از آن صرف نظر کرده و اشعاری نیز خطاب بابو سفیان سرود [(1)].

انتشار اسلام در مدینه:

یک سال از ورود رسول خدا صلی اللّه علیه و آله بمدینه گذشت در این مدت بنای مسجد و حجرات اطراف آن بپایان رسیده، بیشتر مردم مدینه مسلمان شده بودند و کمتر خانه بود که تمامی اهل آن خانه یا چند تن از آنان مسلمان نشده باشند تنها چند خانوار بنامهای: خطمة، واقف، وائل، امیة، که از قبیله اوس بودند در حال شرک باقی مانده و اسلام اختیار نکردند.

نخستین خطبه‌ای که رسول خدا صلی اللّه علیه و آله ایراد فرمود:

چنانچه ابو سلمه روایت کرده اولین خطبه را که رسول خدا صلی اللّه علیه و آله در مدینه ایراد فرمود این بود که پس از حمد و ثنای پروردگار متعال فرمود:
اما بعد ای گروه مردم برای خود چیزی بدان جهان بفرستید، بدانید که بخدا یکی از شما بمیرد و گوسفندان خویش را بی‌چوپان بگذارد سپس پروردگارش در حالی که ترجمان و دربانی که حاجب وی شود ندارد بدو گوید: مگر پیامبر من نیامد و بتو ابلاغ نکرد، و آیا مال بتو ندادم و بتو فزونی نبخشودم پس برای خویش چه فرستادی؟ در این هنگام است که براست و چپ بنگرد و چیزی نبیند بجلوی خویش بنگرد جز جهنم چیزی نبیند، هر که بتواند روی خویش را از آتش نگاه دارد اگر چه به نیمه خرمائی باشد چنین کند، و اگر (مالی چون خرما

_____
[(1)] برای اطلاع از اشعار مزبور بصفحه 500 ج 1 سیرة مراجعه شود.
زندگانی محمد(ص) ،ج1،ص:333
(1) نیز) نیابد با سخنی نیک (خود را حفظ کند) زیرا بوسیله آن نیکی را ده برابر تا هفتاد برابر پاداش دهند. و السلام علیکم و رحمة اللّه و برکاته.

دومین خطبه:

سپس برای دومین بار رسول خدا صلی اللّه علیه و آله در مدینه خطبه بدین شرح ایراد فرمود:
ستایش خاص خدا است، او را می‌ستایم و از او یاری میجویم. و از شرّ خود و اعمال زشتمان بخدا پناه میبریم، هر که را خدا هدایت کند گمراه کننده ندارد و هر که را او گمراه کند راهبری نیابد. گواهی دهم که معبودی جز خدای یکتا نیست که تنها است و شریک ندارد. همانا بهترین گفتارها کتاب خدا است، و رستگار است آن کس که خداوند قرآن را در دل او بیاراید و او را پس از کفر بدین اسلام در آورد، و هم آن کس که قرآن را از گفتارهای مردم برگزیند، زیرا قرآن نیکوترین و رساترین گفتارهاست. هر چه را خدا دوست دارد شما نیز همان را دوست بدارید، و خدا را از تمام دل دوست بدارید، از گفتار خدا و ذکر او خسته و ملول نشوید، و دلهای شما در برابر آن سخت نشود، که خدا از آنچه میآفریند چیزی را برگزیده و اختیار کند، و آنرا برگزیده اعمال و منتخب بندگان و گفتار شایسته نامیده. و حلال و حرام مردم را در آن آورده، پس خدای را بپرستید و چیزی را با او شریک مکنید، و از او چنانچه شایسته است بترسید، با خدا بشایسته‌ترین گفتارتان از در راستی سخن گوئید، و برحمت خدا با یک دیگر دوستی کنید، خداوند در آنجا که عهد و پیمانش شکسته شود خشم کند، و السلام علیکم.

عهد نامه رسول خدا صلی اللّه علیه و آله برای مهاجر و انصار و قرارداد با یهود:

(پیامبر گرامی اسلام برای اینکه جلوی خرابکاری یهود و تحریکات دشمنان اسلام را در مدینه بگیرد قراردادی تدوین کرد که بنا بگفته مورخین محکمترین پایه پیشرفت آئین مقدس اسلام با همین قرارداد ریخته شد، و ضمنا نبوغ فکری رهبر عالیقدر اسلام را در تشکیل امت واحد و تنظیم امور مردمی مختلف العقیدة بثبوت میرساند).
زندگانی محمد(ص) ،ج1،ص:334
(1) و این قرارداد را رسول خدا صلی اللّه علیه و آله برای مهاجر و انصار تدوین فرمود که در آن پیمانی هم با یهود بسته و آنها را در دین خود آزاد گذارد و اموالشان را محترم دانسته شرائطی برای آنها مقرر فرمود.
و اینک متن قرارداد:
بنام خداوند بخشاینده مهربان، این نامه‌ایست از محمّد پیامبر خدا میان مؤمنان و مسلمانان قریش و یثرب و کسانیکه از آنان پیروی کرده و بآنها پیوستند و با آنان کارزار میکنند: که اینان همگی امت واحدی هستند، و مانند سایر مردم نیستند مهاجرین قریش بر رسوم خویش باقی بمانند و میان خود خونبهائی که بدانها تعلق میگیرد بپردازند، و فدیه اسیران خود را به نیکی و برابری میان مؤمنان تقسیم کنند، و بنی عوف نیز رسم خود را در خونبها و فدیه حفظ کنند و هر طائفه فدیه اسیران خود را بین مؤمنان به نیکی و برابری تقسیم کنند، و هم چنین بنو ساعدة و بنو حارث، و بنو جشم و بنو نجار و بنو عمرو بن عوف و بنو النبیت و بنو أوس باید رسم خود را حفظ کرده و خونبهای خود را بپردازند و فدیه اسیران خود را به نیکی و برابری بین مؤمنان تقسیم کنند.
مؤمنان نباید شخص عیالمند و قرض‌داری را بحال خویش واگذارند و بنیکی فدیه و خونبهای او را میان خویش بپردازند.
مؤمنان نباید با مؤمن دیگری که برده است بدون اطلاع مولایش پیمانی ببندند.
مؤمنان پرهیزکار باید بر ضد آن کس که طغیان کند یا بر علیه ایشان دسیسه کند یا در صدد ظلم و تعدی برآید، یا میان مؤمنان فتنه و فسادی کند قوای خود را بطور دسته جمعی بکار برند اگر چه آن شخص از فرزندان خود ایشان باشد.
هیچ مؤمنی نباید مؤمن دیگری را بجای شخص کافری بکشد یا کافری را بر ضد مؤمنی یاری کند.
عهد و پیمان خدا یکی است و کوچکترین فرد مسلمان میتواند چیزی را از
زندگانی محمد(ص) ،ج1،ص:335

(1) جانب سایر مسلمانان تعهد کند. مؤمنان همه با هم دوستند و کاری بدیگران ندارند از یهود نیز هر کس پیروی ما را بکند از یاری و همراهی و برابری ما برخوردار خواهد شد، نه بدو ظلم شود و نه مسلمانان بر ضد او کسی را یاری کنند.
صلح و سازش مؤمنان یکی است، و هیچ مؤمنی بدون موافقت مؤمن دیگری وارد صلح نشود جز بر اساس مساوات و عدالت. و جنگجویان هر طائفه‌ای که بکمک ما وارد جنگ شوند باید تمام افراد جنگجوی آنان وارد شوند (و چنان نباشد که جنگ را بعهده یک دسته خاصی از خود بگذارند) مؤمنان در خونی که از ایشان در راه میریزد ذمه‌دار یک دیگرند.
بهترین راه و محکمترین طریقه همان است که مؤمنان پرهیزکار برآنند و هیچیک از مشرکان حق ندارد مالی یا شخصی از قریش را در پناه خود گیرد و از تسلط مؤمنی بر آن جلوگیری کند، هر که مؤمنی را بی‌جهت بکشد و قتل بر او ثابت شود باید کشته شود مگر آنکه اولیاء مقتول (بگرفتن دیه) راضی شوند و مؤمنان همگی بر ضد او هستند، و جز قیام بر ضد او کاری برایشان روا نیست.
هر مؤمنی که بمندرجات این پیمان‌نامه اقرار کرد و بخدا و روز جزا ایمان دارد نباید شخص خلاف‌کار و بدعتگذاری را یاری کند و یا او را پناه دهد، و چنانچه او را یاری کند و یا پناه دهد در روز قیامت مورد لعنت و غضب خدا واقع شود و توبه و فدیه از او پذیرفته نخواهد شد.
و هر گاه شما در امری اختلاف پیدا کردید باید بدانید که مرجعتان در حل آن اختلاف خدا و رسول او محمّد صلی اللّه علیه و آله میباشد.
هر گاه یهود بیاری مؤمنان در جنگی داخل شدند باید مخارج جنگ را نسبت بسهم خود بپردازند.
یهود بنی عوف با مؤمنان مانند یک ملت و امت هستند، (با این تفاوت) که یهود پیرو دین خود و مسلمانان هم تابع دین خود باشند، و در این حکم تفاوتی میان خودشان و بندگانشان نیست مگر آن کس که ستم کند و مرتکب جرم و گناهی شود
زندگانی محمد(ص) ،ج1،ص:336
(1) که در این صورت خود و خانواده‌اش را بهلاکت خواهد انداخت.
یهود بنی النجار و بنی حارث و بنی ساعدة و بنی جشم و بنی اوس و بنی ثعلبة همه مانند یهود بنی عوف در حکم یک امتند مگر آن کس که ظلم کند و یا مرتکب جرم و گناهی شود که در این صورت خود و خاندانش را بهلاکت انداخته.
طائفة جفنة نیز که تیره‌ای از ثعلبة هستند در حکم آنها هستند.
یهود بنی شطیبة نیز مانند یهود بنی عوفند و با آنها بنیکی رفتار شود و همانا نیکی غیر از بدی است.

غلامان بنی ثعلبة نیز در حکم خود آنهایند. نزدیکان و خاندان یهود نیز در حکم خود آنها هستند و هیچکس از زمره ایشان خارج نشود جز با اذن و اجازه محمّد صلی اللّه علیه و آله و خون کسی (بی‌جهت) پایمال نشود، و هر که دیگری را غافلگیر کرده و خونش بریزد و بالش دامنگیر خود و خانواده‌اش خواهد شد مگر آن کس که ستمدیده باشد که در این صورت خدا بدان رضایت خواهد داد.
یهود و مسلمانان هر کدام در جنگ عهده‌دار مخارج خود هستند، و کسانیکه بر ضد نامبردگان در این عهد نامه بجنگ برخیزد هر یک از یهود و مسلمانان باید دیگری را در جنگ با آنان کمک و یاری دهند، و فیما بین آنها نصیحت و خیر خواهی برقرار باشد، و بجای بدی و گناه نیکی باشد، و هیچکس بهم سوگند خود بدی نکند و همه یار و مددکار مظلوم باشند.
یهودیان تا زمانی که بکمک مسلمانان در جنگند مخارج جنگ را با هم بپردازند. برای پیروان این قرارداد شهر یثرب (مدینه) منطقه امن و حرم میباشد همسایه هر کس مانند خود اوست زیان و بدی نباید باو برسد، و هیچکس را جز با اجازه کسانش نمی‌توان پناه داد، و اگر میان پیروان این قرارداد مشاجره و نزاعی روی دهد که ترس آن باشد مبادا منجر بفساد گردد مرجع حل آن خدای عز وجل و محمّد پیامبر اوست، و خدا بمندرجات این قرارداد راضی و خوشنود است.
بقریش و یارانشان نباید پناه داد، پیروان این قرارداد باید در دفع کسی
زندگانی محمد(ص) ،ج1،ص:337
(1) که بشهر یثرب حمله کند یار و مددکار هم باشند، اگر مؤمنین آنها را بصلح دعوت کنند و آنان بپذیرند مسلمانان نیز بر طبق آن عمل کنند، و اگر آنان مسلمانان را بصلح دعوت نمایند مؤمنین هر کدام بسهم خود آنرا بپذیرند مگر آن کس که در باره دین جنگ کند.
یهود اوس و غلامانشان نیز از حقوق و مزایای نامبردگان در این قرارداد بهره‌مند خواهند بود و با آنان به نیکی رفتار خواهد شد، و هر که کاری انجام دهد نتیجه‌اش عاید خود او خواهد شد، و خدا بدرست‌ترین وجهی بمندرجات این قرار داد راضی و خوشنود است.
این قرارداد از ستمکار و مجرم حمایت نمی‌کند، هر کس (از نامبردگان در این قرارداد) که از شهر مدینه خارج شود و یا در شهر بماند در امان است مگر ستمکار و جنایتکار، و خدا و محمّد پیامبر او پناه نیکوکاران و پرهیزکاران میباشند!

پیمان برادری

از جمله کارهائی که رسول خدا صلی اللّه علیه و آله در همان اوائل ورود بشهر یثرب انجام داد (و برای مهاجرین کار بسیار سودمندی بود) پیمان برادری بود که میان مهاجر و انصار بست (و بدین وسیله مهاجرین را از غربت و پریشانی نجات بخشید) و خود آن حضرت نیز با علی بن ابی طالب عقد اخوت بست و در میان تمامی اصحاب خود ایستاده دست علی بن ابی طالب را گرفت و فرمود: این هم برادر من! و کسانی که در این پیمان با یک دیگر برادر شدند بدین قرار بودند:
رسول خدا صلی اللّه علیه و آله که سید مرسلین و پیشوای متقین و پیامبر پروردگار عالمین بود و در میان تمام بندگان نظیری نداشت با علی بن ابی طالب علیه السلام برادر شدند.
و حمزة بن عبد المطلب عموی رسول خدا صلی اللّه علیه و آله با زید بن حارثة غلام آزاد شده آن حضرت برادر شدند، و بهمین واسطه در جنگ احد هنگامی که حمزة بمیدان جنگ رفت بزید بن حارثة فرمود: اگر در این جنگ مرگ من فرا رسید تو باید بوصایای
زندگانی محمد(ص) ،ج1،ص:338
(1) من عمل کنی و سپس وصایای خویش را باو کرد.
جعفر بن ابی طالب که آن روز در حبشه بسر میبرد با معاذ بن جبل که از قبیله بنی سلمة بود برادر شدند.
ابو بکر با خارجة بن زهیر که از تیره بلحارث بن خزرج بود برادر شدند.
عمر بن خطاب با عتبان بن مالک- از تیره سالم بن عوف- برادر شدند.
ابو عبیدة بن جراح با سعد بن معاذ- از تیره بنی عبد الاشهل- برادر شدند.
عبد الرحمن بن عوف با سعد بن ربیع- از تیره بلحارث بن خزرج- برادر شدند.
زبیر بن عوام با سلامة بن وقش [(1)]- از تیره بنی عبد الاشهل- برادر شدند.
عثمان بن عفان با اوس بن ثابت- از تیره بنی سلمة برادر شدند.
طلحة بن عبید اللّه با کعب بن مالک- از تیره بنی سلمة برادر شدند.
سعد بن زید با أبی بن کعب- از تیره بنی النجار برادر شدند.
مصعب بن عمیر با ابو ایوب انصاری- از تیره بنی النجار».
ابو حذیفة بن عتبة با عباد بن بشر- از تیره بنی عبد الاشهل».
عمار بن یاسر با حذیفة بن الیمان- از تیره بنی عبد عبس [(2)] برادر شدند.
ابو ذر غفاری با منذر بن عمرو- از تیره بنی ساعدة- برادر شدند.

حاطب بن ابی بلتعة با عویم بن ساعدة- از تیره بنی عمرو بن عوف برادر شدند.
سلمان فارسی [(3)]- با ابو درداء- از تیره بلحارث بن خزرج برادر شدند.
بلال (مؤذن رسول خدا صلی اللّه علیه و آله) با أبو رویحة- از تیره خثعم- برادر شدند.

_____
[(1)] و برخی گفته‌اند زبیر با عبد اللّه بن مسعود برادر شدند.
[(2)] و برخی گویند عمار با ثابت بن قیس از تیره بلحارث بن خزرج برادر شدند.
[(3)] پیش از این در داستان اسلام سلمان گذشت که او تا پس از جنگ احد بصورت بردگی در خانه یکی از یهودیان بسر میبرد و گاهگاهی خدمت پیغمبر اکرم صلی اللّه علیه و آله میرسید و با این ترتیب بعید بنظر میرسد که رسول خدا صلی اللّه علیه و آله میان او که برده دیگری بوده با یکی از مسلمانان مدینه پیمان برادری برقرار ساخته باشد، و اللّه اعلم.
زندگانی محمد(ص) ،ج1،ص:339
(1)

مرگ اسعد بن زرارة:

از جمله اتفاقاتی که در همان ماههای اول هجرت پیش از اتمام بنای مسجد اتفاق افتاد (و رسول خدا صلی اللّه علیه و آله را سخت متأثر ساخت) مرگ ابو امامة اسعد بن زرارة- نقیب قبیله بنی النجار- بود که بمرض دیفتری و یا سینه پهلو دچار گشت و همان سبب مرگش شد. و رسول خدا صلی اللّه علیه و آله در مرگ او فرمود: مرگ او بر من گران بود و موجب شماتت یهود و منافقین شد زیرا درباره من می‌گویند: اگر پیغمبر بود رفیقش نمی‌مرد (و جلوی مرگ أسعد را میگرفت) در صورتی که این کار بدست من نیست و من نمی‌توانم جلوی تقدیر خدا را نه از خود و نه از رفیقم بگیرم.
و چون اسعد بن زرارة از دنیا رفت قبیله بنی النجار بنزد رسول خدا صلی اللّه علیه و آله آمده گفتند: تو خود اسعد بن زرارة را نقیب ما قرار دادی، اینک مرد دیگری از میان ما انتخاب کن و بجای او بنقابت ما منصوب فرما.
رسول خدا صلی اللّه علیه و آله که خوش نداشت با انتخاب یکی از آنها باین سمت موجبات دلخوری دیگران را فراهم سازد فرمود: شما دائیهای [(1)] منید و من روی بستگی فامیلی که با شما دارم از این پس خودم نقیب شما خواهم بود. بنی النجار با کمال خورسندی پیشنهاد آن حضرت را پذیرفته و بسایر قبائل مدینه مباهات می‌کردند.

تشریع اذان:

همینکه مسلمانان مکه بمدینه آمدند و پیمان دوستی میانه آنها و انصار برقرار شد تدریجا وضع دین اسلام محکم شده و دستورات دینی مانند نماز و زکوة و روزه

_____

[(1)] در شرح حال هاشم بن عبد مناف یکی از اجداد رسول خدا صلی اللّه علیه و آله گذشت که او در یکی از سفرهائی که بمدینه کرد زنی از قبیله بنی النجار بنام «سلمی» گرفت و خداوند از آن زن عبد المطلب را بهاشم مرحمت فرمود، از این رو قبیله بنی النجار دائیهای رسول خدا صلی اللّه علیه و آله محسوب می‌شدند.
زندگانی محمد(ص) ،ج1،ص:340
(1) فرض شد و حدود اسلامی مقرر گشت.
هنگام نماز که میشد برای اجتماع مسلمانان وسیله در کار نبود و خود آنها سر وقت که میشد در مسجد حاضر میشدند، تا اینکه رسول خدا صلی اللّه علیه و آله بفکر افتاد اوقات نماز را مانند یهودیان بوسیله بوق یا مانند نصاری بوسیله ناقوس باطلاع مسلمانان برساند لکن بوق را (بخاطر تشبه بیهود یا بسایر جهات) نپسندید و در صدد بود که همان ناقوس را تهیه کنند.
در این خلال شبی عبد اللّه بن زید بن ثعلبة که از قبیله بلحارث بن خزرج بود- مردی سبز پوش را در خواب دید که ناقوسی بر دوش دارد باو گفت: ای مرد این ناقوس را می‌فروشی؟ آن مرد گفت: برای چه می‌خواهی؟ عبد اللّه گفت:
می‌خواهم بوسیله آن مردم را بنماز دعوت کنیم! آن مرد گفت: من چیز بهتری بتو یاد میدهم، عبد اللّه گفت: آن چیست؟
مرد مزبور فصول اذان را باو تعلیم کرد.
عبد اللّه از خواب بیدار شد و روز بعد بنزد رسول خدا صلی اللّه علیه و آله شرفیاب شده خواب خود را برای آن حضرت نقل کرد، رسول خدا صلی اللّه علیه و آله فرمود: این خواب تو حق بوده (و جزء رؤیای صادقه است) هم اکنون برخیز و آنرا ببلال که صدای نافذتری دارد تعلیم کن تا هنگام نماز آنرا بگوید.
بلال که اذان را گفت عمر بن خطاب بنزد رسول خدا صلی اللّه علیه و آله آمده و خوابی را که دیده بود و نظیر خواب عبد اللّه بن زید بود برای آن حضرت نقل کرد، پیامبر اکرم خدا را شکر کرده و بدین ترتیب اذان مقرر شد [(1)].

_____

[(1)] باید دانست که داستان تشریع اذان بدین ترتیبی که مورخین سنی مذهب نقل کرده‌اند مورد قبول شیعه نیست و بزرگان شیعه معتقدند که نسبت اینگونه کلمات برسول خدا صلی اللّه علیه و آله درباره احکام دین مناسب با شأن آن بزرگوار نیست، و حضرت صادق علیه السلام در حدیثی فرمود: اینان دروغ گفتند که پنداشتند رسول خدا صلی اللّه علیه و آله اذان را از عبد اللّه بن زید یاد گرفت، بلکه جبرئیل فصول اذان را در شب معراج برسول خدا صلی اللّه علیه و آله آموخت، و در حدیث دیگری است که در زمین بدان حضرت وحی شد.
زندگانی محمد(ص) ،ج1،ص:341
(1) و در حدیث دیگری است که هنگامی که عمر بنزد رسول خدا صلی اللّه علیه و آله آمد تا خواب خود را بیان کند شنید که بلال اذان میگوید و چون بنزد رسول خدا صلی اللّه علیه و آله آمد حضرت بدو فرمود: پیش از آنکه تو بیائی در این باره وحی بمن رسید.
زنی از بنی نجار که خانه‌اش در همسایگی مسجد رسول خدا صلی اللّه علیه و آله بود و بامش بلندتر از بام خانه‌های دیگر بود گوید: بلال هر روزه اذان صبح را بالای بام خانه ما میگفت، سحر که میشد بخانه ما میآمد و بالای بام میرفت و بانتظار طلوع فجر در آنجا می‌نشست و چون سپیده صبح میزد دستهای خود را بلند می‌کرد و این جملات را می‌گفت: «بار خدایا تو را سپاس می‌گویم و تو را درباره قریش بمدد می‌طلبم که اینان بدین تو درآیند» و بخدا این جملات را هیچ شبی (قبل از اذان) ترک نکرد.

اسلام ابو قیس بن ابی انس:

از کسانیکه در همان اوائل هجرت بدست رسول خدا صلی اللّه علیه و آله مسلمان شد ابو قیس: صرمة بن أبی انس بود، او که از قبیله بنی النجار بود مردی شاعر و دانشمند بود که در زمان جاهلیت رفتار اعراب آن زمان را ناپسند میدانست و بهمین جهت

_____

[()] و در حاشیه کتاب وافی وجهی برای جمع بین دو نظریه ذکر شده که نقل آن خالی از فائده نیست.
در کتاب مزبور پس از آنکه حدیثی از امام باقر علیه السلام نقل کرده که اذان در شب معراج برسول خدا صلی اللّه علیه و آله تعلیم شد سپس گوید: و اما حکمت اینکه تشریع اذان بوسیله خواب مردی از مسلمانان انجام شد در صورتی که پیش از آن در معراج بدان حضرت وحی شده بود برای این بود که خدای متعال می‌خواست در ظاهر اذان بزبان شخص دیگری غیر از رسول خدا صلی اللّه علیه و آله بمردم تعلیم شود تا مبادا منافقین و دشمنان اسلام خیال کنند پیغمبر اسلام از پیش خود چنین کاری کرده و نام خود را در اذان داخل نموده است، و العیاذ باللّه روی حب شهرت دستور داده آنرا در بالای مناره‌ها با صدای بلند بگویند، و خدای متعال خواست بدین وسیله رفع همه گونه تهمتی از آن حضرت بشود.
زندگانی محمد(ص) ،ج1،ص:342
(1) گوشه‌نشینی و رهبانیت اختیار کرده بود، از بتها و پرستش آنها رو گردانده بود هنگامی که جنب میشد غسل جنابت می‌کرد، از زنان حائض دوری می‌کرد، و رفته رفته متمایل بدین نصرانیت شده بود ولی از داخل شدن در آن دین صرف نظر کرد و خانه‌ای را برای عبادت خود مخصوص کرد، که شخص جنب و زن حائض را در آن خانه راه نمیداد، و همیشه بمردم می‌گفت: من خدای ابراهیم را می‌پرستم و در اشعاری نیز که می‌گفت همه جا خدا را ببزرگی یاد می‌کرد و حقایقی را بوسیله اشعار خود بمردم گوشزد می‌کرد [(1)] و چون رسول خدا صلی اللّه علیه و آله بمدینه آمد ابو قیس که پیرمردی سالخورده شده بود بنزد آن حضرت آمده و اسلام اختیار کرد و نیکو در این دین پایداری کرد، و در این باره نیز اشعاری گفت.

دشمنی و عداوت یهود

اشاره

(ورود رسول خدا صلی اللّه علیه و آله بترتیبی که گفتیم موجب آسایش و امنیتی برای مردم مدینه شد و تدریجا رسول خدا صلی اللّه علیه و آله بوسیله مردم مدینه شالوده یک امت و ملت واحدی را میریخت ولی در این میان) گروهی از سران جاه طلب و بزرگان یهود از روی حسادت و رشگی که نسبت برسول خدا صلی اللّه علیه و آله پیدا کرده بودند در صدد مخالفت و کار شکنی برآمده و گروهی از مردم مدینه را نیز که هنوز مسلمان نشده و یا بظاهر اسلام آورده بودند با خود همدست کردند.
همدستان یهود همان مردمان منافقی بودند که برای حفظ جان و مال خود مسلمان شده بودند ولی در باطن بدین پدران مشرک خود میزیستند و با یهودانی که مخالف با رسول خدا صلی اللّه علیه و آله بودند جلسات سرّی و رفت و آمدهای مخفیانه داشتند.
بزرگان جاه طلب یهود مخالفت خود را علنی کرده و ابتداء برای سست کردن عقیده مسلمانان بسؤالات علمی و مذهبی زیادی از رسول خدا صلی اللّه علیه و آله دست

_____

[(1)] برای اطلاع از اشعار ابو قیس بصفحات 510- 512 ج 1 سیرة مراجعه شود.
زندگانی محمد(ص) ،ج1،ص:343
(1) زده و بخیال خود خواستند بدین وسیله آن حضرت را بزانو درآورند و مسلمانان را متفرق سازند، ولی خدای تعالی بوسیله وحی پیامبر گرامیش را یاری کرده پاسخ سؤالاتشان را میداد.
این مخالفین تنها از یک تیره و یک قبیله از یهود نبودند بلکه در تمام قبائل یهود مدینه رسول خدا صلی اللّه علیه و آله مخالفینی داشت.
از بنی النضیر:
حیی بن اخطب و دو برادر دیگرش ابو یاسر و جدی پسران اخطب، سلام بن مشکم، کنانة بن ربیع، سلام بن ابی الحقیق، ابو رافع اعور «و او همان کسی است که در جنگ خیبر بدست اصحاب رسول خدا صلی اللّه علیه و آله کشته شد» ربیع بن ربیع عمرو بن جحاش، کعب بن اشرف، حجاج بن عمرو، کردم بن قیس- که این هر دو با کعب بن اشرف هم پیمان بودند.
از بنی ثعلبة:
عبد اللّه بن صوریا- که کسی در آن زمان دانشمندتر از او بکتاب تورات در سرزمین حجاز نبود- ابن صلوبا، و مخیریق- که بزرگ ایشان بود- و اسلم.
از بنی قینقاع:

زید بن لصیت، سعد بن حنیف، محمود بن سیحان، عزیر بن ابی عزیر عبد اللّه بن صیف، سوید بن حارث، رفاعة بن قیس، فنحاص، اشیع، نعمان بن اضا، بحریّ بن عمرو، شأس بن عدی، شأس بن قیس، زید بن حارث، نعمان بن عمرو، سکین بن ابی سکین، عدی بن زید، نعمان بن ابی أوفی، أبو انس، محمود بن دحیة، مالک بن صیف، کعب بن راشد، عازر، رافع بن ابی رافع، خالد، ازار بن ابی ازار، رافع بن حارثة، رافع بن حریملة، رافع بن خارجة، مالک بن عوف، رفاعة بن زید، عبد اللّه بن سلام- که نامش حصین و دانشمندترین و بزرگترین ایشان بود و چون مسلمان شد (بشرحی که پس از این خواهد آمد) رسول خدا صلی اللّه علیه و آله نامش را تغییر داده و عبد اللّه نهاد.
زندگانی محمد(ص) ،ج1،ص:344
(1) از بنی قریظة:
زبیر بن باطا، غزال بن شمویل، کعب بن اسد، شمویل بن زید، جبل بن عمرو، نحام بن زید، قردم بن کعب، وهب بن زید، نافع بن ابی نافع، ابو نافع عدی بن زید، حارث بن عوف، کردم بن زید، اسامة بن حبیب. رافع بن رمیلة جبل بن ابی قشیر، وهب بن یهوذا.
از بنی زریق:
لبید بن اعصم و او همان کسی است که گویند رسول خدا صلی اللّه علیه و آله را سحر کرد.
از بنی حارثة: کنانة بن صوریا.
و از بنی عمرو: قردم بن عمرو.
و از بنی النجار: سلسلة بن برهام.
اینان بزرگان قبائل یهود مدینه بودند که بمخالفت با رسول خدا صلی اللّه علیه و آله برخاسته و سؤالاتی از آن حضرت میکردند و در صدد تفرقه و اختلاف میان مسلمانان برآمدند.
تنها دو نفر از نامبردگان (که حقیقت طلب و منصف بودند) بنامهای عبد اللّه بن سلام و مخیریق بدست رسول خدا صلی اللّه علیه و آله مسلمان شدند و تا پایان عمر نیز در این دین مقدس پایدار ماندند و ما بقی در همان عناد و دشمنی خویش باقی مانده و تا آخر کار نیز بهمان وضع ماندند.

اسلام عبد اللّه بن سلام:

عبد اللّه بن سلام که یکی از احبار و بزرگان یهود بود و بدست رسول خدا صلی اللّه علیه و آله مسلمان شد کیفیت اسلام آوردن خود را چنین حکایت میکند:
من از همان زمان که نام رسول خدا صلی اللّه علیه و آله را شنیدم دانستم که او همان پیغمبری است که اوصاف و نامش را در کتابها دیده بودم و همان زمانی است که انتظار آمدن او را داشتیم ولی این مطلب را پیش خود پنهان نگاه داشته و بکسی اظهار نکردم تا اینکه آن حضرت بمدینه آمد و چون وارد محله قباء و در میان قبیله بنی عمرو بن
زندگانی محمد(ص) ،ج1،ص:345
(1) عوف فرود آمد مردی بنزد ما آمده خبر ورودش را بما داد، من در آن ساعت بالای درخت خرمائی مشغول اصلاح آن بودم و عمه‌ام «خالدة» دختر حارث پای آن درخت نشسته بود، بمحض اینکه خبر ورود آن حضرت را از آن مرد شنیدم بی‌اختیار تکبیر گفتم.
عمه‌ام که صدای تکبیر مرا شنید گفت: خدا خوارت کند تو اگر خبر ورود موسی بن عمران را شنیده بودی بیش از این خوشحال نمیشدی و اظهار شادمانی نمی‌کردی! بدو گفتم: عمه جان بخدا که او برادر موسی بن عمران و بر همان دین و آئین او است بدانچه که موسی مبعوث شده او نیز بهمان مبعوث شده.
پرسید: ای برادرزاده این همان پیغمبری است که بما خبر داده‌اند پیش از بر پا شدن قیامت مبعوث خواهد شد؟ گفتم: آری، گفت: پس همان است که تو میگوئی (که برادر موسی و بر آئین اوست) پس از این گفتگو من بنزد رسول خدا صلی اللّه علیه و آله رفته و بدو ایمان آوردم و بخانه باز گشته اهل خانه‌ام را نیز دستور دادم بدین اسلام درآیند و بدین ترتیب همگی مسلمان شدیم.
ولی اسلام خود را از یهود پنهان میداشتم تا اینکه روزی بنزد رسول خدا صلی اللّه علیه و آله رفته بدو گفتم: یهودیان مردم دروغزن و باطلی هستند، و (برای اثبات این مطلب) میل دارم مرا در یکی از اطاق‌های خانه خود پنهان کنی سپس آنها را بخواهی و تا هنوز از اسلام من اطلاع پیدا نکرده‌اند عقیده‌شان را درباره من بپرسی زیرا اگر بدانند که من مسلمان شده‌ام از هیچگونه افترا و بهتانی نسبت بمن فرو گذار نخواهند کرد و هزاران عیب بر من ببندند.
رسول خدا صلی اللّه علیه و آله چنان کرد و مرا در یکی از اطاقهای خانه خویش جای داد آنگاه نمایندگان یهود را خواسته و با آنان بصحبت پرداخت و

پس از گفتگوهای زیاد از آنان پرسید:
زندگانی محمد(ص) ،ج1،ص:346
(1) حصین بن سلام را چگونه مردی میدانید؟
گفتند: او آقا و آقازاده و بزرگ و دانشمند ما است! این سخنان را که گفتند، من وارد مجلس شده بدانها گفتم: ای گروه یهود از خدا بترسید و آنچه این مرد آورده بپذیرید، بخدا شما بخوبی میدانید که این شخص پیامبر و فرستاده خدا است، و نام و اوصاف و خصوصیات او را در کتاب آسمانی خود «تورات» خوانده‌اید و من گواهی میدهم که او رسول خدا است و بدو ایمان آورده و گفته‌هایش را تصدیق میکنم و دانسته‌ام که او پیامبر الهی است.
آنان گفتند: دروغ میگوئی و شروع ببدگوئی من کردند من برسول خدا صلی اللّه علیه و آله رو کرده گفتم: بشما عرض نکردم که اینان مردمانی دروغزن و باطل هستند گروهی هستند مکار و دروغگو و فاجر.
پس از این جریان من اسلام خود و خانواده‌ام را آشکار ساخته و عمه‌ام خالده نیز مسلمان شد و تا بآخر کار نیز پایداری کرد.

اسلام مخیریق:

مخیریق- چنانچه گفتیم- از أحبار و دانشمندان یهود و مردی ثروتمند بود که نخلستان زیادی در مدینه داشت، او که اوصاف رسول خدا صلی اللّه علیه و آله را با آنچه در کتابها (راجع به پیامبر آخر الزمان) خوانده بود منطبق دید حضرت را شناخته بود متمایل بدین اسلام گشت (و در باطن مسلمان شد). و هم چنان میزیست تا جنگ أحد پیش آمد در آن روز که مصادف با روز شنبه بود در مقابل یهود ایستاد و گفت:
بخدا شما میدانید که پیروزی محمّد بر شما حتم است! آنها گفتند: که امروز روز شنبه است (و روز این سخنها نیست) مخیریق (که ناراحت شده بود بدانها نفرین کرده) گفت: شنبه برایتان مبادا.
سپس اسلحه جنگ بتن کرده از پیش یهود خارج شد و خود را در أحد بنزد رسول خدا صلی اللّه علیه و آله رسانید و بنزدیکان خود گفت: اگر من در این جنگ کشته شدم تمام اموال و دارائی من مال محمّد است تا هر طور خدا بدو دستور دهد در آن
زندگانی محمد(ص) ،ج1،ص:347
(1) تصرف کند.
جنگ که شروع شد و دو لشگر بهم ریختند مخیریق نیز بهمراهی مسلمانان وارد جنگ شد و کشته شد.
پس از کشته شدن او رسول خدا صلی اللّه علیه و آله درباره‌اش میفرمود: «مخیریق بهترین یهود است».
و (چنانچه وصیت کرده بود) اموالش برسول خدا صلی اللّه علیه و آله منتقل شد و صدقات رسول خدا صلی اللّه علیه و آله در مدینه عموما از همین اموال مخیریق بود.

سخنی از صفیه دختر حیی بن اخطب:

صفیه دختر حیی بن اخطب (که بعدها بهمسری رسول خدا صلی اللّه علیه و آله درآمد) گوید: پدرم حیی بن اخطب و عمویم ابو یاسر مرا از میان فرزندان خود بیش از دیگران دوست داشتند، و هر گاه مرا میدیدند در آغوش کشیده و بر دیگران مقدم میداشتند روزی که رسول خدا صلی اللّه علیه و آله بمدینه آمد و در محله قباء در میان قبیله بنی عمرو بن عوف فرود آمد هر دوی آنها در تاریکی آخر شب برای دیدار آن حضرت بقباء رفتند، و تا فردا غروب نیامدند.
چون بازگشتند بسیار کسل و خسته بودند در راه رفتن پاهاشان بزمین کشیده میشد. من طبق معمولی که داشتم بنزدشان دویدم ولی دیدم که هیچ توجهی بمن نکردند و در اندوه عمیقی فرو رفته‌اند.
در آن حال شنیدم عمویم ابو یاسر از پدرم میپرسید: آیا خود اوست؟ پدرم گفت: آری بخدا.
پرسید: آیا براستی او را شناختی و دانستی که همان (پیغمبری) است (که ما چشم براه آمدن او هستیم)؟
پدرم پاسخ داد: آری.
پرسید: پس چرا بدو ایمان نیاوری؟
پدرم گفت: بخدا هیچگاه نمی‌توانم عداوت او را از دل خود بیرون ببرم.
زندگانی محمد(ص) ،ج1،ص:348
(1)

منافقان و گفتار و رفتار ناهنجارشان

اشاره

چنانچه پیش از این اشاره کردیم دسته از مردم مدینه روی ترس از افکار عمومی و برای حفظ مال و جان خود مسلمان شده بودند ولی در باطن ایمانی بخدا و رسول گرامیش نداشتند و با یهودیان در کارشکنی و عداوتشان با رسول خدا صلی اللّه علیه و آله در خفاء همکاری داشتند، و از این رو گاه و بیگاه رفتار و گفتارشان نفاق درونی‌شان را بظهور میرساند، و اینان که اسامیشان ذیلا از نظر شما میگذرد هر کدام یا هر چند تن ایشان از یک تیره و از یکی از قبائل شهر مدینه بودند. از آن جمله:

از بنی عمرو بن عوف:

زویّ بن حارث بود که او از تیره بنی لوذان بن عمرو بن عوف است.
و از بنی حبیب بن عمرو بن عوف: جلاس بن سوید و برادرش حارث بن سوید بودند.
و جلاس همان کسی است که در جنگ تبوک از رفتن بهمراه لشگر مسلمانان خودداری کرد و گفت: اگر براستی این مرد (یعنی رسول خدا) راستگو باشد ما از خران پست‌تریم! عمیر بن سعد (یکی از مسلمانان) این سخن را شنید، و با اینکه در خانه جلاس میزیست و تحت سرپرستی او بود، و پس از اینکه پدرش سعد از دنیا رفته بود مادرش را بزنی گرفته بود و بدین جهت حق پدری بگردن عمیر داشت در پاسخ جلاس بسخن آمده گفت:
ای جلاس بخدا سوگند تو نزد من محبوبترین مردمانی و هیچکس باندازه تو بمن محبت نکرده و حق نان و نمک بگردن من ندارد، و بسیار بر من ناگوار است که صدمه و آزاری بتو برسد، ولی با تمام این احوال دین و آئین خود را بیش از هر چیز دوست دارم، اگر سخن تو را فاش کنم رسوا میشوی، و اگر خاموش بنشینم آئین خود را تباه ساخته‌ام، و در چنین وضعی ناراحتی تو بر من آسانتر از
زندگانی محمد(ص) ،ج1،ص:349
(1) تباهی دینم خواهم بود.
این سخن را گفت و بنزد رسول خدا صلی اللّه علیه و آله آمده سخن جلاس را بازگو کرد جلاس که از جریان مطلع شد بنزد آن حضرت آمده و سوگند یاد کرد که من چنین سخنی نگفته‌ام و عمیر بن سعد بر من دروغ می‌بندد.
(عمیر بن سعد در محذور عجیبی گیر کرده بود و سخت درهم فرو رفته بود) در همین حال این آیه (در تأیید گفته عمیر بن سعد) نازل گشت:
«بخدا سوگند میخورند که کلمه کفر بر زبان جاری نساخته‌اند البته (چنین نیست) و سخن کفر گفته‌اند و پس از اظهار اسلام کافر شدند و همت گماشتند بر آنچه موفق بدان نشدند ...» تا بآخر آیه 74 از سوره توبه.
و برخی گویند: جلاس پس از این جریان توبه کرد و بنیکی گرائید.
و برادرش حارث بن سوید همان کسی است که در جنگ أحد بهمراه لشگر اسلام بیرون رفت ولی دو تن از مسلمانان را بنامهای: مجذر بن زیاد، و قیس بن زید را بکشت و بسوی لشگر قریش گریخت. و سبب کشتن مجذر بن زیاد این بود که مجذر پدر او سوید را در یکی از جنگهائی که میان اوس و خزرج اتفاق افتاده بود بکشت و حارث برای انتقام خون پدر بدنبال

فرصتی میگشت تا اینکه در آن روز مجذر را غافل‌گیر کرده و بکشت، ولی سبب قتل قیس بن زید معلوم نشد و از این رو برخی معتقدند که قیس را او نکشت.
و گویند: رسول خدا صلی اللّه علیه و آله بعمر دستور داد هر کجا او را بیابد بجرم این جنایتی که از او سر زده بود او را بکشد ولی دسترسی باو پیدا نشد تا اطلاع یافتند که در مکه است.
و بدین ترتیب حارث بمکة گریخت ولی پس از چندی خسته شد و برای برادرش جلاس پیغام داد که من پشیمان شده و از این عمل توبه کرده‌ام از رسول خدا صلی اللّه علیه و آله بخواه توبه مرا بپذیرد تا بنزد قوم و قبیله خود باز گردم! جلاس پیغام او را رسانید ولی توبه‌اش پذیرفته نشد و این آیه درباره‌اش
زندگانی محمد(ص) ،ج1،ص:350
(1) نازل شد:
«چگونه هدایت کند خداوند گروهی را که پس از ایمان کافر شدند، کسانیکه گواهی دادند که رسول خدا بر حق است و أدله روشن برای آنها آمد، خداوند هرگز گروه ستمکار را (براه راست) هدایت نخواهد فرمود» [(1)] و از جمله منافقان: بجاد بن عثمان- از قبیله بنی ضبیعة- و نتیل بن حارث از بنی لوذان- بود.
و این نتیل بن حارث کسی است که رسول خدا صلی اللّه علیه و آله چنانچه گویند-: در باره‌اش فرمود: هر که میخواهد شیطان را ببیند به نتیل بن حارث بنگرد.
و او مردی تنومند و سیاه چهره و ژولیده مو بود، که چشمانی قرمز و گونه‌هائی سوخته داشت و در محضر رسول خدا صلی اللّه علیه و آله حاضر میشد و سخنانی که حضرت میفرمود باطلاع منافقین میرساند.
و در حدیث است که جبرئیل صفات او را (بهمانطور که ذکر شد) برای رسول خدا صلی اللّه علیه و آله شرح داده گفت از او بپرهیز.
و هم او کسی بود که درباره رسول خدا صلی اللّه علیه و آله گفت: محمّد گوش است (و آدم ساده و خوش باوری است)، هر که هر چه بگوید تصدیقش میکند و خدای تعالی در پاسخش این آیه را نازل فرمود:
«برخی از اینان پیغمبر را میآزارند و میگویند او گوش است (و آدم زود باوری است) بگو این بنفع شما است ...» تا بآخر آیه 61 از سوره توبه.
و از جمله منافقین بنی ضبیعة: ابو حبیبة بن ازعر بود که در زمره بنا کنندگان مسجد ضرار بود، و دیگر ثعلبة بن حاطب و معتب بن قشیر بودند که گفتند: اگر خدا از فضل خود بما بدهد ما هم پیغمبر را تصدیق خواهیم کرد و از نیکان میشویم ولی چون فضل خدا نصیبشان گشت بخل ورزیده و از حق اعراض کردند (و داستان ایشان را خداوند در سوره توبه آیه 75 به

بعد نقل

_____
[(1)] سوره آل عمران آیه 80.
زندگانی محمد(ص) ،ج1،ص:351
(1) فرموده است).
و معتب همان کسی است که در جنگ أحد گفت: اگر ما بحق بودیم در اینجا کشته نمی‌شدیم ... (و خدا داستانش را در سوره آل عمران آیه 153 بیان کرده) و نیز او بود که در جنگ احزاب گفت: محمّد بما وعده میدهد که خزانه‌های کسری (پادشاه ایران) و قیصر (امپراطور روم) را خواهیم گرفت، ولی اکنون در وضعی دچاریم که هیچکدام از ما جرئت ندارد حتی برای قضای حاجت از جای خود حرکت کند و خداوند در این باره آیه (12 سوره احزاب) را نازل فرمود.
و دیگر از منافقان این قبیله حارث بن حاطب، و عباد بن حنیف- برادر سهل بن حنیف و بخرج (که جزء بنا کنندگان مسجد ضرار بودند) و عمرو بن خذام و عبد اللّه نبتل بودند.

و از قبیله بنی ثعلبة:

جارية بن عامر و پسرانش: زيد و مجمع در زمره منافقين و جزء بنا كنندگان مسجد ضرار بودند.
و مجمع جوان نورسی بود كه بيشتر قرآن را (كه بر پيغمبر اكرم نازل شده بود) حفظ كرده بود، و از اين رو منافقين او را بامامت مسجد ضرار نصب كردند، و چون مسجد مزبور را خراب كردند و سالها از اين جريان گذشت دسته از مردان بنی عمرو بن عوف در زمان خلافت عمر بنزد او رفته و از او خواستند تا مجمع را بامامت مسجد ايشان منصوب دارد.
عمر نپذيرفته و گفت: مگر او نبود كه در مسجد ضرار برای منافقين امامت ميكرد؟ مجمع گفت: ای عمر سوگند بخدای يگانه من در آن زمان هيچگونه اطلاعی از هدف و منظور آنها در آن مسجد نداشتم، و چون من نسبت بقرآن داناتر از آنها بودم از اين رو مرا مقدم داشته پشت سرم نماز ميخواندند، و من خيال ميكردم براستی آنها مردمان متدين و با ايمانی هستند! گويند: عمر كه اين سخنان را از او شنيد بدانها اجازه داد تا او را بامامت مسجد مزبور نصب كنند.

و از بنی امیه بن زید:

ودیعة بن ثابت در زمره منافقین و نیز جزء بنا
زندگانی محمد(ص) ،ج1،ص:352
(1) کنندگان مسجد ضرار بود و همان کسی بود که رسول خدا صلی اللّه علیه و آله را استهزاء میکرد و میگفت شوخی و مزاح میکنیم ... و خدای تعالی داستانش را در قرآن (در سوره توبه آیه 64 به بعد) بیان فرموده است.
و از قبیله بنی عبید: خذام بن خالد بود و او همان کسی است که قسمتی از خانه‌اش را برای ساختمان مسجد ضرار در اختیار منافقین گذارد، و دیگر بشر و رافع پسران زید بودند.

و از بنی النبیت:

مربع بن قیظی و برادرش اوس بن قیظی بودند، و مربع بن قیظی کسی است که هنگامی که رسول خدا صلی اللّه علیه و آله بجنگ احد میرفت و خواست از میان باغ او عبور کند از او اجازه خواست ولی او بدان حضرت اجازه نداد و مشتی از خاک برداشته گفت: بخدا اگر میدانستم که چنانچه این خاکها بریزم بغیر از تو بشخص دیگری اصابت نمیکند هم اکنون آنرا بسوی تو می‌پاشیدم، اصحاب که این سخن را شنیدند پیش رفته خواستند او را بقتل رسانند ولی رسول خدا صلی اللّه علیه و آله مانع شده فرمود او را واگذارید که مردی کور دل و بی‌بصیرت است.
و برادرش اوس بن قیظی نیز همان کسی بود که در جنگ خندق بی‌حفاظی خانه خود را بهانه کرده و فرار کرد و خداوند داستان او را (در سوره احزاب آیه 13) بیان فرموده.

و از بنی ظفر:

حاطب بن امیه بود که پیرمردی بود تنومند و عمرش را در جاهلیت سپری کرده و در اواخر عمر خویش اسلام را درک کرد، ولی پسری داشت بنام یزید که او در زمره مسلمانان درآمد و از نیکان ایشان و مردی ثابت قدم بود.
یزید بن حاطب در جنگ احد زخمهای سنگینی برداشت و مسلمانان او را بخانه آوردند و هنگامی که دیدند او مشغول جان دادن است گروهی از مردان و زنان مسلمان دور او را گرفته باو مژده بهشت میدادند. پدرش که در آن موقع
زندگانی محمد(ص) ،ج1،ص:353
(1) بالای سر او حاضر بود نفاقش را بروز داده گفت: آری بخدا بهشتی که پر از درخت اسپند است، (چه بهشتی!) این بدبخت را با این حرفها گول زدید (و باین روز انداختید!).
و از جمله منافقین این قبیله: بشیر بن ابیرق بود که در زمره سارقین آن زرهی بود که خداوند داستان آنها را در قرآن (سوره نساء آیه 107) بیان فرمود.
و در حدیث است که رسول خدا صلی اللّه علیه و آله درباره او فرمود: بشیر اهل دوزخ است و در جنگ احد رشادت عجیبی از خود نشان داد و چند تن از مشرکین را بقتل رسانید تا بالاخره زخمهای سنگینی برداشت و او را بخانه بردند، مسلمانان دورش را گرفته ببهشت بدو میدادند و میگفتند: براستی که در راه خدا بخوبی شمشیر زدی و بسعادت بزرگی نائل شدی! بشیر در پاسخ آنان گفت: مرا بچه مژده میدهید! بخدا من روی حمایت از قوم و قبیله خود جنگیدم (نه روی ایمان بدین خدا) و چون دید زخمها او را ناراحت کرده و در وضع سختی گرفتار شده تیری را برداشت و بوسیله آن رگ دستش را قطع کرد و بدین ترتیب خود را آسوده ساخته بمرد.

و از بنی عبد الاشهل:

جز ضحاک بن ثابت کسی را بنفاق سراغ نداریم، و تنها او بود که بنفاق و دوستی با یهود متهم بود و حسان بن ثابت نیز درباره‌اش اشعاری گفت [(1)].
اینان منافقین قبیله اوس بودند، و از جمله کارهای ایشان که نشانه نفاق و بی‌ایمانی آنها بود یکی آن بود که هنگامی میانه جمعی از مسلمان و گروهی از از اینان که اسامیشان را ذکر کردیم بنامهای: جلاس بن سوید، و معتب بن قشیر و رافع و بشر- پسران زید- نزاعی اتفاق افتاد، مسلمانان گفتند: برای حکمیت بنزد رسول خدا صلی اللّه علیه و آله برویم، ولی اینان- با اینکه در ظاهر خود را مسلمان میدانستند کاهنان را که مردم در زمان جاهلیت برای حکمیت بنزد ایشان میرفتند- تعیین

_____

[(1)] سیرة ابن هشام ج 1: 525.
زندگانی محمد(ص) ،ج1،ص:354
(1) کردند، و در همین باره خدای تعالی آیه (60 از سوره نساء را) نازل فرمود.

و در قبیله خزرج نیز در تیره‌های مختلف آنها منافقینی وجود داشتند:

از آن جمله در بنی النجار: رافع بن ودیعة و زید بن عمرو و عمرو بن قیس و قیس بن عمرو بن سهل از منافقین بودند.
و در بنی جشم: جدّ بن قیس از منافقین بود و او همان کسی است که برای نرفتن بجنگ برسول خدا صلی اللّه علیه و آله گفت: ای محمّد ما را از جنگ معاف دار و در آتش میفکن ... و خداوند داستان او را در قرآن (سوره توبه آیه 49) بیان فرموده است.
و از بنی عوف: عبد اللّه بن أبی بن سلول بود که در رأس تمام منافقان قرار داشت و آنان در کارها بنزد او میآمدند و از او دستور میگرفتند، و او همان کسی است که در جنگ بنی المصطلق گفت: «اگر بمدینه بازگشتیم باید عزیزان (یعنی خودش) ذلیلها (یعنی مسلمانان) را از شهر بیرون کنند ...» [(1)] و در همین باره خداوند سوره منافقون را نازل فرمود.
و در جنگ بنی النضیر نیز هنگامی که رسول خدا صلی اللّه علیه و آله آنها را محاصره کرده بود عبد اللّه بن أبی و چند تن دیگر از منافقان چون: ودیعة، و مالک بن أبی قوقل، و سوید، و داعس- که همگی از همین تیره بنی عوف بودند- برای یهود بنی النضیر پیغام دادند که در جنگ با محمّد پایداری کنید و تن بصلح ندهید، ما نیز پشتیبان شما هستیم و چنانچه برای جنگ بیرون آئید شما را یاری خواهیم کرد ... و خداوند داستان ایشان را در قرآن (سوره حشر آیه 11 به بعد) بیان فرموده است.

منافقين يهود

اشاره

در میان یهودان مدینه نیز افرادی از بزرگان آنها بودند که روی مقاصدی در ظاهر برسول خدا صلی اللّه علیه و آله ایمان آوردند ولی در زمره منافقین بوده باطنا بدان

_____

[(1)] سوره منافقون آیه 8.

زندگانی محمد(ص) ،ج1،ص:355

(1) حضرت ایمان نداشتند.

از آن جمله در بنی قینقاع: سعد بن حنیف، و زید بن لصیت، و نعمان بن أبی أوفی، و عثمان بن أبی أوفی از منافقین بودند.

و زید بن لصیت همان کسی است که در بازار بنی قینقاع با عمر بن خطاب زد و خورد کرد، و هنگامی که شتر رسول خدا صلی اللّه علیه و آله گم شد گفت: محمّد برای ما از آسمان خبر میدهد ولی نمیداند شترش کجاست! پس از اینکه این سخن ناهنجار از دهان او خارج شد جبرئیل بر- پیغمبر صلی اللّه علیه و آله نازل شده سخن او را بسمع مبارک آن حضرت رسانید و سپس جای شتر را نیز نشان داد، آنگاه رسول خدا فرمود: گوینده‌ای چنین سخنی گفته ولی بخدا سوگند من جز آنچه خدا بمن یاد داده ندانم و هم اکنون خداوند از جای شتر مرا آگاه ساخت، که در همین درّه است و افسارش بدرختی گیر کرده است.

سپس جمعی از اصحاب رفتند و مطابق نشانی آن حضرت شتر را پیدا کرده آوردند.

و از آن جمله رافع بن حریملة بود که روز مرگش رسول خدا صلی اللّه علیه و آله فرمود:

امروز یکی از بزرگان منافقین از این جهان رخت بربست.

و دیگر رفاعة بن زید بود که هنگامی که رسول خدا صلی اللّه علیه و آله از جنگ بنی المصطلق باز میگشت در مدینه مرد، و در راه که آن حضرت بسوی مدینه میآمد ناگهان باد تندی وزید بطوریکه مسلمانان بر آن حضرت بیمناک شدند، حضرت فرمود:

نترسید زیرا این باد بخاطر مرگ یکی از بزرگان کفار میوزد، و چون بمدینه آمدند مسلمانان دانستند که در آن روز رفاعة مرده است.

و دیگر سلسلة بن برهام و کنانة بن صوریا بودند.

طرد منافقین از مسجد رسول خدا صلی اللّه علیه و آله:

مدتها بود که افراد مزبور هنگام اجتماع مسلمانان در مسجد حاضر میشدند و گفتگوی مسلمانان را می‌شنیدند و گاهی آنان را مسخره و استهزاء میکردند، تا اینکه روزی در مسجد انجمن کرده حلقه‌وار دور هم نشستند و آهسته با همدیگر شروع
زندگانی محمد(ص) ،ج1،ص:356
(1) بصحبت کردند.
چشم رسول خدا صلی اللّه علیه و آله بدانها افتاد و آنها را که بدان حال نگریست دستور اخراج ایشان را از مسجد صادر فرمود، بدنبال این دستور مسلمانان بر سر آنها ریخته و با وضع بدی آنان را از مسجد بیرون انداختند.
از آن جمله ابو ایوب بسوی عمرو بن قیس حمله برد و او در زمان جاهلیت نگهبان بت قبیله بنی غنم بود- و پایش را گرفته کشان کشان از مسجد بیرون کرد، عمرو در آن حال رو بأبو ایوب کرده گفت: مرا از انبار خرمای بنی ثعلبة میرانی [(1)]!؟
ابو ایوب پس از اینکه او را براند بسراغ رافع بن ودیعة (یکی دیگر از منافقین) آمد و ردایش را بگردنش انداخته بکشید و با دست دیگری سیلی محکمی بصورتش زده از مسجد بیرونش انداخت و باو گفت: ای منافق خبیث و پست! از همان راهی که بمسجد پیغمبر خدا صلی اللّه علیه و آله آمدی باز گرد.
و از آن جمله عمارة بن حزم بسوی زید بن عمرو- که ریش بلندی داشت- برخاسته و ریشهای او را در مشت گرفته و بخواری او را بسوی در مسجد کشید و چون بدر مسجد رسید دستهای خود را بلند کرده محکم بر سینه‌اش زد بطوری که زید بزمین افتاد و گفت: عمارة! تو که بدن مرا مجروح کردی! عمارة گفت: خدایت از رحمت خویش دور کند ای منافق دو رو! اینکه چیزی نیست، آن عذابی که خدا برایت آماده کرده سخت‌تر از این است، از این پس مبادا بمسجد رسول خدا صلی اللّه علیه و آله نزدیک شوی! یکی دیگر از مسلمانان بنام ابو محمد مسعود بن اوس که از شرکت کنندگان در جنگ بدر نیز بود از جا برخاسته و بسوی قیس بن عمرو- که در میان منافقین

_____
[(1)] در داستان ورود رسول خدا صلی اللّه علیه و آله بمدینه گذشت که شتر آن حضرت در جائی خوابید که رو برویش زمینی بود متعلق بدو کودک یتیم از قبیله بنی ثعلبة که در آنجا خرما خشک میکردند، و رسول خدا صلی

اللّه علیه و آله آنجا را گرفت و دستور داد مسجد را در آنجا بنا کنند.
زندگانی محمد(ص) ،ج1،ص:357
(1) جوانتر از دیگران بود- حمله برد و با پس گردنی او را از مسجد بیرون کرد.
مرد دیگری از تیره بلخدرة بن خزرج- از فامیل ابو سعید خدری- بنام عبد اللّه بن حارث از جا برخاست و بسوی یکی دیگر از منافقین بنام حارث بن عمرو که موی سرش بلند بود حمله برد و دست برده موهای سرش را در مشت گرفت و او را بر زمین انداخته کشان کشان از مسجد بیرون برد، حارث در زیر دست و پای او میگفت: ای عبد اللّه خیلی درشتی و تندی کردی؟ عبد اللّه گفت: ای دشمن خدا تو سزاوار این تندیها و خشونتها هستی و از این پس هم نباید بمسجد رسول خدا صلی اللّه علیه و آله نزدیک شوی زیرا نجس و آلوده هستی.
و آخرین آنها مردی بود از قبیله بنی عمرو بن عوف بنام: زوی بن حارث که او نیز بوسیله برادرش از مسجد رانده شد ...
و بدین ترتیب رسول خدا صلی اللّه علیه و آله دستور اخراج منافقین را از مسجد صادر فرمود و از آن پس مسلمانان از سخریه و شرّ آنها آسوده شدند.

آیاتی که از سوره بقره درباره منافقین و احبار یهود نازل شد:

ابن اسحاق گوید: بطور کلی از ابتدای سوره بقرة تا آیه صدم درباره منافقین یهود و سایر منافقان مدینه نازل شد.
از آن جمله از ابتدای «الم ...»* تا «وَ لَهُمْ عَذابٌ عَظِیمٌ»* (آیه 7) درباره منافقین و احبار یهود نازل گشت [(1)].
و از آیه: «وَ مِنَ النَّاسِ مَنْ یَقُولُ آمَنَّا ...»* به بعد تا آیه «یا بَنِی إِسْرائِیلَ ...»*
(آیه 47) درباره منافقین اوس و خزرج نازل شد، آنگاه مجددا بزرگان یهود را مخاطب قرار داده فرماید: «یا بَنِی إِسْرائِیلَ اذْکُرُوا نِعْمَتِیَ الَّتِی أَنْعَمْتُ عَلَیْکُمْ ...»*
که یک یک نعمتهای خدا را که بایشان داد یادآوری فرموده تا بدانجا که فرماید:

_____
[(1)] ابن هشام برخی از آیات فوق را تفسیر کرده که هر که خواهد بجلد اول سیرة صفحه 531 بعد مراجعه کند.
زندگانی محمد(ص) ،ج1،ص:358
(1) «پس تبدیل کردند ستمگران سخن را بغیر آنچه بدیشان گفته شد ...» [(1)].
که داستانی داشت باین شرح که چند تن از بزرگان بنی اسرائیل گفتند: ای موسی اکنون که ما نمی‌توانیم خدا را ببینیم، و میان ما و رؤیت شخص او حائل و مانعی وجود دارد پس صدای او را که با تو تکلم میکند بگوش ما برسان؟ حضرت موسی علیه السلام درخواست آنان را بخدای تعالی عرض کرد، خداوند باو فرمود: این درخواست آنها پذیرفته خواهد شد بایشان بگو خود را- و یا جامه خود را- پاک کنند و سپس روزه بگیرند (آنگاه برای استماع صدای من در کوه طور حاضر شوند).
اینان بدستور عمل کرده با حضرت موسی علیه السلام بکوه طور رفتند و چون هنگام تکلم پروردگار با موسی شد بدانها امر فرمود بسجده بیفتند و در آن حال سخن خدای تعالی را که با موسی تکلم میفرمود شنیدند و دستوراتی را که بوسیله او برای بنی اسرائیل صادر کرد دانستند، ولی چون بنزد بنی اسرائیل باز گشتند آنچه را شنیده بودند تحریف کرده و هنگامی که موسی ببنی اسرائیل فرمود خداوند شما را بچنین و چنان دستور داده اینان تکذیب کرده گفتند: نه دستور خدا این نبود بلکه مطلب دیگری بود- بر خلاف آنچه موسی علیه السلام بدانها گفته بود.
سپس خدای تعالی درباره این منافقان فرماید: «هر گاه بمؤمنان برخورد

کنند گویند ما نیز (مانند شما بخدا و رسول او) ایمان آوردیم ... ولی هنگامی که با هم مسلکان خود خلوت کنند بهم گویند چرا دری که خدا از علوم برای شما گشوده بروی مسلمانان باز کنید تا بکمک همان علوم با شما محاجه و خصومت کنند ...» [(2)].

سخن یهود درباره عذاب آخرت و پاسخی از قرآن:

ابن عباس گوید: هنگامی که رسول خدا صلی اللّه علیه و آله وارد مدینه شد یهود گفتند:
عمر این دنیا هفت هزار سال است و خداوند در قیامت در برابر هر هزار سال یک

_____

[(1)] آیه 59.
[(2)] آیه 75 به بعد.
زندگانی محمد(ص) ،ج1،ص:359
(1) روز بندگان گنهکار را عذاب خواهد فرمود، و روی این حساب عذاب بندگان رویهمرفته هفت روز بیش نیست و سپس منقطع خواهد شد.
خدای تعالی در پاسخ آنان آیات ذیل را نازل فرمود:
«و گویند خداوند ما را بیش از چند روز معدود بآتش عذاب نخواهد کرد بگو آیا باین ادعائی که میکنید از خداوند عهد و پیمانی گرفته‌اید که هرگز تخلف نخواهد کرد یا این سخنی است که ندانسته (و بیهوده) بخدا نسبت میدهید؟ آری هر کس اعمالی زشت اندوخت و کرداری چون کردار شما داشت اینان همیشه اهل دوزخند و پیوسته در آتش معذب خواهند بود، و کسانیکه ایمان آوردند و کارهای نیک و شایسته کردند آنان اهل بهشتند و پیوسته در بهشت جاوید و متنعم خواهند بود ...» [(1)]
و بدین ترتیب خداوند در پاسخ آنان فرمود که چنان نیست که شما پنداشته‌اید بلکه پاداش خوب و بد در آخرت برای مردم ابدی و همیشگی است که پایان ندارد.
سپس خدای تعالی دنبال این آیات متذکر پیمانی که از بنی اسرائیل در باره عمل بتورات در مورد خونریزی مسلمانان و خونبها گرفتن برای کشته‌های خود گرفته بود شده و آنان را در مخالفت با دستور تورات سرزنش فرماید، و یادآوری کند که اینان همان کسانی بودند که بشارت آمدن پیغمبر اسلام را بمردم مدینه- که در آن زمان بت‌پرست و کافر بودند- میدادند ولی هنگامی که آن حضرت مبعوث شد بدو کافر شدند.
سپس خدای تعالی آنان را سرزنش کرده که خدا طور را بالای سر ایشان بلند کرد ولی آنان گوساله‌پرست شدند و بدنبال آن فرماید: «اگر شما معتقدید که خانه آخرت تنها از آن شما خواهد بود و دیگران را نصیبی در آن نیست و در این ادعا راستگو هستید آرزوی مرگ کنید»؟! ولی اینان در اثر کرداری که کرده‌اند هرگز آرزوی مرگ نخواهند کرد ...

_____

[(1)] آیه 80 به بعد.
زندگانی محمد(ص) ،ج1،ص:360
(1) و حریص‌ترین مردم نسبت بزندگی این جهانند ...» [(1)]

سؤالات یهود از رسول خدا صلی اللّه علیه و آله:

از شهر بن حوشب روایت شده که چند تن از دانشمندان یهود در مدینه بنزد رسول خدا صلی اللّه علیه و آله آمده گفتند: ای محمّد ما چهار سؤال از تو میکنیم که اگر بدانها پاسخ گوئی پیرویت خواهیم کرد و بتو ایمان میآوریم! رسول خدا صلی اللّه علیه و آله فرمود: عهد و پیمان خدا بگردن شما که اگر من بدانها پاسخ گویم مرا تصدیق کرده و بمن ایمان آوردید؟ گفتند: آری.
رسول خدا صلی اللّه علیه و آله فرمود: اکنون هر چه خواهید بپرسید!
گفتند: بما بگو چگونه است که (گاهی) فرزند انسان با اینکه نطفه او از پدر است بمادر شبیه میشود؟
فرمود: شما را بخدا آیا دانستهاید که نطفه مرد سفید و غلیظ است و نطفه زن زرد و رقیق؟ گفتند: آری، فرمود: نطفه مرد (هنگامی که وارد رحم زن میشود) با نطفه زن (مخلوط می‌گردد) و هر کدام بر دیگری بچربد فرزند باو شبیه می‌شود.
گفتند: جریان خوابیدن خود را برای ما تشریح کن که چگونه است؟
فرمود: شما را بخدا دانستهاید آن کس که شما معتقدید که او پیغمبر است خوابش اینگونه است که چشمش بخواب میرود ولی قلبش بیدار است و بخواب نمیرود؟ گفتند: آری، فرمود: خواب من نیز چنین است که چشمم بخواب میرود ولی قلبم بیدار است.
گفتند: بگو آنچه اسرائیل (یعنی حضرت یعقوب) بر خود حرام کرد چه بود؟
فرمود: شما میدانید که بهترین خوردنی و نوشیدنی نزد اسرائیل گوشت و شیر شتر بود؟ گفتند: آری، فرمود: همانها را اسرائیل بر خود حرام کرد تا

[(1)] آیات 93- 96.
زندگانی محمد(ص) ،ج1،ص:361
(1) خدای را سپاسگزاری کرده باشد.
گفتند: بما بگو «روح» (که بر تو نازل شود) چیست؟
فرمود: همان جبرئیل است که شما نامش را میدانید! گفتند: آری ای محمّد ما میدانیم ولی او فرشتهای است که دستور خونریزی و جنگ میآورد و اگر جز او فرشته دیگری بود ما بتو ایمان میآوردیم! خدای تعالی در این باره آیه ذیل را نازل فرمود:
«بگو هر کس با جبرئیل دشمن است (او با خدا دشمن است زیرا) او بفرمان خدا قرآن را بقلب پاک تو رسانید ... تا بآخر» [(1)] سپس خدای تعالی درباره گفتار دیگرشان این آیه را نازل فرمود:

«و هرگز سلیمان (پیغمبر) کافر نشد لیکن شیاطین کافر شدند ...» و جهت نزول این آیه آن بود که برخی از دانشمندان یهود گفتند: شگفتا! محمّد عقیده دارد سلیمان پیغمبر بوده است در صورتی که او مردی ساحر بیش نبود.

نامه رسول خدا صلی اللّه علیه و آله بیهود خیبر:

ابن عباس گوید: رسول خدا صلی اللّه علیه و آله نامه بیهود خیبر نوشت بدین مضمون:
«بسم اللّه الرحمن الرحیم این نامه‌ایست از محمّد رسول خدا و برادر و رفیق و تصدیق کننده حضرت موسی.
ای گروه (یهود و) پیروان تورات همانا خدای تعالی بشما فرموده و خود هم در کتابهاتان خوانده‌اید که «محمّد رسول خدا است و همراهانش کسانی هستند که بر کافران بسیار سخت دل و با یک دیگر بسیار مشفق و مهربانند ...» (تا بآخر آیه 28 سوره فتح) من شما را سوگند دهم بخدای یگانه و بآنچه بر شما فرود آمد و بآن خدائی که «من» و «سلوی» [(2)] را بر شما نازل فرمود، و دریای (نیل) را برای

[(1)] آیه 98 به بعد.
[(2)] درباره اینکه «من» و «سلوی» که خدای تعالی در قرآن ذکر فرموده چه بوده است نزد مفسران اختلاف است و عموما گویند: «من» ترنجبین و یا عسل بوده و «سلوی» نام مرغ بریان است.
زندگانی محمد(ص) ،ج1،ص:362
(1) پدران شما خشک کرد تا آنان از شرّ فرعون و شکنجه‌هایش آسوده شدند که بمن اطلاع دهید آیا در کتابی که بر شما نازل گشته خوانده‌اید که بشما دستور داده شده بمحمد ایمان آورید یا نه؟ پس اگر چنین دستوری نیست که اجبار و اکراهی بر شما نیست و گر نه خداوند راه هدایت را از گمراهی روشن کرد و من شما را بسوی خدا و پیامبرش دعوت میکنم.

آیاتی که درباره ابی یاسر و برادرش بالخصوص نازل گشت:

ابن عباس و جابر روایت کنند که روزی رسول خدا صلی اللّه علیه و آله در جائی نشسته بود و ابتدای سوره بقره یعنی آیه «الم ذلِکَ الْکِتابُ لا رَیْبَ فِیهِ» را قرائت میفرمود ابو یاسر بن اخطب- یکی از بزرگان یهود- بر آن حضرت گذشت و قرائت آن حضرت را شنید، چون بخانه خویش رفت در آن حال برادرش حیی بن اخطب با چند تن از یهود بنزد او رفتند.
ابو یاسر بدانها گفت: در قرآنی که بر محمد نازل شده این آیه است: «الم ذلِکَ الْکِتابُ ...».
حیی بن اخطب پرسید: تو خود آنرا از محمّد شنیدی؟
ابو یاسر گفت: آری.
حیی بن اخطب در حالیکه همراهانش نیز با او بودند بنزد رسول خدا صلی اللّه علیه و آله آمده گفت: من شنیده‌ام این آیه «الم، ذلِکَ الْکِتابُ» در قرآنی است که بر تو نازل شده؟.
رسول خدا صلی اللّه علیه و آله فرمود: آری.
پرسید: آیا آنرا جبرئیل از نزد خداوند بر تو نازل کرده؟
فرمود: آری.
گفت: خداوند پیش از تو پیمبرانی فرستاده و ما تا کنون سراغ نداریم که برای هیچکدامیک از آنها مدت سلطنت او را بیان داشته باشد جز تو و امتت، و این تنها تو هستی که برایت تعیین شده، سپس رو بهمراهان خویش کرده گفت: «ألف»
زندگانی محمد(ص) ،ج1،ص:363
(1) یکی [(1)] «لام» سی تا، «میم» چهل تا، و مجموع آنها (یعنی مجموع، ا لم) میشود هفتاد و یک سال، آیا میشود دینی را که تمامی مدت سلطنت آن هفتاد و یک سال است پذیرفت و در آن داخل شد آنگاه برسول خدا صلی اللّه علیه و آله رو کرده گفت: جز این هم چیزی داری؟
رسول خدا صلی اللّه علیه و آله فرمود: آری.
پرسید: آن چیست.
فرمود: «المص».
حیی بن اخطب گفت: بخدا این درازتر و سنگین‌تر است، زیرا «الف» یکی «لام» سی تا «میم» چهل تا «صاد» نود تا، مجموع آن میشود «یکصد و شصت و یک سال»! ای محمّد آیا جز این هم داری؟
فرمود: آری «الر».
گفت: بخدا این درازتر و سنگینتر است. زیرا مجموع آن دویست و سی و یک سال میشود آیا جز این هم داری؟

فرمود: آری «المر».
گفت: بخدا این درازتر و سنگینتر است زیرا مجموع آن دویست و هفتاد و یک سال میشود، سپس گفت: ای محمّد کار تو بر ما مشتبه شد و نمیدانیم آیا آن مدت اندک مدت سلطنت تو است یا آن مدت بسیار، سپس برخاسته بنزد ابو- یاسر آمدند.
ابو یاسر بآنها گفت: تازه معلوم نیست یکی از آنها مدت سلطنت او باشد بلکه ممکن است مجموع آنها باشد که رویهمرفته هفتصد و سی و چهار سال است؟
گفتند: این احتمال هم هست و بطور کلی کار او بر ما مشتبه شد ... و گویند آیات ذیل درباره آنها نازل شد.
«اوست خدائی که قرآن را برای تو فرستاد که برخی از آن کتاب آیات

[(1)] یعنی روی حساب أبجد.
زندگانی محمد(ص) ،ج1،ص:364
(1) محکم است و آنها اصل و مرجع سایر آیات کتاب خواهد بود و برخی دیگر آیات متشابه است ...» [(1)].
ابن اسحاق گوید: برخی دیگر از دانشمندان معتقدند که این آیات درباره مردم نجران که بنزد رسول خدا صلی اللّه علیه و آله آمده و از حضرت عیسی بن مریم علیه السلام پرسش کردند نازل شد.
سپس ابن اسحاق آیات دیگری را که درباره بزرگان یهود چون مالک بن صیف و ابو صلوبا و رافع بن حریملة و وهب بن زید، و ابو یاسر و حیی بن اخطب و ابن صوریا و نیز آنچه درباره نزاع یهود و نصاری نازل شده نقل میکند [(2)] و از آن جمله داستان زیر است:

تغییر قبله مسلمین:

چون هفده ماه از ورود رسول خدا صلی اللّه علیه و آله بمدینه گذشت قبله مسلمانان از بیت المقدس بسوی کعبه تغییر یافت، چند تن از بزرگان یهود بنامهای: رفاعة بن قیس، قردم بن عمرو، کعب بن اشرف، رافع بن ابی رافع، حجاج بن عمرو ربیع بن ربیع، کنانة بن ربیع بنزد رسول خدا صلی اللّه علیه و آله آمده گفتند: ای محمّد تو با اینکه عقیده داری پیرو دین ابراهیم هستی چه چیز تو را وادار کرد که قبله خود را از بیت المقدس بگردانی؟ اینک بسوی همان قبله بازگرد تا ما پیرویت کنیم! و البته مقصودشان از این سخن این بود که تلوّن مزاج پیغمبر اسلام را ثابت کنند و بمردم بفهمانند که او شخص بی‌اراده‌ای است و گر نه در حقیقت قصد ایمان بدان حضرت صلی اللّه علیه و آله را نداشتند، پس خدای تعالی در این باره این آیه را نازل فرمود:
«بزودی مردم سفیه و بی‌خرد خواهند گفت چه سبب شد که مسلمین از قبله‌ای که بر آن بودند روی بگرداندند بگو ای پیغمبر مشرق و مغرب از آن خدا است و هر که را خواهد براه راست هدایت فرماید ...- تا آنجا که فرماید:-

_____
[(1)] سوره آل عمران آیه 7 به بعد
[(2)] برای اطلاع بیشتر بصفحات 547- 550 ج 1 سیرة مراجعه شود.
زندگانی محمد(ص) ،ج1،ص:365
(1) ما توجه تو را بسوی آسمان بنگریم و البته روی تو را بقبله که بدان خوشنود شوی بگردانیم پس روی کن بطرف مسجد الحرام و شما مسلمانان نیز در هر کجا باشید روی بدانجا کنید و گروه اهل کتاب (یهود) بخوبی میدانند که این تغییر قبله براستی از جانب خدا است و خداوند از کردار ایشان غافل نیست، و تو ای پیغمبر بدان که هر گونه معجزه‌ای برای اهل کتاب بیاوری پیرو قبله تو نشوند و تو نیز از قبله آنان پیروی نخواهی کرد و برخی ملتها نیز تابع قبله برخی دیگر نخواهند شد ...» [(1)].

آیاتی که از سوره آل عمران درباره یهود نازل شد:

سپس ابن اسحاق آیاتی که از سوره آل عمران درباره یهود و دشمنی و عداوت و کتمان و انکار حق ایشان نازل شده ذکر میکند [(2)] از آن جمله اینکه:
روزی رسول خدا صلی اللّه علیه و آله آنان را جمع کرده از عذاب خدا بترسانید و بدین اسلام دعوتشان کرد، رافع بن خارجة و مالک بن عوف در پاسخ آن حضرت گفتند: ما از پدران خویش پیروی میکنیم زیرا آنها از ما بهتر و دانشمندتر بوده‌اند، پس خداوند آیه 170 از سوره بقره را در پاسخ آنان برسول خدا صلی اللّه علیه و آله نازل فرمود.
و از آن جمله چون جنگ بدر بپایان رسید و رسول خدا صلی اللّه علیه و آله بمدینه بازگشت یهودیان را در بازار بنی قینقاع جمع کرده بآنان فرمود: ای گروه یهود پیش از آنکه شما نیز دچار سرنوشت قریش شوید مسلمان شوید! در پاسخ گفتند: ای محمّد کشتن چند تن افراد قریش که کار آزموده نبودند و هیچگونه اطلاعی از فنون جنگی نداشتند تو را مغرور نکند و بخدا اگر بجنگ ما آئی می‌بینی که ما چگونه مردمی هستیم و چگونه با تو رزم خواهیم داد، خدای تعالی درباره گفتار ایشان آیه زیر را نازل فرمود:
«بگو ای پیغمبر بآنانکه کافر شدند که بزودی مغلوب شوید و بجهنم محشور

[(1)] سوره بقره آیه 142 به بعد.
[(2)] برای توضیح بیشتر بصفحه 551 سیرة مراجعه شود.
زندگانی محمد(ص) ،ج1،ص:366
(1) گردید که بسیار بد جایگاهی است ...» [(1)].
و از آن جمله روزی رسول خدا صلی اللّه علیه و آله بکتابخانه یهود وارد شد و آن هنگام گروهی از ایشان در آنجا بودند، حضرت آنان را بسوی خدا و دین اسلام دعوت کرد، نعمان بن عمرو و حارث بن زید پرسیدند: ای محمّد تو بر چه دینی هستی؟ فرمود: پیرو دین ابراهیم و ملت او هستم، گفتند: ابراهیم بر دین یهود بود، رسول خدا صلی اللّه علیه و آله فرمود: تورات را حاضر کنید تا آن کتاب میان من و شما حکومت کند و هر چه در آن است همگی از همان پیروی کنیم.
آنان از آوردن تورات امتناع کرده و از پذیرش حق سرباز زدند، پس خدای تعالی درباره ایشان این آیه را نازل فرمود:
«آیا ننگرید بسوی آنان که بهره از کتاب یافته‌اند که چون دعوت شوند تا کتاب خدا بر آنان حکم کند گروهی از ایشان از حق روی بگردانند، و این

بدان سبب است که گویند ما را جز چند روز معدود در آتش عذاب نکنند و این سخنانی که بدروغ بر خدا بسته‌اند آنان را در دین مغرور گردانیده است» [(2)].
و از آن جمله اینکه روزی جمعی از بزرگان یهود و نصاری بنزد رسول خدا صلی اللّه علیه و آله آمده درباره حضرت ابراهیم علیه السلام بنزاع پرداختند، بزرگان یهود گفتند: ابراهیم بر دین یهود بوده، و نصاری گفتند: نصرانی بوده است، پس خدای تعالی آیه ذیل را در این باره نازل فرمود:
«... ابراهیم نه بر دین یهود بود و نه بر دین نصاری بلکه بر دین حنیف اسلام بود و در زمره مشرکان نبود ...» [(3)].
و از آن جمله روزی چند تن از یهود بنام عبد اللّه بن صیف و عدی بن زید و حارث بن عوف با یک دیگر گفتند: خوب است هر روزه صبح بنزد مسلمانان رفت و

_____
[(1)] آیه 12 از سوره آل عمران به بعد.
[(2)] سوره آل عمران آیه- 24.
[(3)] سوره آل عمران آیه 65 به بعد.

(1) بگفتار آنان ایمان بیاوریم و چون شام شود کفر ورزیم شاید این کار موجب شود که آنان نیز از ما پیروی کرده آنها را در دینشان دچار اشتباه سازیم و از دین محمّد بیرون روند، پس خدای تعالی آیه‌های (71- 73) سوره آل عمران را درباره گفتار ایشان نازل فرمود: [(1)].

یهود در صدد نفاق و تفرقه بر میآیند:

شاس بن قیس یکی از سالخوردگان یهود که در کفر خویش پایدار و کینه و عداوت سختی از مسلمین در دل داشت. روزی عبورش بجمعی از مسلمانان که از هر دو تیره اوس و خزرج تشکیل یافته بود افتاد که دور هم نشسته و مشغول گفتگو هستند، این الفت و دوستی از دو دسته مخالفی که در زمان جاهلیت دشمن خونخوار همدیگر بودند بر طبع حسود و دوبهمزن او سخت ناگوار آمده با خود گفت: بخدا اگر اینان با همدیگر متفق شوند ما نمی‌توانیم در این سرزمین زندگی کنیم.
از این رو بیکی از جوانان یهود که همراه او بود دستور داد تا بنزد آنان برود و در مجلس ایشان بنشیند و از جنگ بعاث [(2)] و سایر جنگهائی که در میان اوس و خزرج اتفاق افتاده سخن بمیان آورد و آن روزها را بیاد آنان بیندازد و برخی از اشعار و حماسه‌هائی که درباره آن جنگها گفته شده برای آنها بخواند و بهر ترتیبی شده آنان را بجنگ با یک دیگر تحریک کند.
جوان مزبور بدستور شاس بن قیس عمل کرد و کاری کرد که اوس و خزرج

_____

[(1)] ابن هشام در اینجا شأن نزول آیات 79 به بعد را نیز ذکر کرده هر که خواهد بصفحه 554 مراجعه کند.
[(2)] جنگ بعاث در یکی دو سال پیش از هجرت رسول خدا صلی اللّه علیه و آله بمدینه طیبه اتفاق افتاد و اوسیان در آن روز بر خزرجیان پیروز شدند، و سرکردگی اوس در آن جنگ با حضیر بن سمان بود و سرکرده خزرجیان عمرو بن نعمان بیاضی بود که هر دو در آن جنگ کشته شدند.
زندگانی محمد(ص) ،ج1،ص:368
(1) بسخن آمده و بیاد آن زمان افتاده و هر یک سخنی گفتند و بیکدیگر تفاخر ورزیده بروی هم ایستادند، در این میان دو تن از طرفین بنامهای اوس بن قیظی- از اوس- و جبار بن صخرا از خزرج- سر تعصب آمده بهم پرخاش کردند، پس یکی از آنها گفت: اگر مایل باشید آن روز را تجدید کنیم؟! این سخن هر دو طرف را بر سر تعصب آورده گفتند: ما حاضریم، وعده ما با شما در بیرون شهر در «ظاهرة».
افراد مزبور بدو دسته تقسیم شده و هر کدام بسوی قبیله خود و بسراغ اسلحه جنگ رفتند، و طولی نکشید که در میعادگاه حاضر شدند.
این خبر که بگوش رسول خدا صلی اللّه علیه و آله رسید جمعی از مهاجرین را برداشته و بنزد ایشان آمد و در برابر آنها ایستاده فرمود:
ای گروه مسلمانان خدا را در نظر بیاورید! آیا دوباره بیاد دوران جاهلیت

افتاده‌اید؟ در صورتی که من در میان شما هستم، و پس از آنکه خداوند شما را باسلام راهنمائی فرمود و بدان گرامیتان داشت، و بوسیله آن عادات جاهلیت را از شما دور نمود، و از کفر نجاتتان داد، و میان شما اتحاد و اتفاق ایجاد کرد (و دلهای شما را با هم مهربان کرد)؟
این سخنان در اعماق دل آنها اثر کرده بخود آمدند و دانستند که وساوس شیطانی آنان را بروی هم واداشته و دسیسه دشمنان بوده که میخواستند دوباره آنان را بجنگ و برادر کشی وادار کنند، از این رو همگی گریان شده و هر دو دسته یک دیگر را در آغوش کشیدند و بهمراه رسول خدا صلی اللّه علیه و آله بشهر باز گشتند.
و با آن تدبیر نقشه شوم دشمن را بهم زدند، و خداوند در این باره آیات ذیل را نازل فرمود: «بگو ای اهل کتاب چرا بآیات خدا کافر شده (و باعمال زشت دست میزنید بترسید)- که خدا گواه اعمال شماست ...» تا بآخر آیه 105 از سوره آل عمران.
زندگانی محمد(ص) ،ج1،ص:369
(1)

ادامه کار شکنی و زخم زبان یهود:

یهودیان در هر فرصتی دشمنی و عداوت خویش را با مسلمانان آشکار میکردند و یا بنوعی بآنها زخم زبان میزدند.
مثلا وقتی چند تن از بزرگان ایشان مانند: عبد اللّه بن سلام، و ثعلبة بن سعیه و اسید بن سعیه، و اسد بن عبید و دیگران مسلمان شدند گفتند: اینان افرادی انگشت شمار از اراذل و اشرار ما هستند که بمحمد ایمان آورده و مسلمان شده‌اند و اگر از مردمان شریف و اصیل یهود بودند هرگز دست از دین پدران خویش بر نمیداشتند و بدین دیگری نمیگرویدید، پس خدای تعالی در پاسخ ایشان این آیه را نازل فرمود:
«همه اهل کتاب یکسان نیستند طائفه‌ای از آنان در دل شب بتلاوت آیات خدا و نماز مشغولند ...» تا بآخر آیه [(1)] و درباره نزول آیه 186 از این سوره نیز گویند: سبب نزول این آیه نزاعی بود که میان ابو بکر و فنحاص یهودی اتفاق افتاد که منجر بسیلی زدن ابو بکر بفنحاص گشت و خداوند در این آیه دستور ببردباری و صبر میدهد (و از تکرار این گونه رفتار جلوگیری فرماید) [(2)].

آیاتی از سوره نساء که در شأن یهود نازل شد:

و از آن جمله کردم بن قیس و (چند تن از احبار یهود چون) اسامة بن حبیب، و نافع بن ابی نافع و بحری بن عمرو و حیی بن اخطب و رفاعة بن زید گاهگاهی بنزد مسلمانان میآمدند و صورت حق بجانبی بخود گرفته و از روی دلسوزی و نصیحت بدانها میگفتند: بی‌جهت پولهای خود را در راه این دین مصرف نکنید، ما می‌ترسیم که شما فقیر و تهی دست شوید خصوصا که نمیدانید سرانجام این کار چیست و بکجا خواهد انجامید، پس خدای تعالی آیه ذیل را در این باره نازل فرمود:
«کسانیکه بخل میورزند و مردم را ببخل وادار میکنند و آنچه را خداوند (از تورات و تصدیق رسول خدا) بدانها از فضل خویش بخشیده کتمان میکنند (بکیفر

[(1)] سوره آل عمران آیه 113 به بعد.
[(2)] برای توضیح بیشتر بصفحه 558 سیرة مراجعه کنید.
زندگانی محمد(ص) ،ج1،ص:370
(1) اعمال خود خواهند رسید) و ما برای ایشان عذابی خوار کننده مهیا کرده‌ایم ...»
تا بآخر آیه 39 از سوره نساء.
و از آن جمله رفاعة بن زید که یکی از بزرگان یهود بود بنزد رسول خدا صلی اللّه علیه و آله می‌آمد و چون آن حضرت سخن میگفت زبانش را از روی تمسخر در دهان میگردانید و اظهار میکرد: ای محمد گوش خود را بمن دار تا بتو بفهمانم آنگاه باسلام طعن زده و عیبجوئی میکرد، و خداوند آیه (44- 46 از سوره نساء) را در شأن او نازل فرمود.
و آیه 37 نیز درباره جمعی از بزرگان یهود چون عبد اللّه بن صوریا و کعب بن اسد نازل شد که چون رسول خدا صلی اللّه علیه و آله بآنان پیشنهاد قبول اسلام را کرد و فرمود: بخدا سوگند شما بهتر میدانید که آنچه من آورده‌ام حق است سخن او را رد کرده و منکر شدند و در کفر خویش ثابت ماندند.
و نیز آیه 51 تا آیه 54 درباره حیی بن اخطب و سلام بن ابی الحقیق و جمعی دیگر از ایشان نازل شد و آنان کسانی بودند که احزاب قریش را بر علیه مسلمانان تحریک کردند و آن هنگامی که در مکه بنزد آنان رفتند در پاسخ آنان که پرسیدند شما اهل کتاب نخستین (یعنی تورات هستید) بما بگویید آیا دین ما بهتر است یا دین محمّد؟ گفتند: دین شما بهتر از دین محمّد است و شما در هدایت بیشتری از او و پیروانش هستید.

و آیه 163 تا 165 نیز درباره دو نفر از آنها بنام سکین و عدی بن زید نازل شد که برسول خدا صلی اللّه علیه و آله گفتند: ای محمّد ما ندیده‌ایم که پس از موسی بر بشری از آسمان آیه نازل شود! و آیه 166 درباره چند تن دیگر از ایشان نازل شد که نزد رسول خدا صلی اللّه علیه و آله آمده حضرت بدانها فرمود: شما را بخدا سوگند دهم که آیا شما میدانید من پیامبر خداوند بسوی شما هستم؟ و آنان انکار کرده گفتند: ما چنین چیزی نمیدانیم و هرگز بدان گواهی ندهیم.
زندگانی محمد(ص) ،ج1،ص:371
(1)

آیاتی که از سوره مائده در شأن یهود نازل شد:

عمرو بن امیة ضمری یکی از مسلمانان بود که در جریان بئر معونة (که در جلد دوم داستانش بیاید) دو تن از قبیله عامر را که در پناه رسول خدا صلی اللّه علیه و آله بودند کشت و البته اقدام او باین عمل بخاطر تلافی جنایتی بود که عامر بن طفیل نسبت بچهل نفر از مسلمانان انجام داده و آنها را از دم شمشیر گذرانده بود و عمرو بن امیة اطلاعی از پناه دادن پیغمبر صلی اللّه علیه و آله بآن دو نداشت، رسول خدا صلی اللّه علیه و آله که از جریان مطلع شد ناچار شد دیه آن دو نفر را بپردازد، و برای جمع آوری پول دیه آنها بنزد یهود بنی النضیر آمد تا از آنها نیز کمک بگیرد.
هنگامی که آن حضرت به پشت دیوار قلعه آنها نشسته بود آنان در قلعه انجمن کرده گفتند: چنین فرصتی از این پس بدست نخواهد آمد که یکی از ما باین آسانی بمحمد دسترسی پیدا کند، کیست که هم اکنون ببالای قلعه رفته و سنگی بر سر او بیندازد و خیال ما را از او آسوده سازد؟
یکتن از ایشان بنام عمرو بن جحاش این کار را بعهده گرفت و چون ببالای بام رفت جبرئیل بر آن حضرت نازل شده و او را از نقشه شوم ایشان با خبر کرد، رسول خدا صلی اللّه علیه و آله از جا برخاسته بمدینه بازگشت، پس این آیه را خدای تعالی در این باره نازل فرمود:
«ای مؤمنان یاد آورید نعمت خدا را بر خود آنگاه که گروهی همت گماشتند تا بر شما دست یابند و خداوند دست ستم آنها را از سر شما کوتاه نمود ...» تا بآخر (آیه 11 از سوره مائده).
و آیه 18 نیز درباره نعمان بن اضاء و بحری بن عمرو و شأس بن عدی نازل شد که چون رسول خدا صلی اللّه علیه و آله آنان را بدین اسلام و ایمان بخدای تعالی دعوت کرد و از عذاب او بیمشان داد گفتند: ما فرزندان خدا و دوستان او هستیم (و خدا ما را عذاب نمیکند) و این مانند همان ادعائی بود که نصاری داشتند که آنان نیز چنین سخنی میگفتند.
زندگانی محمد(ص) ،ج1،ص:372
(1) و آیه 19 نیز درباره رافع بن حرملة و وهب بن یهوذا نازل گشت که رسول خدا صلی اللّه علیه و آله آنان را بدین اسلام دعوت کرد ولی آنان سرباز زدند، پس معاذ بن جبل و سعد بن عبادة و دیگران بآنها گفتند: ای گروه یهود از خدا بترسید (و سخن حق او را بپذیرید) زیرا بخدا سوگند شما بخوبی میدانید که او پیامبر خدا است، و همین شما بودید که پیش از آمدنش مژده بعثت او را بما میدادید و اوصافش را برای ما بیان میکردید!؟
آن دو منکر شده گفتند: ما هرگز چنین سخنی نگفته‌ایم و خداوند پس از

موسی نه کتابی نازل کرد و نه پیغمبری فرستاد، پس خدای تعالی این آیه را نازل فرمود و سپس داستان موسی را برای آنان پیش کشیده و مخالفت‌هائی که با آن حضرت کرده و بالاخره منجر بسرگردانی چهل ساله ایشان در وادی تیه شد یاد آوری میکند.

رجوع یهود در حکم رجم برسول خدا صلی اللّه علیه و آله:

از ابی هریرة حدیث شده که پس از ورود رسول خدا صلی اللّه علیه و آله بمدینه زن و مردی از یهودیان مرتکب زنای محصنة شدند (یعنی مرد زن داری با زن شوهرداری زنا کرد) یهودیان در کتابخانه مخصوص خود اجتماع کرده گفتند: این زن و مرد را بنزد محمّد بفرستید و حکم آن دو را از محمّد سؤال کنید به‌بینید چه حکم میکند.
پس اگر مانند شما حکم کرد که دست‌های آن دو را با طناب قیراندود ببندند و صورتهاشان را سیاه کنند و وارونه بر الاغ سوارشان کنند، بدانید که او پادشاهی است که داعیه سلطنت دارد و از او پیروی کنید، ولی اگر دیدید حکم کرد آن دو را سنگسار کنند بدانید که او پیغمبر است و از او حذر کنید که شوکت شما را خواهد ربود.
یهودیان بدستور عمل کردند و آن دو را بنزد رسول خدا صلی اللّه علیه و آله آورده گفتند ای محمّد این مرد با این زن شوهردار زنا کرده و ما حکم آنرا بتو واگذار کرده‌ایم چگونه باید حد درباره ایشان جاری کنیم؟ رسول خدا صلی اللّه علیه و آله برخاسته بکتابخانه
زندگانی محمد(ص) ،ج1،ص:373
(1) ایشان آمد و فرمود: علماء و دانشمندان خود را در نزد من حاضر کنید، اینان رفتند و عبد اللّه بن صوریا و ابو یاسر بن اخطب و وهب بن یهوذا را حاضر کرده گفتند اینان علماء و دانشمندان ما هستند، رسول خدا صلی اللّه علیه و آله از دانشمندترین آنها پرسید همگی گفتند: عبد اللّه بن صوریا دانشمندترین مردم روی زمین نسبت بکتاب تورات است.
رسول خدا صلی اللّه علیه و آله با عبد اللّه بن صوریا- که در ضمن جوانترین ایشان بود- خلوت کرده باو فرمود: ای فرزند صوریا تو را بخدا و بروزهای خدا در نزد بنی اسرائیل سوگند دهم آیا حکم خدا در کتاب تورات در مورد زنای محصنة رجم (و سنگسار) نیست؟ گفت: چرا بخدا ای ابا القاسم چنین است و اینان دانسته‌اند که تو پیامبری مرسل هستی ولی حسد ایشان مانع است از اینکه باین مطلب اعتراف کنند.
رسول خدا صلی اللّه علیه و آله از آنجا بیرون آمد و دستور داد آن زن و مرد را بر در مسجد در محله بنی غنم بن مالک بن نجار سنگسار کنند، و ابن صوریا نیز پس از این جریان کفر ورزید و نبوت رسول خدا صلی اللّه علیه و آله را منکر شد، پس این آیه نازل شد:
«ای پیغمبر غمگین مباش از اینکه گروهی که بزبان اظهار ایمان کنند و بدل ایمان نیاورند براه کفر می‌شتابند ...» [(1)] تا بآخر آیه.
آن مرد زناکار چون دید میخواهند آن دو را سنگسار کنند برخاسته جلوی آن

زن ایستاد و خود را سپر او قرار داد و هم چنان بدانها سنگ زدند تا هر دو کشته شدند.
و از عبد اللّه بن عمر نقل شده که گفت: هنگامی که حکمیت را بنزد رسول خدا صلی اللّه علیه و آله بردند آن حضرت از ایشان خواست که تورات را حاضر کنند، پس مردی از دانشمندان ایشان تورات را آورده و شروع بخواندن کرد و چون بآیه رجم رسید دست خود را روی آن نهاد و آنرا قرائت نکرد، عبد اللّه بن سلام پیش آمده

[(1)] آیه 41 از سوره مائده به بعد.
زندگانی محمد(ص) ،ج1،ص:374
(1) دست او را از روی صفحه تورات برداشت و گفت: ای رسول خدا این آیه رجم است که این مرد از خواندن آن امتناع میورزد.
رسول خدا صلی اللّه علیه و آله فرمود: وای بر شما ای گروه یهود چرا حکم خدای را ترک می‌کنید و عمل بآنرا واگذارده‌اید؟ گفتند: بخدا سوگند هم چنان باین حکم عمل میشد تا اینکه مردی از خانواده اشراف و درباریان شاه با زنی زنا کرد، و چون خواستند او را سنگسار کنند شاه از این کار جلوگیری کرد و پس از چندی مرد دیگری مرتکب این عمل شد و چون پادشاه خواست او را سنگسار کند فریاد آن مرد بلند شده گفت: بخدا نباید مرا سنگسار کنید تا پیش از من فلانی را (که از نزدیکان شاه است) سنگسار کنید، چون سخن او را بشاه گفتند بزرگان یهود را حاضر ساخت و پس از مشورتی که با ایشان کرد قرار گذاردند از سنگسار کردن زناکار صرف نظر شود و (چنانچه امروزه معمول است) صورتش را سیاه کرده و دست او را بسته وارونه بر الاغ سوارش کنند.
رسول خدا صلی اللّه علیه و آله فرمود: من نخستین کسی هستم که حکم خدای را زنده خواهم کرد و بکتاب او عمل خواهم نمود، سپس دستور داد آن دو را سنگسار کنند عبد اللّه بن عمر گوید: من نیز جزء کسانی بودم که آن دو را سنگسار کردیم.
ولی ابن عباس گوید: این آیه (42) از سوره مائده درباره یهود و خونبهائی که در بنی قریظة و بنی النضیر معمول بود نازل گشت، و جریان از این قرار بود که یهودیان بنی النضیر برای کشتگان خودشان بخاطر قدرت و نیروئی که داشتند و خود را بزرگتر و شریف‌تر از دیگران می‌پنداشتند خونبهای کامل میگرفتند ولی برای کشتگان بنی قریظة نصف خونبها می‌پرداختند، یهودیان در این باره رسول خدا صلی اللّه علیه و آله را بحکمیت انتخاب کردند تا او حکومت کند و آن حضرت آنها را مجبور کرد تا از حق پیروی کنند و خونبها را در میان خود بطور مساوی بپردازند. و اللّه اعلم.

و درباره نزول آیه 48 گویند که سبب نزول این آیه کریمه این بود که کعب زندگانی محمد(ص) ،ج1،ص:375
(1) بن اسعد و ابن صلوبا و عبد اللّه بن صوریا و شاس بن قیس بیکدیگر گفتند: خوب است ما بنزد محمّد برویم شاید بتوانیم او را در دین و آئینش مفتون خود ساخته گول بزنیم زیرا او نیز بشر است، پس بنزد آن حضرت آمده گفتند: ای محمّد تو میدانی که ما دانشمندان و بزرگان یهود هستیم و اگر ما از تو پیروی کنیم تمامی یهود از ما متابعت کرده به پیروی تو درآیند، اینک میانه ما و پیروان ما مخاصمه و نزاعی است و ما حلّ و فصل آنرا بنزد تو خواهیم آورد، پس اگر تو بنفع ما حکم کنی ما بتو ایمان خواهیم آورد.
رسول خدا صلی اللّه علیه و آله آنان را از نزد خود دور کرده و آیه مزبور نازل شد.

انکار نبوت حضرت عیسی (ع) از طرف بزرگان یهود:

روزی چند تن از بزرگان یهود مانند: ابو یاسر بن اخطب و نافع بن ابی نافع و عازر بن ابی عازر و خالد و زید و ازار بن ابی ازار و اشیع ... بنزد رسول خدا صلی اللّه علیه و آله آمده از او پرسیدند: تو بکدامیک از پیمبران ایمان داری؟
حضرت در پاسخ فرمود: «ما بخدا و بآنچه بر ما نازل فرموده و بآنچه بر ابراهیم و اسماعیل و اسحاق و یعقوب و فرزندانش نازل شد و بآنچه بموسی و عیسی و پیمبران دیگر نازل شد بهمه ایمان داریم و فرقی میان هیچیک از پیمبران الهی نگذاریم زیرا ما مطیع و فرمانبردار او هستیم» [(1)].
یهودیان گوش فرا دادند و چون دیدند آن حضرت نام عیسی را بر زبان جاری کرد منکر نبوت عیسی شده گفتند: ما بعیسی بن مریم و بهر کس که باو ایمان داشته باشد ایمان نمی‌آوریم، پس خدای تعالی در این باره نازل فرمود:
«بگو ای اهل کتاب آیا جز آنکه ما مسلمین بخدا و کتاب خودمان و کتاب شما ایمان آوردیم و شما ایمان نیاورده و بیشترتان فاسق هستید چیز دیگری موجب کینه و انکار شما بر ما هست»؟ [(2)].

_____

[(1)] سوره آل عمران آیه 84.
[(2)] سوره مائده آیه 59.
زندگانی محمد(ص) ،ج1،ص:376
(1) و درباره نزول آیه 68 از این سوره نیز ابن اسحاق گوید: سبب نزول این آیه آن بود که چند تن از بزرگان یهود مانند: رافع بن حارثة و سلام بن مشکم و مالک بن صیف و رافع بن حریملة بنزد رسول خدا صلی اللّه علیه و آله آمده گفتند: ای محمّد آیا چنان نیست که تو عقیده داری که پیرو دین ابراهیم و بر ملت او هستی و بتوراتی که در دست ما است ایمان داری و گواهی میدهی که آن بر حق است؟ فرمود:
چرا و لیکن شما بتورات عمل نکرده و آنچه در آن است و خدا از شما بدان پیمان گرفته انکار کردید و آنچه را خداوند دستور داده بود برای مردم بیان کنید کتمان کردید و من از این اعمال شما بیزارم.
گفتند: ما بهمان کتاب و آئینی که در دست داریم وفا داری کرده و پیروی تو را نخواهیم کرد، زیرا ما در هدایت بوده و پیرو حق هستیم و بتو ایمان نمی‌آوریم. پس خدای تعالی در پاسخشان آیه مزبور را نازل فرمود که برسول خدا صلی اللّه علیه و آله دستور داد:

«بگو ای اهل کتاب شما هیچگونه ارزشی ندارید تا آنکه بدستور تورات و انجیل و قرآنیکه از جانب خداوند بر شما نازل شده قیام کنید ...» تا بآخر آیه.
و درباره آیات 57- 61 گوید: رفاعة بن زید و سوید بن حارث دو تن از بزرگان یهود بودند که در ظاهر نزد مسلمانان که میرفتند خود را مسلمان قلمداد می‌کردند و در باطن تابع دین خود و منافق بودند، جمعی از مسلمانان نیز که اطلاع نداشتند با آنها طرح دوستی ریخته و اظهار محبت می‌نمودند، از این رو خداوند آیات مزبور را نازل فرمود:
«ای مؤمنان با گروهی از اهل کتاب که دین شما را بازیچه گرفته‌اند دوستی نکنید». تا آنجا که فرماید: اینان چون بنزد شما آیند گویند که ما ایمان آورده‌ایم در صورتی که با همان کفر و انکار که درآمدند بیرون شدند و خدا بنفاقی که در دل دارند و پنهان میدارند داناتر است».
زندگانی محمد(ص) ،ج1،ص:377
(1)

آیاتی که از سوره‌های دیگر قرآن درباره یهود نازل شد:

روزی نحام بن زید و قردم بن کعب و بحری بن عمرو- سه تن از بزرگان یهود- بنزد رسول خدا صلی اللّه علیه و آله آمده گفتند: ای محمّد آیا خدای دیگری هم با خدا هست؟ رسول خدا صلی اللّه علیه و آله فرمود: خداوند معبودی است که شریکی ندارد ... پس خدای تعالی در این باره آیه ذیل را نازل فرمود:
«بگو ای پیغمبر چه گواهی بزرگتر است (از گواهی خداوند) تا آنجا که فرماید: بگو جز خدای یکتا خدائی نیست ...» [(1)].

پرسش یهود از روز قیامت:

و نیز روزی جبل بن أبی قشیر و شمویل بن زید- دو تن از بزرگان یهود بنزد رسول خدا صلی اللّه علیه و آله آمده گفتند: ای محمّد اگر تو براستی پیامبر خدا هستی بگو چه وقت قیامت بر پا میشود؟
خدای تعالی در پاسخشان این آیه را نازل فرمود: «ای پیغمبر ما از تو راجع بقیامت بپرسند که چه وقت فرا میرسد در پاسخ آنان بگو علمش نزد پروردگار من است کسی جز او آن ساعت را ظاهر و روشن نتواند کرد و آن ساعت در آسمانها و زمینها بسی سنگین است و نیاید شما را مگر ناگهانی ...» [(2)].
سلام بن مشکم و نعمان بن ابی اوفی و محمود بن دحیة و شأس بن قیس و مالک بن صیف (چند تن از احبار یهود) روزی بنزد رسول خدا صلی اللّه علیه و آله آمده گفتند چگونه انتظار داری که ما از تو پیروی کنیم در صورتی که تو قبله ما (بیت المقدس) را ترک گفته و معتقد نیستی که عزیر پسر خدا است؟
خدای تعالی در پاسخشان این آیه را نازل فرمود: «یهود گفتند عزیر پسر خدا است و نصاری گفتند مسیح پسر خدا است، این سخنان را که اینان بر زبان میرانند خود را بکافران مشرک پیشین مشابه و نزدیک میکنند خدا آنها را نابود

_____
[(1)] آیه 19- 20 سوره انعام.
[(2)] سوره اعراف آیه 187.
زندگانی محمد(ص) ،ج1،ص:378
(1) و هلاک کند چرا بخدا نسبت دروغ میدهند ...» [(1)].

و نیز چند تن دیگر مانند: محمود بن سبحان و نعمان بن اضاء و بحری بن عمرو و عزیر بن ابی عزیر بنزد رسول خدا صلی اللّه علیه و آله آمده گفتند: ای محمّد آیا براستی آنچه تو آورده‌ای از جانب خدا است با اینکه در نظر ما آنها بنظم و ترتیب تورات نیست؟
رسول خدا صلی اللّه علیه و آله فرمود: بخدا سوگند شما بخوبی میدانید که این کتاب از جانب خدا است و این مطلب در تورات هم موجود است، و قرآن کتابی است که اگر جن و انس و متفق شوند و بخواهند مانندش بیاورند نتوانند، در این هنگام تمامی آنها که گذشته از افراد فوق جمع دیگری نیز حضور یافته بودند مانند: فنحاص و عبد اللّه بن صوریا و ابن صلوبا و دیگران همگی بسخن آمده گفتند: ای محمّد آیا این قرآن را هیچکس از جن یا انس بتو یاد نداده و نیاموخته؟ رسول خدا صلی اللّه علیه و آله فرمود: بخدا سوگند شما خود بخوبی دانسته‌اید که این قرآن از جانب خدا است و من نیز پیامبر او هستم، و این مطلب را شما در تورات هم خوانده و دیده‌اید، گفتند ای محمد خداوند هر گاه پیامبری فرستاد او را قدرتی دهد که هر چه خواهد انجام دهد اینک برای ما از آسمان کتابی فرود آر که ما آنرا بخوانیم و بخوبی بشناسیم، و گر نه ما هم مانند این قرآنی را که تو آورده‌ای خواهیم آورد، پس خدای تعالی در این باره آیه زیر را نازل فرمود:
«بگو ای پیغمبر ما اگر جن و انس متفق شوند که مانند این قرآن کتابی بیاورند هرگز نتوانند اگر چه همه پشتیبان یک دیگر باشند» [(2)].
و هنگامی که عبد اللّه بن سلام مسلمان شد حیی بن اخطب و کعب بن اسد و دیگر بزرگان یهود باو گفتند: رفیق تو قصد پادشاهی و سلطنت دارد و گر نه

_____

[(1)] سوره توبه آیه 30 به بعد.
[(2)] سوره اسراء آیه 88.
زندگانی محمد(ص) ،ج1،ص:379
(1) نبوت و پیامبری در میان عرب نخواهد بود! سپس بنزد رسول خدا صلی اللّه علیه و آله آمده و سرگذشت ذو القرنین را از او پرسیدند، و آن حضرت نیز هم چنان که خداوند در قرآن بیان فرموده سرگذشت او را برای آنان بیان فرمود، و پیش از آن نیز آنان نضر بن حارث و عقبة بن ابی معیط را وادار کرده بودند که داستان مزبور را از آن حضرت سؤال کنند چنانچه پیش از این گذشت.

سؤال یهود از خلقت خدای تعالی و خشم رسول خدا صلی اللّه علیه و آله:

از سعید بن جبیر روایت شده که گفت: جمعی از یهود بنزد رسول خدا صلی اللّه علیه و آله آمده گفتند: ای محمّد این مخلوقات را خدا آفرید پس خدای را که آفرید؟ رسول خدا صلی اللّه علیه و آله از این سؤال چنان خشمگین شد که رنگش تغییر کرده با تندی بآنها پرخاش کرد، جبرئیل در آن حال نازل شده عرض کرد: ای محمّد خویشتن‌دار باش سپس پاسخ سؤال آنان را در ضمن آیات سوره توحید بدین شرح بر او خواند:
«بگو خدا یکی است، آن خدائی که از همه بی‌نیاز و همه باو نیازمندند نه فرزند دارد و نه فرزند کسی است، و نه هیچکس مثل و همتای او است» [(1)].
چون رسول خدا صلی اللّه علیه و آله این آیات را بر ایشان تلاوت فرمود گفتند: پس کیفیت خلقت خدای را برای ما توصیف کن که دست خدا چگونه است و بازوی او چگونه است ... رسول خدا صلی اللّه علیه و آله مجددا خشمناک شد و این باره خشمش بیش از بار اول بود در این حال برای دومین بار جبرئیل نازل شد و همان دستور خویشتن‌داری را باو داده و پاسخ این سؤال را نیز بیاورد که خدای تعالی فرماید:
«و خدا را چنانکه شاید بعظمت نشناختند و او است که روز قیامت زمین در قبضه قدرت او است و آسمانها پیچیده بدست سلطنت او است، و او منزه و متعالی

_____

[(1)] چنانچه مفسرین گفته‌اند سوره مبارکه توحید مکی است و در مکه نازل شده و برای اینکه این داستان مخالفت و منافاتی با گفتار آنان نداشته باشد باید حمل شود که این پرسش و پاسخ پیش از هجرت و در مکه اتفاق افتاده است.
زندگانی محمد(ص) ،ج1،ص:380
(1) از شرک مشرکان است» [(1)].
و در حدیثی از ابی هریرة روایت شده که گفت: شنیدم از رسول خدا صلی اللّه علیه و آله که میفرمود: ممکن است گاهی مردم پیش خود فکر کنند و از خود بپرسند که این مخلوقات را خدا آفریده، پس خدای را که آفریده؟ و هر گاه چنین فکری بخاطرشان آمد بگویند: «قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ، اللَّهُ الصَّمَدُ، لَمْ یَلِدْ وَ لَمْ یُولَدْ وَ لَمْ یَکُنْ لَهُ کُفُواً أَحَدٌ» آنگاه سه بار آب دهان خود را بسمت چپ بیندازند و از شیطان رجیم بخداوند پناه برند، (یعنی بگویند: اعوذ باللّه من الشیطان الرجیم).

داستان مباهله

اشاره

از جمله اتفاقاتی که در سالهای اول هجرت در مدینه اتفاق افتاد این بود که چون خبر ورود رسول خدا صلی اللّه علیه و آله در اطراف منتشر شد هیئتی از نصارای نجران مرکب از شصت نفر برای دیدار پیامبر بزرگوار اسلام و مذاکره با آن حضرت بمدینه آمدند و در میان ایشان چهارده نفر و در میان چهارده نفر نیز سه نفر بودند که سمت ریاست و بزرگی بر سایرین داشتند و مورد احترام مسیحیان آن زمان بودند، این سه نفر یکی ملقب بود به «عاقب» که بمعنای امیر و صاحب رأی بود و مقامش چنان بود که بدون مشورت و رأی او کاری انجام نمیدادند و او در آن زمان نامش عبد المسیح بود، و دیگری ملقب بود به «سید» که بمعنای بزرگ مجتمعات و مجالس ایشان بود و نام او «ایهم» بود، و سومی «اسقف» بود که بمعنای کشیش و پیشوای روحانی و نامش ابو حارثة بن علقمه بود.
زندگانی محمد(ص) ج1 380 داستان مباهله ..... ص : 380
و حارثة اطلاعات وسیعی در کیش نصرانیت و کتابهای ایشان داشت و زحمات زیادی را در تحصیل کتب و مطالعات آنها متحمل شده بود و از این رو مورد احترام سلاطین روم و بزرگان نصاری قرار گرفته بود بحدی که او را بمقام ارجمندی رسانده و ریاست دینی نصاری را باو واگذار کرده بودند، و اختیار ساختمان کلیساها

_____

[(1)] سوره زمر آیه 67.
زندگانی محمد(ص) ،ج1،ص:381
(1) و مخارج آنها نیز باو محول شده بود.
ابو حارثة همچنان که بسوی مدینه میرفت برادر خود را نیز بنام کوز بن علقمه همراه خویش برداشته و او را در راه هم‌پالکی خود کرده و در هودج خود سوار کرده بود در بین راه ناگهان شتر بزمین خورد و پالکی را بر زمین زد، کوز بن علقمه گفت نابود باد آن مرد دور از رحمت حق- و مقصودش رسول خدا صلی اللّه علیه و آله بود که بخاطر او بدان راه میرفتند. ابو حارثة با تندی باو پرخاش کرده گفت: نابودی بر تو باد! (چرا درباره او چنین سخنی میگوئی؟).
کوز بن علقمه گفت: چرا ای برادر عزیز؟
گفت: بخاطر اینکه او پیغمبر است، بخدا او همان پیغمبری است که ما انتظار آمدن او را داریم.
پرسید: پس چرا با این اعترافی که نسبت باو میکنی باو ایمان نمی‌آوری؟
ابو حارثة گفت: رفتار این مردم با ما مانع از این کار است، زیرا اینان ما را

بریاست خود انتخاب کرده و بمنصب پیشوائی رسانده‌اند، و اگر با این وضع من باین مرد ایمان بیاورم تمام منصبها را از من خواهند گرفت.
کوز بن علقمه این سخن را نزد خود پنهان کرد تا چون بمدینه رسیدند برسول خدا صلی اللّه علیه و آله ایمان آورده و مسلمان شد.

مسلمان شدن یکی از رؤسای نصاری:

معمول رؤسای نصارای نجران این بود که ریاست دینی و مذهبی بهر کس منتقل میشد تمامی کتابهای آنان نیز باو منتقل میگشت، و چون یکی از رؤسای ایشان از دنیا میرفت و ریاست بدیگری میرسید کتابهای پیشین را مهر میکرد و خود نیز مهری بر آن میزد و آنها را نمی‌شکست و چون رسول خدا صلی اللّه علیه و آله بمدینه آمد روزی رئیس آنها از خانه بیرون رفت و فرزندش نیز همراهش بود، و همانطور که راه میرفت ناگهان پایش لغزید و بزمین خورد، پسرش گفت: نابود باد آن مرد دور از رحمت حق یعنی پیغمبر اسلام، پدرش بسخن آمده گفت: درباره او چنین مگوی زیرا او
زندگانی محمد(ص) ،ج1،ص:382
(1) پیغمبر است و نامش در کتابهای ما موجود است، فرزند او این سخن را در دل پنهان داشت و روزی که پدرش مرد تمام فکر او متوجه کتابهای مهر کرده بود که هر چه زودتر آنها را بشکند و اوصاف پیغمبر اسلام را در آنها ببیند.
و پس از فراغت از دفن پدر یکسره بخانه آمد و مهرها را شکسته و نام رسول خدا صلی اللّه علیه و آله و اوصاف آن حضرت را بدید و مسلمان شد و پس از آن نیز حج بجای آورد.

نصارای نجران در مسجد رسول خدا صلی اللّه علیه و آله:

هنگام عصر بود که نصاری بمدینه وارد شدند و یکسره بمسجد رفتند و در آن هنگام رسول خدا صلی اللّه علیه و آله با مسلمانان نماز عصر بجای میآوردند.
اینان با لباسهای مخصوص خود و جبه‌هائی که پوشیده بودند بمسجد درآمدند و وضع آنان برای گروهی از مسلمانان که تا بآنروز لباسهای آنها را ندیده بودند بسیار جالب بود و تازگی خاصی داشت.
پس از اینکه لختی نشستند هنگام نمازشان فرا رسید پس برخاسته آماده نماز شدند، رسول خدا صلی اللّه علیه و آله فرمود: آنان را بحال خود واگذارید تا هر طور که خواهند نمازشان را انجام دهند، مسلمانان دیدند که اینان بسوی مشرق ایستاده و نماز خواندند.
و پس از اینکه نمازشان بپایان رسید در محضر رسول خدا صلی اللّه علیه و آله جلوس کردند و عقاید مختلفی که درباره حضرت عیسی علیه السلام داشتند اظهار کردند، گروهی معتقد بودند که عیسی خدا است، و گروهی دیگر او را پسر خدا میدانستند و دسته سوم قائل به تثلیث بودند (یعنی سه اصل برای خدا قائل بودند که عبارت از أب ابن- روح القدس بود).
در مورد خدائی عیسی می‌گفتند: برهان خدائی او همان بود که مرده زنده می‌کرد و امراض صعب العلاج را شفا میداد، و از غیب آگاه بود، و از گل مجسمه بشکل پرنده می‌ساخت سپس بدان میدمید و آن مجسمه بپرواز در میآمد ... و اینگونه
زندگانی محمد(ص) ،ج1،ص:383
(1) اموری که تمامی آنها دلیل خدائی او بود.
و در مورد فرزندی او برای خداوند می‌گفتند: چون پدری نداشت و در گهواره نیز سخن گفت همین دلیل است بر اینکه او فرزند خدا بوده زیرا این جریان در هیچیک از اولاد بشر سابقه نداشته و ندارد.
و دلیل بر اینکه او یکی از اقانیم سه‌گانه است گفتار خدای تعالی است که در مورد کارهای خود گوید: کردیم آفریدیم، گفتیم، ... که همه بلفظ جمع آمده و اگر خدا یکتا بود بلفظ مفرد می‌گفت: کردم، آفریدم، گفتم ...
دو تن از بزرگان ایشان شروع بسخن کرده سؤالاتی از رسول خدا صلی اللّه علیه و آله کردند، حضرت بآنها فرمود: اسلام اختیار کنید، گفتند: ما پیش از این اسلام آورده‌ایم حضرت فرمود: دروغ می‌گوئید زیرا شما برای خدا فرزند قائل شده‌اید و صلیب را می‌پرستید، و گوشت خوک می‌خورید!
و با این ترتیب چگونه اسلام آورده‌اید؟
گفتند: ای محمّد اگر عیسی پسر خدا نیست پس پدرش کیست؟

رسول خدا صلی اللّه علیه و آله سکوت کرد و پاسخ ایشان را نگفت.
در این هنگام از ابتدای سوره آل عمران تا بیش از هشتاد آیه بر آن حضرت نازل گشت که اکثرا مربوط بسخنان ایشان و پاسخ گفتارشان میباشد، و در ضمن داستان ولادت مریم و کفالت زکریا از او و سخنی که فرشتگان در مورد ولادت عیسی علیه السلام با او گفتند بیان فرموده سپس گوید: و کارهائی که او انجام میداد مانند مرده زنده کردن و شفای امراض صعب العلاج همگی باذن پروردگار بود آنگاه درباره اینکه چگونه عیسی بدون پدر آفریده شد فرماید: «همانا مثل خلقت عیسی مانند خلقت آدم ابو البشر است که خدا او را از خاک آفرید سپس بدان خاک گفت بشری کامل باش و همان دم چنان شد ...» [(1)]
سپس دنبال این آیه خدای تعالی دستور مباهله به پیغمبر خود میدهد: «پس

[(1)] سوره آل عمران آیه 59.
زندگانی محمد(ص) ،ج1،ص:384
(1) هر کس درباره عیسی با تو در مقام مجادله برآید بعد از آنکه بوحی الهی باحوال او آگهی یافتی بگو بیائید ما و شما با فرزندان و زنان خود با هم بمباهله برویم (و بدرگاه خدا در حق یک دیگر نفرین کنیم) تا دروغگو را بلعن و عذاب خدا گرفتار سازیم» [(1)] آنگاه در پایان نیز یک پیشنهاد منصفانه بدانها فرموده گوید: «بگو ای اهل کتاب بیائید از آن کلمه حق که میان ما و شما یکسان است پیروی کنیم، و آن کلمه این است که جز خدای یکتا را نپرستیم و چیزی را با او شریک قرار ندهیم و برخی را بجای خدا بپروردگاری تعظیم نکنیم پس اگر روی گرداندند بگویید شما گواه باشید که ما تسلیم فرمان خداوندیم» [(2)].

خود داری نصاری از مباهله با رسول خدا صلی اللّه علیه و آله:

رسول خدا صلی اللّه علیه و آله آیاتی را که بر او نازل شده بود برای ایشان قرائت فرمود آنگاه آنها را بمباهله دعوت کرد.
گفتند: ای ابا القاسم بما مهلت ده تا در کار خویش فکر کنیم! حضرت بدانها مهلت داده برخاستند و بنزد عاقب که صاحب رأی و اندیشه ایشان بود رفته بدو گفتند: بنظر شما چه باید کرد؟
عاقب گفت: ای گروه نصاری بخدا شما بخوبی میدانید که محمّد پیامبر مرسل است و درباره عیسی نیز سخنی بدرستی و حق گفته و از آن سو دانسته‌اید که هیچ قوم و ملتی با پیمبران خدا مباهله نکرده‌اند، جز اینکه یکسره نابود گشته و بزرگ و کوچکی از ایشان باقی نمانده است.
اکنون اگر حاضر نیستید دست از دین خود بردارید و از عقیده که درباره مسیح دارید چشم پوشی نمی‌کنید وقت دیگری را با محمّد وعده بگذارید و بسوی بلاد و وطن خویش برگردید، و از مباهله با او صرف نظر کنید.

[(1)] آیه 61.
[(2)] آیه 64.
زندگانی محمد(ص) ،ج1،ص:385
(1) نصارای نجران بنزد رسول خدا صلی اللّه علیه و آله باز گشته گفتند: ای ابا القاسم ما حاضر بمباهله نیستیم و تصمیم گرفته‌ایم که هم چنان بر دین خود باقی باشیم و تو هم بر دین خود باش ولی حاضریم کسی را از میان اصحاب خود انتخاب کرده او را بهمراه ما بفرستی تا او درباره ما داوری کند و هر چه او گفت ما بدان گردن می‌نهیم [(1)].
رسول خدا صلی اللّه علیه و آله فرمود: هنگام عصر که شد بیائید تا من مرد محکم و امینی را برای شما انتخاب کرده همراهتان بفرستم.
عمر بن خطاب گوید: من هیچگاه امارت را مانند آن روز دوست نداشتم و آرزو داشتم که رسول خدا صلی اللّه علیه و آله مرا برای این کار انتخاب کند و از این رو در شدت گرمای ظهر از خانه بیرون رفته در مسجد حاضر شدم، رسول خدا صلی اللّه علیه و آله که نماز ظهر را خواند نگاهی بچپ و راست خود افکند و در هر بار من گردن کشیدم تا مرا

[(1)] باید دانست که جریان مباهله مطابق گفتار مفسرین شیعه و سنی بدینجا ختم نمی‌شود و ابن هشام در اینجا دانسته و یا ندانسته از نقل یکی از فضائل بزرگ اهل بیت رسول خدا صلی اللّه علیه و آله و مخصوصا امیر المؤمنین علیه السلام که مورد قبول اهل سنت نیز هست خودداری کرده و

برای پرده‌پوشی از این حقیقت داستان را باین نحو از اجمال بپایان میرساند و ما روی وظیفه که داریم در اینجا تفصیل داستان را نقل میکنیم و آنرا از روی تفاسیر و گفته مورخین سنی مذهب انتخاب میکنیم تا جای هیچگونه تردید و شبهه برای خوانندگان محترم باقی نماند:
ابن بطریق در کتاب عمدة ص 95 ط تبریز، و بحرانی در غایة المرام ص 300 از ثعلبی که یکی از مفسرین و بزرگان اهل سنت است از مقاتل و کلبی حدیث کرده که چون رسول خدا صلی اللّه علیه و آله این آیه را بر نصارای نجران قرائت فرمود و آنها را بمباهله دعوت کرد در پاسخ آن حضرت گفتند: بما مهلت ده تا برویم و در کار خویش اندیشه و فکر کنیم.
رسول خدا صلی اللّه علیه و آله بدانها مهلت داده و آنان بنزد عاقب آمده جریان را گفتند و عاقب آنان را (بشرحی که ابن هشام در متن نقل کرده) از مباهله منع کرد، روز دیگر که اینان بنزد رسول خدا صلی اللّه علیه و آله آمدند مشاهده کردند که آن حضرت از خانه بیرون آمده و حسن را در بر گرفته و دست حسین را نیز در دست دارد و فاطمه نیز پشت سر او و علی بن ابی طالب
زندگانی محمد(ص) ،ج1،ص:386
(1) ببیند ولی او هم چنان باین طرف و آن طرف نگریست تا اینکه چشمش بابو عبیده جراح افتاد پس او را طلبیده فرمود: بهمراه اینان برو و در میانشان بر طبق حق حکومت کن، و با این ترتیب این منصب نصیب ابو عبیده شد.

_____
[()] پشت سر آنها برای مباهله می‌آیند و رسول خدا صلی اللّه علیه و آله بدانها می‌فرمود: هر گاه من دعا کردم شما آمین بگویید.
اسقف (کشیش بزرگ) نجران که آن منظره را دید بنصارای نجران رو کرده گفت:
ای گروه نصاری بخدا من صورتهائی را می‌بینم که اگر از خدا بخواهند تا کوهی را از جای خود برکند بر میکند مبادا با او مباهله کنید که همگی نابود خواهید شد و تا روز قیامت یکتن نصرانی بر روی زمین باقی نخواهد ماند!
نصارای مزبور که سخن اسقف را شنیدند بنزد رسول خدا صلی اللّه علیه و آله آمده گفتند: ما حاضر بمباهله نیستیم و پس از مذاکراتی حاضر شدند سالیانه دو هزار جامه بعنوان جزیه و خراج بدان حضرت بپردازند و رسول خدا صلی اللّه علیه و آله آنرا پذیرفت و بدین ترتیب با آنها صلح فرمود.
واحدی یکی از علمای اهل سنت در کتاب اسباب النزول ص 59 چاپ مصر از شعبی حدیث کرده که مقصود از «أبناءنا» در این آیه حسن و حسین است و «نساءنا» فاطمه و «انفسنا» علی بن ابی طالب (ع) می‌باشد.
و سایر دانشمندان اهل سنت نیز مانند آنچه گفته شد در تفسیر این آیه

نقل کرده‌اند و برای اطلاع بیشتر خوانندگان محترم بکتاب شریف احقاق الحق ج 3 ص 46 تا ص 76 و یا بکتاب غایة المرام ص 300- 303 مراجعه کنند.
بلی در اینجا تذکر این مطلب لازم است که جریان مباهله بترتیبی که مذکور شد در سالهای نهم یا دهم هجری صورت گرفته چنانچه مورخین شیعه ذکر کرده‌اند نه در سال اول هجرت، و ممکن است دو بار صورت گرفته باشد و اللّه اعلم.
زندگانی محمد(ص) ،ج1،ص:387
(1)

شمه‌ای از سرگذشت منافقین مدینة

اشاره

هنگامی که رسول خدا صلی اللّه علیه و آله بمدینه هجرت فرمود مردم آن شهر در تحت اطاعت دو نفر که خود بریاست انتخابشان کرده بودند بسر میبردند، یکی عبد اللّه بن ابی بن سلول بود که هر دو قبیله اوس و خزرج ببزرگی و سیادت او گردن نهاده بودند، و دیگری ابو عامر عبد عمرو بن صیفی بود که قبیله اوس او را بسیادت خویش انتخاب کرده بودند و او پدر حنظلة غسیل الملائکة است که در جنگ احد بشهادت رسید (و داستانش در جای خود مرقوم خواهد شد) ابو عامر در زمان جاهلیت بحال رهبانیت بسر میبرد و لباسهای پشمین بتن می‌کرد و از این رو مردم او را لقب «راهب» داده بودند.
پیش از آنکه رسول خدا صلی اللّه علیه و آله وارد مدینه شود مردم مدینه برای عبد اللّه بن أبیّ تاجی مرصع تهیه کرده بودند تا آنرا بر سر او گذارده و ویرا بریاست و سلطنت آن شهر و حومه منصوب کنند، لیکن با ورود رسول خدا صلی اللّه علیه و آله مردم از این کار منصرف شده از دور او پراکنده شدند و بسوی آن حضرت متوجه شدند.
این جریان حسادت عبد اللّه بن أبی را تحریک کرد و موجب شد تا کینه اسلام و رهبر عالیقدر این دین مقدس را در دل گیرد چون عملا مشاهده کرد با ورود رسول خدا صلی اللّه علیه و آله بمدینه سلطنت و ریاست او بکلی پایمال شد، ولی از آنجایی که مردم مدینه متوجه پیامبر اسلام شده بودند و علاقه بدان حضرت پیدا کرده بودند او نیز صلاح خود را در آن دید که در صورت ظاهر همرنگ جماعت شده و اسلام آورد ولی در باطن بحال نفاق بسر میبرد و روز بروز کینه و عداوتش نسبت برسول خدا صلی اللّه علیه و آله زیادتر میشد- و اما ابو عامر بن صیفی چون مشاهده کرد که قوم و قبیله او باسلام گرویدند با آنان مخالفت کرده بهمان حال کفر خویش باقی مانده و با چند تن از نزدیکان خود که جمعا بیست نفر نمی‌شدند بمکة رفت و بدین ترتیب از قبول اسلام و متابعت پیغمبر
زندگانی محمد(ص) ،ج1،ص:388
(1) بزرگوار اسلام خودداری کرد، و رسول خدا صلی اللّه علیه و آله درباره‌اش میفرمود: باو ابو عامر «راهب» نگوئید و «أبو عامر فاسق» بگویید.
و پیش از رفتن بمکة بنزد رسول خدا صلی اللّه علیه و آله آمده بدان حضرت گفت: این چه دین و آئینی است که تو آورده‌ای؟ فرمود: دین حنیف ابراهیم علیه السلام است، ابو عامر گفت: دین ابراهیم آن است که من پیرو آن هستم.

رسول خدا صلی اللّه علیه و آله فرمود: تو بر آن دین نیستی.
گفت: چرا.
سپس سخنش را ادامه داده گفت: ای محمّد تو چیزهائی باین آئین بسته‌ای که جزء آن نبوده!.
رسول خدا صلی اللّه علیه و آله فرمود: من چنین کاری نکرده‌ام بلکه آلودگیهای آنرا پاک کرده و حقیقت خالص آنرا برای مردم آورده‌ام.
ابو عامر گفت: دروغگو را خداوند غریب مرگ کند، و از شهر و دیار خویش آواره سازد! رسول خدا صلی اللّه علیه و آله آمین گفته فرمود: هر که دروغ می‌گوید خداوند بهمین سرنوشت که گفتی دچارش سازد.
پس از این گفتگو بمکة رفت و در آنجا رحل اقامت افکند، و چون رسول خدا صلی اللّه علیه و آله مکه را فتح کرد و ابو عامر دید نمی‌تواند در مکه بماند بطائف رفت و چون اهل طائف نیز مسلمان شدند بشام رفت و همان طور که نفرین کرده بود در آنجا بحال غربت و تنهائی از این جهان رخت بر بست.
و چون از دنیا رفت دو تن از همراهانش بنامهای علقمة بن علاثة و کنانة بن عبد یالیل در میراث او نزاع کردند و برای حلّ نزاع بنزد قیصر امپراطور روم رفتند و او در ضمن سخنی که گفت ما ترک ابو عامر را بکنانة بن عبد یالیل داد و علقمه را محروم ساخت.
زندگانی محمد(ص) ،ج1،ص:389
(1)

عیادت رسول خدا صلی اللّه علیه و آله از سعد بن عبادة و سخن عبد الله بن ابی:

اسامة بن زید گوید، روزی رسول خدا صلی اللّه علیه و آله بقصد عیادت سعد بن عبادة که بیمار شده بود از خانه بیرون آمده و برای رفتن بخانه او بر الاغ خویش سوار شد و مرا نیز پشت سر خود سوار کرد، در بین راه بعبد اللّه بن أبی برخوردیم که در سایه قلعه خویش با جمعی از مردم مدینه نشسته بود، رسول خدا صلی اللّه علیه و آله که چشمش بدو افتاد نخواست تا بآن مرد بی‌اعتنائی کرده باشد.
از این رو از الاغ پیاده شد و پیش عبد اللّه بن أبی آمده سلام کرد و در انجمن آنان نشست (و چنانچه رسم او بود) شروع بخواندن آیاتی از قرآن نمود و آنان را متذکر خدا و بهشت و دوزخ کرد.
عبد اللّه بن أبی در تمام مدتی که رسول خدا صلی اللّه علیه و آله تکلم می‌فرمود ساکت نشسته بود و سخنی نمیگفت و چون آن حضرت فارغ شد بسخن آمده گفت: ای مرد! اگر سخن تو حق است بهتر آن است که در خانه‌ات بنشینی و هر که بنزدت آمد آن را برایش بخوانی و هر که پیش تو نیامد بی‌جهت مزاحم او نشوی و ناخوانده بمجلس او نیایی، و آنچه را خوش ندارد برایش نیاوری! عبد اللّه بن رواحة با چند تن از مسلمانان که در آن مجلس حاضر بودند سخنش را قطع کرده گفتند:
نه یا رسول اللّه چنین نیست بلکه شما (هر گاه خواستی) بنزد ما بیا و در انجمن ما قدم نه و آنچه خواهی برای ما بیاور که بخدا تو هر چه بیاوری ما بدان علاقه مند هستیم و آنرا دوست داریم و چیزی است که خدا ما را بدان گرامی داشته و راهنمائی فرموده! عبد اللّه بن أبی که آن کلمات را از اطرافیان شنید رو گردانده و این دو شعر را زمزمه کرد:
متی ما یکن مولاک خصمک لا تزل‌تذلّ و یصرعک الذین تصارع
و هل ینهض البازی بغیر جناحه‌و ان جذّ یوما ریشه فهو واقع
زندگانی محمد(ص) ،ج1،ص:390
(1) یعنی هنگامی که دوست تو دشمنت شود از آن پس همیشه خوار خواهی بود و هم آوردان تو را بزمین خواهند زد. و آیا باز بدون بال می‌تواند پرواز کند؟ مسلمان اگر روزی پرهای او چیده شود بر زمین خواهد افتاد.
اسامة گوید: رسول خدا صلی اللّه علیه و آله از جای برخاست و با هم بخانه سعد بن عبادة رفتیم ولی سخن عبد اللّه بن ابی آن حضرت را افسرده کرده بود و آثار ناراحتی و گرفتگی در چهره‌اش مشاهده میشد، سعد بن عبادة این معنی را درک کرده پرسید ای رسول خدای در چهره شما آثار اندوه و ناراحتی مشاهده میکنم گویا سخن ناهنجاری شنیده‌ای؟
فرمود: آری، آنگاه سخنان عبد اللّه بن ابی را برای سعد بن عبادة نقل

فرمود، سعد گفت: ای رسول خدا ناراحت نشوید، روزی که بدین شهر آمدید ما برای عبد اللّه بن أبی تاجی تهیه کرده بودیم و میخواستیم آن تاج را بر سر او نهاده و او را بریاست منصوب کنیم اکنون که می‌بیند مردم اطراف شما را گرفته چنان پندارد که شما ریاست را از چنگال او بیرون برده‌اید (و از شدت ناراحتی نمی‌تواند آسوده باشد).

بیماری جمعی از مهاجرین در مدینه:

هنگامی که رسول خدا صلی اللّه علیه و آله و سایر مسلمانان مکه بمدینه هجرت کردند آب و هوای شهر مدینه ناسالم بود و برای واردین بدان شهر سازگار نبود و مبتلا به تب شدید می‌شدند از این رو جمعی از مهاجرین از آن جمله ابو بکر و بلال حبشی و عامر ابن فهیرة مبتلا به تب شدند و چنانچه عایشه نقل میکند شدت تب آنها بحدی بود که هذیان میگفتند.
تنها پیغمبر اکرم صلی اللّه علیه و آله بود که خداوند او را از ابتلای باین بیماری محافظت فرموده بود از این رو عایشه جریان بیماری و هذیانهائی که گفته بودند بعرض رسول خدا صلی اللّه علیه و آله رسانیده اظهار کرد: اینان از شدت تب سخنانی بر زبان جاری میسازند و خود نمیدانند چه میگویند.
زندگانی محمد(ص) ،ج1،ص:391
(1) رسول خدا صلی اللّه علیه و آله درباره ایشان دعا کرده گفت: بار خدایا آب و هوای شهر مدینه را برای ما سازگار کن چنانچه شهر مکه را برای ما سازگار کردی، و خوراک آنرا بر ما مبارک گردان، و بیماری این شهر را به «مهیعة» [(1)] منتقل ساز.
و گویند: بیماری این دسته بحدی بود که نمیتوانستند نماز خود را ایستاده بخوانند و ناچار نشسته نماز میخواندند، روزی رسول خدا صلی اللّه علیه و آله آنها را در حالی که نشسته نماز میخواندند مشاهده کرد و بآنان فرمود: فضیلت نماز نشسته نصف فضیلت نماز ایستاده است، و از آن پس افراد مزبور با شدت ضعف و بیماری که داشتند برای درک فضیلت بسختی نماز خود را ایستاده میخواندند.

_____

[(1)] مهیعة بگفته مورخین نام جحفة و یا وادی نزدیک جحفة بوده است.
زندگانی محمد(ص) ،ج1،ص:392
(1)

تشریع جهاد یا آغاز جنگ با مشرکین

اشاره

چنانچه پیش از این اشاره شد رسول خدا صلی اللّه علیه و آله پس از آنکه سیزده سال در شهر مکه مردم را بدین اسلام و ایمان بخدای تعالی دعوت فرمود بمدینه هجرت کرد، و هنگام ظهر روز دوازدهم ربیع الاول بود که آن حضرت وارد شهر مدینه شد و در آن روز پنجاه و سه سال از عمر شریفش گذشته بود.
رسول خدا صلی اللّه علیه و آله تا ماه صفر آن سال یعنی یازده ماه بدون آنکه اقدامی بجنگ با مشرکین کند در شهر مدینه ماند و درست در اوائل ماه صفر یعنی دوازدهمین ماه ورود او بمدینه بود که طبق دستوری که از جانب خدای تعالی باو رسید با جمعی از مهاجرین برای جنگ با مشرکین از شهر مدینه خارج شد.

غزوه ودان:

نخستین بار بود که رسول خدا صلی اللّه علیه و آله با گروهی از مسلمانان برای جنگ از مدینه خارج میشد در این سفر پیغمبر بزرگوار اسلام سعد بن عبادة را برای رسیدگی بامور مردم بجای خویش در شهر مدینه منصوب فرمود و خود با همراهان در تعقیب کاروان قریش و جنگ با قبیله بنی ضمرة بن بکر تا جائی موسوم به «ودان» [(1)] پیش رفتند.
در آنجا بنو ضمرة بریاست مردی بنام مخشی بن عمرو با آن حضرت صلح کردند و پیمانی بعنوان دوستی و عدم تعرض میان طرفین بامضاء رسید، و بدون اینکه جنگی روی دهد رسول خدا صلی اللّه علیه و آله از آنجا بمدینه مراجعت فرمود.

_____
[(1)] ودان نام جائی است در نزدیکی جحفة.
[(2)] چنانچه مورخین گویند: مقصود از غزوه در اینجا جنگهائی است که رسول خدا
زندگانی محمد(ص) ،ج1،ص:393
(1) رسول خدا صلی اللّه علیه و آله پس از ورود بمدینه عبیدة بن حارث بن عبد المطلب بن را با شصت یا هشتاد تن از اصحاب خود که همگی از مهاجرین بودند بجنگ کاروانی از قریش که در آن گروهی از بزرگان قریش بودند فرستاد و اینان بدین منظور از مدینه خارج شده تا محلی که آبی در آنجا بود با کاروان مزبور که عکرمة بن ابو جهل یا مکرز بن حفص سر کرده ایشان بود برخورد کردند ولی بدون آنکه جنگی میان آنان روی دهد از هم جدا شدند، فقط سعد بن ابی وقاص تیری بسوی دشمن رها کرد و گویند: این نخستین تیری بود که در اسلام بسوی مشرکین رها شد.
اتفاق دیگری که در این سفر جنگی افتاد و بسود مسلمین بود ملحق شدن دو تن از کاروانیان بمسلمانان بود.
این دو تن که یکی مقداد بن عمرو بهرانی و دیگری عتبة بن غزوان مازنی بودند که پیش از این جریان مسلمان شده بودند ولی چون نمی‌توانستند مانند سایر مسلمانان بمدینه هجرت کنند با کاروان مزبور حرکت کردند تا شاید راهی بدست آورند و در بیابان که میروند بسوی مدینه فرار کنند و برخورد مزبور موقعیت خوبی برای انجام منظور آن دو بود که بآسانی توانستند خود را بمسلمانان برسانند.
و درباره این سفر ابو بکر یا دیگری از مسلمانان اشعاری سرود که عبد اللّه بن زبعری بدان پاسخ گفت (و ابن هشام اشعار مزبور را در سیرة ج 1: 592- 594 ذکر کرده است هر که خواهد بدانجا مراجعه کند).
و سعد بن ابی وقاص نیز درباره تیری که بسوی مشرکین رها کرد اشعاری سرود (که دنبال اشعار فوق ذکر شده).
و نخستین پرچمی که رسول خدا صلی اللّه علیه و آله برای فرستادن مسلمانان بجنگ بست در همین سریه بود.

_____
[()] صلی اللّه علیه و آله خود با مسلمانان در آن جنگ شرکت میکرد، و مقصود از «سریه» و «بعث» جنگهائی است که آن حضرت جمعی را بسرکردگی یکی از اصحاب بجنگ میفرستاد ولی خود در آن جنگ شرکت نداشت.

زندگانی محمد(ص) ،ج1،ص:394
(1)

سرية حمزة بن عبد المطلب

در همان ایام رسول خدا صلی اللّه علیه و آله عموی خود حمزة بن عبد المطلب را با سی نفر که آنها نیز تمامی از مهاجرین بودند و یکتن از انصار مدینه در آنها نبود بسوی سیف البحر که از نواحی «عیص» و کرانه‌های بحر احمر بود روانه کرد تا با کاروان دیگری از قریش که مرکب از سیصد نفر بودند و بریاست ابو جهل بسوی شام میرفتند بجنگند، اینان تا مکان مزبور آمدند و در آنجا با کاروان مزبور برخورد کردند ولی با میانجیگری «مجدی بن عمرو جهنی» که با هر دو طرف در صلح بود کار بمصالحه کشید و بدون اینکه زد و خوردی انجام شود از یک دیگر جدا شدند و حمزة بن عبد المطلب درباره این سفر قصیده سرود که ابو جهل بدان پاسخ داده است [(1)] و چنانچه برخی از مورخین گفته‌اند حمزة بن عبد المطلب در این قصیده گوید: نخستین پرچم را رسول خدا صلی اللّه علیه و آله در این سریة برای ما بست ولی چون انتساب قصیده مزبور بحمزة بن عبد المطلب نزد ما ثابت نشده نمی‌توانیم در این مورد قضاوت صحیحی بکنیم و اللّه اعلم.

غزوه بواط

و در ماه ربیع الاول آن سال (یعنی یک سال پس از هجرت) رسول خدا صلی اللّه علیه و آله بقصد جنگ با قریش از مدینه خارج شد و سائب بن عثمان بن مظعون را برای رسیدگی بکارهای مسلمانان در مدینه بجای خویش منصوب فرمود و تا جائی موسم به «بواط» که از نواحی کوه رضوی بود [(2)]- پیش رفتند. ولی چون با قریش برخورد نکردند از همانجا بمدینه مراجعت کردند.

[(1)] برای اطلاع از متن اشعار مزبور بصفحات 596- 598 ج 1 سیرة مراجعه شود

[(2)] «رضوی» نام کوهی است در هفت منزلی مدینه و همان کوهی است که کیسانیه معتقد بودند که محمد بن حنیفة در آن غایب شده و هم چنان در آنجا زنده است تا روزی که خدا بخواهد از آن کوه ظاهر گردد.

زندگانی محمد(ص) ،ج1،ص:395

(1)

غزوه عشيرة

اشاره

و در جمادی الاولی آن حضرت أبا سلمة بن عبد الاسد را در مدینه منصوب فرمود و خود با گروهی از مهاجرین برای جنگ با کاروان دیگری از قریش از مدینه بیرون آمد و راه «نقب بنی دینار» را در پیش گرفته از آنجا به «فیفاء خبار» رسید، در آنجا در زیر درختی که بآن «ذات الساق» میگفتند فرود آمد و نماز را در آنجا خواند و هم اکنون در آنجا بنام آن حضرت مسجدی بنا کرده‌اند، و غذائی نیز برای لشگر در آن مکان طبخ کردند که هم اکنون [(1)] سنگهائی که دیگها را روی آن نهاده بودند در آنجا موجود است، و از چاهی که بدان «مشترب» گویند آب کشیده لشگریان خوردند سپس حرکت کرده وادی موسوم به «خلائق» را در طرف چپ خود قرار داد و از راه «شعبة» بیامد تا در محل تلاقی «یلیل» و «ضبوعه» فرود آمد و از چاه «ضبوعه» آب کشیده خوردند، آنگاه از محلی بنام «فرش ملل» آمده در «عشیرة» [(2)] فرود آمد و چون تا آنجا بدشمن برخورد نکرد در همانجا توقف فرمود و باقی جمادی الاولی را با چند روز از جمادی الاخرة در آنجا بماند و در این مدت با قبیله بنی مدلج و بنی ضمرة که متحدین آنان بودند پیمان دوستی و صلح بسته بمدینه بازگشت.

مکنی شدن علی بن ابی طالب علیه السلام بأبی تراب و ذکر فضیلتی از آن حضرت:

عمار بن یاسر گوید: من و علی بن ابی طالب در جنگ «عشیرة» هم سفر و رفیق راه بودیم تا هنگامی که در نقطه مزبور فرود آمدیم.
افرادی از بنی مدلج- که در آنجا سکونت داشتند- روزها در چشمه و نخلستانی که داشتند کار میکردند، روزی علی بن ابی طالب بمن گفت: بیا تا بنزد ایشان برویم از نزدیک طرز کارشان را تماشا کنیم، من قبول کرده باتفاق بنزدیک آنان رفتیم

_____

[(1)] یعنی زمان تألیف کتاب.
[(2)] عشیرة- بضم عین و فتح شین- تصغیر عشر- نام جائی است ما بین مکه و مدینه.
زندگانی محمد(ص) ،ج1،ص:396
(1) و چون ساعتی در آنجا نشستیم و کارشان را تماشا کردیم کم کم چرت ما را گرفت و خواب بچشممان آمد، از این رو برخاسته به پشت نخلستان مزبور در میان نخله‌های کوچکی که در آنجا بود هر دو روی ریگهای نرم آنجا خوابیدیم.
هنگامی بخود آمدیم که رسول خدا صلی اللّه علیه و آله بالای سر ما ایستاده بود و ما را با پای مبارک خود حرکت میداد، ما که سر و صورتمان خاک آلود شده بود از جای خود برخاستیم و در برابر آن حضرت ایستادیم رسول خدا صلی اللّه علیه و آله- که خاکها را بر سر و صورت علی بن ابی طالب علیه السلام مشاهده کرد- فرمود: ای ابو تراب! این چه حالی است؟
آنگاه فرمود شما را از بدبخت‌ترین و شقی‌ترین مردم آگاه نکنم که آنها کیانند؟ عرض کردیم: چرا یا رسول اللّه.
فرمود: یکی پی کننده ناقه (صالح پیغمبر) است (آنگاه علی را مخاطب قرار داده فرمود:) و دیگری آن کسی است که بر اینجای سر تو میزند- و دستش را بر پیش سر علی علیه السلام گذارد- و این محاسن تو را از آن تر میکند.
ابن اسحاق گوید: و برخی از راویان در وجه تسمیه آن حضرت بابی تراب گفته‌اند: هر گاه علی بن ابی طالب از همسرش فاطمه علیها السلام ناراحتی پیدا میکرد بدون اینکه با او سخنی بگوید (از خانه بیرون می‌آمد و) قدری خاک روی سر خود میریخت، و چون رسول خدا صلی اللّه علیه و آله او را بدان حال میدید می‌پرسید: ای ابو تراب! چه پیش آمدی برایت کرده؟ و اللّه اعلم.

سرية سعد بن ابى وقاص

در همان اوقات رسول خدا صلى اللّه عليه و آله سعد بن أبى وقاص را با هشت تن از مهاجرين بمأموريت جنگى فرستاد و آنها تا جائى بنام «خرار» [(1)] پيش رفتند ولى با دشمن تلاقى نكرده باز گشتند.

_____

[(1)] خرار نام جائى است در نزديكى جحفة.

زندگانى محمد(ص) ،ج1،ص:397

(1)

غزوه بدر اولی یا جنگ سفوان

هنوز چند شب از مراجعت رسول خدا صلی اللّه علیه و آله از جنگ عشیرة نگذشته بود که اتفاق تازه‌ای روی داد و منجر بخروج مجدد آن حضرت از مدینه شد.
و اتفاق مزبور این بود که شخصی بنام کرز بن جابر فهری رمه‌ها و گله‌های مردم مدینه را مورد حمله قرار داده و آنها را بغارت برد، رسول خدا صلی اللّه علیه و آله زید بن حارثة را بر مدینه گماشت و بتعقیب کرز بن جابر از شهر خارج شد و تا جائی بنام «سفوان» که از نواحی «بدر» بود برفت ولی چون اثری از کرز ندید و از رسیدن باو مأیوس شد از آنجا بمدینه باز گشت و بقیه ماه جمادی الاخری و رجب و شعبان را در مدینه بسر برد.

سرية عبد اللّه بن جحش و نزول آيه «و يسئلونک عن الشهر الحرام ...»

اشاره

چون رسول خدا صلی اللّه علیه و آله از سفر بدر اولی باز گشت در ماه رجب عبد اللّه بن جحش را با هشت تن از مهاجرین بمأموریت جدیدی بطرف مکه فرستاد.
هر کدامیک از این هشت نفر از یکی از قبائل مکه بودند بدین شرح: از بنی عبد شمس و متحدینشان ابو حذیفة بن عتبة، و عکاشة بن محصن- که عبد اللّه بن جحش نیز خود از متحدین همین قبیله بود-.
از بنی نوفل بن عبد مناف و هم پیمانانشان: عتبة بن غزوان.
از بنی زهرة: سعد بن ابی وقاص.
از بنی عدی بن کعب و متحدینشان: عامر بن ربیعة، و واقد بن عبد اللّه ... و خالد بن بکیر.
از بنی حارث بن فهر: سهیل بن بیضاء.
زندگانی محمد(ص) ،ج1،ص:398
(1) رسول خدا صلی اللّه علیه و آله عبد اللّه بن جحش را بسرکردگی اینان منصوب فرموده و نامه سربسته بدو داد و فرمود: چون دو روز راه رفتی نامه را باز کن و هر چه در آن نوشته بود انجام ده.
عبد اللّه بر طبق دستور آن حضرت دو روز بطرف مکه راه رفت آنگاه نامه را باز کرده دید: رسول خدا صلی اللّه علیه و آله در آن نامه مرقوم داشته: چون نامه مرا خواندی براه خود ادامه بده و هم چنان تا «نخله» میان مکه و طائف برو و در آنجا مترصد قریش باش و اخبار ایشان را برای ما بفرست، و برای رفتن بدانجا همراهان خود را آزاد بگذار و هیچکدام را مجبور بدین سفر مکن.
چون عبد اللّه نامه رسول خدا صلی اللّه علیه و آله را خواند بهمراهان خود گفت: رسول خدا صلی اللّه علیه و آله بمن دستور داده به «نخله» بروم و در آنجا مترصد کاروان قریش باشم و اخباری از ایشان برای رسول خدا صلی اللّه علیه و آله بفرستم، و شما را برای آمدن بهمراه من مخیر ساخته اکنون هر که آماده فداکاری و طالب شهادت است بیاید و هر که خواهد از همین جا باز گردد! ولی من بدنبال انجام مأموریت مزبور خواهم رفت.
هیچیک از همراهان حاضر ببازگشت بمدینه نشد و همگی گفتند: ما در این سفر همراه تو هستیم! و بدین ترتیب تمامی آنها راه را بسوی نخلة کج کردند، و هم چنان تا نقطه‌ای بنام «بحران» آمدند، در آنجا سعد بن أبی وقاص و عتبة بن غزوان شتر خود را گم کردند و برای پیدا کردن آن شتر از رفقای خود جدا شده و راه بیابان را در پیش گرفتند.
عبد اللّه بن جحش با شش نفر دیگر براه خویش ادامه داده و روز آخر ماه

رجب بود که در آنجا بکاروانی از قریش برخوردند که کالاهای تجارتی از قبیل کشمش و پوست و غیره بار کرده و بمکه می‌بردند.
این کاروان را چند تن از قرشیان بنامهای عمرو بن حضرمی و عثمان بن

(1) عبد اللّه و برادرش نوفل بن عبد اللّه و حکم بن کیسان محافظت میکردند، همینکه چشمشان بعبد اللّه بن جحش و همراهان او که در نزدیکی آنان قرار داشتند افتاد وحشتی آنها را گرفت.
عکاشة بن محصن در جلوی مسلمانان قرار داشت و سر خود را تراشیده بود، و چون او را با سر تراشیده دیدند مطمئن شده بهم گفتند: ترسی در دل راه ندهید، اینان از عمره بر میگردند.
از آن طرف مسلمانان برای جنگ با آنها بگفتگو پرداختند زیرا عربها در ماه رجب- که یکی از ماههای حرام بود- جنگ را جایز نمیدانستند، و از طرفی اگر آن روز متعرض آنان نمی‌شدند کاروان مزبور شب هنگام از آنجا کوچ کرده و داخل حرم میشد و دیگر بهیچوجه بآنان دسترسی نبود.
ولی بالاخره پس از گفتگوهائی که کردند تصمیم بجنگ گرفتند و واقد بن عبد اللّه تمیمی- یکی از همراهان عبد اللّه بن جحش- تیری بطرف عمرو بن حضرمی انداخت و او را بقتل رسانید و سایرین نیز حمله کرده عثمان بن عبد اللّه و حکم بن کیسان را اسیر کردند و نوفل بن عبد اللّه نیز فرار کرده بسوی مکه گریخت و بدین ترتیب مال التجارة قریش بدست مسلمانان افتاد و با آن دو اسیری که گرفته بودند بسوی مدینه حرکت کردند.
عبد اللّه بن جحش برای تقسیم غنایم فکری کرد- و با اینکه هنوز دستوری در باره خمس غنایم جنگی نرسیده بود- خمس آنرا جدا کرده برای رسول خدا صلی اللّه علیه و آله اختصاص داد و ما بقی را میان افراد خویش تقسیم کرد.

مخالفت رسول خدا صلی اللّه علیه و آله با جنگ مزبور و سخن قریش و یهود و نزول آیه از قرآن در این باره:

چون عبد اللّه بن جحش و همراهان بمدینه آمدند رسول خدا صلی اللّه علیه و آله بایشان فرمود: من بشما دستور نداده بودم که در ماه حرام جنگ کنید! عملا نیز در غنائم و اسیران تصرفی نکرده از قبول آنها خودداری فرمود.
زندگانی محمد(ص) ،ج1،ص:400
(1) این جریان موجب ناراحتی شدید عبد اللّه بن جحش و همراهان او گردید و بالخصوص که مهاجرین و انصار نیز زبان بملامت ایشان گشودند و رفتار آنان را رفتاری ناستوده دانستند و یکسره آنان را درمانده و شرمسار کرد.
قریش مکه نیز زبان بشماتت رهبر اسلام و پیروانش گشوده گفتند: محمّد و پیروانش حرمت ماه حرام را شکستند، و دست بخونریزی زدند، و اموال مردم را بغارت گرفتند، و مردمان را اسیر کردند! ...
مسلمانان مکه در برابر این سخنان ناچار بودند بگویند: این کشتار و اسارت و غیره همگی در روز اول شعبان بوده ...
از آن طرف یهود نیز این جریان را بفال بد گرفتند و نام عمرو بن حضرمی و واقد کشنده او را پیش خود بفال بد گرفته درباره نام عمرو گفتند: «عمرت الحرب» (یعنی جنگ میانه محمّد و قریش بر پا شد) و در مورد نام حضرم گفتند:
«حضرت الحرب» (یعنی جنگ پیش آمد) و درباره نام واقد گفتند «وقدت الحرب» (یعنی جنگ روشن شد).
و چون سخن در این باره بسیار شد خدای تعالی آیات ذیل را نازل فرمود و زبان دشمنان اسلام را بست:
«ای پیغمبر مردم از تو راجع بجنگ در ماه حرام سؤال کنند بگو گناهی است بزرگ ولی باز داشتن مردم از راه خدا و کفر بخدا و پایمال کردن حرمت حرم خدا و بیرون کردن اهل حرم را از حرم گناه بزرگتری است ...» [(1)]
یعنی اگر شما در ماه حرام اقدام بجنگ کرده‌اید آنان گناه بزرگتری را مرتکب شده‌اند که شما را از راه خدا باز داشته و خود نیز باو کافر شده و شما را از مسجد الحرام باز داشته و با اینکه اهل آنجا بوده‌اید بیرونتان کرده‌اند ...
و دنبال آن فرماید:
«و فتنه‌گری بزرگتر از قتل است» یعنی اینان که مسلمانان را از دین

بیرون

_____

[(1)] سوره بقرة آیه 217.

زندگانی محمد(ص) ،ج1،ص:401

(1) کنند گناه این رفتارشان بالاتر از قتل است.

«و پیوسته با شما کارزار کنند تا اگر بتوانند شما را از دین خود برگردانند» با فرود آمدن این آیه مسلمانان از مخمصه بزرگی بیرون آمدند و رسول خدا صلی اللّه علیه و آله نیز پس از نزول آیه در غنائم و آن دو اسیر تصرف کرد، و بدنبال آن قریش کس بنزد آن حضرت فرستادند تا با دادن فدیه دو اسیر خود را آزاد سازند.

رسول خدا صلی اللّه علیه و آله آزادی آن دو را موکول بآمدن سعد بن ابی وقاص و عتبة بن غزوان کرده فرمود: تا آن دو نیایند ما برای اسیران شما فدیه نمی‌پذیریم تا ببینیم اگر آن دو بدست شما کشته شوند ما هم این دو را بکشیم.

و پس از اینکه سعد و عتبة وارد مدینه شدند رسول خدا صلی اللّه علیه و آله فدیه قریش را پذیرفت و اسیران را بآنها تحویل داد.

حکم بن کیسان- یکی از اسیران- مسلمان شد و از رفتن بمکة خودداری کرد و هم چنان در مدینه بود تا در جنگ «بئر معونة» بشهادت رسید، ولی عثمان بن عبد اللّه بمکه باز گشت و در آنجا بود تا بحال کفر از دنیا رفت.

طمع عبد اللّه بن جحش و همراهان او در پاداش اخروی:

پس از اینکه آیه فوق درباره عمل عبد اللّه و همراهان نازل گردید اینان بطمع بیشتری افتاده بنزد رسول خدا صلی اللّه علیه و آله آمدند و عرضه داشتند: ای رسول خدا آیا ما می‌توانیم امیدوار باشیم که در این جنگ بپاداش مجاهدان و جنگجویان اسلام رسیده باشیم؟
خدای تعالی در پاسخ آنان آیه ذیل را که دنبال آیه فوق است نازل فرمود:
«آنان که ایمان آوردند و از وطن خویش هجرت نموده و در راه خدا جهاد کردند اینان امیدوار و منتظر رحمت حق باشند که خدا بر آنها بخشاینده و مهربانست» و با نزول این آیه خدای متعال آنان را بکمال امیدواری رسانید.
زندگانی محمد(ص) ،ج1،ص:402
(1) ابن هشام در پایان این داستان گوید:
نخستین غنیمتی که مسلمانان بدست آوردند همین غنائم بود و نخستین کسی را نیز که مسلمانان کشتند همان عمرو بن حضرمی بود، و نخستین کسی نیز که در دست مسلمین اسیر شد همین دو اسیر یعنی عثمان بن عبد اللّه و حکم بن کیسان بودند.
و بالجملة عبد اللّه بن جحش پس از این جریان اشعاری نیز سرود [(1)] و از اتفاقی که در ماه شعبان آن سال یعنی درست هیجده ماه پس از ورود رسول خدا صلی اللّه علیه و آله بمدینه اتفاق افتاد تغییر قبله مسلمین بود که از بیت المقدس بسوی خانه کعبه تغییر یافت (و پیش از این نیز بدان اشاره شد). [(2)]

_____

[(1)] برای اطلاع از متن اشعار مزبور بصفحه 605 ج 1 سیرة مراجعه شود.
[(2)] در اینجا جلد اول این کتاب مطابق قسمت بندی که ما کردیم بپایان رسید و انشاء اللّه جلد دوم از جنگ بدر کبری شروع خواهد شد. و ترجمه این قسمت در روز جمعه چهارم ذی حجة الحرام 1388 بخامه این بنده ناچیز بپایان رسید.
سید هاشم رسولی محلاتی
زندگانی محمد(ص) ،ج2،ص:2

جلد دوم

اشاره

(1) بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ

[تتمه تشریع جهاد]

غزوه بدر کبری

اشاره

در ماه رمضان آن سال (دوم هجرت) برسول خدا صلی اللّه علیه و آله اطلاع رسید که کاروان مهمی از قریش بسرکردگی ابو سفیان و همراهی سی یا چهل نفر از قریش مانند: مخرمة بن نوفل و عمرو بن عاص از شام بسوی مکه باز می‌گردد، رسول خدا صلی اللّه علیه و آله مسلمانان را برای تصرف اموال کاروانیان و جنگ با آنان دعوت بخروج از مدینه کرد و بدانها فرمود: این کاروان قریش است که بسوی مکه میرود، بسوی آنها کوچ کنید شاید خداوند اموال آنان را نصیب شما کند؟! [(1)]

_____

[(1)] باید دانست که رسول خدا (ص) با قریش در حال جنگ بود و چند سال بود که هر روز از طرف قریش آزار و صدمه تازه بآنحضرت و یا پیروان او میرسید و بالخصوص صدمات مالی قریش بمسلمانان بسیار زیاد بود تا آنجا که ابو سفیان خانه و زندگی جمعی از مهاجرین مانند بنی جحش و دیگران را در مکه تصاحب کرده و بفروخت (که داستانش گذشت)، و صهیب را هنگام هجرت بمدینه ناچار کردند هر چه دارد بآنها واگذار کند و از دارائی خویش صرف نظر کند و از شهر خارج گردد (چنانچه پیش از این جریانش گذشت) و ابو سلمة را وادار کردند حتی از زن و فرزند خود چشم بپوشد و زنش ام
زندگانی محمد(ص) ،ج2،ص:3
(1) مردم دو دسته شدند برخی از همان ابتداء بدعوت رسول خدا صلی اللّه علیه و آله پاسخ مثبت داده آماده حرکت شدند و برخی دیگر که گمان نمی‌کردند در این سفر جنگی پیش آید در رفتن کندی ورزیدند.
از آن طرف هنگامی که ابو سفیان بنزدیکی حجاز (منطقه مرکزی عربستان که شامل مدینه و مکه است) رسید از ترس اینکه مبادا ناگهان مورد حمله قرار گیرد مرتبا از مسافرینی که باو برخورد می‌کردند وضع راه و رفت و آمد مردم را میپرسید، تا اینکه یکی از مسافرین باو گفت: محمّد به پیروان خود دستور حمله بکاروان قریش را صادر کرده است.
این خبر که بگوش ابو سفیان رسید احتیاط این حمله را کرد و فورا ضمضم بن عمرو غفاری را اجیر کرده باو دستور داد بسرعت خود را بمکه برساند و قریش را آگاه سازد که محمّد قصد حمله بکاروان و اموال ایشان را دارد و آنان را برای محافظت اموالشان بسوی کاروان کوچ دهد. ضمضم نیز بدنبال مأموریت بسرعت بطرف مکه حرکت کرد.

عاتکة دختر عبد المطلب خواب هولناکی دید:

سه شب پیش از آنکه ضمضم بمکة برسد عاتکة دختر عبد المطلب خواب

_____

[()] سلمة را بنی مغیرة در مکه نگاه داشته و فرزندش را قبیله بنی عبد الاسد بمیان خود بردند و خود ابو سلمة نیز از ترس مشرکین بمدینه هجرت کرد و یک سال تمام در سخت‌ترین شرائط زندگی میکرد و بفراق زن و فرزند دچارش ساخته بودند و هم چنین اموال بسیاری از مسلمانان را بنفع خود ضبط کردند، و یا آنها را بسخت‌ترین عذابها دچار ساختند و کار بجائی رسید که مسلمانان عموما از این وضع بتنگ آمده اجازه خواستند تا آنها نیز دست بکارهای انتقامی زده و از خود دفاع کنند ولی آن حضرت فرمود: هنوز چنین مأموریتی نیامده و دستور شکیبائی و تحمل بدانها داد.
و چون آن حضرت بمدینه هجرت فرمود و اسلام قوت گرفت مأمور بجنگ با دشمنان اسلام شد و دست باعمال انتقامی زده دستور جنگ با قریش و ضبط اموال ایشان را صادر فرمود.
زندگانی محمد(ص) ،ج2،ص:4
(1) هولناکی دید که آن را برای برادرش عباس بن عبد المطلب چنین تعریف کرد که سواری را در خواب دیدم بمکة درآمد و در أبطح ایستاد و با صدای بلند فریاد زد:
ای مردم مکه تا سه روز دیگر بسوی قتلگاه و جای کشته شدنتان کوچ کنید! پس مردم را دیدم اطراف او را گرفتند و او هم چنان با مردمی که اطرافش بودند وارد شهر مکه شده تا مسجد الحرام بیامد، در آنجا گویا شترش او را به پشت کعبه برد و در آنجا نیز فریادی دیگر کشید و همان سخن را تکرار کرد، از آنجا ببالای کوه ابو قبیس آمد و فریاد دیگری بهمان نحو کشید سپس سنگی را برداشته از کوه سرازیر کرد، سنگ مزبور هم چنان تا پائین کوه غلطید و چون بپائین کوه رسید بشکست و در هر یک از خانه‌های مکه قطعه از آن سنگ بیفتاد! آنگاه بعباس گفت: من با دیدن این خواب چون ترسیدم که بقبیله تو مصیبت و بلائی برسد از این رو تنها آنرا برای تو نقل کردم ولی تو برای دیگری نقل مکن.
عباس گفت: خواب عجیبی است تو هم آنرا برای دیگری بازگو مکن ولی هنگامی که عباس از خانه عاتکة بیرون آمد آن خواب را برای ولید بن عتبة که از رفقای نزدیک عباس بود نقل کرده و باو گفت: برای دیگری نگوید.
ولید هم برای پدرش عتبة گفت و چیزی نگذشت که این خواب در شهر مکة منتشر شد و در مجالس قریش مورد بحث قرار گرفت.
عباس گوید: پس از آن بمسجد الحرام رفتم که طواف انجام دهم ابو جهل

را با جمعی از قریش مشاهده کردم که دور هم نشسته‌اند و درباره خواب عاتکة بحث می‌کنند، چشمش که بمن افتاد صدای من زده گفت: طوافت که تمام شد بنزد ما بیا! چون طواف من بپایان رسید بنزد ایشان رفته نشستم.
ابو جهل رو بمن کرده گفت: از چه زمانی این زن در میان شما پیغمبر شده؟
زندگانی محمد(ص) ،ج2،ص:5
(1) من خود را به بی‌اطلاعی زده پرسیدم: کدام زن؟
گفت: عاتکة! پرسیدم: چه خوابی دیده؟
گفت: ای فرزندان عبد المطلب مردانتان ادعای پیغمبری کردند کافی نبود که زنانتان نیز دست باین کار زدند! این عاتکة است که ادعا دارد در خواب دیده کسی بسوی قریش آمده و گفته است: تا سه روز دیگر بجای کشته شدنتان کوچ کنید! ای عباس ما تا سه روز دیگر صبر می‌کنیم اگر این مطلب واقع نشد نامه میان خود می‌نویسیم و همگی امضاء می‌کنیم که شما فرزندان عبد المطلب دروغگو ترین مردمان در میان عرب هستید!
عباس گوید: بخدا این سخنان برای من چیز مهمی نبود لیکن با این حال منکر شده گفتم: عاتکة چنین خوابی ندیده، و این مطلب دروغ است.
این را گفته و از او جدا شدم و چون شب شد زنان قبیله بنی عبد المطلب همگی بخانه ما ریخته گفتند:
این فاسق خبیث درباره مردانتان هر چه خواست گفت و شما دم نزدید، اینک پا را فراتر نهاده درباره زنانتان هم یاوه‌گوئی میکند و تو گوش کردی و پاسخش را ندادی مگر غیرت نداشتی که پاسخش را بگویی؟! گفتم: من پاسخش را دادم، ولی چیز مهمی نبود، و بخدا اگر از این پس سخنی گفت او را تنبیه خواهم کرد.
و چون روز بعد شد یعنی روز سومی که عاتکة آن خواب را دیده بود من خشمگین از خانه بیرون رفتم و قصد داشتم بمسجد الحرام بروم و ابو جهل را در هر کجا هست پیدا کنم و او را دشنام گفته سخنان آن روزش را تلافی کنم، همینکه بمسجد الحرام آمدم او را دیدم که با سرعت از مسجد خارج میشود، من پیش خود فکر کردم لابد این مرد- که خدایش از رحمت خود دور کند- دانسته که من قصد
زندگانی محمد(ص) ،ج2،ص:6
(1) دشنامگوئی او را دارم که این چنین فرار می‌کند، ولی معلوم شد که صدای ضمضم بن عمرو را شنیده و میرود تا سخنان او را بشنود.
من هم بیرون رفته ضمضم را دیدم که بینی شترش را بریده و پالانش را وارونه کرده و جامه خود را دریده و فریاد میزند: ای گروه قریش! مال التجارة خود را دریابید! دریابید! که همه آنها بخطر افتاده. محمّد و یارانش

متعرض ابو سفیان و کاروان شما شده‌اند! هر چه زودتر خود را بکاروان برسانید که اگر دیر بجنبید همه را می‌برند! با این جریان فکر انتقام گرفتن از ابو جهل از سر من بیرون رفت و هر کس بفکر افتاد تا بهر وسیله میتواند خود را بکاروان قریش برساند، مردم با سرعت عجیبی آماده رفتن شدند، و اگر کسی هم نمی‌توانست برود دیگری را بجای خود می‌فرستاد، تمام بزرگان قریش آماده حرکت شدند، تنها در این میان ابو لهب عاصی بن هشام را که چهار هزار درهم باو مدیون بود بجای خویش فرستاد و او را با همان مبلغ برای رفتن باین راه بجای خویش اجیر کرد.
امیة بن خلف نیز که پیرمردی فرتوت بود و بسختی راه میرفت و بدشواری سوار و پیاده میشد خواست همراه قریش نرود ولی عقبة بن أبی معیط بنزد او آمده منقلی که معمولا در آن عود روشن می‌کردند با قدری آتش و عود پیش او نهاده گفت:
ای ابو علی! این عود را در این منقل بریز و مانند زنان بخود بخور بده زیرا تو با این تصمیمی که گرفته‌ای در ردیف زنان هستی.
امیة از این سخن برآشفت و از جای برخاست و مانند دیگران آماده رفتن شد.
هنگامی که همگی مهیای حرکت شدند بیاد سابقه دشمنی خود با قبیله بنی بکر افتادند و با خود گفتند: مبادا چون ما از مکه خارج شویم این قبیله بفکر انتقام
زندگانی محمد(ص) ،ج2،ص:7
(1) بیفتند و از پشت سر بما حمله کنند! [(1)] این تذکر که بوسیله برخی از قریش داده شد همه را بفکر فرو برد و نزدیک بود آنان را از حرکت باز دارد ولی شیطان بصورت سراقة بن مالک بن جعشم که یکی از بزرگان بنی بکر بود در برابرشان ظاهر شده گفت: من تعهد میکنم تا زمانی که با محمّد در جنگ هستید بنی بکر متعرض شما نشوند.
این سخن موجب شد که قرشیان آسوده خاطر شده بسرعت از شهر خارج شوند.

حرکت رسول خدا (ص) از مدینه بسوی بدر:

از آن سو رسول خدا صلی اللّه علیه و آله روز هشتم ماه رمضان با همراهان خویش از مدینه خارج شد و عمرو بن ام مکتوم را برای امامت نماز منصوب فرمود، و پس

[(1)] سابقه دشمنی میان قریش و بنی بکر از روزی شروع شده بود که پسر حفص بن اخیف بدست بنی بکر کشته شد، و جریان این بود که پسر مزبور که جوانی زیبا و خوش اندام بود روزی بدنبال شتر گمشده خود بصحرا رفت، و هم چنان که در بیابان می‌گشت عبورش بعامر بن یزید رئیس قبیله بنی بکر که با جمعی نشسته بودند افتاد، عامر که از زیبائی و خوش اندامی او تعجب کرده بود پرسید: پسر که هستی؟ گفت: پسر حفص بن اخیف هستم عامر صبر کرد تا همین که جوان از آن جا بگذشت گفت: ای بنی بکر شما از قریش خونی طلبکار نیستید؟ گفتند: چرا بخدا خون‌هائی طلبکاریم! گفت: اکنون با کشتن این جوان میتوانید بیکی از خونهای خود برسید.
پس مردی از بنی بکر بدنبال آن جوان آمده و او را بکشت، قریش که از این ماجرا مطلع شدند به بنی بکر اعتراض کردند، عامر در پاسخشان گفت: ای گروه قریش ما چند خون از شما طلبکاریم اکنون هر چه میخواهید انجام دهید اگر حاضرید خونبهای کشته‌های ما را بپردازید تا ما نیز خونبهای این جوان را بپردازیم و گر نه این خونی بود که در مقابل یکی از آن خون‌ها ریختیم! و مردی را بجای مردی کشته‌ایم! قریش که چنان دیدند با خود گفتند: صرف نظر کردن از خون یک جوان آسان‌تر از پرداختن چند خونبها و یا کارزار نمودن با بنی بکر است از این رو از انتقام و خون خواهی صرف نظر کردند-
زندگانی محمد(ص) ،ج2،ص:8
(1) از خروج از مدینه نیز در نقطه بنام «روحاء» ابو لبابة را برای رسیدگی بکارهای مردم بمدینه باز گرداند.
پرچم این جنگ یکی سفید رنگ بود که رسول خدا صلی اللّه علیه و آله آنرا بدست مصعب بن عمیر سپرد و دو پرچم سیاه رنگ نیز در پیش روی آن حضرت بود که یکی بنام عقاب و در دست علی بن ابی طالب بود و دیگری در دست یکی از انصار قرار داشت [(1)].
در میان این سپاه هفتاد شتر بود که هر یک از آنها مورد استفاده چند نفر بود مثلا:
رسول خدا صلی اللّه علیه و آله و علی بن ابی طالب و مرثد بن ابی مرثد

غنوی یک شتر داشتند.
حمزة بن عبد المطلب و زید بن حارثة و ابو کبشه و أنسة از یک شتر استفاده می‌کردند.
ابو بکر و عمر و عبد الرحمن بن عوف نیز هر سه یک شتر داشتند.
و بالجمله رسول خدا صلی اللّه علیه و آله دنباله لشگر را بقیس بن أبی صعصعة سپرده براه افتاد.

_____

[()] این قضیه گذشت تا روزی مکرز بن حفص برادر آن جوان مقتول از مر الظهران میگذشت چشمش بعامر بن یزید که دستور قتل برادرش را داده بود افتاد و دید که بر شتری سوار است و شمشیری حمایل کرده، مکرز باو حمله کرد و بهر کیفیتی بود شترش را خوابانید و شمشیر را از او گرفته و با همان شمشیر او را بکشت آنگاه شکمش را دریده و شمشیرش را بمکة آورد و شبانه بپرده کعبه آویزان کرد، و اشعاری نیز در این مورد گفت که ابن هشام در جلد اول سیرة ص 611 نقل کرده است.
روز دیگر که قریش شمشیر عامر بن یزید را بپرده کعبه آویخته دیدند دانستند که مکرز بن حفص او را کشته و شمشیر مزبور را بدینجا آورده است.
این جریان سبب عداوت سختی در میان قریش و بنی بکر شد ولی هر دو قبیله با ظهور رسول خدا (ص) و انتشار دین اسلام سرگرم افراد تازه مسلمان قبیله خویش گشته بودند و موقتا از فکر انتقام منصرف شده بودند.
[(1)] و بگفته ابن هشام پرچم انصار بدست سعد بن معاذ بود.
زندگانی محمد(ص) ،ج2،ص:9
(1)

مسیر رسول خدا (ص) تا بدر:

رسول خدا صلی اللّه علیه و آله از مدینه که بیرون آمد بترتیب از «عقیق» و «ذو الحلیفة» و «اولات الجیش» و «تربان» و «ملل» و «غمیس الحمام» و «صخیرات الیمام» و «سیالة» و «فجّ الروحاء» و «شنوکة» گذشت تا به «عرق الظبیة» رسید.
در اینجا بمرد عربی برخوردند از او کسب اطلاع کاروان را کردند ولی او اظهار بی‌اطلاعی کرد، مسلمانان باو گفتند: به رسول خدا سلام کن!
پرسید: مگر رسول خدا در میان شما است؟
گفتند: آری.
عرب پیش آمده بر آن حضرت سلام کرده گفت: اگر تو پیغمبر خدائی بگو در شکم این شتر من چیست؟
سلمة بن سلامة بن وقش- یکی از مسلمانان- گفت: از رسول خدا نپرس پیش من بیا تا بتو بگویم، عرب پیش آمد، سلامة شوخی زننده‌ای با او کرده گفت:
تو بر این شتر جهیده‌ای و اکنون شترت آبستن کرّه تو است! رسول خدا صلی اللّه علیه و آله رو بسلامة کرده فرمود: آرام باش، و دهان از این سخنان هرزه ببند! آنگاه روی خویش از سلمة بگردانده براه خویش ادامه داد.
و از آنجا به «بئر روحاء» آمد، و از آنجا سمت راست راه مکه را در پیش گرفته از وادی رحقان گذشت و تا نزدیکی «صفراء» براند، در آنجا دو تن از انصار بنامهای بسبس بن جهنی و عدی بن ابی الزغباء را پیشاپیش خود بسوی بدر فرستاد تا از ابو سفیان و کاروان او اطلاعی بدست آورند و بآنحضرت گزارش دهند سپس براه خویش ادامه داده بطرف «صفراء» که در میان دو کوه قرار داشت روان شد.
همینکه بمیان آن دو کوه رسید نام آن دو کوه را سؤال کرد؟
گفتند: نام یکی «مسلح» است و نام آن یک «مخرئ».
رسول خدا صلی اللّه علیه و آله از ساکنین آن دو کوه پرسید؟
زندگانی محمد(ص) ،ج2،ص:10
(1) جواب دادند: در اینجا دو قبیله از بنی غفار بنامهای «بنو النار» «و بنو حراق» سکونت دارند.
رسول خدا صلی اللّه علیه و آله از این اسامی خوشش نیامد [(1)] و دستور داد راه خود را از راه «صفراء» کج کنند و «صفراء» را طرف دست چپ قرار داده و راه «ذفراء» را که طرف دست راست بود در پیش گیرند و بدین ترتیب بیامد تا در «ذفراء» منزل کردند.

در اینجا اطلاع رسید که قریش برای حفاظت کاروان از مکه حرکت کرده‌اند رسول خدا صلی اللّه علیه و آله اصحاب خود را جمع کرده خبر حرکت قریش را باطلاع آنها رسانید و برای بازگشت بمدینه و یا جنگ با قریش با آنها مشورت کرد.
ابو بکر و عمر هر کدام برخاستند و بنوبه خود چیزی گفتند، سپس مقداد بن عمرو برخاست و چنین گفت:
ای رسول خدا هر چه خداوند برایت مقرر فرموده بدون تأمل اجرا کن که ما با تو هستیم، بخدا ما آنچه را بنی اسرائیل بموسی گفتند بتو نمی‌گوئیم که گفتند:
«تو با پروردگارت بروید و جنگ کنید ما اینجا نشسته و منتظریم» بلکه ما میگوئیم تو و پروردگارت بروید و بجنگید ما هم پشت سر شما-

_____

[(1)] جهت اینکه اسامی مزبور خوش آیند رسول خدا (ص) نبود این بود که «سلح» و «خرء» هر دو بمعنای سرگین و نجاست است و «مسلح» و «مخرئ» اسم فاعل از باب افعال آن دو است، و در وجه تسمیه این دو کوه باین نامها گویند که شخصی بنام غفار گوسفندهائی داشت که در آن دو کوه میچرانید، روزی چوپانش گوسفندها را زودتر از معمول برگرداند، غفار از او پرسید: چرا زود برگشتی؟ گفت: این کوه «مسلح» گوسفندها است و این یک «مخرئ» آنها، از آن روز این دو کوه باین نامها خوانده شد.
و «بنو النار» یعنی فرزندان آتش، و «بنو حراق» نیز بمعنای فرزندان آب شور است.
زندگانی محمد(ص) ،ج2،ص:11
(1) می‌جنگیم، ای رسول خدا سوگند بدان خدائی که تو را بحق مبعوث کرده اگر ما را تا «برک الغماد» [(1)] برانی همراه تو خواهیم آمد تا بدانجا برسی! رسول خدا صلی اللّه علیه و آله مقداد را ستود و در حقش دعا کرد.
سپس فرمود: ای مردم راهی را پیش پای من بگذارید و بگویید: چه باید کرد؟
روی سخن در اینجا متوجه انصار و مردم مدینه بود زیرا آنها اکثریت داشتند و از طرفی هنگامی که اینان در عقبه با آن حضرت بیعت کردند گفتند: ای رسول خدا هر گاه تو خود را بشهر ما برسانی ما همانطور که از فرزند و ناموس خویش دفاع می‌کنیم از تو نیز بهمان نحو دفاع می‌کنیم، و معنای این سخن آن بود که اگر دشمنی در شهر مدینه بآن حضرت حمله کند آنان متعهد هستند که از او دفاع کنند ولی در خارج از شهر مدینه تعهدی ندارند از این رو رسول خدا صلی اللّه علیه و آله میخواست رأی آنان را نیز در این خصوص بداند.

سعد بن معاذ که متوجه مطلب شده بود عرض کرد:
ای رسول خدا گویا منظورت از این سخن مائیم؟
فرمود: آری.
عرض کرد: ای رسول خدا ما بتو ایمان آوردیم و تو را تصدیق کردیم و گواهی دادیم که آنچه آورده‌ای همگی حق است، و روی همین اساس بتو عهد و پیمان دادیم که اوامر تو را بجان بپذیریم، اکنون نیز گوش بفرمان تو هستیم و بهر کجا خواهی برو که ما بدنبال تو خواهیم آمد، سوگند بآن کسی که تو را بحق فرستاده اگر خود را بدریا بزنی ما نیز پشت سر تو خواهیم بود و یک نفر از ما تخلف نخواهد کرد، برای ما هیچ دشوار نیست که فردا با دشمن روبرو شویم، و ما در جنگ مردمانی شکیبا و بردبار هستیم و هنگام برخورد با دشمن پابرجا و ثابت

_____

[(1)] برگ الغماد نام جائی است در یمن و از برخی از کتب تفسیر نقل شده که شهری است در مملکت حبشه.

(1) قدم میباشیم.
امیدواریم خداوند رفتاری از ما بتو نشان دهد که موجب خوشنودی تو باشد.
پس بأمید خدا حرکت کن و ما را هم بهمراه خود بهر جا خواهی ببر.
سخنان گرم و لحن پر محبت سعد رسول خدا صلی اللّه علیه و آله را خوشحال کرد و نشاطی در او بوجود آورده فرمود:
براه افتید (و خوشحال باشید) و من بشما مژده دهم که خداوند (پیروزی بر) یکی از این دو گروه را بمن وعده داده (یا کاروان را تصرف کنیم و یا بزرگان قریش را شکست دهیم) و بخدا سوگند گوئی هم اکنون جای کشته شدنشان را در پیش روی خود می‌بینم.
پس از این گفتگوها رسول خدا صلی اللّه علیه و آله از منزل «ذفران» حرکت کرد و از گردنه که موسوم به «أصافر» بود گذشت و بسوی قریه که در پائین گردنه قرار داشت و آنرا «دبة» میگفتند سرازیر شد، و «حنان» که تپه ریگ بزرگی مانند کوه بود در طرف راست قرار داده هم چنان بیامد تا در نزدیکی بدر فرود آمدند.
در آنجا رسول خدا صلی اللّه علیه و آله با یکی از اصحاب خود سوار شتر شده بجستجو پرداختند و در ضمن تفحص به پیر مردی از اعراب برخوردند، رسول خدا صلی اللّه علیه و آله از آن پیرمرد جویای احوال قریش و محمّد و یارانش شده پرسید:
از قریش و محمّد چه خبر داری؟
پیرمرد گفت: تا خود را بمن معرفی نکنید من خبری بشما نخواهم گفت

رسول خدا صلی اللّه علیه و آله فرمود: هر گاه اخبار را بما بگویی ما خودمان را معرفی میکنیم.
پیرمرد گفت: شرط ما همین؟
فرمود: آری همین.
پیر گفت: من شنیده‌ام محمّد و همراهانش در فلان روز از یثرب خارج شده‌اند اگر این خبر راست باشد اکنون در همین نزدیکی در فلان جا- همان جائی که
زندگانی محمد(ص) ،ج2،ص:13
(1) لشگر مسلمین بود- هستند، و باز شنیده‌ام که قریش فلان روز از مکه بیرون آمده‌اند و اگر راست باشد آنها در فلانجا- همانجائی که قریش رسیده بودند- هستند.
سخنش که تمام شد گفت: حال بگویید شما کیستید؟
رسول خدا صلی اللّه علیه و آله فرمود: ما از آب هستیم، این را گفت و براه افتاده از او دور شد پیرمرد که از این کلام مبهم چیزی دستگیرش نشده بود داد زد: از کدام آب؟
از آب عراق ... یا ...؟!
ولی رسول خدا صلی اللّه علیه و آله از او دور شده بود و پیرمرد بآنان دسترسی نداشت.
حضرت هم چنان بسوی لشگرگاه بازگشت و چون شب شد علی بن ابی طالب و زبیر بن عوام و سعد بن ابی وقاص را با چند تن دیگر مأمور ساخت بکنار چاه بدر بروند تا بلکه اخبار بیشتری از قریش کسب کنند.
اینان بکنار آب بدر آمدند و در آنجا بشتری که برای قریش آب می‌برد بر خورد کردند و دو تن را که مأمور رساندن آب بآنها بودند بنامهای اسلم- که غلام بنی حجاج بود- و ابو یسار- غلام بنی العاص- دستگیر ساخته با همان شتر بأردوگاه رسول خدا صلی اللّه علیه و آله آوردند.
پیغمبر صلی اللّه علیه و آله مشغول نماز بود و از این رو اصحاب شروع ببازجوئی از آن دو نفر کرده پرسیدند: شما کیستید؟
گفتند: ما دو نفر مأمور رساندن آب بسپاه قریش هستیم و آمده بودیم برای آنها آب ببریم! اصحاب که (فکر رسیدن بکاروان و مال التجارة قریش را در سر می‌پروراندند و برخورد قریش را خوش نداشتند) منتظر بودند از آنها بشنوند: که ما از طرف ابو سفیان و کاروان قریش می‌باشیم و از این رو از پاسخی که آنها دادند خوششان نیامد و (احتمالا گمان کردند آنها دروغ میگویند و برای اینکه حقیقت را اعتراف کنند) شروع بزدن آن دو کردند و کتک زیادی بآنها زدند تا گفتند: ما از طرف ابو سفیان و کاروان او هستیم.
زندگانی محمد(ص) ،ج2،ص:14
(1) این حرف که از دهانشان بیرون آمد از زدنشان دست کشیدند.

رسول خدا صلی اللّه علیه و آله برکوع رفت و سجدتین را بجای آورد و سلام نماز را که داد فرمود: هنگامی که این دو بشما راست گفتند کتکشان زدید و چون دروغ گفتند رهاشان کردید. بخدا اینها راست گفتند و از طرف قریش هستند نه کاروان ابو سفیان سپس رو بآندو کرده فرمود:
اینک اخبار قریش را بمن بگویید؟
گفتند: بخدا آنها پشت این تپه که از دور پیدا است می‌باشند.
رسول خدا صلی اللّه علیه و آله پرسید: عدّه آنها چقدر است؟
گفتند: بسیارند.
فرمود: نفراتشان چقدر است؟
گفتند: نمیدانیم! حضرت پرسید: هر روز چند شتر میکشند؟
جواب دادند: بعضی از روزها نه شتر و گاهی ده شتر.
رسول خدا صلی اللّه علیه و آله تأملی کرده فرمود: اینها بین نهصد تا هزار نفر هستند.
دوباره رو بآندو کرده پرسید: از اشراف و بزرگان قریش چه کسانی در میان ایشان هست؟
گفتند: عتبة بن ربیعة، شیبه برادرش، ابو البختری بن هشام، حکیم بن حزام، نوفل بن خویلد، حارث بن عامر، طعیمة بن عدی، نضر بن حارث، زمعة بن اسود، ابو جهل بن هشام، امیة بن خلف، نبیه و منبه پسران حجاج، سهل بن عمرو، عمرو بن عبد ود ...
رسول خدا صلی اللّه علیه و آله که نام این عده را شنید رو بمسلمانان کرده فرمود:
مکه جگر گوشه‌های خود را بسوی شما فرستاده است!
زندگانی محمد(ص) ،ج2،ص:15
(1)

گزارش مسیر کاروان برسول خدا (ص):

پیش از این گفتیم که پیغمبر اسلام صلی اللّه علیه و آله در نزدیکی قریه صفراء دو نفر را بنامهای بسبس بن جهنی، و عدی بن أبی الزغباء بسوی بدر روانه کرد تا اخباری از مسیر کاروان قریش و ابو سفیان کسب کرده باطلاع آن حضرت برسانند.
این دو نفر بدنبال مأموریت خود را بچاههای بدر رسانند و شترهای خود را در کنار تپه نزدیک چاههای مزبور خوابانده و ظرفهای آب خود را از پالان شتر باز کرده بعنوان آب بردن بچاهها نزدیک شدند.
(عده‌ای از اعراب در اطراف چاههای مزبور چادر زده و سکونت داشتند که از آن جمله شخصی بود بنام مجدی بن عمرو جهنی) این دو هنگامی نزد چاهها آمدند که مجدی در آنجا نشسته بود و آنها را بدید، بسبس و عدی لب چاه آب آمدند و مشغول کشیدن آب شدند، دو زن نیز در آن طرف مشغول کشیدن آب بودند، از لحن سخنشان معلوم بود که یکی از آنها از دیگری طلبی دارد و طلبکار همانجا بدامن آن زن بدهکار چسبیده بود و مطالبه پول خود را میکرد، و آن زن باو میگفت: فردا یا پس فردا کاروان قریش بدینجا وارد میشوند و من برای آنها کار میکنم و طلب تو را می‌پردازم.
مجدی هم بآن زن گفت: راست میگوید.
و بدین ترتیب آن دو را از هم جدا کرد.
بسبس و عدی این گفتگو را شنیده بنزد شتران خود باز گشتند و آنها را از جا بلند کرده مهیای بازگشت شدند، و با سرعت خود را برسول خدا صلی اللّه علیه و آله رسانده آنچه شنیده بودند باطلاع آن حضرت رساندند.

ابو سفیان مسیر کاروان را تغییر میدهد

آن روزی که ابو سفیان خبر حرکت رسول خدا صلی اللّه علیه و آله و پیروانش را از یثرب شنیده بود همه جا مراعات احتیاط را در فرود آمدن و حرکت کردن مینمود.
و از آن جمله چون بنزدیکیهای بدر رسیدند خود ابو سفیان پیشاپیش کاروان زندگانی محمد(ص) ،ج2،ص:16
(1) ببدر و سر چاههای آب آمد و از مجدی بن عمرو پرسید:
این روزها کسی اینجا نیامده؟
مجدی گفت: در این چند روزه شخص ناشناسی در اینجا بچشم من نخورد جز دو نفر که بکنار این تپه آمدند و شتران خود را در آنجا خواباندند آنگاه بکنار چاه آمده ظرفهای خود را آب کرده و رفتند.
فورا ابو سفیان بهمان جا که مجدی اشاره کرده بود آمده و بجستجو پرداخت تا جای خوابیدن شتران را پیدا کرد و یکی از پشگلهایی که شتران در آنجا انداخته بودند برداشته بهم فشار داد و متوجه شد که نواله هسته خرما است، فورا گفت: بخدا این سواران اهل یثرب بوده‌اند چون آنها هستند که بشتران خود نواله هسته خرما میدهند.
این را گفته و بسرعت بنزد کاروان برگشت و آنها را از نزدیک شدن بچاههای بدر ممانعت کرده راهشان را بساحل دریای احمر کج کرد و بدر را در دست چپ خود قرار دادند و بسرعت از آن حدود رد شدند.

خوابی که جهیم بن صلت دید:

جهیم بن صلت که نسب بعبد مناف میرساند یکی از همراهان لشگر قریش بود شبی که لشگر مزبور در جحفه منزل کردند جهیم بن صلت خواب وحشتناکی دید که در تضعیف روحیه بزرگان قریش بی‌اثر نبود.
جهیم خواب خود را چنین تعریف کرده گفت:
اواخر شب بود که من بین خواب و بیداری اسب سواری را دیدم که می‌آید و شتری را یدک میکشد، او هم چنان آمد تا نزدیک ما ایستاد و گفت: عتبة بن ربیعة کشته شد ... شیبة کشته شد، ابو الحکم بن هشام کشته شد، امیة بن خلف کشته شد، (و هم چنان یک یک رؤسای قریش را که در جنگ بدر کشته شدند نام برد) و همه را گفت که کشته شدند، آنگاه دیدم نیزه بگلوی شتر خویش زده و آنرا در میان لشگر رها کرد، و چون شتر بمیان ما آمد هیچ چادری از چادرهای ما نماند که
زندگانی محمد(ص) ،ج2،ص:17
(1) لکه از خون آن شتر بدان نیفتاده باشد! این خواب بگوش ابو جهل که رسید گفت: این هم یک پیغمبر دیگری از قبیله بنی المطلب، فردا که ما با لشگر محمّد روبرو شدیم معلوم خواهد شد که کشته‌شدگان چه کسانی هستند!

پیغام ابو سفیان بقریش:

هنگامی که ابو سفیان کاروان قریش را از حدود بدر دور ساخت و مطمئن شد که مردم یثرب و مسلمانان بآنها دسترسی ندارند برای قریش پیغام فرستاد که حرکت شما از مکه تنها بخاطر نجات دادن کاروان بود و اکنون که مقصود شما حاصل شد و کاروان از خطر جست بسوی مکه برگردید، و خود را بجنگ با محمّد و پیروانش دچار نکنید؟! پیغام ابو سفیان که بقریش رسید ابو جهل گفت: بخدا ما از اینجا برنمیگردیم تا ببدر برویم و سه شبانه روز در آنجا بمانیم، و شترها را نحر کنیم و از گوشتشان غذا طبخ کنیم، شراب بنوشیم و از رقص و آواز رامشگران سرمست شویم و أبهت و عظمت خود را بگوش تمامی عرب برسانیم تا برای همیشه هیبت و ترس ما در دلشان قرار گیرد و هیچگاه فکر جنگ با ما بسرشان نیفتد.
ولی در برابر ابو جهل عده‌ای بودند که بسخنان او (که از روی غرور و یا عناد با پیامبر اسلام سرچشمه گرفته بود) وقعی ننهاده و از همانجا باز گشتند.
از آن جمله بنی زهرة بودند که در جحفه مسکن داشتند و اخنس بن شریق- که هم پیمانشان بود بآنها گفت:
اموال شما که نجات یافت، مخرمة بن نوفل نیز که فامیل شما و در زمره کاروانیان بود نجات یافت، و شما هم تنها بهمین منظور بدینجا آمدید که مخرمة بن نوفل و اموالتان را نجات دهید دیگر وجهی برای رفتن ما نیست، بگذارید نسبت ترس و بزدلی بما بدهند و بگویند: اینان از ترس جنگ گریختند، من این حرف را بتن خود میخرم ولی شما از همین جا برگردید، و بیهوده خود را بمهلکه نیندازید
زندگانی محمد(ص) ،ج2،ص:18
(1) و بسخنان این مرد- یعنی ابو جهل- نیز گوش ندهید.
سخنان اخنس در میان بنی زهرة که از او اطاعت میکردند تأثیر کرده تمام افراد خود را از همانجا برگرداندند و از این رو هیچیک از بنی زهرة (با اینکه هم پیمان قریش بودند) در بدر حاضر نشدند.
و دیگر از قبائل قریش که در جنگ بدر حاضر نشدند قبیله بنی عدی بن کعب بود که هیچیک از افراد آنها بهمراه قریش از مکه خارج نشدند و بجز این دو قبیله از سایر قبائل از هر کدام دسته بهمراه قریش آمده بودند.
و از کسانی که از همانجا بمکة بازگشت طالب بن ابی طالب بود که میان او و برخی از قریش گفتگو درگرفت و آنان بطالب گفتند: شما بنی هاشم با اینکه بهمراه ما بدینجا آمده‌اید ولی بخدا سوگند ما بخوبی میدانیم که

دلتان متوجه محمّد است و هوای شما با او است و همین سخن موجب شد که طالب هم بمکة باز گردد و اشعاری نیز در این باره گفت [(1)].

فرود آمدن قریش در عدوه و رسیدن مسلمانان ببدر:

لشگر قریش هم چنان بیامدند تا در «عدوة قصوی» (یعنی طرف دور آن بیابان نسبت بشهر مدینه) در پشت تپه بنام «عقنقل» فرود آمدند، و در طرف دیگر آن بیابان وسیع که نزدیکتر بشهر مدینه بود در «عدوة دنیا» (یعنی طرف نزدیک آن بیابان نسبت بمدینه) لشگر رسول خدا صلی اللّه علیه و آله فرود آمد، و چاههای بدر در وسط آن وادی قرار داشت.
سطح بیابان مزبور از رمل و خاک پوشیده بود، آن قسمت که از بدر بطرف مکه میرفت و سر راه لشگر قریش بود خاک نرم و آن قسمت که بطرف مدینه و سر راه لشگر رسول خدا صلی اللّه علیه و آله بود پوشیده از رمل و ماسه بود.
هر دو لشگر شب را در نقطه که فرود آمده بودند منزل کردند، در این هنگام ابری آسمان را فرا گرفت و باران تندی بارید، باران مزبور بسود مسلمانان

_____

[(1)] برای اطلاع از اشعار مزبور بصفحه 619 سیرة ج 1 مراجعه شود.
زندگانی محمد(ص) ،ج2،ص:19
(1) و زیان قریش تمام شد زیرا زمین سر راه مسلمانان تا بدر با آمدن این باران سفت و محکم شد ولی بعکس راه قریش گل شد و حرکت را برای آنان مشگل ساخت.
و همین جریان سبب شد که مسلمانان زودتر از قریش ببدر برسند و چون بأولین چاه رسیدند رسول خدا صلی اللّه علیه و آله فرود آمد و همراهان نیز آماده شدند تا در آن مکان فرود آمده منزل کنند.
حباب بن منذر یکی از مسلمانان پیش آمده گفت: یا رسول اللّه آیا بدستور خدا در اینجا فرود آمده‌ای و ما هم بناچار باید فرود آئیم و قدمی پیش و پس نگذاریم یا مصالح جنگی و مقتضیات آنرا در منزل کردن اینجا در نظر گرفته‌ای؟
فرمود: دستوری نرسیده ولی حساب مصالح جنگی است.
حباب گفت: پس دستور دهید هم چنان تا بآخرین چاه پیش برویم و در آنجا منزل کنیم و چاههای سر راه را پر کنیم و روی آن حوضی ساخته پر از آب کنیم و با این ترتیب ما آب داریم ولی دشمن از آب محروم خواهد ماند!
رسول خدا فرمود: رأی صواب همین است که تو گفتی.
سپس از جا برخاسته تا آخرین چاه پیش رفت و چنانچه حباب نظریه داده بود چاهها را گرفتند و روی آنها حوضی ساختند، و در آنجا منزل کردند.
در این هنگام سعد بن معاذ پیش آمده عرض کرد: ای رسول خدا اجازه بده

برای شما عریش (سایبان و پناهگاهی) از چوب خرما بسازیم که شما در آن منزل کنی، و چند اسب تندرو نیز در کنار آن پناهگاه برایت آماده ساخته و نگاه میداریم آنگاه ما بجنگ قریش میرویم، پس اگر خداوند ما را بر آنها پیروز کرد چه بهتر و اگر ما شکست خوردیم شما بر یکی از آنها سوار شده خود را بمدینه میرسانی و بسایر مسلمانانی که در مدینه هستند ملحق میشوی و بوسیله آنها از خود دفاع میکنی زیرا علاقه آنان بتو کمتر از ما نیست، و اگر میدانستند که تو در این سفر بجنگ با قریش دچار میشوی در مدینه توقف نمیکردند و بهر ترتیبی بود همراه ما آمده بودند ...
زندگانی محمد(ص) ،ج2،ص:20
(1) رسول خدا صلی اللّه علیه و آله درباره سعد دعای خیر کرد و او را بخاطر این اظهارات ستود.
سعد از جا برخاست و عریش را ساخته و رسول خدا صلی اللّه علیه و آله را در آنجا جای داد از آن سو قریش چون صبح شد بسوی بدر حرکت کردند و چون از تپه «عقنقل» سرازیر شدند و در نظر رسول خدا صلی اللّه علیه و آله و مسلمانان نمودار گشتند، حضرت سر بآسمان بلند کرده گفت:
«بارالها این قریش است که با تمام نخوت و تکبر خود بسوی ما میآیند، میآیند تا با تو دشمنی کرده و رسول تو را تکذیب کنند، بار خدایا من اکنون چشم براه نصرت و یاری تو هستم، همان نصرت و پیروزی که بمن وعده کرده‌ای، پروردگارا تا شام نشده اینان را نابود ساز».
رسول خدا صلی اللّه علیه و آله این دعا را کرد و سپس نگاهش را بسپاه مجهز قریش برگرداند، در آن میان چشمش بعتبة بن ربیعة که بر شتری سرخ‌مو سوار بود افتاد و فرمود: اگر خیری در این جماعت وجود داشته باشد در پیش صاحب این شتر قرمز است، و اگر این سپاه از او پیروی کنند روی سلامت و صلاح را خواهند دید.
و از جریاناتی که در راه برای قریش پیش آمد یکی این بود که خفاف بن ایماء با پدرش ایماء بن رخصة در آن هنگام که قریش از پیش او عبور میکردند فرزند خود را با چند شتر برای ایشان فرستاده پیغام داد اگر اجازه دهید مردان جنگی و اسلحه نیز بکمک شما بفرستم.
قریش شتران را پذیرفتند و فرزندش را بازگردانده بوسیله او جواب دادند که: تو حق دوستی را بجای آوردی و ما از تو سپاسگزاریم، و این جنگی که ما در پیش داریم اگر با مردم باشد و طرف ما آنها باشند که ما از هر جهت مجهز و آماده هستیم و احتیاجی بکمک نداریم، و اگر- چنانچه محمّد عقیده دارد- بجنگ با خدا میرویم که احدی را طاقت جنگ با او نیست! بالجمله سپاهیان قریش در آن طرف بدر فرود آمدند و چند تن از ایشان که از جمله حکیم بن حزام بود بطرف حوضی که مسلمانان ساخته بودند آمدند، رسول

زندگانی محمد(ص) ،ج2،ص:21
(1) خدا صلی اللّه علیه و آله بمسلمانان فرمود: آنها را واگذارید و متعرضشان نشوید، و بجز حکیم بن حزام هر کدام که از آن آب خوردند در بدر کشته شدند.
تنها حکیم بن حزام بود که کشته نشد و بعدا که مسلمان شد هر گاه میخواست سوگند بخورد میگفت: سوگند بدان خدائی که مرا در جنگ بدر نجات داد.

مشورت کردن قریش برای بازگشت:

پس از اینکه قریش در آنجا فرود آمدند عمیر بن وهب جمحی را فرستادند تا از وضع لشگر مسلمین و نفرات آنها اخباری بدست آورد و باطلاع ایشان برساند. عمیر بن وهب اسب خویش را بجولان آورده و بدور سپاه مسلمین چرخی زد و بنزد قریش باز گشته بآنها گفت:
عدد اینها سیصد نفر چیزی کمتر یا بیشتر است ولی مهلت بدهید تا دور دیگری بزنم و ببینم آیا کمینی در پشت سر ندارند.
سپس برای بار دوم اسب خود را بجولان در آورد و آن اطراف را گردش کرده بازگشت و گفت: کمینی ندارند و کسی برای امداد پشت سرشان نیست ولی ای گروه قریش (من در این افراد ایمان و استقامت عجیبی مشاهده کردم) اینهائی که من دیدم شترانشان مرگ بر خود بار کرده، و حیوانات آب کش ایشان نیز (بجای آب) حامل مرگ نابود کننده هستند، مردمی هستند که پناهگاه و تکیه‌گاهشان فقط شمشیرشان میباشد، و بخدا سوگند چنانچه من دیدم اینها مردمانی هستند که کشته نشوند تا حداقل بعدد نفرات خودشان از شما بکشند، و در این صورت (اگر فرضا ما بر آنها پیروز شویم و همه آنها را بکشیم) با کشته شدن افرادی برابر آنها از سپاه ما دیگر زندگی برای ما چه لذتی دارد؟ اکنون خود دانید این شما و این میدان جنگ! سخنان عمیر تزلزلی در افکار قریش انداخت از این رو حکیم بن حزام برخاسته بنزد عتبة بن ربیعة آمد و گفت: ای ابو ولید تو بزرگ قریش و پیشوای آنانی، آیا میتوانی امروز کاری بکنی که برای همیشه نامت به نیکی بماند
زندگانی محمد(ص) ،ج2،ص:22
(1) و مردم تو را بخوبی یاد کنند؟
عتبة گفت: چکنم؟
گفت: مردم را بمکة برگردان و از این جنگ خونین جلوگیری کن، و دیه عمرو حضرمی [(1)] را نیز بعهده بگیر و خونبهایش را بپرداز! عتبة گفت: آری من این کار را انجام میدهم، و تو گواه باش که من خونبهای او را بگردن گرفتم و خسارت مالی هم که باو رسیده است میپردازم اکنون بسراغ ابو جهل نیز برو زیرا تنها او است که اختلاف ایجاد می‌کند و نمی‌گذارد مردم بمکة باز گردند.
این را گفت و بمیان سپاه قریش آمده روی سنگی ایستاد و با صدای بلند گفت:
ای گروه قریش! بخدا شما در جنگ با محمّد و پیروانش کاری از پیش نخواهید برد و نفعی عایدتان نمی‌شود، زیرا بر فرض که بر آنها پیروز شوید

و آنها را بکشید این کار موجب ناراحتی شما خواهد شد، (چون اینان اهل مکه و جزء قوم و قبیله شما هستند) و شما عموزادگان یا دائی‌زادگان یا یکتن از عشیره و فامیل خودتان را کشته‌اید و بعدها برای همیشه نمی‌توانید در روی هم نگاه کنید، پس بیائید و بمکه برگردید و کار محمّد را بسایر اعراب واگذارید، تا اگر بر او پیروز شدند که مقصود شما حاصل شده، و اگر او بر آنها فائق آمد بشما زیانی نرسیده است! حکیم بن حزام نیز از آن طرف بسراغ ابو جهل رفت تا او را هم قانع ببازگشت کند، گوید: من وقتی بنزد ابو جهل رسیدم که او زره خود را از میان بارها بیرون آورده بود و برای پوشیدن آماده می‌کرد، بدو گفتم: عتبة مرا بنزد تو فرستاده و چنین و چنان گفته است.

_____

[(1)] عمرو بن حضرمی همان کسی است که در سریة عبد اللّه بن جحش بدست واقد بن عبد اللّه- یکی از مسلمانان- کشته شد، و یکی از چیزهائی که برخی از قریش را بجنگ بدر کشانده بود انتقام خون او بود، از این رو حکیم بن حزام بعتبة میگوید: تو خون بهای او را بپرداز و از انتقام صرف نظر کنید.

زندگانی محمد(ص) ،ج2،ص:23

(1) ابو جهل (از این پیغام برآشفت و) فریاد زد: عتبه ترسو است، و با دیدن محمّد و اصحاب او ریه‌هایش باد کرد (و وحشت او را گرفت) ما که هرگز- برنمی‌گردیم، این عتبة است که چون دید محمّد و پیروانش لقمه بیش نیستند و پسرش نیز جزء لشگریان محمّد است بفکر پسرش افتاده و از ترس کشته شدن او می‌خواهد ما را برگرداند؟

این را گفت و (برای تحریک سپاهیان قریش) بنزد عامر بن حضرمی فرستاده گفت: این هم سوگند تو (عتبة) است که میخواهد مردم را بمکه باز گرداند در صورتی که اکنون وقت آن رسیده که تو انتقام خون برادرت را از این مردم بگیری! عامر (که از سخنان ابو جهل تحریک شده بود) برخاست و سر خود را برهنه کرده فریاد زد: آه! برادرم عمرو ... آه برادرم عمرو ... (آه که خون عمرو پایمال شد ...)

این فریاد کار خود را کرد و قریش را سر غیرت آورد و نگذارد سخنان خیرخواهانه عتبه در مردم کارگر شود و تصمیمشان را بجنگ با محمّد صلی اللّه علیه و آله قطعی کرد.

عتبه نیز هنگامی که شنید ابو جهل او را ترسو خوانده ناراحت شد و گفت: این «ته‌زرد» [(1)] بزودی خواهد دانست که من ترسو هستم یا او! عتبه بدنبال این سخن کله‌خودی خواست تا بر سر نهد و بمیدان جنگ رود

_____

[(1)] در میان عرب رسم بود که هنگام خوشی و سرور «خلوق» نوعی

عطر زرد رنگ ببدن و لباسهای خویش میمالیدند، و اگر کسی در میدان جنگ خلوق بلباس و بدن خود میمالید بزرگترین عمل زشت را انجام داده بود، زیرا میدان جنگ بهیچوجه مناسب با استعمال خلوق نبود، و چون ابو جهل به پیروزی قریش اطمینان داشت و چنان که گفته بود قصد داشت سه روز در آنجا بمانند و بباده‌گساری و خوانندگی و پایکوبی سرگرم شوند از این رو از همان بدو ورود خلوق بلباس خویش مالیده و زردی آن در جامه‌اش هویدا بود.
عتبة ضمن عیب‌جوئی او بر این کار، نام «است» (یعنی مقعد) او را نیز بر زبان جاری کرد تا در ضمن فحش رکیکی نیز باو داده باشد.
زندگانی محمد(ص) ،ج2،ص:24
(1) ولی چون سرش بسیار بزرگ بود کله‌خودی که بسر او بخورد در میان سپاه پیدا نشد و بناچار پارچه بسر خود بست و آماده جنگ شد.

سرنوشت اسود مخزومی:

در میان لشگر قریش مردی بود بنام اسود بن عبد الاسد مخزومی و او شخصی بدخو و تند بود، هنگامی که چشمش در میان لشگر مسلمین بحوض آب افتاد رو بهمراهان خود کرده گفت:
هم اکنون با خدا عهد میکنم که بکنار این حوض بروم و از آن بنوشم یا آنرا ویران سازم و یا در کنار آن کشته شوم و تا یکی از این سه کار را نکنم باز نگردم! این را گفت و اسب خود را بسوی حوض آب بجولان در آورد، حمزة بن عبد المطلب از میان لشگر مسلمین بیرون آمده سر راه بر او گرفت و پیش از آنکه بآب برسد شمشیری حواله او کرد که پایش را از وسط ساق قطع کرد.
با این ضربت از پشت بزمین افتاد و برای اینکه عهد خود را انجام داده باشد بزحمت خود را بزمین کشید تا بحوض برساند ولی حمزة با ضربت دیگری او را در کنار حوض از زندگی این جهان آسوده ساخت و بآنجهانش فرستاد.

صف آرائی دو لشگر:

بامداد روز جمعه 17 رمضان بود که دو لشگر برای جنگ آماده شدند و هر دو در برابر یک دیگر صف‌آرایی کردند.
رسول خدا صلی اللّه علیه و آله با چوبی که در دست داشت صفوف لشگر خود را مرتب میکرد و چون بسواد بن غزیه رسید مشاهده کرد که قدری جلوتر از دیگران ایستاده حضرت با همان چوبی که در دست داشت بشکم او زد، فرمود: ای سواد مطابق دیگران بایست! سواد پیش آمده عرض کرد: ای رسول خدا قصاص مرا بازده (که بر شکمم زدی) حضرت پیراهن خود را بالا زده فرمود: قصاص کن!
زندگانی محمد(ص) ،ج2،ص:25
(1) سواد سر خود را خم کرده لبهای خود را به پوست شکم آن حضرت گذارد و بوسید، رسول خدا صلی اللّه علیه و آله فرمود: این چه کاری بود کردی؟
جواب داد: یا رسول اللّه می‌بینی که جهاد با دشمنان دین در پیش است و ممکن است من در این جنگ کشته شوم خواستم در آخرین ساعات زندگی لبهای خود را بپوست بدن شما رسانده باشم! رسول خدا صلی اللّه علیه و آله درباره او دعای خیر کرده از او گذشت.

عتبة بن ربیعه مبارز میطلبد:

پس از این جریان عتبه در حالی که در یک طرف او برادرش شیبه و در طرف دیگر پسرش ولید او را در میان گرفته بودند بمیدان آمده مبارز طلبید.
از میان لشگر مسلمین سه تن از انصار مدینه بنامهای: عوف، و معوذ پسران حارث و نام مادرشان عفراء بود- با مرد دیگری که گویند: عبد اللّه بن رواحه بوده بمیدان آمدند و در برابر آنها ایستادند.
عتبة پرسید: شما کیستید؟
گفتند: ما از انصار (و مردم یثرب) هستیم.
عتبه و همراهان گفتند: ما را با شما کاری نیست و در برخی از تواریخ است که عتبه بدانها گفت: شما مردان شایسته‌ای هستید ولی ما میل داریم با خویشان خود نبرد کنیم! سپس یکی از آنها داد زد: ای محمّد! کسانی از خویشان ما را بجنگ ما بفرست که شایستگی نبرد ما را داشته باشند! رسول خدا صلی اللّه علیه و آله فرمود: ای عبیدة [(1)] و ای حمزة و ای علی برخیزید! آن سه نفر برخاسته بمیدان آمدند و چون نزدیک شدند، آنها از ایشان پرسیدند شما کیستید؟ عبیدة و حمزة و علی بن ابی طالب هر کدام جداگانه خود را معرفی کردند، عتبه و همراهان گفتند: آری شما در خور نبرد ما هستید، این را گفتند

_____

[(1)] عبیدة بن حارث بن عبد المطلب عموزاده رسول خدا (ص) و حمزة بن عبد المطلب عموی آن حضرت بود.
زندگانی محمد(ص) ،ج2،ص:26
(1) و بیکدیگر حمله کردند.
عبیدة با عتبه درافتاد و حمزة با شیبه و علی بن ابی طالب با ولید، حمزة و علی بزودی حریف خود را از پای در آوردند ولی عبیدة که سالمندتر بود با عتبه هم چنان مشغول نبرد بودند و هر کدام از دیگری زخم سنگینی برداشته بود ولی هیچکدام از پا در نیامدند و دست بردار از یک دیگر نبودند، حمزة و علی که از کشتن هم آوردان خود فراغت حاصل کرده بودند بسراغ عبیدة و عتبه آمدند، و بچابکی عتبه را کشته و عبیدة را که زخم گرانی برداشته بود همراه خود برداشته بلشگرگاه مسلمین آوردند.
در آن حال رسول خدا صلی اللّه علیه و آله در عریش جای داشت و دست بدعا برداشته از خدا یاری میطلبید، و از آن جمله میگفت:
بار خدایا اگر امروز این گروه بهلاکت رسند دیگر کسی نیست تا تو را پرستش کند! سپس حالت وحی (که حالتی چون خواب و اغماء بود) آن

حضرت را گرفت، و پس از اینکه بخود آمد بابو بکر که از ابتدای کار در عریش بود [(1)] فرمود: مژده باد که یاری و نصرت خدا رسید، این جبرئیل است که عنان اسب خود را در دست دارد و از راه میرسد! در همین احوال بود که حمزة و علی عبیدة را بلشگرگاه آوردند.
و بدنبال آن حمله عمومی قریش آغاز شد.
رسول خدا صلی اللّه علیه و آله بلشگریان خود فرمود: «تا من بشما دستور نداده‌ام حمله نکنید و اگر دیدید دشمن اطراف شما را گرفت شما تیرها را بسوی آنها بکار برید».
تیراندازی از طرفین شروع شد، نخستین مردی که از مسلمانان بوسیله تیر دشمن از پای درآمد شخصی بود بنام «مهجع» و پشت سرش حارثة بن سراقه نیز

_____

[(1)] عریش برای افرادی چون ابو بکر جای امن و بی‌خطری بود و جهت اینکه ابو بکر میدان جنگ را رها کرده بود و خود را در آن جای امن کنار رسول خدا (ص) انداخته بود معلوم نشد و اللّه اعلم.
زندگانی محمد(ص) ،ج2،ص:27
(1) هنگامی که در کنار حوض آب میخورد تیر خورده و همانجا کشته شد.
در این هنگام رسول خدا صلی اللّه علیه و آله از عریش بیرون آمده لشگر را بجنگ با قریش ترغیب کرده فرمود:
«سوگند بآن خدائی که جان محمّد در دست او است هر کس امروز با این مردم برای خدا بجنگد و در جنگ پایداری کند و بدانها پشت نکند تا کشته شود خداوند او را وارد بهشت کند»! عمیر بن حمام در پیشاپیش صفوف ایستاده بود و مشغول خوردن خرما بود چون سخنان رسول خدا صلی اللّه علیه و آله را شنید چند عدد خرمائی را که در دست داشت بزمین ریخت و گفت:
به به! فاصله میان من و بهشت فقط همین است که اینها مرا بکشند! این را گفت و شمشیرش را بدست گرفت و بیباکانه خود را بصفوف دشمن زد و پس از اینکه چند تن از آنها را مجروح و عده‌ای را بقتل رسانید او را کشتند.
مرد دیگری بنام عوف بن حارث پیش آمده عرض کرد:
یا رسول اللّه آن عمل چیست که چون از بنده سر زند خدای را خندان کند؟
فرمود: آنکه بنده بدون زره و جامه جنگ خود را بلشگر دشمن زند و در آنها فرو رود! عوف بیدرنگ زره خود را بیرون کرده به یک سو افکند و با شمشیر خود بدریای مواج لشگر زد و چندان کشت تا او را کشتند.
هنگامی که ابو جهل مشاهده کرد که تنور جنگ گرم شد و کشت و کشتار

از طرفین شروع شد دست بدعا برداشت و گفت: بار خدایا هر کدامیک از ما طرفین که موجب قطع رحم شده و بی‌جهت ما را باین وضع دچار ساخته امروز او را نابود ساز.
و همین دعا موجب هلاکت او شد و دچار خودش گردید.
در این هنگام رسول خدا صلی اللّه علیه و آله مشتی از ریگهای آن بیابان را برداشته بسوی
زندگانی محمد(ص) ،ج2،ص:28
(1) قریش پاشید و گفت:
صورتهاتان زشت و سیاه باد! سپس با دهان مبارک آن ریگها را بطرف آنان فوت کرد، آنگاه بأصحاب خود فرمود:
استوار باشید و محکم بایستید! مسلمانان حملات خود را سخت کرده میدان را بر مشرکین تنگ کردند کم‌کم آثار پیروزی لشگر اسلام ظاهر شد و افراد زیادی از سران قریش کشته شدند و بقیه راه مکه را در پیش گرفته رو بهزیمت نهادند.
رسول خدا صلی اللّه علیه و آله در عریش جای داشت و سعد بن معاذ با چند تن دیگر از انصار مدینه با شمشیرهای خود در اطراف عریش پاسبانی میکردند، رسول خدا صلی اللّه علیه و آله نگاهش بسعد افتاد و از نگاهها و تغییر قیافه‌اش متوجه شد که او طرز کار لشگر اسلام (که با هزیمت مشرکین از کشتار آنها دست کشیده‌اند) ناراضی بنظر میرسد از این جهت باو رو کرده فرمود:
ای سعد گویا طرز کار این مردم خوش آیند تو نیست؟
عرض کرد: آری بخدا، من دوست داشتم که در این جنگ که نخستین برخورد ما با قریش است تلفات بیشتری بآنها وارد کنیم!

افرادی از قریش که رسول خدا صلی اللّه علیه و آله از کشتنشان نهی فرمود:

سپس رسول خدا صلی اللّه علیه و آله باصحاب خود فرمود: من میدانم که گروهی از بنی هاشم و دیگران روی ناچاری و اکراه بهمراه قریش آمده‌اند اگر بآنها برخورد کردید آنها را نکشید، از آن جمله فرمود: هر کدامیک از بنی هاشم را که دیدید نکشید.
عباس بن عبد المطلب را اگر دیدید نکشید زیرا او باکراه باین جنگ آمده ابو البختری بن هشام را نکشید ...
در این وقت بود که یکی از مسلمانان بنام ابو حذیفة (که تحت تأثیر احساسات و تعصبات قومی قرار گرفته بود) بسخن آمده گفت: آیا ما پدران و فرزندان
زندگانی محمد(ص) ،ج2،ص:29
(1) و برادران و فامیل خود را بکشیم ولی عباس را زنده بگذاریم؟ بخدا اگر من عباس را ببینم با این شمشیر او را پاره پاره خواهم کرد! این سخن که بگوش رسول خدا صلی اللّه علیه و آله رسید و بعمر بن خطاب- که در آن وقت در آنجا ایستاده بود- کرده فرمود: آیا روا است که در روی عموی رسول خدا شمشیر کشیده شود؟ عمر گفت: اجازه دهید ابو حذیفة را که با گفتن این حرف منافق شده گردن بزنم؟ (ولی رسول خدا اجازه این کار را باو نداد) لیکن خود ابو حذیفة از این گفتار پشیمان شد و همیشه می‌گفت: کفاره آن سخن نابجا این است که من در جنگ با دشمنان دین شهید شوم، و سرانجام نیز در جنگ یمامة بشهادت رسید.
و اما اینکه رسول خدا صلی اللّه علیه و آله از کشتن ابو البختری بن هشام نهی فرمود بدان خاطر بود که ابو البختری هیچگاه آن حضرت را در مکه صدمه و آزار نکرد و بلکه جلوی دیگران را هم میگرفت، و از جمله کسانی بود که اقدام بنقض پیمان نامه قریش که بر ضد رسول خدا صلی اللّه علیه و آله و بنی هاشم تدوین شده بود کرد.
ولی با این حال جریانی پیش آمد که بالاخره بدست یکی از مسلمانان بنام مجذر بن زیاد کشته شد.
جریان از این قرار بود که مجذر (هنگام تعقیب لشگر قریش) او را دید که شخصی را پشت سر خود سوار کرده و بسوی مکه میرود و نام آن شخص جنادة بن ملیحة بود، مجذر بابو البختری گفت: (نترس تو را نمی‌کشم زیرا) رسول خدا صلی اللّه علیه و آله بما دستور داده تو را نکشیم.
ابو البختری گفت: رفیقم را چطور؟
مجذر گفت: نه، از رفیقت دست بردار نیستیم، چون پیامبر ما را تنها از کشتن تو جلوگیری کرده.

ابو البختری گفت: پس من هم او را بشما تسلیم نمی‌کنم تا هر دو با هم کشته شویم و زنان درباره من نگویند: ابو البختری رفیقش را تسلیم دشمن کرد تا
زندگانی محمد(ص) ،ج2،ص:30
(1) خودش کشته نشود.
مجذر که چنان دید باو دستور داد از شتر پیاده شود ابو البختری بناچار پیاده شد و با خواندن شعری (که ترجمه‌اش ذیلا از نظرتان میگذرد) بمجذر حمله کرد:
مرد آزاد رفیقش را تسلیم دشمن نمی‌کند تا با او بمیرد یا او را نجات دهد.
مجذر آماده جنگ با ابو البختری شد و پس از زد و خوردی که میان آنها شد ابو البختری را کشت و اشعاری نیز در این باره گفت [(1)] آنگاه بنزد رسول خدا صلی اللّه علیه و آله آمده و جریان را بعرض رسانید.

سرنوشت امیة بن خلف و پسرش علی بن امیه:

عبد الرحمن بن عوف گوید: امیة بن خلف در مکه با من دوست بود، و نام من پیش از آنکه مسلمان شوم عبد عمرو بود و چون مسلمان شدم نام خود را برگردانده عبد الرحمن گذاردم، امیة بن خلف که اطلاع یافت من اسمم را تغییر داده‌ام روزی بمن گفت: ای عبد عمرو نامی را که پدر و مادرت برای تو نهاده بودند تغییر دادی؟
گفتم: آری.
گفت: من که «رحمن» را نمی‌شناسم پس نام دیگری انتخاب کن که من هم آنرا بشناسم و تو را بآن صدا بزنم؟
من بسخنش اعتنائی نکرده از او گذشتم و از آن پس هر زمان مرا میدید صدا میزد:
ای عبد عمرو! من پاسخش را نمی‌گفتم تا بالاخره روزی باو گفتم: تو نامی برای من انتخاب کن (که مطابق عقیده من و میل تو باشد) گفت: نام «عبد الإله» چطور است؟ گفتم: خوب است. و بدین ترتیب از آن پس مرا «عبد الإله» صدا میزد و من هم پاسخش را می‌گفتم.
تا روزی که جنگ بدر پیش آمد هنگام فرار قریش من برای پیدا کردن

_____

[(1)] برای اطلاع از متن اشعار مزبور بصفحه 630 سیرة ج 1 مراجعه شود.
زندگانی محمد(ص) ،ج2،ص:31
(1) غنیمت بدنبال ایشان در میان کشته‌گان می‌گشتم و هر کجا زرهی در تن آنها بود بیرون میآوردم و بدین ترتیب چند زره پیدا کرده بودم بناگاه چشمم بامیة بن خلف افتاد که دست پسرش علی بن امیة را در دست دارد و متحیر ایستاده، چشمش که بمن افتاد صدا زد: ای عبد عمرو! من پاسخش را ندادم.
دوباره صدا زد: عبد الإله! این مرتبه پاسخش را داده ایستادم.
گفت: بسراغ من بیا (و پیش از آنکه مرا بکشند باسارت بگیر) که استفاده این کار برای تو بیش از این زره‌ها است.
پیشنهاد او را پذیرفته زره‌ها را بطرفی انداختم و دست او و پسرش را گرفته بسوی رسول خدا صلی اللّه علیه و آله براه افتادم، و در آن حال او مرتبا میگفت:
راستی عجیب است! تا کنون چنین وضعی ندیده بودم! آیا هیچیک از شما شیر را دوست نمیدارد [(1)]؟.
قدری که خیالش آسوده شد از من پرسید: ای عبد الإله آن که بود که در

میان لشگر شما شمشیر میزد و برای اینکه شناخته شود پر شتر مرغی بسینه‌اش نصب کرده بود؟
گفتم: او حمزة بن عبد المطلب بود.
گفت: ای عبد الإله! او بود که ما را باین روز انداخت و لشگر ما را درهم شکست.
در همین احوال بلال حبشی از دور چشمش بامیة بن خلف افتاد و (گویا آن شکنجه‌هائی که در مکه باو داده بود یادش آمد زیرا) همین امیة بن خلف بود که روزها هنگام ظهر بلال را در مکه برهنه میکرد و او را روی ریگهای تفدیده بیابان مکه میخوابانید و سنگ بسیار بزرگی روی سینه‌اش میگذارد و میگفت: دست

_____

[(1)] ابن هشام گوید: مقصودش این بود که هر که مرا باسارت بگیرد من برای آزاد شدنم باو شتران پرشیری میدهم.
زندگانی محمد(ص) ،ج2،ص:32
(1) از دین محمّد بردار، و بلال در همان حال میگفت: أحد ... أحد ... (خدا یکی است ...)
از این رو بسوی او دویده فریاد زد: این ریشه و اساس کفر امیة بن خلف است! روی رستگاری را نبینم اگر امروز بگذارم او نجات یابد! من داد زدم: ای بلال این هر دو اسیر من هستند، آیا با اسیران من چنین رفتار میکنی؟
بلال بسخن من وقعی ننهاده همان حرف را تکرار کرد.
دوباره صدا زدم: ای بلال گوش کن چه میگویم؟
دیدم همان کلام را تکرار کرده و دنبالش با صدای بلند فریاد زد: ای یاران خدا بیائید ... بیائید که ریشه کفر اینجاست! بیائید ... که امیة بن خلف اینجاست.
چیزی نگذشت که مسلمانان از چهار طرف حلقه‌وار ما را احاطه کردند من هر چه خواستم از آن دو دفاع کنم نشد تا بالاخره یکی از مسلمانان شمشیر کشیده و پای پسر امیة را قطع کرد چنان که بزمین افتاد.
امیة که آن منظره را دید چنان فریادی زد که تا کنون نشنیده بودم و بدنبال او سایرین نیز حمله کردند و آن دو را با شمشیر قطعه قطعه کردند.
عبد الرحمن پس از این قصه بارها میگفت: خدا بلال را رحمت کند که هم زره‌ها را از دست ما داد و هم اسیران را (و با این ترتیب ضرر زیادی بمن زد).

حضور فرشتگان در جنگ بدر:

ابن عباس از مردی از قبیله بنی غفار نقل کند که گفت: روزی که جنگ بدر اتفاق افتاد من و یکی از عموزادگانم جزء قریش و مشرکین بودیم هنگامی که جنگ شروع شد ما دو نفر ببالای تپه و کوهی رفتیم تا از دور ناظر جنگ باشیم و چون یکی از دو لشگر فائق شدند ما هم برای غنیمت خود را بمیان آنها بیندازیم.
هم چنانکه در بالای کوه بتماشا نشسته بودیم بناگاه از پشت سر صدای همهمه اسبان بگوش ما خورد و شنیدم کسی میگفت: «حیزوم» [(1)] پیش برو.

_____

[(1)] «حیزوم» چنانچه در روایات شیعه و سنی آمده نام اسب جبرئیل بوده است.
زندگانی محمد(ص) ،ج2،ص:33
(1) پسر عموی من که از ترس نتوانست خودداری کند در جا بمرد، ولی من با اینکه خیلی ترسیدم و چیزی نمانده بود که مانند او قالب تهی کنم اما خودداری کردم.
و از مالک بن ربیعة- که در جنگ بدر حاضر بوده و بعدا نابینا شده بود- روایت کنند که باطرافیان خود میگفت: اگر من اکنون در بدر بودم و چشمم میدید همان دره‌ای را که فرشتگان از آنجا بیرون آمدند بشما نشان میدادم، و هیچ شک و شبهه در آن ندارم.
و از أبی داود مازنی که در جنگ بدر جزء لشگر مسلمانان بود روایت کنند که میگفت: من در آن روز مردی از مشرکین را تعقیب میکردم تا او را بکشم، هنوز باو نرسیده و شمشیرم را باو نزده بودم که دیدم سرش افتاد، و از این جریان دانستم که دیگری او را کشت.
و از ابن عباس روایت کنند که گفت: فرشتگان در جنگ بدر عمامه‌های سفیدی بر سر داشتند که سر آنرا بپشت کمر خود آویزان کرده بودند، و در جنگ حنین عمامه‌های آنها قرمز بود.
و از علی بن ابی طالب حدیث کنند که فرمود: عمامه تاج عرب است، و در جنگ بدر فرشتگان عمامه‌های سفیدی بر سر داشتند که سر آنرا به پشت کمرشان آویخته بودند فقط جبرئیل عمامه‌اش زرد رنگ بود.
و از ابن عباس روایت شده که گفت: جز در جنگ بدر فرشتگان دست بکار جنگ و زد و خورد نشدند و تنها آن روز بود که بمقاتله دست زدند، و در جنگهای دیگر تنها بعنوان پشتیبانی و کمک می‌آمدند بی آنکه زد و خوردی انجام دهند.

(چنانچه گفتیم ابو جهل از کسانی بود که سهم زیادی در شعله‌ور کردن آتش جنگ آن روز داشت) و چون جنگ شروع شد ابو جهل بر شتر خویش سوار شده رجز میخواند و باین طرف و آن طرف میزد. و تا پایان جنگ کسی اطلاع نداشت
زندگانی محمد(ص) ،ج2،ص:34
(1) که بسر او چه آمد.
و چون آتش جنگ خاموش شد و باقیمانده قریش بسوی مکه فرار کردند رسول خدا صلی اللّه علیه و آله دستور داد تا در میان کشته‌گان بگردند و ابو جهل را پیدا کنند.
و جریان کشته شدن ابو جهل چنانچه از معاذ بن عمرو بن جموح نقل کنند چنان بود که معاذ گفت: من در آن روز ابو جهل را در میان جمعی دیدم که مانند درختان بهم پیچیده گروهی دور او را گرفته بودند، و از مردم شنیدم که میگفتند کسی را بابو جهل دسترسی نیست، من که این حرف را شنیدم کشتن او را بعهده گرفته کمین کردم و چون فرصتی بدست آمد بر او حمله افکندم و شمشیری بساق پایش زدم که از وسط دو نیم شده و قسمت قطع شده مانند هسته خرمائی که از زیر چوب در وقت کوبیدن میپرد به یک سو پرید.
عکرمة پسرش که این منظره را دید بمن حمله‌ور شد و با شمشیر بازوی مرا قطع کرد چنانکه بپوست آویزان شد و من هم چنان با آن دست تا پایان کارزار جنگ کردم و آخر الأمر که دیدم آن دست بریده جز مزاحمت فائده دیگری برای من ندارد بکناری آمده و انگشتانش را زیر پایم گذارده بدنم را بعقب کشیدم و بدین وسیله آنرا از بدن خود جدا کرده بکناری انداختم و با همان وضع جنگ را ادامه دادم و پس از جنگ بدر نیز تا زمان عثمان بن عفان زنده بود.
ابو جهل پس از اینکه پایش قطع شد بزمین آمد و دیگر نتوانست بجنگ ادامه دهد در این حال معوذ بن عفراء بر او گذشت و ابو جهل را دید که متحیر است پس ضربتی باو زد و او را بر زمین افکند و هنوز رمقی در تنش بود که رهایش کرده بجنگ ادامه داد و آنقدر شمشیر زد تا کشته شد.
در آن هنگام که رسول خدا صلی اللّه علیه و آله دستور داد تا ابو جهل را در میان کشتگان بیابند عبد اللّه بن مسعود برخاست تا بدنبال این کار برود، رسول خدا صلی اللّه علیه و آله فرمود:
اگر کشته او بر شما مشتبه شد از روی اثر جراحتی که در زانو دارد او را بشناسید زیرا من بیاد دارم که در کودکی من و او در خانه عبد اللّه بن

جدعان بمهمانی رفته
زندگانی محمد(ص) ،ج2،ص:35
(1) بودیم، و من در آن زمان کمی از او بزرگتر بودم، در آنجا میان ما اختلاف و نزاعی در گرفت که من او را بزمین انداختم و او بسر زانو بزمین آمد، و سر زانویش زخم شد، و اثر آن زخم هم چنان در سر زانوی او بماند.
عبد اللّه بن مسعود گوید: من بمیان کشتگان رفتم ناگاه چشمم باو افتاد و دیدم هنوز رمقی در بدن دارد، پایم را روی گلویش گذارده فشاری دادم و بیاد آن روزی که در مکه مرا آزرده و مشت بسر و رویم زده بود گفتم: ای دشمن خدا دیدی چگونه خداوند زبون و خوارت ساخت؟
گفت: چگونه خوارم ساخت؟ کشته شدن برای مردی مانند من که بدست قوم خود کشته می‌شود خواری و ننگ نیست! سپس پرسید: راستی بگو بالاخره پیروزی و فتح نصیب کدامیک از طرفین شد؟
گفتم: نصیب خدا و رسولش گردید.
آنگاه روی سینه‌اش نشستم و چون خواستم سرش را ببرم گفت: ای گوسفندچرانک! از جای بس دشواری بالا رفتی.
دیگر مهلتش ندادم و سرش را بریده بنزد رسول خدا صلی اللّه علیه و آله آوردم و عرض کردم:
این سر دشمن خدا ابو جهل است! رسول خدا صلی اللّه علیه و آله فرمود: بآن خدائی که جز او معبودی نیست همان است؟
گفتم: آری سوگند بخدائی که جز او معبودی نیست سر ابو جهل است و بنزد آن حضرت انداختم، رسول خدا صلی اللّه علیه و آله (از این پیروزی بر دشمن) حمد الهی را بجای آورد.
و از جمله کسانی که در جنگ بدر کشته شد عاص بن سعید بود.
و نقل کنند که پس از جنگ بدر (و گویا در زمان خلافت عمر بوده) روزی عمر بن خطاب فرزند او: سعید بن عاص را دید که بر او گذشت (و اعتنائی نکرد) عمر بدو گفت: ای سعید مثل اینکه ناراحتی از من داری، و گمانم این است که تو خیال کرده‌ای من پدرت را کشته‌ام، ولی بدانکه من او را نکشتم و اگر هم کشته
زندگانی محمد(ص) ،ج2،ص:36
(1) بودم اکنون عذر خواهی از تو نمی‌کردم، و آن عاصی که من کشتم دائی خودم عاص بن هشام بن مغیرة بود، ولی پدر تو را من در جنگ بدر دیدم که مانند گاوی که با شاخ خود بدنبال دشمنش میدود باین طرف و آن طرف میزد. من که این وضع را از او دیدم از پیش او گریختم ولی علی بن ابی طالب (را دیدم که) در آن حال بر او حمله کرد و او را بکشت [(1)]

داستان شمشیر عکاشة:

عکاشة بن محصن اسدی یکی از مردان شمشیر زن لشگر اسلام بود، و آنقدر شمشیر زد که شمشیرش شکست پس بنزد رسول خدا صلی اللّه علیه و آله آمده (و جریان را عرض کرد و شمشیری برای جنگ از آن حضرت خواست).
رسول خدا صلی اللّه علیه و آله قطعه چوبی بدست او داده فرمود: با این جنگ کن، عکاشة آن چوب را گرفت و چون حرکتی بدان داد بصورت شمشیری بلند و براق و محکم درآمد و بمیدان جنگ برگشت و تا پایان کار با همان شمشیر بجنگ ادامه داد و در جنگهای دیگر نیز همه جا با همان شمشیر که نامش را «عون» (کمک) گذارده بود جنگ کرد تا اینکه در (زمان ابو بکر در) جنگ با اهل ردة بدست طلیحة بن خویلد کشته شد. و طلیحة درباره کشتن عکاشة اشعاری نیز سروده است [(2)] و عکاشة همان کسی است که وقتی رسول خدا صلی اللّه علیه و آله فرمود: «هفتاد هزار نفر از این امت هستند که در قیامت با صورتهائی چون ماه شب چهارده وارد بهشت می‌شوند» عکاشة گفت: ای رسول خدا دعا کنید تا من هم در زمره آنها باشم! حضرت بدو فرمود: تو از آنهایی- یا اینکه دعا کرده گفت: بار خدایا عکاشة را

_____

[(1)] ابن هشام این داستان را بهمین جا ختم می‌کند ولی در روایت مفید دنبال آن را چنین نقل کرده که علی علیه السلام که در مجلس حضور داشت رو بعمر کرده فرمود: ای عمر اسلام که آمد گذشته‌ها را از بین برد، چرا بی‌جهت مردم را (با این سخنان) بر ضد من تحریک میکنی؟ ... (ارشاد مترجم ج 1: 66- 67).
[(2)] برای اطلاع از متن اشعار بصفحه 637 سیرة مراجعه شود.
زندگانی محمد(ص) ،ج2،ص:37
(1) از آنها قرار ده-! مردی از انصار که شاهد این جریان بود از جا برخاسته گفت: ای رسول خدا دعا کنید من هم از آنها باشم؟ حضرت فرمود: عکاشة بر تو سبقت گرفت و دعا در جای خود جایگیر شد! و برخی گفته‌اند: رسول خدا صلی اللّه علیه و آله در حدیثی فرمود: بهترین سواران عرب از ما (و قبیله بنی هاشم) است پرسیدند: بهترین سواران عرب کیست؟ فرمود: عکاشة بن محصن.
مردی از قبیله بنی اسد بنام ضرار بن ازور (که در آنجا حاضر بود) گفت: ای رسول خدا عکاشة از ما است (چون از قبیله بنی اسد است)؟

رسول خدا صلی اللّه علیه و آله فرمود: بلکه بخاطر پیمان و معاهده ما با قبیله بنی اسد او از ما است [(1)]

کشته‌های مشرکین در چاه بدر:

پس از اینکه جنگ بپایان رسید رسول خدا صلی اللّه علیه و آله دستور داد کشته‌های مشرکین را در چاهی از چاههای بدر بیندازند مسلمانان بدستور آن حضرت یکایک را بچاه ریختند، هنگامی که جسد عتبة را بطرف چاه میکشاندند ابو حذیفه- پسرش- که جزء مسلمانان بود ایستاده و تماشا می‌کرد.
رسول خدا صلی اللّه علیه و آله بصورت ابو حذیفة دقیق شد و دید اندوه چهره‌اش را فرا گرفته و رنگش تغییر کرده است.
بدو فرمود: ای ابا حذیفه گویا از دیدن کشته پدرت ناراحت شدی؟
عرض کرد: نه بخدا ناراحتی من نه برای کشته شدن پدرم میباشد، بلکه

_____

[(1)] در داستان اختلاف فرزندان عبد مناف و عبد الدار و نزاعی که بر سر مناصب مکه بین آنها درگیر شد و جریان حلف المطیبین و حلف الفضول این مطلب گفته شد که قبیله بنی اسد بن عبد العزی (که عکاشه از آنها است) در هر دو پیمانی که بسته شد در زمره هم پیمانان بنی هاشم بودند بصفحه 78 ج 1 مراجعه شود.
زندگانی محمد(ص) ،ج2،ص:38
(1) چون او مردی فهمیده و با کمال و دانشمند بود از این رو من امیدوار بودم که نور اسلام در دلش تابش کند و باین آئین مقدس هدایت شود و اکنون که مشاهده می‌کنم در حال کفر کشته شده و پیش از آنکه بدین اسلام هدایت شود از این جهان رفته اندوهگین شدم!.
رسول خدا صلی اللّه علیه و آله درباره‌اش دعای خیر کرد و او را مورد تفقد قرار داد.
و پس از اینکه تمامی آنها را میان چاه ریختند رسول خدا صلی اللّه علیه و آله بالای چاه آمده و آن کشته‌گان را مخاطب قرار داده فرمود:
ای ساکنین چاه! ای عتبة بن ربیعه، ای شیبة بن ربیعه، ای امیة بن خلف ای ابو جهل ...- و یک یک آنها را برشمرد- آیا وعده پروردگار را حق یافتید؟ من که وعده پروردگارم را حق یافتم.
و در پاره از روایات است که در ابتداء فرمود: راستی که شما بد فامیلی برای پیامبرتان بودید، زیرا شما مرا تکذیب کردید و دیگران مرا تصدیق نمودند، شما از وطن و دیارم آواره کردید و دیگران پناهم دادند، شما بجنگ من آمدید و دیگران یاریم کردند ...
سپس بدنبال آن فرمود:
آیا وعده پروردگار را درباره خود حق یافتید ... تا بآخر.

اصحاب عرض کردند: یا رسول اللّه! آیا با مردگان سخن میگوئی؟
فرمود: آنها بخوبی سخنان مرا شنیدند.
و در روایت دیگری است که فرمود: شما سخنان مرا بهتر از آنها نمی-شنوید (و آنها نیز مانند شما می‌شنوند) ولی یارای پاسخ دادن مرا ندارند.
پس از این جریان حسان بن ثابت (شاعر معروف) پیش آمده درباره کشتگان قریش و گفتگوی رسول خدا صلی اللّه علیه و آله با آنها اشعاری گفت [(1)] در میان کسانی که از لشگر قریش کشته شدند چند تن از جوانان بودند

_____

[(1)] برای اطلاع از متن اشعار مزبور بصفحه 639 ج 1 سیرة مراجعه شود.

(1) که اینها در مکه مسلمان شده بودند ولی هنگامی که رسول خدا صلی اللّه علیه و آله بمدینه هجرت کرد آنها در مکه ماندند و بخاطر جلوگیری پدر و مادر و فامیل از هجرت بمدینه منصرف شدند، و پس از اینکه قریش ببدر آمدند اینان نیز بهمراه مشرکین آمدند و در بدر کشته شدند.
اینان عبارت بودند از:
حارث بن زمعة- از قبیله بنی اسد، ابو قیس بن فاکه- از بنی مخزوم- عاص بن منبه- از بنی سهم-، علی بن امیة- از بنی جمح-.
(مسلمانان نمیدانستند آیا سرنوشت این چند نفر چیست و در آخرت اهل بهشتند یا دوزخ) خدای تعالی آیه ذیل را در این باره نازل فرمود:
«آنان که هنگامی که فرشتگان قبض روحشان کنند در حال ظلم بخویشتن بمیرند، فرشتگان از ایشان پرسند در چکار بودید (و چرا بنزد مسلمانان هجرت نکردید) گویند ما در روی زمین مردمی ضعیف و ناتوان بودیم، فرشتگان گویند آیا زمین خدا پهناور نبود که در آن سفر کنید (و از محیط جهل و کفر بسرزمین علم و ایمان هجرت کنید، و بدین ترتیب عذر ایشان پذیرفته نشود) و جایگاهشان جهنم است که بسیار بد جایگاهی است» [(1)].

تقسیم غنائم:

بدستور رسول خدا صلی اللّه علیه و آله غنائم جمع آوری شد و همه را در یکجا جمع کردند در این موقع بر سر تقسیم آن میان مسلمین اختلاف شد، گروهی که آنها را جمع کرده بودند همه را حق خود میدانستند و آنان که دشمن را شکست داده بودند و تعقیبشان کرده بودند میگفتند: غنائم حق ما است زیرا اگر ما نبودیم و دشمن را تار و مار نمیکردیم شما نمی‌توانستید غنیمتی بدست آورید، عده‌ای که در مدت جنگ اطراف عریش و سایبان پیغمبر را گرفته و از آن حضرت محافظت میکردند مدعی بودند که شما باین غنائم سزاوارتر از ما نیستید، زیرا اگر برای حفظ جان

_____

[(1)] سوره نساء آیه 97.

زندگانی محمد(ص) ،ج2،ص:40

(1) پیغمبر صلی اللّه علیه و آله نبود ما نیز مانند شما بمیدان آمده هم جنگ میکردیم و هم غنیمت بدست می‌آوردیم! رسول خدا صلی اللّه علیه و آله (که چنان دید) دستور داد موقتا تمامی آنها یکجا جمع شود و همه را بدست شخصی از انصار بنام عبد اللّه بن کعب سپرد تا بعدا برای تقسیم آن تصمیم بگیرد، و چون بطرف مدینه حرکت کردند در جائی بنام «سیر» که میان منزل «الصفراء» و «نازیه» قرار داشت آیه انفال بر آن حضرت نازل شد و اختیار تقسیم آن بدست رسول خدا صلی اللّه علیه و آله سپرده شد و آن حضرت نیز همه را بالسویة میان مسلمانان تقسیم کرد.

مالک بن ربیعة گوید: من در آن جنگ شمشیر بنی عائذ مخزومی را که نامش «مرزبان» بود هنگام جمع آوری غنائم بدست آورده بودم و چون رسول خدا صلی اللّه علیه و آله دستور داد غنائم همه در یکجا جمع شود تا تکلیف آنها روشن گردد من آن شمشیر را آورده و در میان غنائم دیگر انداختم، ارقم بن ابی ارقم که آن شمشیر را دید شناخت و (هنگام تقسیم غنائم) بنزد رسول خدا صلی اللّه علیه و آله آمده خواهش کرد که آن شمشیر را باو بدهد، رسول خدا صلی اللّه علیه و آله نیز اخلاقش چنان بود که هر کس چیزی را از او تقاضا میکرد باو میداد، پس آن شمشیر را بأرقم عطا فرمود.

اطلاع مردم مدینه از پیروزی رسول خدا صلی اللّه علیه و آله

پس از اینکه جنگ بدر بپایان رسید رسول خدا صلی اللّه علیه و آله دو نفر را بنامهای عبد اللّه بن رواحة، و زید بن حارثة مأمور کرد تا بمدینه بروند و اولی در قسمت بالای شهر مدینه و دومی در قسمت پائین مردم آن شهر را از پیروزی لشگر اسلام با خبر سازند. زندگانی محمد(ص) ج2 40 اطلاع مردم مدینه از پیروزی رسول خدا صلی الله علیه و آله ..... ص : 40
امة فرزند زید بن حارثة میگوید: هنگامی که مسلمانان بطرف بدر میرفتند رقیه دختر رسول خدا صلی اللّه علیه و آله مریض و بستری بود و از این رو عثمان شوهرش اجازه گرفت برای پرستاری او در مدینه بماند و مرا هم حضرت اجازه دادند تا برای کمک بعثمان در شهر بمانم.
زندگانی محمد(ص) ،ج2،ص:41
(1) و پیش از آنکه حضرت از بدر باز گردد رقیه از دنیا رفت.
در آن ساعتی که پدرم بشهر مدینه رسید ما بتشییع جنازه رقیه رفته بودیم و هنگامی خبر فتح مسلمین بما رسید که از دفن رقیه فارغ شده بودیم، من فورا بنزد پدرم که در مصلی ایستاده بود و مردم اطرافش را گرفته بودند رفتم دیدم میگوید:
عتبة بن ربیعة کشته شد، شیبة کشته شد، ابو جهل کشته شد، زمعة بن اسود ...
ابو البختری بن هشام ... امیة بن خلف ... نبیه و منبه پسران حجاج .... همه کشته شدند! من آهسته بپدرم گفتم: آیا براستی اینها همه کشته شدند؟ گفت: آری بخدا ای فرزند همه اینها کشته شدند.

حرکت رسول خدا صلی اللّه علیه و آله از بدر و سرنوشت اسیران:

اشاره

رسول خدا صلی اللّه علیه و آله (پس از اینکه از دفن کشتگان و سایر کارها فارغ گشت) [(1)] غنائم و اسیران را برداشته بطرف مدینه حرکت کرد.
در میان اسیران افراد سرشناسی چون: عباس بن عبد المطلب، عقبة بن ابی معیط نضر بن حارث ... و غیر ایشان بودند، و هم چنان بیامد تا از تنگه «صفراء» گذشت و روی تلی بنام «سیر» فرود آمد.
در آنجا غنائم را (چنانچه گفته شد) بطور مساوی میان مسلمین تقسیم کرده دستور حرکت داد، و چون به «روحاء» رسید گروهی از مسلمانان بتهنیت آنها آمده و آنان را در آن فتحی که نصیبشان شده بود بشارت می‌دادند.
سلمة بن سلامة- یکی از مجاهدین- بآنها گفت: چه تهنیتی بما میدهید؟ بخدا ما با پیرمردانی ناتوان و عاجز از جنگ برخورد کردیم که مانند شتر دست و پا بسته آماده کشته شدن بودند و ما آنها را کشتیم! رسول خدا صلی اللّه علیه و آله از این سخن تبسمی کرده فرمود: ای برادرزاده (این

_____

[(1)] و بگفته برخی سه روز پس از جنگ بدر.
زندگانی محمد(ص) ،ج2،ص:42
(1) سخن را مگو) آنان بزرگان و اشراف بودند.

کشته شدن عقبة بن ابی معیط و نضر بن حارث:

از جمله اسیرانی که در راه مدینه (بدستور رسول خدا صلی اللّه علیه و آله) کشته شدند یکی عقبة بن ابی معیط بود که بدست عبد اللّه بن سلمة اسیر شده بود و در منزل «عرق الظبیة» بدست عاصم بن ثابت انصاری کشته شد.
و دیگر نضر بن حارث بود که رسول خدا صلی اللّه علیه و آله در منزل «صفراء» بعلی بن ابی طالب علیه السلام دستور داد تا او را بکشد.
و برخی گفته‌اند: هر دوی آنها بدست علی بن ابی طالب کشته شدند.
و گویند: هنگامی که خواستند عقبة را بکشند رو برسول خدا صلی اللّه علیه و آله کرده گفت: ای محمّد با کشتن من سرپرست دختر کوچکم کیست؟ (و تکلیف او چه میشود؟) فرمود: آتش! و در همین منزل بود که رسول خدا صلی اللّه علیه و آله ابو هند (حجامت کننده خود را) دیدار فرمود که با ظرفی مخلوط از روغن و خرما و کشک باستقبال آن حضرت آمده بود. و از آنجا حرکت کرده یک روز پیش از آنکه اسیران قریش را بمدینه وارد کنند آن حضرت وارد مدینه شد.
سودة همسر رسول خدا صلی اللّه علیه و آله گوید: در میان اسیرانی که در خانه من آورده بودند سهیل بن عمرو را دیدم که هر دو دستش را محکم با ریسمان بگردنش بسته‌اند من که با دیدن این منظره از خود بی‌خود شده بودم- بدون اینکه اطلاع داشته باشم رسول خدا صلی اللّه علیه و آله در آن خانه است- رو بسهیل بن عمرو کرده گفتم: چرا ایستادید تا شما را اسیر کنند و در بند کشند، و چرا اسارت را بر کشته شدن و مرگ شرافتمندانه ترجیح دادید؟
ناگاه شنیدم رسول خدا صلی اللّه علیه و آله از میان خانه صدا میزند: ای سودة! آیا مردم را بر ضدّ خدا و رسولش تحریک میکنی؟
سخن رسول خدا صلی اللّه علیه و آله مرا سخت تکان داده بخود آمدم و گفتم: ای رسول
زندگانی محمد(ص) ،ج2،ص:43
(1) خدا سوگند بدان خدائی که تو را بحق مبعوث فرموده که من با دیدن وضع سهیل بن عمرو از خود بی خود شدم و آن کلماتی که گفتم مغرضانه نبود و بی‌اختیار از دهانم خارج شد.
و بالجملة رسول خدا صلی اللّه علیه و آله اسیران قریش را در ما بین اصحاب و مسلمانان بخش کرده و بآنها سفارش فرمود که با نیکی نسبت بدانها رفتار شود، یکی از اسیران مزبور ابو عزیز برادر مصعب بن عمیر [

(1)] بود، که در لشگر قریش جزء پرچمداران ایشان بود و او نقل کند: هنگامی که مسلمانان بر ما پیروز شدند یکی از انصار مرا باسارت گرفت و هنگامی که مرا دستگیر کرده بود برادرم مصعب بن عمیر سر رسید و چون مرد انصاری را با من بدید رو بآن مرد کرده گفت: او را محکم ببند که مادرش پولدار است و ممکن است پول خوبی برای آزادی او بدهد! من با کمال تعجب گفتم: برادر این دستور عوض سفارشی است که در این حال درباره من میکنی؟
مصعب گفت: برادر من اوست نه تو! و چون خبر اسارت ابو عزیز را بمادرش دادند پرسید: گرانترین فدیه و بهائی که برای آزادی یک نفر قرشی می‌پردازند چه مقدار است؟
گفتند: چهار هزار درهم.
آن زن چهار هزار درهم بمدینه فرستاد و ابو عزیز را آزاد ساخت.
ابو عزیز گوید: از بدر که مرا باسارت گرفتند تا مدینه من در دست چند تن از انصار بودم و بواسطه سفارشی که رسول خدا صلی اللّه علیه و آله درباره ما کرده بود اینان در هر منزلی که فرود میآمدند هنگام غذا که میشد هر چه نان داشتند بمن میدادند و خود

[(1)] مصعب بن عمیر از مهاجرین و مسلمانان فداکاری بود که مورد توجه و علاقه خاص رسول خدا صلی اللّه علیه و آله بود، و همان کسی بود که پیغمبر صلی اللّه علیه و آله یک سال قبل از هجرت بمدینه او را بسمت نمایندگی از طرف خود بآن شهر فرستاد و تبلیغات او بسیاری از مردم مدینه را مسلمان کرد و شرح آن در ص 282 ج 1 گذشت.
زندگانی محمد(ص) ،ج2،ص:44
(1) خرما میخوردند. من گاهی از آنها خجالت میکشیدم و نان را بخودشان پس میدادم ولی آنها بدون اینکه دست بنان بزنند دوباره بمن باز میگرداندند.

رسیدن خبر جنگ بدر بمکة:

نخستین کسی که خبر جنگ بدر و شکست قریش را بمکه رسانید حیسمان بن عبد اللّه خزاعی بود که سراسیمه حال وارد شهر مکه شد و خبر کشته شدن عتبة بن ربیعة و شیبة و ابو جهل و امیة بن خلف و دیگر بزرگان قریش را بمردم مکه داد.
این خبر باندازه وحشتناک و غیر مترقبه بود که اکثر مردم باور نکردند صفوان بن امیة که در حجر اسماعیل نشسته بود فریاد زد: بخدا این مرد دیوانه شده و نمی‌فهمد چه میگوید، هم اکنون از او بپرسید: صفوان بن امیة چه شد؟
از حیسمان پرسیدند: صفوان بن امیة چه شد؟
گفت: او همان است که در حجر نشسته ولی بخدا پدر و برادرش را دیدم که کشته شدند.
ابو رافع گوید: من در آن روز غلام عباس بن عبد المطلب بودم، و عباس بن عبد المطلب در پنهانی مسلمان شده بود و کسانی را نیز که در خانه‌اش بودند باسلام دعوت کرده بود و از این رو من و همسرش ام الفضل نیز مسلمان شده بودیم ولی مانند خود عباس بن عبد المطلب اسلام خود را از قریش پنهان میداشتیم.
روزی که خبر کشته شدن بزرگان قریش بمکة رسید من در خیمه‌ای در نزدیکی چاه زمزم نشسته بودم و چوبه‌های تیر میتراشیدم ام الفضل نیز پهلوی من نشسته بود، این خبر ما را خوشحال کرده و نیروئی بما بخشید و در خود احساس عزت و قدرتی کردیم، أبو لهب که در جنگ بدر حاضر نشده بود و بجای خود عاصی بن هشام را فرستاده بود در آن حال وارد مسجد شد و یکسره آمد در پشت آن چادر بمن تکیه کرده نشست.
ناگاه مردم فریاد زدند: این ابو سفیان بن حارث بن عبد المطلب است که خود در جنگ بدر حاضر و شاهد جریانات بوده و اکنون از راه میرسد، ابو لهب
زندگانی محمد(ص) ،ج2،ص:45
(1) او را صدا زده و بنزد خود خواند، و چون آمد گفت: برادرزاده بنشین و جریان جنگ را تعریف کن.
مردم هم دور او را گرفتند و او شروع بصحبت کرده گفت:
همین قدر بگویم که ما وقتی با لشگر مسلمانان برخوردیم (با تمام قدرتی که داشتیم) وضع طوری شد که تحت اختیار و اراده آنان قرار گرفتیم و بهر نحو که می‌خواستند با ما رفتار می‌کردند، جمعی را کشته و گروهی را اسیر کرده و ما بقی هم گریختند.

سپس اضافه کرد که:
این را هم باید بگویم که نباید قریش را ملامت کرد زیرا (تنها مسلمانان نبودند که ما را بدین سرنوشت دچار ساختند بلکه) ما مردان سفیدپوشی را در میان آسمان و زمین مشاهده کردیم که بر اسبانی ابلق سوار بودند و چون بما حمله کردند هیچکس در برابرشان نتوانست مقاومت کند و قدرتی از خود نشان دهد (و همانها موجب شکست ما شدند).
ابو رافع گوید: در این موقع من گوشه خیمه را بالا زده گفتم: بخدا سوگند آنها فرشتگان بوده‌اند! ابو لهب که این سخن را از من شنید سیلی محکمی بصورتم زد، من بدفاع برخاسته باو حمله کردم ولی چون شخص ناتوان و ضعیفی بودم ابو لهب مرا از جا بلند کرده بزمین زد و روی سینه‌ام نشسته بنا کرد بسر و صورتم زدن.
ام الفضل که چنان دید خشمگین شده چوب خیمه را کشید و چنان بر سر ابو لهب کوبید که سرش را شکافت، سپس بدو گفت: چشم آقایش عباس را دور دیده‌ای و ناتوانش پنداشتی!؟
ابو لهب از جا برخاست و با حال شرمساری و ناراحتی بخانه رفت و بیش از هفت روز زنده نماند که خداوند او را بمرض عدسة [(1)] مبتلا ساخت و همان مرض

_____
[(1)] عدسة مرضی است شبیه بطاعون که دانه‌هائی مانند آبله در بدن پیدا می‌شود و در مدت اندکی شخص را تلف می‌کند.
زندگانی محمد(ص) ،ج2،ص:46
(1) سبب مرگ او شد.

سوگواری قریش:

(اخبار جنگ بدر و کشته شدن بزرگان قریش شهر مکه را عزادار کرد و کمتر خانه بود که یک یا چند نفر خود را از دست نداده باشند و داغدار نباشند از این رو) قریش بسوگواری و نوحه‌گری پرداختند ولی دیری نگذشت که همگی گفتند: دیگر بر کشتگان خود زاری و گریه نکنید، تا مبادا بگوش محمّد و یارانش برسد و موجب گردد که شما را شماتت کنند.
و نیز تصمیم گرفتند که بدنبال اسیران نفرستند و برای آزادی آنان موقتا اقدامی نکنند تا مبادا موجب شود که محمّد و اصحابش در قبول فدیه و آزاد کردن آنان سخت گیری کنند.
اسود بن مطلب از کسانی بود که سه فرزندش را بنامهای: زمعة، عقیل حارث، از دست داده بود و بی‌اختیار از دیدگانش اشک میریخت ولی باحترام تصمیم قریش صدای خود را بگریه و زاری بلند نمی‌کرد، شبی صدای گریه شنید و چون دیدگانش نابینا شده بود بغلامش گفت: برو نگاه کن ببین گریه آزاد شده تا اگر آزاد شده من نیز صدای خود را در داغ زمعة بلند کنم زیرا آتش داغ او در درون من شعله‌ور شده و مرا می‌سوزاند! غلام از خانه بیرون آمد و بدنبال آن صدا روانه شد و طولی نکشید که مراجعت کرده گفت:
زنی است شترش را گم کرده و برای آن گریه می‌کند! اسود بی‌اختیار شده اشعاری گفت که خلاصه ترجمه‌اش این است که:
آیا زنی بخاطر گم شدن شترش با آواز بلند گریه میکند و خواب از چشمش گرفته شده ولی برای کشتگان بدر گریه نمیکند!؟ ای زن برای کشته‌گان بدر و زمعة. و حارث ... و عقیل گریه کن ... [(1)]

_____

[(1)] برای اطلاع از متن اشعار بصفحه 648 سیرة مراجعه شود.
زندگانی محمد(ص) ،ج2،ص:47
(1) در میان اسیران مردی بود بنام ابی وداعة که رسول خدا صلی اللّه علیه و آله فرمود: او فرزند تاجر و پولداری دارد و بزودی برای استخلاص پدرش بنزد شما خواهد آمد و چون قریش تصمیم گرفتند در استخلاص اسیران عجله نکنند فرزند ابی وداعة نیز که نامش مطلب بود بظاهر تصمیم قریش را پذیرفت ولی عملا نتوانست صبر کند و شبانه از مکه خارج شده و خود را بمدینه رسانید و با پرداخت چهار هزار درهم پدرش را آزاد کرده بمکه برد.
پس از اینکه چندی گذشت قریش از تصمیم خود برگشته و برای آزاد کردن اسیران اقدام کردند.

از جمله مکرز بن حفص بود که برای آزاد کردن سهیل بن عمرو بمدینه آمد و با مالک بن وخشم- که سهیل را دستگیر کرده بود و اشعاری نیز در این باره گفته بود [(1)] و سایر مسلمانان شروع بمذاکره کرد.
عمر بن خطاب بنزد رسول خدا صلی اللّه علیه و آله آمده گفت: یا رسول اللّه اجازه دهید تا دندانهای پیشین سهیل را درآورم و زبانش را از بیخ قطع کنم تا از این به بعد نتواند بر علیه شما برای مردم سخنرانی کند! رسول خدا صلی اللّه علیه و آله فرمود: من کسی را مثله نمی‌کنم زیرا خدا همین کار را با من خواهد کرد اگر چه پیغمبر باشم.
و برخی گفته‌اند حضرت بعمر فرمود: شاید (زبانش روزی بدرد بخورد و) برای ایراد خطبه در مقامی بایستد که مورد مذمت نباشد [(2)] و بالجمله پس از گفتگوی زیادی که مکرز درباره آزادی سهیل کرد مسلمانان بگرفتن فدیه و آزاد کردن او راضی شدند.
مکرز گفت: اکنون مرا بجای او نگهدارید و او را آزاد کنید تا بمکة برود

_____

[(1)] ابن هشام اشعار مزبور را در ص 649 ج 1 سیرة نقل کرده است هر که خواهد بدان جا مراجعه کند.
[(2)] مقصود خطبه‌ای است که پس از رحلت رسول خدا صلی اللّه علیه و آله هنگامی که مسلمان شده بود در مکه ایراد کرد و شرحش در پایان همین جلد دوم بیاید.

(1) و پول فدیه خود را بفرستد.
مسلمانان این پیشنهاد را پذیرفته سهیل را آزاد کردند و مکرز را بجای او بزندان افکندند (و سهیل پس از رسیدن بمکة فدیه خود را فرستاده مکرز نیز آزاد شد) و در همین باره مکرز اشعاری سرود [(1)].
و از جمله اسیران عمرو فرزند ابو سفیان بود که علی بن ابی طالب او را اسیر کرده بود، و چون بأبو سفیان گفتند: پولی بفرست تا عمرو آزاد شود جواب داد:
من نمی‌توانم هم داغ (فرزندم حنظلة) را تحمل کنم هم (برای استخلاص عمرو) پول بدهم.
از طرفی پسرم حنظله را کشته‌اند و خونی از من پایمال شد و اکنون نیز برای آزادی پسر دیگرم پولی بپردازم، بگذارید عمرو در دست پیروان محمّد باشد و تا هر زمان که خواستند او را نگهدارند (که من حاضر نیستم بر آزادی او پول بپردازم)! بدین ترتیب عمرو در دست مسلمانان در مدینه محبوس ماند تا اینکه یکی از مسلمانان مدینه بنام سعد بن نعمان که پیرمردی فرتوت و از قبیله بنی عمرو بن عوف بود بقصد حج یا عمره بسوی مکه حرکت کرد، و چون قریش اعلان کرده بودند که متعرض

مسلمانانی که بقصد حج یا عمره بمکه بیایند نخواهند شد از این رو سعد بن نعمان احتمال نمیداد که او را بجای عمرو یا دیگری دستگیر سازند، ولی هنگامی که ابو سفیان از ورود سعد بمکه مطلع شد او را بگروگان فرزندش عمرو دستگیر کرده و به بستگانش در مدینه اطلاع داد که تا عمرو را آزاد نکنید ما هم سعد را آزاد نخواهیم کرد و در این باره بین او و حسان بن ثابت نیز اشعاری رد و بدل شد [(2)].
بنی عمرو بن عوف که از جریان مطلع شدند بنزد رسول خدا صلی اللّه علیه و آله رفته

_____

[(1)] سیرة ج 1: 650.
[(2)] سیرة ج 1: 651.
زندگانی محمد(ص) ،ج2،ص:49
(1) و درخواست کردند تا آن حضرت پسر ابو سفیان را آزاد کند و در نتیجه سعد بن نعمان نیز بشهر و دیار خود باز گردد.
رسول خدا صلی اللّه علیه و آله درخواست آنان را پذیرفت و بدین ترتیب عمرو بن ابی سفیان آزاد شد.

اسارت ابو العاص بن ربیع داماد رسول خدا صلی اللّه علیه و آله:

اشاره

یکی از اسیران بدر ابو العاص بن ربیع داماد رسول خدا صلی اللّه علیه و آله شوهر زینب دختر آن حضرت بود که از مردان ثروتمند و تجار معروف مکه بود و خراش بن صمه او را دستگیر کرد.
مادر ابو العاص هالة دختر خویلد (خواهر حضرت خدیجه) بود که خدیجه خاله او میشد و قبل از آنکه رسول خدا صلی اللّه علیه و آله بنبوت مبعوث شود خدیجه از آن حضرت درخواست کرد که او را بدامادی خویش درآورد و زینب را باو بدهد.
رسول خدا صلی اللّه علیه و آله نیز که در اینگونه امور با خدیجه مخالفت نمی‌کرد پیشنهاد او را پذیرفت و دخترش زینب را بهمسری او درآورد، و خدیجه با او که خواهرزاده‌اش بود مانند فرزندان خود رفتار می‌کرد.
هنگامی که رسول خدا صلی اللّه علیه و آله بنبوت مبعوث شد خدیجه و دختران آن حضرت باو ایمان آوردند ولی ابو العاص و عتبة بن ابی لهب- یکی دیگر از دامادهای آن حضرت مسلمان نشدند و بحال شرک باقی ماندند.
هنگامی که قریش در صدد مخالفت و آزار پیغمبر اسلام صلی اللّه علیه و آله برآمدند از جمله کارهائی که کردند این بود که ابو العاص و عتبة را تحت فشار قرار دادند تا دختران آن حضرت را طلاق گویند، و بآنها گفتند: پس از اینکه آنها را طلاق دادید هر زنی را که خواستید ما برای شما اختیار می‌کنیم.
عتبة بن ابی لهب سخن قریش را پذیرفت مشروط بر اینکه: دختر ابان بن سعید بن العاص یا دختر خود سعید بن العاص را برای او بگیرند، قریش نیز دختر سعید را بعقد او درآوردند و عتبه دختر رسول خدا صلی اللّه علیه و آله رقیه- یا ام کلثوم- را که
زندگانی محمد(ص) ،ج2،ص:50
(1) همسرش بود طلاق داد و پس او عثمان بن عفان او را بزنی گرفت.
ولی ابو العاص بن ربیع با اینکه بواسطه اسلام زینب روابط زناشوئی آنها از نظر اسلام بهم خورده بود ولی بهیچ قیمتی حاضر نشد زینب را طلاق گوید و بقریش گفت:
من همسر خود را بهیچ زنی از زنان قریش نمیدهم (و برابر نمی‌کنم) رسول خدا صلی اللّه علیه و آله نیز از وصلت با او رضایت داشت و او را بنیکی یاد می‌کرد.
هنگامی که زینب مسلمان شد از نظر اسلام میان آنها بهم خورد و زینب

بشوهرش حرام شد ولی چون رسول خدا صلی اللّه علیه و آله در مکه در مقابل قریش قدرتی نداشت نتوانست میان آن دو را جدا کند و ابو العاص را مجبور سازد تا زینب را رها کند از این رو بهمان وضع ازدواج آنها ادامه داشت تا روزی که ابو العاص را در بدر دستگیر ساختند و بمدینه خدمت پیغمبر اسلام صلی اللّه علیه و آله آوردند.
هنگامی که قریش تصمیم گرفتند اسیران خود را با پرداخت فدیه آزاد کنند زینب نیز برای آزادی ابو العاص پولی بعنوان فدیه تهیه کرده و در میان آن پول گردن بندی را نیز که مادرش خدیجه در شب عروسی باو داده بود و یادگار آن زن با ایمان و همسر باوفای رسول خدا صلی اللّه علیه و آله بود گذارده بمدینه فرستاد.
پیک زینب بمدینه آمد و امانتی او را پیش رسول خدا صلی اللّه علیه و آله نهاد، حضرت با دیدن آن گردن بند بسختی متأثر شد و اشک در دیدگانش حلقه زد و رو بمسلمانان کرده فرمود:
اگر ممکن است اسیرش (ابو العاص) را آزاد کنید و این مال و گردن بند را نیز باو برگردانید؟
مسلمانان خواهش پیغمبر را پذیرفته و طبق دلخواه آن حضرت ابو العاص را آزاد کردند.
و پول و گردن بند زینب را هم بمکه برگرداندند.
هنگامی که ابو العاص می‌خواست بمکه برود رسول خدا صلی اللّه علیه و آله از او خواست یا آزاد شدنش را باین کار مشروط کرد که برسیدن مکه وسائل حرکت زینب را بمدینه
زندگانی محمد(ص) ،ج2،ص:51
(1) فراهم سازد و فورا او را بمدینه بفرستد، و ابو العاص نیز انجام این کار را بعهده گرفته بمکه آمد.

حرکت زینب دختر رسول خدا صلی اللّه علیه و آله بسوی مدینه:

بدنبال رفتن ابو العاص رسول خدا صلی اللّه علیه و آله دو نفر را که یکی از آنها زید بن حارثه و دیگری شخصی از انصار بود بسوی مکه فرستاد و بآنها دستور داد تا دره «یأجج» [(1)] بروند و در آنجا منتظر آمدن زینب باشند و چون او آمد بهمراه او بمدینه بیایند- و این جریان تقریبا یک ماه پس از جنگ بدر بود.
ابو العاص بمکه آمد و طبق قراردادی که با رسول خدا صلی اللّه علیه و آله داشت بزینب دستور داد تا خود را برای رفتن بمدینه آماده کند.
زینب مشغول تهیه مقدمات سفر شد، هند دختر عتبة (همسر ابو سفیان) از جریان مطلع شده بنزد زینب آمد و باو گفت: شنیده‌ام می‌خواهی بنزد پدرت بروی؟
زینب (که می‌ترسید با انتشار این مطلب مشرکین مانع حرکت او شوند) منکر شده اظهار داشت: نه، چنین قصدی ندارم.
هند گفت: دختر عمو! سفرت را از من پنهان مکن و اگر بپولی یا اثاثی هم در راه محتاج هستی هم اکنون بمن بگو تا بتو بدهم، زیرا زنان در مسافرت احتیاجاتی دارند که خوش ندارند بمردشان اظهار کنند! زینب گوید: با اینکه هند در ادای این جملات لحن دوستانه داشت و صورت محبت آمیزی بخود گرفته بود و من باور کرده بودم که او براستی می‌خواهد بمن کمکی بکند ولی با این حال ترسیدم حقیقت را باو بگویم و منکر شدم.

اطلاع قریش و ممانعت ایشان از حرکت زینب:

چون زینب مقدمات سفر خود را تهیه کرد و آماده حرکت شد، کنانة بن ربیع برادر شوهرش شتری آورد و او را بر شتر سوار کرده و تیر و کمان خود را برداشت و زینب را که در میان هودجی قرار داشت در وسط روز از مکه

[(1)] هشت میلی مکه.
زندگانی محمد(ص) ،ج2،ص:52
(1) خارج کرد.
این رفتار بر قریش گران آمد و گروهی از آنها بتعقیب دختر رسول خدا از شهر خارج شده و در «ذی طوی» [(1)] باو رسیدند و یکی از آنها بنام هبار بن اسود با نیزه که در دست داشت بهودج زینب حمله کرد، و زینب که حامله بود از این حمله ناگهانی بسختی ترسید و سقط جنین کرد.
کنانة بن ربیع که این وضع را دید کمان خود را بیرون آورد و بر سر زانو نشست و قسم خورد که هر که نزدیک هودج شود او را هدف تیر خود قرار خواهد داد.
قریش که چنان دیدند واپس کشیدند، در این میان ابو سفیان با جمعی از قریش جلو آمده بکنانة گفتند: ما را هدف تیرت قرار مده تا چند جمله با تو صحبت کنیم! کنانه قبول کرد و آنان پیش آمده گفتند:
تو ناشیگری کردی که این زن را در روز روشن و جلوی چشم مردم از شهر مکه خارج کردی و خشم و کینه مردم را برانگیختی، زیرا تو خود میدانی که دل مردم از جنگ بدر و آنچه از محمّد بر سرشان آمده جریحه‌دار و پر از خون است و تمام این مصیبتهائی که بقریش رسیده از او می‌کشند، با این ترتیب تو که دخترش را در روز روشن و جلوی چشم آنها از شهر بیرون میبری این کار را حمل بر این می‌کنند که تو می‌خواهی با این عمل قدرت محمّد را برخشان بکشی و سستی و ضعف آنها را برسانی، از این رو صلاح تو در این است که او را برگردانی و یکی دو شب صبر کنی تا مردم از جوش و خروش بیفتند و سر و صداها بخوابد و خود را باین حرف قانع سازند که مانع از حرکت زینب شدند، آنگاه شبانه و بی‌خبر او را از شهر خارج کن و بپدرش برسان.
کنانه این پیشنهاد را پذیرفت و زینب را بمکه برگرداند و پس از اینکه چند شب از این ماجرا گذشت و سر و صداها خوابید شبانه او را از مکه بیرون برد و در

[(1)] ذو طوی نام جائی است در یک فرسنگی مکه که خانه‌های مکه از آن جا پیدا است.
زندگانی محمد(ص) ،ج2،ص:53
(1) مکانی که قرار بود بدست زید بن حارثه و رفیقش سپرد و آنها نیز او را بمدینه بردند [(1)] و چون خبر حمله هبار بهودج زینب بسمع رسول خدا صلی اللّه علیه و آله رسید خون او و رفیقش را که در حمله با او شریک بود- و گویند نامش نافع بن عبد قیس بوده- هدر کرد و بجمعی که برای جنگ بمکه میرفتند فرمود:
اگر بآن دو دسترسی پیدا کردید آنها را بکشید.

اسلام ابی العاص بن ربیع:

از آن روز ابو العاص در مکه ماند و زینب در مدینه نزد رسول خدا صلی اللّه علیه و آله بود تا نزدیکیهای فتح مکه چنان اتفاق افتاد که ابو العاص برای تجارت بشام رفت و اموال تجارتی زیادی از مردم مکه همراه او بود که روی سابقه امانتداری و درستی او مردم آنها را باو سپرده بودند که برای آنها تجارت کند.
هنگامی که از شام با مال التجارة مزبور بسوی مکه بازمی‌گشت مورد حمله جمعی از مسلمانان قرار گرفت و در نتیجه اموال مزبور بدست مسلمانان افتاد و آنها را بمدینه آوردند، و خود ابو العاص بسوی مکه گریخت.
پس از چندی ابو العاص برای پس گرفتن اموال مزبور بمدینه سفر کرد و در نیمه‌های شب بطور خفاء بشهر مدینه وارد شد و یکسر بخانه زینب رفت و از او پناه خواست.
زینب او را پناه داده در خانه خویش منزل داد و چون صبح شد و رسول خدا صلی اللّه علیه و آله برای ادای فریضه صبح بمسجد آمد و صفوف نماز بسته شد زینب بین نماز فریاد زد.
ای مردم من ابو العاص را پناه دادم! چون رسول خدا صلی اللّه علیه و آله سلام نماز را داد رو بمردم کرده فرمود: شما هم صدای

[(1)] ابن هشام در اینجا اشعاری از عبد اللّه بن رواحة یا ابو خیثمة و هند و کنانة که در باره مسافرت زینب و رفتار قریش و کنانة گفته‌اند نقل میکند که هر که خواهد بصفحه 655 656 ج 1 سیرة مراجعه کند.
زندگانی محمد(ص) ،ج2،ص:54
(1) زینب را شنیدید؟
گفتند: آری یا رسول اللّه.
فرمود: بخدا سوگند که من هیچ اطلاعی از این جریان نداشتم تا همین ساعت که صدای زینب بلند شد و آنچه شما شنیدید من هم شنیدم ولی (پناه او مورد قبول ما است چون) کوچکترین فرد مسلمان میتواند هر شخصی را که بخواهد پناه دهد! این سخن را بمسلمانان فرموده آنگاه برخاست و بخانه زینب آمد، و باو فرمود: بخوبی از ابو العاص پذیرائی کن ولی مواظب باش که دسترسی بتو پیدا نکند زیرا تو بر او حلال نیستی (و اسلام میان شما جدائی انداخته).
سپس رسول خدا صلی اللّه علیه و آله بنزد کسانی که اموال او را ضبط

کرده بودند فرستاد و بآنان فرمود: شما بستگی ابو العاص و وصلت او را با من میدانید، و از طرفی مالی شما بدست آورده‌اید که کسی را در آن حقی نیست و از آن شما است ولی اگر بتوانید احسانی نسبت بابی العاص کنید و مال او را باو برگردانید موجب خوشنودی ما است (و کار بجائی کرده‌اید) و اگر هم نخواهید حقی است که خدا بشما داده و کسی نمی-تواند شما را در پرداخت آن مجبور کند و شما از همه کس بتصرف آن اموال مستحق‌تر و شایسته‌ترید!؟
همگی آنها گفتند: یا رسول اللّه ما آن اموال را بابو العاص پس میدهیم و مطابق قولی که برسول خدا صلی اللّه علیه و آله دادند تمامی آنچه از کاروان ابو العاص نصیب آنان شده بود حتی: دلو آب، مشک کهنه، آفتابه، چوبی که در گوشه‌های جوال میگذارند، و خلاصه هر چه بود بی کم و کاست آورده و تحویل ابو العاص دادند و او هم تمامی آنها را بمکه آورد و بصاحبانش رد کرد و در آخر کار اعلان کرد: که اگر چیزی از کسی باقی مانده بیاید و آنرا از من بگیرد؟
مردم مکه گفتند: نه دیگر چیزی باقی نمانده و راستی تو مرد کریم و با وفائی هستی، در این هنگام ابو العاص برابر مردم ایستاد و گفت: اکنون من گواهی
زندگانی محمد(ص) ،ج2،ص:55
(1) میدهم که معبودی جز خدای یگانه نیست، و گواهی دهم که محمّد بنده و پیامبر او است! و بخدا سوگند اینکه من تا در مدینه و پیش محمّد بودم مسلمان نشدم برای آن بود که مبادا شما خیال کنید بدان وسیله میخواهم مال شما را بخورم و اسلام را وسیله برای این کار قرار داده و از این رو صبر کردم تا چون اموال شما را بتمامی بشما رد کردم آنگاه مسلمان شوم.
سپس از مکه حرکت کرد و در مدینه بنزد رسول خدا صلی اللّه علیه و آله آمد و آن حضرت نیز زینب را باو باز گرداند.
و در حدیث است که در آن هنگام که مسلمانان میخواستند مال التجارة کاروان را از او بگیرند باو گفتند: اکنون تو می‌توانی مسلمان شوی و طبق قانون اسلام تمامی این اموال را- که مربوط بمشرکین است- تصاحب کنی؟
ابو العاص گفت: اسلامی که آغازش با خیانت در اموال مردم صورت گیرد بدرد من نمی‌خورد!

اسیرانی که بدون پول و فدیه آزاد شدند:

اسیرانی که بدون پول آزاد شدند یکی همین ابو العاص بود که شرحش داده شد، و دیگر مطلب بن حنطب از قبیله بنی مخزوم مکه بود که بدست ابو ایوب انصاری یا برخی از قبیله بنی حارث بن خزرج اسیر شده بود و پس از مدتی او را رها کردند و بنزد قبیله خویش در مکه بازگشت.
و دیگر صیفی بن ابی رفاعة بود که چون مدتی گذشت و کسی بسراغ او نیامد از او پیمان گرفتند که بمکة برود و فداء خود را بمدینه بفرستد و او پذیرفت و بدین ترتیب رهایش کردند، لیکن او بوعده خویش عمل نکرد و فدیه خود را نفرستاد و حسان بن ثابت در مذمت او اشعاری گفت [(1)].
و از جمله عمرو بن عبد اللّه بود که چون مرد عیالمند و فقیری بود نتوانست پولی تهیه کند و با پرداخت آن خود را آزاد کند، از این رو برسول خدا صلی اللّه علیه و آله

_____
[(1)] سیرة ج 1: 660.
زندگانی محمد(ص) ،ج2،ص:56
(1) متوسل شده عرض کرد: یا رسول اللّه تو خود میدانی که من مردی عیالمند و فقیر هستم و دسترسی بپولی ندارم که بدان وسیله خود را آزاد کنم، اکنون بر من منت بگذار و از این گرفتاری نجاتم بده! رسول خدا صلی اللّه علیه و آله از او پیمان گرفت که از آن پس بر ضد او اقدامی نکند و بدین ترتیب او را رها کردند.
عمرو بن عبد اللّه بپاس این منت بزرگی که رسول خدا صلی اللّه علیه و آله بر او گذارده بود اشعاری در مدح آن حضرت سرود [(1)].

مبلغ فداء و مقدار آن:

مبلغی که رسول خدا صلی اللّه علیه و آله برای فداء اسرای مشرکین در جنگ بدر تعیین کرده بود از یک هزار درهم تا چهار هزار درهم برای هر مردی بود که بتفاوت دارائی و اهمیت اشخاص می‌بایستی آن مبلغ را برای آزادی خود بپردازند، و کسانی هم که مانند عمرو بن عبد اللّه فقیر بودند و چیزی نداشتند رسول خدا صلی اللّه علیه و آله بدون فداء آنها را آزاد کرد.

اسلام عمير بن وهب

اشاره

عمیر بن وهب جمحی یکی از دشمنان سرسخت رسول خدا صلی اللّه علیه و آله و مسلمانان بود و از مردان شرور و بی‌باکی بود که عده سپاه اسلام و تجهیزات آنها را پیش از شروع جنگ بدر بقریش گفت [(2)].
عمیر بن وهب پسری داشت بنام وهب که در جنگ بدر بدست رفاعة بن رافع اسیر شده بود.
پس از اینکه عمیر از جنگ بدر بازگشت و چند روزی از ورود او بمکة گذشت روزی با صفوان بن امیة در حجر اسماعیل نشسته بودند و بر کشتگان بدر تأسف میخوردند و بیاد آنها آه سرد از دل میکشیدند.

_____

[(1)] برای اطلاع از اشعار مزبور بجلد اول سیرة صفحه 660 مراجعه شود.
[(2)] بشرحی که در صفحه 21 گذشت.
زندگانی محمد(ص) ،ج2،ص:57
(1) صفوان گفت: ای عمیر بخدا سوگند پس از کشته شدن آن عزیزان دیگر زندگی برای ما ارزش و لذتی ندارد. عمیر گفت: آری بخدا راست گفتی و اگر من مقروض نبودم و ترس بی سرپرست شدن عیال و فرزندانم را نداشتم همین امروز بمدینه میرفتم و انتقام خود و همه قریش را از محمّد میگرفتم و او را میکشتم، زیرا پسر من در دست آنها اسیر است و من برای رفتن بمدینه بهانه خوبی دارم، صفوان گفت: قرضهائی که داری من پرداخت آنرا بعهده میگیرم و عائله‌ات نیز مانند عائله خود سرپرستی و اداره می‌کنم دیگر چه می‌خواهی؟
عمیر گفت: با این وضع من حاضرم و بدنبال این کار میروم مشروط بر آنکه جز من و تو از این جریان کسی آگاه نشود! بدنبال این قرارداد و گفتگو عمیر برخاست و بمنزل آمده شمشیرش را تیز کرده و لبه آنرا زهر داد و آنرا با خود برداشته بمدینه آمد.
عمر بن خطاب با جمعی در مسجد مدینه نشسته بودند و از جریان جنگ بدر و نصرتی که خدای تعالی نصیب مسلمانان کرد صحبت میکردند بناگاه چشم عمر بدم در مسجد افتاد و عمیر بن وهب را مشاهده کرد که شمشیری حمائل کرده از شتر خود پیاده شد.
عمر گفت: این دشمن خدا عمیر بن وهب است که در روز جنگ تجهیزات و عده سپاه ما را بقریش گفت و مرد شروری است که جز شرارت اندیشه و مقصودی ندارد، این سخن را گفته از جا برخاست و بنزد رسول خدا صلی

اللّه علیه و آله آمده عرض کرد:
عمیر بن وهب آن مرد شریر از مکه آمده و شمشیری هم حمائل کرده چه دستوری درباره‌اش میدهید؟
فرمود: او را پیش من بیاور.
عمر برگشت و بند شمشیر او را در دست گرفت و بگروهی از انصار که در مسجد نشسته بودند گفت: شما اطراف رسول خدا صلی اللّه علیه و آله بنشینید و مواظب حرکات عمیر باشید سپس عمیر را وارد مجلس آن حضرت کرد.
زندگانی محمد(ص) ،ج2،ص:58
(1) رسول خدا صلی اللّه علیه و آله بعمر فرمود: او را رها کن، سپس بعمیر فرمود: پیش بیا.
عمیر نزدیک آمده و برسم جاهلیت گفت: صبح بخیر.
رسول خدا صلی اللّه علیه و آله فرمود: ای عمیر خدا تعارفی بهتر از تحیت تو (و مردم جاهلیت) بما آموخت و آن سلام است که تحیت اهل بهشت نیز میباشد.
عمیر گفت: ای محمّد بخدا سوگند پیش از این نیز این تحیت را شنیده بودم سپس رسول خدا صلی اللّه علیه و آله باو فرمود: ای عمیر برای چه بمدینه آمده‌ای؟
گفت: برای نجات این اسیری که در دست شما گرفتار است، و امیدوارم در آزادیش با من به نیکی رفتار کنید.
رسول خدا صلی اللّه علیه و آله فرمود: پس چرا شمشیر بگردن خود آویخته‌ای؟
عمیر گفت: روی این شمشیرها سیاه باد، مگر این شمشیرها بکار ما خورد!؟
حضرت فرمود: راست بگو برای چه آمدی؟
گفت: برای همین که گفتم.
رسول خدا صلی اللّه علیه و آله فرمود: (اکنون من بگویم برای چه آمدی) تو و صفوان بن امیة در حجر اسماعیل با هم نشستید و راجع بکشتگان بدر سخن گفتید، تو گفتی:
اگر مقروض نبودم و ترس بی‌سرپرست شدن عائله‌ام را نداشتم هم اکنون میرفتم و محمّد را می‌کشتم، صفوان متعهد شد که قرضت را ادا کند و عیالت را سرپرستی کند تا تو بدین شهر بیائی و مرا بکشی! ولی بدانکه خداوند میان من و تو حائل است و مرا حفظ می‌کند! عمیر (سر تا پا گوش شده بود و سخنان رسول خدا صلی اللّه علیه و آله را که عین حقیقت بود کلمه بکلمه می‌شنید و چون سخنان آن حضرت بپایان رسید بدون تأمل پیش رفته) گفت:

گواهی میدهم که تو رسول خدا هستی ... و ما تا کنون تو را در مقابل خبرهائی که از غیب و از آسمان میدادی تکذیب می‌کردیم ... و اینکه اکنون خبر دادی جریانی بود که جز من و صفوان دیگری از آن اطلاع نداشت، و بخدا سوگند من
زندگانی محمد(ص) ،ج2،ص:59
(1) بخوبی دانستم که این جریان را فقط خدا بتو خبر داده است، و خدای را سپاسگزارم که مرا بدین اسلام هدایت کرد و باین راه کشانید، سپس شهادتین را بر زبان جاری کرد و مسلمان شد.
رسول خدا صلی اللّه علیه و آله رو باصحاب کرده فرمود: احکام دین را باین برادرتان بیاموزید و قرآن را باو یاد دهید، و اسیرش را آزاد کنید.

بازگشت عمیر بسوی مکه:

پس از اینکه عمیر بن وهب مسلمان شد برسول خدا صلی اللّه علیه و آله عرض کرد: یا رسول اللّه تاکنون که من مسلمان نشده بودم از دشمنان سرسخت شما و دین خدا بودم و کسانی را که بدین اسلام گرویده بودند بسختی میآزردم اینک میل دارم مرا مرخص کنی تا بمکة بروم و بتلافی گذشته مردم را باسلام دعوت کنم شاید خداوند آنها را هدایت فرماید، و هر که را دیدم پیروی از آئین مقدس اسلام نمی‌کند بسختی تنبیه کنم همانطور که تاکنون مسلمانان را میآزردم.
رسول خدا صلی اللّه علیه و آله باو اجازه داد و عمیر بسوی مکه حرکت کرد.
از آن طرف صفوان بن امیة منتظر بود که هر چه زودتر خبر قتل محمّد بدست عمیر بن وهب بمکة برسد، و هر روز بطور مبهم و سر بسته بمردم مکة بشارت میداد و می‌گفت: بزودی خبر خوشی بمکة خواهد رسید که مردم مصیبت بدر را فراموش خواهند کرد، و هر مسافری که از مدینه میآمد سراغ عمیر را از او می‌گرفت تا اینکه یکی از مسافران باو گفت: عمیر مسلمان شد و در زمره پیروان محمّد قرار گرفت! صفوان (که هرگز انتظار شنیدن این خبر را نداشت از این کار عمیر بسختی ناراحت شد و) قسم خورد که از آن پس تا زنده است هرگز با عمیر سخن نگوید و کاری بنفع او انجام ندهد.
و چون عمیر بمکة آمد بتبلیغ دین اسلام همت گماشت و مخالفین اسلام را بسختی آزار می‌کرد و جمع زیادی بدست او مسلمان شدند.
و گویند: کسی که در جنگ بدر شیطان را بصورت سراقة بن مالک جعشم
زندگانی محمد(ص) ،ج2،ص:60
(1) دید همین عمیر بن وهب بود- و برخی گفته‌اند حارث بن هشام بوده- که او را در حال فرار مشاهده کرد و فریاد زد: ای سراقة در این موقع بکجا فرار می‌کنی؟
گفت: آنچه من می‌بینم شما نمی‌بینید، و راست هم می‌گفت (زیرا او جبرئیل و فرشتگان را میدید و مردم آنها را نمی‌دیدند) و خدای تعالی نیز داستانش را (در سوره انفال آیه 48) نقل می‌کند و حسان بن ثابت نیز در این باره اشعاری سروده است [(1)].

اطعام کنندگان قریش:

در میان قریش چند نفر بودند که در موسم حج حاجیان را اطعام می‌کردند و در جنگ بدر نیز این سمت را نسبت بسپاه قریش داشتند و ابن هشام بمناسبت نامشان را ذکر کرده و آنها عبارت بودند از:
عباس بن عبد المطلب، عتبة بن ربیعة، حارث بن عامر طعیمة بن عدی، ابو البختری بن هشام، حکیم بن حزام، نضر بن حارث. ابو جهل، امیة بن خلف، نبیه و منبه فرزندان حجاج، سهیل بن عمرو.

اسامی اسبهای مسلمانان:

در جنگ بدر مشرکین صد اسب داشتند و در میان لشگر اسلام فقط سه اسب بود که یکی بنام «سبل» و از مرثد بن ابی مرثد بود، دیگری موسوم به «بعزجة» و از مقداد بن عمرو بود، سومی «یعسوب» و متعلق به زبیر بن عوام بود [(2)]

_____

[(1)] سیرة ابن هشام ج 1: 664.

[(2)] در اینجا ابن هشام آیاتی که از سوره انفال درباره جنگ بدر نازل شده ذکر میکند و تفسیری نیز بر آیات مزبور دارد که چون مورد استفاده عموم خوانندگان پارسی زبان نبود و اضلاع بر آن تنها برای ادباء و مفسرین که با ادبیات عرب و تفاسیر سر و کار دارند نافع است از این رو از ترجمه آن قسمت خودداری شد و طالبین می‌توانند بصفحات 666 (الی) 677 ج 1 سیرة مراجعه کنند.

زندگانی محمد(ص) ،ج2،ص:61

(1)

عدد سپاه اسلام و مسلمانانی که در جنگ بدر شرکت کردند:

اشاره

بگفته ابن اسحاق مسلمانانی که در جنگ بدر شرکت داشتند و یا سهم بردند (اگر چه در بدر حضور پیدا نکردند) جمعا سیصد و چهارده نفر بودند که هشتاد و سه نفرشان از مهاجرین مکه و ما بقی از انصار مدینه بودند.
و آنها نیز شصت و یک نفرشان از قبیله اوس و یکصد و هفتاد نفرشان از قبیله خزرج بودند و این عده سیصد و چهارده نفری هر یک نفر یا هر چند نفرشان از یکی از تیره‌های بسیاری بودند که در قریش و یا دو قبیله اوس و خزرج وجود داشت و ما بترتیب اسامی تمامی آنها را با اشاره به تیره و قبیله‌شان ذکر می‌کنیم، و نخست اسامی مهاجرین و در آنها نیز بنی هاشم و بنی المطلب و بستگانشان را مقدم میداریم:

از مهاجرین:

رسول خدا محمّد صلی اللّه علیه و آله، حمزة بن عبد المطلب، علی بن ابی طالب، زید بن حارثة انسة و ابو کبشة- که هر دو غلامان آزاد شده رسول خدا صلی اللّه علیه و آله بودند- ابو مرثد و پسرش مرثد، عبیدة بن حارث بن عبد المطلب، و برادرانش طفیل بن حارث و حصین بن حارث، مسطح- که نامش عوف بود- و اینها جمعا 12 نفر بودند [(1)].
از بنی عبد شمس و هم‌سوگندانشان عثمان بن عفان- که چنانچه در جای خود مذکور شد بخاطر کسالت همسرش رقیة دختر رسول خدا صلی اللّه علیه و آله نتوانست در بدر حضور یابد ولی رسول خدا صلی اللّه علیه و آله سهمی برای او منظور فرمود- ابو حذیفة فرزند عتبة بن ربیعة، و سالم غلامش، عبد اللّه بن جحش، عکاشة بن محصن و برادرش ابو سنان، شجاع و عقبة فرزندان وهب، یزید بن رقیش، سنان بن ابی سنان، محرز بن نضلة، ربیعة بن اکثم، ثقف بن عمرو و برادرانش: مالک و مدلج، ابو مخشی

[(1)] خوانندگان محترم باید توجه داشته باشند که ابن هشام طبق معمول خود نسب بسیاری از اشخاص مذکور را تا بچند واسطه ذکر میکند و گاهی هم شرح بیشتری داده اجمالی از تاریخچه زندگانی آنها را نقل می‌کند و یا بپاره از خاطرات زندگانیشان اشاره میکند که ما برای رعایت اختصار و عدم دخالت در مطلب از ترجمه و نقل آنها خودداری کردیم.
زندگانی محمد(ص) ،ج2،ص:62
(1) که نامش سوید بود- (16 نفر).
از بنی نوفل: عتبة بن غزوان و غلامش خباب (2 نفر).
از بنی اسد: زبیر بن عوام، حاطب بن ابی تلتعه، و غلامش سعد (3 نفر) از بنی عبد الدار: مصعب بن عمیر، سویبط بن سعد (2 نفر).
از بنی زهرة و هم‌سوگندانشان: عبد الرحمن بن عوف، سعد بن ابی وقاص و برادرش عمیر، مقداد بن عمرو، عبد اللّه بن مسعود، مسعود بن ربیعة، ذو الشمالین که نامش عمیر، بود- خباب بن ارث. (8 نفر).
از بنی تیم: ابو بکر، و بلال که آزاد کرده او بود- و عامر بن فهیرة، صهیب بن سنان، طلحة بن عبید اللّه- که هنگام جنگ بدر در شام بود ولی رسول خدا صلی اللّه علیه و آله برای او سهمی منظور کرد (5 نفر).
از بنی مخزوم و متحدینشان: ابو سلمة، شماس بن عثمان، ارقم بن ابی ارقم عمار بن یاسر، معتب بن عوف (5 نفر).
از بنی عدی و هم‌سوگندانشان: عمر بن خطاب، و برادرش زید بن خطاب

مهجع غلام عمر- که اهل یمن بود و نخستین کسی بود که در جنگ بدر بشهادت رسید چنانچه در جای خود گذشت- عمرو بن سراقة، و برادرش عبد اللّه بن سراقة، واقد بن عبد اللّه، خولی بن أبی خولی، مالک بن أبی خولی، عامر بن ربیعة، عامر بن بکیر، و برادرانش: عاقل، و خالد، و ایاس، سعید بن زید- که هنگام جنگ بدر در شام بود ولی رسول خدا صلی اللّه علیه و آله برای او سهمی منظور کرد- (14 نفر).
از بنی جمح و متحدینشان: عثمان بن مظعون، پسرش سائب بن عثمان، و دو برادرش: قدامة بن مظعون و عبد اللّه بن مظعون، معمر بن حارث (5 نفر).
از بنی سهم: خنیس بن حذافة (1 نفر).
از بنی عامر: ابو سبرة، عبد اللّه بن مخرمة، عبد اللّه بن سهیل بن عمرو- که با پدرش از مکه بهمراه لشگر قریش ببدر آمد ولی در آنجا از میان لشگر قریش فرار کرده و بلشگر اسلام ملحق شد- عمیر بن عوف، سعد بن خولة (5 نفر).
زندگانی محمد(ص) ،ج2،ص:63
(1) از بنی حارث: ابو عبیده جراح، عمرو بن حارث، سهیل بن وهب، و برادرش صفوان، عمرو بن أبی سرح (5 نفر) اینها که جمعا هشتاد و سه نفر میشوند مهاجرین مکه بودند که در جنگ بدر شرکت داشتند، چه آنها که در بدر نیز حضور داشتند، و چه آنها که در بدر نبودند ولی رسول خدا صلی اللّه علیه و آله آنان را در غنائم و امتیازات و پاداش اخروی جنگ بدر سهیم ساخت.

از انصار:

اشاره

انصار مدینه چنانچه میدانیم و در چند مورد نیز تذکر داده‌ایم دو قبیله بودند که هر یک از آنها نیز به تیره‌ها و شعبه‌های مختلفی تقسیم میشدند، این دو قبیله عبارت بود از: أوس و خزرج.

از اوس:

عده اوسیان که جنگ بدر شرکت داشتند جمعا شصت و یک نفر بود بدین شرح:
از بنی عبد الاشهل و هم‌پیمانانشان: سعد بن معاذ، عمرو بن معاذ، حارث بن اوس، حارث بن انس، سعد بن زید، سلمة بن سلامة، عباد بن بشر، سلمة بن ثابت، رافع بن یزید، حارث بن خزمة، محمّد بن مسلمة، سلمة بن اسلم، ابو الهیثم بن تیهان، عبید- یا عتیک- بن تیهان، عبد اللّه بن سهل (15 نفر).
از بنی ظفر: قتادة بن نعمان، عبید بن أوس (2 نفر).
از بنی عبد بن رزاح و متحدینشان: نضر بن حارث، معتب بن عبد، عبد اللّه بن طارق (3 نفر).
از بنی حارثة و هم‌سوگندانشان: مسعود بن سعد، ابو عبس بن جبر، ابو بردة بن نیار، (3 نفر).
از بنی عمرو: عاصم بن ثابت، معتب بن قشیر، ابو ملیل، عمرو بن معبد سهل بن حنیف (5 نفر).
از بنی امیة بن زید: مبشر بن عبد المنذر، رفاعة بن عبد المنذر، سعد بن

(1) عبید، عویم بن ساعدة، رافع بن عنجدة، عبید بن أبی عبید، ثعلبة بن حاطب ابو لبابة بن عبد المنذر، حارث بن حاطب- که این دو با رسول خدا صلی اللّه علیه و آله از مدینه حرکت کردند ولی آن حضرت آنها را در بین راه در جائی بنام روحاء باز گرداند و ابو لبابة را بجای خود برای رسیدگی بکار مردم مدینه گماشت و سهمی برای هر دوی ایشان منظور کرد- (9 نفر).
از بنی عبید و هم‌سوگندانشان: انیس بن قتادة، معن بن عدی، ثابت بن اقرم، عبد اللّه بن سلمة، زید بن اسلم، ربعیّ بن رافع، عاصم بن عدی- که مانند ابو لبابة با رسول خدا صلی اللّه علیه و آله حرکت کرد ولی حضرت او را از بین راه برگرداند و سهمی برای او منظور داشت- (7 نفر).
از بنی ثعلبة: عبد اللّه بن جبیر، عاصم بن قیس، ابو ضیّاح بن ثابت، ابو حنة- یا أبو حیة-، سالم بن عمیر، حارث بن نعمان، خوات بن جبیر که در جنگ نبود ولی رسول خدا صلی اللّه علیه و آله سهمش را منظور داشت (7 نفر).
از بنی ججبی و هم‌پیمانانشان: منذر بن محمّد، ابو عقیل بن عبد اللّه (2 نفر).
از بنی غنم: سعد بن خیثمة، منذر بن قدامة، مالک بن قدامة، حارث بن عرفجة، تمیم غلام سعد بن خیثمة (5 نفر).
از بنی معاویه و هم‌سوگندانشان: جابر بن عتیک، مالک بن نمیله، نعمان بن

عصر (3 نفر).
اینها مجموع افرادی بودند که از قبیله اوس در جنگ بدر شرکت داشتند و جمعا 61 نفر بودند.

از خزرج:

از بنی امرء القیس: خارجة بن زید، سعد بن ربیع، عبد اللّه بن رواحة خلاد بن سوید (4 نفر).
از بنی زید: بشیر بن سعد و برادرش سماک بن سعد (2 نفر).
از بنی عدی بن کعب: سبیع بن قیس و برادرش عباد بن قیس، عبد اللّه بن

(1) عبس (3 نفر).
از بنی احمر: یزید بن حارث (1 نفر).
از بنی جشم: خبیب بن اساف، عبد اللّه بن زید، و برادرش حریث بن زید سفیان بن بشر (4 نفر).
از بنی جدارة: تمیم بن یعار، عبد اللّه بن عمیر، زید بن مزین، عبد اللّه بن عرفطة (4 نفر).
از بنی ابجر: عبد اللّه بن ربیع (1 نفر).
از بنی عوف: عبد اللّه بن أبی، أوس بن خولی (2 نفر).
از بنی جزء و هم‌سوگندانشان: زید بن ودیعة، عقبة بن وهب، رفاعة بن عمرو، عامر بن سلمه، ابو حمیضة- معبد بن عباد- عامر بن بکیر (6 نفر).
از بنی سالم: نوفل بن عبد اللّه (1 نفر).
از بنی اصرم، عبادة بن صامت و برادرش اوس بن صامت (2 نفر).
از بنی دعد: نعمان بن مالک (1 نفر).
از بنی قریوش: ثابت بن هزال (1 نفر).
از بنی مرضخة: مالک بن دخشم (1 نفر).
از بنی لوذان و هم‌سوگندانشان: ربیع بن ایاس و برادرش ورقة بن ایاس عمرو بن ایاس، مجذر بن زیاد، عبادة بن خشخاش، نحّاب بن ثعلبه، عبد اللّه بن ثعلبه عتبة بن ربیعه (8 نفر).
از بنی ساعدة: ابو دجانه- سماک بن خرشه- منذر بن عمرو (2 نفر).
از بنی بدی و هم عهدانشان: ابو اسید- مالک بن ربیعه- مالک بن مسعود (2 نفر).
از بنی طریف و متحدینشان: عبد ربه بن حق، کعب بن جماز، ضمرة و زیاد و بسبس فرزندان عمرو، عبد اللّه بن عامر (6 نفر).
از بنی جشم: خراش بن صمه، حباب بن منذر، عمیر بن حمام، تمیم غلام

(1) خراش، عبد اللّه بن عمرو، معاذ و معوذ و خلاد فرزندان عمرو بن جموح، عقبة بن عامر، حبیب بن اسود، ثابت بن ثعلبه، عمیر بن حارث (12 نفر).
از بنی عبید و متحدینشان: بشر بن براء، طفیل بن مالک، طفیل بن نعمان

سنان بن صیفی، عبد اللّه بن جد، عتبة بن عبد اللّه، جبار بن صخر، خارجه و عبد اللّه فرزندان حمیر (9 نفر).
از بنی خناس: یزید بن منذر، معقل بن منذر، عبد اللّه بن نعمان، ضحاک بن حارثه، سواد بن زریق، معبد بن قیس، عبد اللّه بن قیس (7 نفر).
از بنی نعمان: عبد اللّه بن عبد مناف، جابر بن عبد اللّه، خلیدة بن قیس نعمان بن سنان (4 نفر).
از بنی سواد بن غنم: ابو المنذر- یزید بن عامر- سلیم بن عمرو، قطبة بن عامر، عنترة غلام سلیم بن عمرو (4 نفر).
از بنی عدی بن نابی: عبس بن عامر، ثعلبة بن غنمه، ابو الیسر کعب بن عمرو، سهل بن قیس، عمرو بن طلق، معاذ بن جبل (6 نفر).
از بنی رزیق: قیس بن محصن، ابو خالد- حارث بن قیس- جبیر بن ایاس سعد بن عثمان و برادرش عقبة بن عثمان، ذکوان بن عبد قیس، مسعود بن خلدة (7 نفر).
از بنی خالد: عبّاد بن قیس (1 نفر).
از بنی خلدة: اسعد بن یزید، فاکه بن بشر، معاذ بن ماعص و برادرش عائذ بن ماعص، مسعود بن سعد (5 نفر).
از بنی عجلان: رفاعة بن رافع، برادرش خلاد بن رافع، عبید بن زید (3 نفر).
از بنی بیاضة: زیاد بن لبید، فروة بن عمرو، خالد بن قیس، رجیلة بن ثعلبه، عطیة بن نویرة، خلیفة بن عدی (6 نفر).
از بنی حبیب: رافع بن معلی (1 نفر).
زندگانی محمد(ص) ،ج2،ص:67
(1) از بنی نجار: ابو ایوب (1 نفر).
از بنی عسیرة: ثابت بن خالد (1 نفر).
از بنی عمرو بن عوف: عمارة بن حزم، سراقة بن مالک (2 نفر).
از بنی عبید بن ثعلبه: حارثة بن نعمان، سلیم بن قیس (2 نفر).
از بنی عائذ و هم‌سوگندانشان: سهیل بن رافع، عدی بن زغباء (2 نفر).
از بنی زید بن ثعلبة: مسعود بن اوس، ابو خزیمة بن اوس، رافع بن حارث (3 نفر).
از بنی سواد بن مالک و هم عهدانشان: عوف و معوذ و معاذ فرزندان حارث، نعمان بن عمرو، عامر بن مخلد، عبد اللّه بن قیس، عصیمه، ودیعه، ثابت بن عمرو، ابو الحمراء غلام حارث بن عفراء (10 نفر).
از بنی عامر بن مالک: ثعلبة بن عمرو، سهل بن عتیک، حارث بن صمة- که در روحاء توقف کرد ولی رسول خدا صلی اللّه علیه و آله برای او سهمی منظور داشت (3 نفر).
از بنی عمرو بن مالک: أبی بن کعب، انس بن معاذ (2 نفر).
از بنی عدی بن عمرو: اوس بن ثابت، و برادرش أبیّ بن ثابت، ابو طلحة-

زید بن سهل- (3 نفر).
از بنی عدی بن نجار: حارثة بن سراقه، عمرو بن ثعلبه، سلیط بن قیس اسیرة بن عمرو، ثابت بن خنساء، عامر بن امیه، محرز بن عامر، سواد بن غزیة (8 نفر).
از بنی حرام بن جندب: ابو زید- قیس بن سکن- ابو الاعور بن حارث سلیم و حرام پسران ملحان (4 نفر).
از بنی مازن: قیس بن أبی صعصعة، عبد اللّه بن کعب، عصیمه (3 نفر).
از بنی خنساء: ابو داود- عمیر بن مالک- سراقه بن عمرو (2 نفر).
از بنی ثعلبه: قیس بن مخلد (1 نفر).
از بنی دینار: نعمان بن عبد عمرو، ضحاک برادرش، سلیم بن حارث- که از طرف مادر با نعمان و ضحاک برادر بود- جابر بن خالد، سعد بن سهیل (5 نفر).
زندگانی محمد(ص) ،ج2،ص:68
(1) از بنی قیس بن مالک: کعب بن زید، بجیر بن أبی بجیر (2 نفر).
که جمعا 170 نفر میشوند.
و بعقیده ابن هشام دو سه نفر نیز از قلم ابن اسحاق افتاده است و بنا بگفته ابن اسحاق مجموع شرکت کنندگان در جنگ بدر بشرحی که گفته شد 314 نفر بودند.

شهدای جنگ بدر

مسلمانانی که در جنگ بدر بشهادت رسیدند 14 نفر بودند که 6 نفرشان از مهاجرین بودند و 8 نفر از انصار.
شهدای مهاجرین عبارت بودند از:
1- عبیدة بن حارث- از بنی مطلب- که چنانچه شرحش گذشت عتبة بن ربیعه با شمشیر پای او را قطع کرد و در اثر همان ضربت در جائی بنام «صفراء» از دنیا رفت.
2 و 3- عمیر بن ابی وقاص- برادر سعد بن ابی وقاص- و ذو الشمالین بن عبد عمرو- که این هر دو از بنی زهرة بودند.
4 و 5- عاقل بن بکیر و مهجع غلام عمر بن خطاب- از بنی عدی بن کعب.
6- صفوان بن بیضاء از بنی حارث.
و شهدای انصار 8 نفر بودند بدین شرح:
1 و 2- سعد بن خیثمة و مبشر بن عبد المنذر- از بنی عمرو بن عوف.
3- یزید بن حارث- از بنی حارث بن خزرج.
4- عمیر بن حمام- از بنی سلمه.
5- رافع بن معلی- از بنی حبیب.
6- حارثة بن سراقه- از بنی نجار.
7 و 8- عوف و معوذ فرزندان حارث بن رفاعة- از بنی غنم بن مالک.
که جمعا 14 نفر میشوند.
زندگانی محمد(ص) ،ج2،ص:69
(1)

عدد کشتگان مشرکین:

عدد کشتگان مشرکین در جنگ بدر بگفته ابن اسحاق 50 نفر بود ولی ابن هشام طبق حدیثی که از ابی عمرو نقل کرده و بآیه (165 سوره آل عمران) از قرآن و شعری از ابو زید انصاری نیز استشهاد کرده عدد آنها را مانند اسیرانشان 70 نفر ذکر کرده بدین شرح:
از بنی عبد شمس و هم عهدانشان 14 نفر:
1- حنظلة بن ابی سفیان که بدست زید بن حارثة- یا بدست زید و حمزة و علی بن ابی طالب هر سه نفر- کشته شد.
2- حارث بن حضرمی که بدست نعمان بن عصر کشته شد.
3- عامر بن حضرمی که عمار بن یاسر او را کشت.
4 و 5- عمیر بن ابی عمیر و پسرش عمیر که بدست سالم غلام ابو حذیفه کشته شد.
6- عبیدة بن سعید که قاتلش زبیر بن عوام بود.
7- عاص بن سعید که علی بن ابی طالب او را کشت.
8- عقبة بن أبی معیط که بدست عاصم بن ثابت یا علی بن ابی طالب کشته شد.
9- عتبة بن ربیعة که در اثر ضربت عبیدة بن حارث از پای درآمد- و بگفته ابن هشام حمزة بن عبد المطلب و علی بن ابی طالب نیز در قتل او شرکت جستند-.
10- شیبة بن ربیعة که بدست حمزة از پا درآمد.
11- ولید بن عتبة که علی بن ابی طالب او را کشت.
12- عامر بن عبد اللّه که او نیز بدست علی علیه السلام کشته شد.
13- وهب بن حارث.
14- عامر بن زید. که این هر دو از متحدین آنها و از اهل یمن بودند از بنی نوفل 2 نفر:
1- حارث بن عامر که خبیب بن اساف او را کشت.
زندگانی محمد(ص) ،ج2،ص:70
(1) 2- طعیمة بن عدی بن نوفل که علی بن ابی طالب و بقولی حمزة بن عبد المطلب او را کشت.
از بنی اسد و هم‌سوگندانشان 7 نفر:
1- زمعة بن اسود که بدست ثابت بن جذع کشته شد و بقولی حمزة و علی بن ابی طالب نیز در کشتن او شرکت کردند.
2- حارث بن زمعة که بدست عمار بن یاسر کشته شد.
3- عقیل بن اسود که حمزة و علی بن ابی طالب هر دو در قتلش شریک

بودند.
4- ابو البختری- عاص بن هشام- که بوسیله مجذر بن زیاد از پای درآمد.
5- نوفل بن خویلد- که از اشرار و شیاطین قریش بود و روزی ابو بکر و طلحة را در مکه بجرم مسلمان شدن بیک ریسمان محکم بست- و او بدست علی بن ابی طالب کشته شد.
6- عقبة بن زید که هم‌سوگند ایشان بود.
7- عمیر که غلام آنها بود.
از بنی عبد الدار و متحدینشان 4 نفر:
1- نضر بن حارث که در منزل «صفراء» بدست علی بن ابی طالب کشته شد.
2- زید بن ملیص که بدست بلال حبشی و بقولی بدست مقداد بن عمرو کشته شد.
3- نبیه بن زید.
4- عبید بن سلیط.
از بنی تیم 4 نفر:
1- عمیر بن عثمان که بدست علی بن ابی طالب و بقولی بوسیله عبد الرحمن بن عوف از پای درآمد.
2- عثمان بن مالک که بدست صهیب بن سنان کشته شد.
3- مالک بن عبید اللّه- برادر طلحه- که اسیر شد و در حال اسارت بمرد و او را
زندگانی محمد(ص) ،ج2،ص:71
(1) در زمره کشتگان محسوب داشتند.
4- عمرو بن عبد اللّه.
از بنی مخزوم و هم‌عهدانشان 24 نفر:
1- ابو جهل که با شرکت معاذ، و معوذ و عبد اللّه بن مسعود بقتل رسید (بشرحی که گذشت).
2- عاص بن هشام که بدست عمر بن خطاب از پای درآمد [(1)].
4- ابو مسافع اشعری که بدست ابو دجانه ساعدی کشته شد.
5- حرملة بن عمرو که بوسیله خارجة بن زید و بگفته ابن هشام بقولی بدست علی بن ابی طالب کشته شد.
6- مسعود بن أبی امیه که علی بن ابی طالب علیه السلام او را بقتل رسانید.
7- ابو قیس بن فاکه که بدست علی بن ابی طالب و بقولی بوسیله عمار بن یاسر کشته شد.
9- رفاعة بن أبی رفاعه که سعد بن ربیع او را کشت.
10- منذر بن ابی رفاعه که بدست معن بن زائدة کشته شد.

11- پسرش عبد اللّه بن منذر که علی بن ابی طالب او را کشت.
12- سائب بن ابی سائب که بگفته ابن اسحاق زبیر او را کشت ولی بنا بنقل ابن هشام سائب در جنگ بدر کشته نشد و بدست رسول خدا صلی اللّه علیه و آله اسلام آورد و در جنگ حنین شرکت جست و از غنائم آن جنگ نیز بهره‌مند شد.
13- اسود بن عبد الاسد که قاتلش حمزة بود.
14- حاجب بن سائب که بدست علی بن ابی طالب کشته شد.
15- عویمر بن سائب که نعمان بن مالک او را کشت.
16- عمرو بن سفیان که بوسیله یزید بن رقیش از پای درآمد.
17- جابر بن سفیان که بدست ابو برده انصاری کشته شد.
18- حذیفه بن أبی حذیفه، و قاتلش سعد بن أبی وقاص بود.

_____

[(1)] البته بگفته خودش چنانچه در ص 36 گذشت.
زندگانی محمد(ص) ،ج2،ص:72
(1) 19- هشام بن ابی حذیفه که بدست صهیب بن سنان کشته شد.
20- زهیر بن ابی رفاعه و قاتلش مالک بن ربیعه بود.
21- سائب بن ابی رفاعه که بدست عبد الرحمن بن عوف کشته شد.
22- عائذ بن سائب که اسیر شد و فدیه خود را نیز پرداخته آزاد گشت ولی در اثر زخمی که از دست حمزة بن عبد المطلب در جنگ خورده بود در راه مکه مرد و او را جزء کشته‌گان بدر محسوب داشتند.
23- عمیر- که هم‌سوگند ایشان از قبیله طیّ بود-.
24- خیار- هم‌سوگندشان از قبیله قارة.
از بنی سهم 7 نفر:
1- منبه بن حجاج و قاتلش ابو الیسر بود.
2- پسرش عاص بن منبه که بدست علی بن ابی طالب کشته شد.
3- پسر دیگرش حارث که صهیب او را کشت.
4- نبیه بن حجاج که حمزة بن عبد المطلب و سعد بن أبی وقاص هر دو در قتلش شرکت جستند.
5- ابو العاص بن قیس که بدست علی بن ابی طالب کشته شد.
6- عاصم بن عوف که قاتلش ابو الیسر بود.
7- عامر بن عوف که بدست عبد اللّه بن سلمه و یا ابو دجانه کشته شد.
از بنی جمح 4 نفر:
1- امیة بن خلف که بوسیله مردی از انصار کشته شد، و بگفته برخی معاذ بن عفراء و خارجة بن زید و خبیب بن اساف هر سه در قتلش شرکت جستند.
2- پسرش علی بن امیه که بدست عمار بن یاسر کشته شد.

3- اوس بن معیر که بدست علی بن ابی طالب و بقولی بوسیله حصین بن حارث و عثمان بن مظعون کشته شد.
4- سبرة بن مالک.
زندگانی محمد(ص) ،ج2،ص:73
(1) از بنی عامر 2 نفر:
1- معاویة بن عامر که بدست علی بن ابی طالب و یا عکاشه بن محصن کشته شد.
2- معبد بن وهب که بدست خالد و ایاس و بقولی بدست ابو دجانه کشته شد.
این بود مجموع کشتگان بدر طبق نقل ابن هشام که جمعا 68 نفر میشوند و آن دو نفر دیگر را ابن هشام ذکر نکرده است.
اسیران جنگ بدر نیز بگفته ابن اسحاق 43 نفر و بعقیده ابن هشام 70 نفر بوده‌اند که از شرح آن خودداری شد و خوانندگان محترم میتوانند بصفحات 1- 8 ج 2 سیرة مراجعه کنند.
و هم چنین اشعاری نیز که درباره جنگ بدر گفته شده اشعار زیادی است که ابن هشام در صفحات 8 الی 43 ج 2 نقل کرده است.

غزوه بنی سلیم

پس از اینکه رسول خدا صلی اللّه علیه و آله از جنگ بدر بازگشت هفت روز بیش در مدینه نماند که سباع بن عرفطه یا ابن ام مکتوم را در شهر بجای خود منصوب کرده بعزم جنگ با بنی سلیم (که در فکر حمله بمدینه بودند) از شهر خارج شد و هم چنان تا یکی از مزارع ایشان بنام «کدر» پیش رفت و سه روز در آنجا ماند ولی چون با دشمن برخورد نکرد از همانجا بمدینه بازگشت و ما بقی ماه شوال و ذی قعدة را در مدینه بود، و در این مدت بیشتر اسیران قریش با پرداخت فدیه آزاد شدند.

غزوه سویق

شکست مشرکین در بدر و کشته شدن اشراف قریش مشرکین مکه را سخت داغدار و ناراحت کرده بود و ابو سفیان که یکی از بزرگان قریش مکه بود پس از جنگ بدر سوگند خورد تا انتقام خود و قریش را از محمّد نگیرد با زنان هم بستر نشود و بدن خود را شستشو ندهد.
زندگانی محمد(ص) ،ج2،ص:74
(1) از این رو در ماه ذی حجه (یعنی دو ماه پس از واقعه بدر) بقصد انتقام آن حضرت بهمراهی دویست نفر از جنگجویان قریش از مکه حرکت کرد و تا کوهی بنام «ثیب» که در نزدیکی مدینه بود پیش آمد و در آنجا همراهان خود را فرود آورد و خود او شبانه بسوی قلعه بنی النضیر و در خانه حیی بن اخطب آمد تا او را دیدار کند و درباره حمله انتقامی خود با او مشورت کند، ولی حیی بن اخطب از هیبت پیغمبر اسلام و مسلمانان ترسید در را بروی ابو سفیان باز کند و ابو سفیان نیز که دید حیی بن اخطب در را برویش باز نکرد بدر خانه سلام بن مشکم که یکی از بزرگان بنی النضیر و در ضمن خزینه دار و امین مالی آنها نیز بود برفت، او ابو سفیان را پذیرفته در برویش گشود و از او پذیرائی کرده اطلاعاتی نیز از وضع مدینه و پیغمبر اسلام در اختیار او گذاشت.
ابو سفیان همان نیمه شب از نزد او خارج شده و پیش رفقای خود آمد و برای اینکه رعبی در دل مردم مدینه ایجاد کند عده‌ای از آنها را مأمور ساخت باطراف مدینه بتازند، اینان تا «عریض» [(1)] آمدند و در آنجا قسمتی از نخلستانها را آتش زدند و دو نفر از انصار مدینه را نیز در آنجا بدیدند و آنان را نیز کشتند و بسوی ابو سفیان باز گشتند ابو سفیان بیش از این درنگ را جایز ندانست و فورا دستور حرکت بمکة را داد و با همراهان بسرعت راه مکه را در پیش گرفتند.
رسول خدا صلی اللّه علیه و آله که از جریان مطلع شد ابو لبابة را در مدینه منصوب فرموده بتعقیب ابو سفیان با عده‌ای از مدینه خارج شد و تا جائی بنام «قرقرة الکدر» [(2)] پیش رفت و چون بابو سفیان دسترسی پیدا نکرد از آنجا بازگشت.
ابو سفیان و همراهانش در مراجعت بمکة از ترس مسلمین با سرعت زیادی راه می‌پیمودند و برای سبکبار شدن توشه راه خود را که عبارت از «سویق» (و آرد) بود در بسته‌هائی روی زمین انداخته بودند و مسلمانان تعداد زیادی از آنها را پیدا کرده برداشتند، و بهمین مناسبت این مسافرت جنگی را غزوه «سویق» نامیدند.

[(1)] عریض نام قسمتی از نخلستانهای خارج شهر مدینه است.
[(2)] قرقرة الکدر نام جائی است در چهارده منزلی مدینه.
زندگانی محمد(ص) ،ج2،ص:75
(1) ابو سفیان پس از مراجعت از این سفر اشعاری نیز گفت [(1)]

غزوه ذی أمر

رسول خدا صلی اللّه علیه و آله پس از مراجعت از غزوه سویق باقیمانده ذی حجه و محرم را در مدینه بود و در ماه صفر بعزم جنگ با قبیله غطفان (که بگفته مورخین در صدد حمله بمدینه برآمده بودند) از مدینه بیرون آمد و عثمان بن عفان را در مدینه منصوب فرمود. ولی (چون قبیله غطفان از ترس لشگر اسلام فرار کردند) آن حضرت بدون آنکه با دشمن برخورد کند پس از گذشتن ماه ربیع الاول یا اواخر آن ماه بود که بمدینه بازگشت.

غزوه فرع

در ماه ربیع الثانی دوباره آن حضرت ابن ام مکتوم را در مدینه منصوب فرمود و بقصد جنگ با قریش با عده‌ای از مسلمانان از شهر خارج شد و تا «بحران» که نام معدنی در نواحی «فرع» [(2)] بود برفت و چون با قریش برخورد نکرد در آنجا بماند و پس از گذشتن ماه جمادی الاولی بمدینه باز گشت.

سرنوشت یهود بنی قینقاع

اشاره

(یهود بنی قینقاع جماعتی بودند که در مدینه بتجارت و کسب و زرگری مشغول بودند و چنانچه در جلد اول گذشت رسول خدا صلی اللّه علیه و آله پس از ورود بمدینه پیمان عدم تعرض با آنها بسته بود) و پس از جنگ بدر رسول خدا صلی اللّه علیه و آله آنان را در بازار خودشان (که بنام آنها) بازار بنی قینقاع (موسوم بود) جمع کرده و موعظه‌شان فرمود و از آن جمله فرمود:

_____

[(1)] سیرة ج 2: 45.

[(2)] فرع نام قریه‌ای است در شانزده فرسنگی مدینه.

زندگانی محمد(ص) ،ج2،ص:76

(1) «ای گروه یهود بترسید که همان عذابی که خدا بر سر قریش فرود آورد بر سر شما هم نازل کند. بیائید و مسلمان شوید زیرا شما بخوبی دانسته‌اید که من پیامبر مرسل خدا هستم و این مطلب را در کتابهای خویش خوانده‌اید و خدا در این باره از شما عهد و پیمان گرفته است!» یهودیان در پاسخ آن حضرت گفتند: ای محمّد تو خیال کردی ما هم مثل قریش هستیم؟ از اینکه با یک دسته مردمان بی‌خبر از فنون جنگی برخورد کردی و بر آنها پیروزی شدی مغرور مباش! و اگر بجنگ ما آمدی خواهی دانست که ما چگونه مردمانی هستیم! و بعقیده ابن عباس آیات (12 و 13) آل عمران نیز در همین باره نازل شد.

پیمان شکنی یهود بنی قینقاع و سبب جنگ آنها با مسلمین:

یهود بنی قینقاع نخستین دسته‌ای بودند که پیمان خود را با مسلمانان شکستند و سبب شدند تا مسلمانان در صدد جنگ با آنها برآیند.
جریان از این قرار بود که زن عربی از مسلمانان ببازار یهود بنی قینقاع آمد و جنسی را که همراه خود برای فروش آورده بود بفروخت سپس بدر دکان زرگری یهودی آمده و در آنجا نشست، یهودیان اصرار داشتند که آن زن روی خود را بگشاید ولی او خودداری کرد، زرگر یهودی که خودداری او را از گشودن رویش مشاهده کرد برخاست و بدون اینکه آن زن بفهمد دامن پیراهنش را از پشت سر بلند کرد و ببالای آن گره زد، زن عرب بی خبر از همه جا همینکه از جا برخاست قسمت پائین بدنش از پشت سر یکجا نمایان شد و یهودیان بر او خندیدند.
زن که تازه از جریان مطلع شده بود (شدیدا ناراحت شد و) فریاد کشید، یکی از مسلمانان که شاهد این جریان بود بآن زرگر حمله کرد و او را بکشت سایر یهودیان نیز بآن مرد مسلمان حمله کرده او را کشتند، مسلمانان که از قصه آگاه شدند در صدد انتقام برآمدند و بدین ترتیب میان آنها و یهود بنی قینقاع بهم خورد و سبب شد که رسول خدا صلی اللّه علیه و آله بجنگ ایشان برود.
زندگانی محمد(ص) ،ج2،ص:77
(1) در این سفر که پانزده روز طول کشید رسول خدا بشیر بن عبد المنذر را بجای خویش در مدینه منصوب فرمود (یهود بنی قینقاع که تاب جنگ را نداشتند بقلعه‌های خویش پناهنده شدند) پیغمبر اسلام صلی اللّه علیه و آله اطراف خانه‌های ایشان را محاصره کرد و این محاصره پانزده روز طول کشید، بنی قینقاع بتنگ آمده ناچار بتسلیم شدند.
و چون یهودیان مزبور با قبیله خزرج هم‌پیمان بودند از این رو عبد اللّه بن أبی (که از بزرگان خزرج و ضمنا از منافقین مدینه بود) چون دید آنها ناچار بتسلیم شدند و سرنوشت آنها بدست محمّد صلی اللّه علیه و آله افتاده (در صدد برآمد تا بهر وسیله شده از کشتن آنها جلوگیری کند و) بنزد رسول خدا صلی اللّه علیه و آله آمده گفت: ای محمّد درباره دوستان من باید بنیکی رفتار کنی! رسول خدا صلی اللّه علیه و آله اعتنائی نکرد، مجددا تکرار کرد. این بار نیز حضرت اعتنائی نکرد، بار سوم دست در شکاف زره یا گریبان رسول خدا صلی اللّه علیه و آله کرده و آنرا محکم گرفت گفت: ای محمّد درباره دوستان من بنیکی رفتار کن! حضرت خشمناک شده فرمود: رها کن، عبد اللّه حضرت را رها نکرد و گفت تا درباره ایشان نیکی نکنی رهایت نمی‌کنم، اینها هفتصد نفر مردان جنگجو و مسلحی هستند که

سیصد نفرشان زره و جوشن دارند و مرا تا کنون از دشمنان سرخ و سیاه حفظ کرده‌اند من نمی‌توانم تو را رها کنم که بیک روز تمامی آنها را از دم تیغ بگذرانی و بکشی زیرا من از اوضاع آینده بر خویش بیمناک هستم! رسول خدا صلی اللّه علیه و آله که چنان دید از کشتن آنها صرف نظر کرد (ولی چنانچه مورخین گویند دستور داد که باید تمامی آنها باغ و خانه و زندگی خود را ترک گویند و از مدینه خارج شوند، و این دستور عملی شد و یهود مزبور ناچار شدند از خانه و زندگی خود دست بکشند و به «أذرعات» شام بروند، و بدین ترتیب مسلمانان گذشته از بیرون کردن دشمنانشان مالک خانه و زندگی آنها نیز شدند و غنیمت بسیاری بچنگ آوردند) در میان مردم مدینه عبادة بن صامت نیز که از قبیله بنی عوف بود مانند
زندگانی محمد(ص) ،ج2،ص:78
(1) عبد اللّه بن أبی با یهود مزبور هم‌پیمان بود ولی هنگامی که رسول خدا صلی اللّه علیه و آله بجنگ آنها رفت بر عکس عبد اللّه بن أبی از حمایت ایشان دست کشیده بنزد آن حضرت آمده صریحا گفت: یا رسول اللّه من از این دشمنان خدا و پیمانشان بیزاری می‌جویم و بدین ترتیب رسما ارتباط و دوستی خود را با آنها قطع میکنم و بنا بگفته ابن اسحاق آیات (51- 56) سوره مائده نیز درباره رفتار او و عبد اللّه بن أبی نازل گشت [(1)].

قریش- (که هر ساله برای امرار معاش ناچار بودند سفرهای تجارتی چندی بشام بکنند) پس از جنگ بدر و ترس از برخورد با لشگر مسلمانان ناچار شدند مسیر کاروانهای تجارتی خود را تغییر دهند از این رو راه عراق را برای مسافرت بشام انتخاب کردند، و بدین ترتیب کاروانی از قریش بسوی شام حرکت کرد که در میان آنها ابو سفیان نیز بود و مهمترین کالای تجارتی را نیز که عبارت از نقره بود بمقدار زیادی همراه خود آورده بودند.
کاروان مزبور برای اینکه راه را گم نکنند مردی را از قبیله بکر بن وائل بنام فرات بن حیان اجیر کردند تا آنها را از راه جدیدی که انتخاب کرده بودند راهنمائی کند.
از آن سو رسول خدا صلی اللّه علیه و آله زید بن حارثه را با جمعی سر راه ایشان فرستاد

_____

[(1)] باید دانست که بر طبق اجماع مفسرین شیعه و سنی آیه 55 سوره مائده (یعنی آیه انما ولیکم اللّه و رسوله و الذین آمنوا الذین یقیمون الصلاة و یؤتون الزکاة و هم راکعون) در شأن امیر المؤمنین علی ابی طالب علیه السلام نازل شده و هیچگونه منافاتی هم با تفسیر ابن اسحاق ندارد که جای شرح آن نیست و برای تحقیق بیشتر بکتاب احقاق الحق ج 2 صفحه 399- 415 مراجعه شود.
[(2)] معنای سریه و غزوه و مقصود از آنها در پاورقی جلد اول ص 392 گذشت بدانجا مراجعه شود.
زندگانی محمد(ص) ،ج2،ص:79
(1) و آنها در سر چاه آبی بنام «قروة» بکاروان مزبور برخورد کردند و بدانها حمله بردند.
ابو سفیان و همراهان ناچار بفرار شده و مسلمانان شتران و اموال تجارتی آنها را برداشته بمدینه آوردند.
این جریان سبب شد که حسان بن ثابت بوسیله اشعار خود قریش را در انتخاب این راه سرزنش و ملامت کند، و ابو سفیان نیز در صدد پاسخ باشعار او برآید و اشعاری بین طرفین رد و بدل شود [(1)].

قتل کعب بن اشرف

کعب بن اشرف یکی از بزرگان یهود بنی النضیر که پدرش مردی از قبیله طیّ و مادرش از یهود بنی النضیر بود، هنگامی که خبر شکست قریش و کشته شدن بزرگان آنها بمدینه رسید روی دشمنی زیادی که با مسلمانان داشت بحدی متأثر شد که گفت: اگر این خبر راست باشد مرگ برای ما بهتر از زندگی است.
و چون جریان مسلم شد بمکه رفت و بخانه مطلب بن أبی وداعة وارد شد و همسر مطلب عاتکة دختر ابو العیص از او پذیرائی گرمی کرد، و کعب بن اشرف در میان قریش رفته بر کشتگان بدر گریست و با سرودن اشعاری در مصیبت آنان مردم را بر علیه رسول خدا صلی اللّه علیه و آله تحریک کرد [(2)] و پس از اینکه بمدینه بازگشت در صدد آزار مسلمین برآمده اشعاری عاشقانه سرود و در آنها نام زنان مسلمان را میبرد و با آنها اظهار معاشقه و تغزل میکرد.
این جریان بر رسول خدا صلی اللّه علیه و آله خیلی گران و ناگوار آمد از این رو فرمود:
آیا کسی هست که مرا از شرّ کعب بن اشرف آسوده کند؟

_____

[(1)] سیرة ج 2: 50- 51.
[(2)] ابن هشام قسمتی از اشعار او را با پاسخی که حسان و یکی از زنان مسلمان باو داده است در ج 2 سیرة ص 52- 54 نقل کرده است.
زندگانی محمد(ص) ،ج2،ص:80
(1) محمّد بن مسلمة- یکی از افراد بنی عبد الاشهل- گفت: من عهده‌دار این کار میشوم و او را میکشم.
رسول خدا صلی اللّه علیه و آله باو رخصت انجام این کار را داد، و محمّد بن مسلمة بخانه آمد و تا سه روز از قوت و غذا افتاد و جز بمقدار سدّ رمقی بیش نمیخورد، این خبر که برسول خدا صلی اللّه علیه و آله رسید او را طلبیده فرمود: چرا از قوت و غذا افتاده‌ای؟ عرض کرد:
یا رسول اللّه این کار مهمی را که من بعهده گرفته‌ام نمیدانم آیا بانجام آن قدرت دارم یا نه.
رسول خدا صلی اللّه علیه و آله فرمود: بهر نحو میتوانید در انجام آن بکوشید! محمّد بن مسلمة عرض کرد: یا رسول اللّه ما برای انجام این کار ناچاریم سخنانی (بر خلاف عقیده خود) بر زبان جاری کنیم؟
فرمود: باکی نیست هر چه خواهید بگویید که برای شما جایز است! محمّد بن مسلمة از نزد رسول خدا صلی اللّه علیه و آله برخاست و با چهار نفر

دیگر از مسلمانان بنامهای: ابو نائله (سلکان بن سلامة) که برادر رضاعی کعب بن اشرف بود- و حارث بن اوس، و عباد بن بشر، و ابو عبس بن جبر همدست شده نقشه قتل او را بین خود طرح کردند.
سپس ابو نائله را برای دیدار کعب بن اشرف بنزد او فرستادند، ابو نائله بنزد کعب آمده و چون مردی شاعر بود با سرودن اشعاری مطابق ذوق کعب بن اشرف او را سر حال آورد و سپس از هر دری سخنی بمیان آورد تا اینکه گفت:
راستی من برای مطلبی بنزد تو آمده‌ام که میخواهم آنرا برایت بگویم ولی خواهشی که دارم آنرا فاش نکنی و پیش خودت پنهان نگه داری! کعب گفت: بگو و اطمینان داشته باش که فاش نخواهد شد.
ابو نائله گفت: آمدن این مرد برای ما بلائی روی بلاهای دیگر بود که سبب شد تا عرب بدشمنی با ما برخیزند و همگی در صدد اذیت ما برآیند و راهها را بر ما ببندند و در نتیجه ما در فشار زندگی و مخارج روزانه برای خود و عیالاتمان قرار
زندگانی محمد(ص) ،ج2،ص:81
(1) گیریم و بمضیقه سختی دچار شویم! کعب با غرور و خودپسندی گفت: من این وضع را پیش بینی میکردم و گاهگاهی نیز بتو گوشزد مینمودم.
ابو نائله گفت: اینک پیش تو آمده‌ام تا چیزی نزدت گرو بگذاریم و تو در مقابل مقداری خوار و بار بما بدهی! کعب (با کمال بی‌شرمی) گفت: آیا زنان خود را پیش من گرو میگذارید؟
ابو نائله گفت: چگونه میشود زنان را نزد تو گرو گذارد با اینکه تو خوشبو ترین جوانان یثرب هستی! گفت: پس فرزندانتان را گرو بگذارید! ابو نائله در پاسخش گفت: تو میخواهی ما را برای همیشه رسوا کنی، من رفقای دیگری هم دارم که با آنها گفتگو کرده‌ام تا اسلحه‌های خود را بنزد تو بیاوریم و آنها را گرو بگذاریم.
کعب پذیرفت و ابو نائله برای آوردن اسلحه خود و رفقایش از نزد او بیرون رفت، و اینکه ابو نائله نام اسلحه را بمیان آورد و پیشنهاد گرو گذاردن آنها را کرد برای آن بود که هنگامی که با اسلحه پیش او میآیند ترسی از آنها در دل کعب نیفتد.
و بالجمله ابو نائله بنزد رفقای خود آمده جریان را بآنها اطلاع داد و چون شب شد همگی اسلحه خود را برداشته بنزد رسول خدا صلی اللّه علیه و آله رفتند، آن حضرت ایشان را تا قبرستان بقیع بدرقه کرد سپس بدانها فرمود: بروید بنام خدا، آنگاه دست بدعا برداشته گفت: بار خدایا اینان را مدد فرما.
سپس رسول خدا صلی اللّه علیه و آله از آنجا بخانه خویش بازگشت و آن پنج نفر نیز بدنبال مأموریت خود براه افتادند.

و هم چنان تا بدر خانه کعب بن اشرف رفتند.
ابو نائله پیش رفته و در خانه او را بکوفت، کعب بن اشرف که اتفاقا تازه عروسی کرده بود از میان رختخواب برخاست، همسرش دامن او را گرفته گفت:
زندگانی محمد(ص) ،ج2،ص:82
(1) تو مردی جنگجو هستی (و دشمن زیاد داری) بیرون رفتن تو در این حال دور از احتیاط است! کعب گفت: این ابو نائله است، و ترسی از او بر من نیست، او کسی است که اگر مرا در خواب ببیند (روی محبت و علاقه که بمن دارد) حاضر نیست بیدارم کند.
زن گفت: بخدا صدای او مرا بوحشت انداخت و بوی شرّ از او استشمام میشود؟
کعب پاسخ داد: جوانمرد کسی است که اگر برای زدن نیزه هم او را بخوانند اجابت کند! این سخن را گفته و از قلعه بزیر آمد و نزد آن پنج نفر آمده ساعتی در آن دل شب پیش آنها نشست و با آنها گفتگو کرد.
ابو نائلة گفت: خوب است از اینجا صحبت کنان به «شعب العجوز» [(1)] برویم و بقیه گفتگو را در آنجا انجام دهیم؟
کعب پذیرفت و با آنها براه افتاد. قدری که راه آمدند ابو نائله دست بسر او گذارده بو کرد و گفت: عجب عطری! من که تا کنون عطری باین خوشبوئی استشمام نکرده‌ام.
بار دوم این عمل را تکرار کرد، و بار سوم سر او را در دست گرفت و برفقای خود گفت: این دشمن خدا را بکشید.
رفقای ابو نائلة شمشیرها را فرود آوردند ولی کاری از پیش نبرد، ابو نائله گوید: یادم افتاد که در میان شمشیر من کارد تیز و نازکی است، فورا آنرا بیرون آورده و در شکمش فرو بردم و تا پائین شکافتم، کعب چنان فریادی زد که تمام قلعه‌های اطراف بیدار شدند و آتش افروختند و دانستند که در آنجا اتفاقی افتاده و با همان ضربت کعب از پا درآمد.
تأمل جایز نبود و پس از اینکه از قتل کعب اطمینان پیدا کردند براه افتادند

[(1)] نام جائی است در بیرون مدینه.
زندگانی محمد(ص) ،ج2،ص:83
(1) قدری که راه آمدند متوجه شدند که حارث بن اوس یکی از رفقای آنها در حین حمله بکعب زخمی شده و در آن تاریکی شمشیر یکی از آن پنج نفر ببدنش اصابت کرده و در اثر خونی که از زخم او رفته است ضعف بر او مستولی شده، از این رو ناچار شدند برای خاطر او قدری تأمل کنند. و چون دیدند راه رفتن برای او دشوار است او را با خود برداشته داخل شهر شدند و بدر خانه رسول خدا صلی اللّه علیه و آله رفتند.

ساعات آخر شب بود و رسول خدا صلی اللّه علیه و آله مشغول نماز بود که اینان سر رسیدند و خبر کشته شدن کعب را بآنحضرت دادند.
رسول خدا صلی اللّه علیه و آله آب دهان بجای زخم حارث مالید و همان سبب بهبودی او گشت و آنها نیز بخانه‌های خود رفتند.
چون روز دیگر شد و یهودیان خبر کشته شدن کعب را شنیدند ترس و وحشت تمامی آنها را فرا گرفت. و کعب بن مالک در قتل کعب بن اشرف اشعاری سرود و حسان نیز درباره کشته شدن او و سلام بن ابی الحقیق اشعاری سروده است که ابن هشام نقل میکند [(1)].

قتل یکی از یهودیان بدست محیصة و داستان او با برادرش حویصة:

اشاره

بدنبال قتل کعب بن اشرف رسول خدا صلی اللّه علیه و آله دستور داد بهر یک از یهود که دسترسی پیدا کردند او را بکشید، محیصة بن مسعود یکی از مسلمانان مدینه بدنبال این دستور رسول خدا صلی اللّه علیه و آله ابن سبیه یهودی را که مرد تاجر پیشه و لباس فروشی بود بکشت.
محیصه برادری داشت بنام حویصه که با اینکه بزرگتر از محیصه بود ولی هنوز مسلمان نشده بود، همینکه دید محیصه بآنمرد یهودی شمشیر میزند و میخواهد او را بکشد با ناراحتی گفت: ای دشمن خدا آیا او را میکشی؟ با اینکه حق نان و نمک بگردن تو دارد و چربیهای شکم تو از مال او است! محیصه گفت: کسی مرا مأمور کشتن او کرده که بخدا اگر دستور کشتن تو را هم میداد (با اینکه برادرم هستی) بلا درنگ گردنت را میزدم!

_____

[(1)] سیرة ج 2: 57.
زندگانی محمد(ص) ،ج2،ص:84
(1) حویصه با کمال تعجب پرسید: راستی تو را بخدا اگر محمّد بتو دستور دهد مرا بکشی تو خواهی کشت؟
محیصه گفت: آری بخدا اگر دستور قتل تو را بمن بدهد فورا گردنت را میزنم! حویصه گفت: بخدا سوگند آئینی که تو را باین اندازه مطیع خود کند آئین عجیبی است و همین جریان موجب شد که حویصه نیز مسلمان شود.
و پس از آن اشعاری نیز در این باره بگوید [(1)].

حدیث دیگری درباره اسلام حویصه:

و در روایت دیگری است که سبب اسلام حویصه این شد که چون رسول خدا صلی اللّه علیه و آله دستور قتل چهار صد نفر از یهود بنی قریظه را داد [(2)] قبیله خزرج با خوشحالی شروع بقتل افراد مزبور کردند زیرا یهود مزبور هم‌پیمانان قبیله اوس بودند که در جنگهائی که میان اوس و خزرج اتفاق میافتاد اوسیان را کمک می‌کردند، ولی قبیله اوس چندان خوشحال نبودند.
افراد خزرج شروع بکشتن یهودیان مزبور کردند و رسول خدا صلی اللّه علیه و آله و سایر مسلمانان نگاه میکردند که چگونه خزرجیان با خوشحالی آنها را میکشند و چون نگاه بصورت اوسیان کرد دید هیچگونه آثار خوشحالی در چهره‌شان دیده نمی- شود از این رو دستور داد باقیمانده آنها را که 12 نفر بودند اوسیان بکشند، بدین ترتیب که هر یک از این دوازده نفر را بدو نفر از اوس سپرد تا یکی از آنها ضربت اول را بزند و آن دیگری با ضربت دیگری جانش را بگیرد.
در این میان کعب بن یهود را که یکی از بزرگان بنی قریظة بود برای

_____

[(1)] برای اطلاع از اشعار مزبور بجلد دوم سیرة صفحه 59 مراجعه شود.
[(2)] در داستان جنگ بنی قریظة خواهد آمد که عدد آنها بین 600 تا 900 نفر بود که بر طبق حکمیت سعد بن معاذ کشته شدند و معلوم نیست چرا در اینجا چهار صد نفر را ذکر میکند.
زندگانی محمد(ص) ،ج2،ص:85
(1) کشتن آوردند، و مأمور قتل او محیصة بن مسعود و ابو بردة بن نیار بودند.
محیصه مأمور شد ضربت اول را بزند و ابو بردة دنبال ضربت او جانش را بگیرد.
محیصه ضربت را زد ولی گردن کعب را قطع نکرد و ابو بردة با ضربت دیگری او را از پای درآورد.
حویصه که در حال کفر بسر میبرد و ناظر این جریان بود بمحیصه گفت: ای برادر! کعب بن یهودا را کشتی؟ گفت: آری.
حویصه گفت: بخدا چربیهائی که هم اکنون در شکم تو است از مال او است؟
و راستی که ای محیصه تو چه آدم پستی هستی (که با این ترتیب او را بقتل رساندی)! محیصه پاسخ داد: کسی مرا مأمور قتل او کرد که اگر

دستور قتل تو را هم داده بود دستورش را اجرا میکردم و تو را نیز بقتل میرساندم! حویصه از این سخن بسیار تعجب کرد و با حال تعجب بخانه رفت و آن شب از این فکر چندین بار از خواب پرید و هر بار که بیدار میشد در فکر این سخنی که از محیصه شنیده بود فرو میرفت، و چون صبح شد با خود گفت: بخدا این دین محکمی است سپس بنزد رسول خدا صلی اللّه علیه و آله آمده مسلمان شد و اشعار مزبور را گفت.

جنگ أحد

اشاره

پیش از این گفتیم که رسول خدا صلی اللّه علیه و آله در اواخر ماه جمادی الاولی (سال دوم هجرت) از غزوه فرع بمدینه بازگشت، ماه جمادی الثانیة و رجب و شعبان و رمضان نیز در مدینه بود و در ماه شوال جنگ أحد اتفاق افتاد.
و سبب این جنگ آن بود که چون مشرکین در بدر شکست خوردند و بزرگان خویش را از دست دادند و ابو سفیان کاروان تجارتی آنها را نجات داد بازماندگان کشتگان بدر مانند عکرمة بن ابی جهل و صفوان بن امیه و دیگرانی که هر کدام پدر یا پسر یا برادران خود را از دست داده بودند بنزد ابو سفیان آمده پیشنهاد
زندگانی محمد(ص) ،ج2،ص:86
(1) کردند که خوب است برای انتقام کشته‌گان بدر و جنگ با محمّد اموال تجارتی مزبور را صرف تجهیزات جنگی کنیم و هر کس در این اموال شرکت دارد از آن صرف نظر کند و همگی آنرا اختصاص بدین کار دهند.
این پیشنهاد پذیرفته شد و شروع بخریدن اسلحه و سایر تجهیزات جنگی کردند.
خدای تعالی نیز در این باره آیه ذیل را نازل فرمود:
«همانا کافران اموالشان را خرج میکنند تا (مردم را) از راه خدا باز دارند زود است که مالها را خرج کنند ولی حسرتش بر دل آنها بماند و مغلوب نیز خواهند شد ...» [(1)]

بسيج قريش:

اشاره

بدین ترتیب قریش مکه برای جنگ با رسول خدا بسیج شدند و قبائل اطراف مانند بنی کنانة و مردم تهامه را نیز با خود همدست کردند.
از جمله کسانی که برای بسیج مردم تهامه رفت ابو عزة عمرو بن عبد اللّه جمحی بود که چنانچه پیش از این گفتیم در جنگ بدر اسیر شد ولی چون مرد فقیری بود و پولی که مانند دیگران خود را بوسیله آن آزاد کند نداشت از رسول خدا درخواست کرد که بر او منت بگذارد و او را بدون پرداخت فدیه آزاد کند، آن حضرت نیز پذیرفت مشروط بر اینکه پس آزادی کسی را بر علیه او تحریک نکند.
در این موقع که قریش برای تجهیز لشگر بجنب و جوش آمده بودند صفوان بن امیه بنزد او آمده گفت: ای ابو عزة تو مرد شاعری هستی و در این موقع باید ما را با زبان خود کمک کنی (و با حماسه‌های شورانگیز عربی مردم را بجنگ با محمّد تحریک کنی)؟ ابو عزة گفت: محمّد بگردن من حق بزرگی دارد زیرا بر من منت نهاد و بدون فدیه مرا آزاد کرد، و من با او شرط کردم که اقدامی بر علیه او نکنم.
صفوان اصرار کرده گفت: من با خدای خود عهد میکنم که اگر بکمک ما

_____

[(1)] سوره انفال آیه 36.
زندگانی محمد(ص) ،ج2،ص:87
(1) آمدی و از این جنگ زنده برگشتی آنقدر بتو بدهم که ثروتمند و بی‌نیاز شوی و اگر هم کشته شدی عیال و دخترانت را مانند عیال و دختران خودم سرپرستی کنم.
ابو عزة با این سخنان راضی شد و برای بسیج بمیان قبائل مزبور رفت و با خواندن حماسه‌های جنگی آنان را بسیج کرد.
مسافع بن عبد مناف نیز بمیان قبیله بنی کنانة رفت و آنان را بسیج کرد.
جبیر بن مطعم- یکی از بزرگان قریش- غلامی داشت که از اهل حبشه و وحشی نام داشت، وحشی در پرتاب کردن حربه بسوی دشمن مهارت خاصی داشت، و حربه مخصوص بخود داشت که معمولا هر گاه بسوی کسی پرتاب میکرد بهدف میخورد و خیلی بندرت خطا میرفت، در این موقع جبیر او را طلبیده باو گفت: همراه لشگر قریش بمدینه برو و اگر بتوانی حمزة بن عبد المطلب عموی محمّد را بانتقام عموی من طعیمة بن عدی بکشی تو را آزاد میکنم.

شرکت زنان در جنگ احد:

قریش فعالیت زیادی در تجهیز سپاه از خود نشان دادند و آنچه توانستند افراد جنگی و سربازان زیادتری را با خود برداشتند و برای اینکه مانند جنگ بدر بزودی فرار نکنند گروهی از زنان خود را نیز همراه برداشتند تا بخاطر آنها هم که شده پایداری بیشتری در جنگ نشان دهند.
از جمله زنانی که همراه لشگر قریش آمده بودند:
هند دختر عتبة همسر أبو سفیان بود که ضمنا شوهرش ابو سفیان ریاست لشگر را نیز بعهده داشت.
ام حکیم دختر حارث بن هشام همسر عکرمة بن ابی جهل.
فاطمه دختر ولید بن مغیرة زن حارث بن هشام.
برزة یا رقیة دختر مسعود بن عمرو همسر صفوان بن امیه.
ریطة دختر منبه بن حجاج که شوهرش عمرو بن عاص بود.
سلافه دختر سعد بن شهید همسر طلحة بن ابی طلحه که شوهر و فرزندانش
زندگانی محمد(ص) ،ج2،ص:88
(1) مسافع و جلاس و کلاب همگی در جنگ احد کشته شدند.
خناس دختر مالک بن مضرب- مادر مصعب بن عمیر- که با فرزند دیگرش ابو عزیز بن عمیر آمده بود.
عمرة دختر علقمه- که یکی از زنان بنی کنانة بود-.
بالجمله لشگر قریش با سپاه منظم و تجهیزات کافی حرکت کرد و همچنان بیامدند تا پای کوه «عینین» لب چشمه آبی که آنجا است روبروی شهر مدینه فرود آمدند.

خوابی که رسول خدا صلی اللّه علیه و آله دید:

همان شب رسول خدا صلی اللّه علیه و آله خوابی دید که برای اصحاب خود چنین تعریف کرده فرمود:
در خواب دیدم که گاوی را که در خانه دارم سر بریدند، و لبه شمشیرم شکسته شده و من دستم را در زره محکمی فرو برده‌ام.
سپس خود آن حضرت این خواب را اینطور تعبیر کرد که:
گروهی از اصحابم کشته میشوند، و شکستن لبه شمشیر نشانه کشته شدن مردی از اهل بیت و خاندان من است، و زره محکم شهر مدینه است.

مشورت رسول خدا صلی اللّه علیه و آله برای بیرون رفتن یا ماندن در شهر:

رسول خدا صلی اللّه علیه و آله اصحاب را جمع کرده با آنها مشورت کرد که از شهر خارج شوند یا در شهر بمانند و خود آن حضرت مایل بود که مردم در شهر بمانند و قریش را بحال خود گذارند تا اگر بهمان حال در بیرون بمانند که کاری از پیش نخواهند برد و اگر بشهر درآیند مسلمانان بدفاع پردازند و آن وقت با آنها جنگ کنند.
رأی عبد اللّه بن أبی نیز موافق رأی آن حضرت بود.
در مقابل گروهی از مسلمانان که در جنگ بدر حضور نداشتند و میخواستند غیبت خود را در آن روز تلافی کنند گفتند: یا رسول اللّه ما را برای جنگ با دشمن از شهر بیرون ببر تا خیال نکنند که ما از آنها ترسیدیم یا از روی ضعف و ناتوانی
زندگانی محمد(ص) ،ج2،ص:89
(1) در شهر ماندیم.
عبد اللّه بن أبیّ اصرار داشت که از شهر خارج نشوند و اظهار کرد: یا رسول اللّه در مدینه بمان و بیرون مرو چون ما تجربه کرده‌ایم که هر گاه دشمنی بشهر ما حمله کرده اگر بیرون رفته‌ایم بر ما پیروز شده‌اند و چون در شهر مانده‌ایم آنها را شکست داده‌ایم، اکنون نیز قریش را بحال خود واگذار تا اگر در جای خود بمانند که در تنگنائی سخت دچار شوند، و اگر بشهر بریزند مردان از جلو با آنها جنگ کنند و زنان و بچها از روی بامها آنان را سنگسار کنند و بالاخره ناچار شوند از همان راهی که آمده‌اند سرافکنده باز گردند.
ولی پس از گفتگوهائی که شد رأی طرفداران بیرون رفتن از شهر چربید و با اینکه خود رسول خدا صلی اللّه علیه و آله نیز موافق ماندن در شهر بود آنها روی سخن خود پافشاری کردند تا عاقبت آن حضرت را نیز با خود موافق کرده و پس از اینکه رسول خدا صلی اللّه علیه و آله نماز جمعه را خواند برای پوشیدن لباس جنگ بخانه رفت و چون یکی از انصار بنام مالک بن عمرو در آن روز از دنیا رفته بود برای اینکه بجنازه‌اش نماز بخواند زودتر از خانه بیرون آمد و پس از نماز میت در حالیکه لباس جنگ پوشیده بود بنزد اصحاب رفت.
در این مدت که رسول خدا صلی اللّه علیه و آله بخانه رفت و برگشت عده‌ای از آنها که روی بیرون رفتن اصرار داشتند از پافشاری خود پشیمان شده بودند و با خود گفتند: ما چرا باید با نظریه پیغمبر خدا مخالفت کنیم و او را وادار بخروج از شهر کنیم از این رو هنگامی که رسول خدا صلی اللّه علیه و آله بازگشت اینان گفتند: یا رسول اللّه ما تو را مجبور بخروج از

شهر کردیم در صورتی که حق نداشتیم با تو مخالفت کنیم و تو را مجبور بکاری کنیم اکنون پشیمان شده‌ایم و اگر مایل باشی ما هم در شهر میمانیم! حضرت فرمود: اکنون دیگر گذشته است زیرا وقتی پیغمبری لباس جنگ پوشید تا جنگ نکند سزاوار نیست آنرا از تن بیرون آورد، و بدین ترتیب آن جناب با هزار نفر از اصحاب برای جنگ خارج شد و ابن ام مکتوم را در شهر مدینه
زندگانی محمد(ص) ،ج2،ص:90
(1) منصوب فرمود، و چون به «شوط» که سر راه احد بود رسید عبد اللّه بن أبی که موافق بیرون رفتن نبود با پیروان خود که از منافقین مدینه و ثلث آن جمعیت بودند بشهر بازگشتند و گفتند: محمّد با رأی ما مخالفت کرد و بسخن این مردم گوش داد و ما بی‌جهت خود را بکشتن نمیدهیم! عبد اللّه بن عمرو بن حزام بدنبال آنها آمده گفت: ای مردم خدا را فراموش نکنید و دست از یاری قوم خود و پیغمبرتان برندارید و در چنین موقع حساسی که دشمن بدانها حمله‌ور شده نسبت بدیشان بیوفائی نکنید! آنها جواب دادند: ما اگر میدانستیم که جنگی در پیش دارید از شما جدا نمی‌شدیم ولی گمان نمیکنیم که جنگی روی دهد.
عبد اللّه بن عمرو که دید آن منافقان و ناجوانمردان بسخنش اعتنائی نکردند با ناراحتی گفت: ای دشمنان خدا امیدوارم خداوند شما را از رحمت خود دور کند، و قطعا بدانید که خدا پیامبرش را از یاری شما بی‌نیاز خواهد کرد.
و از زهری نقل شده که انصار برسول خدا صلی اللّه علیه و آله عرض کردند: یا رسول اللّه اجازه میدهید از هم‌پیمانان یهود خود استمداد کنیم؟ فرمود: بدانها نیازی نیست.

حادثه‌ای که رسول خدا صلی اللّه علیه و آله بدان تفأل زد:

همچنان که سپاه مدینه بطرف احد میرفت رسول خدا صلی اللّه علیه و آله نگاهش بسواری افتاد که اسب او برای دور کردن مگسهایی که اطرافش جمع شده بودند دم خود را حرکت داد و موی دم آن اسب بدسته شمشیر صاحبش گیر کرد و آن را از غلاف بیرون آورد.
حضرت بدان سوار فرمود: شمشیرت را غلاف کن که فردا شمشیرها از غلاف بیرون خواهد آمد.

رفتار زشت یکی از منافقین:

زندگانی محمد(ص) ج2 90 رفتار زشت یکی از منافقین: ..... ص : 90
ول خدا صلی اللّه علیه و آله فرمود: کیست که ما را از راه نزدیکتری بأحد برساند که با قریش روبرو نشویم؟ ابو خیثمة گفت: من بچنین راهی آشنا هستم
زندگانی محمد(ص) ،ج2،ص:91
(1) سپس جلو آمده و آن حضرت را از طرف مزارع بنی حارثه بسوی أحد راهنمائی کرد و در این بین از زمینی گذشتند که متعلق بمردی منافق بنام مربع بن قیظی بود که از دو چشم نابینا شده بود، این مرد پست همینکه دانست رسول خدا با سپاه مسلمانان از وسط زمینهای او میگذرند پیش آمد و مشتی خاک برداشت و بروی آنها پاشیده گفت: اگر تو پیغمبر خدا هستی من اجازه نمیدهم از وسط زمین من بگذری سپس مشت دیگری از خاک برداشت و گفت: ای محمّد بخدا اگر میدانستم این خاکها بصورت شخصی غیر از تو نمیریزد آنرا بصورتت میزدم! أصحاب جلو رفتند تا او را بخاطر این جسارت بکشند ولی رسول خدا صلی اللّه علیه و آله مانع شده فرمود: این مرد چنانچه از دیدگان کور است دلش نیز کور است، با این حال یکی از مسلمانان که پیش از دیگران خود را باو رسانده بود پیش از آنکه رسول خدا از آزار او جلوگیری کند خود را باو رسانید و با کمانی که در دست داشت سرش را بشکست.

صف آرائی لشگر:

رسول خدا صلی اللّه علیه و آله بدین ترتیب تا پای کوه أحد آمد و آن شب را در آنجا بود و روز دیگر که روز شنبه نیمه شوال بود آماده جنگ گردید و تعبیه لشگر فرمود و مسلمانان را چنان قرار داد که کوه احد پشت سر آنها قرار گیرد و سپس بآنها فرمود: کسی از شما اقدام بجنگ نکند تا من دستور دهم.
از آن سو قریش چنانچه گفته شد در عینین فرود آمدند و اسبان و شتران خود را بمیان کشت و زرع مردم مدینه رها کردند و با این عمل مردم مدینه را عصبانی کردند از این رو هنگامی که رسول خدا صلی اللّه علیه و آله فرمود: تا من دستور ندهم اقدام بجنگ نکنید، یکی از انصار صدا زد: کشت و زرع فرزندان قیله [(1)] پایمال شود و ما دست روی دست گذارده و تماشا کنیم؟!

_____

[(1)] قیله نام زنی بوده که تمامی مردم مدینه را بآن زن منسوب میکرده‌اند و در جلد اول صفحه 325 نیز در پاورقی شرحی در این باره داده شده مراجعه شود.
زندگانی محمد(ص) ،ج2،ص:92
(1) بالجمله رسول خدا صلی اللّه علیه و آله تعبیه لشگر فرمود و عبد اللّه بن جبیر را که لباس سفیدی در آن روز بتن کرده بود بر تیراندازان که پنجاه نفر بودند امیر کرد و (آنها را در شکاف کوه احد قرار داد و) دستور داد که بوسیله تیرهای خود لشگر را از پشت سر محافظت کنند و بآنها تأکید کرد که در هیچ حال (چه ما پیروز شویم و چه شکست بخوریم) شما از جای خود حرکت نکنید، خود آن حضرت نیز دو زره بر تن کرد و پرچم جنگ را بمصعب بن عمیر داد.
هنگامی که مردم مدینه بدنبال رسول خدا صلی اللّه علیه و آله بطرف احد میرفتند چند کودک پانزده ساله یا کمتر هم همراه سپاه اسلام براه افتاده بودند، ولی همین که رسول خدا صلی اللّه علیه و آله متوجه شد آنها را برگرداند و فقط بدو نفر آنها بنامهای سمرة بن جندب و رافع بن خدیج اجازه داد تا در جنگ شرکت کنند.
رافع را از این باب اجازه داد که اصحاب بآنحضرت عرض کردند: او تیر انداز قابلی است، و سمرة را برای آنکه گفتند: او رافع را بزمین میزند.
و ما بقی را که عبارت بودند از: اسامة بن زید، و عبد اللّه بن عمر، و زید بن ثابت، و براء بن عازب، و عمرو بن حزم، و اسید بن ظهیر، از نیمه راه برگرداند و تا جنگ خندق اجازه شرکت در جنگ بآنها نداد.

از آن سو قریش نیز که سه هزار مرد جنگی داشتند و دویست اسب نیز یدک آورده بودند صف‌آرایی کرده خالد بن ولید را بر میمنة و عکرمة بن أبی جهل را بر میسرة امیر کردند.
هنگامی که هر دو لشگر برای جنگ آماده شدند رسول خدا صلی اللّه علیه و آله شمشیری بدست گرفت و فرمود: کیست که این شمشیر را از من بگیرد و حق آنرا ادا کند جمعی از مسلمانان برخاستند ولی رسول خدا صلی اللّه علیه و آله بآنها نداد تا اینکه ابو دجانه انصاری- که نامش سماک بن خرشة بود- برخاسته عرض کرد: یا رسول اللّه حق آن چیست؟ فرمود: آنقدر بر دشمن فرود آری تا کج شود! ابو دجانة گفت: من میتوانم حقش را ادا کنم. رسول خدا صلی اللّه علیه و آله شمشیر را باو داد.
زندگانی محمد(ص) ،ج2،ص:93
(1) ابو دجانة از مردان شجاعی بود که همیشه در جنگها متکبرانه راه میرفت و دستار قرمزی داشت که هر گاه آن را بر سر می‌بست مردم میدانستند که نیکو جنگ خواهد کرد و نام آن دستار را دستار مرگ گذارده بودند در آن روز هنگامی که شمشیر را از رسول خدا صلی اللّه علیه و آله گرفت همان دستار را بسر بست و با تبختر و تکبر خاصی شروع براه رفتن میان دو لشگر کرد.
رسول خدا صلی اللّه علیه و آله فرمود: این راه رفتنی است که جز در اینگونه موارد خدا را بخشم آورد.

داستان ابو عامر:

پیش از این در جلد اول گفتیم [(1)]: که در مدینه مردی بود بنام ابو عامر که در زمان جاهلیت او را ابو عامر راهب میگفتند ولی هنگامی که رسول خدا صلی اللّه علیه و آله بمدینه آمد حسادت او را واداشت که در صدد مخالفت با آن حضرت برآید و نبوتش را تکذیب کند و چون دید در مدینه نمی‌تواند درنگ کند با پانزده نفر یا بگفته برخی با پنجاه نفر از نزدیکان خود بمکه رفت، و پس از این جریان رسول خدا صلی اللّه علیه و آله او را ابو عامر فاسق نام نهاد.
ابو عامر مدتی که در مکه بود همیشه بمشرکین وعده میداد که: اگر روزی با مردم مدینه و قبیله اوس که او هم از ایشان بود روبرو شود و آنها را به پیروی از خود دعوت کند همگی دعوتش را می‌پذیرند و محمّد را تنها گذارده و بنزد او خواهند آمد از این رو قریش در این جنگ او را همراه خود آورده بودند.
هنگامی که دو لشگر آماده جنگ شدند ابو عامر در میان جمعی از مردم مکه بمیدان آمد و فریاد زد: ای قبیله اوس من ابو عامرم! اوسیان در پاسخش گفتند: ای فاسق بدکار خدا دیده‌ات را بچیزی روشن نگرداند.
همین که این پاسخ را از آنها شنید بهمراهان خود گفت: این قوم پس از

_____
[(1)] جلد اول صفحه 387.
زندگانی محمد(ص) ،ج2،ص:94
(1) رفتن من دچار شرّی شده‌اند، سپس بجنگ اوسیان آمد و پس از جنگ سختی که با آنها کرد قدری سنگ بسوی آنها پرتاب کرده بجای خویش بازگشت.

ابو سفیان و پرچمداران قریش:

در میان قریش قبیله بنی عبد الدار منصب پرچمداری قریش را در جنگها بعهده داشتند از این رو ابو سفیان برای آنکه آنها را بسر غیرت آورد در آن روز بنزد ایشان آمده گفت: ای پسران عبد الدار شما بودید که با هزیمت خود در جنگ بدر پرچم جنگ را سرنگون کردید و باعث آن شکست ننگین شدید، و این را بدانید که هر بلائی بسر سپاه و لشگری میرسد از جانب پرچم آنها است زیرا تا پرچم بر پا است افراد آن سپاه نیز پابرجا هستند، اکنون اگر شما نمی‌توانید آنرا سر پا نگهداشته و حفظ کنید، نگهداری آنرا بما واگذار کنید! بنو عبد الدار از این سخنان بغیرت آمده بابو سفیان گفتند: ما پرچم را بتو واگذاریم؟ (هرگز) و هنگام جنگ و برخورد با دشمن خواهی دید چگونه ما از آن دفاع خواهیم کرد.
ابو سفیان نیز که منظوری جز تحریک و تشجیع آنان نداشت بدین وسیله بمقصود خود رسید.

زنان قریش مردانشان را بجنگ تحریک میکنند:

قدری که از روز بالا آمد و طرفین قدم بمیدان جنگ گذارده و بیکدیگر حمله کردند هند زن ابو سفیان با زنان دیگری که در سپاه قریش بودند دفها را بدست گرفته و آنها را بصدا درآوردند و هند برای تشویق آنها بجنگ در پشت سرشان این اشعار را میخواند:

ویها بنی عبد الدارویها حماة الادبار

ضربا بکل بتّار [(1)] _____

[(1)] به پیش! ای فرزندان عبد الدار، و ای حمایت کشان آیندگان، بهر حربه برنده که دارید.

زندگانی محمد(ص) ،ج2،ص:95

(1) و نیز میخواند:

ان تقبلوا نعانقو نفرش النمارق

او تدبروا نفارقفراق غیر وامق [(1)]

شعار مسلمانان:

ابن هشام گوید: شعار مسلمانان در جنگ أحد «أمت» بود (یعنی بمیران)

دنباله داستان ابو دجانة:

زبیر گوید: هنگامی که رسول خدا صلی اللّه علیه و آله آن شمشیر را بدست گرفت و فرمود کیست که این شمشیر را از من بگیرد ... من از کسانی بودم که جلو رفتم و خواستم تا حضرت آن شمشیر را بمن بدهد ولی بمن نداد.
من پیش خود گفتم: چرا رسول خدا شمشیر را بمن که از قریش و پسر عمه‌اش صفیه بودم و درخواست آنرا هم کردم نداد ولی بأبی دجانه انصاری (که از اهل مدینه بود) داد، بخدا سوگند من باید بدنبال ابو دجانه بروم و ببینم چگونه می‌جنگد از این رو بدنبالش رفتم و هنگامی که آن دستار قرمز را بر سر بست انصار مدینه گفتند: ابو دجانة دستار مرگ را بست! سپس بدشمن حمله کرد و این رجز را میخواند:
انا الذی عاهدنی خلیلی‌و نحن بالسفح لدی النخیل
الّا أقوم الدهر فی الکیول‌اضرب بسیف اللّه و الرسول [(2)] حمله او خیلی سخت بود، هر که جلوش می‌آمد او را از پای در می‌آورد

_____

[(1)] اگر بدشمن رو آرید شما را در آغوش گرم خود میگیریم و بالشهای نرم برایتان میگستریم، و اگر پشت بدشمن کنید از شما دوری میکنیم، چنان دوری که امید وصل در آن نباشد.
[(2)] منم کسیکه دوست و خلیلم در پای کوه سفع پیش درخت خرما با من عهد کرده که هرگز در آخر صفوف جنگ نمانم (یا پای خود را در بند و قید نگذارم) و اینک با شمشیر خدا و رسول او شمشیر میزنم.
زندگانی محمد(ص) ،ج2،ص:96
(1) در میان لشگر قریش مردی بود که مواظب بود تا مسلمانی بر زمین بیفتد و او خود را بالای سر آن مسلمان برساند و نیمه جانش را بگیرد، من از خدا خواستم که این مرد سر راه ابو دجانة بیاید، و تصادفا همین طور هم شد و اینها بهم رسیدند او پیشدستی کرد و شمشیری حواله ابو دجانة کرد که ابو دجانة آنرا با سپر رد کرد و شمشیر خود را بلند کرده او را بقتل رسانید.
و چون از کشتن او فارغ شد هم چنان بجلو رفت تا شمشیر را بالای سر هند دختر عتبة بحرکت درآورد ولی در همان حین که خواست فرود آورد شمشیر را گرداند و از او گذشت، من پیش خود گفتم: خدا و رسولش داناترند (که چرا شمشیر را برگرداند و بر سر این زن نزد).
بعدا خود ابو دجانة تعریف کرد که چون خواستم شمشیر را فرود آورم دیدم

زنی است با خود گفتم: شمشیر رسول خدا گرامی‌تر از آن است که زنی را با آن بکشم.

پرچمدار مسلمانان و قریش:

(چنانچه در خلال فصول گذشته مرقوم شد پرچمدار قریش در جنگ احد فرزندان عبد الدار بودند و در میان آنها این منصب ببنی طلحة رسیده بود و پرچمدار مهاجرین در میان مسلمانان مصعب بن عمیر بود).
مصعب بن عمیر پرچمدار مسلمانان پس از اینکه مقداری جنگ کرد بدست ابن قمئه لیثی کشته شد و چون مصعب شباهتی برسول خدا صلی اللّه علیه و آله داشت ابن قمئه خیال کرد که رسول خدا را کشته است و از این رو با عجله بسوی قریش بازگشت و فریاد زد: محمّد را کشتم.
پس از اینکه مصعب بن عمیر از پا درآمد رسول خدا صلی اللّه علیه و آله پرچم را بدست علی بن ابی طالب داد و تا پایان جنگ نیز بدست او بود و مردانه از آن دفاع کرد.
و چون آتش جنگ زبانه کشید رسول خدا صلی اللّه علیه و آله علی را مأمور کرد که پرچم را پیش ببرد و خود بزیر پرچم انصار رفت.
زندگانی محمد(ص) ،ج2،ص:97
(1) علی علیه السلام بمیدان آمده گفت: منم ابو القصم [(1)]، سعد بن ابی طلحة که پرچم مشرکین را در دست داشت پیش آمده گفت: ای ابو القصم حاضری با هم بجنگیم؟
علی فرمود: آری. و بدنبال آن بجلو رفت.
آن دو میان هر دو لشگر با هم درآویختند و علی بن ابی طالب او را با ضربتی بزمین انداخت ولی بهمان حال رهایش کرده باز گشت.
اصحاب از او پرسیدند: چرا نیمه جانش را نگرفتی (و سرش را جدا نکردی)؟
فرمود: همین که بجلو رفتم عورتش را نمایان کرد، و خویشاوندی من با او مانع شد (که بیش از آن او را رسوا کنم) و دانستم که خداوند او را خواهد کشت.
و در حدیث است که مردی بنام ابو سعد بن ابی طلحة از میان لشگر قریش بیرون آمد و مبارز طلبید لیکن کسی بجنگ او نرفت، فریاد زد: ای یاران محمّد شما عقیده دارید که کشتگانتان ببهشت میروند و کشتگان ما رهسپار دوزخ میشوند.
سوگند بلات که دروغ میگوئید و اگر عقیده باین سخن داشتید یکی از شما بجنگ من میآمد! در این هنگام علی علیه السلام بسوی او رفت و با ضربتی او را از پای درآورد.
دیگر از فرزندان ابو طلحة عثمان بن أبی طلحة بود که پرچم قریش را بدست گرفت و بدست حمزة بن عبد المطلب کشته شد.

شهادت حمزة:

حمزة بن عبد المطلب همچنان بیمین و یسار حمله میکرد و مرد و مرکب بزمین میانداخت و از جمله ارطاة بن عبد شرحبیل یکی از پرچمداران قریش و دیگر سباع بن عبد العزی بود که هر دو بشمشیر حمزة از پای درآمدند، و در همانحال که سرگرم قتل سباع بود وحشی حربه خود را بسوی حمزة پرتاب کرد و آن جناب را از پای درآورد.

_____

[(1)] قصم بقاف یا فصم بفاء هر دو بمعنای شکستن است.

زندگانی محمد(ص) ،ج2،ص:98

(1)

دنباله این داستان جانگداز از زبان وحشی:

ضمری گوید: من و عبید اللّه بن عدی در زمان معاویه بشام میرفتیم گذارمان بشهر حمص افتاد، بآنجا که رسیدیم یادمان افتاد که وحشی قاتل حمزة در آنجا سکونت دارد، عبید اللّه بن عدی بمن گفت: میل داری بدیدن وحشی برویم و جریان قتل حمزة را از او بپرسیم؟
گفتم: آری و با هم براه افتادیم، از چند نفر سراغ او را گرفتیم تا بالاخره مردی در پاسخ ما گفت: او معمولا پشت دیوار خانه‌اش در فلانجا نشسته و مردی است دائم الخمر که غالبا مست است اکنون بنزدش بروید اگر دیدید در حال هشیاری است هر چه خواهید از او بپرسید که پاسخ شما را خواهد داد و اگر مشاهده کردید که سرش از باده گرم است چیزی از او نپرسید و بدنبال کار خود بروید.
ضمری گوید: ما طبق نشانی آن مرد به پشت دیوار خانه‌اش رفتیم و او را که پیری فرتوت و بشکل مرغ سیاهی درآمده بود دیدیم که فرشی گسترده و روی آن نشسته است و از رفتارش معلوم بود که در حال هشیاری است.
ما هر دو پیش رفته بر او سلام کردیم، وحشی سرش را بلند کرده نگاهی بعبید اللّه بن عدی کرد و گفت: تو فرزند عدی بن خیار نیستی؟ عبید اللّه گفت: چرا.
وحشی گفت: بخدا از روزی که تو کودک شیر خواری بودی و در دامن مادرت که از قبیله بنی سعد بود در ذی طوی [(1)] شیر میخوردی دیگر تو را ندیده‌ام، در آن روز من تو را از مادرت که روی شتری سوار بود گرفتم و هنگامی که میخواستم تو را باو پس بدهم پاهایت از میان قنداق بیرون افتاد و بخدا اکنون که بالای سر من ایستادی و چشمم بپاهای تو افتاد شناختم.
ما پهلویش نشستیم و از او خواستیم تا کیفیت قتل حمزة را برای ما تعریف کند.
وحشی گفت: کیفیت آنرا همانطور که برای رسول خدا صلی اللّه علیه و آله تعریف کردم برای شما هم تعریف میکنم:

[(1)] ذی طوی نام جائی است در نزدیکی مکه.
زندگانی محمد(ص) ،ج2،ص:99
(1) من در آن زمان غلام جبیر بن مطعم بودم و عموی او طعیمة بن عدی در جنگ بدر بدست مسلمانان کشته شد بود. همینکه جنگ احد پیش آمد و سپاه قریش بسوی مدینه حرکت کرد جبیر بمن گفت: اگر تو بتوانی حمزة بن عبد المطلب عموی محمّد را در عوض عموی من طعیمة بکشی تو را

آزاد خواهم کرد.
من که بزرگ شده حبشه بودم و در پرتاب کردن حربه مانند حبشیان دیگر مهارتی داشتم بهمراه قریش بمدینه آمدم، جنگ که شروع شد سراغ حمزة را گرفتم و چون او را بمن نشان دادند مانند سایه همه جا او را تعقیب میکردم و مراقب بودم تا فرصتی بدست آورم و زوبینی [(1)] را که همراه داشتم بسوی او پرتاب کنم.
حمله‌های حمزة بسیار سخت بود و بهر سو که حمله میکرد صفوف منظم قریش را از هم میدرید و کسی نمی‌توانست در برابر او مقاومت کند، من نیز که در کمینش بودم گاهی ناچار میشدم در پشت درخت و یا سنگی مخفی شوم تا مبادا چشمش بمن افتاده و مرا بکشد.
تا هنگامی که سباع بن عبد العزی در پیش روی من درآمد حمزة او را دید و او را بمبارزه دعوت کرد، و بدنبال آن بجلو رفته شمشیری حواله او کرد که سرش را پرتاب کرد، من در این هنگام که او را سرگرم کشتن سباع دیدم حرکتی بزوبین داده و بسوی او پرتاب کردم، حربه تهیگاه حمزة را شکافت و از میان دو رانش خارج شد.
حمزة برگشت تا خود را بمن برساند و ضربت انتقامی خود را بمن بزند ولی نتوانست و روی زمین افتاد، من همچنان ایستادم تا هنگامی که جان سپرد پیش رفتم و زوبین خود را از تهیگاهش بیرون آوردم و چون مقصودم حاصل شده بود بمیان لشگرگاه رفتم و در آنجا آسوده خاطر نشستم، زیرا هدفم تنها کشتن حمزة و آزاد شدن بود که آنرا انجام داده بودم، و چون بمکة باز گشتم جبیر مرا آزاد کرد و هم چنان تا روزی که رسول خدا صلی اللّه علیه و آله مکه را فتح کرد در آنجا بودم از آن

_____

[(1)] زوبین نیزه کوتاهی را گویند که در قدیم هنگام جنگ بطرف دشمن پرتاب میکرده‌اند.
زندگانی محمد(ص) ،ج2،ص:100
(1) پس چون نمی‌توانستم در مکه بمانم بطائف فرار کردم در آنجا هم چیزی نمانده بودم که مردم آنجا بنزد رسول خدا صلی اللّه علیه و آله رفتند و اسلام اختیار کردند، در آن موقع بود که راه چاره بر من بسته شد و نمیدانستم چه کنم و در فکر بودم که بشام بروم یا بسوی یمن رهسپار گردم یا راه سایر بلاد را در پیش گیرم که مردی بمن گفت:
بیچاره چرا نگرانی؟! بخدا پیغمبر اسلام مردی است که هر که در دین او داخل شود و شهادتین را بر زبان جاری سازد (گناهان گذشته‌اش را عفو میکند) و او را نخواهد کشت.
من که این سخن را از آن مرد شنیدم خود را بمدینه رساندم و پیش از آنکه کسی مرا بشناسد خود را بالای سر رسول خدا صلی اللّه علیه و آله

رساندم و بلا درنگ شهادتین را بر زبان جاری کرده مسلمان شدم. آن حضرت که مرا دید فرمود: وحشی هستی؟
عرض کردم: آری ای رسول خدا.
فرمود: بنشین و جریان کشتن حمزة را برایم تعریف کن.
من بهمین نحو که اکنون برای شما تعریف کردم جریان را برای آن حضرت نیز تعریف کردم.
حرف من که تمام شد رسول خدا صلی اللّه علیه و آله فرمود: برخیز و از نزد من دور شو که دیگر تو را نبینم.
از آن پس من همیشه خود را از آن حضرت مخفی نگاه میداشتم تا اینکه از دنیا رفت و هنگامی که مسلمانان برای جنگ با مسیلمه کذاب میرفتند من نیز با آنها بیرون رفتم و همان حربه که حمزة را با آن کشته بودم همراه برداشتم، و چون جنگ شروع شد آنرا در دست خود حرکتی داده و بسوی مسیلمه پرتاب کردم، و در همانحال نیز مردی از انصار بر او حمله کرد و با شمشیر کارش را ساخت و خدا میداند که آیا بحربه من کشته شد یا بشمشیر آن مرد انصاری.
و اگر مسیلمه بوسیله حربه من کشته شده باشد هم چنانکه من بهترین مردم را پس از رسول خدا صلی اللّه علیه و آله کشتم بدترین آنها نیز بدست من کشته شد.
زندگانی محمد(ص) ،ج2،ص:101
(1) ابن اسحاق گوید: عبد اللّه بن عمر که خود در آن جنگ حاضر بوده گفته است که چون مسیلمة کشته شد شنیدم کسی فریاد میزد: سیاه حبشی او را کشت.
و ابن هشام گوید: وحشی را در اثر شرب خمر چندین بار حدّ زدند تا بالاخرة نامش را از دفتر مسلمین قلم زدند و عمر بن خطاب گفت: من میدانستم که خدای تعالی قاتل حمزة را بحال خود نخواهد گذارد.

عاصم بن ثابت:

عاصم بن ثابت بن أبی الاقلح از تیراندازان ماهر لشگر اسلام بود که در جنگ احد دو برادر را بنامهای مسافع بن طلحة و جلاس بن طلحة با تیر از پای درآورد این هر دو مادری داشتند بنام سلافة که چون تیر خوردند بنزدش آمده سرشانرا در دامان او گذاردند، سلافه از ایشان پرسید: چه کسی بشما تیر زد؟ گفتند: مردی که تیر انداخت هنگام رها کردن تیر خود را عاصم بن ابی الاقلح معرفی کرد.
سلافة نذر کرد که اگر روزی دستش برسد از کاسه سر عاصم شراب بنوشد، و عاصم نیز هنگامی که از این نذر اطلاع پیدا کرد از خدا خواست که بدن مشرکی ببدن او نرسد و خدا نیز دعای او را مستجاب کرد [(1)]

حنظله غسیل الملائکة:

حنظله فرزند ابو عامر راهب بود که (رسول خدا نامش را ابو عامر فاسق

_____

[(1)] در داستان رجیع پس از این خواهد آمد که چون عاصم بن ثابت در آن جنگ کشته شد قبیله هذیل خواستند سرش را جدا کنند و برای سلافة ببرند تا بنذری که کرده عمل کند، ولی ناگهان زنبورهای زیادی بآنها حمله کردند و مانع از جدا کردن سر عاصم گشتند، افراد مزبور گفتند: چون شب شود زنبورها بروند و فردا صبح بسراغ او می‌آئیم ولی همان شب باران سیل آسائی آمد و بدنبال آن سیل شدیدی جاری شد و جسد عاصم را نیز با خود برد و قبیله هذیل نتوانستند مقصود خود را انجام دهند و بدین ترتیب سلافة آرزوی آشامیدن شراب را در کاسه سر عاصم بگور برد.
زندگانی محمد(ص) ،ج2،ص:102
(1) گذارد و داستانش را پیش از این بیان داشتیم) [(1)] در جنگ احد با ابو سفیان- رئیس لشگر قریش- برخورد و پس از تلاشی که هر دو کردند حنظلة بر او مسلط شد و نزدیک بود کارش را بسازد که شداد بن اسود بن شعوب- یکی از مشرکین- متوجه شده خود را بحنظلة رسانید و با شمشیر او را از پای در آورد، ابو سفیان که چنان دید ضمن اشعاری از ابن شعوب تشکر کرد و او را ستود و حسان بن ثابت و حارث بن هشام نیز در پاسخ ابو سفیان اشعاری سرودند [(2)] رسول خدا صلی اللّه علیه و آله بمسلمانان فرمود: رفیقتان حنظلة را فرشتگان غسل میدهند اصحاب که این سخن را از رسول خدا صلی اللّه علیه و آله شنیدند از اهل خانه‌اش حال او را پرسیدند همسرش گفت: هنگامی که جارچی رسول خدا مردم را بجنگ دعوت کرد حنظلة با حال جنابت از خانه بیرون آمد و با همان حال بمیدان جنگ رفت.

پیروزی موقتی که دنبالش شکست بود:

پافشاری و شهامت مسلمانان در اول کار زیاد بود و خدای تعالی نیز آنها را یاری فرموده سپاه قریش را در هم شکستند و جای تردید نماند که قریش رو بهزیمت نهاده بودند زیرا پرچمداران (یکی پس از دیگری بدست علی بن ابی طالب [(3)]) از پای درآمدند و کار بجائی رسید که دیگر کسی جرئت نداشت آن پرچم میشوم را بدست بگیرد.
زبیر گوید: بخدا سوگند در آن حال هند و کنیزان و زنان دیگری را که همراه او بودند دیدم که لباسهای خود را جمع کرده فرار می‌کنند، و همین سبب شد که تیراندازان مسلمان پشت جبهه را خالی کنند و بهوای جمع آوری غنیمت بوسط میدان بیایند و با این عمل سواره نظام دشمن از پشت سر بما حمله کردند و در این میان نیز

_____

[(1)] بصفحه 378 ج اول مراجعه شود.
[(2)] سیرة ابن هشام ج 2: 75.
[(3)] ابن اثیر در کتاب کامل ج 2: 57 و طبری در تاریخ خود ج 2: 196 گویند: تمام پرچمداران قریش بدست علی بن ابی طالب کشته شدند.
زندگانی محمد(ص) ،ج2،ص:103
(1) ناگهان شخصی (که بگفته ابن هشام جز شیطان کسی نبود) فریاد زد: محمّد کشته شد! این جریانات موجب شد که ما بپشت سر برگردیم و جنگ سختی میان ما و قریش درگیر شود.
آخرین کسی که پرچم قریش را پیش از این جریان بدست گرفت غلامی حبشی از بنی طلحه بود بنام «صؤاب» که شهامت زیادی در نگهداری پرچم از خود نشان داد و با اینکه هر دو دستش قطع شده بود آنرا با سینه و گردن نگهداشت تا بالاخره بدست علی بن ابی طالب یا دیگری [(1)] از پای درآمد.
ولی با حمله سواره نظام قریش چنانچه گفته شد زنی بنام عمرة دختر علقمه حارثیه پیش آمد و پرچم قریش را از زمین بلند کرد و سپاه فراری و پراکنده قریش را بدور آن جمع کرد و حسان بن ثابت در مذمت قریش اشعاری گفت که از آن جمله است:
فلو لا لواء الحارثیه اصبحوایباعون فی الاسواق بیع الجلائب [(2)] (یعنی اگر پرچم آن زن حارثیه نبود آنان را اسیر کرده و مانند سایر کالاها برای فروش ببازار میبردند)

جراحاتی که برسول خدا صلی اللّه علیه و آله وارد شد:

حمله ناگهانی قریش سپاه اسلام را از هم گسیخت و منهزم ساخت، دشمن نیز نیروئی بدست آورده حملات خود را سخت کرد و ناگهان مسلمانان متوجه بلا شدند و جمعی در آن میان بشهادت رسیدند تا اینکه دشمن خود را برسول خدا صلی اللّه علیه و آله رسانید و از دور سنگ بآنحضرت پرتاب کردند که همان سنگها دندان رباعیه او را شکست و لب و صورتش را مجروح ساخت، و خون بروی آن بزرگوار جاری شد.
آن حضرت خونهای صورت خود را پاک میکرد و می‌فرمود: چگونه رستگار

[(1)] پس از این در پایان جنگ احد بیاید که بعقیده جمعی کشنده او علی بن ابی طالب علیه السلام بود.
[(2)] برای اطلاع از تمامی اشعار حسان بصفحه 78- 79 ج 2 سیره مراجعه شود.
زندگانی محمد(ص) ،ج2،ص:104
(1) شوند مردمی که روی پیغمبرشان را از خون رنگین کردند و با این حال آنها را بسوی خدا دعوت میکرد، از این رو آیه (128) سوره آل عمران بدان حضرت نازل شد:
«ای پیغمبر کار بدست تو نیست اگر (خدا) بخواهد از آنان درگذرد و اگر بخواهد بجرم آنکه مردمی ستمگرند آنها را عذاب کند».
ابن هشام از ابی سعید خدری حدیث کرده که عتبة بن ابی وقاص سنگی بسوی رسول خدا صلی اللّه علیه و آله پرتاب کرد که دندان آن حضرت را شکست و لب پائین را مجروح ساخت و حسان بن ثابت او را بوسیله چند شعر در این کار که کرده بود مذمت کرد [(1)] و عبد اللّه بن شهاب زهری صورت آن حضرت را مجروح کرد، و ابن قمئه سنگی بر گونه‌اش زد که دو حلقه از حلقه‌های زره را در گونه آن حضرت فرو برد و در این هنگام بود که رسول خدا صلی اللّه علیه و آله در یکی از گودیهائی که ابو عامر سر راه مسلمانان کنده بود افتاد ولی علی بن ابی طالب دست او را گرفته و طلحه نیز کمک کرده او را از جا بلند کردند.
در آن حال مالک بن سنان- پدر ابو سعید خدری- پیش آمد و خونهای صورت رسول خدا صلی اللّه علیه و آله را با لبان خود می‌مکید و فرو میداد، رسول خدا صلی اللّه علیه و آله فرمود:
هر کس خونش با خون من مخلوط شود آتش دوزخ باو اصابت نکند.
و بعدها که ابو عبیده جراح این دو حلقه را از گونه رسول خدا صلی اللّه علیه و آله بیرون آورد دو عدد از دندانهای آن حضرت نیز افتاد.

در این وقت رسول خدا صلی اللّه علیه و آله فرمود: کیست که جان خود را بما بفروشد؟
زیاد بن سکن- یا عمارة بن سکن- با پنج نفر از انصار پیش آمدند و بیباکانه پیش روی پیغمبر صلی اللّه علیه و آله شروع بجنگ کردند، تا یک یک از پا درآمدند و هنگامی که آخرین آنها که همان زیاد یا عمارة بود بزمین افتاد چند تن از مسلمانان پیش آمده و دشمن را از دورش دور ساختند رسول خدا صلی اللّه علیه و آله فرمود: او را پیش من آرید، و چون بنزدیک آن حضرت رسید رسول خدا صلی اللّه علیه و آله پایش را زیر سر او گذارد و با همان حال

[(1)] سیره ج 2: 81.
زندگانی محمد(ص) ،ج2،ص:105
(1) که گونه‌اش روی پای پیغمبر بود جان داد.

«ام عمارة» زنی که از رسول خدا صلی اللّه علیه و آله دفاع کرد:

در میان انصار زنی بود بنام ام عمارة که در جنگ احد حاضر شده بود، او برای ام سعد تعریف کرد که روز شنبه من بطرف احد رفتم تا ببینم مردم چه میکنند، در ابتداء پیروزی بهره مسلمانان شد ولی ناگهان وضع عوض شد و سپاه اسلام رو بهزیمت نهاد من در آن حال خود را برسول خدا صلی اللّه علیه و آله رساندم و با گروهی از مسلمانان چون مصعب بن عمیر و دیگران شروع بدفاع از آن حضرت کردیم تا اینکه من مجروح شده روی زمین افتادم.
ام سعد گوید: در آن حال پیراهنش را پس زد و زخمی گران که گود شده بود روی شانه‌اش بود، پرسیدم: این زخم را که بر شانه‌ات زد؟ گفت: ابن قمئه، من هم ضربتهائی یا شمشیر باو زدم ولی چون دو زره بر تن داشت باو کارگر نشد [(1)]

_____

[(1)] فصول داستان جنگ احد در سیرة ابن هشام در این جا خیلی نامرتب و گاهی مجمل و نارسا است و ما برای اینکه رشته مطلب قطع نشود و خوانندگان ناچار نشوند برای توضیح و اطلاع بیشتری بسایر کتابهای تاریخی مراجعه کنند بعضی قسمتها را در این فصل از سایر تواریخ چون تاریخ طبری و کامل ابن اثیر و خصائص العشره زمخشری و سیره حلبیه و سیره قاضی دحلان در پاورقی نقل کرده‌ایم که البته در پایان هر حدیث جای آنرا در کتب مذکور نشان میدهیم.
هنگامی که شایع شد: محمد کشته شده ... لشگر اسلام به دسته منقسم شدند گروهی فرار را بر قرار ترجیح داده و بلا درنگ رو بهزیمت نهادند و تا سه روز هم معلوم نبود که بکجا فرار کرده‌اند مانند عثمان بن عفان و ولید بن عقبة و حارثة بن زید، و چون پس از سه روز بمدینه آمدند رسول خدا صلی اللّه علیه و آله بدانها فرمود: خیلی راه رفتید (یا اینکه فرمود چه خبر بود که این قدر راه رفتید؟) تاریخ طبری ج 2: 203 سیره حلبیه ج 2: 240. کامل ج 2: 60 و در کامل گوید: آنها تا جائی بنام «اعوص»، و طبری گفته تا کوهی بنام «جعلب» رفتند، و سه روز در آنجا ماندند.
و گروهی مانند عمر بن خطاب و طلحة بن عبید اللّه به پشت جبهه رفتند و در آنجا منتظر بودند-
زندگانی محمد(ص) ،ج2،ص:106
(1)

اعجاز رسول خدا صلی اللّه علیه و آله درباره چشم قتادة بن نعمان:

قتادة بن نعمان در آن روز در اثر اصابت ضربتی حدقه چشمش بیرون آمد و روی گونه‌اش افتاد رسول خدا صلی اللّه علیه و آله آنرا با دست گرفته بجای خود برگرداند و از آن پس آن چشم از آن چشم دیگرش بیناتر و سالم‌تر بود.

_____

[()] تا ببینند چه خواهد شد که در همانحال یکی از مسلمانان بنام انس بن نضر- عموی انس بن مالک- به آنها عبور کرد و با ناراحتی پرسید: برای چه اینجا نشسته‌اید؟ گفتند: رسول خدا که کشته شد؟ (دیگر کجا برویم؟) انس گفت: زندگی پس از مرگ رسول خدا بچه درد میخورد برخیزید و بمیدان جنگ بروید تا شما هم مانند او شربت شهادت را بنوشید! انس بن نضر بدنبال این سخن بمیدان آمد و مردانه جنگید تا کشته شد و پس از کشته شدنش بواسطه کثرت جراحات وارده کسی او را نشناخت جز خواهرش که از انگشتان دستش جسد او را شناخت و زخمهای بدن او را شمردند هفتاد زخم بود. سیرة ابن هشام ج 2: 83. تاریخ طبری ج 2: 199. کامل ج 2: 59 و دنبال آن گوید: و برخی گفته‌اند در آن هنگام که فریاد زدند: محمد کشته شد انس بن نضر شنید که برخی از مسلمانان بهم می‌گویند: کاش در اینجا کسی بود که ما او را بنزد عبد اللّه أبی بن سلول (رئیس منافقین مدینه) می‌فرستادیم تا او از ابو سفیان برای ما امان بگیرد! انس که این سخن ناهنجار را شنید با ناراحتی بآن‌ها گفت:
اگر محمد کشته شد خدای او که کشته نشده برخیزید و در همان راهی که محمد کشته شد شما هم جنگ کنید، سپس سر بسوی آسمان بلند کرده گفت: بار خدایا من از این سخن ناهنجار اینان بدرگاه تو پوزش می‌طلبم و از آن بیزارم، آنگاه بمیدان آمده مردانه جنگ کرد تا کشته شد.
دسته سوم کسانی بودند که در آن موقع فداکاری بی‌سابقه‌ای از خود نشان دادند و پروانه‌وار دور رسول خدا صلی اللّه علیه و آله را گرفته بودند و مانع آزار و حمله دشمن به آن حضرت میشدند از آن جمله بود: علی بن ابی طالب و ابو دجانه انصاری، و سهل بن حنیف، و سعد بن أبی وقاص و طلحة بن زید.
علی علیه السلام گوید: در آن حال باطراف خود نگریستم و رسول خدا صلی اللّه علیه و آله را ندیدم-
زندگانی محمد(ص) ،ج2،ص:107
(1)

نخستین کسی که خبر زنده بودن رسول خدا صلی اللّه علیه و آله را بسایرین داد:

کعب بن مالک انصاری گوید: در آن میان که هر یک سراسیمه حال بسوئی میرفتند من نگاهم بچشمان نافذ رسول خدا صلی اللّه علیه و آله افتاد که از زیر کله خود میدرخشید بی‌اختیار فریاد زدم:

[(-)] در میان کشتگان نیز نگاه کردم او را ندیدم، با خود گفتم: بخدا او کسی نیست که از جنگ فرار کند در میان کشتگان هم که نیست، پس ممکن است خدای تعالی بخاطر رفتار ما او را بآسمان برده باشد، از این رو من هم جنگ میکنم تا کشته شوم و روی همین تصمیم غلاف شمشیرم را شکستم و شروع کردم بجنگیدن، دشمن که چنان دید راه جلوی مرا باز کردند ناگاه چشمم برسول خدا صلی اللّه علیه و آله افتاد که در جای خود روبروی سپاه قریش ایستاده است، سیرة قاضی دحلان حاشیه سیره حلبیه- ج 2: 40.

و در خصائص عشره زمخشری است که: بیشتر مشرکین را علی کرم اللّه وجهه از پای درآورد و فتح بدست او شد، و خود آن حضرت گوید: شانزده ضربت در آن روز بمن خورد که چهار بار آن بزمین افتادم و در هر بار مردی خوش صورت و خوش‌بو می‌آمد و بازوی مرا میگرفت و از زمین بلندم میکرد و میگفت: پیش برو و در پیروی از خدا و رسول او شمشیر بزن که آن هر دو از تو خشنودند، و چون بعدها توصیف آن مرد را برای رسول خدا صلی اللّه علیه و آله کردم فرمود: او را شناختی؟ گفتم: نه ولی شبیه بدحیه کلبی بود. رسول خدا صلی اللّه علیه و آله فرمود: او جبرئیل بوده است. سیره حلبیه ج 2: 249.

و ابو رافع گوید: هنگامی که علی بن ابی طالب پرچمداران قریش را کشت رسول خدا صلی اللّه علیه و آله چشمش بگروهی از سپاه قریش افتاد که بسویش میآیند، پس بعلی فرمود: باینها حمله کن، علی بآنها حمله کرد و یکتن از (شجاعان) ایشان را بنام عمرو بن عبد اللّه جمحی کشت و ما بقی متفرق شدند دوباره چشم رسول خدا صلی اللّه علیه و آله بدسته دیگری افتاد که حمله کرده‌اند باز بعلی فرمود: باینها حمله کن. علی بن ابی طالب بآن‌ها حمله کرد و یکتن از ایشان را بنام شیبة بن مالک کشت و ما بقی را متفرق ساخت، جبرئیل در آن حال بنزد رسول خدا صلی اللّه علیه و آله آمده گفت: یا رسول اللّه راستی که این (فداکاری علی) مواسات است؟ رسول خدا صلی اللّه علیه و آله فرمود:

علی از من است و من از علی هستم، جبرئیل گفت: من هم از شما دو نفر هستم. پس در آن

(1) مسلمانان! مژده که رسول خدا اینجاست و زنده است! حضرت بمن اشاره فرمود که ساکت باش! مسلمانان که صدای او را شنیدند بطرف رسول خدا صلی اللّه علیه و آله آمدند و آن حضرت در میان جمعی از آنها بطرف کوه شتافت، هنگامی که آن حضرت بپای کوه رسید أبیّ بن خلف [(1)]- یکی از دشمنان سرسخت پیغمبر اسلام- خود را باو رسانید و گفت ای محمّد! خدا مرا نجات ندهد اگر بگذارم تو نجات یابی! همراهان عرض کردند:

_____

[()] هنگام مردم صدائی شنیدند که می‌گفت:
لا سیف الا ذو الفقارو لا فتی الا علی تاریخ طبری ج 2: 197. کامل ج 2: 58. و در سیرة ابن هشام نیز ج 2: 100 ذیل حدیث را از ابن أبی نجیح نقل کرده است، و از دانشمندان شیعه نیز شیخ مفید این حدیث را با مختصر اختلافی مبسوطتر از این در ارشاد (ج 1: 80 ارشاد مترجم) نقل کرده است.
ابو دجانه انصاری از کسانی بود که خود را روی بدن رسول خدا صلی اللّه علیه و آله خم کرده بود تا ضربات دشمن ببدن او بخورد و بدین وسیله خود را سپر آن حضرت کرد و مقدار زیادی تیر بر پشت او خورد ولی نگذارد هیچ یک از آنها برسول خدا صلی اللّه علیه و آله اصابت کند.
سهل بن حنیف و سعد بن أبی وقاص و طلحة بن زید انصاری که هر سه از تیراندازان نامی لشگر اسلام بودند شروع به تیراندازی کردند و بخصوص سهل بن حنیف که با رسول خدا صلی اللّه علیه و آله برای مرگ بیعت کرد (یعنی عهد کرد که تا پای جان فداکاری و دفاع کند) و طلحة بن زید که آنقدر تیر بسوی دشمن انداخت که زه پاره شد و کمانش شکست.
سیره قاضی دحلان حاشیه سیره حلبیه ج 2: 42- 43.
[(1)] أبی بن خلف همان کسی است که در مکه استخوان پوسیده‌ای را بدست گرفت و بنزد رسول خدا صلی اللّه علیه و آله آمد و گفت: «کیست که این استخوان پوسیده و خاک شده را زنده کند» و رسول خدا بدستور خدای تعالی پاسخش داد که: «آن خدائی که نخستین بار او را آفرید همان خدا او را زنده می‌کند ...» و خدای تعالی داستانش را در آخر سوره یسن نقل فرموده است.

(1) یا رسول اللّه اجازه میدهید یک نفر از ما بجنگ او برویم؟ فرمود: او را واگذارید تا چون ابی بن خلف نزدیک شد رسول خدا صلی اللّه علیه و آله دست برد و حربه حارث بن صمة را که در کنار آن حضرت ایستاده بود گرفت و چنان حرکت سختی بآن حربه داد که چند تن از اطرافیان آن

حضرت از شدت آن باین طرف و آن طرف پرت شدند سپس چنان ضربه‌ای بگردن أبیّ بن خلف زد که از اسب سرنگون شد و چند بار روی زمین غلطید.
سپس از جا برخاسته بسرعت بسوی قریش فرار کرد. و با اینکه زخم گردنش چندان مهم نبود ولی هنگامی که بلشگرگاه قریش رسید گفت: بخدا محمّد مرا کشت.
باو گفتند: تو ترسیده‌ای و گر نه باکی بر تو نیست و زخم مهمی برنداشته‌ای! گفت: چنین نیست مگر محمّد در مکه بمن نگفت: تو را خواهم کشت، بخدا اگر پس از این سخن آب دهان بمن میأنداخت مرا می‌کشت تا چه رسد باینکه حربه هم بمن بزند! و جریان مکه‌اش این بود که چند بار برسول خدا صلی اللّه علیه و آله در آنجا گفته بود:
ای محمّد من اسبی دارم که روزی دوازده رطل (یا شانزده من) ارزن باو میدهم تا چاق شود و روزی روی آن اسب تو را بقتل رسانم، رسول خدا صلی اللّه علیه و آله در جوابش می‌فرمود: انشاء اللّه من تو را بر همان اسب خواهم کشت. و چون آن ضربت را از آن حضرت خورد بیاد آن سخن پیغمبر صلی اللّه علیه و آله افتاد و اطمینان بقتل خود داشت.
و از این رو در مراجعت بمکة در جائی بنام «سرف» [(1)] جان داد و بمکه نرسید.
و حسان بن ثابت در مذمت او و کشته شدنش بدست رسول خدا صلی اللّه علیه و آله اشعاری سروده است [(2)].

_____

[(1)] نام جائی است در شش میلی مکة.
[(2)] سیرة ج 2: 84- 85.

در دره کوه احد:

رسول خدا صلی اللّه علیه و آله با آن چند نفر که اطرافش را حلقه‌وار گرفته بودند همچنان بر فراز کوه بالا رفت تا بدهانه دره کوه احد رسید و در آنجا لختی بیاسود علی بن ابی طالب بآن نزدیکی رفت و قدری آب تهیه کرده و سپر خود را پر از آب کرد و برای رسول خدا صلی اللّه علیه و آله آورد، حضرت خواست بیاشامد لیکن چون آب بدبو بود از آشامیدن آن صرف نظر کرد و خونهای صورتش را با آن شستشو داد و باقیمانده‌اش را روی سر خود ریخت و فرمود: خشم خداوند نسبت بآن کسانیکه صورت پیغمبرشان را خون آلود کردند شدید و سخت شد! در این هنگام جمعی از قریش بسرکردگی خالد بن ولید خود را بر فراز کوه و بالای سر رسول خدا صلی اللّه علیه و آله رسانیدند، حضرت فرمود: بار خدایا اینها را نرسیده است که بر ما برتری داشته باشند! در آن حال گروهی از اصحاب که عمر نیز در میانشان بود برخاسته و آنها را از آنجا متفرق کردند.
جراحات وارده و سنگینی دو زرهی که بر تن رسول خدا صلی اللّه علیه و آله بود و ضعف و بی حالی که معمولا در سنین پیری بانسان دست میدهد آن حضرت را بکلی بی‌حال کرده بود بطوری که وقتی خواست برخیزد و روی سنگی که در آنجا بود بنشیند نتوانست از این رو طلحة خم شد و آن حضرت را بر پشت خود سوار کرده بالای سنگ برد و چون هنگام ظهر شده بود آماده نماز خواندن شدند لیکن از شدت ضعف و بی‌حالی آن روز نماز را نشسته خواندند.

ثابت بن وقش و یمان:

روزی که رسول خدا صلی اللّه علیه و آله بسوی احد آمد دو تن از مسلمانان بنام ثابت بن وقش و یمان پدر حذیفة بن یمان که جزء سالمندان و پیرمردان بودند در شهر مدینه ماندند ولی فردای آن روز یکی از آنها بدیگری گفت: رفیق منتظر چه هستی؟
بخدا از عمر من و تو چیزی باقی نمانده مگر باندازه فاصله آب خوردن یک الاغ!
زندگانی محمد(ص) ،ج2،ص:111
(1) امروز و فردا است که من و تو خواهیم مرد، پس چرا بدنبال رسول خدا بمیدان جنگ نرویم تا بلکه شهادت روزی ما شود.
پس از این گفتگو هر دو برخاسته و اسلحه و شمشیرشان را برداشتند و خود را بمیدان جنگ رساندند، و چون کسی از شرکت آنها در جنگ اطلاعی نداشت هر دوی آنها کشته شدند، یکی بدست دشمن و دیگری بدست مسلمانان.
ثابت بن وقش را مشرکین کشتند ولی یمان بدست مسلمانانی که او را نمی‌شناختند کشته شد، حذیفة که از جریان مطلع شد خود را بقاتلین رسانده فریاد زد: این پدر من بود؟ مسلمانان گفتند: بخدا ما او را نشناختیم، و راست هم میگفتند.
حذیفة که چنان دید گفت: خدا از شما بگذرد! و چون رسول خدا صلی اللّه علیه و آله از جریان مطلع شد خواست تا دیه و خونبهایش را از قاتلین بگیرد ولی حذیفة قبول نکرد و آنرا بمسلمانان مزبور بخشید، و این کار او موجب شد که مقام و منزلت بیشتری نزد رسول خدا صلی اللّه علیه و آله پیدا کند.

شهادت یزید بن حاطب و گفتار پدرش که از منافقین بود:

در میان لشگر اسلام جوانی بود بنام یزید بن حاطب که زخمی گران برداشت و او را جزء زخمیان بمدینه و در خانه پدرش حاطب بن امیة که در باطن منافق بود آوردند، بستگان او زن و مرد بدیدنش آمدند و چون متوجه شدند که حالش سخت شده و هنگام مرگ او است او را ببهشت مژده میدادند.
در این وقت پدرش نفاق باطنی خود را ظاهر ساخته بآنها گفت: بچه چیز او را مژده میدهید ببهشت اسپند [(1)]؟ بخدا این جوان را باین حرفها مغرور گردید (و گول زدید)!

_____
[(1)] چون در بیابان‌های مدینه و اطراف قبرستان بقیع درخت اسپند زیاد میروئید از این رو آن را ذکر کرد و مقصودش این بود که بهشتی در کار نیست جز درختان اسپندی که در زیر آن دفن میشود.
زندگانی محمد(ص) ،ج2،ص:112
(1)

«قزمان» یکی از کشته‌شدگان سپاه اسلام که در قیامت بدوزخ میرود:

عاصم بن قتادة گوید: در میان قبیله ما مردی بود بنام «قزمان» که نسبش کاملا روشن نبود، و هر گاه ذکری از او میشد رسول خدا صلی اللّه علیه و آله میفرمود: او اهل دوزخ است، و چون جنگ احد پیش آمد آن مرد شهامت عجیبی در آن روز از خود نشان داد و بتنهائی هفت یا هشت نفر از مشرکین را کشت، و بالاخره زخمهای سنگینی برداشت و همراهانش او را بخانه‌های بنی ظفر بردند.
مسلمانان اطراف بستر او را گرفتند و باو میگفتند: ای قزمان بخدا امروز در راه خدا کوشش زیادی کردی و او را مژده میدادند، قزمان گفت: بچه چیز مرا مژده دهید؟ بخدا این فداکاری من تنها بخاطر دفاع از شرف فامیلی و قبیله‌ام بود و اگر بدان خاطر نبود اصلا بجنگ حاضر نمی‌شدم! و هنگامی که دید زخمهای وارده او را آزار میدهد تیری از میان جعبه تیردان خود بیرون کشید و بوسیله آن رگی را از بدنش برید و خود را آسوده ساخت!

شهادت مخیریق یکی از تازه مسلمانان یهود:

یکی از شهدای احد «مخیریق» بود که قبل از اینکه مسلمان شود در میان یهود بعلم و دانش معروف بود [(1)] و در روز احد بنزد یهود آمده گفت: ای گروه یهود بخدا سوگند شما بخوبی دانسته‌اید که یاری محمّد بر شما لازم است! گفتند:
امروز روز شنبه است (و در نزد ما هر کاری تعطیل است و نمی‌شود بکاری دست زد) مخیریق گفت: شنبه برای شما مباد! سپس شمشیرش را برداشت و لباس جنگ پوشید و بیاری رسول خدا صلی اللّه علیه و آله آمد و هنگامی که خواست بجنگ برود بنزدیکان خود گفت: اگر من در جنگ کشته شدم دارائی من هر چه هست از آن پیغمبر اسلام است تا هر طور صلاح داند آنرا بمصرف برساند.
و چون جنگ احد شروع شد بمیدان رفت و جنگ کرد تا کشته شد، و رسول

_____

[(1)] داستان اسلام مخیریق در جلد اول ص 356 گذشت.
زندگانی محمد(ص) ،ج2،ص:113
(1) خدا صلی اللّه علیه و آله درباره‌اش فرمود: مخیریق بهترین یهود است.

حارث بن سوید یکی از منافقین مدینه بود که در جنگ احد شرکت داشت ولی از رفتارش معلوم شد که هدفش یاری رسول خدا صلی اللّه علیه و آله و مسلمین نبود بلکه قصد داشت یکی از دو تن از مسلمانان را بانتقام خونی که در زمان جاهلیت ریخته بودند بقتل برساند.
و بگفته ابن اسحاق قیس بن زید و مجذر بن زیاد را- که هر دو از مسلمانان و در سپاه اسلام بودند- کشت و سپس بمکة فرار کرد بشرحی که قبل از این در جای خود مذکور شد [(1)].
ولی بعقیده ابن هشام او تنها مجذر بن زیاد را کشت ولی قیس بدست او کشته نشد، و مجذر را هم بانتقام خون پدرش که در یکی از جنگهائی که قبل از اسلام میان اوس و خزرج اتفاق افتاد و بدست او کشته شده بود بقتل رسانید.
بالجملة (پس از گذشتن مدتی مدید روزی) رسول خدا صلی اللّه علیه و آله حارث بن سوید را دید که در حالی که لباس قرمزی بر تن دارد از خانه بیرون آمد حضرت بعثمان یا یکی از انصار که همراهش بودند دستور داد تا او را گردن زدند.

سرنوشت اصیرم:

اصیرم مردی از بنی عبد الاشهل بود که تا روزی که جنگ احد اتفاق نیفتاده بود مسلمان نبود، و بامداد همان روز مسلمان شد و شمشیرش را بدست گرفته بلشگر اسلام ملحق شد و در اثر جراحات وارده بر زمین افتاد.
هنگامی که جنگ پایان یافت و مردان قبیله بنی عبد الاشهل در میان کشتگان جستجو میکردند تا کشتگان خود را از معرکه بیرون ببرند ناگاه به اصیرم بر- خوردند که در میان کشته‌گان افتاده ولی زنده است.
با هم گفتند: وقتی که ما بجنگ آمدیم اصیرم بحال کفر بود و مخالف با رفتار

_____
[(1)] بجلد اول ص 349 مراجعه شود.
زندگانی محمد(ص) ،ج2،ص:114
(1) ما بود چگونه باینجا آمده؟ پس او را برداشته و سؤال کردند: بچه منظور باینجا آمدی؟ آیا بخاطر دفاع از قبیله خود آمدی و یا مسلمان شدی و روی وظیفه مذهبی آمدی؟ گفت: مسلمان شدم و بخدا و رسولش ایمان آوردم و روی وظیفه مذهبی بیاری رسول خدا صلی اللّه علیه و آله آمدم، چیزی نگذشت که در اثر همان زخمها بدرود زندگی گفت و رسول خدا صلی اللّه علیه و آله درباره‌اش فرمود: او از اهل بهشت است.
ابو هریرة گاهی بیاد او میافتاد و باطرافیانش میگفت: آن مردی که هرگز نماز نخواند ولی ببهشت میرود کیست؟ میگفتند: ما نمیدانیم. او میگفت: اصیرم بود که در جنگ احد شهید شد.

عمرو بن جموح یکی از پیر مردان بنی سلمة بود که پایش لنگ بود و بسختی راه میرفت.
او چهار پسر بزرگ داشت که هر یک در میدان جنگ مانند شیری بودند، و در جنگها از رسول خدا صلی اللّه علیه و آله یاری میکردند.
روزی که جنگ احد پیش آمد این پیرمرد آماده کارزار و رفتن بطرف احد گشت پسرانش او را از رفتن به احد جلوگیری کردند و گفتند: خداوند تو را بواسطه لنگی پا از جنگ معذور داشته.
ولی عمرو بن جموح که عاشق شهادت بود خود را برسول خدا صلی اللّه علیه و آله رسانیده عرض کرد: یا رسول اللّه پسران من میخواهند مانع شوند از اینکه من با شما بیایم ولی بخدا من مایلم که بهر طور شده در جنگ حاضر شوم و آرزو دارم (که بشهادت برسم) و با همین پای لنگ در بهشت راه بروم! رسول خدا صلی اللّه علیه و آله فرمود: خدا تو را معذور داشته و جهاد بر تو واجب نیست.
ولی از آن طرف بفرزندش فرمود: چرا مانع او میشوید؟ او را واگذارید شاید خداوند شهادت را روزی او گرداند.
فرزندان او که این سخن را از رسول خدا صلی اللّه علیه و آله شنیدند از رفتنش جلوگیری
زندگانی محمد(ص) ،ج2،ص:115
(1) نکردند و عمرو بن جموح بجنگ رفت و سعادت با او همراهی کرده بشهادت رسید [(1)]

جنایت هند جگرخوار (مادر معاویه):

از جنایاتی که هند دختر عتبه (همسر ابو سفیان) در جنگ احد مرتکب شد و سایر زنان قریش نیز از او پیروی کردند این بود که بالای کشته حمزة بن-عبد المطلب آمد و با کارد گوش و بینی او را برید و سپس شکم حمزة را درید و جگرش را بیرون آورد و خواست تا تکه‌ای از آنرا بخورد ولی چون در دهان گذارد نتوانست فرو دهد و از دهان بیرون انداخت، آنگاه بهمراهی سایر زنان قریش بسراغ سایر کشته‌های افراد مسلمان آمدند و همه را مثله کرده گوش و بینی بریدند، و حتی هند از گوش و بینی‌های بریده آنان دستبند و گلوبند و خلخال برای خود ساخت و هر چه جواهرات داشت همه را بوحشی قاتل حمزة بخشید و سپس ببالای سنگی رفت و اشعاری درباره کشته شدن حمزة و سپاسگزاری از وحشی سرود که زنی از مسلمانان که او نیز نامش هند بود باشعار او پاسخ داد و عمر بن خطاب نیز حسان بن ثابت را تحریک کرد تا اشعاری در مذمت هند بگوید [(2)]

حلیس بن زبان ابو سفیان را سرزنش میکند:

حلیس بن زبان رئیس گروهی از مردم مکه بود که بهمراهی لشگر قریش بجنگ آمده بودند، پس از پایان جنگ چشمش بابو سفیان افتاد که بالای کشته حمزة بن عبد المطلب ایستاده و نوک نیزه خود بگوشه لب حمزه میزند و میگوید:

_____

[(1)] گویند: هنگامی که عمرو بن جموح خواست از شهر مدینه بیرون رود دست بدعا برداشت و گفت: بار خدایا مرا برمگردان. و چون کشته شد فرزندانش جسد او را بر شتری گذاردند تا بمدینه آورند و در آن جا بخاک بسپارند ولی شتر از رفتن بسوی مدینه خود داری می‌کرد و مرتبا راهش را بطرف دیگری کج می‌کرد، فرزندان عمرو که این جریان را دیدند بیاد دعای پدر در هنگام خروج از شهر افتادند و او را در همان جا که کشته شده بود بخاک سپردند.

[(2)] بسیرة ج 2 ص 91- 92 مراجعه شود.

زندگانی محمد(ص) ،ج2،ص:116

(1) مرگ را بچش ای کسیکه از قوم و قبیله‌ات بریدی (و آنان را کشتی)!

حلیس که این رفتار ناپسند را از مردی که ادعای ریاست داشت بدید فریاد زد: ای بنی کنانة این مرد مدعی است که سید قریش است بنگرید با کشته عموزاده مرده‌اش چه میکند؟

ابو سفیان که متوجه رفتار زشت خود شد بحلیس گفت: ساکت باش! این لغزشی بود که از من سر زد آنرا مکتوم دار.

و چون ابو سفیان خواست بسوی مکه مراجعت کند ببالای کوه رفته (خود را مخاطب ساخته) فریاد زد: کار را بآخر رساندی پس برتری گیر [(1)]، جنگ نوبتی است (که گاهی شما پیروز شوید و گاهی ما) روزی بروزی (یعنی امروز در برابر روز بدر).

سپس بت هبل را مخاطب قرار داده گفت:

ای هبل دین خود را آشکار کن [(2)] رسول خدا صلی اللّه علیه و آله بعمر فرمود: برخیز و در پاسخ او بگو:

خدا برتر و بزرگوارتر است. ما با شما یکسان نیستیم کشته‌های ما در بهشتند و کشته‌های شما در دوزخ.

ابو سفیان که صدای عمر را شنید او را پیش خواند، رسول خدا صلی اللّه علیه و آله فرمود:

برو ببین چه میگوید عمر نزدیک رفت، ابو سفیان باو گفت: تو را بخدا سوگند محمّد کشته شد یا نه؟ عمر گفت: نه او زنده است و هم اکنون

سخن تو را میشنود ابو سفیان گفت: سخن تو درست‌تر از سخن ابن قمئه است که می‌گفت: من او را کشتم.

[(1)] متن کلامی که ابو سفیان گفت این بود: «انعمت فعال ...» و در معنای آن چند وجه گفته‌اند که ما یکی را انتخاب کردیم و برای توضیح بیشتر خوانندگان بپاورقی ص 92 ج 2 سیرة و ص 86 ج 15 لسان العرب (ط بیروت 1376) مراجعه نمایند.
[(2)] در اینجا نیز عبارت عربی این است: «اعل هبل» و در معنای آن وجوهی گفته‌اند که ما همان معنائی را که ابن هشام از این جمله کرده است انتخاب کردیم.
زندگانی محمد(ص) ،ج2،ص:117
(1) سپس فریاد زد: همانا در میان کشته‌گان شما افرادی را مثله کردند ولی نه من بدان کار خوشنود بودم و نه از آن غمگینم، نه باین کار دستور دادم و نه از آن جلوگیری کردم.
و هنگامی که خواست با همراهان خود کوچ کند فریاد زد: وعده ما و شما سال دیگر در بدر.
رسول خدا صلی اللّه علیه و آله بیکی از اصحاب فرمود: بگو: باشد وعده دیدار در سال آینده همان جا.

علی بن ابی طالب (ع) مأمور شد بدنبال مشرکین برود:

پس از اینکه مشرکین از احد کوچ کردند رسول خدا صلی اللّه علیه و آله علی بن ابی طالب را فرستاد و باو فرمود: بدنبال آنها برو و ببین اگر بر شتران خود سوار شده‌اند و اسبها را یدک می‌کشند آنها بقصد مکه میروند و اگر بر اسبان سوار شده و شتران را یدک می‌کشند قصد حمله بمدینه را دارند. و اگر چنین قصدی داشته باشند بخدا سوگند بجنگ آنها خواهم رفت.
علی علیه السلام گوید: من که بدنبال آنها رفتم دیدم بر شتران سوار شده و اسبان را یدک میکشند و قصد رفتن مکه را دارند.

سعد بن ربیع انصاری:

هنگامی که سر و صدای جنگ خوابید و مشرکین از احد رفتند مسلمانان بجستجوی کشتگان آمدند، در آن حال رسول خدا صلی اللّه علیه و آله فرمود: کیست که اطلاعی از سعد بن ربیع بگیرد و بما خبر دهد که آیا زنده است یا نه؟
مردی از انصار گفت: من بدنبال این کار میروم. سپس براه افتاده و او را که نیمه جانی در بدن داشت در میان کشتگان پیدا کرد و باو گفت: رسول خدا صلی اللّه علیه و آله مرا بجستجوی تو فرستاده تا ببینم زنده هستی یا نه؟
سعد گفت: من جزء کشتگانم، سلام مرا برسول خدا برسان و بگو بهترین پاداشی که خداوند از جانب امتی به پیغمبرشان میدهد آنرا بتو عنایت کند.
زندگانی محمد(ص) ،ج2،ص:118
(1) (این پیغام رسول خدا) و اما بمردم هم سلام مرا برسان و بگو: سعد بن ربیع می‌گوید:
چشم بر هم زدنی از حمایت رسول خدا صلی اللّه علیه و آله غافل نشوید که اگر کسی به آن بزرگوار سوء قصدی کند شما هیچگونه عذری پیش خدا ندارید.
و در حدیث است که روزی در زمان ابو بکر مردی پیش او آمد و دید دختر بچه‌ای در دامان ابو بکر است و ابو بکر او را میبوسد. پرسید: این دختر از کیست؟
ابو بکر گفت: از کسی که بهتر از من بود، این دختر سعد بن ربیع است که از نقباء انصار بود و در جنگ بدر نیز حاضر بود و در أحد بشهادت رسید.

رسول خدا صلی اللّه علیه و آله بالای جسد عمویش حمزة:

اشاره

رسول خدا صلی اللّه علیه و آله بجستجوی کشته حمزة براه افتاد تا اینکه او را در وسط درّه پیدا کرد و مشاهده نمود که شکم و جگرش را دریده‌اند و گوش و بینی آن جناب را بریده و مثله کرده‌اند.
پیغمبر اسلام از دیدن آن منظره رقت‌بار شدیدا متأثر شده فرمود: اگر بخاطر اندوه خواهرش صفیه، و ترس پیروی کردن دیگران از عمل من نبود او را بهمین حال میگذاردم تا درندگان صحرا و پرندگان هوا جسد او را بخورند، و اگر روزی خداوند مرا بر قریش مسلط کند سی نفر از مردان ایشان را مثله میکنم! مسلمانان نیز که اندوه زیاد رسول خدا صلی اللّه علیه و آله را مشاهده کردند و سخنش را در باره قاتلین عموی بزرگوارش شنیدند بدنبال سخن آن حضرت گفتند: بخدا اگر ما را هم خداوند بر ایشان مسلط کرد کشتگانشانرا چنان مثله میکنیم که تا کنون کسی را در عرب آنچنان مثله نکرده باشند.
ابن هشام گوید: هنگامی که رسول خدا صلی اللّه علیه و آله بالای کشته حمزة آمد گفت تا کنون چنین مصیبتی بمن نرسیده بود، و تا بامروز در جائی نایستاده بودم که باین اندازه مرا خشمگین کرده باشد، سپس فرمود: جبرئیل بمن خبر داد که نام حمزة در میان اهل آسمانهای هفتگانه بعنوان: «شیر خدا و شیر پیامبر خدا» نوشته شده است.
ابن اسحاق از ابن عباس حدیث کرده که چون رسول خدا صلی اللّه علیه و آله و اصحاب
زندگانی محمد(ص) ،ج2،ص:119
(1) با خود عهد کردند که اگر بمشرکین دسترسی پیدا کردند آنها را مثله کنند خداوند آیه ذیل را بر آن حضرت نازل فرمود و آنها را از این عمل باز داشت:
«اگر کسی بشما ستم و عقوبتی کرد شما در برابرش مانند همان عقوبت کنید و انتقام گیرید، ولی اگر صبر کنید (و درگذرید) برای صابران اجر بهتری (از انتقام و عقوبت بمثل) خواهد بود (ای پیغمبر ما) تو بخاطر خدا صبر کن و بر کردار ایشان غمگین مباش ....» [(1)].
و پس از نزول این آیه رسول خدا صلی اللّه علیه و آله از مثله کردن نهی فرمود و بردباری پیشه کرد.
و از سمرة بن جندب روایت شده که گفت: هیچگاه رسول خدا صلی اللّه علیه و آله در مقامی نایستاد جز اینکه هنگام رفتن ما را بصدقة امر میفرمود و از مثله کردن نهی میکرد.

صفية دختر عبد المطلب در كنار كشته برادرش حمزه:

(بسیاری از زنان مهاجر و انصار که خبر جنگ احد را شنیده بودند بسوی میدان جنگ براه افتادند، از آن جمله صفیه خواهر پدر و مادری حمزة بود که برای دیدن جسد برادرش خود را بأحد رسانید، رسول خدا صلی اللّه علیه و آله که از آمدن او اطلاع یافت بفرزندش زبیر فرمود: سر راه او برو و او را برگردان تا کشته برادرش را باین وضع نبیند.
زبیر سر راه مادرش صفیه آمد و باو گفت: مادر جان! رسول خدا صلی اللّه علیه و آله دستور فرموده‌اند که تو برگردی! صفیه پرسید: برای چه؟ من شنیده‌ام برادرم را مثله کرده (و گوش و بینی بریده‌اند)، و چون این مصیبتها در راه خدا است ما هم بدانها راضی هستیم و انشاء اللّه شکیبائی و صبر خواهم کرد! زبیر بازگشت و سخن او را بعرض رسول خدا صلی اللّه علیه و آله رسانید.
حضرت فرمود: پس بگذار بیاید.

_____

[(1)] سورة نحل آیه 126.
زندگانی محمد(ص) ،ج2،ص:120
(1) صفیه بالای کشته حمزه رفت و بر او درود فرستاده کلمه استرجاع بر زبان جاری ساخت و برای او طلب آمرزش کرده (و چنانچه گفته بود بردباری پیشه ساخت و) سپس بمدینه بازگشت.

نماز بر کشتگان و دفن آنها:

سپس رسول خدا صلی اللّه علیه و آله دستور داد جسد حمزه را در پارچه پیچیدند و پیش روی آن حضرت آوردند و رسول خدا بر او نماز خواند و هفت تکبیر گفت، سپس یک یک کشتگان را کنار جسد حمزة میآوردند و آن حضرت بر او و بر آنها نماز میخواند و بدین ترتیب هفتاد نماز بجنازه حمزة خواند [(1)] و آنگاه دستور دفن آنها را صادر فرمود.
بدنبال این دستور جمعی از مسلمانان کشتههای خود را بمدینه حمل نمودند و در آنجا دفن کردند و پس از اینکه جمعی را بردند رسول خدا صلی اللّه علیه و آله از این کار جلو گیری کرد و دستور داد ما بقی را در هر جا که کشته شدهاند همانجا دفن کنند و مطابق نقل دیگری فرمود: هر یک از اینها که قرآن را بهتر از دیگران حفظ داشته او را در جلوی دیگران قرار دهید.
و چنانچه گویند: جسد عبد اللّه بن جحش را که فرزند امیمة دختر عبد المطلب

_____
[(1)] سهیلی که شرحی بر سیرة ابن هشام نوشته است این حدیث را از جهاتی مخدوش و ضعیف دانسته است، و مدعی است که علماء بدان عمل نکردهاند، و برای توضیح بیشتر بپاورقی ص 97 ج 2 سیرة مراجعه شود.
و ما در پاورقی ص 159 جلد اول بطور کلی تذکر دادیم که حدیثی را که یک نفر مورخ مانند ابن اسحاق یا دیگری نقل کرد بهیچوجه نمیتوان میزان عمل قرار داد و بدون مراجعه بکتب فقهی و نظر فقهاء درباره آن اظهار نظر کرد، و تنها استفاده که ما میتوانیم از این نوع احادیث بر فرض صحت آنها بکنیم همان جنبه تاریخی آن است، و خوانندگان محترم لازم است این نکته را در فصول مختلف این کتاب و هم چنین سایر کتابهای تاریخی در نظر داشته باشند.
زندگانی محمد(ص) ،ج2،ص:121
(1) بود و حمزة دائی او محسوب میشد با جسد حمزة هر دو را در یکجا دفن کردند چون گذشته از خویشاوندی نزدیک، جسد عبد اللّه را نیز مانند جسد حمزة مثله کرده بودند با این تفاوت که شکم عبد اللّه و جگرش را مانند حمزة پاره نکرده بودند و نیز فرمود: عمرو بن جموح و عبد اللّه بن عمرو بن حزام را که در زمان حیات دو دوست باوفا و صمیمی بودند در یکجا دفن کنند و ما بقی را هر دو نفر و هر سه نفر را در یک قبر گذاردند.
و از جمله سخنانی که رسول خدا صلی اللّه علیه و آله بالای سر کشتگان

احد فرمود: این بود که گفت: من برای این مردم گواهی میدهم که هر کس در راه خدا زخمی خورد در روز قیامت با همان جراحت در حالیکه خون از آن جاری است و بوی مشک میدهد برانگیخته خواهد شد.

مراجعت از احد:

اشاره

رسول خدا صلی اللّه علیه و آله و همراهان پس از فراغت از دفن کشتگان بسوی مدینه مراجعت کردند در راه که می‌آمدند حمنة خواهر عبد اللّه بن جحش را دیدار کردند این زن گذشته از اینکه برادرش عبد اللّه کشته شده بود دائیش حمزة و شوهرش مصعب نیز بشهادت رسیده بودند، مسلمانان ابتداء او را از مرگ برادرش عبد اللّه مطلع کردند؟ حمنة کلمه استرجاع بر زبان جاری کرد [(1)] و برای عبد اللّه از خدا آمرزش طلبید، سپس خبر کشته شدن دائیش حمزة بن عبد المطلب را باو دادند او هم چنان کلمه استرجاع بر زبان راند و برایش آمرزش طلبید ولی هنگامی که از قتل شوهرش مصعب بن عمیر مطلع شد فریادی زده و بی‌اختیار صدایش بگریه بلند شد، رسول خدا صلی اللّه علیه و آله که دید آن زن هنگام خبر مرگ دائی و برادر بی‌تاب نشد ولی هنگام اطلاع از مرگ شوهرش آنگونه بی‌تابی کرد فرمود:
راستی که هیچکس برای زن جای شوهر را نمیگیرد.

_____

[(1)] یعنی گفت: «انا للّه و انا الیه راجعون».
زندگانی محمد(ص) ،ج2،ص:122
(1)

گریه زنان انصار برای حمزه:

سر راه که رسول خدا صلی اللّه علیه و آله بخانه خود میرفت عبورش بمحله بنی عبد الاشهل و بنی ظفر افتاد و صدای زنان آنها که بر کشتگانشان گریه میکردند بگوش آن حضرت خورد، و موجب شد که اشک بر صورت او نیز جاری گردد و دنبال آن بفرماید:
ولی کسی نیست که بر حمزة بگرید! سعد بن معاذ و اسید بن حضیر (رؤسای قبیله بنی عبد الاشهل) که از این جریان مطلع شدند چون بخانه‌های خود باز گشتند بزنان قبیله خود دستور دادند لباس عزا بپوشند و بدر مسجد بروند و در آنجا برای حمزة اقامه عزا و ماتم کنند.
رسول خدا صلی اللّه علیه و آله که صدای گریه آنها را شنید از خانه خویش (که جنب مسجد بود) بیرون آمده (از آنها سپاسگزاری کرد و) فرمود: بخانه‌های خود باز گردید خدایتان رحمت کند که بخوبی مواسات خود را انجام دادید.
و در حدیث دیگری است که چون رسول خدا صلی اللّه علیه و آله صدای گریه زنان مزبور را شنید فرمود: خدا انصار را رحمت کند که مواسات در میان ایشان از قدیم پایدار مانده، باینها بگویید بخانه‌هاشان بازگردند.

علاقه یک زن مسلمان بپیشوای مذهبی خود:

هنگامی که رسول خدا صلی اللّه علیه و آله با اصحاب از احد باز میگشتند زنی از قبیله بنی دینار که شوهر و برادر و پدرش هر سه در جنگ کشته شده بودند سر راه آن حضرت آمده بود تا از وضع آنها اطلاع حاصل کند، و چون فهمید که هر سه آنها کشته شدند پرسید: رسول خدا صلی اللّه علیه و آله چه شد؟
گفتند: بحمد اللّه آن حضرت زنده است.
گفت: او را بمن نشان دهید تا اطمینان پیدا کنم.
و چون آن حضرت را دید و مطمئن شد گفت: با زنده بودن رسول خدا صلی اللّه علیه و آله تمام مصیبتهای دیگر برای من اندک و ناچیز است.
زندگانی محمد(ص) ،ج2،ص:123
(1)

شستشوی شمشیرها:

رسول خدا صلی اللّه علیه و آله بخانه آمد و شمشیرش را که ذو الفقار نام داشت بدخترش فاطمه داد و فرمود: دخترم آنرا بشوی که امروز با من وفاداری کرد.
علی بن ابی طالب نیز شمشیرش را بفاطمه داد و گفت: این را هم بشوی که بخدا وفای خودش را نسبت بمن نشان داد.
رسول خدا صلی اللّه علیه و آله بعلی فرمود: اگر تو امروز در جنگ وفاداری کردی سهل بن حنیف و ابو دجانة نیز با تو در جنگ پایداری و وفاداری کردند.
ابن هشام گوید: از ابن نجیح روایت شده که در جنگ احد مردم شنیدند کسی را که ندا میکرد:
لا سیف الا ذو الفقارو لا فتی الا علی و گویند: رسول خدا صلی اللّه علیه و آله بعلی بن ابی طالب فرمود: از این پس مشرکین چنین پیروزی نصیبشان نخواهد شد.

تعقیب از دشمن:

جنگ احد چنانچه گفتیم روز شنبه نیمه ماه شوال اتفاق افتاد، فردای آن روز که روز یکشنبه شانزدهم شوال بود از طرف رسول خدا صلی اللّه علیه و آله در مدینه اعلام شد که هر کس دیروز در جنگ احد حاضر بوده باید آماده حرکت بسوی مکه و تعقیب از دشمن شود و جز همان افراد کس دیگری حق ندارد ضمیمه گردد.
و این تصمیم را رسول خدا صلی اللّه علیه و آله برای ارعاب دشمن گرفت تا آنها بدانند که شکست أحد در روحیه آنها هیچگونه تزلزلی ایجاد نکرده و آنها همان افراد مصمم و با ایمان جنگ بدر هستند و مبادا مجددا بفکر مراجعت بمدینه و حمله بآنجا بیفتند.
بالجمله چون اعلام شده بود که جز افرادی که در جنگ احد بوده‌اند کس دیگری ضمیمه نشود جابر بن عبد اللّه- که در جنگ احد بواسطه عذری که داشت حاضر نشده بود- بنزد رسول خدا صلی اللّه علیه و آله آمده عرض کرد: یا رسول اللّه دیروز که
زندگانی محمد(ص) ،ج2،ص:124
(1) من در جنگ احد نبودم بخاطر این بود که پدرم عبد اللّه بن عمرو مرا پیش خواهرانم که هفت نفر هستند گذارده بود و بمن گفته بود: سزاوار نیست این هفت زن را بدون مرد رها کنیم و هر دو بجنگ برویم و من هم نمیتوانم تو را در فضیلت جهاد با رسول خدا صلی اللّه علیه و آله بر خود مقدم دارم. (ولی اکنون که پدرم در جنگ احد کشته شده من اجازه میخواهم که در این سفر همراه شما بیایم)؟
رسول خدا صلی اللّه علیه و آله او را اجازه داد و همراه آنها براه افتاد.
از آن سو در میان قبیله بنی عبد الاشهل دو برادر از شرکت کنندگان در جنگ احد بودند که هر دو زخمی شده بودند و یکی زخمش کمتر از دیگری بود.
و چون دستور حرکت از طرف رسول خدا صلی اللّه علیه و آله اعلام شد آن دو بهم گفتند: نه دلمان راضی میشود که جنگی از جنگهای اسلام در رکاب رسول خدا صلی اللّه علیه و آله از ما فوت شود و نه با این زخم و جراحت مرکوبی داریم تا بهمراه آن حضرت برویم! ولی بالاخره ایمان بحق و عشق برسول خدا صلی اللّه علیه و آله آن دو را حرکت داد و آن یک که زخمش سطحی‌تر بود مواظب آن برادر دیگر بود تا هر کجا از راه باز میماند او را بر کول خود سوار میکرد و مقداری راه می‌برد و دوباره بر زمین میگذارد تا مقداری راه برود و خستگی بگیرد و بهمین ترتیب تا هر کجا که سایر مسلمانان بهمراه رسول خدا صلی اللّه علیه و آله رفتند آن

دو نیز برفتند.
و بهر صورت رسول خدا صلی اللّه علیه و آله ابن ام مکتوم را بر مدینه گماشت و خود با همراهان تا «حمراء الاسد» هشت میلی مدینه پیش رفت و سه روز در آنجا ماند و پس از گذشتن سه روز بمدینه مراجعت فرمود.

معبد خزاعی ابو سفیان را از مراجعت بمدینه منصرف میکند:

اشاره

قبیله خزاعة چه آنان که مسلمان شده بودند و چه آنان که در حال شرک بسر میبردند همگی پیغمبر اسلام را دوست میداشتند و هر خبری که در مکه و تهامة اتفاق می‌افتاد رسول خدا صلی اللّه علیه و آله را از آن مطلع میساختند و خلاصه از هواداران آن حضرت محسوب میشدند.
زندگانی محمد(ص) ،ج2،ص:125
(1) معبد خزاعی از بزرگان این قبیله بود که پس از جنگ احد بنزد رسول خدا صلی اللّه علیه و آله آمده اظهار داشت: ای محمّد بخدا ما از این پیش آمدی که برای شما کرد متأسف و ناراحتیم و دوست داشتیم که جریان جنگ بنفع شما پایان پذیرد. سپس با رسول خدا صلی اللّه علیه و آله که در حمراء الاسد بود خداحافظی کرده بسوی مکه رهسپار شد. و چون بروحاء رسید ابو سفیان و لشگر قریش را ملاقات کرد که در فکر بودند مجددا بمدینه حمله کنند و با خود میگفتند: ما چرا کار محمّد و یارانش را یکسره نکردیم؟ چرا با اینکه بر آنها پیروز شدیم آنها را رها کرده و کوچ کردیم؟ و پس از این سؤالاتی که از هم کردند تصمیم گرفتند دوباره بمدینه باز گردند و کار را یکسره کنند و برای همیشه خیال خود را از محمّد و یارانش آسوده سازند.
این تصمیم در روحاء گرفته شد و معبد خزاعی هم در آنجا آنها را بدید، ابو سفیان که معبد را دید پرسید: معبد چه خبر؟
معبد گفت: محمّد با لشگری جرار که تاکنون نظیرش را در عمرم ندیده‌ام بتعقیب شما از یثرب حرکت کرده و همه آنها با جوش و حرارت عجیبی بسوی شما می‌شتابند و کسانی هم که در احد نبوده‌اند بلشگر او ضمیمه شده‌اند تا تلافی غیبت خود را در آن روز بکنند، و کسانی هم که در آن روز بوده‌اند تصمیم گرفته‌اند بهر قیمت شده تلافی شکست خود را بکنند و خلاصه چنان بخشم آمده و کینه شما بدل گرفته‌اند که نمی‌توان شرح داد!
ابو سفیان گفت: معبد چه میگوئی؟
گفت: بخدا من گمان دارم تا هنوز از اینجا حرکت نکرده‌ای گوش اسبانشان را از دور ببینی.
ابو سفیان گفت: ما تصمیم گرفته‌ایم به یثرب برگردیم و با یک حمله دیگر کار بقیه را هم یکسره کنیم؟
معبد گفت: من این کار را صلاح نمیدانم و در این باره اشعاری نیز گفته‌ام
ابو سفیان جویا شد که آن اشعار چیست؟
زندگانی محمد(ص) ،ج2،ص:126

(1) معبد اشعاری را که در راه سروده بود و اهمیت لشگر بی‌شمار محمّد و یارانش را در آن متذکر شده بود برای ابو سفیان خواند [(1)] و با این تدبیر ابو سفیان و همراهانش را از مراجعت بمدینه منصرف کرد.

کلام رسول خدا صلی اللّه علیه و آله در پاسخ پیغام ابو سفیان:

در همان احوال که ابو سفیان تصمیم بمراجعت بمدینه را گرفته بود کاروانی از قبیله عبد القیس را دید که بسوی مدینه میروند، از آنها پرسید: بکجا میروید؟
گفتند: به یثرب. پرسید: برای چه؟ گفتند: برای تهیه آذوقه.
ابو سفیان گفت: پیغامی است بمحمّد میرسانید تا در عوض من در بازار عکاظ یک بار کشمش بشما بدهم؟ گفتند: آری.
گفت: بمحمد بگویید ما تصمیم گرفته‌ایم دوباره بجنگ تو و اصحابت بیائیم و کارتان را یکسره کنیم.
کاروان مزبور در حمراء الاسد رسول خدا صلی اللّه علیه و آله را دیدار کرده پیغام ابو- سفیان را رساندند، حضرت فرمود: «حسبنا اللّه و نعم الوکیل» (خداوند ما را کفایت است و او نیکو یاوری است)

ممانعت صفوان بن امية از مراجعت ابو سفيان:

صفوان بن امية كه از بزرگان لشگر قريش بود و پدر و برادرش نيز در جنگ بدر كشته شده بودند هنگامى كه از تصميم ابو سفيان مطلع شد بنزد او آمده گفت:
چنين كارى نكنيد زيرا اين مردم اكنون خشمناكند و ترس آن هست كه اگر مجددا با آنها روبرو شويم كوشش و جديت بيشتر و بهترى در جنگ داشته باشند و اين بار پيروز گردند، از اين تصميم منصرف شويد، و همين جملات ايشان را منصرف كرد.
از آن سو هنگامى كه رسول خدا صلى اللّه عليه و آله در حمراء الاسد شنيد كه اينها قصد بازگشت دارند فرمود: قسم بآن كسى كه جان من در دست او است عذابى براى ايشان آماده شده كه اگر باز گردند بدان دچار شوند.

_____

[(1)] براى اطلاع از متن اشعار مزبور بجلد دوم سيرة ص 103 مراجعه شود.
زندگانى محمد(ص) ،ج2،ص:127
(1)

دستگیری ابی عزة شاعر و معاویه بن مغیرة که منجر بقتلشان شد:

پیش از این در داستان جنگ بدر گفتیم [(1)] که از جمله اسرای بدر که بدون پول آزاد شد ابو عزه عمر بن عبد اللّه شاعر بود که چون وضع مالی او خوب نبود و مردی فقیر و عیالمند بود از رسول خدا صلی اللّه علیه و آله تقاضا کرد تا بر او منت نهد و او را بدون فدیه آزاد سازد.
رسول خدا صلی اللّه علیه و آله تقاضای او را پذیرفت مشروط بر اینکه از آن پس اقدامی بر علیه او نکند، و کسی را بر ضد آن حضرت تحریک نکند، ولی هنگامی که قریش خواستند بمدینه بیایند بر خلاف شرطی که کرده بود با اشعاری که سرود قبائل تهامه را بجنگ با رسول خدا صلی اللّه علیه و آله تحریک کرد [(2)] و پیمان خود را عملا نقض کرد و گذشته خود نیز بهمراه لشگر قریش بجنگ احد آمد.
در این سفری که رسول خدا بتعقیب مشرکین میرفت دو نفر از آنها را در راه دستگیر ساختند که یکی همین ابو عزه شاعر بود و دیگری معاویة بن مغیرة- جد مادری عبد الملک مروان- بود ابو عزة این بار نیز تقاضای عفو کرد ولی پذیرفته نشد و رسول خدا صلی اللّه علیه و آله فرمود: بخدا دیگر روی مکه را نخواهی دید تا بدانجا بروی و بگویی: من محمّد را دو بار گول زدم.
سپس بزبیر فرمود: گردنش را بزن.
و در حدیث دیگری است که فرمود: شخص مؤمن (در یک چیز دو بار گول نمی‌خورد و) از یک سوراخ دو بار نیش نمیخورد سپس بعاصم بن ثابت دستور داد تا گردنش را بزنند.
و اما معاویة بن مغیرة را عثمان در پناه خویش قرار داد و رسول خدا صلی اللّه علیه و آله نیز پناه او را پذیرفت مشروط بر اینکه اگر پس از سه روز او را در جائی ببینند بقتل

_____
[(1)] صفحه 55.
[(2)] بشرحی که در صفحه 86 از همین جلد گذشت.
زندگانی محمد(ص) ،ج2،ص:128
(1) رسانند و چون سه روز گذشت معاویة از مدینه گریخت.
رسول خدا صلی اللّه علیه و آله زید بن حارثة و عمار بن یاسر را مأمور کرد و بآنها فرمود:
تا فلان جا بروید و معاویه را در آنجا دیدار خواهید کرد پس او را در همانجا بکشید و باز گردید.

اظهار تنفر مردم مدینه از عبد الله بن أبی:

چنانچه پیش از این گفته شد در میان مردم مدینه منافقینی وجود داشتند که روی احترام بافکار عمومی مردم بظاهر اسلام آورده بودند ولی در باطن از دشمنان رسول خدا صلی اللّه علیه و آله و اسلام بودند، در رأس آنها عبد اللّه بن أبی بن سلول بود که در ضمن یکی از بزرگان مدینه و متنفذین آنجا بود ولی همان رفتار ناجوانمردانه او در جنگ احد که حدود سیصد نفر را از نیمه راه برگرداند موجب شد که مسلمانان از او بشدت متنفر شوند و در مجامع خود از او کناره‌گیری کنند.
رسم عبد اللّه بن ابی این بود که هر روز جمعه بمسجد میآمد و چون خطبه رسول خدا صلی اللّه علیه و آله تمام میشد او برمیخاست و به پشتیبانی آن حضرت چنین می‌گفت:
ای مردم این رسول خدا است که در میان شما آمده و خداوند بوسیله او شما را عزیز و گرامی داشته، از او پیروی کنید و یاریش دهید.
و پس از جنگ احد نیز چون روز جمعه شد طبق معمول پس از خطبه رسول خدا صلی اللّه علیه و آله برخاست تا همان سخنان را بگوید ولی مسلمانان مهلتش ندادند و از اطراف جامه او را گرفته گفتند: بنشین ای دشمن خدا، بنشین که با آن رفتار ناجوانمردانه‌ات دیگر شایستگی این کار را نداری.
عبد اللّه بن أبی با کمال شرمندگی و ناراحتی از این اهانتی که باو شده بود بطرف در مسجد براه افتاد و بلند بلند گفت: مگر من چه سخن ناهنجاری گفتم، جز این بود که خواستم بطرفداری و پشتیبانی او (مانند همیشه) چند جمله بگویم ...
بدر مسجد که رسید مردی از انصار او را دید و باو گفت: چه شده؟
عبد اللّه گفت: من برخاستم که بطرفداری این مرد سخنانی بگویم ولی اصحاب
زندگانی محمد(ص) ،ج2،ص:129
(1) او مانع شده جامه‌ام را بدست گرفته و کشیدند تا مرا بنشانند، گویا من قصد سخن ناهنجاری دارم.
مرد انصاری باو گفت: برگرد تا رسول خدا صلی اللّه علیه و آله برای تو طلب آمرزش کند! گفت: مرا بطلب آمرزش او نیازی نیست.
این بود جریان جنگ احد و رویهمرفته آن روز روز آزمایش و امتحانی بود که خداوند مؤمنین و منافقین را امتحان فرمود و جمعی را نیز بشهادت گرامی داشت.
سپس ابن هشام در اینجا بذکر آیاتی که درباره جنگ احد نازل گشته

میپردازد و از ابن اسحاق روایت کرده که گوید: مجموع آیاتی که درباره جنگ احد بر- پیغمبر اسلام صلی اللّه علیه و آله نازل گشت حدود شصت آیه از سوره آل عمران بود (یعنی از آیه 120- تا- آیه 180) و سخن را در تفسیر آیات مزبوره طولانی کرده و لغات آنرا شرح داده [(1)] ولی از آنجا که بحث مزبور مورد استفاده خوانندگان پارسی زبان نبود از ذکر آن خودداری شد و تنها بذکر چند حدیث که در تفسیر آیه:
«وَ لا تَحْسَبَنَّ الَّذِینَ قُتِلُوا فِی سَبِیلِ اللَّهِ أَمْواتاً ...» [(2)] و فضیلت شهدای احد ذکر کرده است میپردازیم:
از ابن عباس روایت شده که گفت: رسول خدا صلی اللّه علیه و آله فرمود: خداوند ارواح شهدای احد را در سینه مرغان سبزی قرار داد که آنها بکنار نهرهای بهشت میروند و از میوه‌های آنجا میخورند و در قندیلهائی از طلا در زیر سایه عرش استراحت می‌کنند، و چون آن نعمتهای الهی را نسبت بخود مشاهده می‌کنند با خود می‌گویند: ای کاش برادران مسلمان ما از پاداش نیکی که خدا بما داده آگاه بودند تا در جهاد سستی نکنند و از جنگ با دشمن ترس و بیمی نداشته باشند! خدای تعالی بآنها گفت: من این پیغام را از طرف شما بآنها میرسانم، سپس این آیه را نازل فرمود. (و بوسیله این آیه آن پیغام را بمردم رسانید).

_____

[(1)] سیرة ج 2: 106- 121.
[(2)] آیه 169.
زندگانی محمد(ص) ،ج2،ص:130
(1) و در حدیث دیگری است که فرمود: شهیدان در کنار بارق در قصر سبزی هستند، و بارق نهری است در بهشت، روزی آنها هر صبح و شب از بهشت میرسد.
و در حدیث دیگری است که تفسیر این آیه را از ابن مسعود پرسیدند؟ او گفت: ما هم پرسیدیم و بما گفتند: روزی که مسلمانان در احد شهید شدند خداوند ارواح ایشان را در شکم طیور سبز رنگی قرار داد که بکنار نهرهای بهشت میروند و از میوه‌های بهشتی میخورند، و در قندیلهائی از طلا در سایه عرش الهی استراحت می‌کنند. پس خدای تعالی بآنها توجهی کرده فرمود: ای بندگان من چه می‌خواهید تا برایتان بیفزایم؟ جواب میدهند: زیاده از آنچه بما داده‌ای چیزی نمی‌خواهیم، این بهشت است که ما هر چه می‌خواهیم از آن می‌خوریم و استفاده می‌کنیم، برای بار دوم و سوم همین سؤال و جواب تکرار می‌شود و در بار سوم میگویند:
پروردگارا فقط دوست داشتیم که دوباره ارواح ما ببدنهامان برگردد و بدنیا برگردیم و یکبار دیگر در راه تو کشته شویم.
و از جابر بن عبد اللّه که پدرش عبد اللّه بن عمرو در جنگ احد کشته شد

روایت شده که گفت: رسول خدا بمن فرمود: ای جابر مژده‌ات ندهم؟ عرض کردم:
چرا ای رسول خدا، فرمود: خدای تعالی پدرت را در همانجا که کشته شده زنده میکند و باو می‌فرماید: ای عبد اللّه چه می‌خواهی تا درباره‌ات انجام دهم؟ می‌گوید: پروردگارا دلم می‌خواهد مرا بدنیا برگردانی تا یکبار دیگر در راه تو جهاد کنم و بشهادت برسم.
و در حدیث دیگری است که رسول خدا صلی اللّه علیه و آله فرمود: سوگند بدانکه جانم بدست او است هیچ مؤمنی که از دنیا میرود آرزو ندارد که دوباره بدنیا باز گردد اگر چه تمامی دنیا را با آنچه در آن است باو بدهند جز کسی که شهید شده که او می‌خواهد دوباره بدنیا باز گردد و بار دیگر در راه خدا کارزار کند تا بشهادت رسد.
زندگانی محمد(ص) ،ج2،ص:131
(1)

شهدای احد

اشاره

بعقیده ابن اسحاق شهدای احد شصت و پنج نفر بودند ولی بنا بگفته ابن هشام هفتاد نفر بودند بدین شرح:

از مهاجرین:

از بنی هاشم: حمزة بن عبد المطلب عموی رسول خدا صلی اللّه علیه و آله که بدست وحشی غلام جبیر بن مطعم بشهادت رسید.
از بنی امیة: عبد اللّه بن جحش- که جزء هم سوگندان قبیله مزبور بود-.
از بنی عبد الدار: مصعب بن عمیر که بدست ابن قمئه لیثی کشته شد.
از بنی مخزوم: شماس بن عثمان.

از انصار:

از بنی عبد الاشهل: عمرو بن معاذ، حارث بن انس، عمارة بن زیاد، سلمة بن ثابت، عمرو بن ثابت- و برخی گفته‌اند پدرشان ثابت نیز کشته شد- رفاعة بن وقش، حسیل بن جابر، یمان پدر حذیفة، صیفی بن قیظی، حباب بن قیظی، عباد بن سهل، حارث بن اوس.
از اهل راتج [(1)]: ایاس بن اوس، عبید بن تیهان- و برخی عتیک بجای عبید گفته‌اند- حبیب بن یزید.
از بنی ظفر: یزید بن خاطب.
از بنی عمرو بن عوف: ابو سفیان بن حارث، حنظلة بن أبی عامر- غسیل الملائکة.
از بنی عبید: أنیس بن قتادة.
از بنی ثعلبة: ابو حیة، عبد اللّه بن جبیر- که رسول خدا صلی اللّه علیه و آله او را بر تیر اندازان امیر کرد-.

_____

[(1)] راتج نام یکی از قلعه‌های مدینه بوده است.
زندگانی محمد(ص) ،ج2،ص:132
(1) از بنی سلم: خیثمة- پدر سعد بن خیثمه-.
از بنی عجلان: عبد اللّه بن سلمة.
از بنی معاویة: سبیع بن حاطب، مالک بن نمیلة.
از بنی نجار: عمرو بن قیس، و پسرش قیس بن عمرو، ثابت بن عمرو، عامر بن مخلد.
از بنی مبذول: ابو هبیرة بن حارث، عمرو بن مطرف.
از بنی عمرو بن مالک: اوس بن ثابت- برادر حسان بن ثابت شاعر معروف- ایاس بن عدی.
از بنی عدی بن نجار: انس بن نضر- عموی انس بن مالک.
از بنی مازن: قیس بن مخلد، و کیسان که غلام بنی مازن بود.
از بنی دینار: سلیم بن حارث، نعمان بن عبد عمرو.
از بنی حارث بن خزرج: خارجة بن زید، سعد بن ربیع- که در یک قبر آن دو را با هم دفن کردند- و اوس بن ارقم.
از بنی ابجر: مالک بن سنان- پدر ابو سعید خدری-، سعید بن سوید، عتبة بن ربیع.
از بنی ساعدة: ثعلبة بن سعد، ثقف بن فروة.
از بنی طریف: عبد اللّه بن عمرو، ضمرة- که هم‌سوگند ایشان بود-.

از بنی عوف: نوفل بن عبد اللّه، عباس بن عبادة، نعمان بن مالک، مجذر بن زیاد، عبادة بن حسحاس.
از بنی حبلی: رفاعة بن عمرو.
از بنی سلمة: عبد اللّه بن عمرو، عمرو بن جموح، خلاد- پسر عمرو بن جموح- ابو ایمن- غلام او-.
از بنی سواد بن غنم: سلیم بن عمرو، عنترة- غلام او- سهل بن قیس.
از بنی زریق: ذکوان بن عبد قیس، عبید بن معلی.
زندگانی محمد(ص) ،ج2،ص:133
(1) از بنی خطمه: حارث بن عدی.
از بنی خزرج: مالک بن ایاس.
از بنی سالم بن عوف: عمرو بن ایاس.

و اما کشتگان قریش:

ابن اسحاق گوید: و اما کشتگان قریش با آن دو نفری که روز بعد از جنگ دستگیر شدند و بدستور رسول خدا صلی اللّه علیه و آله کشته شدند جمعا بیست و دو نفر بودند بدین شرح:
از بنی عبد الدار: طلحة بن ابی طلحة، ابو سعید بن أبی طلحة که هر دو بدست علی بن ابی طالب کشته شدند- و برخی گویند ابو سعید بدست سعد بن أبی وقاص کشته شد-.
عثمان بن أبی طلحة- که قاتلش حمزة بن عبد المطلب بود- مسافع بن طلحة، جلاس بن طلحة- که هر دو بدست عاصم بن ثابت از پای در آمدند- کلاب بن طلحة حارث بن طلحة- که هر دو را قزمان کشت- ارطاة بن عبد شرحبیل- که بدست حمزه کشته شد- ابو یزید بن عمیر، و صؤاب غلام او، که هر دو بدست قزمان کشته شدند و برخی قاتل صؤاب را علی بن ابی طالب و برخی سعد و برخی دیگر ابو دجانة ذکر کرده‌اند- قاسط بن شریح- که بدست قزمان کشته شد.
از بنی اسد: عبد اللّه بن حمید- که بدست علی بن ابی طالب کشته شد.
از بنی زهره: ابو الحکم بن اخنس- که او نیز بدست علی بن ابی طالب کشته شد- سباع بن عبد العزی- که قاتلش حمزة بن عبد المطلب بود.
از بنی مخزوم: ابو امیة بن ابی حذیفه- که بدست علی بن ابی طالب کشته شد هشام بن أبی امیة، ولید بن عاص، خالد بن اعلم که هر سه را قزمان کشت.
از بنی جمح: ابیّ بن خلف- که بدست رسول خدا صلی اللّه علیه و آله کشته شد- ابو عزه شاعر که روز بعد دستگیر شد و بدستور آن حضرت او را کشتند.
از بنی عامر بن لوی: شیبة بن مالک. عبیدة بن جابر- که هر دو بدست قزمان کشته شدند. و برخی گفته‌اند عبیده بن جابر را عبد اللّه بن مسعود کشت.
زندگانی محمد(ص) ،ج2،ص:134
(1) در اینجا ابن هشام اشعاری که درباره جنگ احد یا در مرثیه حمزه و سایر شهداء گفته شده و یا درباره شجاعت امیر المؤمنین علی بن ابی طالب و دیگران سروده‌اند و پاسخهائی که گاهی از آنها داده‌اند همه را ذکر کرده است که هر که خواهد مراجعه کند [(1)].

داستان رجیع و ناجوانمردی دو قبیله عضل و قارة (سال سوم هجرت)

اشاره

پس از جنگ احد گروهی از قبیله عضل و قارة بمدینه آمدند و از رسول خدا صلی اللّه علیه و آله درخواست کردند چند تن را برای یاد دادن قرآن و احکام دین بمیان آنها اعزام دارد.
(ولی باطن قضیه این نبود و اینها نقشه کشیده بودند که چند تن از مسلمانان را بدین وسیله دستگیر سازند و بقریش بفروشند).
رسول خدا صلی اللّه علیه و آله شش نفر از اصحاب خود را بنامهای زیر بهمراه ایشان فرستاد:
1- مرثد بن ابی مرثد غنوی- که رئیس بر آن پنج نفر دیگر بود.
2- خالد بن بکیر لیثی.
3- عاصم بن ثابت.
4- خبیب بن عدی.
5- زید بن دثنة.
6- عبد اللّه بن طارق.
اینان بهمراه فرستادگان عضل و قارة حرکت کردند تا بر سر آبی موسوم به «رجیع» که در میان عسفان و مکه واقع شده و متعلق بقبیله بنی هذیل بود رسیدند در آنجا متوجه شدند که این جریان حیله بوده تا آنها را بدام بنی هذیل بیندازند

_____

[(1)] سیره ج 2: 129- 168.
زندگانی محمد(ص) ،ج2،ص:135
(1) زیرا بناگاه خود را در میان افراد قبیله مزبور که با شمشیر اطراف ایشان را گرفته بودند مشاهده کردند.
فرستادگان رسول خدا صلی اللّه علیه و آله آماده دفاع شده شمشیرهای خود را کشیدند و حالت دفاعی بخود گرفتند، بنی هذیل بایشان گفتند: بخدا ما قصد کشتن شما را نداریم بلکه میخواهیم شما را تسلیم قریش کنیم و بدین وسیله چیزی بدست آوریم و بنابر این بیهوده شما خود را بکشتن ندهید و ما خدا را شاهد میگیریم که اگر تسلیم شوید شما را نکشیم! مرثد بن ابی مرثد و خالد بن بکیر و عاصم بن ثابت جنگ با آنان را بر اسارت و تسلیم شدن ترجیح داده و بجنگ پرداختند و طولی نکشید که بدست افراد هذیل از پا در آمده بقتل رسیدند.
بنی هذیل پس از قتل عاصم بن ثابت خواستند سرش را جدا کنند و به «سلافة» بفروشند، و سلافة همان زنی بود که چون دو پسرش در جنگ احد بدست عاصم کشته شده بودند نذر کرد که اگر روزی دستش برسد در

کاسه سر عاصم شراب بنوشد، عاصم نیز با خدا عهد کرد و از او خواست که هرگز بدنش با مشرکی تماس نگیرد و هنگامی که نزدیک جسد عاصم رفتند تا سرش را جدا کنند زنبورهای زیادی اطراف آن جسد را گرفته مانع از این کار شدند، اینان با هم گفتند: او را تا شب بحال خود واگذارید تا چون شب شود زنبورها متفرق خواهند شد و فردا صبح این کار را خواهیم کرد. ولی چون شب شد خداوند سیلی فرستاد و جسد عاصم را با خود برداشته و برد.
و بدین وسیله خداوند حاجت عاصم راحتی پس از مرگ او نیز مستجاب فرمود.
و اما آن سه نفر دیگر یعنی: زید بن دثنة و خبیب بن عدی و عبد اللّه بن طارق مصلحت در آن دیدند که خود را باسارت دهند شاید بعدا بوسیله خود را رها سازند و بدین ترتیب بنی هذیل آنها را اسیر کرده و روز بعد بسوی مکه حرکت کردند.
در نزدیکی مکه دره‌ای است بنام ظهران که چون بدانجا رسیدند عبد اللّه بن
زندگانی محمد(ص) ،ج2،ص:136
(1) طارق تلاش کرد و بهر وسیله‌ای بود ریسمان دست خود را باز کرد و شمشیرش را بدست گرفت، ولی افراد بنی هذیل که همراهش بودند بدو مهلت نداده و هم چنان از دور او را بوسیله سنگهائی که بسویش پرتاب کردند از پا درآورده و بقتل رساندند و قبرش هم اکنون در ظهران است.
اما زید و خبیب را بمکة آوردند و آنها را با دو نفر از بنی هذیل که در دست قریش اسیر بودند مبادله کردند و آن دو اسیر هذلی را بدیار خود بردند.

زید و خبیب در دست مشرکین مکه:

قریش که از اسارت زید و خبیب مطلع شدند، دو تن از ایشان که پدرانشان در جنگ بدر بدست مسلمانان کشته شده بود آن دو را خریدند تا بانتقام خون پدران خود بقتل رسانند.
خبیب را عقبة بن حارث بن عامر خرید، و زید را صفوان بن امیة بن خلف اما زید را صفوان بدست غلامش «نسطاس» سپرد تا او را به تنعیم [(1)] ببرد و هنگامی که از حدود حرم بیرون رفت در همانجا او را بقتل برساند.
نسطاس او را به تنعیم آورد و چون خواست او را بکشد ابو سفیان که همراه قریش برای تماشای او بدانجا آمده بود رو بزید کرده گفت:
ای زید تو را بخدا سوگند میدهم (راست بگو) آیا میل داشتی که اکنون محمّد بجای تو در چنگال ما اسیر بود و ما او را بجای تو میکشتیم و تو پیش زن و بچه‌ات بودی؟
زید گفت: ای ابو سفیان بخدا سوگند من راضی نیستم بپای محمّد در هر کجا که اکنون هست خاری برود و من پیش زن و بچه‌ام باشم.
ابو سفیان با تعجب رو برفقای خود کرده گفت: راستی که من تا کنون کسی را ندیده‌ام که باندازه‌ای که یاران محمّد او را دوست دارند کسی را باین اندازه دوست داشته باشد.

_____

[(1)] تنعیم نام جائی است در دو فرسخی مکة سر راه «سرف».
زندگانی محمد(ص) ،ج2،ص:137
(1) و اما خبیب را در خانه حجیر بن أبی اهاب (که پسر عموی مادری عقبة بن حارث بود) زندانی کردند تا در موقع مناسب او را بکشند، ماویة کنیز حجیر بن أبی اهاب که بعدا مسلمان شد گوید: خبیب را در خانه من زندانی کرده بودند و من گاه گاهی باو سر میزدم، و از عجائبی که از او در آن مدت دیدم این بود که روزی در دست او خوشه انگوری دانه درشت دیدم که مشغول خوردن بود و در آن فصل در هیچ جا انگور یافت نمی‌شد.
بالجمله همان کنیز گوید: هنگامی که خواستند او را بکشند از من کارد تیزی خواست تا برای نظافت و آمادگی مرگ موهای بدن خود را بتراشد. من تیغی را بوسیله پسر بچه که از اهل همان خانه بود برای او فرستادم ولی همینکه پسر بچه باطاق او رفت من با خود گفتم: این چه کاری بود که کردم! بخدا هم اکنون این مرد پسر بچه را با همان تیغ بقتل میرساند، و پیش از اینکه او را بکشند انتقام خود را بدین وسیله از این خاندان میگیرد! ولی او این کار را نکرد و هنگامی که تیغ را از دست پسر بچه گرفت باو گفت چگونه مادرت اطمینان کرد تو را با این تیغ بنزد من بفرستد و نترسید

از اینکه من حیله برای قتل تو کرده باشم و بدون اینکه گزندی بآن پسر برساند او را رها کرده باز گشت.
بالجمله او را نیز بهمان تنعیم (جائی که زید را کشته بودند) آوردند تا بدارش بیاویزند، بدانجا که رسید گفت: اجازه میدهید تا من دو رکعت نماز بخوانم؟ مستحفظین اجازه‌اش دادند و او دو رکعت نماز خواند آنگاه رو بمردم کرده گفت:
بخدا سوگند اگر بیم آن را نداشتم که شما گمان کنید من با خواندن چند نماز دیگر میخواهم مرگ را تأخیر بیندازم بیش از این نماز میخواندم! و خبیب نخستین مسلمانی بود که این دو رکعت نماز را در هنگام قتل بجای آورد.
زندگانی محمد(ص) ،ج2،ص:138
(1) سپس هنگامی که خواستند او را بپای چوبه دار ببرند سر بسوی آسمان کرده گفت:
«بار خدایا ما رسالت پیامبر تو را بمردم رساندیم، تو هم پاداش این مردم و رفتار آنان را نسبت بما باطلاع او برسان». و هنگامی که خواستند او را بقتل برسانند درباره آنها نفرین کرده گفت:
بار خدایا این مردم را بشماره در آر و بصورت پراکنده نابودشان کن و أحدی از آنها را باقی مگذار.
معاویة بن ابی سفیان گوید: من در آن روز همراه پدرم برای تماشای بدار آویختن خبیب رفته بودم و هنگامی که خبیب این نفرین را کرد پدرم فورا مرا بپهلو بر زمین انداخت که مبادا نفرین او درباره من مستجاب شود، چون مردم آن زمان عقیده داشتند که هر گاه بکسی نفرین کنند اگر او در همانحال بپهلو بزمین بخوابد آن نفرین در او اثر نخواهد کرد، و بعقیده خودشان بدین وسیله آنرا از خود دور میکردند.
و گویند: عمر بن خطاب حکومت قسمتی از شام را بمردی از اهل مکه بنام سعید بن عامر داد، پس از چندی مردم آنجا بنزد عمر آمده باو گفتند: این مردی که تو حاکم ما کرده‌ای در مجالس عمومی همانطور که نشسته ناگاه غش میکند و بزمین می‌افتد! در یکی از سفرهائی که سعید بمدینه آمد عمر این مطلب را از او پرسید، سعید گفت ای عمر من مرض و کسالتی ندارم، ولی جزء کسانی بودم که هنگامی که خبیب را در مکه میکشتند ایستاده و تماشا میکردم و نفرین او را شنیدم، و هر گاه آن منظره و آن کلماتی را که خبیب گفت بیاد میآورم ناگهان باین حال دچار میشوم این سخن سعید موجب شد تا عمر نسبت باو علاقه بیشتری پیدا کند.
و ابن عباس گوید: هنگامی که خبر کشته شدن مرثد و عاصم بمنافقین مدینه رسید زبان بشماتت و ایراد گشودند و گفتند: چه بدبختیهائی بودند

اینها که نه
زندگانی محمد(ص) ،ج2،ص:139
(1) در خانه خود نشستند و نه توانستند در خارج بدان منظوری که رفته بودند کاری صورت دهند، و بیهوده بهلاکت رسیدند؟ پس خدای تعالی آیات: «و من الناس من یعجبک ...» (آیه 204- 207 سوره بقرة) را بر پیغمبر صلی اللّه علیه و آله نازل فرمود.
ابن هشام در اینجا اشعاری از خبیب بن عدی و نیز اشعاری از حسان بن ثابت که در مدح شهدای رجیع و مذمت قبیله هذیل سروده‌اند نقل کرده است [(1)].

حادثه بئر معونه (ماه صفر سال چهارم هجری)

اشاره

درست چهار ماه از جنگ أحد گذشته بود که حادثه ناگوار دیگری نظیر حادثه رجیع برای مسلمانان اتفاق افتاد، جریان از این قرار بود که ابو براء یکی از بزرگان قبیله بنی عامر بمدینه آمد و خدمت رسول خدا رسید، حضرت او را باسلام دعوت کرد، ابو براء نپذیرفت ولی رسول خدا صلی اللّه علیه و آله را مأیوس هم نکرد و بآن حضرت گفت:
اگر چند تن از اصحاب خود را به نجد بفرستی تا آنها مردم آن سرزمین را باسلام دعوت کنند امید آن هست که آنها دعوت تو را اجابت کنند.
رسول خدا صلی اللّه علیه و آله فرمود: من از اهل نجد بیمناکم (و می‌ترسم اگر کسی را بفرستم بسرنوشت افرادی که برجیع رفتند دچار شوند)؟ ابو براء گفت: کسانی را که تو بفرستی من آنها را در پناه خود میگیرم (که کسی بآنها گزندی نرساند).
حضرت چهل نفر از اصحاب خود را که از آن جمله بود: منذر بن عمرو، حارث بن صمة، حرام بن ملحان، عروة بن اسماء، نافع بن بدیل، عامر بن فهیرة ....
بهمراه ابو براء فرستاد، و منذر را بر ایشان امیر ساخت.
اینها هم چنان تا جائی بنام «بئر معونة» آمدند و در آنجا حرام بن ملحان را با نامه که رسول خدا صلی اللّه علیه و آله برای عامر بن طفیل (یکی از سرکشان قبیله بنی عامر)

_____

[(1)] سیرة ج 2: 176- 183.
زندگانی محمد(ص) ،ج2،ص:140
(1) نوشته بود بنزد او فرستادند. عامر آنرا گرفت و بدون آنکه نگاه در آن نامه کند حرام بن ملحان که نامه را آورده بود بکشت سپس از بنی عامر خواست تا آن فرستادگان را بکشند، بنی عامر نپذیرفته و گفتند: چون ابو براء ایشان را در پناه خود گرفته ما عهد او را محترم میداریم، و باحترام ابو براء اقدام باین کار نکردند.
عامر بن طفیل از تیره‌های مختلف دیگری که در آن اطراف بودند مانند عصیة و رعل و ذکوان که از قبیله بنی سلیم بودند استمداد کرد و آنان را با خود همدست کرده و بر سر فرستادگان رسول خدا صلی اللّه علیه و آله ریختند، اینان نیز شمشیرهای خود را بدست گرفته آماده جنگ شدند و بالاخره تمامی آنها بدست همدستان عامر بن طفیل بشهادت رسیدند، تنها کعب بن زید بود که زخمهای زیادی برداشت ولی زنده بود و چون در میان کشتگان افتاده بود خیال کردند او کشته شده و او را بهمان حال گذاردند، و

او بهمین جهت توانست خود را بمدینه برساند و تا جنگ خندق نیز زندگی کرد آنگاه در آن جنگ بشهادت رسید.
دو نفر از این چهل نفر بنامهای عمرو بن امیة، و منذر بن محمّد انصاری از رفقای خود عقب مانده بودند و از سرنوشت آنها که بدست افراد بنی سلیم کشته شده بودند اطلاعی نداشتند، فقط وقتی بآن نزدیکی رسیدند پرندگانی را دیدند که در آن حوالی بالای آسمان میچرخند، و همین جریان موجب شد که آنها با خود بگویند: حتما اتفاقی افتاده و چون نزدیک شدند متوجه کشتار بیرحمانه بنی سلیم و شهادت رفقای خود شدند، از این رو منذر بن محمّد برفیقش عمرو بن امیة گفت: حال چه باید کرد؟ عمرو بن امیة گفت: عقیده من این است که ما هر چه زودتر خود را برسول خدا صلی اللّه علیه و آله برسانیم و او را از این ماجرا مطلع سازیم! منذر بن محمّد گفت: ولی منکه دلم راضی نمی‌شود از جائی که منذر بن عمرو در آنجا کشته شده بگذرم و جان خود را سالم بدر برم و مردم از زبان من خبر کشته شدن او را بشنوند. این را گفت و بر آن مردم حمله کرد و شمشیر زد تا کشته شد و عمرو بن امیة هم بدست ایشان اسیر شد و چون او را بنزد عامر بن طفیل بردند
زندگانی محمد(ص) ،ج2،ص:141
(1) و مطلع شد که او از قبیله مضر است او را آزاد کرد تا بخیال خودش نذر مادرش را نیز که نذر کرده بود بنده‌ای را آزاد کند اداء کرده باشد.
عمرو بن امیة بطرف مدینه حرکت کرد و چون بجائی موسم به «قرقرة الکدر» رسید بدو نفر از قبیله بنی عامر برخورد که نزد او آمده و در آنجا نشستند، عمرو از آن دو پرسید: شما از چه قبیله‌ای هستید؟ گفتند: از بنی عامر. عمرو در صدد قتل آن دو بر آمد تا بدان وسیله انتقامی از آن قبیله که فرستادگان رسول خدا صلی اللّه علیه و آله در میانشان کشته شده بود بگیرد، غافل از آنکه قبیله مزبور با رسول خدا صلی اللّه علیه و آله پیمان عدم تعرض بسته بودند و روی آن پیمان مسلمانان نمی‌توانستند آنها را بکشند.
ولی عمرو بن امیة که اطلاعی از این پیمان نداشت صبر کرد تا چون آن دو نفر بخواب رفتند برخاست و هر دوی آنها را کشت، و چون بنزد رسول خدا صلی اللّه علیه و آله آمد و جریان را گفت حضرت فرمود: دو نفری را که نباید بکشی کشته‌ای و اکنون من باید (طبق پیمانی که میان ما هست) خونبها و دیه آن دو را بپردازم.
سپس راجع بآن پیش آمد ناگوار فرمود: مسبب این واقعه ابو براء است و گر نه من که از ابتداء نمیخواستم کسی را بآنجا بفرستم و از مردم آنجا بیمناک بودم. ابو براء هم از این جریان غمنده و شرمسار گردید و بی‌اندازه ناراحت شد.

یکی از آن چهل نفر که بدست عامر و همدستانش کشته شد عامر بن فهیرة بود که خود عامر بن طفیل گوید: هنگامی که کشته شد او را دیدم که در میان زمین و آسمان بپرواز درآمد.
و در حدیث دیگری است که یکی از بنی سلیم که در آن روز حاضر بود و بعدا مسلمان شد سبب اسلام خود را چنین تعریف کرد که گفت:
من جزء کسانی بودم که بهمراه عامر بن طفیل یک نفر از مسلمانان را بوسیله نیزه کشتم، و چون نیزه‌ام را در سینه آن شخص فرو بردم دیدم صدایش بلند شده گفت: بخدا سوگند به پیروزی و سعادت نائل شدم.
زندگانی محمد(ص) ،ج2،ص:142
(1) این مرد گوید: من با خود گفتم: چگونه او بسعادت و پیروزی رسید در صورتی که من او را کشتم، از شخصی پرسیدم: منظور او از این سخن چه بود؟ گفت مقصودش شهادت بود که بدان وسیله بسعادت رسید. من در اندیشه این سخن بفکر فرو رفتم تا بالاخره دین اسلام را پذیرفتم.
و بالجمله حمله ناجوانمردانه عامر بن طفیل موجب شد که حسان بن ثابت شعری در مذمت فرزندان ابو براء بگوید [(1)] و آنها بخصوص «ربیعة» را (که یکی از فرزندان شجاع ابو براء بود) بدشمنی و جنگ با عامر بن طفیل تحریک کند و ربیعة نیز کار خود را کرد و فرصتی بدست آورد و با نیزه بسوی عامر بن طفیل که بر اسبی سوار بود حمله کرد و زخمی بر او زد که اسب در افتاد، ولی عامر از آن زخم نمرد.
و در مرگ شهدای بئر معونه و مرثیه آنها شعراء اشعاری سروده‌اند که ابن هشام در سیرة نقل میکند [(2)].

چنانچه گفتیم رسول خدا صلی اللّه علیه و آله بعهده گرفت که دیه آن دو مرد را که از بنی عامر بدست عمرو بن امیة کشته شده بود بپردازد از این رو در صدد تهیه پول خونبها برآمد، و بهمین منظور با جمعی از اصحاب خود که علی علیه السلام و ابو بکر و عمر نیز با آنها بودند بنزد یهود بنی النضیر (که در حوالی مدینه سکونت داشتند) آمد و از آنها برای پرداخت آن خونبها کمک خواست، زیرا یهودیان بنی النضیر هم با رسول خدا صلی اللّه علیه و آله پیمان دوستی داشتند و هم با بنی عامر، آنان برسول خدا صلی اللّه علیه و آله قول همه گونه کمک و مساعدتی دادند ولی در همانموقع که آن حضرت صلی اللّه علیه و آله در محله آنها پشت دیوار یکی از خانه‌های ایشان بانتظار کمک آنها نشسته بود با هم

[(1)] برای اطلاع از متن اشعار مزبور بصفحه 187 جلد دوم سیرة مراجعه شود.
[(2)] ج 2: 188- 189.
زندگانی محمد(ص) ،ج2،ص:143
(1) خلوت کرده گفتند:
شما هرگز برای کشتن این مرد چنین فرصتی مثل امروز پیدا نخواهید کرد، هم اکنون مردی بالای بام این خانه برود و سنگی از بالا بر سر او بیندازد و کارش را تمام کند، شخصی از آن میان بنام عمرو بن جحاش انجام این کار را بعهده گرفت و بلا درنگ خود را بالای بام رساند تا توطئه یهود را اجرا کند.
ولی قبل از آنکه او کار خود را بکند خدای تعالی بوسیله وحی رسول خود را از توطئه ایشان آگاه کرد و رسول خدا صلی اللّه علیه و آله فورا از پشت آن دیوار حرکت کرد و مانند کسی که بدنبال کاری میرود بدون آنکه حتی اصحاب خود را با خبر کند بطرف مدینه براه افتاد.
اصحاب رسول خدا صلی اللّه علیه و آله که در بیرون قلعه منتظر آمدن آن حضرت بودند چون دیدند بازگشت او بطول انجامید نگران شده بجستجوی او پرداختند و از مردی که از طرف مدینه میآمد سراغ آن حضرت را گرفتند و او بدانها گفت: که من رسول خدا صلی اللّه علیه و آله را در مدینه دیدم.
اصحاب بسوی مدینه شتافتند و چون خدمت آن حضرت شرفیاب شدند رسول خدا توطئه بنی النضیر را باطلاع آنها رساند و دستور داد تا آماده جنگ با آنها شوند.

سپس ابن ام مکتوم را در مدینه بجای خود نهاد و در ماه ربیع الاول بقصد جنگ با ایشان حرکت کرد، و با همراهان خود قلعه‌های ایشان را محاصره کرد، شش روز آنها در محاصره بودند، و در این مدت عبد اللّه بن أبی رئیس منافقین مدینه برای ایشان پیغام داد که مبادا از جای خود کوچ کنید، در قلعه‌های خود بمانید و از آنها دفاع کنید که ما شما را تسلیم محمّد نخواهیم کرد، اگر تصمیم بجنگ دارید ما هم با شما هستیم و اگر خواستند شما را بیرون کنند ما هم بهمراه شما خواهیم بود، ولی چون شب ششم شد و از کمک عبد اللّه بن أبی خبری نرسید بستوه آمدند و از طرفی خداوند رعب و ترسی در دلشان انداخت که دیگر نتوانستند مقاومت کنند و برای رسول خدا صلی اللّه علیه و آله پیغام دادند که ما حاضریم از این سرزمین برویم مشروط
زندگانی محمد(ص) ،ج2،ص:144
(1) بر اینکه آن حضرت اجازه دهد جز اسلحه هر چه اثاث دارند و شترانشان قدرت حمل آنرا دارند با خود بار کرده ببرند، رسول خدا صلی اللّه علیه و آله این پیشنهاد را پذیرفت و آنها هر چه میتوانستند بر شتران خود بار کرده از قلعه‌ها بیرون آمدند، حتی برخی از آنها درهای اطاق را با چهار چوب آن کنده و روی شترها بار کردند.
هنگامی که خواستند از میان خانه‌های خود بیرون بیایند زنها را وادار کردند تا دف بزنند و آواز بخوانند و نوازندگان را مأمور کردند تابانی و مزمار نوازندگی کنند و خلاصه چنان وانمود کنند که زبون و تو سری خورده نیستند، و بدین ترتیب با تبختر و تکبر عجیبی که تا آن روز مانندش دیده نشده بود از وسط شهر مدینه عبور کردند و دسته از آنها مانند: سلام بن ابی الحقیق و کنانة بن ربیع و حیی بن اخطب به خیبر رفتند و ما بقی بشام رهسپار شدند.
فقط دو نفر از ایشان بنامهای یامین بن عمرو، و ابو سعد بن وهب بنزد رسول خدا صلی اللّه علیه و آله آمده و مسلمان شدند و بدین وسیله جان و مال خود را حفظ کرده و در مدینه ماندند.
و بعضی گفته‌اند که رسول خدا صلی اللّه علیه و آله به یامین که مسلمان شده بود فرمود:
دیدی این پسر عموی تو (عمرو بن جحاش) چه تصمیمی درباره من گرفته بود و چگونه برای کشتن من توطئه کرده بود؟
یامین بعهده گرفت تا او را بخاطر این جنایت نابود کند و بدنبال همین تعهد مردی را وادار کرد و پولی باو داد تا عمرو بن جحاش را بقتل رسانید.
ابن اسحاق در پایان داستان اخراج بنی النضیر گوید: و درباره بنی النضیر تمامی سوره حشر برسول خدا صلی اللّه علیه و آله نازل شد، آنگاه تفسیری برای آیات این سوره ذکر میکند و سپس اشعاری نیز که درباره

بنی النضیر گفته شده نقل میکند [(1)].

_____

[(1)] سیرة ج 2: 192- 203.

زندگانی محمد(ص) ،ج2،ص:145
(1)

غزوه ذات الرقاع (جمادی الاولی سال چهارم هجری)

اشاره

پس از اخراج بنی النضیر در ماه جمادی الاولی رسول خدا صلی اللّه علیه و آله بقصد جنگ با دو تیره از غطفان بنام بنی محارب و بنی ثعلبة بسوی سرزمین نجد حرکت کرد و ابو ذر غفاری یا بگفته بعضی عثمان بن عفان را بجای خود در مدینه منصوب فرمود، و هم چنان تا جائی بنام «نخل» پیش رفت، و برخی گفته‌اند درختی در آنجا بود بنام «ذات الرقاع» و بهمین جهت این غزوه را «ذات الرقاع» گفتند در آنجا با گروه زیادی از قبیله غطفان برخورد کردند ولی جنگی میان آنها واقع نشد و پس از چند روز آن حضرت باز گشت.
در این جنگ لشگر اسلام از حمله ناگهانی دشمن خوف داشتند و از این رو رسول خدا صلی اللّه علیه و آله با آنان نماز خوف خواند باین ترتیب که افراد مزبور را بدو دسته تقسیم کرد یک دسته روبروی دشمن ایستادند و دسته دیگر پشت سر آن حضرت ایستاده دو رکعت نماز خواندند و حضرت سلام داد سپس آن دسته آمدند و اینها بجای آنان رفته و رسول خدا صلی اللّه علیه و آله دو رکعت دیگر با آنها خواند.
و از جابر نقل شده که گفت: رسول خدا ما را در دو صف قرار داد و بنماز ایستاد و ما هم پشت سر او ایستادیم و هم چنان همگی با او برکوع رفتیم، و هنگام سجده که شد رسول خدا صلی اللّه علیه و آله بسجده رفت وصف اول نیز پشت سرش بسجده رفتند ولی صف دوم ایستادند تا چون صف اول دو سجده را با رسول خدا صلی اللّه علیه و آله بجا آوردند آنها بسجده رفتند و خودشان سجده را انجام دادند آنگاه برخاستند و آنان که در صف اول بودند آمدند و جای خود را بصف دوم دادند، و آنها پشت سر رسول خدا صلی اللّه علیه و آله آمده و مانند رکعت اول همگی با هم برکوع رفتند و هنگام سجده باز آنان که در صف اول بودند بسجده رفتند و با رسول خدا صلی اللّه علیه و آله دو سجده را انجام دادند و پس از اتمام سجده آنها، صف دوم بسجده رفتند و هر دو سجده را
زندگانی محمد(ص) ،ج2،ص:146
(1) خودشان بجای آوردند. و بدین ترتیب هر دو رکوع را هر دو صف با رسول خدا صلی اللّه علیه و آله انجام دادند ولی سجده‌ها را هر صفی در یک رکعت با رسول خدا صلی اللّه علیه و آله خواندند و در یک رکعت خودشان انجام دادند [(1)].

داستان غورث:

«غورث» مرد متهور و بیباکی بود از قبیله بنی محارب که در این جنگ حضور داشت روزی بقبیله خود گفت: چگونه است اگر من محمّد را بکشم؟ گفتند خوبست، اما چگونه او را میکشی؟
گفت: غافلگیرش میکنم. این را گفت و بنزد رسول خدا صلی اللّه علیه و آله که در محلی نشسته بود و شمشیرش را روی زانو نهاده بود بیامد و گفت: یا محمّد اجازه میدهی شمشیرت را ببینم؟ حضرت اجازه داد و او شمشیر را از روی زانوی آن حضرت برداشت و از غلاف بیرون کشیده حرکتی داد ولی خداوند او را چنان رام کرد که جرئت نکرد اقدامی بکند از این رو پیش آمده گفت: یا محمّد از من نمی‌ترسی؟
فرمود: از چه بترسم؟
گفت: از اینکه با این شمشیر که درست من است سوء قصدی نسبت بتو داشته باشم؟
فرمود: نه، خداوند مرا از شر تو حفظ میکند [(2)].

_____

[(1)] ابن هشام ترتیب دیگری نیز برای نماز خوف در سیرة (ج 2: 205) ذکر کرده ولی چنان چه قبلا تذکر داده‌ایم در اینگونه احادیثی که مربوط باحکام است بدون مراجعه بکتب فقهی و فتاوای بزرگان نمی‌توان قضاوت کرد.
[(2)] مطابق نقل محدثین شیعه چون کلینی (ره) در کافی (روضة: 127) و طبرسی در مجمع البیان (ج 3: 103) داستان غورث باین نحو بود که (با مختصر اختلافی گویند) رسول خدا صلی اللّه علیه و آله برای قضاء حاجت از لشگر دور شد، و بآن طرف دره‌ای که لشگر در آن قرار داشت رفت. در همین حال سیل شدیدی آمد بطوری که میان آن حضرت و لشگر حائل شد و رسول خدا صلی اللّه علیه و آله در آن طرف دره تنها ماند غورث که از دور ناظر این جریان بود خود را برسول خدا صلی اللّه علیه و آله رسانده و ناگهان با شمشیر بالای سر آن حضرت ایستاد و گفت: ای محمد-
زندگانی محمد(ص) ،ج2،ص:147
(1) غورث شمشیر را در غلاف کرده بآنحضرت باز گرداند. و خداوند در این باره این آیه را نازل فرمود:
«ای کسانی که ایمان آورده‌اید یاد آرید نعمت خدا را بر خود آنگاه که گروهی همت گماشتند تا بر شما دست یابند ولی خدا آنها را از شما باز داشت ...» [(1)]
ولی ابن اسحاق از یزید بن رومان روایت کرده که این آیه درباره توطئه

یهود بنی النضیر و عمل عمرو بن جحاش (که داستانش را پیش از این گفتیم) [(2)] نازل شد. و اللّه اعلم.

داستان جابر بن عبد اللّه انصارى و شتر او:

جابر بن عبد اللّه گويد: هنگام مراجعت از غزوه ذات الرقاع چون شتر من لاغر و ضعيف بود از لشگر عقب ميماندم رسول خدا صلى اللّه عليه و آله بمن رسيد و فرمود: جابر چرا عقب مانده‌اى؟ گفتم: يا رسول اللّه شتر من در راه رفتن كند است، فرمود:

_____

[(-)] كيست كه اكنون تو را از دست من نجات دهد:
رسول خدا صلى اللّه عليه و آله فرمود: خدا. غورث بناگاه برو بزمين خورد و شمشير از دستش بيفتاد حضرت فورا برخواست و شمشير را برداشت و بالاى سر غورث ايستاد و فرمود:
كيست كه اكنون تو را از دست من نجات دهد؟
غورث گفت: هيچ كس.
حضرت فرمود: گواهى ميدهى كه معبودى جز خداى يگانه نيست و من پيامبر او هستم؟
گفت: نه ولى عهد مى‌كنم كه از اين پس بجنگ تو نيايم و كسى را نيز بر عليه تو تحريک نكنم، رسول خدا صلى اللّه عليه و آله شمشيرش را باو داد، غورث گفت: اى محمد براستى كه تو بهتر از منى!؟
غورث برخاست و بنزد قبيله خود آمد، آنها با تعجب از او پرسيدند: تو كه با شمشير بالاى سر او ايستادى پس چه شد كه او را نكشتى؟ گفت: نميدانم در آن حال چه كسى بود كه ناگهان دست به پشت من زد و مرا بر زمين انداخت و بآن وضعى كه ديديد دچارم كرد؟
[(1)] سوره مائده آيه 11.
[(2)] صفحه 143 از همين جلد.
زندگانى محمد(ص) ،ج2،ص:148
(1) او را بخوابان، من شتر را خواباندم، و رسول خدا صلى اللّه عليه و آله نيز شتر خود را خواباند سپس بمن فرمود: چوبى كه در دست دارى بمن بده- و يا چوبى از درختى كند و سر آنرا چند بار ببدن آن شتر فرو كرد سپس فرمود: اكنون سوار شو، جابر گويد: بخدا چون سوار شدم با شتر آن حضرت در راه رفتن برابرى ميكرد و ديگر در راه كندى نكرد.
جابر گويد: من با رسول خدا صلى اللّه عليه و آله شروع بصحبت كرديم و او بمن فرمود:
جابر اين شتر را بمن ميفروشى؟ عرض كردم: اى رسول خدا آنرا بتو مى‌بخشم فرمود: نه آنرا بمن بفروش، گفتم: پس بهاى آنرا شما تعيين كنيد.

فرمود: بیک درهم آنرا خریدم.
گفتم: نه یا رسول اللّه مغبون میشوم.
فرمود: بدو درهم.
گفتم: نه، و هم چنان بهاء آنرا بالا برد تا به چهل درهم رساند گفتم: یا رسول اللّه شما باین قیمت راضی هستید؟
فرمود: آری، عرض کردم: مال شما باشد.
سپس فرمود: جابر زن گرفته‌ای؟ گفتم: آری، فرمود: زن بیوه گرفته‌ای یا باکره؟ گفتم: بیوه، فرمود: چرا دختری نگرفتی که با او ملاعبه کنی؟ گفتم: یا رسول اللّه پدر من در جنگ احد بشهادت رسید و هفت دختر از او بجای مانده خواستم زنی گرفته باشم که بتواند آنها را سرپرستی کند.
فرمود: کاری نیکوئی کرده‌ای. و ما چون به «صرار» [(1)] رسیدیم آن روز را در آنجا خواهیم ماند و دستور میدهیم چند شتر بکشند، و آن زن چون اطلاع از آمدن ما پیدا کند بالشها را (برایت) تهیه میکند، گفتم: یا رسول اللّه بخدا ما بالش نداریم فرمود: خواهد بود. و چون تو وارد مدینه شدی رفتارت زیرکانه (و عاقلانه) باشد. زندگانی محمد(ص) ج2 148 داستان جابر بن عبد الله انصاری و شتر او: ..... ص : 147
بر گوید: هم چنان که فرموده بود چون به صرار رسیدیم دستور فرمود

[(1)] صرار نام جائی است در سه میلی مدینه.
زندگانی محمد(ص) ،ج2،ص:149
(1) آن روز را در آنجا ماندیم و شترانی نحر کردند و شب هنگام وارد مدینه شدیم و چون بخانه رفتیم من جریانرا برای آن زن تعریف کردم، زن گفت: هر چه آن حضرت فرموده اطاعت کن و ما اوامر آن حضرت را بدیده منت داریم [(1)]. و چون فردا شد شد شتر را (که آن حضرت از من) خریده بود بدر مسجد بردم و خود بمسجد وارد شدم. رسول خدا صلی اللّه علیه و آله از مسجد خارج شده و چشمش بشتر میافتد، میپرسد این شتر از کیست؟ میگویند از جابر است، دستور داد مرا بحضورش ببرند، و چون بمن خبر دادند و خدمتش رفتم فرمود: برادرزاده شتر مال خودت باشد سپس بلال را صدا زده فرمود: جابر را همراه خود ببر و چهل درهم باو بده.
جابر گوید: بلال مرا با خود برد و چهل درهم چیزی زیادتر هم بمن داد و بخدا آن مال در خانه ما روز بروز زیادتر میشد و اثرش در خانه ما ظاهر بود تا دیروز که آنرا با سایر اثاث بردند- و مقصودش واقعه حرة بود که لشگر یزید هر چه جابر داشت از خانه‌اش بردند- [(2)].

[(1)] شاید مقصود اظهار رضایت آن زن برای فروش شتر بوده که بعدا

بوسیله پول آن بالش تهیه کنند.
[(2)] واقعه حرة از حوادث ننگین و جنایات بی‌نظیر دستگاه بنی امیه و یزید است که چون مردم مدینه پس از شهادت سید الشهدا علیه السلام بسرکردگی عبد اللّه بن حنظلة غسیل الملائکة بر علیه یزید قیام کردند و حاکم او مروان و سایر بنی امیة را از شهر بیرون کردند یزید لشگری بسرکردگی مسلم بن عقبة (که اهل مدینه او را بواسطه اسراف در قتل و جنایت مسرف بن عقبة نامیدند) بمدینه فرستاد و آنها پس از سرکوبی مخالفین در مدت چند روزی که در مدینه بودند جنایاتی مرتکب شدند که در تاریخ بندرت نظیرش دیده میشود، و از جمله این بود که بهر خانه میرفتند گذشته از آدمکشی و جنایات ناموسی هر چه بدستشان میرسید می‌بردند، و از این حدیث معلوم شود که دارائی و اثاث جابر را نیز از خانه‌اش برده‌اند.
زندگانی محمد(ص) ،ج2،ص:150
(1)

پاسداری عمار بن یاسر و عباد بن بشر و ایمان عجیب عباد:

جابر گوید: هنگامی که ما در «نخل» [(1)] بودیم مردی از مسلمانان زنی از مشرکین را دستگیر کرد، و چون بسوی مدینه بازگشتیم شوهر این زن بتعقیب لشگر حرکت کرده بود تا بتلافی اینکه زنش را از چنگالش ربوده‌اند دستبردی بمسلمانان بزند و خونی از ایشان بریزد. و چون بیکی از منازل رسیدیم و خواستیم شب را در آنجا بسر بریم، رسول خدا صلی اللّه علیه و آله فرمود: کیست که امشب ما را نگهبانی کند؟
عمار بن یاسر از مهاجرین و عباد بن بشر از انصار این کار را بعهده گرفتند و هر دو بدنبال مأموریت بدهانه دره رفتند.
در آنجا قرار گذاردند که نیمه اول شب را عباد بن بشیر نگهبانی کند و عمار بخوابد و نیمه دوم عمار نگهبانی کند و عباد بخوابد، و بدین ترتیب عمار خوابید و عباد بنماز ایستاد.
چیزی نگذشته بود که آن مرد مشرک سر رسید و چون عباد را بدید دانست که او مستحفظ و نگهبان لشگر است، از این رو تیری بطرف او پرتاب کرد، آن تیر ببدن عباد خورد ولی نمازش را قطع نکرد و تیر را از بدنش بیرون کشید و ادامه داد، آن مرد تیر دوم را پرتاب کرد، آن تیر هم ببدن عباد خورد ولی نمازش را قطع نکرد، و چون تیر سوم ببدنش خورد برکوع و سجده رفت و نمازش را تمام کرده عمار را بیدار کرد و گفت: برخیز که من دیگر قدرت ندارم روی پا بایستم، عمار از جابر خاست و آن مرد مشرک که فهمید آنها دو نفر هستند فرار کرد.
ولی عمار که بدن عباد را غرق در خون دید گفت: سبحان اللّه چرا تیر اول را که بتو زد مرا بیدار نکردی؟
عباد گفت: سوره‌ای می‌خواندم که دلم نیامد آنرا قطع کنم ولی چون دیدم که تیرها پی در پی میآید برکوع رفتم و تو را بیدار کردم و بخدا سوگند اگر

_____

[(1)] جائی که در غزوه ذات الرقاع در آن جا توقف کردند.
زندگانی محمد(ص) ،ج2،ص:151
(1) ترس این نبود که من در انجام امر رسول خدا صلی اللّه علیه و آله کوتاهی کرده باشم و دشمن دستبردی بزند بهیچ قیمت سوره را قطع نمیکردم اگر چه نفسم قطع شود و جانم در آن میان گرفته شود.

چنانچه پیش از این گفتیم هنگامی که ابو سفیان از احد بسوی مکه حرکت میکرد مسلمانان را مخاطب ساخته فریاد زد: وعده ما و شما سال دیگر در بدر.
رسول خدا صلی اللّه علیه و آله نیز آنرا پذیرفته بود از این رو در ماه شعبان عبد اللّه بن عبد اللّه بن أبی را در مدینه منصوب فرمود و با لشگر اسلام بسوی بدر حرکت کرد، و چون بآنجا رسید بانتظار ابو سفیان توقف کرد.
از آن طرف ابو سفیان نیز با اهل مکه براه افتاد ولی چون به «مجنة» [(1)] در ناحیه مر الظهران رسید (ترس او را گرفت و) در صدد مراجعت افتاد، و (بهانه برای این کار میجست تا بالاخره) گفت: ای گروه قریش برای جنگ کردن سالی را باید انتخاب کرد که فراخی و فراوانی در آن باشد تا شتران و مالهاتان از درخت و گیاه استفاده کنند و شما از شیر آنها، و اما امسال چون خشکسالی است و مناسب با جنگ نیست از این رو من بمکة باز می‌گردم و شما هم برگردید.
و بدین ترتیب آنها را از نیمه راه برگرداند و اهل مکه ایشان را «لشگر سویق» نامیدند و گفتند: شما فقط رفته بودید سویق [(2)] بیاشامید!
بالجمله رسول خدا صلی اللّه علیه و آله هشت روز در بدر توقف کرد و چون از آمدن ابو سفیان خبری نشد بسوی مدینه حرکت کرد، و در همانروزها مخشی بن عمرو ضمری- رئیس بنی ضمرة- که در غزوه و دان با رسول خدا صلی اللّه علیه و آله پیمان صلح بسته بود بنزد

[(1)] مجنة نام جائی است که تا مکه دو روز راه بوده.
[(2)] سویق بمعنای آرد و شراب هر دو آمده است و معنای دوم شاید مناسب‌تر باشد.
زندگانی محمد(ص) ،ج2،ص:152
(1) آن حضرت آمده گفت: یا محمّد برای جنگ با قریش بدینجا آمده‌ای؟ فرمود: آری و اگر تو مایل باشی میتوانیم آن قرارداد صلح را نادیده بگیریم و شروع بجنگ کنیم تا خدا میانه ما حکم کند؟ مخشی بن عمرو گفت: نه بخدا ای محمّد ما نیازی بجنگ نداریم.
در اینجا ابن هشام اشعاری از معبد بن ابی معبد و عبد اللّه بن رواحة و حسان بن ثابت و ابو سفیان نقل کرده است [(1)].

غزوه دومة الجندل [(2)] (ربیع الاول سال پنجم هجرت)

در ماه ربیع الاول سال پنجم (خبر برسول خدا صلی اللّه علیه و آله رسید که اعراب ساکن دومة الجندل قصد حمله بمدینه را دارند از این رو) رسول خدا صلی اللّه علیه و آله سباع بن عرفطه غفاری را در مدینه گماشت و خود با جمعی بسوی دومة حرکت کرد.
ولی (عربهای مزبور که خبر حرکت لشگر اسلام را شنیدند نیروی مقاومت در خود ندیده فرار کردند و از این رو) رسول خدا صلی اللّه علیه و آله بدون آنکه با دشمن روبرو شود و جنگی میان آنها واقع شود (غنائمی از آنها بدست آورده) بمدینه بازگشت.

جنگ خندق (شوال سال پنجم هجرت)

اشاره

چنانچه علمای تاریخ و حدیث گفته‌اند: سبب این جنگ آن شد که جمعی از بزرگان یهود بنی النضیر که از مدینه اخراج شدند مانند: سلام بن ابی الحقیق و حیی بن اخطب، و کنانة بن ابی الحقیق، و هوذة بن قیس، و چند تن دیگر از

_____

[(1)] سیرة ج 2: 210- 213.
[(2)] دومة الجندل نام جائی است سر راه عراق و شام که فاصله‌اش تا مدینه 15 روز (یا 12 روز) بوده است.
زندگانی محمد(ص) ،ج2،ص:153
(1) بنی النضیر و بنی وائل بمکة رفتند و بزرگان قریش را بجنگ با رسول خدا صلی اللّه علیه و آله تحریک کرده بآنها گفتند: ما نیز همه گونه مساعدتی را در این راه با شما خواهیم کرد قریش از آنها پرسیدند: راستی شما اهل کتاب اول (یعنی تورات) هستید بگویید آیا دین ما بهتر است یا دین محمّد؟ گفتند: مطمئن باشید که دین شما بهتر از دین او است و شما بحق سزاوارتر از او هستید. و درباره همین سخن ایشان این آیه نازل شد: «آیا ندیدی کسانی را که بهره‌ای از کتاب داشتند چگونه به (بتهای) جبت و طاغوت گرویده (و با مشرکین هم عهد شدند) و بکافران گویند: راه شما بهدایت نزدیکتر از راه مؤمنین است، ایناننند که خدا آنان را لعنت کرده و هر که را خدا لعنت کند کسی مدد و یاری او نتواند کرد ...» تا بآخر [(1)] این گفتار یهود که از روی حسادت سرچشمه گرفته بود قریش را در راه باطل خود استوار کرد و آنها را برای جنگ با رسول خدا صلی اللّه علیه و آله دلگرم ساخت و از این رو آمادگی خود را باطلاع یهود رساندند.
یهودیان که از همکاری قریش اطمینان حاصل کردند بنزد قبیله غطفان رفته و آنان را نیز بهر ترتیبی بود با خود همراه کردند، کم‌کم سایر قبائل اطراف نیز به آنان پیوستند، و روزی که از مکه بیرون آمدند قبائل زیر همگی در آن جنگ شرکت داشتند:
قریش که سر کرده آنها ابو سفیان بود، غطفان که رئیسشان عیینة بن حصن بود نیز با بنی فزارة آمده بودند، حارث بن عوف با بنی مرة، مسعر بن رخیلة با پیروان خود از قبیله اشجع (و رویهم ده هزار مرد جنگی حرکت کردند).
این خبر که برسول خدا صلی اللّه علیه و آله رسید دستور داد تا اطراف شهر را خندق

_____

[(1)] سورة نساء آیه 51- 55. و در برخی از تواریخ است که یهود برای اینکه قریش باین سخن اطمینان پیدا کنند بمسجد الحرام آمده و در برابر بتهای مشرکین سجده کردند و عملا حقانیت مذهب آنها را ثابت کردند.
زندگانی محمد(ص) ،ج2،ص:154
(1) حفر کنند- و بگفته ابن هشام کسی که آنرا برسول خدا صلی اللّه علیه و آله پیشنهاد کرد سلمان فارسی بود- و خود آن حضرت نیز حفر قسمتی از آنرا بعهده گرفت تا دیگران در کار و پاداش آخرت آن تشویق و دلگرم شوند، افراد مسلمان نیز با ایمان و علاقه محکمی دست بکار شدند، فقط یک دسته از منافقین بودند که تن بکار نمیدادند و ببهانه‌های مختلف و گاهی بدون اجازه و اذن رسول خدا صلی اللّه علیه و آله دست از کار میکشیدند و بداخل شهر بنزد زن و بچه خود میآمدند، ولی افراد با ایمان جز در مواقع ضروری که آن هم با اجازه رسول خدا بود سری بخانه‌های خود میزدند و ما بقی اوقات دلسوزانه کار میکردند.
و از این رو خداوند در مدح مؤمنان و مذمت منافقین آیاتی نازل فرمود.
اما درباره مؤمنان این آیه نازل شد:
«جز این نیست که مؤمنان حقیقی کسانی هستند که بخدا و رسولش ایمان کامل دارند و هر گاه در کاری که حضورشان لازم باشد حاضر شوند تا اجازه نگیرند از نزد او بیرون نروند ....» تا بآخر آیه [(1)].
و درباره منافقین دو آیه که پشت سر این آیه است نازل شد:
«... باید کسانی که از امر خدا مخالفت میکنند بترسند از اینکه دچار فتنه‌ای گردند یا بعذاب دردناکی دچار شوند ...» تا بآخر سوره نور.

رجزی که مسلمانان هنگام حفر خندق میخواندند:

مسلمانان برای اینکه سرگرم باشند و خستگی در آنها اثر نکند این رجز را میخواندند:
سمّاه من بعد جعیل عمرواو کان للبائس یوما ظهرا یعنی نامید او را رسول خدا پس از اینکه نامش «جعیل» بود «عمرو» و او برای بیچارگان پشتیبان است.
و مقصود از مصراع اول مردی بود که نامش «جعیل» بود و رسول خدا او را

_____
[(1)] سوره نور آیه 62 به بعد.
زندگانی محمد(ص) ،ج2،ص:155
(1) «عمرو» نامیده بود.
رسول خدا صلی اللّه علیه و آله نیز «عمروا» و «ظهرا» را با آنها میگفت، یعنی چون مصراع اول را میخواندند به عمروا که میرسیدند آن حضرت هم می‌فرمود «عمروا» و هم چنین در مصراع دوم به «ظهرا» که میرسیدند آن حضرت نیز میفرمود «ظهرا».

معجزاتی که در جنگ خندق از رسول خدا صلی اللّه علیه و آله بظهور پیوست:

اشاره

از جمله معجزاتی که هنگام حفر خندق از رسول خدا صلی اللّه علیه و آله ظاهر شد داستان نرم شدن سنگ بود، که جابر بن عبد اللّه روایت کند که در قسمتی از خندق سنگ محکمی ظاهر شد و کار حفر خندق را بسیار مشکل ساخت، جریان را برسول خدا صلی اللّه علیه و آله عرض کردند حضرت ظرف آبی طلبید و مختصری از آب دهان خویش در آن انداخت و دعائی نیز بر آن خواند آنگاه آن آب را بدان سنگ پاشید و فرمود:
اکنون بکنید.
جابر گوید: بخدا سوگند آن سنگ مانند خاک نرم شد و با بیل و کلنگ بآسانی آنرا کندند.

برکتی که در خرما پیدا شد:

بشیر بن سعد از کسانی بود که در حفر خندق کار میکرد و او شوهر خواهر عبد اللّه بن رواحة بود.
دختر بشیر گوید: روزی مادرم مقداری خرما در دامن من ریخت و گفت اینها را برای پدرت بشیر و دائیت عبد اللّه ببر. گوید: من آنرا برداشته بکنار خندق آمدم و بجستجوی پدر و دائی خود باین طرف و آن طرف میرفتم در این میان رسول خدا صلی اللّه علیه و آله مرا دید و فرمود: دخترک نزدیک بیا به‌بینم چه همراه داری؟
گفتم: یا رسول اللّه مقداری خرما است که مادرم داده تا برای چاشت پدرم بشیر بن سعد و دائیم عبد اللّه بن رواحة ببرم.
فرمود: آنرا پیش من بیاور.
گوید: من آنرا در دست رسول خدا صلی اللّه علیه و آله ریختم، و مقداری نبود که دستهای
زندگانی محمد(ص) ،ج2،ص:156
(1) آن حضرت را پر کند، پس رسول خدا صلی اللّه علیه و آله دستور داد پارچه بزرگی آوردند و آنرا پهن کرده خرماها را روی آن ریخت، آنگاه بمردی فرمود: اهل خندق را خبر کن تا همگی برای غذای چاشت حاضر شوند.
آن مرد فریادی زد و ناگاه تمام کسانی که مشغول حفر خندق بودند دست از کار کشیده اطراف آن چادری که پهن شده بود نشستند و شروع بخوردن کردند.
من ایستاده بودم و با کمال تعجب تماشا می‌کردم که چگونه تمامی آنها خوردند و رفتند و باز هم در آن چادر خرما بود.

برکت غذای جابر:

رسول خدا صلی اللّه علیه و آله و مسلمانان روزها تا غروب بحفر خندق مشغول بودند و چون شام میشد بخانه‌هاشان میرفتند.
جابر بن عبد اللّه گوید: ما در خانه برّه‌ای متوسط- نه چاق و نه لاغر- داشتیم روزی با خود فکر کردم که خوب است این برّه را بکشیم و کبابی درست کرده رسول خدا را در خانه مهمان کنیم، و بهمین فکر یک روز صبح که میخواستم از خانه بطرف خندق بروم بره را ذبح کرده بزنم گفتم:
مقداری جو آرد کن و چند قرص نان بپز تا امشب رسول خدا صلی اللّه علیه و آله را بخانه دعوت کنیم و از آن حضرت پذیرائی بعمل آوریم.
این را گفته و مانند هر روز بطرف خندق رفتم و چون شام شد و خواستیم بخانه برگردیم بنزد رسول خدا صلی اللّه علیه و آله رفتم و عرض کردم: یا رسول اللّه ما بره‌ای در خانه داشتیم که آنرا ذبح کرده و با مقداری جو که در خانه داشتیم شامی تهیه کرده و میل دارم امشب را بخانه ما بیائید! و مقصود من همانحضرت تنها بود.
ولی ناگهان دیدم آن حضرت بمردی فرمود: مردم را بخانه جابر دعوت کن، آن مرد نیز فریاد زد: همگی امشب بخانه جابر میهمانید.
جابر گوید: من با خود گفتم: «انا للّه و انا الیه راجعون» (دیدی چه شد؟) پس رسول خدا با سایر مسلمان بخانه ما آمدند، و ما هم همان غذائی
زندگانی محمد(ص) ،ج2،ص:157
(1) را که تهیه کرده بودیم بنزد آن حضرت نهادیم، رسول خدا صلی اللّه علیه و آله نشست و بسم اللّه گفت و شروع بخوردن کرد، مردم نیز دسته دسته میآمدند و از آن غذا میخوردند تا همگی (از آن غذای مختصر) سیر شدند [(1)].

برقی که از سنگ جهید:

سلمان فارسی گوید: در آن قسمتی که من مشغول کندن بودم ناگهان سنگی سخت ظاهر گردید که کار را بر من دشوار کرده بود و کلنگ در آن کار نمیکرد رسول خدا صلی اللّه علیه و آله که در نزدیکی من بود متوجه شد و پیش آمده کلنگ را از دست من گرفت و بسنگ زد که برقی جهید کلنگ دوم و سوم را نیز که زد هم چنان برقی از سنگ جهید.
سلمان گوید: من گفتم: یا رسول اللّه- پدر و مادرم بفدایت- این برقها چه بود که از زیر کلنگ جهید؟
فرمود: تو هم دیدی؟
گفتم: آری یا رسول اللّه.
فرمود: برق اول کلید فتح یمن بود که خدا بمن داد. و دوم کلید فتح شام و مغرب زمین بود، و سوم کلید فتح مشرق بود که خدا بمن عنایت فرمود!

ورود قریش و احزاب بکنار خندق:

رسول خدا صلی اللّه علیه و آله از کندن خندق فراغت حاصل کرد و لشگر قریش نیز با سایر قبائل همدست خود از غطفان و احابیش و بنی کنانة و دیگران که رویهم ده

_____

[(1)] در روایاتی که از طریق محدثین شیعه رضوان اللّه علیهم از ائمه معصومین صلی اللّه علیه و آله رسیده و نیز در مستدرک حاکم (ج 3: 598) و صحیح بخاری (ج 5: 139) نقل شده چنان است که غذائی که جابر طبخ کرده بود آب گوشت بود و رسول خدا صلی اللّه علیه و آله نان را با دست خود در کاسه‌ها ترید می‌کرد و با ملاقه از آن آبگوشت روی نان‌ها میریخت و دسته دسته نزدیک آمده می‌خوردند و پس از اینکه همگی خوردند نان و آبگوشت بحال خود بود و هیچ کم نشده بود.
زندگانی محمد(ص) ،ج2،ص:158
(1) هزار نفر میشدند به پشت خندق رسیدند، قریش و احابیش در جائی بنام «مجتمع الاسیال» و سایر مردم نجد که پیرو آنها بودند در جائی بنام «ذنب نقمی» که طرف کوه احد بود اردو زدند.
رسول خدا صلی اللّه علیه و آله نیز ابن ام مکتوم را در مدینه گمارد و زنها و بچها را در قلعه ها جای داده و خود با سه هزار نفر برای جنگ با قریش حرکت کرد و تا جلوی خندق آمد و صفوف مسلمین را طوری قرار داد که کوه «سلع» [(1)] پشت سر آنها قرار گرفت، و خندق میان آنها را با دشمن جدا کرده بود.

عهد شکنی یهود بنی قریظة:

پیش از این گفتیم که دسته از یهودیان بنام بنی قریظة در مدینه سکونت داشتند و رسول خدا صلی اللّه علیه و آله پس از ورود بدان شهر با آنها پیمان دوستی بسته بود و نیز گفتیم که حیی بن اخطب یکی از بزرگان یهود بنی النضیر پس از اخراج آنها از مدینه بمکة رفت و قریش و سایر قبائل را بجنگ با رسول خدا صلی اللّه علیه و آله تحریک کرد.
در این هنگام که قریش با آن سپاه مجهز و لشگر بسیار بمدینه آمدند، حیی بن اخطب برای استمداد از یهود بنی قریظة نیز بدر خانه کعب بن اسد رئیس آنها آمد، کعب بن اسد به پشت درآمد و چون فهمید حیی بن اخطب است در را باز نکرد، حیی داد زد: در را باز کن، کعب گفت: تو مرد میشومی هستی و برای وادار کردن ما بنقض عهد آمده‌ای و من در را بروی تو باز نمی‌کنم، ما با محمّد پیمان دوستی داریم و در این مدت جز محبت و وفا چیزی از او ندیده‌ایم.
حیی گفت: وای بر تو ای کعب در را باز کن تا دو کلمه حرف با تو بزنم! کعب پاسخ داد: در را باز نخواهم کرد (و از همان راهی که آمده‌ای باز گرد).

_____

[(1)] کوه «سلع» در قسمت غربی مسجد النبی است و مسجد فتح اکنون در کنار آن قرار گرفته و خندقی را که حفر کرده بودند و هنوز هم آثاری از آن بچشم می‌خورد آن طرف این کوه بوده بطوری که کوه در داخل خندق قرار داشته است.
زندگانی محمد(ص) ،ج2،ص:159
(1) حیی گفت: بخدا باز نکردن در تنها بخاطر این است که میترسی لقمه از نانت بخورم! این حرف کعب را سر غیرت آورد و در را برویش باز کرد.
و چون چشم حیی بن اخطب بکعب افتاد گفت: وای بر تو ای کعب من عزت همیشگی را برای تو آورده‌ام، یک دریا لشگر بیاریت آورده‌ام! این سپاه عظیم قریش است که من بهمراه بزرگانشان بدینجا کشانده و در «مجتمع الاسیال» آنها را فرود آورده‌ام، و اینها بزرگان غطفان و همدستان و افراد بی‌شمارشان هستند که من آنها را آورده تا در «ذنب نقمی» اردو زده‌اند، و همه آنها با من هم عهد و هم پیمان شده‌اند که تا محمّد و پیروانش را نابود نکنند از اینجا نروند (اکنون جای هیچگونه عذری برای تو نمانده برخیز و با ما همراه شو).
کعب گفت: بخدا اینکه برای من آورده‌ای (و بمن پیشنهاد میکنی عزت همیشگی نیست بلکه) ذلت و خواری ابدی است، و ابری بی‌آب برای من

آورده‌ای که بارانش را در جای دیگر ریخته و فقط رعد و برقی پوچ در آن است. ای حیی ما را بحال خود واگذار، زیرا ما از محمّد جز نیکی و وفا چیزی ندیده‌ایم.
ولی حیی بن اخطب از این سخنان مأیوس نشد و آنقدر از این در و آن در سخن گفت تا کعب را قانع کرد که پیمان محمّد را بشکند و بجنگ با آن حضرت اقدام کند ولی مشروط بر اینکه حیی بن اخطب با آنها در قلعه باشد تا اگر قریش و غطفان کاری از پیش نبردند و بسوی شهر و دیار خود باز گشتند حیی بن اخطب با آنها باشد و بهر سرنوشتی که بنی قریظه دچار شدند او نیز با آنها شریک باشد! حیی بن اخطب نیز این شرط را پذیرفت و بدین ترتیب یهود بنی قریظة نیز پیمان خود را شکستند و آمادگی خود را برای جنگ با محمّد باطلاع قریش رساندند.
این خبر که برسول خدا صلی اللّه علیه و آله رسید سعد بن معاذ رئیس اوس و سعد بن عبادة- رئیس خزرج- را بهمراهی عبد اللّه بن رواحه و خوات بن جبیر فرستاد تا صحت و سقم این خبر را بررسی کنند، و بآنها فرمود: اگر دیدید خبر راست است هنگامی
زندگانی محمد(ص) ،ج2،ص:160
(1) که مراجعت کردید با رمز و اشاره خبر را بمن بگویید و علنی نگوئید که موجب پریشانی و اضطراب سایرین شود ولی اگر دیدید دروغ است و روی همان عهدی که بسته بودند وفا دارند علنی بگویید.
وقتی اینان بنزد بنی قریظة آمدند دیدند کار بدتر از آن است که شنیده‌اند و بمحض اینکه سخن از پیمان با رسول خدا بمیان آمد زبان بدشنام گشوده و گفتند محمّد کیست؟ ما نه پیمانی با او داریم و نه عهدی، سعد بن معاذ که مردی غیور و متعصب بود وقتی این حرف را شنید زبان ببدگوئی و دشنام آنها گشود، آنها نیز سعد را دشنام گفتند سعد بن عبادة که چنان دید رو بسعد بن معاذ کرده گفت کار از این حرفها گذشته است آرام باش، سپس بسوی رسول خدا صلی اللّه علیه و آله باز گشته سلام کردند و بدنبال آن گفتند: «عضل و القارة» یعنی اینها نیز مانند دو قبیله عضل و قارة که نسبت بمسلمانان در رجیع عهد شکنی کردند [(1)] پیمان خود را شکسته‌اند رسول خدا صلی اللّه علیه و آله (برای اینکه مسلمانان دلسرد نشوند) تکبیر گفت و فرمود: ای گروه مسلمانان بشارت! در این وقت بود که ترس و اضطراب مسلمانان بحدّ اعلا رسید زیرا دشمن از هر سو آنها را احاطه کرده بود بطوریکه برخی را متزلزل کرد، و نفاق قلبی دسته‌ای را ظاهر ساخت تا آنجا که معتب بن قشیر- یکی از منافقین- گفت: محمّد بما وعده گنجهای کسری و قیصر را میدهد با اینکه ما از ترس جرئت اینکه برای قضاء حاجت بکناری برویم نداریم! و اوس بن قیظی حفظ خانه‌های خود را بهانه قرار داد و بنزد آن حضرت آمده گفت: یا رسول اللّه خانه‌های

ما چون در خارج شهر است امنیت ندارد بما اذن بده برای محافظت آنها برویم .... و امثال اینگونه کلمات که حکایت از تزلزل و نفاق آنها میکرد.
و هر چه زمان محاصره طولانی‌تر میشد بترس و اضطراب و تزلزل مردم نیز

_____

[(1)] شرح داستان عضل و قارة و عهد شکنی آنها در ص 134 گذشت.
زندگانی محمد(ص) ،ج2،ص:161
(1) افزوده می‌گشت تا اینکه متجاوز از بیست روز بلکه قریب به یک ماه از توقف مشرکین گذشت، و رسول خدا صلی اللّه علیه و آله که میدید هر چه محاصره بیشتر طول بکشد کار سخت‌تر و بیم آنها زیادتر میشود در صدد برآمد تا با قبیله غطفان برای صلح وارد مذاکره شود (و بدین وسیله میان انبوه لشگر دشمن اختلاف ایجاد کند و صولت آنها را بشکند) و بدنبال این تصمیم کسی را بنزد عیینة بن حصن و حارث بن عوف بزرگان غطفان- فرستاد و پیغام داد که حاضر است ثلث خرمای مدینه را بآنها بدهد بشرطی که با افراد خود باز گردند، آنان نیز پذیرفتند و مذاکرات مقدماتی هم انجام شد و حتی متن قرارداد هم نوشته شد ولی پیش از اینکه امضاء شود و قطعیت پیدا کند رسول خدا صلی اللّه علیه و آله سعد بن معاذ و سعد بن عبادة بزرگان اوس و خزرج را نزد خود طلبید و مطلب را با آنها در میان نهاد تا نظریه آنها را در این باره بداند.
آن دو گفتند: یا رسول اللّه آیا در این باره از جانب خداوند دستوری رسیده و یا اینکه میخواهی بخاطر رهائی ما از این مخمصه این کار را انجام دهی؟
فرمود: نه از جانب خداوند دستوری در این باره نرسیده جز اینکه چون دیدم که عرب همگی بر علیه شما متحد شده‌اند و از هر سو کار را بر شما مشکل کرده‌اند خواستم تا صولت و شوکتشان را بشکنم و این اتحادشان را بر هم زنم؟! سعد بن معاذ گفت: یا رسول اللّه در آن زمانی که ما مانند این مردم در حال شرکت و بت‌پرستی روزگار می‌گذراندیم و از خداپرستی خبری نداشتیم اینها جرئت نداشتند حتی یک دانه از خرمای ما را جز از طریق میهمانی یا خریدن بخورند آیا اکنون که خداوند ما را بدین اسلام گرامی داشته و هدایت کرده و بوسیله شما ما را عزت داده زیر بار چنین قراردادی برویم و اموال خود را باینها بدهیم؟ ما احتیاجی باین طریق مصالحه نداریم و بخدا جز شمشیر چیزی بآنها نخواهیم داد تا خدا هر چه مقدر کرده است میان ما و اینها انجام دهد! رسول خدا صلی اللّه علیه و آله که این سخن را از سعد بن معاذ شنید متن قراردادی را که نوشته شده بود بدست او داد، و او نیز آنرا پاره کرده گفت: اکنون هر چه
زندگانی محمد(ص) ،ج2،ص:162
(1) خواهند بکنند.

عبور چند تن از مشرکین از خندق و کشته شدن عمرو بن عبد ود بدست علی بن ابی طالب (ع):

در مدتی که دو سپاه در برابر همدیگر قرار داشتند کاری جز تیر اندازی میانشان واقع نشد تا اینکه روزی چند تن از جنگجویان سپاه قریش مانند: عمرو بن عبد ود، عکرمة بن ابی جهل، هبیرة بن ابی وهب، ضرار بن خطاب لباس جنگ پوشیده و بر اسبهای خود سوار شدند و بقصد مبارزه خود را بکنار خندق رساندند و بهم گفتند: بخدا این کار حیله‌ای است که عرب آنرا نیندیشیده، سپس جائی از خندق را که تا حدی تنگتر بود در نظر گرفته و باسبان خود نهیب زده اسبها از سر خندق پریدند و بدین وسیله خود را بجلو لشگر مسلمانان رساندند و اسبان خود را بجولان در آوردند، از میان لشگر مسلمانان علی بن ابی طالب علیه السلام با چند تن دیگر بیرون تاخته و خود را بدان تنگنائی که سواران از آنجا پریده بودند رسانده و راه بازگشت را بر آنها بستند.
عمرو بن عبد ود که در اثر زخمی که در جنگ بدر خورد و نتوانسته بود در جنگ احد شرکت کند در آن روز علامتی بلباس خود نصب کرده بود تا او را بشناسند در این وقت با همراهان خود جلوی علی بن ابی طالب و آن چند تن دیگر آمده و فریاد زد: کیست که بجنگ من آید؟ علی بن ابی طالب پیش آمده گفت: ای عمرو تو با خدا عهد کرده‌ای که اگر مردی از قریش یکی از دو چیز را از تو خواست یکی از آن دو را بپذیری؟
عمرو گفت: آری من چنین عهدی با خدا کرده‌ام.
علی علیه السلام فرمود: من از تو می‌خواهم که بخدا و رسول او ایمان آوری و بدین اسلام درآئی؟
گفت: مرا بدان نیازی نیست.
فرمود: پس از تو می‌خواهم که پیاده شوی!
زندگانی محمد(ص) ،ج2،ص:163
(1) عمرو گفت: برای چه برادرزاده؟ بخدا من دوست ندارم تو را بکشم.
علی فرمود: ولی بخدا من دوست دارم تو را بکشم [(1)].
در این وقت بود که عمرو بغیرت آمده از اسب پیاده شد و آنرا پی کرده بجنگ علی علیه السلام آمد و با هم در آویختند و علی بن ابی طالب او را بقتل رسانید و همراهان او که چنان دیدند رو بفرار گذارده بسرعت خود را بکنار خندق رسانده بآنسو پریدند [(2)].

[(1)] و در روایت مفید (ره) در ارشاد (ج 1 ص 88 مترجم) ضمیمه هم دارد که فرمود «ولی من بخدا تا هنگامی که تو از حق رو گردان هستی دوست دارم تو را بکشم». و گذشته از اینکه روایت مفید (ره) برای ما از

هر جهت معتبر است بنظر میرسد که این ضمیمه در حدیث وجود داشته و بدست راویان سقط شده است.
[(2)] داستان کشته شدن عمرو بن عبد ود که رعبی سخت در دل مشرکین انداخت و فکر مراجعت بمکة را در مغز ایشان پروراند مفصل‌تر از این است که ابن هشام در اینجا بطور اجمال نقل کرده و دانسته یا ندانسته روایاتی را که در فضیلت علی بن ابی طالب علیه السلام در این مورد از رسول خدا صلی اللّه علیه و آله روایت کرده‌اند نقل نکرده است، و ما برای توضیح بیشتر جریان را از روی سیره حلبیه که مورد اعتماد مورخین سنی مذهب بالخصوص می‌باشد در اینجا نقل می‌کنیم:
در کتاب مزبور (ج 2 صفحه 339 ط مصر) مینویسد: هنگامی که عمرو بن عبد ود بمیدان آمد نود سال از عمرش گذشته بود پس فریاد زد: کیست که بجنگ من آید؟
علی بن ابی طالب کرم اللّه وجهه (که نزد رسول خدا صلی اللّه علیه و آله بود) برخاسته گفت: یا رسول اللّه من بجنگ او میروم، رسول خدا صلی اللّه علیه و آله فرمود: بنشین او عمرو بن عبد ود است، عمرو برای بار دوم فریاد زد و شروع کرد بسرزنش و توبیخ مسلمانان و گفت:
کجاست آن بهشتی که شما پندارید که هر که از شما کشته شود بدان جا میرود؟ آیا مردی نیست که بجنگ من بیاید؟ سپس این اشعار را خواند:
و لقد بحجت من النداءبجمعکم هل من مبارز
ان الشجاعة فی الفتیو الجود من خیر الغرائز (یعنی صدای من گرفت از بس فریاد زدم آیا مبارزی هست، همانا شجاعت
زندگانی محمد(ص) ،ج2،ص:164
(1) و چون علی بن ابی طالب از کشتن او فارغ شد اشعاری در این باره گفت که ابن

[(-)] وجود در جوانمرد از بهترین خصلتها است) در این مرتبه نیز علی برخاست و گفت: یا رسول اللّه من بجنگ او میروم، رسول خدا صلی اللّه علیه و آله فرمود: بنشین او عمرو بن وداست، عمرو برای بار سوم مبارز طلبید باز هم علی برخاست و گفت: یا رسول اللّه من بجنگ او میروم، رسول خدا صلی اللّه علیه و آله فرمود: او عمرو است؟ علی گفت: اگر چه عمرو باشد.
رسول خدا صلی اللّه علیه و آله بعلی اجازه داد و او بجنگ عمرو آمد و اشعار زیر را در پاسخ اشعار او سرود:
لا تعجلن فقد أتاکمجیب قولک غیر حاجز-
ذو نیة و بصیرةو الصدق منجی کل فائز (یعنی عجله مکن که پاسخ دهنده تو با بینائی کامل و تصمیمی راسخ آمد و صدق و راستی نجات دهنده هر

انسان رستگاری است).
و در حدیث دیگری است که رسول خدا صلی اللّه علیه و آله در آن حال شمشیر خود ذو الفقار را باو داد و زره خود را باو پوشانید و عمامه مخصوص خود را بر سر او بست، آنگاه دست بدعا برداشت و گفت: بار خدایا این برادر و پسر عموی من است! پروردگارا مرا تنها مگذار، و در حدیث دیگری است که رسول خدا صلی اللّه علیه و آله عمامه خود را از سر برداشت و سر را برهنه کرده گفت:
پروردگارا عبیدة را در جنگ بدر از من گرفتی و حمزة را در جنگ احد، و این علی است که برادر و عموزاده من است خدایا او را از من مگیر و مرا تنها مگذار ...
بالجمله علی کرم اللّه وجهه بنزد عمرو آمده گفت: ای عمرو تو با خدا عهد کرده‌ای که هیچگاه مردی از قریش تو را بیکی از دو کار مخیر نسازد جز اینکه یکی را بپذیری؟ عمرو گفت: آری، علی گفت: پس تو را باسلام دعوت می‌کنم؟ عمرو گفت: بدان نیازی ندارم علی فرمود: پس تو را بجنگ (یا به پیاده شدن) دعوت می‌کنم؟ تا آن جا که گوید:
و در حدیث دیگری است که چون علی مقابل او آمد چون کله خود بر سر داشت عمرو او را نشناخت و پرسید: تو کیستی؟ علی فرمود: من علی بن ابی طالب هستم، عمرو گفت ای برادرزاده چرا عموهایت که از تو بزرگتر بودند بجنگ من نیامدند زیرا من خوش ندارم خون تو را بریزم! و در حدیث دیگری است که گفت: من با پدرت رفیق بوده‌ام؟ علی در پاسخش فرمود: ولی من ناخوش ندارم که خونت را بریزم، در این حال بود که عمرو غضب کرد، علی کرم اللّه وجهه باو گفت: چگونه من با تو بجنگم که تو سواره‌ای و من پیاده هستم-
زندگانی محمد(ص) ،ج2،ص:165
(1) هشام در (ج 2 صفحه 225) سیرة نقل کرده است.

[(-)] پس تو هم پیاده شو! عمرو پیاده شد و با شمشیرش که گوئی شعله آتشی بود بعلی حمله کرد، علی بن ابی طالب سپر کشید ولی شمشیر عمرو آن سپر را شکافت و بسر آن جناب خورد، علی نیز باو مهلت نداده و با شمشیر از پشت سر گردنش را زد که بروی زمین افتاد و مسلمانان تکبیر گفتند رسول خدا صلی اللّه علیه و آله از صدای تکبیر دانست که علی کرم اللّه وجهه عمرو را بقتل رسانده است.
و در روایت است که رسول خدا صلی اللّه علیه و آله در آن حال فرمود: «فضیلت این کار علی بن ابی طالب که عمرو را کشت از عبادت جن و انس زیادتر است» ... و در پاسخ ابن تیمیه که گفته است: چگونه کشتن کافری فضیلتش زیادتر از عبادت جن و انس- حتی انبیاء- است؟ گوید:

برای آن که این کشتن دین را یاری کرد و کفار را مخذول ساخت.
سپس گوید: و در تفسیر فخر رازی است که رسول خدا صلی اللّه علیه و آله پس از قتل عمرو بن عبد ود بعلی کرم اللّه وجهه فرمود: یا علی خود را در برابر عمرو چگونه دیدی؟ علی پاسخ داد:
چنان دیدم که اگر تمامی مردم مدینه (یا تمامی مردم شهر) در یکسو بودند و من تنها در سوی دیگر بودم بر تمامی آنها پیروز میشدم ... (پایان کلام سیره حلبیه) و نظیر آنچه از سیره حلبیه نقل کردیم در سایر کتب اهل سنت نیز موجود است که ما بخاطر جامعیت در نقل و معروفیت کتاب مزبور آن را انتخاب کردیم. و اینک ببرخی از آنها اشاره میشود:
حاکم در مستدرک ج 3: 32 ط حیدر آباد بسند خود از رسول خدا صلی اللّه علیه و آله نقل کرده که فرمود: فضیلت نبرد و مبارزه علی بن ابی طالب با عمرو بن عبد ود در جنگ خندق بیش از اعمال امت من است تا روز قیامت.
و خطیب بغدادی در تاریخ بغداد ج 12: 19 ط مصر مانند این حدیث را نقل میکند و نیز اخطب خوارزم در مقتل الحسین ص 45 ط نجف، و قندوزی در ینابیع المودة ص 95 و 137 ط اسلامبول، و قاضی بهجت افندی در تاریخ آل محمد ص 57 حدیث را بهمین نحو نقل کرده‌اند.
و در برخی از احادیث است که فرمود: ضربت علی در روز خندق بهتر از عبادت ثقلین است مانند حدیث علامه ایجی در مواقف ص 617 ط اسلامبول و تفتازانی در شرح مقاصد ج 2: 230 ط آستانه و غیر اینها که در احقاق الحق ج 6: 4- 8، و ج 8: 367- 382 نقل شده مراجعه شود.
زندگانی محمد(ص) ،ج2،ص:166
(1) عکرمة بن ابی جهل که جریان کشته شدن عمرو (و ضرب دست علی بن ابی طالب علیه السلام) را دید نیزه‌اش را بزمین انداخت و فرار کرد، و حسان بن ثابت درباره فرار کردن او اشعاری گفت [(1)]

تیر خوردن سعد بن معاذ:

(چنانچه گفتیم در جنگ خندق بیشتر روزها طرفین بسوی یک دیگر تیر پرتاب میکردند و بواسطه خندقی که میان دو لشگر قرار داشت جنگ تن بتن و گلاویز شدن جنگجویان با یک دیگر کمتر اتفاق میافتاد و از این رو مجروحین و یا مقتولین این جنگ بیشتر بوسیله تیرهائی بود که بسوی یک دیگر پرتاب میکردند).
از جمله کسانی که تیر به رگ اکحل او خورد و (پس از چند روز) منجر بمرگ او گردید سعد بن معاذ- رئیس قبیله اوس- بود، و در اینکه آن کس که این تیر را باو زد چه شخصی بود اختلاف است، برخی گویند: نامش: حبّان بن قیس بوده، و برخی گویند: ابو اسامة حشمی بوده و اشعاری نیز در این باره سروده است [(2)] و بعقیده ابن هشام قاتل سعد بن معاذ شخصی بنام خفاجة بن عاصم بود.
و بالجمله آن تیر که بسعد بن معاذ اصابت کرد سر را بسوی آسمان بلند کرده گفت: بار خدایا اگر هنوز جنگ با قریش پایان نیافته و باز هم بنا هست مسلمانان بجنگ با قریش بروند مرا زنده بدار تا در آن جنگهای دیگر هم شرکت کنم، زیرا چیزی نزد من محبوبتر از جنگ با آنها نیست آنهایی که پیامبر تو را آزار کرده و او را تکذیب نموده از شهرش بیرون کردند و اگر جنگ با قریش بآخر رسیده این زخم را شهادت من قرار ده ولی مرا زنده بدار تا دیده‌ام درباره سرنوشت یهود بنی قریظه روشن گردد و سزای خیانتی را که بمسلمین کردند ببینم (آنگاه مرگم را برسان و چنان هم شد چنانچه شرحش پس از این بیاید).

_____

[(1)] سیرة ج 2: 226.
[(2)] ابن هشام اشعار مزبور را در ج 2 سیره صفحه 227 نقل کرده است.
زندگانی محمد(ص) ،ج2،ص:167
(1)

شجاعت عجیب صفیه دختر عبد المطلب و ترس عجیب حسان بن ثابت:

رسول خدا صلی اللّه علیه و آله چنانچه پیش از این گفتیم دستور داده بود زنان و کودکان را در قلعه‌ها جا دهند، و هر دسته از آنها در یکی از قلعه‌های مدینه جایگیر شده بودند از آن جمله صفیه دختر عبد المطلب (عمه رسول خدا صلی اللّه علیه و آله) بود که با دسته از زنها در قلعه فارع که متعلق بحسان بن ثابت شاعر معروف بود جای داشت.
حسان بن ثابت (با اینکه در سرودن اشعار و مذمت بزرگان قریش بی‌باک بود ولی) از جنگ و زد و خورد بی‌اندازه ترسناک بود، از این رو (چنانچه مورخین گفته‌اند رسول خدا صلی اللّه علیه و آله همیشه او را از جنگ معاف میداشت، و آن روز) پیش زنان و کودکان در قلعه مانده بود.
یهود بنی قریظة پس از اینکه پیمان خود را شکستند در صدد جنگ برآمده و برخی از آنها لباس جنگ پوشیده بمیان شهر آمدند و افرادی را که سر راه خود میدیدند متعرضشان میشدند.
صفیه گوید: یکی از یهودیان بنی قریظة بکنار قلعه که ما در آن بودیم آمد و شروع بگردش بدور آن قلعه کرد تا بلکه راهی بداخل آن پیدا کند و کسی هم نبود که از او دفاع کند، زیرا رسول خدا صلی اللّه علیه و آله و مسلمین در میدان جنگ بودند و نمی‌توانستند آنجا را رها کرده برای محافظت ما بشهر بیایند، از این رو من بحسان بن ثابت گفتم: این یهودی مشغول گردش در اطراف قلعه است، و ممکن است جائی پیدا کند و بداخل قلعه بیاید، رسول خدا صلی اللّه علیه و آله و سایر مسلمانان هم که در برابر دشمن هستند و نمی‌توانند بما کمکی بکنند، پس تو از جا برخیز و او را بقتل برسان حسان گفت: ای دختر عبد المطلب خدایت بیامرزد، بخدا تو خود میدانی که من مرد این کار نیستم و کشتن او از عهده من خارج است.
صفیه گوید: این پاسخ را که من از حسان شنیدم کمرم را محکم بستم سپس عمودی [(1)] بدست گرفته از قلعه بزیر آمدم و بدان یهودی حمله کردم و با آن

_____

[(1)] ظاهرا مقصود از عمود در اینجا چوبی بوده.
زندگانی محمد(ص) ،ج2،ص:168
(1) عمود او را از پای درآوردم آنگاه بقلعه باز گشتم و بحسان گفتم: من او را کشتم اکنون تو برخیز و جامه و اسلحه‌اش را برگیر و اگر مرد نبود من خودم این کار را می‌کردم؟
حسان گفت: ای دختر عبد المطلب مرا بجامه و اسلحه او احتیاجی نیست مرا بحال خود واگذار (و این اندازه هم جرئت نکرد از قلعه بیرون آید).

کمکی که نعیم بن مسعود در آن موقع حساس بمسلمین کرد:

اشاره

هر روز که بر محاصره اهل مدینه میگذشت کار بر مسلمانان سخت‌تر میشد و اضطراب و وحشت بیشتری از ادامه آن وضع دچار آنان می‌گشت در این موقع حساس یک نفر شخص تازه مسلمان و با نفوذ و محترمی از لشگر دشمن سبب شد که بفاصله کوتاهی منجر بکوچ کردن قریش گردد و جریان جنگ را بطور غیر منتظره ای بنفع مسلمین پایان دهد.
آن شخص نعیم بن مسعود بود که از رؤسای قبیله غطفان و جزء لشگر قریش بود او در آن وقتی که کار بنهایت درجه شدت و سختی رسیده بود خود را برسول خدا صلی اللّه علیه و آله رسانده و عرض کرد: یا رسول اللّه من مسلمان شده‌ام ولی قوم من از این جریان اطلاعی ندارند اکنون هر خدمتی از من ساخته باشد انجام میدهم.
رسول خدا صلی اللّه علیه و آله فرمود: تو یک نفر بیش نیستی ولی اگر بتوانی بوسیله‌ای میان لشگر دشمن اختلاف بینداز زیرا نیرنگ در جنگها بکار رود، نعیم بن مسعود از آنجا یکسر بنزد بنی قریظه که سابقه رفاقتی با آنها داشت بیامد و بآنها گفت:
ای بنی قریظه دوستی مرا نسبت بخود دانسته‌اید و از خصوصیتی که من با شما دارم بخوبی آگاهید؟ گفتند: آری ما نسبت بدوستی و وفاداری تو معتقد هستیم و از هر گونه اتهامی مبرّا هستی.
نعیم گفت: (آمده‌ام تا بشما بگویم) که قریش و غطفان مانند شما نیستند، زیرا اینجا شهر شما است، زن و بچه و دارائی شما همه در این سرزمین است، و نمی- توانید از اینجا بجای دیگری بروید ولی قریش و غطفان تنها برای جنگ با محمّد
زندگانی محمد(ص) ،ج2،ص:169
(1) باینجا آمده‌اند. و دارائی و زن و بچه آنها در جای دیگری است، اینها اگر توانستند که دستبردی میزنند و غنیمتی بدست میآورند و از فرصت بنفع خود استفاده میکنند و اگر نتوانستند و اوضاع را تاریک دیدند بشهرها و بلاد خود مراجعت می‌کنند و شما را در این شهر در برابر این مرد تنها میگذارند، و آن وقت است که شما نیروی مقاومت با او را ندارید، بنابر این تا عده‌ای از بزرگان قریش و غطفان را بعنوان گروگان نگیرید و ببودن آنها در نزد خود مطمئن نشوید اقدام بجنگ با محمّد نکنید.
بنی قریظه گفتند: مصلحت در همین کاری است که تو گفتی و باید آنرا انجام داد.
از آن سو بنزد قریش آمده بابو سفیان و سایر سران آنها گفت: شما از

دوستی و صمیمیت من نسبت بخود آگاهید و میدانید که مرا با محمّد کاری نیست، و اکنون خبری شنیده‌ام که روی دوستی با شما خود را موظف دانستم که آنرا باطلاع شما برسانم ولی باید پیش خودتان مکتوم بماند.
گفتند: مطمئن باش که بکسی نخواهیم گفت.
نعیم گفت آگاه باشید که یهودیان از شکستن پیمان خود با محمّد پشیمان شده‌اند و برای جبران این کار نزد محمّد فرستاده و برای او پیغام داده‌اند که ما از کار خود پشیمان شده‌ایم آیا اگر ما نیرنگی بزنیم و گروهی از بزرگان قریش و غطفان را بعنوان گروگان بگیریم و تسلیم تو کنیم تا آنها را گردن بزنی، آنگاه با تو همدست شویم تا بقیه را از بین ببریم در این صورت از ما راضی میشوی و عهد شکنی ما را نادیده میگیری؟ محمّد در پاسخشان گفته است: آری، و این پیشنهاد را از ایشان پذیرفته است.
و از این رو اگر بنی قریظة کسی بنزد شما فرستادند و خواستند تا افرادی را از شما بعنوان گروگان بگیرند مبادا قبول کنید و کسی را بدست آنها بسپارید! از آنجا بنزد قبیله خود غطفان آمد و بآنها گفت: ای گروه غطفان شما قوم و قبیله و عشیره من هستید و هیچکس پیش من محبوبتر از شما نیست و گمان
زندگانی محمد(ص) ،ج2،ص:170
(1) ندارم نسبت بمن بد گمان باشید؟ همگی پاسخ دادند: چنین است که میگوئی و ما نسبت بتو هیچگونه سوء ظنی نداریم، گفت: پس باید آنچه میگویم پنهان دارید و جائی افشا نکنید، گفتند: چنان کنیم اکنون بگو چه مطلبی داری؟
نعیم آنچه را بقریش گفته بود بآنها نیز گفت و آنها را از تسلیم افرادی از خود بعنوان گروگان بیهود بنی قریظة بر حذر داشت.

تفرقه در میان دشمن:

از آنجا که خدا میخواست تدبیر نعیم بن مسعود در تفرقه دشمن بی‌اندازه مؤثر واقع شد، و در شبی که مصادف با شب شنبه بود ابو سفیان عکرمة بن ابی جهل را باتفاق چند تن از سرشناسان قریش و غطفان بنزد یهود بنی قریظة فرستاد و برای آنها پیغام داد که ما نمی‌توانیم زیاد در این شهر بمانیم، اسبان و شتران ما دارند هلاک میشوند و بیش از این توقف برای ما ممکن نیست، از این رو آماده باشید تا فردا همگی حمله را شروع کنیم و کار محمّد را یکسره کنیم.
بنی قریظه در جواب آنها گفتند: فردا که شنبه است و ما در چنین روزی بهیچ کاری دست نمیزنیم، و از این گذشته تا چند تن از بزرگانتان را بعنوان گروگان بما ندهید ما اقدام بجنگ نمیکنیم، زیرا ممکن است جنگ ادامه پیدا کند و کار را بر شما سخت کند و شما نتوانید مقاومت کنید و بشهر و دیار خود برگردید و ما را در برابر این مرد تنها بگذارید، و آن وقت است که ما نیروی جنگ با او را نداریم! فرستادگان ابو سفیان که برگشتند و پاسخ یهود را باطلاع قریش و غطفان رساندند اینان گفتند: بخدا نعیم بن مسعود نصیحت خوبی بشما کرد و سخنش راست بود، از این رو برای بنی قریظة پیغام فرستادند که بخدا ما یک نفر هم گروگان بشما نمیدهیم اگر خواستید که آماده جنگ باشید و گر نه ما گروگان نمیدهیم.
یهود که این سخن را شنیدند گفتند: بخدا نعیم بن مسعود نصیحت خوبی بما کرد و حقیقتی را بما گوشزد کرد، اینان میخواهند جنگ را شروع کنند تا اگر بتوانند دستبردی بزنند و از فرصت استفاده کنند و اگر نتوانستند ما را تنها
زندگانی محمد(ص) ،ج2،ص:171
(1) گذارده و بسوی بلاد خویش فرار کنند، از این رو برای قریش و غطفان پیغام دادند بخدا سوگند تا افرادی را بعنوان گروگان بما ندهید ما اقدام بجنگ نخواهیم کرد (بدنبال این پیغامها و تفرقه و اختلافی که میان دشمن افتاد) خدای تعالی نیز باد را توأم با سرمای سختی بر آنها مسلط کرد (تا یکسره تصمیم آنها را بکوچ کردن قطعی ساخت) باد و طوفان در آن شب غوغا کرد، دیگها را برگرداند، خیمه ها را از جا کند، (آتشی بجا نگذارد و همه را خاموش کرد، و خلاصه آنها را بستوه آورد).

مأموریت حذیفة بن یمان:

خبر اختلاف و تفرقه میان دشمن که باطلاع رسول خدا صلی اللّه علیه و آله رسید حضرت حذیفة را طلبید و او را مأمور ساخت تا چون شب شود بمیان لشگر دشمن برود و از وضع و تصمیم آنها رسول خدا صلی اللّه علیه و آله را با خبر سازد.
گویند: روزی مردی از اهل کوفه بحذیفة بن یمان گفت: راستی شما رسول خدا صلی اللّه علیه و آله را دیده‌اید و با او مصاحبت داشته‌اید؟ گفت: آری، مرد کوفی گفت:
رفتار شما با آن حضرت چگونه بود؟ حذیفة گفت: تا جائی که در وسع و طاقت ما بود فرمانبرداری داشتیم.
مرد کوفی گفت: بخدا اگر ما آن حضرت را دیده بودیم او را بر دوش خود سوار میکردیم و نمی‌گذاردیم روی زمین راه برود.
حذیفه گفت: ای مرد بخدا ما در جنگ خندق نزد رسول خدا صلی اللّه علیه و آله بودیم و چون شب شد آن حضرت قدری از شب را نماز خواند آنگاه بسوی ما متوجه شده فرمود: کیست که برود و ببیند اینان چه میکنند و برگردد- و از اینکه فرمود برگردد معلوم بود که برمیگردد- و هر کس که این کار را انجام دهد من از خدای تعالی میخواهم تا او را در بهشت رفیق من گرداند! سرما و گرسنگی و ترس چنان شدید بود که حتی یک نفر هم جواب آن حضرت را نداد، رسول خدا صلی اللّه علیه و آله که چنان دید مرا صدا زد، من چاره‌ای نداشتم جز اینکه
زندگانی محمد(ص) ،ج2،ص:172
(1) پاسخ او را بدهم از این رو برخاسته بنزد آن حضرت رفتم، فرمود: ای حذیفه در میان اینان (لشگر دشمن) برو و ببین چه میکنند، و مبادا کاری دیگر انجام دهی تا اینکه بنزد ما مراجعت کنی! حذیفه گوید: من خود را بمیان لشگر قریش رساندم دیدم باد و سرما هنگامه برپا کرده دیگی و آتشی بجای نگذارده، خیمه و چادری سر پا نمانده در این میان ابو سفیان را دیدم که بپاخاست و پیش از آنکه شروع بسخن کند گفت:
هر یک از شما نگران باشد که پهلوی او بیگانه نباشد.
حذیفه گوید: من (برای اینکه شناخته نشوم پیشدستی کردم و) دست مردی که در کنارم نشسته بود گرفتم و پرسیدم: تو کیستی گفت: فلان [(1)].
سپس گفت: ای گروه قریش بخدا این سرزمین جای ماندن نیست و اسب و شتری برای ما باقی نگذارد و همگی هلاک شدند، و از آن سو یهود بنی قریظه هم بمخالفت با ما برخاستند و بما خیانت کردند، باد و طوفان هم که

می‌بینید چه میکند نه دیگی بر سر بار گذارده و نه آتشی بجای نهاده و نه خانه و چادری سر پا مانده (بیش از این ماندن ما در اینجا صلاح نیست و هم اکنون) بسوی مکه کوچ کنید که من حرکت کردم، این را گفت و (از عجله‌ای که داشت) بر شتر خویش که زانویش را هنوز باز نکرده بود سوار شد و با تازیانه بر او زد که برخیزد و شتر سه بار بر زمین خورد تا بالاخره از جا برخاست و ابو سفیان همانطور که سوار بود زانوی شتر را باز کرد.
حذیفه گوید: اگر رسول خدا صلی اللّه علیه و آله بمن نسپرده بود که کار دیگری نکنی همانساعت من بخوبی می‌توانستم ابو سفیان را با تیر از پای درآورم.

[(1)] و در سیره حلبیه (ج 2: 349) است که حذیفة گوید: من بدست مردی که طرف راستم نشسته بود زده و گفتم: تو کیستی؟ گفت: معاویة بن ابی سفیان، پس متوجه دست چپم شده و دست کسی که طرف چپم نشسته بود گرفته و گفتم: تو کیستی؟ گفت عمرو بن عاص.)
زندگانی محمد(ص) ،ج2،ص:173
(1) حذیفه بیش از این تأمل نکرد و بسوی رسول خدا صلی اللّه علیه و آله بازگشت، گوید:
هنگامی رسیدم که آن حضرت کسائی را بر دوش افکنده و مشغول نماز بود، و چون مرا بدید در زیر آن کساء در کنار پای خود خوابانید و چون سلام نماز را داد جریان را بعرض او رساندم.
طولی نکشید که قبیله غطفان نیز وقتی فهمیدند قریش حرکت کرده‌اند از مدینه کوچ کردند، و چون صبح شد همه آنها رفته بودند و کسی از آنها بجای نمانده بود و رسول خدا صلی اللّه علیه و آله نیز با مسلمانان بشهر باز گشتند، و لباس جنگ را از تن بیرون کردند.

غزوه بنی قریظة (سال پنجم هجرت)

اشاره

چون ظهر همانروز شد جبرئیل در حالیکه عمامه از استبرق بر سر داشت و سوار بر استری بود که روی زینش پارچه از دیبا افتاده بود بنزد رسول خدا صلی اللّه علیه و آله آمده گفت یا رسول اللّه! آیا اسلحه را بر زمین گذاردی؟ فرمود: آری، جبرئیل گفت: ولی فرشتگان هنوز اسلحه را زمین نگذارده‌اند، و هم اکنون از تعقیب لشگر قریش و همدستانشان بر می‌گردند، و خدای عز وجل دستور فرماید تو نیز بسوی بنی قریظه حرکت کنی، و من از جلو میروم تا زلزله در قلاع ایشان بیندازم.
پس رسول خدا صلی اللّه علیه و آله دستور داد ندا در دادند که: هر کس مطیع و فرمانبردار خدا و رسول است نماز عصر را در بنی قریظه بجای آورد.
و بدنبال این دستور ابن ام مکتوم را در مدینه منصوب فرمود و با مسلمانان بسوی قلاع بنی قریظه حرکت کرد، و پرچم را بدست علی بن ابی طالب داد و او را با گروهی از پیش فرستاد، علی بن ابی طالب تا پای قلعه‌های بنی قریظه آمد و خشمگین از نزد آنها باز گشت زیرا سخنان زشت و ناروائی نسبت برسول خدا صلی اللّه علیه و آله از ایشان شنید. و در راه برسول خدا صلی اللّه علیه و آله برخورده بآنحضرت عرض کرد: یا رسول اللّه شما
زندگانی محمد(ص) ،ج2،ص:174
(1) باین مردم خبیث نزدیک نشوید. فرمود: چرا؟ مثل اینکه سخنان زشتی از ایشان شنیده‌ای؟ عرض کرد: آری، فرمود: اگر مرا ببینند از آن سخنان خودداری می‌کنند، و چون رسول خدا صلی اللّه علیه و آله نزدیک قلعه‌های آنها رسید ایشان را مخاطب ساخته فرمود: «ای برادران بوزینه (و ای بوزینه صفتان) چگونه خداوند شما را خوار کرد و عذاب خود را بر شما نازل کرد»؟
در پاسخ آن حضرت گفتند: ای ابا القاسم تو که مرد نادانی نبودی! افراد مسلمان تا آخر شب همگی خود را از مدینه برسول خدا صلی اللّه علیه و آله رساندند و محاصره بنی قریظه شروع شد و بیست و پنج روز محاصره ایشان بطول انجامید تا بالاخره بتنگ آمده ناچار بتسلیم شدند.
و در آن شبی که فردای آن روز تسلیم شدند کعب بن اسد- بزرگ آنها- یهود مزبور را جمع کرده گفت: ای گروه یهود می‌بینید که ما در چه وضعی قرار گرفته‌ایم اکنون یکی از سه پیشنهاد مرا بپذیرید:
یا اینکه از دین او پیروی کرده و مسلمان شوید و شما هم میدانید که او

پیغمبر است و در کتابهای خود هم آنرا خوانده‌اید، و اگر این کار را بکنید از این پس در امن و آسایش زندگی خواهید کرد و خود و اموال و زن و بچه‌تان نیز محفوظ خواهد ماند؟ گفتند: ما هرگز چنین کاری نخواهیم کرد و از تورات دست بردار نیستیم گفت: پس بیائید تا این زن و بچه را بدست خود بکشیم که خیالمان از اسارت اینها آسوده باشد، آنگاه شمشیرهای خود را بدست گرفته از قلعه‌ها بیرون بریزیم و بمحمد و یارانش حمله کنیم، پس اگر هلاک شدیم که ترسی از اسارت زن و بچه نداریم، و اگر پیروز شدیم که بعد هم ممکن است زن و بچه پیدا کرد؟ گفتند:
چگونه این بیچارگان را بکشیم! و زندگی پس از آنها برای ما چه لذتی دارد؟
گفت: حال که این دو پیشنهاد را نپذیرفتید پس بیائید امشب که شب شنبه است و خیال محمّد و یارانش از ما آسوده است بآنها شبیخون بزنیم شاید آنها را تار و مار کنیم؟ گفتند: چگونه شنبه خود را خراب کنیم و کاری که پیشینیان ما
زندگانی محمد(ص) ،ج2،ص:175
(1) نکرده‌اند ما اقدام بچنین کاری بکنیم؟
کعب که این سخنان را از آنها شنید گفت:
تا بحال یک نفر شما از روی تدبیر و عقل کار خود را انجام نداده است.

خیانت ابو لبابة و توبه او:

بنی قریظه که خود را ناچار بتسلیم دیدند کسی را بنزد رسول خدا صلی اللّه علیه و آله فرستاده از او خواستند که ابو لبابه را نزدشان بفرستد تا با او درباره کار خود مشورت کنند، حضرت ابو لبابه را بنزد ایشان فرستاد، و چون ابو لبابه وارد قلعه ایشان شد زنان و کودکان دورش را گرفته بگریه و زاری پرداختند.
ابو لبابه دلش بحال آنها سوخت و چون بنی قریظه از او پرسیدند: آیا ما بحکم محمّد راضی شویم و گردن نهیم؟ او در حالیکه بحلق خود اشاره میکرد و بدین وسیله بآنها فهماند که کشته خواهید شد. گفت: آری. ولی در همانحال متوجه شد که به پیغمبر و مسلمین خیانت کرده بدین جهت از آنجا که بیرون آمد یکسر بمسجد رفت و خود را بستون مسجد بست و گفت: تا خدا توبه مرا نیامرزد از اینجا حرکت نمیکنم و با خود عهد کرد که نزد بنی قریظة نرود و در زمینی که در آن بخدا و رسول خیانت کرده قدم نگذارد.
وقتی رسول خدا صلی اللّه علیه و آله دید مراجعت ابو لبابة طول کشید و از جریان مطلع شد فرمود: اگر بنزد من میآمد برای او از خدا طلب آمرزش میکردم، ولی الحال که این کار را کرده باید همانجا باشد و من او را باز نمی‌کنم تا خدا توبه‌اش را قبول کند.
لذا ابو لبابة بهمانحال بود فقط در مواقع نماز همسرش میآمد و دستهای او را میگشود و پس از نماز دوباره او را می‌بست تا اینکه پس از گذشتن شش روز شبی رسول خدا صلی اللّه علیه و آله در منزل ام سلمة بود که هنگام سحر آیه درباره ابو لبابة نازل شد و توبه‌اش پذیرفته شد، ام سلمة گوید: هنگام سحر بود که دیدم رسول خدا صلی اللّه علیه و آله میخندد.
گفتم: یا رسول اللّه سبب خنده شما چیست؟
فرمود: توبه ابو لبابة قبول شد و خدا از او درگذشت.
زندگانی محمد(ص) ،ج2،ص:176
(1) گفتم: یا رسول اللّه اجازه میدهید من این بشارت را باو بدهم؟ فرمود: آری.
و چون هنوز حجاب بر زنان فرض نشده بود ام سلمة پرده اطاق خود را که مشرف بمسجد بود کنار زد و گفت: ای ابو لبابة مژده باد که خدا توبه‌ات را قبول کرد.
مردم که از این جریان مطلع شدند بسوی ابو لبابة هجوم آوردند که دستهایش را باز کنند ولی او مانع شده گفت: نه بخدا سوگند باید خود رسول خدا صلی اللّه علیه و آله بدست خود مرا باز کند، لذا بهمانحال بود

تا هنگامی که آن حضرت برای نماز صبح بمسجد رفت او را از ستون باز کرد.
ابن هشام گوید: آیه که درباره توبه ابو لبابة نازل شد این آیه بود:
«و دیگران کسانی هستند که بگناه خود اعتراف کردند و عمل خوب و بد را بهم مخلوط کردند امید است که خدا توبه ایشان را بپذیرد که البته خدا آمرزنده و مهربان است» [(1)].
و ابن اسحاق گوید: در آن شبی که فردای آن بنی قریظة تسلیم شدند چند نفر از یهودیان بنی هذیل که نسبشان از بنی قریظة جدا بود ولی در قلعه ایشان سکونت داشتند مسلمان شدند و اینان سه نفر بودند بنامهای: ثعلبة بن سعیه، و اسید بن سعیة و اسعد بن عبید که آنها با عمرو بن سعد- یکی از افراد بنی قریظة- که پیمان شکنی نکرده بود و بعهد خود با رسول خدا صلی اللّه علیه و آله وفادار مانده بود نجات یافتند [(2)]

حکمیت سعد بن معاذ درباره بنی قریظة:

هنگامی که بنی قریظة تسلیم شدند قبیله اوس بنزد رسول خدا صلی اللّه علیه و آله آمده گفتند: یا رسول اللّه اینها در مقابل خزرج هم پیمانان ما بوده‌اند، و همانطور که در

_____

[(1)] سوره توبه آیه 109.
[(2)] ابن هشام داستانی از کیفیت نجات یافتن عمرو بن سعد نقل کرده که هر که خواهد بسیرة ج 2: 238 مراجعه کند.)
زندگانی محمد(ص) ،ج2،ص:177
(1) باره یهود بنی قینقاع بخاطر خزرج ارفاق کردی درباره اینان نیز بخاطر ما ارفاق کن.
رسول خدا صلی اللّه علیه و آله فرمود: حاضرید یک نفر از قبیله اوس درباره ایشان حکم کند؟ گفتند: آری، فرمود: سعد بن معاذ [(1)] درباره ایشان حکم کند و هر چه او حکم داد ما همانطور رفتار میکنیم آنها پذیرفتند و بدنبال سعد که در خیمه «رفیدة» جای داشت رفتند.
و رفیدة نام زنی بود از قبیله اسلم که در مسجد خیمه زده بود و خود را برای مداوای مجروحین و زخمیهای مسلمانانی که کسی را نداشتند آماده کرده بود، هنگامی که در جنگ خندق سعد بن معاذ تیر خورد رسول خدا صلی اللّه علیه و آله بقبیله‌اش فرمود: او را بخیمه رفیده ببرید تا بهمین نزدیکیها من بعیادتش خواهم آمد، و چون رسول خدا صلی اللّه علیه و آله حکمیت بنی قریظة را بسعد سپرد قبیله‌اش بنزد او آمده متکائی برای او تهیه کردند و بر الاغی سوارش کرده بسوی قلعه‌های بنی قریظة حرکتش دادند، و در راه از او میخواستند که درباره آنها ارفاق کند و حکم مساعدی بدهد و باو میگفتند: رسول خدا این کار را بتو واگذار کرده تا نسبت بآنها نیکی کنی ... و امثال این سخنان را تکرار میکردند.
بالاخره سعد که دید هر کس بنحوی سفارش آنها را میکند و تقاضائی دارد سکوت خود را شکست و گفت: برای سعد روزی فرا رسیده که در راه خدا از کسی واهمه نکند و سرزنش و ملامت مردم او را از حق منحرف نسازد.
این سخن سعد از نیت قلبی او و تصمیمی که درباره حکم خود داشت پرده برداشت و بهمین جهت بعضی از آنهایی که همراه سعد بودند و این سخن را شنیدند بمیان بنی عبد الاشهل آمدند و با اینکه هنوز سعد حکمی نکرده بود و بقلعه‌های بنی قریظة نرسیده بود بآنها گفتند: مردان بنی قریظه کشته شدند.

[(1)] چنانچه پیش از این گفته شد: سعد بن معاذ رئیس قبیله اوس و مرد محترمی بوده است.)
زندگانی محمد(ص) ،ج2،ص:178
(1) هنگامی که سعد بنزد رسول خدا صلی اللّه علیه و آله رسید آن حضرت رو بمسلمانها کرده فرمود: برخیزید و بنزد بزرگ خود بروید- و معلوم نشد که مقصود آن حضرت همه حاضرین از مسلمانان بودند یا انصار تنها- بالجمله آنها بنزد سعد آمده و پیش از آنکه وارد مجلس رسول خدا صلی اللّه علیه و آله شود باو گفتند: ای ابا عمرو همانا رسول خدا صلی اللّه علیه و آله تعیین سرنوشت بنی قریظة را بتو محول کرده تا تو درباره ایشان حکم کنی! سعد گفت: با خدا عهد میکنید که هر چه من حکم کردم بپذیرید؟ گفتند: آری.
آنگاه متوجه سمتی که رسول خدا صلی اللّه علیه و آله در آنجا نشسته بود شده گفت: کسانی هم که این طرف هستند حکم مرا قبول دارند- و اینکه آن حضرت را بالخصوص مخاطب قرار نداد روی احترامی بود که از آن حضرت کرد-؟ رسول خدا صلی اللّه علیه و آله فرمود: آری، سعد گفت: پس من حکم میکنم که مردانشان کشته شوند و اموالشان تقسیم شود، و زنان و کودکانشان باسارت مسلمانان درآیند! رسول خدا صلی اللّه علیه و آله فرمود: ای سعد آنچه حکم خدا در بالای هفت آسمان بود درباره اینها بهمان حکم کردی.
ابن هشام گوید: خود یهود بنی قریظة نیز بحکمیت سعد بن معاذ راضی شدند و جهتش این بود که در ایام محاصره روزی علی بن ابی طالب در برابر سپاه مسلمین ایستاد و فریاد زد: ای سپاه ایمان (حمله افکنید) سپس خود با زبیر بن عوام پیش رفته و فرمود: بخدا یا امروز مانند حمزة شربت شهادت را مینوشم و یا وارد قلعه اینها میشوم! یهود (که این تصمیم را از دلاور معروف اسلام دیدند) گفتند: ما بحکم سعد بن معاذ راضی هستیم.
بالجمله رسول خدا صلی اللّه علیه و آله دستور داد آنها را بمدینه بیاورند و در خانه (زنی بنام کیسة) دختر حارث- که از قبیله بنی النجار بود- زندانی کنند، سپس ببازار مدینه آمد و دستور داد در آنجا گودالهائی کندند آنگاه مردانشان را که ششصد یا هفتصد نفر بودند- و برخی تا نهصد نفر هم گفته‌اند- دسته دسته آوردند، و در کنار آن گودالها گردن زدند.
زندگانی محمد(ص) ،ج2،ص:179
(1) و هنگامی که حیی بن اخطب را آوردند رو برسول خدا صلی اللّه علیه و آله کرده گفت بخدا سوگند هیچگاه از دشمنی با تو خود را سرزنش نکرده (و پشیمان نشده‌ام) ولی هر کس از یاری خدا دست برداشت

بالاخره خوار میشود، سپس رو بمردم کرده گفت: ای مردم از فرمان خدا باکی نیست این سرنوشتی بود که خدا بر بنی اسرائیل مقدر کرده بود [(1)].
بدین ترتیب مردان ایشان کشته شدند، و زنان و کودکانشان باسارت درآمدند تنها یک زن از آنها بود که او را نیز بجرم اینکه سنگی بر سر خلاد بن سوید انداخته و او را کشته بود قصاص کرده و او را کشتند.
عایشه گوید: پیش از آنکه آن زن را بقتل برسانند در نزد من نشسته بود و با من صحبت میکرد و با اینکه میدانست در همانحال مردانشان دسته دسته در بازار کشته میشوند بخنده و گفتگوی با من مشغول بود که ناگاه او را باسم صدا زدند، او پاسخ داد: منم. از او پرسیدم: برای چه تو را میخواهند؟ گفت: میخواهند مرا بکشند! پرسیدم: برای چه؟ گفت: بخاطر جرمی که کرده‌ام، سپس او را بردند و گردنش را زدند. عایشه هر وقت این داستان را تعریف میکرد میگفت: بخدا خیلی برای من شگفت‌آور بود و هرگز فراموش نمیکنم که آن زن با اینکه میدانست او را میکشند چگونه با خیالی آسوده با من گفتگو میکرد و آنطور شادان و خندان بود

در میان یهود بنی قریظة مردی بود بنام زبیر بن باطا که در زمان جاهلیت در جنگ بعاث خدمت بزرگی به ثابت بن قیس (یکی از مسلمانان) کرده بود و او را از مرگ نجات داده بود، هنگامی که قرار شد مردان بنی قریظة را بکشند ثابت بن قیس که پیر مردی شده بود بنزد زبیر آمده گفت: مرا می‌شناسی؟ زبیر گفت: چگونه میشود که تو را نشناسم.

_____

[(1)] در اینجا یکی از افراد یهود بنام جبل بن جوال که بعدا مسلمان شد دو شعر در باره حیی بن اخطب گفته که ابن هشام در سیرة ج 2: 241 نقل کرده است.)

زندگانی محمد(ص) ،ج2،ص:180

(1) ثابت گفت: امروز آمده‌ام تا بجبران خدمتی که در آن روز بمن کردی تو را از مرگ نجات دهم؟ زبیر گفت: شخص کریم چنین است که پاداش مردانگی و گذشت مرد کریم را بخوبی میدهد، (یا اینکه گفت: کریمی بکریمی پاداش میدهد).

ثابت بن قیس بدنبال این گفتگو بنزد رسول خدا صلی اللّه علیه و آله آمده عرض کرد:

یا رسول اللّه این زبیر بگردن من حقی و منتی دارد که من میل دارم امروز آنرا تلافی کنم و خواهش دارم او را بمن ببخشی و از قتلش صرف نظر کنی؟

رسول خدا صلی اللّه علیه و آله فرمود: او را بتو بخشیدم.

ثابت بنزد او آمده گفت: رسول خدا صلی اللّه علیه و آله تو را بمن بخشید!

زبیر گفت:

پیر مردی مانند من زندگی بدون زن و بچه برایش چه لذتی دارد؟

ثابت دوباره بنزد رسول خدا صلی اللّه علیه و آله برگشت و عرض کرد: یا رسول اللّه زن و فرزندش را نیز بمن ببخشید؟ فرمود: آنها را هم بتو بخشیدم.

ثابت بنزد او آمده گفت: زن و فرزندت را هم از اسارت نجات دادم.

زبیر گفت: در سرزمین حجاز خانواده‌ای که مال و ثروتی نداشته باشند چگونه میتوانند زندگی کنند؟ ثابت برای بار سوم بنزد رسول خدا صلی اللّه علیه و آله آمده عرض کرد: یا رسول اللّه مال او را هم باو بدهید؟ فرمود: آنرا هم بتو واگذار کردیم.

ثابت بنزد او آمده گفت: مالت را هم گرفتم! زبیر که خیالش آسوده شده

بود پرسید: ای ثابت بگو: کعب بن اسد آن مرد زیبا روی چه شد؟ ثابت گفت: او را کشتند. پرسید: حیی بن اخطب آن مرد بزرگ بچه سرنوشتی دچار شد؟ همان پاسخ را داد. پرسید: دلاور بنی قریظة: غزال بن سموءل چه شد؟ همان پاسخ را از ثابت شنید، و خلاصه عده‌ای را پرسید و او در جواب می‌گفت: آنها را (بجرم خیانت و پیمان شکنیشان) کشتند.
زبیر گفت: پس از تو خواهش میکنم که مرا هم بآنها ملحق کنی که بخدا زندگی پس از آنها برای من لذتی ندارد، و دل من برای دیدار آن عزیزان بقدری
زندگانی محمد(ص) ،ج2،ص:181
(1) تنگ شده که مایل نیستم دقیقه‌ای در این جهان زنده بمانم.
ثابت که این حرف را از او شنید گردنش را زد و برفقایش ملحق ساخت.

نجات رفاعة بن سموءل بشفاعت سلمی:

سلمی زنی بود از قبیله بنی النجار که چون (هاشم بن عبد مناف جد رسول خدا صلی اللّه علیه و آله زنی از آن قبیله گرفته بود جزء فامیلهای آن حضرت محسوب میشد و باصطلاح) خاله آن حضرت بود، و در اسلام نیز سابقه داشت و جزء زنانی بود که با رسول خدا صلی اللّه علیه و آله بیعت کرده بود از این رو احترامی نزد آن حضرت داشت، و رسول خدا صلی اللّه علیه و آله حشمت آن زن را نگه میداشت در آن روز که یهودیان بنی قریظة را می‌کشتند، مردی از ایشان بنام رفاعة بن سموءل برای نجات خود به سلمی متوسل شد، و سلمی نیز از رسول خدا صلی اللّه علیه و آله خواست که رفاعة را باو ببخشد حضرت نیز از قتل او بخاطر سلمی صرف نظر فرمود.

تقسیم غنائم و سرنوشت اسیران:

رسول خدا صلی اللّه علیه و آله غنائمی را که از بنی قریظة بجای ماند پس از وضع خمس میان مسلمانان تقسیم فرمود باین ترتیب که بسوارگانی که اسب داشتند و آنها سی و شش نفر بودند بهر یک سه سهم داد، یک سهم برای خودشان و دو سهم بخاطر اسبشان و به پیادگان یک سهم. سپس ریحانه یکی از زنان آنها را بخود اختصاص داد و عده‌ای از اسراء را نیز به سعد بن زید انصاری سپرد تا آنها را به نجد برده و بفروشد و از پول آنها اسب و اسلحه برای جنگ خریداری شود.
ریحانه در ابتداء اسلام نیاورد و از این رو رسول خدا صلی اللّه علیه و آله نیز از او کناره گیری کرد، ولی چیزی نگذشت که اسلام آورد و رسول خدا صلی اللّه علیه و آله خواست تا او را آزاد کند و با او مانند سایر زنان ازدواج کند ولی خود ریحانة قبول نکرده عرض کرد: من بهمین صورت کنیزی باشم برای شما و من بهتر است.
ابن هشام در اینجا آیاتی را که درباره جنگ خندق نازل شده نقل میکند که آیات 9 الی 27 از سوره احزاب است و برخی لغات و الفاظ آنرا نیز تفسیر
زندگانی محمد(ص) ،ج2،ص:182
(1) کرده است که چون برای عموم خوانندگان مورد استفاده نبود از ترجمه آن خود داری شد [(1)].

وفات سعد بن معاذ:

چون کار یهود بنی قریظة بپایان رسید زخم سعد بن معاذ سر باز کرد و همان سبب فوت او گردید.
و در حدیث است که جبرئیل نیمه شبی که سعد بن معاذ در آن شب از دنیا رفت در حالی که عمامه از استبرق بر سر داشت بنزد رسول خدا صلی اللّه علیه و آله آمده گفت: این کیست که از دنیا رفته و در مرگ او عرش بلرزه در آمده و درهای آسمان برای او باز شده؟ رسول خدا صلی اللّه علیه و آله با شتاب از جا برخاست و بسوی خانه سعد حرکت کرد و هنگامی که بدانجا رسید گفتند: سعد از دنیا رفت.
و در حدیث است که هنگامی که جنازه سعد را برداشتند با اینکه او مردی تنومند بود دیدند جنازه سبک است، برخی از منافقین در این باره سخنی گفتند و چون رسول خدا صلی اللّه علیه و آله مطلع شد فرمود: کسان دیگری غیر از شما در حمل جنازه کمک کردند، و سوگند بدانکه جانم بدست او است فرشتگان همدیگر را بآمدن روح سعد بشارت دادند و عرش خدا در مرگ او لرزید.
و در حدیثی از جابر بن عبد اللّه روایت کنند که گفت: هنگام دفن سعد بن معاذ ما همراه رسول خدا صلی اللّه علیه و آله بودیم، و چون او را دفن کردند ناگاه دیدیم رسول خدا صلی اللّه علیه و آله «سبحان اللّه» گفت مردم نیز با او آن ذکر را گفتند، پس از چند دقیقه گفت «اللّه اکبر» مردم نیز گفتند، آنگاه از آن حضرت پرسیدند: یا رسول اللّه چرا «سبحان اللّه» بر زبان جاری کردی؟ فرمود: قبر او را فشاری داد، و سپس رهایش کرد.
و در حدیثی از آن حضرت نقل کنند که فرمود: برای قبر فشاری است که اگر

[(1)] صفحات 245- 250 ج 2 سیرة.
زندگانی محمد(ص) ،ج2،ص:183
(1) کسی از آن نجات مییافت او سعد بن معاذ بود (یعنی برای همه هست) [(1)].
و چون سعد را دفن کردند مردی از انصار و مادرش در مرثیه او اشعاری گفتند [(2)].

اسامی شهدای جنگ خندق:

در جنگ خندق مجموعا شش نفر از مسلمانان بشهادت رسیدند بدین شرح:
از بنی عبد الاشهل: سعد بن معاذ و انس بن اوس ... و عبد اللّه بن سهل (3 نفر).
از بنی جشم: طفیل بن نعمان، و ثعلبة بن غنمة (2 نفر).
از بنی النجار: کعب بن زید.

کشتگان مشرکین:

و از مشرکین سه نفر کشته شدند:
از بنی عبد الدار: منبه بن عثمان ... که تیری با او اصابت کرد و چون بمکة رسید در اثر همان تیر کشته شد.
و از بنی مخزوم: نوفل بن عبد اللّه بود که در خندق افتاد و مسلمانان او را بقتل رساندند [(3)] و پس از اینکه او را کشتند مشرکین بنزد رسول خدا صلی اللّه علیه و آله فرستاده در خواست کردند جسد او را بآنها بفروشد و تا ده هزار درهم نیز حاضر شدند در مقابل آن بپردازند، ولی رسول خدا صلی اللّه علیه و آله فرمود: ما نه بآن جسد نیازی داریم

_____

[(1)] ولی در روایات شیعه (چنانچه از امالی شیخ و علل صدوق رحمهما اللّه تعالی) نقل شده که رسول خدا صلی اللّه علیه و آله فرمود: فشار قبر سعد برای خاطر بد اخلاقی او در خانه بود. و حدیث را بطور تفصیل مرحوم مامقانی در رجال خود در ترجمه سعد بن معاذ نقل کرده است.
[(2)] سیرة ج 2: 252.
[(3)] و در روایات شیعه است که چون در خندق افتاد مسلمانان شروع کردند بسوی او سنگ پرتاب کردن، نوفل گفت: بصورتی بهتر از این مرا بکشید، یکی از شما در خندق فرود آید تا من با او جنگ کنم علی علیه السلام بمیان خندق رفت و با ضربتی او را کشت. (ارشاد مترجم ج 1: 90).
زندگانی محمد(ص) ،ج2،ص:184
(1) و نه بپول آن، و بدین ترتیب آنرا بآنها واگذار کرد.
و از بنی عامر: عمرو بن عبد ود بود که علی بن ابی طالب علیه السلام او را کشت.
و در حدیثی از زهری نقل شده که عمرو بن عبد ود پسری داشت بنام حسل بن عمرو که او نیز بدست علی بن ابی طالب کشته شد.

شهدای جنگ بنی قریظة:

و اما در جنگ بنی قریظة فقط خلاد بن سوید بود که چنانچه گفته شد زنی از یهود سنگی بر سر او انداخت و او را شهید ساخت و رسول خدا صلی اللّه علیه و آله فرمود: او را اجر دو شهید است.
و در روزهائی که آن حضرت بنی قریظة را محاصره کرده بود یکی از مسلمانان بنام: ابو سنان بن محصن از دنیا رفت که او را در همان مقبره بنی قریظة دفن کردند و بعدها نیز مسلمانان مردگانی را در آنجا دفن کردند.

پس از جنگ خندق:

در حدیث است که رسول خدا صلی اللّه علیه و آله پس از جنگ خندق بمسلمانان مژده داد و فرمود: از این پس قریش بجنگ شما نخواهند آمد، و شما بجنگ آنان خواهید رفت و همین طور هم شد که مسلمانان چند بار بجنگ قریش رفتند تا اینکه خداوند مکه را برای ایشان فتح کرد.
ابن هشام در اینجا اشعار زیادی که شاعران مسلمان چون کعب بن مالک و حسان و شاعران غیر مسلمان درباره جنگ خندق و بنی قریظة گفته‌اند و هم چنین مرثیه‌هائی که درباره کشتگان خود سروده‌اند ذکر کرده است [(1)].

در میان سران یهود چند نفر بودند که عداوت و دشمنی زیادی با رسول خدا صلی اللّه علیه و آله داشتند و بهر وسیله میتوانستند دشمنی خود را با آن حضرت و سایر مسلمانان اظهار

_____

[(1)] سیرة ج 2: 254- 273.
زندگانی محمد(ص) ،ج2،ص:185
(1) میکردند، از آن جمله بود: کعب بن اشرف و حیی بن اخطب و سلام بن ابی الحقیق.
اما حیی بن اخطب که بهمراه بنی قریظة کشته شد.
و کعب بن اشرف کسی بود که صرف نظر از توطئه و تحریک دشمنان و اظهار عداوت با رسول خدا صلی اللّه علیه و آله بوسیله اشعاری که میگفت اظهار معاشقه با نوامیس مسلمانان میکرد که این موضوع برای پیغمبر اسلام و مسلمانان بسیار ناگوار بود و بشرحی که قبلا گفتیم [(1)] باشاره رسول خدا صلی اللّه علیه و آله بدست جمعی از مسلمانان که از قبیله اوس بودند کشته شد، و مسلمانان از شرش آسوده شدند.
سلام بن أبی الحقیق نیز مانند حیی بن اخطب از کسانی بود که در تحریک قریش و احزاب بجنگ با رسول خدا صلی اللّه علیه و آله فعالیت زیادی بخرج داد ولی گرفتار نشد و پس از جنگ خندق به خیبر رفت.
قبیله اوس و خزرج همانطور که قبل از اسلام از نظر شرف و بزرگی با هم رقابت داشتند و هیچکدام حاضر نبودند از دیگری عقب بمانند هنگامی که مسلمان شدند نیز این رقابت بصورت دیگری در لباس اسلام جلوه‌گر شد و هر یک مترصد بودند تا ببینند رقیب خود چه عملی بنفع اسلام و مسلمین انجام داده تا آنها نیز نظیر آنرا انجام دهند، و ناگفته پیدا است که این رقابت بنفع پیغمبر اسلام بود و از جمله کارهائی بود که باراده خدای تعالی انجام شده بود و برای پیشرفت اسلام بسیار مؤثر بود.
کشته شدن کعب بن اشرف یکی از دشمنان سرسخت اسلام که بدست اوسیان انجام شد این تعادل را بنفع قبیله اوس بهم زد. و خزرجیان مترصد بودند تا فرصتی بدست آورند و یکی از دشمنان دیگر اسلام و مسلمین را که در عداوت با مسلمانان و سایر جهات مانند کعب بن اشرف باشد از پای درآورند تا در کسب شرف و فضیلت خود را بقبیله اوس برسانند و در مسابقه خدمت باسلام از رقبای خود عقب نمانند.
قبیله خزرج بدنبال این فکر بیاد سلام بن ابی الحقیق و عداوتهای دیرینه

_____

[(1)] صفحه 79.
زندگانی محمد(ص) ،ج2،ص:186
(1) و تحریکات او بر ضد پیشوای اسلام و مسلمین افتادند و پیش خود گفتند کسی در وضع فعلی عداوتش از او نسبت برسول خدا صلی اللّه علیه و آله و اسلام بیشتر نیست، و لذا در صدد بر آمدند تا بوسیله او را بقتل رسانند، و بهمین منظور بنزد رسول خدا صلی اللّه علیه و آله آمده از او اجازه گرفتند و در صدد تهیه مقدمات کار بر آمدند.
(برای این کار چند نفر از خود گذشته و فداکار که در ضمن شجاع هم باشند لازم بود تا در کمال خفاء و پنهانی بخیبر- محل سکونت سلام بن ابی الحقیق- بروند و در جائی کمین کرده او را غافلگیر نموده بقتل برسانند. و باید دانست که فاصله مدینه تا خیبر حدود سی فرسخ است) [(1)].
پنج نفر اشخاص زبده و ورزیده بنامهای: عبد اللّه بن عتیک، مسعود بن سنان عبد اللّه بن انیس، حارث بن ربعی، خزاعی بن اسود، داوطلب شدند تا این کار را انجام دهند. هنگامی که خواستند بسوی خیبر حرکت کنند رسول خدا صلی اللّه علیه و آله عبد اللّه بن عتیک را بر آنان امیر ساخت (و دستور داد تحت فرمان او کار کنند) و بآنها سفارش فرمود که مبادا بچه کوچک یا زنی را بکشید.
بدین ترتیب این پنج نفر بسوی خیبر براه افتادند و شبانه خود را بهر وسیله بود بدر خانه سلام بن ابی الحقیق رساندند و در را زدند، همسرش پشت در آمده در را باز کرد و پرسید: کیستید؟ گفتند: چند تن عرب هستیم که برای خرید خوار و بار باینجا آمده‌ایم، گفت: داخل شوید، و چون داخل خانه شدند باطاق سلام بن ابی الحقیق رفتند در را از پشت بستند که همسرش داخل نشود سپس بسراغ او که روی بستر خود افتاده بود رفتند و هر کدام ضربتی بر او زدند، و آخرین کسی که ضربت خود را فرود آورد عبد اللّه بن انیس بود که شکمش را از هم درید. و پس از اینکه فراغت حاصل کردند فرار کردند، عبد اللّه بن عتیک که بینائی چشمش مانند دیگران نبود هنگام فرار از یکی از پله‌هایی که سر راهشان بود افتاد و دستش بسختی کوفته شد که رفقایش او را برداشته و در جوی آبی پنهان شدند.

[(1)] ما بین دو پرانتز در سیرة ابن هشام نیست و برای توضیح اضافه شد.
زندگانی محمد(ص) ،ج2،ص:187
(1) یکی از آن پنج نفر گوید: در اثر سر و صدای همسرش که در حیاط خانه بود یهودیان از اطراف ریختند و آتش روشن کرده بدنبال ما بجستجو پرداختند، و هنگامی که از پیدا کردن ما مأیوس شدند بسوی سلام بن ابی الحقیق برگشتند.

ما با خود گفتیم: اکنون از کجا بفهمیم که ضربات ما کارگر بوده و سلام بن ابی الحقیق کشته شده است تا با خیالی آسوده بمدینه باز گردیم. یکی از رفقای ما داوطلب شد و گفت: هم اکنون من میروم و خبر آنرا برای شما میآورم، و او نقل کرد: که چون بمیان جمعیت یهودیان رفتم همسرش را دیدم که چراغی در دست داشت و با جمعی از مردان یهود اطراف جنازه سلام را گرفته بودند، و جزئیات واقعه را برای آنها شرح میداد، و شنیدم که می‌گفت: بخدا من در میان آنها صدای عبد اللّه بن عتیک را شنیدم ولی با خود گفتم: ابن عتیک در این سرزمین چه میکند؟ و پس از گفتگوهائی که کرد ناگاه از آن زن شنیدم که گفت: سوگند بخدای یهود که سلام از دنیا رفت.
آن شخص گوید: بخدا کلمه‌ای برای من از این کلمه که شنیدم لذیذتر نبود و سپس بنزد رفقای خود آمده و از همان مجرای آب از قلعه خارج شدیم و خود را بمدینه رسانده و خبر قتل او را برسول خدا صلی اللّه علیه و آله را دادیم، و چون خبر منتشر شد حسان بن ثابت نیز اشعاری در این باره سرود [(1)].

اسلام عمرو بن عاص و خالد بن ولید:

عمرو بن عاص میگوید: هنگامی که ما از جنگ خندق بمکه بازگشتیم چند تن از مردان قریش را که با من دوست بودند و از من حرف شنوی داشتند جمع کرده بدانها گفتم: بخدا من پیش بینی میکنم و عقیده دارم که آوازه محمّد بطور عجیبی پیش میرود و کار او بسرعت بالا میگیرد و من برای خود فکری کرده‌ام که نمیدانم شما هم با من موافقید یا نه! گفتند: چه فکری؟
گفتم: من فکر کرده‌ام خود را بحبشه برسانیم و در پیش نجاشی بمانیم تا

[(1)] سیرة ج 2: 276.
زندگانی محمد(ص) ،ج2،ص:188
(1) اگر محمّد بر مردم مکه غالب شد که ما با خیالی آسوده در همانجا زندگی میکنیم و زیر دست نجاشی باشیم بهتر از این است که محمّد بر ما حکومت کند، و اگر قوم ما بر او غالب آیند که ما را بخوبی می‌شناسند و از طرف آنها مطمئنا بما صدمه‌ای نمیرسد؟
آنها گفتند: ما هم در این رأی با تو موافقیم، و از این رو در صدد تهیه مقدمات سفر بر آمده مقدار زیادی پوست که محبوبترین هدایا در نظر نجاشی بود برای او تهیه کردیم و بسوی حبشه براه افتادیم، و چون بدانجا رسیدیم عمرو بن امیة ضمری را نیز دیدار کردیم که از مدینه و از پیش رسول خدا صلی اللّه علیه و آله بدانجا آمده بود تا درباره جعفر بن ابی طالب و سایر مهاجرین حبشه سفارشی از طرف آن حضرت بنجاشی کند.
و چون او از نزد نجاشی خارج شد من برفقای خود گفتم: هم اکنون بنزد نجاشی میروم و از او میخواهم که عمرو بن امیة را بمن بسپارد تا او را گردن بزنم و بدین وسیله با کشتن فرستاده محمّد در پیش قریش آبروئی تحصیل کرده و تا اندازه انتقام گرفته باشم، و بهمین منظور بنزد نجاشی رفتم و چنانچه رسم بود و پیش از آن انجام داده بودم در برابر او بخاک افتادم.
نجاشی که چشمش بمن افتاد گفت: دوست دیرینه من خوش آمدی، آیا سوغاتی برای ما آورده‌ای؟ گفتم: آری قطعات پوست زیادی برای شما آورده‌ام و سپس آنها را بنزدش بردم، نجاشی از دیدن پوستها خیلی خوشحال شد، سپس باو گفتم:
پادشاها! هم اکنون مردی از حضور شما بیرون آمد که فرستاده دشمن ما است، ممکن است این مرد را بمن بسپاری تا بانتقام بزرگانی که از ما کشته‌اند او را بقتل برسانم.

نجاشی که این سخن را شنید بسختی خشمگین شد و دست خود را محکم به بینی خود زد، من که چنان دیدم دانستم که خواهش بیجائی کرده‌ام و باندازه ناراحت شدم
زندگانی محمد(ص) ،ج2،ص:189
(1) که دلم میخواست زمین در آن موقع دهان باز کند و مرا در خود فرو برد از این رو در صدد عذر خواهی بر آمده گفتم: قربان! بخدا اگر میدانستم این خواهش من موجب کدورت خاطر ملوکانه میشود هرگز بزبان نمیآوردم! نجاشی گفت: آیا تو از من میخواهی تا فرستاده مردی را بتو بسپارم که «ناموس اکبر» بر او نازل میگردد همان ناموس اکبری که بر موسی نازل میشد، او را بتو بسپارم تا بقتل برسانی؟
عمرو بن عاص با دستپاچگی از نجاشی پرسید: اعلی‌حضرتا! راستی محمّد اینگونه است؟ گفت: وای بر تو ای عمرو سخن مرا بپذیر و از او پیروی کن بخدا سوگند که او بر حق است و بزودی بر مخالفین خود پیروز میشود چنانچه موسی بر فرعون و لشگریانش پیروز گشت.
عمرو بن عاص گفت: پادشاها آیا شما حاضرید بنمایندگی از طرف او اسلام مرا بپذیرید؟ گفت: آری، پس دست خود را باز کرد و من با او بیعت باسلام کردم و پس از آن بنزد رفقایم باز گشتم ولی اسلام خود را از آنها مخفی داشتم تا اینکه بقصد زیارت رسول خدا صلی اللّه علیه و آله از آنجا حرکت کردم و در راه مدینه بخالد بن ولید برخورد کردم که او نیز بسمت مدینه میرفت، از او پرسیدم: ای ابا سلیمان بکجا میروی؟
در پاسخ گفت: بخدا بر من معلوم شده که این مرد پیغمبر است پس تا چند ما باید بدین وضع بسر بریم اکنون میروم تا بدست او مسلمان شوم! من گفتم: بخدا من هم بهمین منظور بمدینه میروم، و هر دو وارد مدینه شدیم و خدمت رسول خدا صلی اللّه علیه و آله شرفیاب شده و خالد پیش از من رفت و مسلمان شد، و چون من نزدیک رفتم عرض کردم: یا رسول اللّه من با شما بیعت میکنم مشروط بر آنکه گناهان گذشته‌ام آمرزیده شود، و کاری بآینده ندارم؟ حضرت فرمود: ای عمرو بدانکه اسلام کارهای گذشته را قطع میکند (و از بین میبرد)- و در نسخه بجای «یجب» (که بمعنای قطع است) «یحتّ» است (یعنی گناهان گذشته را میریزد).
زندگانی محمد(ص) ،ج2،ص:190
(1) و در حدیثی است که عثمان بن طلحة نیز همراه آن دو بود و او نیز مسلمان شد.
و درباره اسلام خالد و عثمان بن طلحة ابن زبعری سهمی اشعاری نیز سرود [(1)].

هنگامی که رسول خدا صلی اللّه علیه و آله از جنگ بنی قریظة باز گشت شش ماه در مدینه بود و پس از آن برای گوشمالی قبیله بنی لحیان آماده حرکت بدان سو شد. و بنی لحیان همان قبیله بودند که چند تن از مسلمانان را بنام تعلیم قرآن و احکام دین از مدینه بردند و چون به «رجیع» رسیدند اطراف آنها را گرفته جمعی را کشتند و دو نفر از آنها را نیز بنامهای خبیب بن عدی و زید بن دثنة بقریش فروختند، و داستان آنها بتفصیل قبل از این مذکور شد [(2)] رسول خدا صلی اللّه علیه و آله ابن ام مکتوم را در مدینه منصوب فرمود و از مدینه (با جمعی از لشگریان اسلام) بیرون شتافت، و در ابتداء برای اینکه دشمن از قصد او آگاه نشود انتشار داد که قصد سفر شام را دارد و بهمین جهت نیز مسیر خود را در بدو خروج راه شام قرار داد و چون بجائی بنام «صخیرات الیمام» که سر راه مکه بود برسید راه خود را بسوی «غران» که منازل بنی لحیان در آنجا قرار داشت کج کرد و بسرعت طی طریق میکرد ولی با این حال پیش از آنکه رسول خدا صلی اللّه علیه و آله بدانجا برسد افراد قبیله مزبور بکوهها فرار کرده بودند و از این رو پیغمبر اکرم بفکر افتاد برای ارعاب قریش تا «عسفان» (که در 36 میلی مکه است) پیش برود و بهمین منظور با دویست نفر از سوارگان لشگر بعسفان رفت، و از آنجا دو نفر

_____

[(1)] سیرة ج 2: 278.

[(2)] صفحه 134.

زندگانی محمد(ص) ،ج2،ص:191

(1) سوار را تا کراع الغمیم نیز (که تا مکه هشت میل راه است) فرستاد و سپس بمدینه باز گشت و هنگام مراجعت این جملات را که بصورت دعا است میخواند:

«آئبون تائبون ان شاء اللّه، لربنا حامدون، اعوذ باللّه من وعثاء السفر و کآبة المنقلب و سوء المنظر فی الاهل و المال».

«یعنی باز گشت کننده و توبه کننده‌ایم [(1)] و نسبت بپروردگار خود سپاس- گزاریم، از دشواری سفر و اندوه عاقبت و بدی منظر در خاندان و دارائی بخدا پناه میبریم».

بالجملة رسول خدا صلی اللّه علیه و آله بمدینه مراجعت کرد و کعب بن مالک درباره بنی لحیان اشعاری سرود [(2)].

هنوز چند شب از مراجعت رسول خدا صلی اللّه علیه و آله نگذشته بود که عیینة بن حصن فزاری با عده‌ای از سواران قبیله غطفان (که با رسول خدا صلی اللّه علیه و آله دشمنی دیرینه داشتند) باطراف مدینه حمله برد و در جائی موسوم به «غابة» (که نزدیکیهای مدینه و در طرف شام قرار داشت) عده‌ای از شترهای شیرده رسول خدا صلی اللّه علیه و آله را بسرقت بردند، و مردی از بنی غفار [(3)] را که متصدی نگهداری شترها بود کشتند و زنش را نیز باسارت بردند.
نخستین کسی که از این جریان مطلع شد: سلمة بن عمرو بن اکوع بود که

[(1)] بنظر مترجم بعید نیست مقصود از توبه در اینجا همان معنای لغوی آن باشد که همان معنای باز گشت و رجوع است و بقرینه «انشاء اللّه» مقصود باز گشت بسوی مکه است و باصطلاح یک خبر غیبی بود که حضرت بشارت از آینده فتح مکه میداد. و اللّه اعلم.
[(2)] سیرة ج 2: 280.
[(3)] گویند این مرد پسر ابو ذر غفاری بود و نام زنش نیز لیلی بوده است.
زندگانی محمد(ص) ،ج2،ص:192
(1) در آن روز بسوی غابة میرفت و چون به ثنیة الوداع رسید از جریان مطلع شد و از این رو خود را بجای بلندی از کوه سلع (که در کنار مدینه قرار دارد) رسانید و با فریادهای «وا صباحاه» [(1)] مردم مدینه را از جریان مطلع ساخت.
آنگاه بسرعت غارت کنندگان را تعقیب کرد، و چون بآنها رسید شروع به تیر اندازی کرد و هر گاه عیینة و همراهانش بسوی او حمله‌ور میشدند فرار میکرد و چون بمسیر خود باز میگشتند دو باره آنها را تعقیب میکرد و با تیرهای پی در پی مزاحمتی در رفتن آنها ایجاد مینمود. و چنانچه گویند سلمة پیاده بوده است.
از آن سو صدای سلمة بن اکوع که در مدینه طنین انداز شد و مسلمانان از جریان مطلع شدند اسبها را سوار شده بدر خانه رسول خدا صلی اللّه علیه و آله آمدند، و نخستین کسی که (از مهاجرین) خود را بدر خانه آن حضرت رساند مقداد بود و پس از او از انصار عباد بن بشر و سعد بن زید بن ظهیر و محرز بن نضلة و دیگران بودند که اسبهای تند رو خود را سوار شده حاضر شدند. رسول خدا صلی اللّه علیه و آله سعد بن زید را بر آنان امیر ساخته فرمود: شما بتعقیب دشمن بروید تا من نیز از دنبال بشما

برسم.
اینان بدستور آن حضرت براه افتادند و نخستین کسی که خود را بآنها رساند محرز بن نضلة بود که بنام «قمیر» نیز نامیده شده بود، و سبب حرکت او این بود که هنگامی که سر و صدای اسبان در مدینه بلند شد اسب محمود بن مسلمة که در خانه‌اش بدرخت خرما بسته شده بود و اسب چاقی بود که باو علوفه میدادند و مدتها

_____

[(1)] در میان عرب رسم بود که هر گاه غارتی از آنها میشد فریاد: «وا صباحاه» میزدند، و بگفته ابن اثیر جهت انتخاب این لفظ برای این بود که اکثرا غارتها در دم صبح واقع میشد، و بهر صورت کسی که با این جمله بسر مردم فریاد میزد خبر از وقوع غارت و یا امر مهمی میداد، و در حدیث است که رسول خدا (ص) پس از نزول آیه «و انذر عشیرتک الاقربین» بکوه صفا بالا رفت و فریاد زد: «وا صباحاه» و برای تحقیق بیشتر بکتاب لسان العرب ماده «صبح» مراجعه شود.
زندگانی محمد(ص) ،ج2،ص:193
(1) کسی سوارش نشده بود شروع کرد سم بزمین کوبیدن و باین طرف و آن طرف رفتن زنان قبیله بنی عبد الاشهل که این حال را از آن حیوان مشاهده کردند بمحرز گفتند: ای قمیر می‌بینی که این حیوان آرام نمیگیرد خوبست تو بر آن سوار شوی و خود را برسول خدا صلی اللّه علیه و آله و مسلمانان برسانی! محرز پذیرفت و بر آن اسب سوار شده بنزد رسول خدا صلی اللّه علیه و آله آمد و چون مدتی بود کسی بر آن اسب سوار نشده بود هنگام تعقیب دشمن از اسبان دیگر جلو افتاد و محرز خود را پیش از دیگران بسرعت بدشمن رسانید و بر سر آنها فریاد زده آنان را بتوقف وادار کرد، یکی از غارتگران بسوی او برگشته و بر او حمله کرد و او را بقتل رسانید ولی اسبش را نتوانستند بگیرند، و اسب مزبور جولانی زده بسرعت بسوی مدینه باز گشت و یکسر آمد و در کنار همان درخت خرمائی که قبلا بدان بسته بود توقف کرد، و در آن روز از مسلمانان جز محرز کسی کشته نشد.
و برخی گفته‌اند: شخص دیگری نیز بنام وقاص بن مجرز بهمراه محرز بود که او نیز کشته شد.
رسول خدا صلی اللّه علیه و آله نیز ابن ام مکتوم را در مدینه منصوب فرمود و با گروهی از مسلمانان حرکت کرد، سوارانی که از جلو رفته بودند برخی از آنها بدنباله غارتگران رسیدند، و پسر عیینة بن حصن که حبیب نام داشت بدست یکی از سواران مسلمان بنام ابو قتادة کشته شد و دو نفر دیگر از آنها نیز بنام اوبار و پسرش عمرو بن اوبار که بر یک شتر سوار شده بودند بدست یکی دیگر از سواران اسلام بنام عکاشة بن

محصن بقتل رسیدند و عکاشة و ابو قتادة و دیگران که خود را بآنها رسانده بودند موفق شدند قسمتی از شتران غارت شده را از آنها باز گیرند.
رسول خدا صلی اللّه علیه و آله نیز از عقب بدانها رسید و همچنان تا کوه ذی قرد بتعقیب دشمن پیش رفتند ولی چون عیینة و همراهان خود را بغطفان رسانده بودند لشگریان اسلام بدانها نرسیدند و در ذی قرد فرود آمدند و یک شبانه روز در آنجا مانده سپس بمدینه باز گشتند.
زندگانی محمد(ص) ،ج2،ص:194
(1) سلمة بن اکوع بعرض رسانید: یا رسول اللّه اگر صد سوار همراه من بفرستی من بتعقیب دشمن میروم و ما بقی شتران را نیز از آنها میگیرم؟ حضرت فرمود: آنها هم اکنون بمیان قبیله غطفان رسیده و مشغول نوشیدن شیر شتران هستند (یعنی دیگر شما بآنها نخواهید رسید).
آن زن غفاری نیز که بدست دشمن اسیر شده بود توانست از چنگال آنها فرار کند و بوسیله یکی از شتران رسول خدا صلی اللّه علیه و آله بنام «عضباء» خود را بمدینه برساند، و چون بدانجا رسید بنزد رسول خدا صلی اللّه علیه و آله رفته عرض کرد: یا رسول اللّه من نذر کرده‌ام اگر خدا بوسیله این شتر مرا نجات داد آنرا در راه خدا بکشم! حضرت تبسمی کرده فرمود: بد پاداشی برای این حیوانی که نجاتت داد در نظر گرفته‌ای، بدانکه نذر در مورد معصیت و هم چنین در مورد چیزی که مالک آن نیستی صحیح نیست، این شتر مال من است (و تو نمی‌توانی در مورد شتری که از من است نذر کنی) برو در پناه خدا.
و درباره جنگ ذی قرد حسان بن ثابت و کعب بن مالک و شداد بن عارض اشعاری سروده‌اند، و بخاطر یکی از اشعار حسان میان او و سعد بن زید کدورتی ایجاد شد که حسان ناچار شد شعر دیگری در مدح سعد بگوید ولی کدورت او رفع نشد [(1)]

غزوه بنی المصطلق (شعبان سال ششم هجرت)

اشاره

رسول خدا صلی اللّه علیه و آله از جنگ ذی قرد که باز گشت ماه جمادی الاخرة و رجب در مدینه ماند و در ماه شعبان ابو ذر غفاری- و برخی گفته‌اند نمیلة بن عبد اللّه لیثی را در مدینه منصوب فرمود و بقصد سرکوبی بنی المصطلق با جمعی از لشگریان اسلام بسوی آنها حرکت کرد.
و سبب این جنگ هم آن بود که برسول خدا صلی اللّه علیه و آله خبر رسید قبیله بنی

_____

[(1)] برای اطلاع از متن اشعار و توضیح بیشتر بجلد دوم سیرة ص 205-289 مراجعه شود
زندگانی محمد(ص) ،ج2،ص:195
(1) المصطلق بسرکردگی حارث بن أبی ضرار برای حمله بمدینه خود را آماده میکنند چون این خبر بدان حضرت رسید (با سپاه خود) بسوی آنها حرکت کرد و در سر آبی موسوم به «مریسیع» در ناحیه «قدید» بآنها رسید و جنگ سختی میان آنها واقع شد که بالاخره منجر بشکست بنی المصطلق گردید، و پس از آنکه مقداری از آنها کشته شد ما بقی فرار کرده و اموال و زن و فرزندشان بتصرف مسلمانان در آمد و رسول خدا صلی اللّه علیه و آله آنها را میان ایشان تقسیم کرد.
و در این جنگ یک نفر از مسلمانان بنام هشام بن صبابة بقتل رسید، و قتل او هم بدست دشمن نبود بلکه مردی از انصار بخیال اینکه او از بنی المصطلق است اشتباها او را کشت.

نزاع دو نفر از مهاجر و انصار و سخن عبد اللّه بن أبی:

در میان مهاجرین مردی بود بنام جهجاه بن مسعود که عمرو بن خطاب برای نگهداری اسب خود او را اجیر کرده بود، روزی جهجاه برای آوردن آب بسر چشمه رفت و با یکی از انصار بنام سنان بن وبر جهنی برای بر داشتن آب نزاعشان شد، کار بزد و خورد کشید، جهجاه مهاجرین را بکمک طلبید، و سنان از انصار استمداد کرد، عبد اللّه بن أبیّ (که رئیس منافقین مدینه بود و در این جنگ بطمع غنیمت با جمعی از هم مسلکان خود حاضر شده بودند) خشمناک شده و در برابر گروهی از انصار که زید بن ارقم نیز جزء آنها بود فریاد زد: آیا اینان را این جرئت است که با ما بمنازعه برخیزند؟ آری اینان ما را از خانه و زندگی خود آواره کردند و در سرزمین ما بر ما بزرگی میکنند، بخدا مثل ما و این پا برهنه‌های قریش مانند همان است که گفته‌اند: سنگ خود را بپروران تا تو را بدرد! بخدا اگر بمدینه برگشتیم آنان که عزیز و محترم هستند (که مقصود خودش و یهود مدینه بود) اشخاص خوار و ذلیل را (که مقصودش رسول خدا صلی اللّه علیه و آله و مسلمانان بود) از شهر بیرون خواهند کرد.
آنگاه دنباله سخن خود را چنین ادامه داد:
زندگانی محمد(ص) ،ج2،ص:196
(1) اینها بدبختیهائی است که خودتان بسر خود آوردید! اینها را بشهر و دیار خود راه دادید، و اموال خود را با آنها قسمت کردید، و اگر چنین نکرده بودید اینها بجای دیگری میرفتند (و اینطور بر شما مسلط نمی‌شدند).
زید بن ارقم از جا برخاست و بنزد رسول خدا صلی اللّه علیه و آله آمد و سخنان عبد اللّه بن أبی را برای آن حضرت نقل کرد، عمر بن خطاب که در مجلس حاضر بود عرض کرد: یا رسول اللّه دستور دهید عباد بن بشر او را بقتل برساند؟ رسول خدا صلی اللّه علیه و آله فرمود: ای عمر آن وقت دیگران خواهند گفت: محمّد دست بکشتن یاران و اصحاب خود زده! نه این کار را نخواهیم کرد ولی اعلان کن که لشگریان حرکت کنند.
و چون آن ساعت ساعتی نبود که معمولا رسول خدا صلی اللّه علیه و آله از جائی حرکت کند این دستور برای مسلمانان فوق العادگی داشت، و بهر حال مردم حرکت کردند.

از آن طرف عبد اللّه أبی مطلع شد که زید بن ارقم سخنان او را برای رسول خدا صلی اللّه علیه و آله نقل کرده از این رو (مضطرب شده) بنزد آن حضرت آمد و قسم خورد که من چنین سخنانی نگفته‌ام! حاضرین در آن مجلس از انصار مدینه نیز بطرفداری او عرض کردند: شاید زید بن ارقم که جوانی نورس میباشد اشتباه شنیده و سخنان عبد اللّه بن أبی را درست نشنیده باشد! از آن سو اسید بن حضیر بنزد رسول خدا صلی اللّه علیه و آله آمده عرض کرد: یا رسول اللّه هرگز شما در چنین ساعتی حرکت نمیکردید، چه امر فوق العاده‌ای اتفاق افتاده؟
رسول خدا صلی اللّه علیه و آله فرمود: مگر سخن رفیقتان را نشنیده‌ای که چه گفته است؟
اسید گفت: کدام رفیقمان؟
فرمود: عبد اللّه بن أبیّ.
پرسید: مگر چه گفته است؟
فرمود: گفته است اگر بمدینه برگردیم عزیزان آن شهر ذلیلان را از آنجا بیرون میکنند!
زندگانی محمد(ص) ،ج2،ص:197
(1) اسید گفت: بخدا عزیز شهر شما هستی و ذلیل اوست، و بخدا (همانطور که او گفته) اگر شما بخواهی میتوانی او را از شهر بیرون کنی.
سپس گفت: یا رسول اللّه با او مدارا کن (و از سخنان او ناراحت نشو) زیرا شما در وقتی بشهر ما آمدید که مردم میخواستند او را بریاست شهر منصوب کنند و با آمدن شما مردم از دور او پراکنده شدند و او این جریان را از چشم شما می‌بیند و چنان پندارد که شما باعث بهمزدن ریاست او شدید.
رسول خدا صلی اللّه علیه و آله آن روز را تا شب و شب را تا بصبح راه رفت و صبح آن روز نیز تا هنگامی که آفتاب بالا آمد هم چنان براه ادامه داد، و چون هوا گرم شد دستور داد فرود آیند، لشگریان نیز (که حدود یک شبانه روز راه رفته بودند) خسته و کوفته بمحض اینکه فرود آمدند بخواب رفتند، و این کار را رسول خدا صلی اللّه علیه و آله بدان جهت کرد تا گفته‌های عبد اللّه بن أبی را از یاد آنها ببرد (و سخنان او مورد بحث و گفتگو واقع نشود و اختلاف و کینه برای مهاجر و انصار ایجاد نکند).
و چون از آن منزل حرکت کردند باد تندی وزید بطوریکه ترس مردم را گرفت، رسول خدا صلی اللّه علیه و آله فرمود: نترسید که این باد بخاطر مرگ یکی از بزرگان کفار وزیده، و چون بمدینه رسیدند معلوم شد که

رفاعة بن زید بن تابوت- یکی از بزرگان یهود بنی قینقاع- که ضمنا پناهگاه و ملجأی برای منافقین مدینه بود در آن روز از دنیا رفته است.

نزول سوره منافقین و سخن فرزند عبد اللّه بن ابی:

ابن اسحاق گوید: و درباره عبد اللّه بن ابی و گفتار او سوره منافقین نازل شد از نزول این سوره رسول خدا صلی اللّه علیه و آله گوش زید بن ارقم را گرفت و فرمود: این است کسی که خدا گوشش را (در آنچه شنیده بود) تصدیق کرد.
از آن سو پسر عبد اللّه بن أبی که او نیز عبد اللّه نام داشت چون سخن پدرش را که حاکی از نفاق او و مخالفت با رسول خدا صلی اللّه علیه و آله بود شنید بنزد آن حضرت صلی اللّه علیه و آله آمده گفت: شنیده‌ام قصد کشتن پدرم را دارید، و اگر راستی چنین تصمیمی دارید
زندگانی محمد(ص) ،ج2،ص:198
(1) انجام این کار را بمن واگذار کنید تا خود من سر او را برای شما بیاورم با اینکه قبیله خزرج میدانند که بخدا کسی باندازه من پدرش را دوست ندارد، ولی میترسم شخص دیگری این کار را انجام دهد و دل من راضی نشود قاتل پدرم را ببینم و بناچار او را بکشم و با کشتن یک نفر مسلمان مستحق آتش دوزخ گردم! رسول خدا صلی اللّه علیه و آله فرمود: نه ما چنین قصدی نداریم و تا هنگامی که زنده است مانند یک دوست و رفیق با او بنیکی رفتار میکنیم، و همین رفتار آن حضرت باعث شد که عبد اللّه بن أبی از آن پس مورد سرزنش و ملامت قوم و قبیله خود قرار گیرد.
در این جنگ چنانکه گفتیم از مسلمانان شخصی بنام هشام بن صبابة کشته شد که او هم اشتباها بدست رفقای مسلمان خود کشته شد و یکی از مسلمانان او را نشناخت و بخیال اینکه یکی از لشگریان دشمن است او را بقتل رسانید.
هشام بن صبابة برادری داشت که در مکه بحال شرک بسر میبرد، و چون از قتل برادرش اطلاع حاصل کرد بمدینه آمد و مسلمان شد و بنزد رسول خدا صلی اللّه علیه و آله رفته مطالبه پول خون و دیه برادرش را کرد، حضرت نیز دستور داد تا دیه هشام را باو پرداختند، ولی پس از چندی که در مدینه ماند روزی قاتل برادرش را در جائی بدید و او را بقتل رسانیده از دین اسلام نیز بیرون رفته مرتد شد و بمکه گریخت و اشعاری نیز در این باره گفت [(1)].
و در جنگ بنی المصطلق گروهی از آنها بدست لشگریان اسلام کشته شدند که از آن جمله بود: مالک و پسرش که هر دو بدست علی بن ابی طالب کشته شدند، و دیگر مردی بود بنام «احمر- یا احیمر» که بدست عبد الرحمن بن عوف کشته شد.
و شعار مسلمانان در آن روز: «یا منصور امت» بود (یعنی برای اینکه

شناخته شوند و افراد لشگریان خود را با افراد دشمن اشتباه نکنند این شعار را می‌گفتند و معنای آن این است که: ای یاری شده جان دشمنت را بگیر، و این تفألی بود

_____

[(1)] سیرة ج 2: 293 ..

زندگانی محمد(ص) ،ج2،ص:199

(1) که میزدند و یک دیگر را بیاری شدن و کشتن دشمن نوید میدادند).

در ميان اسيران زيادى كه از بنى المصطلق بدست مسلمين افتاد جويرية دختر حارث بن أبى ضرار (رئيس بنى المصطلق) نيز بود كه پس از تقسيم در سهم ثابت بن قيس قرار گرفت، و بوسيله قرار دادى كه با ثابت بن قيس نوشتند قرار شد جويرية مبلغى به ثابت بپردازد و خود را آزاد كند، از اين رو بنزد رسول خدا صلى اللّه عليه و آله آمده از آن حضرت خواست تا در پرداخت مبلغى كه قرار داد كرده بودند باو كمک كند، رسول خدا صلى اللّه عليه و آله پذيرفت كه تمام آن مبلغ را بپردازد و بدنبال آن نيز (روى هدفى كه بعدا معلوم شد) رسول خدا صلى اللّه عليه و آله پيشنهاد ازدواج با آن زن را باو فرمود و جويرية نيز اين پيشنهاد را پذيرفت.
و چون جويرية بهمسرى رسول خدا صلى اللّه عليه و آله در آمد مسلمانان اسيران بنى المصطلق را كه صد خانوار بودند آزاد كرده گفتند: اينها فاميل پيغمبر بزرگوار ما هستند و سزاوار نيست در اسارت ما بسر ببرند، و جويرية سبب شد كه قوم خود را از اسارت نجات دهد، و عايشه در اين باره گفت: من هيچ زنى را سراغ ندارم كه باندازه جويرية براى قوم خود خير و بركت داشته باشد.
هنگامى كه رسول خدا صلى اللّه عليه و آله خواست از آن جنگ مراجعت كند در جائى بنام «ذات الجيش» جويرية را بيكى از انصار سپرد و فرمود: از او نگهدارى كن و چون بمدينة رسيد پدرش حارث بن ابى ضرار چند شتر برداشت و بسوى مدينه حركت كرد تا با دادن آن شترها جويرية را آزاد كند، و چون به «عقيق» [(1)] رسيد شتران مزبور را بدقت نگاه كرد و بدو شتر آنها رغبت زيادى پيدا نمود و هر چه فكر كرد دلش راضى نشد آنها را برسول خدا صلى اللّه عليه و آله بدهد. از اين رو آن دو را در همان عقيق دره‌اى پنهان كرد و ما بقى را بنزد پيغمبر اسلام آورد، و بدان حضرت

[(1)] عقيق نام جائى در دو سه ميلى مدينه است كه در آنجا نخله‌هاى خرما و خانه‌هاى زيادى است.
زندگانى محمد(ص) ،ج2،ص:200
(1) عرض كرد: اين شتران را بعنوان فديه براى دخترم آورده‌ام تا او را آزاد كنيد، رسول خدا صلى اللّه عليه و آله فرمود: پس آن دو شترى را كه در فلان دره عقيق پنهان كردى چرا با خود نياوردى؟
حارث از اين خبر غيبى دانست كه او پيامبر الهى است و فورا مسلمان شد و دو پسر او و جمعى ديگر از قبيله‌اش نيز مسلمان شدند، سپس گفت: بخدا سوگند از اين كار من احدى جز خداى يگانه مطلع نبود، آنگاه فرستاد

و آن دو شتر را نیز آورده بآنحضرت تسلیم کرد، رسول خدا صلی اللّه علیه و آله نیز جویریة را از مرد انصاری گرفته بپدرش تحویل داد، جویریة نیز مسلمان شد و رسول خدا صلی اللّه علیه و آله او را از پدرش خواستگاری کرد و حارث با این ازدواج موافقت نمود و حضرت او را بمهریه چهار صد درهم بعقد خویش در آورد.
پس از اینکه قبیله مزبور مسلمان شدند رسول خدا صلی اللّه علیه و آله ولید بن عقبة را بسوی آنها فرستاد تا زکاتی را که قرار بود بپردازند از ایشان مأخوذ دارد، بنی المصطلق که از جریان آمدن ولید مطلع شدند باستقبال او بیرون آمدند و زکاة خود را حاضر کردند تا باو بپردازند ولید وقتی از دور چشمش بآنها افتاد خیال کرد برای کشتن او آمده‌اند، از این رو از همان جا باز گشت و بآنها نزدیک نشد، و چون بمدینه رسید برسول خدا صلی اللّه علیه و آله عرض کرد: بنی المصطلق قصد داشتند مرا بقتل برسانند و از دادن زکاة نیز خود داری کردند.
مسلمانان که این سخن را از ولید شنیدند برسول خدا صلی اللّه علیه و آله پیشنهاد کردند که آن حضرت مجددا آماده جنگ با آنها شود و کم کم اصرار در این باره زیاد شد تا در این میان گروهی از بنی المصطلق بمدینه آمدند و خدمت رسول خدا صلی اللّه علیه و آله شرفیاب شده گفتند: یا رسول اللّه هنگامی که ما اطلاع حاصل کردیم که شخصی را بسوی ما گسیل داشته‌ای دسته جمعی باستقبال او شتافتیم و آنچه قرار بود بپردازیم آنرا نیز آماده کردیم که باو بپردازیم، ولی فرستاده شما پیش از آنکه بنزد ما بیاید باز گشت، و ما شنیده‌ایم که او بنزد شما آمده و اظهار داشته که ما در صدد قتل او

(1) بوده‌ایم! در صورتی که بخدا سوگند ما بدین قصد نیامده بودیم! خدای تعالی نیز در تأیید گفته بنی المصطلق این آیه را نازل فرمود:
«ای مؤمنان هر گاه شخص فاسقی برای شما خبری آورد تحقیق کنید (و بدون تحقیق سخن او را تصدیق نکنید) مبادا (در اثر دروغ او) از روی نادانی بقومی رنجی رسانید و سخت پشیمان گردید» [(1)].

داستان افک:

اشاره

(در مراجعت رسول خدا صلی اللّه علیه و آله از این سفر جریانی اتفاق افتاد که باز بهانه‌ای بدست مخالفین پیغمبر اسلام صلی اللّه علیه و آله و منافقین مدینه داد تا سخنان ناروائی نسبت برسول خدا صلی اللّه علیه و آله و همسرش عایشه بزنند) قبلا باید دانست که رسول خدا صلی اللّه علیه و آله بهر سفری که میخواست برود میان همسرانش قرعه میزد و هر یک قرعه بنامش اصابت می‌کرد او را همراه خود میبرد و در جنگ بنی المصطلق قرعه بنام عایشه اصابت کرد.
و رسم مردانی که متصدی سوار کردن و پیاده کردن زنان بودند این بود که هنگام حرکت دادن آنها هودج را بر زمین میگذاردند و خود بکناری میرفتند تا آنها سوار شوند و خود پرده‌های اطراف آنرا میآویختید آنگاه مردی که متصدی آن بود نزدیک میآمد و آنرا روی شتر می‌بست و مهار آنرا بدست می‌گرفت و شتر را حرکت میداد.
هنگامی که رسول خدا صلی اللّه علیه و آله بنزدیکی مدینه رسید در یکی از منازل مقداری از شب را در آنجا توقف کرد و سپس دستور حرکت داد و مردم حرکت کردند عایشه که قبلا برای قضاء حاجت از هودج خارج شده بود در این هنگام که خواست خود را بهودج برساند متوجه شد که گردن بندش گم شده و از این رو بجستجوی آن باین طرف و آن طرف رفت، و متصدیان هودج نیز بخیال اینکه عایشه در آن قرار دارد آنرا بشتر بسته حرکت کردند.

_____

[(1)] سوره حجرات آیه 6.
زندگانی محمد(ص) ،ج2،ص:202
(1) خود عایشه گوید: در آن روزگار زنان عادت داشتند که پیش از جاشت صبحانه میخوردند و همان موجب جلوگیری از چاقی و سنگینی بدن میشد، و از این رو زنان چندان و زنی نداشتند، و من نیز در اثر همین عادت وزن بدنم سبک بود و همین سبب شد که نفهمند من در هودج نیستم، بلکه آنها یقین داشتند که من در هودج قرار دارم.
بالجملة وقتی عایشه گردن بند خود را پیدا کرد و برای سوار شدن خود را بلشگرگاه رسانید متوجه شد که همگی رفته‌اند و کسی بجای نمانده، از این رو لباسش را بر خود پیچید و همانجا خوابید تا کسی که برای پیدا کردن او میآید او را گم نکند.
از آن سو شخصی بنام صفوان بن معطل نیز از لشگریان عقب مانده بود

(و برخی گفته‌اند: رسول خدا صلی اللّه علیه و آله او را مأمور کرده بود که دنبال اردو بیاید تا اگر چیزی یا شخصی جا مانده باشد آنرا بصاحبش برساند) صفوان همانطور که دنبال لشگریان میرفت از دور چشمش بسیاهی افتاد و چون نزدیک شد متوجه گردید که عایشه است از این رو صدا زد: خدایت رحمت کند چرا جا ماندی؟ عایشه سخنی نگفت، صفوان شتر خود را پیش آورده خوابانید و خود عقب رفت و باو گفت: سوار شو.
عایشه سوار شد و صفوان مهار شتر را گرفته بدین ترتیب بمدینه آورد، و هنگامی وارد شهر شدند که مقداری از روز گذشته بود و همه از جا ماندن عایشه در اردوگاه با خبر شده بودند.
این جریان موجب شد که برخی عایشه و صفوان را متهم سازند. و درباره عایشه سخنان ناروا و تهمت آمیز بزنند.
عایشه گوید: من مبتلا بکسالت سختی شدم و از شایعات بیرون هیچگونه اطلاعی نداشتم ولی رسول خدا صلی اللّه علیه و آله و پدر و مادرم حرفها را شنیده بودند، فقط میدیدم رفتار آن حضرت نسبت بمن تغییر کرده و از لطف و محبتی که سابقا در باره‌ام معمول می‌داشت کاسته شده است، سابق بر آن هر گاه کسالتی پیدا میکردم مرتبا
زندگانی محمد(ص) ،ج2،ص:203
(1) بمن سرکشی میکرد و احوالپرسی می‌نمود ولی این بار کمتر محبت میکند، و تنها بیک احوالپرسی مختصر اکتفا میفرمود.
من که چنان دیدم از آن حضرت درخواست کردم که اجازه فرماید بخانه مادرم بروم تا او از من پرستاری کند، حضرت اجازه داد و من بدانجا منتقل شدم، و پس از گذشتن بیست و دو سه روز کسالت من بر طرف شد، و چون معمول ما مانند سایر عربها این بود که برای قضاء حاجت بصحرا میرفتیم و مانند مردمان عجم در خانه محلی برای قضاء حاجت نداشتیم شبی با ام مسطح که خاله پدرم ابو بکر بود و پسرش مسطح از کسانی بود که این شایعه را سر زبانها انداخته بود بصحرا رفتیم و هم چنان که میرفتیم ام مسطح بزمین خورد و بی اختیار بمسطح فرزندش نفرین کرد من از سخن او ناراحت شده گفتم: چرا بمردی که در زمره مهاجرین و جنگجویان بدر است نفرین میکنی؟
گفت: مگر جریان را نمیدانی؟ گفتم: نه، ام مسطح سخنان ناروائی که مسطح و دیگران درباره من و صفوان گفته بودند برایم نقل کرد ...
از شنیدن این مطلب بی اندازه متأثر شدم و چون بخانه باز گشتم آنی از این فکر بیرون نمیرفتم شب و روز کارم گریه بودم روزی بمادرم گفتم: چرا این مطلب را که میدانستی بمن نگفتی؟ مادرم گفت: دخترم خیلی ناراحت نباش، زیرا کمتر اتفاق میافتد که زن زیبائی چون تو مورد علاقه شوهری که زنان دیگری نیز دارد بوده باشد جز اینکه آنها نسبت باو

حسادت میورزند و درباره‌اش حرفهای بیجا میزنند.
از آن سو رسول خدا صلی اللّه علیه و آله در مسجد خطبه‌ای ایراد فرمود که پس از حمد و ثنای الهی ناراحتی خود را از اهل افک اظهار فرموده گفت: «چیست مردمانی را که درباره خاندانم مرا میآزارند و سخنان ناروائی درباره آنها میزنند، در صورتی که من بخدا سوگند جز خیر از ایشان چیزی ندیده‌ام، و نیز بمردی تهمت میزنند که از او نیز بخدا سوگند جز خیز چیزی ندیده‌ام، و در هر یک از اطاقهای خانه‌ام که وارد میشود با من است ...».
زندگانی محمد(ص) ،ج2،ص:204
(1) کسی که از همه بیشتر در این باره سخن میگفت و حرفهای ناروا میزد یکی عبد اللّه بن ابیّ (رئیس منافقین) بود (که) با چند تن از قبیله خزرج در هر کجا مینشستند از این موضوع سخنی بمیان آورده و حرفهای تهمت آمیزی میزدند، و دیگری مسطح و حمنة دختر جحش بود که چون خواهرش زینب دختر جحش جزء همسران رسول خدا صلی اللّه علیه و آله و رقبای من در مقام و منزلت بود نسبت بمن حسادت می‌ورزید، ولی خود زینب در اثر ایمان و تقوائی که داشت زبان ببدگوئی و تهمت باز نکرد، ولی حمنة خواهرش بی‌پروا هر چه بزبانش می‌آمد میگفت.

اختلاف قبیله اوس و خزرج در این باره:

هنگامی که رسول خدا صلی اللّه علیه و آله آن خطبه را خواند اسید بن حضیر (که جزء بزرگان اوس بود) برخاسته عرض کرد: یا رسول اللّه اگر این یاوه سرایان از قبیله اوس هستند ما شر آنها را کفایت خواهیم کرد، و اگر از قبیله خزرجند هر دستوری درباره آنها صادر کنی انجام دهیم، و بخدا آنها سزاوار هستند که گردنشان را بزنند.
سعد بن عبادة (رئیس خزرج) بطرفداری از قبیله خود برخاسته رو باسید بن حضیر کرد و گفت: بخدا دروغ میگوئی و هرگز ما گردن آنها را نمیزنیم و خدا میداند که تو چون میدانستی تهمت‌زنندگان از خزرج هستند این سخن را گفتی و اگر از قوم خودت بودند این حرف را نمیزدی؟ اسید گفت: تو دروغ میگوئی و شخص منافقی هستی که طرفداری از منافقین می‌کنی.
کار سخت شد و نزدیک بود نزاعی میان این دو قبیله در گیر شود، از آن سو رسول خدا صلی اللّه علیه و آله با علی بن ابی طالب و اسامة بن زید درباره کار عایشه مشورت کرد اسامة بن زید گفت: مسلما این سخنها دروغ و باطل است و دامن عایشه از این تهمتها پاک است، ولی علی بن ابی طالب گفت: یا رسول اللّه زن بسیار است و تو می‌توانی بجای عایشه زنان دیگری بگیری، (ضمنا میتوانی از جاریه‌اش بریرة بپرسی) پس از زندگانی محمد(ص) ،ج2،ص:205
(1) همان جاریه بپرس تا او راست مطلب را بتو بگوید [(1)].
رسول خدا صلی اللّه علیه و آله بریرة را خواست و از او درباره عایشه و تهمتی که باو زده بودند سؤالاتی کرد، علی بن ابی طالب برخاست و بسختی او را زد و گفت: هر چه میدانی راست بگو، بریرة گفت: بخدا من هیچگونه عیبی از عایشه سراغ ندارم جز اینکه هر گاه خمیر میکنم (تا نان بپزیم) باو سفارش میکنم که از آن مواظبت کند، ولی او (که دخترکی بیش نیست) خوابش میبرد و گوسفندی (که در خانه است) میآید و آنرا میخورد.

نزول آیه درباره اصحاب افک:

عایشه گوید: (آن روزها من در خانه پدرم بودم و روزهای سختی را پشت سر میگذاردیم تا اینکه) روزی رسول خدا صلی اللّه علیه و آله وارد خانه ما شد و من با زنی از انصار که نزدم نشسته بود مشغول گریه بودیم، آن حضرت در کناری نشست و پس از حمد و ثنای خدا فرمود: ای عایشه تو میدانی که مردم درباره‌ات چه گفته‌اند، اکنون از خدا بترس و اگر گناهی که مردم میگویند انجام داده‌ای بدرگاه خدا توبه کن که خدا توبه بندگان را می‌آمرزد؟
من که انتظار داشتم پدر و مادرم پاسخ رسول خدا صلی اللّه علیه و آله را بدهند، چون دیدم آنها پاسخی ندادند رو بدانها کرده گفتم: چرا جواب رسول خدا صلی اللّه علیه و آله را نمیدهید! گفتند: ما نمیدانیم چه جوابی باو بدهیم، من که دیدم آنها چیزی نمیگویند بگریه افتاده گفتم: بخدا از آنچه فرمودی بسوی خدا توبه نمیکنم زیرا من گناهی نکرده‌ام تا توبه کنم ...
در همین احوال بود که حالت وحی برسول خدا صلی اللّه علیه و آله عارض شد و جامه‌اش

_____

[(1)] از اینجا می‌توان فهمید که سبب آن همه دشمنی‌ها و عداوتهای عایشه نسبت بعلی بن ابی طالب علیه السلام از کجاها سر چشمه گرفته و حقگوئی و رفتار عادلانه علی بن ابی طالب علیه السلام چه دشمنان خطرناکی برای او پرورش داد که بعدها در صدد ضدیت با آن حضرت بر آمده و سخت‌ترین اقدامات را بر ضد آن جناب کردند.
زندگانی محمد(ص) ،ج2،ص:206
(1) را بسر کشید و بالشی زیر سرش گذاردند و خوابید، من که برائت خود را از این تهمت میدانستم هیچ تغییری در حالم پیدا نشد ولی پدر و مادرم که حقیقت را نمیدانستند از آن ساعت که حالت وحی برسول خدا صلی اللّه علیه و آله عارض شد تا وقتی که آن حضرت بحال عادی برگشت نزدیک بود قالب تهی کنند زیرا ترس آن را داشتند که آیه در تصدیق گفته مردم بر آن حضرت نازل گردد.
بالاخره این حال سخت و اوقات بیم و امید سپری شد و رسول خدا صلی اللّه علیه و آله عرق ریزان از زیر بالاپوش برخاست و همانطور که با دست عرق پیشانی خود را پاک میکرد فرمود: ای عایشه مژده‌ات دهم که خداوند برائت تو را از تهمت بمن نازل کرد سپس بمسجد آمده آیات ذیل را بر مردم قرائت فرمود:

«همانا آن گروه (منافقان) که بر شما بهتان بستند مپندار که بر شما ضرری زدند بلکه آن برای شما خیر است و هر یک از آنها بپاداش اعمال خود خواهند رسید ...
تا بآخر» [(1)] آنگاه رسول خدا صلی اللّه علیه و آله دستور داد بر کسانی که این تهمت را زده بودند مانند مسطح بن اثاثة و حسان بن ثابت، و حمنه دختر جحش حد جاری کردند [(2)] ابو بکر روی خویشی و قرابتی که با مسطح داشت و او نیز مردی فقیر و بی بضاعت بود گاهگاهی کمکهائی بمسطح میکرد و پولهائی باو میداد که پس از این جریان کمک خود را قطع کرد ولی بر اثر نزول آیه (22 از سوره نور) دوباره کمک خود را از سر گرفت.
ابن هشام در اینجا داستانی از صفوان بن معطل و حسان بن ثابت نقل کرده و نیز اشعاری که حسان پس از جریان افک در برائت عایشه سروده و اشعاری را که یکی از مسلمانان در مذمت حسان و مسطح سروده نقل میکند که هر که خواهد بدانجا مراجعه کند [(3)].

_____

[(1)] آیات 11 به بعد سوره نور.
[(2)] در آیه 4 از همین سوره نور دستور اجرای حد بکسانی که زنی را بزنا متهم کنند ذکر شده
[(3)] سیرة ج 2: 304- 307.
زندگانی محمد(ص) ،ج2،ص:207
(1)

صلح حدیبیة و بیعت رضوان (سال ششم هجری)

اشاره

در ماه ذی قعده سال ششم هجرت بود که رسول خدا صلی اللّه علیه و آله نمیلة بن عبد اللّه را در مدینه منصوب فرمود و بقصد انجام عمره بسوی مکه حرکت کرد و از اعراب اطراف نیز دعوت کرد که با او بمکة بروند ولی بسیاری از آنها دعوت آن حضرت را نپذیرفتند و از این رو رسول خدا صلی اللّه علیه و آله با مهاجرین و انصار و گروه اندکی که دعوت او را پذیرفته بودند حرکت کرد و برای اینکه قریش و سایر مردم بدانند که آن حضرت قصد جنگ ندارد و تنها بخاطر زیارت خانه خدا حرکت کرده احرام بست و هفتاد شتر نیز برای قربانی همراه خود برداشت و بنا بگفته ابن اسحاق همراهان رسول خدا صلی اللّه علیه و آله نیز هفتصد نفر بودند که هر یک شتر برای ده نفر بود.
ولی مطابق آنچه از جابر بن عبد اللّه انصاری نقل کرده‌اند عدد همراهان رسول خدا صلی اللّه علیه و آله یک هزار و چهار صد نفر بوده است.
رسول خدا صلی اللّه علیه و آله همچنان تا «عسفان» [(1)] پیش رفت در آنجا بمردی بنام بشر بن سفیان- و برخی «بسر» بسین گفته‌اند- برخورد، او به پیغمبر گفت: یا رسول اللّه قریش که از حرکت شما بسوی مکه مطلع شده‌اند برای مقابله با شما و ممانعت از دخول مکه همگی با زن و فرزند در حالیکه پوست پلنگ در بر کرده بیرون شتافته‌اند و در ذی طوی [(2)] فرود آمده‌اند و سوگند یاد کرده‌اند که نگذارند وارد مکه شوی و خالد بن ولید را جلوتر فرستاده‌اند و او تا کراع الغمیم [(3)] پیش آمده است.

[(1)] عسفان نام جائی است ما بین جحفة و مکه، و برخی گفته‌اند از عسفان تا مکه دو منزل راه است.
[(2)] ذو طوی نام جائی است در نزدیکی مکه که حدود یک فرسخ با مکه فاصله دارد.
[(3)] کراع الغمیم جائی است در سی میلی مکة.
زندگانی محمد(ص) ،ج2،ص:208
(1) رسول خدا صلی اللّه علیه و آله که این خبر را شنید گفت: وای بر قریش، جنگ اینها را خورده است، چه می‌شد که اینها مرا با سایر قبائل عرب وامیگذاردند تا اگر آنها بر من پیروز شدند مقصودشان حاصل میشد، و اگر من بر آنها غالب میشدم آنها بطور وفور در دین اسلام داخل میشدند و اگر این کار را هم نمیکردند با قوه و نیرو با من میجنگیدند، قریش چه گمان میکنند؟ بخدا سوگند من در راه دینی که خدا مرا بدان مبعوث فرموده آنقدر میجنگم تا خدا آنرا پیروز گرداند و یا اینکه جان خود بر سر

این کار گذارم و از میان بروم».
سپس فرمود: کیست که ما را از راهی ببرد که قریش در آن راه نیستند (تا بآنها بر خورد نکنیم؟) مردی از قبیله اسلم برخاست و عرض کرد: من میتوانم شما را از چنین راهی ببرم، و از جلو براه افتاد و آنها را از میان دره‌های سخت و راههای دشوار و سنگلاخ راهنمائی کرد و پس از اینکه مسلمانان راههای سختی را طی کردند در انتهای دره آنها را بفضای وسیع و جاده همواری رسانید در این هنگام رسول خدا صلی اللّه علیه و آله بمسلمانان فرمود. بگویید: «نستغفر اللّه و نتوب الیه» و چون مسلمانان همگی استغفار و توبه کردند فرمود: این ذکر همان «حطة» ای [(1)] بود که بر بنی اسرائیل عرضه شد که آنرا بگویند، و آنها نگفتند.
و از آنجا بدستور رسول خدا صلی اللّه علیه و آله آمدند تا در «ثنیة المرار» که منزلگاه حدیبیة بود رسیدند، در آنجا شتر آن حضرت از رفتن باز ماند، همراهان گفتند: شتر واماند رسول خدا صلی اللّه علیه و آله فرمود: باز نمانده بلکه آن کس که فیل را از رفتن بسوی مکه جلو گیری کرد این شتر را نیز از رفتن باز داشت، و امروز هر پیشنهادی قریش بمن بکنند که دائر بر مراعات خویشاوندی باشد من آنرا خواهم پذیرفت، آنگاه بمردم فرمود: پیاده شوید.
عرض کردند: یا رسول اللّه در این سرزمین آبی یافت نمی‌شود که در کنار آن پیاده شویم؟ رسول خدا صلی اللّه علیه و آله تیری از تیردان چرمی خود بیرون آورد و بمردی از

_____

[(1)] اشاره بآیه 58 از سوره بقرة است.
زندگانی محمد(ص) ،ج2،ص:209
(1) اصحاب خود داد و فرمود: آنرا در ته یکی از این چاهها فرو ببر، و آن مرد که نامش ناجیة بن جندب و یا براء بن عازب [(1)] بود بدستور آن حضرت عمل کرد و آب بسیاری از آن چاه بیرون آمد بطوری که همگی سیراب شدند.
لشگریان قریش که از تغییر مسیر رسول خدا صلی اللّه علیه و آله اطلاع حاصل کردند بمکة باز گشته و قریش را از این جریان مطلع ساختند.

رفت آمد فرستادگان قریش و آغاز مذاکره و رد و بدل شدن پیامها از طرفین:

بدیل بن ورقاء با جمعی از قبیله خزاعة بنزد رسول خدا صلی اللّه علیه و آله آمده گفتند:
ای محمّد برای چه باینجا آمده‌ای؟ رسول خدا صلی اللّه علیه و آله فرمود: من برای جنگ نیامده‌ام بلکه بقصد زیارت خانه خدا آمده‌ام و جز این قصدی ندارم، سپس سخنانی نظیر آنچه به بشر بن سفیان فرموده بود به بدیل نیز گفت.
بدیل بسوی قریش آمد و گفت: شما نسبت بمحمد عجله کردید زیرا او برای جنگ نیامده بلکه برای زیارت خانه خدا بدینجا آمده است.
قریش بدیل و همراهانش را متهم (بسازش با محمّد) کردند چون خزاعة از دوستان محمّد صلی اللّه علیه و آله بودند و سخنان ناهنجاری بآنان گفتند و اظهار کردند: اگر محمّد برای جنگ هم نیامده باشد بخدا سوگند نباید بصورت قهر و غلبه وارد شهر ما شود و نخواهیم گذارد این مطلب ورد زبان قبائل عرب شود! پس از بدیل مکرز بن حفص را بنزد آن حضرت فرستادند و رسول خدا صلی اللّه علیه و آله آنچه به بدیل فرموده بود باو نیز همان سخنان را فرمود و او نیز بنزد قریش باز گشته سخنان آن حضرت را بآنها گفت.
پس از او قریش حلیس بن علقمة یا حلیس بن زبان را که رئیس احابیش مکه بود بنزد رسول خدا صلی اللّه علیه و آله فرستادند، حضرت که از دور چشمش باو افتاد فرمود

[(1)] این قسمت تلخیص شده و برای اطلاع بیشتر بجلد دوم سیرة ص 310- 311 مراجعه شود.
زندگانی محمد(ص) ،ج2،ص:210
(1) این مرد جزء کسانی است که پرستش خدای میکنند و نسبت بخانه خدا احترام قائل هستند شتران قربانی را بسویش بفرستید تا آنها را ببیند، حلیس که چشمش بشتران قربانی افتاد و علامت قربانی را در گردنشان آویخته دید و مشاهده کرد که اینها در اثر طول کشیدن زمان قربانی کرکهای خود را خورده‌اند متأثر شد و در اثر همان حال تأثری که از این منظره باو دست داده بود بنزد رسول خدا صلی اللّه علیه و آله نیامده و از همانجا بسوی قریش باز گشت و جریان را بآنها گفت.
قریش باو گفتند: تو عربی بیابانی هستی و اطلاعی از اوضاع و احوال نداری بنشین، حلیس از این سخن خشمگین شده گفت: ای گروه قریش بخدا ما برای این با شما هم عهد و هم پیمان نشده‌ایم که شما جلوی

زائرین خانه خدا را بگیرید سوگند بدانکه جانم بدست او است یا جلوی محمّد را رها کنید تا بمکة بیاید و زیارت خانه کعبه را انجام دهد و یا اینکه من احابیش را از دور شما پراکنده کرده و بکلی با شما روابط خود را قطع میکنیم؟
قریش گفتند: ای حلیس آرام باش تا راهی را که موجب رضایت ما باشد پیدا کنیم قریش پس از او عروة بن مسعود ثقفی را برای گفتگو با رسول خدا صلی اللّه علیه و آله انتخاب کردند، عروة گفت: ای گروه قریش هر کس را شما فرستادید در مراجعت با او تندی و بد زبانی کردید، و من در میانه شما حکم فرزند شما را دارم، و هنگامی که از وضع شما اطلاع پیدا کردم قوم خود را برداشته و بیاری شما آمدم (و با این وضع جز خیر خواهی شما منظوری ندارم) [(1)]؟ قریش گفتند: راست میگوئی و تو نزد ما متهم بچیزی نیستی.
عروة حرکت کرد تا بنزد رسول خدا صلی اللّه علیه و آله آمد و در حضور آن حضرت نشست سپس شروع بسخن کرده گفت: ای محمّد تو یک دسته مردمان مختلف را دور خود

_____

[(1)] مقصودش این بود که اگر بنا است من هم بنزد محمد بروم و در مراجعت آن چه مصلحت است بگویم و شما از من نپذیرید هم اکنون مرا از رفتن معاف دارید، و این ماموریت را بدیگری واگذار کنید؟
زندگانی محمد(ص) ،ج2،ص:211
(1) جمع کرده و آمده‌ای بوسیله آنها شهر و دیار خود را بگیری؟ اینها قریش هستند که با تمام وسائل آماده شده‌اند و سوگند یاد کرده‌اند که نگذارند تو وارد این شهر شوی و بخدا هنگامی که جنگ پیش آید این مردم از دور تو پراکنده خواهند شد! ابو بکر که پشت سر پیغمبر صلی اللّه علیه و آله نشسته بود باو تندی کرد و دشنام رکیکی باو داده گفت: ما از دور او پراکنده میشویم؟ ...
عروة در موقع گفتگو دست بمحاسن رسول خدا میزد، مغیرة بن شعبة که غرق در اسلحه بود بالای سر رسول خدا صلی اللّه علیه و آله ایستاده بود و هر بار دست عروة را پس میزد و میگفت: دست بچهره رسول خدا مزن که بسزای کردار خود میرسی؟ عروة گفت: چه مرد تند خود و سنگدلی هستی؟ سپس پرسید: این مرد کیست؟ رسول خدا صلی اللّه علیه و آله تبسمی کرده فرمود: این برادرزاده‌ات مغیرة بن شعبة است. عروة که از مغیرة انتظار این جسارت را نداشت گفت: ای بی‌وفا دیروز بود که من خیانت تو را شستشو دادم! و مقصود عروة از این سخن آن بود که مغیرة بن شعبة قبل از اینکه مسلمان شود سیزده نفر از قبیله عروة کشته بود [(1)] فامیل و نزدیکان مقتولین در صدد انتقام بر آمده آماده جنگ با قبیله

مغیرة شدند (و نزدیک بود دو قبیله بهم بریزند و خون

_____

[(1)] در سیره حلبیه (ج 3 ص 16- 17) داستان کشتن این سیزده نفر را چنین نقل می‌کند که مغیرة بهمراه آن سیزده نفر که همگی از قبیله ثقیف بودند از مکه حرکت کردند و با هدایای بسیاری بنزد مقوقس (پادشاه روم) رفتند، در وقت مراجعت مقوقس بآن سیزده نفر جوائزی داد ولی مغیرة از این جریان ناراحت شد و در یکی از منازل که برمی‌گشتند بآن سیزده نفر شراب زیادی داد و چون کاملا مست و بی‌حال شدند تمامی آنها را کشت و جوایز آنها را بر داشته بمدینه آمد و بنزد رسول خدا (ص) شرفیاب شده مسلمان شد و اموال و جوایز مزبور را نیز نزد آن حضرت گذارد تا مانند غنائم جنگی حضرت خمس آن را برای خود بردارد و ما بقی را در اختیار مغیرة بگذارد، رسول خدا (ص) اسلام او را قبول کرد ولی در آن اموال هیچگونه تصرفی نکرده فرمود: اینها را روی غدر بدست آورده‌ای و ما را بدان نیازی نیست.

زندگانی محمد(ص) ،ج2،ص:212

(1) زیادی ریخته شود که) عروة بن مسعود خونبهای آن سیزده نفر را از دارائی خود پرداخت و کسان مقتولین را بدین وسیله آرام نموده و کار را اصلاح کرد.

بالجمله رسول خدا صلی اللّه علیه و آله همان سخنانی را که بفرستادگان قبل از او فرموده بود بعروة نیز اظهار کرد، و باو اطمینان داد که قصد جنگ با قریش را ندارد.

عروة از جای برخاست تا بنزد قریش برگردد ولی متوجه شد که مسلمانان احترام فوق العاده‌ای برای رسول خدا صلی اللّه علیه و آله قائل هستند، آب وضوی او را نمیگذارند بزمین بریزد و برای تبرک هر قطره آنرا می‌برند اگر تار موئی از سر و صورت او بیفتد فورا آنرا از زمین برداشته حفظ میکنند، از این رو وقتی پیش قریش آمد گفت: ای گروه قریش من بدربار پادشاهان ایران و امپراطوران روم و سلاطین حبشه رفته‌ام، و بخدا احترامی که اطرافیان محمّد از او میکنند بیش از احترامی است که اطرافیان پادشاهان مزبور نسبت بدانها معمول میدارند و بدین ترتیب هرگز او را تسلیم شما نخواهند کرد و از دورش پراکنده نمی‌شوند اکنون هر فکری دارید بکنید و هر تصمیمی که می‌خواهید بگیرید.

فرستادگان رسول خدا (ص) بسوی قریش.

پس از رفتن عروة رسول خدا صلی اللّه علیه و آله خراش بن امیه خزاعی را بر شتر خویش که اسمش ثعلب بود سوار کرده بنزد قریش فرستاد تا منظور آن حضرت را از این سفر برای سران قریش شرح دهد، ولی قریش شتر رسول خدا صلی اللّه علیه و آله را پی کردند و در صدد قتل خراش نیز برآمدند که احابیش او را از چنگال قریش نجات داده مانع این کار شدند و او را رها کرده بنزد رسول خدا صلی اللّه علیه و آله برگشت و جریان را بدان حضرت اطلاع داد.
از آن طرف قریش چهل یا پنجاه نفر را فرستادند تا اطراف لشگر رسول خدا صلی اللّه علیه و آله گردش کنند و اگر بتوانند کسی را دستگیر کنند و بنزد آنها ببرند تا گروگانی از مسلمانان در دست قریش باشد، ولی مسلمانان آنها را اسیر کرده بنزد رسول خدا صلی اللّه علیه و آله بردند و با اینکه آنها پیش از آنکه دستگیر شوند سنگ و تیر
زندگانی محمد(ص) ،ج2،ص:213
(1) (زیادی) بسوی مسلمانان پرتاب کرده بودند (و رسول خدا صلی اللّه علیه و آله میتوانست بجرم این کار آنها را تنبیه کند و یا در حبس و زندان افکند ولی) حضرت دستور آزادی آنها را داد و آنها سالم بسوی قریش باز گشتند.
سپس رسول خدا صلی اللّه علیه و آله عمر بن خطاب را خواسته و باو دستور داد بنزد قریش برود و پیغام او را بآنها برساند، عمر (با کمال صراحت) از انجام دستور خدا سرپیچی کرد و عذر آورد که در مکه از قبیله بنی عدی (فامیل خودش) کسی وجود ندارد که از من دفاع کند و من از قریش بر خود بیمناک هستم [(1)] و برای این کار عثمان بن عفان را بفرستید زیرا او را در مکه خویشانی است که از او حمایت میکنند.
رسول خدا صلی اللّه علیه و آله عثمان را خواست و او را مأمور کرد تا بمکه برود و پیغام و منظور آن حضرت را از ورود بسرزمین مکه باطلاع قریش برساند.
عثمان بشهر مکه وارد شد و در ابتدای ورود یا قبل از ورود به ابان بن سعید بن عاص برخورد و ابان او را در پناه خود قرار داده بنزد قریش آورد، و بدین ترتیب پیغام آن حضرت را باطلاع قریش رسانید، قریش گفتند: ای عثمان تو اگر مایل باشی میتوانی برخیزی و طواف کنی؟ عثمان گفت: تا رسول خدا طواف نکند من طواف نخواهم کرد.
بدنبال این جریان قریش نگذاردند برگردد و او را در مکه حبس کردند و از آن سو برسول خدا صلی اللّه علیه و آله خبر رسید که عثمان بدست

قریش کشته شده.

_____

[(1)] ما چون بنا داریم از اعمال تعصب در این ترجمه خود داری نموده و جز در مواردی که تذکراتی لازم است صرفا بنقل مطالب اکتفا کرده باشیم از اظهار عقیده خود نسبت باین عمل عمر معذوریم و قضاوت را در این نافرمانی عمر که فقط باعتراف خودش روی ترس از قریش بود (آن هم ترسی که منشأش قوه واهمه او بود) و سرپیچی او از انجام دستور رسول خدا (ص) ... و دیگر مطالب ... بعهده خوانندگان محترم می‌گذاریم؟! و در صفحات بعد هم ایراد او را که درباره صلح برسول خدا (ص) کرد و حاضر نبود زیر بار عملی را که پیغمبر (ص) انجام داده برود نیز خواهید خواند.
زندگانی محمد(ص) ،ج2،ص:214
(1)

هنگامی که خبر کشته شدن عثمان برسول خدا صلی اللّه علیه و آله رسید فرمود: از اینجا نمیرویم تا با قریش جنگ کنیم. و از این رو از مردم بیعت گرفت که تا پای جان با او بجنگند، و جابر گوید: بیعت آن حضرت فقط همین اندازه بود که فرار نکنند و صحبتی از مرگ و کشته شدن در میان نبود.
(رسول خدا صلی اللّه علیه و آله در زیر درختی نشست) و مسلمانان دسته دسته آمدند و با او بیعت کردند، تنها کسی که با آن حضرت بیعت نکرد (مردی از منافقین بنام) جدّ بن قیس بود که خود را زیر شکم شتر پنهان کرد تا مردم او را نبینند، و بدین ترتیب بیعت نکرد.
و نخستین کسی که با آن حضرت در آن روز بیعت کرد مردی بود بنام ابو سنان اسدی، و چون بیعت مسلمانان تمام شد آن حضرت بجای عثمان یکی از دو دست خود را بر دیگری زد (و بدین ترتیب عوض عثمان نیز بیعت کرد).
و پس از اینکه کار بیعت بپایان رسید خبر آمد که عثمان کشته نشده و خبر قتل او دروغ بوده است.

آمدن سهیل بن عمرو بنزد رسول خدا (ص) و تنظیم صلحنامه:

اشاره

(قریش تدریجا بخود آمده و تصمیم رسول خدا صلی اللّه علیه و آله برای جنگ وحشتی در آنها ایجاد کرد و بفکر پیدا کردن راه چاره‌ای افتادند، از این رو سهیل بن عمرو را بنزد آن حضرت فرستادند تا بهر ترتیبی هست او را راضی کند که امسال بمدینه باز گردد تا قبائل عرب نگویند محمّد بزور وارد مکه شد، و صلحنامه در این باره تنظیم شود که طرفین آنرا امضاء کنند.
سهیل بن عمرو بنمایندگی از طرف قریش بنزد رسول خدا صلی اللّه علیه و آله آمد و چون چشم آن حضرت از دور بسهیل افتاد فرمود: قریش بفکر صلح افتاده‌اند که این مرد را فرستاده‌اند. آنگاه سهیل پیش آمد و با رسول خدا صلی اللّه علیه و آله درباره صلح بمذاکره پرداخت. و بالاخره پس از گفتگوی زیادی بتوافق رسیدند و قرار شد
زندگانی محمد(ص) ،ج2،ص:215
(1) صلحنامه نوشته شود.

عمر حاضر نبود زیر بار صلح برود ...

چون کار مذاکرات مقدماتی بپایان رسید و تنها نوشتن صلحنامه ماند عمر (خشمگین) از جا برخاست و بنزد (رفیق دیرینه‌اش) ابو بکر آمد و از او پرسید:
مگر این مرد رسول خدا نیست؟
ابو بکر گفت: چرا.
- مگر ما مسلمان نیستیم؟
- چرا.
- مگر اینها مشرک نیستند؟
- چرا.
- پس با این وضع چرا ما خواری را بر خود بخریم و زیر بار ذلت برویم؟
ابو بکر گفت: عمر پیرو امر و مطیع او باش که من گواهی دهم که او رسول خدا است! عمر گفت: من هم گواهی میدهم که رسول خدا است ... (ولی با این حال قانع نشد) پس بنزد رسول خدا صلی اللّه علیه و آله آمده گفت: آیا تو رسول خدا نیستی؟
فرمود: چرا.
و همان سؤالات را تکرار کرد، و چون پرسید: پس چرا ما زیر بار ذلت و خواری برویم؟
رسول خدا صلی اللّه علیه و آله فرمود: (ای عمر) من بنده خدا و رسول او هستم و هرگز مخالفت امر او را نخواهم کرد و او هم مرا وا نخواهد گذارد ...
عمر گوید: از آن روز به بعد مرتبا من صدقه دادم و روزه گرفتم و نماز خواندم و بنده آزاد کردم که تلافی آن ایرادها و مخالفتی که با دستور رسول خدا صلی اللّه علیه و آله کردم بشود و کفاره آن تندیها و سخنانم باشد تا وقتی که اطمینان پیدا کردم جبران شده و تلافی کرده‌ام.
زندگانی محمد(ص) ،ج2،ص:216
(1)

سپس رسول خدا صلی اللّه علیه و آله علی بن ابی طالب را خواست و باو فرمود: بنویس:
«بسم اللّه الرحمن الرحیم».
سهیل بن عمرو گفت: من اینها را (که تو میگوئی- یعنی رحمن و رحیم را) نمی‌شناسم بنویس «بسمک اللهم» ..
رسول خدا صلی اللّه علیه و آله بعلی فرمود: (همانطور که او میخواهد) بنویس:
«بسمک اللهم»
و او هم نوشت.
سپس فرمود: بنویس: «این است آنچه محمّد رسول اللّه با سهیل بن عمرو نسبت بآن موافقت کردند ...».
سهیل (که متوجه شد امضای این جمله اقرار ضمنی بنبوت محمّد صلی اللّه علیه و آله است با نوشتن این جمله مخالفت کرد و) گفت: اگر ما قبول داشته باشیم که تو رسول خدائی که با تو جنگ نمیکردیم، باید این جمله حذف شود و بجای آن نام پدرت نوشته شود، رسول خدا صلی اللّه علیه و آله این سخن او را هم پذیرفت [(1)] و بعلی فرمود: بنویس این چیزی است که محمّد بن عبد اللّه با سهیل بن عمرو روی آن موافقت کردند که:
1- مخاصمه و جنگ میان طرفین تا ده سال ترک شود و مردم در این مدت بر

_____
[(1)] در سیره حلبیه (ج 3: 23) و سایر تواریخ است که رسول خدا (ص) بعلی (ع) فرمود: جمله «رسول اللّه» را پاک کن و بجای آن «ابن عبد اللّه» بنویس، علی علیه السلام عرض کرد: مرا از این کار معاف بدار، من چگونه می‌توانم این عنوان را از اسم شما پاک کنم؟
رسول خدا (ص) فرمود: آن را بمن نشان بده تا پاک کنم، آن گاه خود آن حضرت آن جمله را پاک کرد و فرمود: من رسول خدا هستم اگر چه قریش قبول نکنند ... تا آن جا که گوید، و در حدیث دیگری است که چون رسول خدا (ص) دید علی بن ابی طالب از پاک کرد آن جمله کراهت دارد باو فرمود: یا علی بنویس که تو هم روزی از روی ناچاری بچنین چیزی دچار خواهی شد .. سپس گوید: این سخن اشاره بجریان صلحنامه‌ای است که در صفین تنظیم شد و چون خواستند جمله «امیر المؤمنین» را دنبال نام

علی علیه السلام بنویسند معاویه و عمرو بن عاص زیر بار نرفتند و نظیر سخنان سهیل بن عمرو کلماتی گفتند
زندگانی محمد(ص) ،ج2،ص:217
(1) جان و مال خود ایمن باشند. زندگانی محمد(ص) ج2 217 علی بن ابی طالب نویسنده صلحنامه: ..... ص : 216
اگر کسی از قرشیان که تحت قیمومت و ولایت دیگری است بنزد محمّد آمد اگر چه مسلمان شده باشد او را بسوی قریش باز گردانند و (بالعکس) اگر یکی از مسلمانان و پیروان محمّد نیز بنزد قریش برود باید او را بمدینه باز گردانند.
3- طرفین باید (آنچه تا کنون در میانشان گذاشته اظهار نکنند) و عداوت و دشمنی خود را پنهان نگهدارند، و دزدی و خیانتی ما بین آنها واقع نشود.
4- هر یک از قبائل و افراد بخواهند با یکی از دو دسته (یعنی محمّد صلی اللّه علیه و آله و قریش) پیمان ببندند آزاد باشند- و در این موقع بود که قبیله خزاعة برخاسته گفتند: ما با محمّد هم پیمان هستیم، و قبیله بنو بکر نیز در مقابل برخاسته گفتند: ما هم با قریش هم عهد هستیم-.
5- محمّد (و همراهانش) امسال را بمدینه باز گردند و داخل مکه نشوند و سال آینده آزادند (برای انجام حج و عمره) بمکه بیایند مشروط بر اینکه سه روز بیشتر در مکه نمانند، و بجز شمشیر- که آنهم در غلاف باشد- اسلحه دیگری همراه نیاورند.
قرار داد صلح بدین ترتیب بپایان رسید و برای امضاء آماده شد.
در همین حال ابو جندل پسر سهیل بن عمرو که مسلمان شده بود و پدرش او را در مکه بزنجیر بسته بود فرار کرده و با همان زنجیری که در پا داشت خود را بلشگر اسلام رسانید، سهیل که چشمش باو افتاد برخاست و مشت بصورت او زده گریبانش را گرفت و فریاد زد: یا محمّد پیش از اینکه این پسر بنزد شما بیاید کار صلح میان ما بپایان رسیده (و روی شرائط صلحنامه بایستی او را بما برگردانی)؟ حضرت فرمود: آری. سهیل گریبان فرزندش را محکم گرفته او را بسوی مکه کشید ابو جندل (با لحنی تضرع آمیز) فریاد زد: ای مسلمانان آیا اجازه میدهید که مرا بسوی مشرکین باز گردانند و دوباره گرفتار چنگال آنان گردم تا مرا از
زندگانی محمد(ص) ،ج2،ص:218
(1) دین باز گردانند؟
رسول خدا صلی اللّه علیه و آله فرمود: ای ابا جندل بردبار باش و صبر پیشه کن که خدا برای تو و ناتوانان دیگری که از مسلمانان در مکه گرفتارند گشایش و فرجی فراهم خواهد کرد، و ما با این مردم صلحی را بر قرار کرده و شروطی را پذیرفته‌ایم که نمی- توانیم با آنها مخالفت کنیم و عهد شکنی بنماییم.

عمر بن خطاب برخاست و هم چنان که شمشیر بر کمر بسته بود در کنار ابو- جندل و سهیل بعنوان مشایعت براه افتاد و میگفت: ای ابا جندل صبر کن زیرا اینان مردمان مشرکی هستند که خونشان مانند خون سگ است ... و هم چنان که این سخنان را میگفت اشاره بدسته شمشیرش میکرد که بلکه ابو جندل آنرا بگیرد و سر پدرش را بزند ولی ابو جندل باین کار راضی نشد و بدنبال سهیل بمکة رفت [(1)].
(عده‌ای از) اصحاب رسول خدا صلی اللّه علیه و آله روی خوابی که آن حضرت دیده بود یقین داشتند که فاتحانه داخل مکه خواهند شد، و چون دیدند کار بمصالحه انجامید و روی همان قرار داد بنا شد بمدینه برگردند افکار وسوسه آمیزی بآنها دست داد بطوری که نزدیک بود یک سره افکارشان درباره رسول خدا صلی اللّه علیه و آله تغییر کند خصوصا

[(1)] این کار عمر نیز دلیل بر عدم رضایت او بصلح با قریش بود و می‌خواست بهر وسیله شده است مواد صلحنامه را نقض کند و معلوم است که اگر این کار عملی میشد تمام زحمات رسول خدا (ص) بهدر میرفت و زیان جبران ناپذیری برای اسلام و مسلمین ببار میاورد که دور نمای آن بهیچ وجه معلوم نبود، و عجیب این بود که این مرد در هنگام جنگ هیچگونه شجاعت و جسارتی نداشت و چنانچه در چند صفحه پیش گذشت حاضر نشد بمکه برود و پیغام رسول خدا (ص) را بمشرکین برساند و صریحا از انجام این مأموریت عذر خواهی کرده گفت: من میترسم، ولی در اینگونه موارد که ترسی در کار نبود جسور و شجاع میشد و بقول معروف «در سایه شجاع بود» و فکر نمی‌کرد که فتح همیشه به پیشرفت نظامی و اشغال سرزمین دشمن نیست. و گاهی صلح با دشمن بزرگترین پیروزی است. چنانچه صلح حدیبیة برای مسلمین همین حکم را داشت و این مطلب را جریانات بعدی بخوبی روشن کرد.
زندگانی محمد(ص) ،ج2،ص:219
(1) که الحاح و تضرع ابو جندل را نیز دیدند و آن نیز بناراحتی ایشان افزود، و بهر صورت کار صلحنامه بپایان رسید و اشخاص زیر آنرا امضاء کردند:
علی بن ابی طالب- که صلحنامه نیز بخط او نوشته و تنظیم شد- عبد الرحمن بن عوف، عبد اللّه بن سهیل بن عمرو، سعد بن أبی وقاص، محمود بن مسلمة، مکرز بن حفص که جزء مشرکین بود- عمر بن خطاب، ابو بکر.
پس از اینکه صلحنامه بامضاء رسید و طرفین از هم جدا شدند رسول خدا صلی اللّه علیه و آله که سرا پرده‌اش در خارج از حرم زده شده بود ولی نماز را در حرم میخواند دستور داد شترانی را که برای قربانی همراه آورده بود نحر کنند، و سپس روی زمین نشست ِو سرش را (بعنوان خروج

از احرام) تراشید، مسلمانان نیز بآن حضرت تأسی کرده شتران را نحر کرده و سرها را تراشیدند. (فقط برخی بودند که از روی ناراحتی که داشتند بکوتاه کردن مو و تقصیر اکتفا کردند و آنرا نتراشیدند) از این رو رسول خدا صلی اللّه علیه و آله سه بار برای آنان که سر تراشیدند استغفار کرد و یکبار برای تقصیر کنندگان، و چون از آن حضرت علت را پرسیدند فرمود: چون آن دسته که (مانند من) سرهای خود را تراشیدند هیچ گونه شک و تردیدی در دل راه ندادند.
و از ابن عباس نقل شده که در میان شتران قربانی، شتر ابو جهل را نیز آورده بودند تا مشرکین را بدین وسیله بغیظ و خشم در آورند.
و چون رسول خدا صلی اللّه علیه و آله از مکه باز گشت در بین راه سوره فتح بآنحضرت صلی اللّه علیه و آله نازل شد [(1)] تا آنجا که خدای تعالی وعده دخول مکه و انجام مناسک را بآنحضرت و سایر مسلمین داده و میفرماید: «لَقَدْ صَدَقَ اللَّهُ رَسُولَهُ الرُّؤْیا بِالْحَقِّ ...».
زهری گوید: در اسلام پیروزی و فتحی بزرگتر از آن نبود، زیرا تا بآنروز مسلمانان همیشه در حال جنگ بودند و فرصت تفکر و تعقل در دستورات اسلامی را

[(1)] در اینجا ابن هشام از ابتدای سوره فتح تا بآخر چند آیه را تفسیر کرده و شأن نزول برخی را نیز ذکر می‌کند و لغاتی را نیز شرح و معنی می‌کند سیرة ج 2: 320- 322
زندگانی محمد(ص) ،ج2،ص:220
(1) نداشتند، و از آن روز به بعد در اثر صلحی که واقع شد مسلمانان احساس امنیتی برای خود کردند و برای پیشرفت اسلام در مناطق جدید و افراد تازه شروع به فعالیت تازه‌ای کردند، چنانکه در فاصله همان دو سالی که تا فتح مکه طول کشید افراد بسیاری داخل در اسلام شدند که اگر بیشتر از مسلمانان قبل از آن نبودند بطور مسلم کمتر هم نبودند.
و شاهد بر این مدعا مطلبی است که مورخین نوشته‌اند که تعداد لشگریان اسلام در جنگ حدیبیه یک هزار و چهار صد نفر بود در صورتی که دو سال بعد هنگام فتح مکه این تعداد بده هزار نفر رسید، و رسول خدا صلی اللّه علیه و آله با ده هزار نفر مسلمان وارد مکه شد.
ابن هشام گوید: چون رسول خدا صلی اللّه علیه و آله از حدیبیة باز گشت برخی از مسلمانان اعتراض کرده گفتند: یا رسول اللّه مگر نفرمودی: ما در حال امنیت وارد مکه خواهیم شد؟ فرمود: چرا، اما گفتم: امسال؟ عرض کردند: نه، فرمود پس چنان خواهد شد که جبرئیل بمن خبر داده است.

پس از صلح حدیبیة:

اشاره

(از مواد صلحنامه چنانچه گفتیم یکی این بود که هر کس از اهل مکه بمسلمانان مدینه ملحق شد پیغمبر اسلام او را بسوی قریش باز گرداند اگر چه مسلمان شده باشد) عتبة بن اسید که کنیه‌اش ابو بصیر بود در مکه مسلمان شده بود و پس از اینکه رسول خدا صلی اللّه علیه و آله از حدیبیة باز گشت این مرد بمدینه آمد و خود را بمسلمانان مدینه ملحق ساخت، از آن سو اخنس بن شریق و ازهر بن عبد عوف برای ارجاع او بمکه نامه برسول خدا صلی اللّه علیه و آله نوشتند و آنرا بدست مردی از بنی عامر بن لوی و غلامی که او داشت سپرده و آن دو را بمدینه فرستادند تا نامه را برسول خدا صلی اللّه علیه و آله برساند، (و در آن نامه نوشته بودند که طبق قرار دادی که در صلحنامه است ابو بصیر را بهمراه این دو نفر بمکه روانه کنید).
رسول خدا صلی اللّه علیه و آله ابو بصیر را خواست و فرمود: تو خود میدانی که ما در
زندگانی محمد(ص) ،ج2،ص:221
(1) مقابل قریش تعهدی داریم که مخالفت و شکستن آن برای ما صلاح نیست، و خدای تعالی برای تو و سایر ناتوانان مکه راه فرجی باز خواهد کرد و اکنون بسوی آنان باز گرد، ابو بصیر گفت: یا رسول اللّه آیا مرا بسوی مشرکین باز میگردانی تا مرا از دین بیرون کنند؟ فرمود: ای ابا بصیر برگرد (که همانطور که گفتم) خدا گشایشی برای شما فراهم خواهد کرد ابو بصیر بدستور آن حضرت بهمراه آن دو نفر باز گشت ولی چون بذی الحلیفة رسیدند و در کنار دیواری فرود آمدند ابو بصیر رو بآن شخص عامری کرده گفت ای برادر عامری این شمشیرت برنده و تیز است؟ گفت: آری، پرسید: میتوانم آنرا ببینم؟ مرد عامری گفت: آری ابو بصیر شمشیر را از او گرفت و بی مهابا آن مرد عامری را با همان شمشیر بکشت غلامی که همراه ایشان بود از ترس بسوی مدینه فرار کرده خود را برسول خدا صلی اللّه علیه و آله رسانید.
رسول خدا صلی اللّه علیه و آله در مسجد نشسته بود که غلام از در وارد شد، چشم حضرت که بدو افتاد فرمود: این مرد منظره هولناکی دیده و چون سر رسید جریان کشتن مرد عامری را بدست ابو بصیر شرح داد و پشت سر او نیز خود ابو بصیر با شمشیری که در دست داشت وارد مسجد شده عرض کرد:
یا رسول اللّه تو بعهد خود وفا کردی و مرا تحویل این دو مرد دادی ولی من

بر دین خود ترسیدم که مبادا با ورود بمکه قریش مرا از دین بیرون کنند یا ببازیچه‌ام بگیرند! رسول خدا صلی اللّه علیه و آله فرمود: عجب آتش افروز جنگی است این مرد اگر همدستانی داشته باشد! ابو بصیر (که میدید اگر در مدینه باشد بالاخره رسول خدا صلی اللّه علیه و آله او را روی قرارداد صلحنامه بمکه میفرستد) از مدینه خارج شده خود را بسواحل دریای احمر رسانید، و آنجا سر راه کاروانهای قریش بود که بشام رفت و آمد میکردند، از آن سو داستان ابو بصیر و گفتار رسول خدا صلی اللّه علیه و آله که بگوش مسلمانان مکه رسید بهر ترتیبی بود از چنگال مشرکین فرار کرده و دسته دسته خود را به «عیص» و بنزد
زندگانی محمد(ص) ،ج2،ص:222
(1) ابو بصیر رساندند تا اینکه طولی نکشید عدد آنها بهفتاد نفر رسید و برای مسافرین و کاروانیان قریش افراد خطرناکی شدند، زیرا بهر یک از افراد قریش دسترسی پیدا میکردند او را بقتل میرساندند، و هر کاروانی از قریش که از آنجا عبور میکرد مورد دستبرد اینان قرار میگرفت تا بالاخره قریش بستوه آمده نامه‌ای برسول خدا صلی اللّه علیه و آله نوشتند و از او خواستند بخاطر خویشی با قریش هم که شده آنها را بمدینه بطلبد و در پناه خویش نگهدارد (و قریش را از دست آنها آسوده کند) رسول خدا صلی اللّه علیه و آله آنها را خواست و در مدینه نگهداری کرد (و بدین ترتیب یکی از مواد مهم صلحنامه که تحمل آن برای مسلمانان گران بود بتقاضای خود قریش لغو شد).
ابن اسحاق گوید: هنگامی که خبر قتل آن مرد عامری بسهیل بن عمرو رسید بکنار خانه کعبه آمد و پشت خود را بدیوار کعبه داده گفت: بخدا من از اینجا حرکت نمیکنم تا خونبهای این مرد عامری را بگیرم، ابو سفیان پیش آمده گفت: بخدا این کار تو حماقت است- و سه بار این جمله را تکرار کرد- (و بدین ترتیب او را از این فکر منصرف ساخت) و موهب بن ریاح و عبد اللّه بن زبعری نیز در این باره اشعاری گفتند [(1)].

زنان مسلمانی که پس از صلح حدیبیة بمدینه آمدند:

در شهر مکه زنان مسلمانی هم بودند که پس از صلح حدیبیة بمدینه مهاجرت کردند، و پیغمبر اسلام بدستور خدای تعالی از باز گرداندن آنان بمکة خود داری کرد، از آن جمله ام کلثوم دختر عقبة بن ابی معیط بود که بمدینه آمد، و بدنبال او برادرانش: عمارة، و ولید بنزد رسول خدا صلی اللّه علیه و آله آمده از آن حضرت خواستند تا طبق صلحنامه او را بمکة باز گرداند، و رسول خدا صلی اللّه علیه و آله از این کار خود داری کرد و دستوری که در این باره نازل شد این آیه بود:
«ای کسانی که ایمان آورده‌اید هنگامی که زنان با ایمان بعنوان هجرت بسوی شما آمدند آنها را امتحان کنید که خدا داناتر است بایمان آنها، و اگر با ایمانشان

[(1)] سیرة ج 2: 324.
زندگانی محمد(ص) ،ج2،ص:223
(1) شناختید آنها را بسوی کفار باز نگردانید که اینها بشوهران کافرشان حلال نیستند و آنها هم باینان حلال نمی‌باشند ..» تا بآخر آیه [(1)].

جنگ خیبر (محرم سال هفتم هجرت)

اشاره

رسول خدا صلی اللّه علیه و آله پس از مراجعت از حدیبیة حدود یک ماه در مدینه بود آنگاه نمیلة بن عبد اللّه بن لیثی را بجای خود منصوب کرده برای جنگ با یهود خیبر (که هم چنان بکار شکنی و تحریک دشمنان اسلام مشغول بودند) از مدینه خارج شد، و پرچم جنگ را که پرچم سفیدی بود بدست علی بن ابی طالب سپرد.

حدی خواندن عامر بن اکوع و شهادت او در جنگ خیبر:

در راه که بطرف خیبر میرفتند رسول خدا صلی اللّه علیه و آله بعامر بن اکوع فرمود: ای پسر اکوع فرود آی و برای شتران ما حدی [(2)] بخوان، عامر پیاده شد و این رجز را میخواند:
و اللّه لولا اللّه ما اهتدیناو لا تصدقنا و لا صلینا
انا اذا قوم بغوا علیناو ان ارادوا فتنة أبینا
فأنزلن سکینة علیناو ثبّت الاقدام ان لا قینا (یعنی بخدا سوگند اگر (رسول) خدا نبود ما هدایت نمی‌شدیم و نماز نخوانده و صدقه نمی‌دادیم ما مردمانی هستیم که اگر قومی بر ما ستم کنند و قصد فتنه‌ای درباره ما کنند ما اجازه انجام آنرا نداده و جلو گیری میکنیم، پس (ای پروردگار بزرگ) آرامش دل و استقامت بما بده و پاهای ما را هنگام ملاقات دشمن ثابت و محکم بدار).
رسول خدا صلی اللّه علیه و آله درباره‌اش دعا کرده فرمود: خدایت رحمت کند، و از قضا

_____

[(1)] سوره ممتحنه آیه 10. ضمنا در اینجا ابن اسحاق از نظر فقهی و تفسیری درباره این آیه بحثی دارد که هر که خواهد بجلد دوم سیرة ص 326- 327 مراجعه کند.
[(2)] حدی آوازی است که ساربانان برای شتر می‌خوانند که تند راه روند.
زندگانی محمد(ص) ،ج2،ص:224
(1) هنگام جنگ که شد شمشیر او بطرف خودش برگشت و او را بسختی زخمی کرد و در اثر همان زخم بشهادت رسید، و چون بشمشیر خودش کشته شده بود میان مسلمانان اختلاف شد که آیا او شهید است یا نه؟ پس برادرزاده‌اش سلمة بن عمرو بن اکوع بنزد رسول خدا صلی اللّه علیه و آله آمد و از آن حضرت پرسید حضرت فرمود: آری او براستی شهید است، سپس بر او نماز خواندند (و دفنش کردند).

دعای رسول خدا (ص) هنگام رسیدن بخیبر:

هنگامی که رسول خدا صلی اللّه علیه و آله بخیبر رسید و چشمش بقلعه‌های آن قریه افتاد بلشگر اسلام دستور داد توقف کنند سپس (سر بآسمان بلند کرده) این دعا را خواند:
«ای پروردگار آسمانها و آنچه آنها بر آن سایه افکنده، و پروردگار زمینها و آنچه بر روی خود دارند، ای پروردگار اهریمنان و هر که را گمراه کردند، و ای پروردگار بادها و آنچه را پراکنده می‌کنند، ما خیر این قریه و خیر اهل آن و خیر هر چه در آن است از تو میطلبیم و از شرّ ساکنین آن و شر چیزهائی که در آن است بتو پناه میبریم».
سپس رو کرده فرمود: بنام خدا پیش بروید. و این دعائی بود که هنگام ورود بهر آبادی و قریه‌ای میخواند.
بالجمله رسول خدا صلی اللّه علیه و آله شب هنگام بپای قلعه‌های خیبر فرود آمد (و یهود هیچگونه اطلاعی از ورود لشگریان اسلام نداشتند) چون هوا روشن شد رسول خدا صلی اللّه علیه و آله بسپاه خود فرمان داد که سوار شوید، اهل خیبر درهای قلعه‌ها را گشودند و بیل و کلنگ بدست بطور عادی مانند هر روز برای زراعت بیرون آمدند ولی ناگهان سپاهیان اسلام را در برابر خود دیدند. از این رو بقلعه‌ها گریخته گفتند: محمّد است که با سپاه خود آمده (و درها را بستند).
رسول خدا صلی اللّه علیه و آله که این جریان را دید (بفال نیک گرفته) فرمود: اللّه اکبر خیبر ویران شد، ما هر گاه پیرامون دیار قومی (ستمگر) فرود آئیم شب بدی را بروز خواهند رسانید.
زندگانی محمد(ص) ،ج2،ص:225
(1) ضمنا رسول خدا صلی اللّه علیه و آله برای رفتن بخیبر راهی را انتخاب کرده بود که میان یهود خیبر و قبیله غطفان که از هم پیمانان یهود خیبر بودند حائل شود از این رو در سر آب «رجیع» فرود آمد و این منظور را عملی کرد، از آن طرف چون قبیله غطفان از حرکت رسول خدا صلی اللّه علیه و آله بسوی خیبر مطلع شدند برای کمک بیهود خیبر هم پیمانان خود آماده حرکت شدند و یک منزل هم راه رفتند ولی بفکر زن و بچه خود که بجای گذارده بودند افتاده ترسیدند لشگر اسلام در غیاب آنها بخانه و دیارشان حمله کنند و آنها را باسارت ببرند از این رو بخانه‌های خود باز گشته و دست از کمک بآنها برداشتند.

فتح قلعه‌های خیبر یکی پس از دیگری:

دستور حمله بقلعه‌های یهود از طرف رسول خدا صلی اللّه علیه و آله صادر شد و قلاع مزبور یکی پس از دیگری بدست مسلمین میافتاد و حضرت غنائم آن را میان فاتحین پخش میفرمود، نخستین قلعه که فتح شد قلعه «ناعم» بود که محمّد بن مسلمة در پای همان قلعه بوسیله سنگی که از بالای دیوار بسرش افتاد کشته شد، پس از آن قلعه «قموص» که قلعه فرزندان أبی الحقیق بود فتح شد و در این قلعه اسیران زیادی نصیب مسلمانان شد که از آن جمله بود صفیه دختر حیی بن اخطب که همسر کنانة بن ربیع و دختر عموی او بود و رسول خدا صلی اللّه علیه و آله او را بخود اختصاص داد و بعدا بهمسری آن حضرت در آمد، و دختر عموی او را بدحیه کلبی بخشید [(1)].
در میان جنگجویان اسلام کسی که از غنائم این چند قلعه بی نصیب مانده بود تیره بنی سهم از قبیله اسلم بودند که بنزد رسول خدا صلی اللّه علیه و آله آمده گفتند: یا رسول اللّه بخدا سوگند ما هم در گشودن قلعه‌ها زحمت کشیده و کوشش کردیم ولی بهره بما

_____

[(1)] ابن هشام در اینجا بنقل چیزهائی که بنا بعقیده اهل سنت رسول خدا (ص) از آنها نهی فرمود و آنها را تحریم کرد مبادرت ورزیده که چون بحث از آنها جنبه فقهی داشت و خارج از بحث تاریخی ما بود از نقل آن خود داری شد، و برای اطلاع به صفحه 331 ج 2 سیرة مراجعه شود.
زندگانی محمد(ص) ،ج2،ص:226
(1) نرسیده و دستمان از غنائم تهی است؟ رسول خدا صلی اللّه علیه و آله نیز که چیزی نزدش نمانده بود سر بسوی آسمان بلند کرده گفت:
بار خدایا تو بر حال اینان واقفی و نیک میدانی که نیرو و قوه‌ای ندارند و میدانی که در نزد من هم چیزی نیست که بدیشان بدهم ... خدایا آن قلعه که اندوخته‌اش از همه بیشتر و ثروتش از همه زیادتر است برای ایشان بگشا.
(دعای آن حضرت باجابت رسید و) فردای آن روز قلعه «صعب بن معاذ» که اندوخته و خوار و بار در آن جا بیش از سایر قلعه‌ها بود فتح شد و رسول خدا صلی اللّه علیه و آله آنها را میان ایشان تقسیم کرد.

قتل مرحب و فتح آخرین قلعه یهود خیبر:

قلاع خیبر یکی پس از دیگری فتح شد تنها دو قلعه ماند که فتح آنها بیش از ده روز طول کشید این دو قلعه: یکی «وطیح» و دیگری «سلالم» نام داشت.
روزی مرحب (که یکی از دلیران یهود بود) از قلعه خارج شد و در حالی که رجز می‌خواند مبارز طلبید و خلاصه رجزی که میخواند این بود:
مردم خیبر میدانند که من مرحب هستم.
مرد مسلح، مبارز، و آزموده.
هنگامی که شیران جنگی خشمگین بروی هم در آیند.
من با نیزه و شمشیر کارزار می‌کنم.
کعب بن مالک در پاسخ او رجزی خواند (که معنای آن قریب بمعنای رجز مرحب بود) [(1)] رسول خدا صلی اللّه علیه و آله فرمود: کیست که بجنگ این مرد برود؟ محمّد بن مسلمة گفت: من میروم تا انتقام خون برادرم را نیز از اینان بستانم. رسول خدا صلی اللّه علیه و آله فرمود: برخیز، و سپس درباره‌اش دعا کرده گفت: بار خدایا او را یاری کن.
و چون بهم رسیدند درختی را سپر خود قرار داده از پشت آن درخت بهم

_____
[(1)] برای اطلاع از متن رجزها بصفحه 333 ج 2 سیرة مراجعه شود.
زندگانی محمد(ص) ،ج2،ص:227
(1) شمشیر میزدند تا بالاخره هر دو در روی هم در آمدند و جنگ ما بین آن دو درگیر شد، در این موقع مرحب حمله کرد و شمشیری حواله محمّد بن مسلمه کرد که محمّد با سپر آن ضربت را دفع کرده و بمرحب حمله برد و او را از پای در آورد [(1)].
پس از مرحب برادرش یاسر بمیدان آمد و مبارز طلبید و از آن سو زبیر بجنگش آمده او را نیز بخاک انداخت.

حدیثی در فضیلت علی بن ابی طالب:

سلمة بن عمرو اکوع گوید: روزی رسول خدا صلی اللّه علیه و آله پرچم جنگ را که پرچم سفیدی بود بدست ابو بکر داد و او را برای فتح یکی از قلاع خیبر فرستاد، ولی او نتوانست کاری بکند و فتح نکرده باز گشت، رسول خدا صلی اللّه علیه و آله فرمود: فردا پرچم را بدست مردی میدهم که خدا و رسولش را دوست دارد، و خداوند بدست او (قلعه را) فتح کند، و هیچگاه (از برابر دشمن) نگریزد، (و چون روز دیگر شد) علی را طلبید، علی در آن روز چشمش درد می‌کرد، پس رسول خدا صلی اللّه علیه و آله آب دهان بچشم علی مالید آنگاه فرمود:

_____

[(1)] این است عین آنچه ابن هشام از ابن اسحاق نقل کرده و خود او نیز دنبالش چیزی نگفته و می‌گذرد ولی این مطلب بر خلاف گفته اکثر مورخین سنی مذهب است.
و تا آن جا که مترجم اطلاع دارد قتل مرحب را بامیر المؤمنین علیه السلام نسبت دهند و چون نقل تمام کلمات آنها در اینجا از وضع پاورقی خارج است فقط بذکر یکی از آنها اکتفا می‌کنیم و ما بقی را بطور اجمال فقط بنام مؤلف و کتاب اشاره خواهیم نمود و زحمت پیدا کردن و اطلاع بیشتر را بعهده خوانندگان محترم میگذاریم:
ابن سعد در طبقات کبری (ج 2 ص 111 ط مصر) پس از اینکه حدیث معروف
«لأعطین الرایة غدا ...»
را (که پس از این در متن خواهید خواند) نقل کرده بدنبال آن می‌گوید: علی پرچم را بدست گرفته بیرون آمد، و مرحب نیز در حالی که رجز می‌خواند شمشیر بدست بجنگ علی آمد ... (آن گاه رجز او را نقل کرده و پاسخی را که علی علیه السلام بدو داد نیز ذکر می‌کند و سپس می‌گوید:) پس علی بن ابی طالب با شمشیر فرق مرحب را شکافت و او را بقتل رسانده قلعه را فتح کرد ...
زندگانی محمد(ص) ،ج2،ص:228
(1) این پرچم را بگیر و پیش برو تا خدا (قلعه را) برایت بگشاید.
سلمة گوید: علی پرچم را گرفت و بسرعت بسوی قلعه روان شد، و من نیز دنبال او بودم، پس هم چنان هروله کنان تا پای قلعه بیامد، و پرچم را در وسط سنگهائی که پای قلعه بود در زمین فرو برد، مردی از یهودیان از بالای دیوار قلعه سر کشیده گفت: تو کیستی؟
علی پاسخ داد: منم علی بن ابی طالب.

آن مرد یهودی (رو به یهودیان کرده) فریاد زد: سوگند بدانچه بر موسی نازل شد که مغلوب شدید! علی بن ابی طالب از آنجا باز نگشت تا اینکه خداوند قلعه را بدست او گشود.
ابو رافع- غلام آزاد شده رسول خدا صلی اللّه علیه و آله- گوید: من در آن روز همراه علی بودم، و چون بدر قلعه رسید اهل قلعه بیرون آمده با او بجنگ پرداختند، پس مردی از یهودیان بدست او ضربتی زد که سپر از دستش افتاد، در آن هنگام دیدم علی علیه السلام دست برد و در قلعه را از جای کند و آن را بدست گرفته سپر خویش قرار داد و تا پایان جنگ آن در در دست او بود، و چون قلعه را فتح کرد در را به یک سو افکند، در آن هنگام من و هفت نفر دیگر که رویهم هشت نفر بودیم بنزد آن در رفته بهم کمک داده هر چه کردیم که آنرا از جا حرکت دهیم نتوانستیم.
[(1)]

_____

[(1)] و مانند آنچه ابن سعد نقل کرده است مسلم در صحیح (ج 5 ص 189 ط مصر) و احمد بن حنبل در مسند (ج 4 ص 52 ط مصر) و حاکم در مستدرک (ج 3 ص 38 ط حیدر آباد) و بیهقی در سنن الکبری (ج 9 ص 131 ط حیدر آباد) و بغوی شافعی در معالم التنزیل (ج 6 ص 166 ط مصر) و دیگران نقل کرده‌اند که برای احاطه بهتری می‌توانید بکتاب احقاق الحق ج 5 ص 390- 468 و یا بکتاب غایة المرام ص 465- 471 مراجعه کنید و از دنباله داستان خیبر نیز که ابن هشام نقل کرده ظاهر می‌شود که محمد بن مسلمة قاتل مرحب نبوده، زیرا در پایان جریان شکنجه دادن کنانة ذکر می‌کند که رسول خدا (ص) کنانة را که حاضر نشد جای گنجها را نشان بدهد بدست محمد بن مسلمة داد و او نیز کنانة را بجای برادرش که بدست یهود کشته شده بود بکشت.
زندگانی محمد(ص) ،ج2،ص:229
(1)

داستانی از ابی الیسر:

ابی الیسر یکی از مسلمانان بود که در جنگ خیبر بهمراه لشگر اسلام جنگ می‌کرد، گوید: زمانی که قلعه‌های خیبر در محاصره ما بود روزی هنگام غروب در حضور رسول خدا صلی اللّه علیه و آله نشسته بودیم که گوسفندهای یهودیان از صحرا برگشت و میخواست وارد قلعه شود، رسول خدا صلی اللّه علیه و آله فرمود: کیست که از این گوسفندان ما را بهره‌مند سازد؟
من پیش رفته عرض کردم: من این کار را خواهم کرد.
سپس برخاسته و مانند شتر مرغ (دوان دوان) خود را بدنباله گوسفندان رساندم و دو گوسفند را زیر بازوان خود گرفته بسرعت مانند اینکه چیزی همراه ندارم باز گشتم و در جلوی روی آن حضرت آن دو را بر زمین انداختم.
ابو الیسر که پس از رسول خدا صلی اللّه علیه و آله عمری طولانی کرد و آخرین صحابه رسول خدا صلی اللّه علیه و آله بود که از دنیا رفت هر گاه این قصه را نقل میکرد می‌گریست و می‌گفت: همه آنها که آن روز بودند از این جهان رفتند و من باقی مانده‌ام.

صفیه دختر حیی بن اخطب:

چنانچه پیش از این نیز گفتیم چون قلعه قموص که قلعه فرزندان أبی الحقیق بود گشوده شد صفیه را با زن دیگری اسیر کردند، و بلال آن دو را برداشته بنزد رسول خدا صلی اللّه علیه و آله آورد، و در راه آن دو را بکشتگان یهود عبور داد، زنی که همراه صفیه بود هنگامی که چشمش بکشته‌های یهود افتاد فریاد جان خراشی زده با دو دست بر صورت خود زد و مشتی خاک بر داشته بر سر ریخت، رسول خدا صلی اللّه علیه و آله که آن زن را دید فرمود: این (زن) شیطان را از من دور کنید، ولی صفیه را در کناری نشانید و دستور داد ردای خود را بر سر او بیندازند، مسلمانان از این رفتار دانستند که آن حضرت صفیه را برای خود انتخاب فرموده.
سپس رسول خدا صلی اللّه علیه و آله رو ببلال کرده فرمود: مگر رحم در دل نداشتی که دو زن (داغدیده را) بر کشتگانشان عبور دادی؟.
زندگانی محمد(ص) ،ج2،ص:230
(1) و صفیه پیش از فتح خیبر در عقد کنانة بن ربیع بود، شبی در خواب دید که ماه از آسمان در دامانش فرود آمده، و چون صبح شد آن خواب را برای شوهرش کنانة نقل کرد، کنانة خشمگین شده سیلی محکمی بصورت صفیه زد که چشمش در اثر آن سیلی کبود شد و سپس با تغیر باو گفت: این خواب دلیل بر آن است که تو آرزوی همسری پادشاه حجاز محمّد را در سر داری! و هنگامی که او را بنزد رسول خدا صلی اللّه علیه و آله آوردند هنوز اثر کبودی در چشمش دیده می‌شد و چون آن حضرت سبب را از او پرسید جریان را برای رسول خدا صلی اللّه علیه و آله نقل کرد.

سرنوشت کنانة بن ربیع:

کنانة بن ربیع از یهود بنی النضیر بود که (بخیبر آمده و در آنجا سکونت کرده بود و) اندوخته بنی النضیر (از طلا و جواهر آلات و غیره) همه در نزد او بود، و او نیز آنها را در جائی دفن کرده بود، هنگامی که او را بنزد رسول خدا صلی اللّه علیه و آله آوردند جای دفینة را از او پرسید و او حاضر نشد جای آن را نشان دهد و بکلی منکر شده گفت: من از جای آنها اطلاعی ندارم.
مردی از یهودیان بنزد رسول خدا صلی اللّه علیه و آله آمد و خرابه را نشان داده گفت:
من کنانة بن ربیع را میدیدم که هر روزه باطراف این خرابه رفت و آمد میکرد حضرت رو بکنانة کرده فرمود: اگر ما اندوخته مزبور را نزد تو پیدا کنیم تو را بکشیم؟ کنانة گفت: آری، حاضرم.
پس آن حضرت دستور داد خرابه مزبور را حفر کنند، و چون حفر شد مقداری از آنها را از همان مکان بیرون آوردند، حضرت جای بقیه آنها را از کنانة پرسید و او باز هم از نشان دادن جای بقیه آنها خودداری کرد.
رسول خدا صلی اللّه علیه و آله بزبیر دستور داد او را تحت فشار قرار دهد تا جای بقیه را نشان دهد، ولی با این وضع هم حاضر نشد جای آنرا نشان دهد و بالاخره رسول خدا صلی اللّه علیه و آله او را بمحمد بن مسلمة (که برادرش بدست آنها کشته شده بود) سپرد و او
زندگانی محمد(ص) ،ج2،ص:231
(1) نیز بجای برادرش کنانة را کشت.

مصالحه با اهل خیبر:

اهل خیبر قلاع را یکی پس از دیگری خالی کردند و همگی بدو قلعه «وطیح» و «سلالم» پناه بردند، و چون رسول خدا صلی اللّه علیه و آله آنجا را نیز محاصره کرد و آنها دیدند نمی‌توانند مقاومت کنند و یقین بهلاکت خویش نمودند تسلیم شده و از رسول خدا صلی اللّه علیه و آله درخواست کردند که (مانند یهود بنی قینقاع) اموال خود را بجای بگذارند و جانشان محفوظ بماند و آن حضرت آنها را از آنجا اخراج کند، رسول خدا صلی اللّه علیه و آله درخواست ایشان را پذیرفت، اهل فدک نیز وقتی از این جریان و موافقت رسول خدا صلی اللّه علیه و آله با این درخواست اطلاع پیدا کردند محیصة بن مسعود را بنزد آن حضرت فرستاده درخواست کردند با اهل فدک نیز بهمین ترتیب رفتار شود، آن حضرت درخواست ایشان را نیز پذیرفت.
هنگامی که اهل خیبر خواستند از آنجا کوچ کنند درخواست دیگری نیز از آن حضرت کردند که آن نیز مورد موافقت قرار گرفت، و آن این بود که گفتند: ما بوضع زراعت این سرزمین آشناتر از شما هستیم و بهتر می‌توانیم آن را آباد کنیم بنابر این اجازه دهید ما در همین سرزمین بمانیم و بکار زراعت مشغول شویم و در آمد و محصول آنرا بالمناصفه تقسیم کنیم، رسول خدا صلی اللّه علیه و آله با این درخواست نیز موافقت کرد مشروط بر اینکه هر زمان بخواهد بتواند آنها را اخراج کند (و این شرط را بخاطر آن کرد که هر گاه متوجه شد اینان دست بخیانت تازه‌ای علیه مسلمانان زده‌اند بتواند آنان را بیرون کند).
اهل فدک نیز همین درخواست را تکرار کردند و هم چنان مورد موافقت رسول خدا صلی اللّه علیه و آله قرار گرفت، و بدین ترتیب خیبر جزء املاکی شد که تمام شرکت کنندگان در جنگ حقی در آن پیدا کردند، ولی فدک که بدون لشگر کشی و جنگ تسلیم رسول خدا صلی اللّه علیه و آله شد جزء اموال خالصه آن حضرت صلی اللّه علیه و آله در آمد.
زندگانی محمد(ص) ،ج2،ص:232
(1)

قصه گوسفند زهر آلود:

رسول خدا صلی اللّه علیه و آله از کار صلح و تقسیم غنائم فارغ شد و در صدد مراجعت بمدینه بود که جریان تازه‌ای اتفاق افتاد و منجر بمرگ یکی از مسلمانان شد، جریان از این قرار بود که زنی از یهود بنام زینب دختر حارث که همسر سلام بن مشکم بود گوسفندی را ذبح کرد و آنرا بریان کرد و سپس مسموم نموده بعنوان هدیه بنزد رسول خدا آورد. و چون شنیده بود که آن حضرت پاچه گوسفند را بیش از جاهای دیگر آن دوست دارد زهر بیشتری در قسمت پاچه آن ریخت، و بدین وسیله خواست آن حضرت را مسموم سازد.
هنگامی که گوسفند مزبور را نزد رسول خدا صلی اللّه علیه و آله نهاد یکی از اصحاب نیز بنام بشر بن براء بن معرور در نزد او بود، رسول خدا صلی اللّه علیه و آله دست دراز کرد و قسمتی از پاچه آن را برداشت و در دهان خویش نهاد، بشیر نیز مقداری از گوشت آن کنده در دهان خود گذارده فرو داد، ولی رسول خدا صلی اللّه علیه و آله همین که دندان روی آن گذارد آنرا بیرون انداخت و چیزی از آن فرو نداد و فرمود: استخوان این پاچه بمن خبر داد که آلوده بزهر است.
از این رو آن زن را خواسته جریان را از او پرسید، آن زن نیز صریحا اعتراف کرد که من آنرا مسموم کردم، حضرت فرمود: برای چه این کار را کردی؟
گفت: تو خود میدانی با قوم من چه کردی لذا من این کار را کردم و با خود گفتم اگر این مرد پادشاه است (و قصد کشورگشائی دارد) که باین وسیله از دستش آسوده خواهیم شد، و اگر پیغمبر است که از مسمومیت این غذا با خبر خواهد شد.
رسول خدا صلی اللّه علیه و آله از آن زن در گذشت، ولی بشر بن براء در اثر همان گوشت مسمومی که خورده بود از دنیا رفت. و در حدیثی است که رسول خدا صلی اللّه علیه و آله هنگام مرگ بخواهر بشر- که بعیادت آن حضرت آمده بود- فرمود: هم اکنون اثر آن لقمه مسمومی را که با برادرت بشر در خیبر خوردیم در رگ حیات خود درک کردم و دریافتم که موجب قطع حیات من گردید، و از این رو مسلمین را عقیده بر آن
زندگانی محمد(ص) ،ج2،ص:233
(1) شد که آن حضرت شهید از دنیا رفت.

مراجعت رسول خدا (ص) از خیبر:

پس از اینکه رسول خدا صلی اللّه علیه و آله از کار فتح خیبر فراغت حاصل کرد بسوی مدینه باز گشت و چون بوادی القری رسید چند روز در آنجا ماند و آنجا را محاصره کرد (تا اهلش تسلیم شدند) سپس بمدینه آمد، و در همانجا بود که رفاعة غلام رسول خدا صلی اللّه علیه و آله بوسیله تیری که معلوم نبود که از کجا آمد کشته شد [(1)].
و از جریاناتی که در مراجعت بمدینه یا در خود خیبر اتفاق افتاد ازدواج رسول خدا صلی اللّه علیه و آله با صفیه بود که ام سلیم- مادر انس بن مالک- صفیه را مهیا کرده سپس خیمه‌ای بر پا کردند و چون شب شد رسول خدا صلی اللّه علیه و آله بآن خیمه رفت و با او ازدواج کرد، ابو ایوب انصاری نیز شمشیری را بدست گرفت و تا صبح اطراف خیمه آن حضرت پاس میداد، چون صبح شد و رسول خدا صلی اللّه علیه و آله از خیمه خارج شد ابو ایوب را در پشت خیمه دید، فرمود: ابو ایوب در اینجا چه می‌کنی؟
عرض کرد: یا رسول اللّه از این زن بر تو ترسیدم، زیرا پدر و شوهر و قوم این زن بدست تو کشته شده بودند، و از طرفی تازه مسلمان شده بود (و آنطور که باید شما را نمی‌شناخت از این رو ترسیدم این زن بشما گزندی برساند)؟ گویند:
رسول خدا صلی اللّه علیه و آله درباره‌اش دعا کرده گفت: بار خدایا چنانکه ابو ایوب از من محافظت کرد تو هم او را محافظت فرما.
(در اینجا ابن هشام داستان نماز صبح رسول خدا صلی اللّه علیه و آله را که بواسطه خواب قضا شد از سعید بن مسیب نقل کرده که در هنگام مراجعت از خیبر اتفاق افتاد و چون داستان مزبور مورد ردّ و ایراد واقع شده و محتاج بمراجعه بکتب حدیثی و فقهی می‌باشد و مورد استفاده خوانندگان نیز نبود از نقل آن خود داری شد و هر که

[(1)] ابن هشام داستانی هم از این غلام و جریان دیگری از نزاع دو نفر از مسلمین نقل می‌کند که هر که خواهد بصفحه 339 ج 2 سیرة مراجعه کند زندگانی محمد(ص) ،ج2،ص:234
(1) خواهد بجلد دوم سیرة ص 340 مراجعه نماید) [(1)].
ابن اسحاق گوید: چون رسول خدا صلی اللّه علیه و آله خیبر را فتح کرد هر چه مرغ و کبوتر و سایر حیوانات خانگی در آنجا بود به ابن لقیم عبسی بخشید، و او نیز در باره فتح خیبر اشعاری سرود [(2)].

شرکت چند تن از زنان مسلمان در جنگ خیبر:

ابن اسحاق از زنی از قبیله بنی غفار روایت کرده که گفت: هنگامی که رسول خدا صلی اللّه علیه و آله بسوی خیبر حرکت کرد من با چند تن از زنان قبیله بنی غفار بنزد آن حضرت رفتیم و از او خواستیم تا اجازه دهد ما هم در آن سفر برای مداوای زخمیها و سایر کمکهائی که برای ما میسر است بهمراه لشگر اسلام برویم، رسول خدا صلی اللّه علیه و آله اجازه داد و فرمود: بامید خدا.
گوید: ما در خدمت آن حضرت حرکت کردیم و مرا که دخترکی بیش نبودم در خورجینی که روی شترش بود سوار کرد، نزدیک صبح بود که آن حضرت در جائی شتر را خواباند و پیاده شد، من نیز از خورجین بیرون آمدم ولی مشاهده کردم که خونی است، متوجه شدم که حائض شده‌ام و تا بآنروز هم خون حیض ندیده بودم از این رو خجالت کشیدم و خود را بخورجین شتر چسباندم، همینکه رسول خدا صلی اللّه علیه و آله متوجه من و آن خون شد فرمود: تو را چه شده؟ شاید خون حیض دیده‌ای؟
گفتم: آری فرمود: (باکی نیست) وضع خودت را رو براه کن. سپس قدری آب بردار و مقداری نمک در آن بریز و آن جای خورجین را که خونی شده با آن بشوی و دوباره سوار شو.
(من این کار را کردم) و چون بخیبر رفتیم و کار جنگ بپایان رسید رسول خدا صلی اللّه علیه و آله (هنگام تقسیم غنائم) چیزی هم برای ما منظور کرد، و از آن جمله این گردن بند را هم که اکنون در گردن من است بمن داد، و بگردنم آویخت، و بخدا

_____

[(1)] و برای تحقیق بیشتری درباره این حدیث بجلد چهارم دار السلام حاجی نوری ص 397- 404 مراجعه شود.
[(2)] سیرة ج 2: 341.
زندگانی محمد(ص) ،ج2،ص:235
(1) سوگند هرگز آنرا از خود دور نکرده و نخواهم کرد.
و این گردن بند هم چنان در گردن این زن بود تا چون مرگش فرا رسید وصیت کرد که آنرا بهمان نحو که در گردنش بود با او دفن کنند. و رسم این زن چنان بود که هر گاه می‌خواست از خون حیض تطهیر کند در آب تطهیر خود نمک میریخت و وصیت کرد که در آب غسل او نیز هنگامی که میخواهند جسدش را غسل دهند نمک بریزند.

شهدای خیبر:

ابن اسحاق گوید: شهدای خیبر روی ترتیب قبائل بدین شرح بودند:
از بنی امیة: ربیعة بن اکثم، و ثقیف بن عمرو. و رفاعة بن مسروح.
از بنی اسد بن عبد العزی: عبد اللّه بن هبیب- یا اهیب- (این چند تن از مهاجرین مکه بودند).
و از انصار ...
از بنی سلمة: بشر بن براء بن معرور- که در اثر خوردن لقمه‌ای از همان گوسفند زهر آلود بشهادت رسید- و دیگر فضیل بن نعمان بود که از این تیره بشهادت رسید.
از بنی زریق: مسعود بن سعد ... (و اینان از خزرج بودند).
و از اوس ...
از بنی عبد الاشهل: محمود بن مسلمة.
از بنی عمرو بن عوف: ابو ضیاح بن ثابت، و حارث بن حاطب، و عروة بن مرة، و اوس بن قائد، و انیف بن حبیب، و ثابت بن اثلة، و طلحة، و اوس بن قتادة.
از بنی غفار: عمارة بن عقبة بود که بوسیله تیری کشته شد.
از اسلم: عامر بن اکوع، و اسود راعی- که نامش اسلم و از اهل خیبر بود- (و داستانش بیاید).
از بنی زهرة: مسعود بن ربیعة. (و جمعا 20 نفر بودند).
زندگانی محمد(ص) ،ج2،ص:236
(1)

داستان اسود راعی:

اسود راعی (که نامش را جزء شهدای خیبر ذکر کردیم) در خیبر زندگی می‌کرد و اجیر مردی از یهود بود که برای او گوسفند میچرانید، و در همان ایامی که رسول خدا صلی اللّه علیه و آله قلاع خیبر را محاصره کرده بود روزی اسود بنزد آن حضرت آمده عرضه داشت: یا رسول اللّه اسلام را بر من عرضه دار، حضرت که در میان افراد متمایل باسلام تفاوتی نمی‌گذارد و هر کس اظهار تمایل بدین اسلام میکرد با روی باز اسلام را بر او عرضه می‌کرد- ترتیب مسلمان شدن و احکام آنرا برای او بیان فرمود و او مسلمان شد.
و پس از اینکه در دین اسلام داخل شد عرض کرد: یا رسول اللّه من اجیر صاحب این گوسفندان هستم، و گوسفندان مزبور در دست من امانت است اکنون با آنها چکنم؟ فرمود: آنها را بر گردان که بنزد صاحبشان بر می‌گردند.
اسود مشتی خاک از روی زمین برداشت و بصورت گوسفندان زده گفت: بنزد صاحبتان برگردید که بخدا سوگند دیگر من بهمراه شما نخواهم آمد. گوسفندان بدور هم جمع شده و مانند اینکه کسی آنها را میبرد بطرف خانه صاحبشان بسوی قلعه باز گشتند.
آنگاه اسود بقصد فتح قلعه یهود در میان دسته از مسلمانان افتاد و در گیر و دار فتح آن قلعه سنگی باو اصابت کرده بشهادت رسید، و در آن چند ساعتی که مسلمان شده موفق نشد حتی یک نماز هم برای خدای تعالی بجای آورد.
مسلمانان جنازه او را برداشته بنزد رسول خدا صلی اللّه علیه و آله آوردند، حضرت با پارچه او را پوشانید و در حالیکه چند تن از اصحاب نزد او ایستاده بودند متوجه او شد و نا گاه روی خود را از جنازه او برگرداند و بسوی دیگر توجه کرد.
اصحاب عرض کردند: چرا رو از او برگرداندی؟ فرمود: هم اکنون دو همسر حور العین او بکنار بسترش آمدند.
و در حدیثی وارد شده که چون شهید بروی زمین افتد دو همسر حوریه‌اش

(1) بکنار بسترش آیند و خاک از سر و رویش پاک کنند و باو گویند: خدا بخاک افکند آن کس که تو را بخاک افکند، و بکشد آن کس که تو را کشت.

حیله‌ای که حجاج بن علاط سهمی برای بردن اموال خود از مکه بکار برد:

حجاج بن علاط یکی از مهاجرین مکه بود که در جنگ خیبر حضور داشت و چون قلاع خیبر فتح شد بنزد رسول خدا صلی اللّه علیه و آله آمد و عرض کرد: یا رسول اللّه من در مکه اموالی دارم که مقداری از آن نزد همسرم ام شیبة دختر أبی طلحة- که پسری هم از او بنام معرض داشت- میباشد و ما بقی در نزد تجار اهل مکه است، بمن اجازه ده تا بمکة بروم و بترتیبی اموال خود را از آنها بگیرم، رسول خدا صلی اللّه علیه و آله اجازه‌اش داد، دوباره عرض کرد: من ناچارم (برای این کار) سخنانی هم (بر خلاف واقع و دروغ) بر زبان جاری کنم؟ حضرت فرمود: بگو (بر تو باکی نیست).
حجاج با عجله بسوی مکه حرکت کرد، و چون بنزدیکی مکه در جائی بنام «ثنیة البیضاء» رسید جمعی از قریش را دید که چون اطلاع پیدا کرده‌اند که رسول خدا صلی اللّه علیه و آله برای فتح قلعه‌های خیبر رفته است سر راه مسافرین آمده‌اند تا بوسیله آنها از سرنوشت آن حضرت اطلاعی کسب کنند، زیرا قلعه‌های خیبر برای سرزمین حجاز حائز اهمیت بود و از نظر ثروت و استحکام و مردان جنگی شهر نمونه حجاز بشمار میرفت.
حجاج گوید: بمحض اینکه چشمشان بمن افتاد دور مرا گرفتند- و چون از اسلام من اطلاعی نداشتند- گفتند: بگو از محمّد که بسوی خیبر رفته چه خبر؟
گفتم: در این باره خبر مسرت آمیزی دارم! تا این جمله از دهان من خارج شد اطراف شترم را گرفته بیتابانه گفتند: حجاج بگو آن خبر چیست؟
گفتم: محمّد چنان هزیمت کرده که تا کنون نظیرش را نشنیده‌اید و یاران او هم بطور بی سابقه‌ای کشته شده‌اند، و خود محمّد نیز بدست یهود اسیر شده ولی یهودیان او را نکشته‌اند و اعلام کرده‌اند که او را نمی‌کشیم، بلکه او را بمکة میفرستیم تا
زندگانی محمد(ص) ،ج2،ص:238
(1) آنهایی که مردانشان بدست محمّد کشته شده است بعوض آنها او را بکشند! افرادی که این خبر عجیب را از من شنیدند بسوی مکه دویدند و فریاد میزدند:
یک خبر مهم! محمّد را همین روزها بشهر مکه میآورند تا در اینجا او را بقتل برسانند.
من که چنین دیدم بآنها گفتم: اکنون با من کمک کنید تا اموال خود را از مردم این شهر بگیرم و پیش از اینکه سوداگران خود را بخیبر برسانند من بدانجا بروم و بوسیله اموال خود غنائمی را که یهود از محمّد و لشگریانش بدست آورده‌اند از آنها بخرم! آنها (که سر مست این خبر دروغ شده

بودند) بکمک من شتافتند و بسرعت هر چه تمامتر اموال مرا جمع آوری کرده و مطالباتم را وصول کردند، آنگاه بنزد همسرم آمده باو نیز همان طور گفتم: زودتر آن مالی که نزد تو دارم حاضر کن که تا سودا گران بخیبر نرفته‌اند من برای خرید غنائم خود را بآنجا برسانم (او نیز فورا اموال مرا حاضر کرد).
در این خلال عباس بن عبد المطلب که این خبر را شنیده بود خود را بنزد من که در خیمه یکی از تجار بودم رسانیده گفت: ای حجاج این خبری که از زبان تو نقل میکنند راست است؟ آهسته باو گفتم: اگر مطلبی خصوصی بتو بگویم میتوانی آنرا فاش نکنی؟ گفت: آری. گفتم: پس اکنون برو تا من اموال و مطالباتم را جمع کنم آن وقت در جای خلوتی آن مطلب را برایت نقل کنم.
عباس رفت و من بسرعت بجمع آوری مطالبات و اموالم مشغول شدم و چون کارم تمام شد و خواستم از مکه خارج شوم عباس را ملاقات کرده و باو گفتم: آنچه برایت می‌گویم تا سه روز نزد خودت باشد و پس از سه روز برای هر کس خواهی نقل کن زیرا میترسم اگر پیش از سه روز فاش کنی قریش مرا تعقیب کنند و مانع رفتن من کردند عباس قبول کرد و من باو گفتم: بخدا من در حالی از برادرزاده‌ات (محمّد صلی اللّٰه علیه و آله) جدا شدم (و باین شهر آمدم) که خیبر را فتح کرده و (صفیه) دختر بزرگ آنها حیی بن اخطب را نیز بهمسری خویش گرفته بود، و تمام ثروتی را که

(1) در قلاع خیبر بود بغنیمت برد.
گفت: حجاج چه می‌گوئی؟
گفتم: بخدا مطلب همین است که می‌گویم، و تو آنرا فاش نکن، و من نیز مسلمان شده‌ام و آمدم تا (هنوز کسی از اسلام من آگاه نشده و) اموالم را ضبط نکرده‌اند آنها را از مردم بگیرم، و چون سه روز از رفتن من گذشت تو این خبر را فاش کن و هر چه میخواهی بگو.
حجاج از مکه خارج شد و چون روز سوم شد عباس بن عبد المطلب لباس نوی بر تن کرد و خود را معطر ساخت و عصایش را بدست گرفته بکنار خانه کعبه آمد و طوافی بدور خانه کرد، و چون از طواف فارغ شد قریش بنزد او آمده گفتند: ای عباس بخدا سوگند این کار تو از شدت اندوه و مصیبت است که خود را باین حال در آورده‌ای! عباس گفت: نه بخدا سوگند (مطلب اینطور نیست که شما شنیده‌اید بلکه) محمّد خیبر را فتح کرده و با دختر پیشوای یهود نیز عروسی کرده، و تمام ثروت و اموال یهود خیبر نیز بدست او و یارانش افتاده است! گفتند: چه کسی این خبر را بتو داده؟
گفتم: همانکس که ضدّ آنرا بشما گفته! او مسلمانان شده و بمکة آمده بود

تا بکمک شما اموالش را جمع کند و خود را دوباره بمحمد برساند، (و بدین منظور آن خبر ساختگی را برای شما آورد تا مانعش نشوید و گذشته با او کمک هم بکنید) مردم مکه افسوس‌ها خورده گفتند: عجب؟ این دشمن خدا از چنگ ما فرار کرد. بخدا اگر ما (نقشه او را) میدانستیم طرز دیگری با او رفتار میکردیم.
و طولی نکشید که خبر فتح خیبر بسمع قریش رسید.
درباره فتح خیبر شعرای مدینه چون حسان و ناجیة و کعب بن مالک نیز اشعاری سروده‌اند [(1)].

_____

[(1)] سیرة ج 2: 347- 349.
زندگانی محمد(ص) ،ج2،ص:240
(1)

جریان تقسیم غنائم خیبر:

خیبر مرکب از قلعه‌های منفصلی بود که رویهمرفته بسه قسمت تقسیم میشد:
شق، و نطاة، و کتیبة.
غنائم شق و نطاة را رسول خدا صلی اللّه علیه و آله میان مسلمین تقسیم کرد، و آنچه از کتیبة بدست آمد متعلق بخدا و رسول او صلی اللّه علیه و آله و ذوی القربی و ایتام و مساکین و همسران رسول خدا صلی اللّه علیه و آله و آن دسته از مردمی بود که برای قرار داد صلح میان اهل فدک و رسول خدا صلی اللّه علیه و آله رفت و آمد میکردند مانند محیصة بن مسعود و دیگران که رسول خدا صلی اللّه علیه و آله سهم آنها را از همان خمس عطا فرمود.
و غنائم شق و نطاة را نیز رسول خدا صلی اللّه علیه و آله بآن دسته از مسلمین تقسیم کرد که در جنگ حدیبیة شرکت کرده بودند و تمامی آنها بجز جابر بن عبد اللّه در خیبر نیز حضور داشتند و جابر هم که نتوانسته بود در جنگ خیبر شرکت کند رسول خدا صلی اللّه علیه و آله سهمی برایش منظور کرد.
و آنها را نیز رویهم هیجده قسمت کرد، غنائم نطاة را پنج سهم و غنائم شق را سیزده سهم قرار داد باین ترتیب که هر یک سهم بصد سهم تقسیم شد و جمعا یک هزار و هشتصد سهم شد که افراد مسلمانان یک هزار و ششصد نفر بودند که هزار و چهار صد نفر پیاده و دویست نفر سواره و برای سوارگان رسول خدا صلی اللّه علیه و آله دو سهم قرار داد که جمعا هزار و هشتصد سهم شد [(1)].

مصالحه رسول خدا (ص) با اهل خیبر و فدک:

چنانچه پیش از این گفتیم رسول خدا صلی اللّه علیه و آله بنا بدرخواست یهود خیبر اراضی آنجا را بخود آنها واگذار کرد تا آنجا زراعت کنند و اراضی آن جا را آباد کنند و هر ساله نصف محصول را بآنحضرت بدهند مشروط بر اینکه هر زمان رسول خدا صلی اللّه علیه و آله بخواهد آنها را از آن سرزمین بیرون کند، اهالی فدک نیز وقتی از جریان اطلاع حاصل کردند حاضر شدند با آنها نیز بهمین ترتیب رفتار شود، و روی این حساب نصف در آمد خیبر

_____

[(1)] در اینجا ابن هشام تفصیل سهام را ذکر می‌کند که بخاطر اختصار از نقل آن خود داری شد و برای اطلاع تفصیلی بجلد 2 سیرة- ص 350- 353 مراجعه شود.

زندگانی محمد(ص) ،ج2،ص:241

(1) متعلق بهمه مسلمان بود ولی در آمد فدک مخصوص خود رسول خدا بود چون بدون جنگ تسلیم آن حضرت شده بودند.

روی این قرارداد سال اول رسول خدا صلی اللّه علیه و آله عبد اللّه بن رواحة را فرستاد تا محصول آنجا را تخمین بزند و سهم مسلمین را از یهود دریافت دارد، عبد اللّه بن رواحة نیز در هر قسمت تخمینی میزد و چنانچه مورد موافقت یهود قرار می‌گرفت که می‌پرداختند و اگر ایرادی داشتند عبد اللّه بآنها می‌گفت باین مقدار که من تخمین زده‌ام نصف آن را بشما میپردازم. و باین ترتیب قانع می‌شدند.

و چون عبد اللّه بن رواحة در جنگ موتة کشته شد، برای سال دوم رسول خدا صلی اللّه علیه و آله جبار بن صخر را فرستاد و او نیز بهمین ترتیب محصول خیبر را تخمین زد و نصف آنرا از یهود دریافت کرد.

و روی این برنامه یهود بکار زراعت مشغول بودند و مسلمین هم با آنها رفت و آمد و داد و ستد داشتند، تا اینکه جریانی اتفاق افتاد که یهود خیبر بخیانت متهم شدند و فصل جدیدی در مراوده با ایشان باز شد.

جریان از این قرار بود که یهود خیبر عبد اللّه بن سهل- یکی از مسلمانان- را کشتند و جنازه‌اش را در نهر آبی در خیبر انداختند و سپس هنگام تحقیق از جریان قتل، بکلی منکر قتل او شدند.

عبد اللّه بن سهل برادری داشت بنام عبد الرحمن و دو پسر عمو نیز داشت بنام حویصه و محیصة، اینها بنزد رسول خدا صلی اللّه علیه و آله رفته و مطالبه خون عبد اللّه بن سهل را کردند، حضرت بدانها فرمود: آیا می‌توانید بگویید قاتل چه کسی بوده و بدنبال آن سوگند یاد کنید تا او را بگیریم و

بدست شما بسپاریم؟ گفتند: ما نمی‌توانیم بگوییم چه کسی او را کشته و روی آن سوگند یاد کنیم! فرمود: پس آنها (یعنی یهود) قسم بخورند که ما او را نکشته‌ایم و قاتل را هم نمی‌شناسیم، و بدین وسیله تبرئه شوند؟ گفتند: یا رسول اللّه ما قسم یهود را نمی‌پذیریم زیرا اینها مردمان کافری هستند و کفری که در آن هستند است مهمتر از قسم دروغی
زندگانی محمد(ص) ،ج2،ص:242
(1) است که بخورند؟
رسول خدا صلی اللّه علیه و آله ناچار شد صد شتر از مال شخصی خود بعنوان خونبها بکسان عبد اللّه بن سهل بپردازد، و سپس نامه بیهود خیبر نوشت که جنازه مردی از مسلمین در سرزمین شما پیدا شده و شما دیه آنرا بپردازید، آنان نیز سوگند یاد کردند که ما او را نکشته‌ایم و قاتل او را نیز نمی‌شناسیم.

اخراج یهود خیبر در زمان خلافت عمر:

(اگر چه یهود قتل عبد اللّه را بگردن نگرفتند و دلیلی هم بر اثبات این مطلب در دست نبود ولی همان جریان سبب شد که مسلمانان در مراوده با آنها جنبه احتیاط را مراعات کنند) و باین ترتیب یهود بکار خود در خیبر ادامه دادند تا رسول خدا صلی اللّه علیه و آله از دنیا رفت پس از آن حضرت ابو بکر نیز آنها را بهمان حال خود گذارد، عمر بن خطاب نیز که روی کار آمد در ابتدای خلافتش آنها را بحال خود گذارد، ولی جریان تازه برای پسرش عبد اللّه اتفاق افتاد که عمر را وادار کرد آنها را از آن سرزمین بیرون کند.
خود عبد اللّه بن عمر جریان را اینطور تعریف کرد که:
هنگامی من و زبیر و مقداد بن اسود برای سرکشی بزمینها و محصول خود بخیبر رفتیم، در آنجا هر یک از هم جدا شده بسراغ محصول رفتیم، یکی از شبها که من در مزرعه خودم خوابیده بودم ناگهان مورد حمله افراد ناشناسی قرار گرفتم که با ضربتهائی که بمن زدند استخوان هر دو دست من از جا در رفت و کج شد.
چون صبح شد و رفقای من (زبیر و مقداد) از جریان مطلع شدند بدیدن من آمدند و پرسیدند: ضاربین چه اشخاصی بودند؟ گفتم: آنها را نشناختم.
آن دو استخوانهای دستم را بستند و بهمانحال بسوی مدینه حرکتم دادند تا بنزد پدرم عمر آوردند، عمر گفت: این کار یهود است، سپس بمسجد آمد و مردم را جمع کرد و بالای منبر رفته بمردم گفت:
زندگانی محمد(ص) ،ج2،ص:243
(1) شما خود می‌دانید که رسول خدا صلی اللّه علیه و آله با یهود خیبر قرار داد کرد که هر گاه ما بخواهیم بتوانیم آنها را بیرون کنیم، و اینها اکنون بعبد اللّه بن عمر تعدی کرده و او را مورد حمله قرار داده و دستهایش را شکسته‌اند، چنانچه میدانید که پیش از آن نیز آن مرد انصاری را کشتند و ما شک نداریم که قاتلین آن مرد همانها بوده‌اند زیرا ما در آنجا دشمنی غیر از آنها نداریم، بنا بر این هر که در آنجا زمین و اموالی دارد بسرزمین خود برود و رسیدگی آنرا بعهده گیرد که من یهود را از آنجا بیرون خواهم کرد.
و پس از آنکه آنها را از آنجا بیرون کرد با جمعی از مهاجر و انصار بدانجا رفت و اراضی آنجا را بین صاحبان سهام قبلی تقسیم کرد، و وادی القری را نیز بین جمعی از مسلمانان تقسیم کرد که از آن جمله عثمان و عبد الرحمن و عمر بن ابی سلمة و ... [(1)] که هر کدام بهره و نصیبی در زمینهای وادی القری پیدا کردند.

بازگشت مهاجرین حبشه

اشاره

(پیش از این جریان هجرت جمعی از مسلمانان مکه را بحبشه مشروحا بیان داشتیم [(2)] و گفتیم که گروهی از آنان روی یک شایعه دروغ بمکه باز گشتند ولی بقیه هم چنان در حبشه بودند تا اینکه) رسول خدا صلی اللّه علیه و آله عمرو بن امیة ضمری را در باره ایشان (با نامه) بسوی نجاشی فرستاد، و نجاشی (پس از رسیدن نامه آن حضرت) جمعی از آنها را در دو کشتی جای داده بوطن خویش فرستاد، و اینان پس از فتح خیبر (روزی که رسول خدا صلی اللّه علیه و آله وارد مدینه می‌شد) بمدینه رسیدند، و چون چشم رسول خدا صلی اللّه علیه و آله بجعفر بن ابی طالب افتاد او را در بر گرفت و میان دیدگانش را بوسیده فرمود:

_____

[(1)] ابن هشام اسامی ایشان را که متجاوز از سی نفر هستند ذکر کرده است. سیرة ج 2: 357- 358.

[(2)] جلد اول صفحات 199- 214.

زندگانی محمد(ص) ،ج2،ص:244

(1) نمیدانم از فتح خیبر بیشتر شاد باشم یا از ورود جعفر.

مهاجرین مزبور که در آن روز بوسیله آن دو کشتی با عمرو بن امیة بمدینه آمدند جمعا شانزده نفر میشدند که از آن جمله بود ام حبیبه دختر ابی سفیان که نامش رملة بود و چون شوهرش عبد اللّه بن جحش در آنجا بدین نصرانیت در آمد از او جدا شد، رسول خدا صلی اللّه علیه و آله او را بعقد خویش در آورد ...

و آنان که پیش از خیبر یا بعد از آن بمدینه مراجعت کردند و در زمره این شانزده نفر نبودند جمعا سی و چهار نفر بودند [(1)].

کسانی که از مهاجرین در حبشه از دنیا رفتند:

در میان افرادی که از مکه بحبشه هجرت کردند کسانی بودند که در همان سرزمین مرگشان فرا رسید و همانجا از دنیا رفتند، و اینان هشت نفر بودند بدین شرح:
عبید اللّه بن جحش- از بنی عبد شمس- که در آنجا بدین نصرانیت در آمد و در همانجا بود تا بمرد.
و عمر بن امیة بن حارث- از بنی اسد- و حاطب بن حارث و برادرش حطاب بن حارث- که هر دو از بنی جمح بودند-، و عبد اللّه بن حارث بن قیس از بنی سهم و عروة بن عبد العزی- و عدی بن نضلة- از بنی عدی- و موسی بن حارث بن خالد- از بنی تیم-

فرزندانی که خداوند در حبشه بمهاجرین داد:

از آن جمله بجعفر بن ابی طالب خداوند پسری داد که او را عبد اللّه نام نهادند [(2)]

_____

[(1)] در اینجا ابن هشام بتفصیل اسامی مردان و زنان و قبائل ایشان را ذکر کرده که ما چون در جلد اول در داستان هجرت بحبشه تفصیلا آنها را نقل کردیم از تکرار آن خود داری شد.

[(2)] عبد اللّه بن جعفر یکی از سخاوتمندان مشهور عرب است که درباره سخاوت او داستانها گفته‌اند، و هم او شوهر حضرت زینب دختر امیر المؤمنین علیه السلام است.

زندگانی محمد(ص) ،ج2،ص:245

(1) و بابی حذیفة پسری داد که او را محمّد نامیدند، و خالد بن سعید پسری پیدا کرد که او را سعید نام نهاد، و بابی سلمة دختری خداوند عنایت فرمود که او را زینب نام نهاد، و مطلب بن ازهر پسری پیدا کرد و نامش را عبد اللّه گذارد، و حارث بن خالد چهار فرزند در حبشه پیدا کرد، یک پسر، و سه دختر، پسر را موسی نام گذارد و دختران را بترتیب: عائشة، و فاطمة، و زینب نامید.

عمرة القضاء (ذی قعده سال هفتم هجرت)

اشاره

چون رسول خدا صلی اللّه علیه و آله از خیبر مراجعت کرد ماههای ربیع الثانی و جمادی الاولی و جمادی الاخر و رجب و شعبان و رمضان و شوال را در مدینه بود و از آن شهر بیرون نرفت و گاهگاهی برخی از اصحاب را بسوئی می‌فرستاد تا چون ماه ذی قعده فرا رسید آماده رفتن بمکه و قضای عمره سال قبل شد، و این عمرة را عمرة القصاص هم نامیده‌اند، زیرا از مشرکین که سال قبل مانع رفتن او بمکه شده بودند قصاص کرد. و چنانچه ابن عباس گفته است آیه «و الحرمات قصاص ...» [(1)] نیز در این مورد نازل شد.
رسول خدا صلی اللّه علیه و آله عویف بن اضبط دیلی را در مدینه منصوب فرمود و خود با اصحاب و مسلمانان بسوی مکه حرکت کرد.
قریش که از حرکت آن حضرت مطلع شدند خود را برای ورود محمّد و یارانش آماده کرده و برای دیدار آنها که شنیده بودند در عسرت و سختی زندگی می‌کنند در کنار دار الندوة صف کشیدند.
ابن اسحاق گوید: هنگامی که رسول خدا صلی اللّه علیه و آله وارد شهر مکه شد مهار شترش در دست عبد اللّه بن رواحة بود، عبد اللّه همانطور که مهار شتر آن حضرت را در دست داشت و وارد کوچه‌های مکه می‌شد این رجز را می‌خواند:

_____

[(1)] سوره بقرة آیه 194.
زندگانی محمد(ص) ،ج2،ص:246
(1)
خلّوا بنی الکفار عن سبیله‌خلوا فکل الخیر فی رسوله
یا رب انی مؤمن بقیله‌أعرف حق اللّه فی قبوله [(1)] ***
نحن قتلناکم علی تأویله‌کما قتلنا کم علی تنزیله
ضربا یزیل الهام عن مقیله‌و یذهل الخلیل عن خلیله [(2)] ولی ابن هشام معتقد است که شعر دوم را عمار بن یاسر گفته، آن هم نه در عمرة القضاء بلکه در جای دیگری آنرا گفته است [(3)]، زیرا مشرکین به تنزیل اقرار نداشتند تا درباره تأویل با آنان بجنگند، و تا کسی به تنزیل اقرار نداشته باشد درباره تأویل با آنان نمی‌جنگند.

رسول خدا (ص) در مسجد الحرام:

رسول خدا صلی اللّه علیه و آله (پس از گذشتن از کوچه‌های مکه) وارد مسجد الحرام شد مشرکین در جلوی دار الندوة صف کشیده بودند تا کیفیت طواف محمّد و یارانش را مشاهده کنند، پیغمبر اسلام جامه‌ای را که بر دوش داشت یکسر آن را زیر بازوی راستش گرفت و سر دیگرش را روی شانه چپ انداخت و هروله کنان مشغول طواف شد، اصحاب نیز به پیروی از او مشغول هروله شدند، و چون برکن یمانی رسید استلام کرد و از آنجا تا حجر الاسود آهسته رفت، و از حجر الاسود مجددا تا برکن یمانی هروله کنان رفت، تا سه بار و بارهای بعد را معمولی راه رفت.

_____

[(1)] ای کافرزادگان راه خدا را (برای رسول خدا) باز کنید، راه دهید که هر چه خیر است نزد پیامبر او است. پروردگارا من بگفتار او ایمان دارم، و حق تو را در پذیرفتن گفتار او میدانم.

[(2)] ما هم چنان که درباره تنزیل قرآن با شما جنگ کردیم درباره تأویل آن با شما می‌جنگیم، بوسیله ضربتی که سرها را از جای خود دور کند (و گردنها زده شود) و دوستان را از یاد یک دیگر بیرون برد.

[(3)] محشی سیرة در پاورقی گوید: یعنی در جنگ صفین که در آن عمار کشته شد.

زندگانی محمد(ص) ،ج2،ص:247

(1)

ازدواج با میمونه

از اتفاقات این سفر ازدواج رسول خدا صلی اللّه علیه و آله با میمونة دختر حارث (بن حزن) بود که عباس بن عبد المطلب او را بعقد آن حضرت در آورد.
میمونة خواهر ام الفضل همسر عباس بن عبد المطلب بود و چون میمونة اختیار ازدواج خود را بخواهرش ام الفضل واگذار کرده بود، و او نیز اختیار ازدواج میمونة بشوهرش عباس بن عبد المطلب واگذار کرد، عباس در این سفر آن زن را بازدواج رسول خدا صلی اللّه علیه و آله در آورد و از طرف آن حضرت مهریه او را چهار صد درهم قرار داد.

نمایندگان قریش در حضور رسول خدا (ص):

چون سه روز از توقف رسول خدا صلی اللّه علیه و آله در مکه گذشت حویطب بن عبد العزی با چند تن از افراد قریش بعنوان نمایندگی از طرف بزرگان قریش بنزد رسول خدا صلی اللّه علیه و آله آمده و از آن حضرت خواستند تا (طبق صلحنامه که در حدیبیة تنظیم شده بود، و رسول خدا صلی اللّه علیه و آله متعهد شده بود که چون سال آینده بمکه بیاید سه روز بیشتر در آن شهر نماند) اکنون از مکه خارج گردد.
رسول خدا صلی اللّه علیه و آله فرمود: چه می‌شود که بمن مهلت دهید تا در اینجا بمانم و در شهر شما عروسی کنم و طعامی برای شما تهیه کرده و شما را بدان دعوت کنم؟
گفتند: ما احتیاجی بطعام تو نداریم و هر چه زودتر از شهر ما خارج شو.
رسول خدا صلی اللّه علیه و آله (که دید قریش از توقف بیشتر او بیمناکند) از شهر مکه خارج شد و ابو رافع غلام خود را در مکه گذارد که میمونه را با خود بیاورد، چون بسرف رسید [(1)] در آنجا توقف کرد تا میمونة را آوردند، و در آنجا ازدواج با او صورت گرفت و در ماه ذی حجة آن حضرت بمدینه باز گشت، و بگفته ابن هشام این آیه در آن وقت برسول خدا صلی اللّه علیه و آله نازل شد:

_____

[(1)] «سرف» جائی است در ده میلی مکة.
زندگانی محمد(ص) ،ج2،ص:248
(1) «همانا خداوند صدق خواب رسولش را آشکار ساخت که در خواب دید شما مؤمنان در حالیکه ایمن هستید داخل مسجد الحرام می‌شوید ... تا بآخر آیه» [(1)].

جنگ موته (جمادی الاولی سال هشتم هجرت)

اشاره

پس از اینکه رسول خدا صلی اللّه علیه و آله از مکه باز گشت تا ماه جمادی الاولی سال هشتم اقدامی برای جنگ با دشمنان اسلام نفرمود، و چون ماه جمادی الاولی شد لشگری مرکب از سه هزار نفر از مسلمانان بسرکردگی زید بن حارثة بسوی موتة [(2)] فرستاد، و فرمود: اگر زید کشته شد فرماندهی لشگر بعهده جعفر بن ابی طالب باشد، و اگر او نیز کشته شد عبد اللّه بن رواحة فرمانده سپاه باشد.
لشگر آماده حرکت شدند و چون خواستند از مدینه خارج شوند مسلمانان برای خدا حافظی سرکردگان لشگر اجتماع کردند، و هنگام خدا حافظی با عبد اللّه بن رواحة او را دیدند که گریه میکند، سبب گریه‌اش را پرسیدند؟ گفت:
بخدا من علاقه‌ای بدنیا ندارم ولی از رسول خدا صلی اللّه علیه و آله شنیدم که این آیه را درباره دوزخ میخواند (که خدا میفرماید):
«و هیچیک از شما نیست جز اینکه وارد دوزخ شود و این حکم حتمی پروردگار تو است» [(3)] و من نمیدانم پس از ورود چگونه خارج میشوم!
مسلمانان او را دلداری داده گفتند: خدا نگهبان و حافظ شما است و با رفتاری شایسته شما را بسوی ما باز میگرداند.
در اینجا عبد اللّه بن رواحة اشعاری گفت [(4)] (که حاکی از ایمان قوی

_____

[(1)] سوره فتح آیه 27.
[(2)] موتة نام سرزمینی در سرحدات شام بوده.
[(3)] سوره مریم آیه 71.
[(4)] سیرة ج 2: 374.
زندگانی محمد(ص) ،ج2،ص:249
(1) و میل او بشهادت در راه حق است) و هنگامی هم که میخواست با رسول خدا صلی اللّه علیه و آله وداع کند اشعار دیگری سرود.
و چون لشگر خواست بسوی مقصد برود رسول خدا صلی اللّه علیه و آله تا بیرون شهر آمده با آنها وداع کرده و سپس بمدینه باز گشت.
اینان تا شهر «معان» [(1)] پیش رفتند، در آنجا خبر رسید که هرقل (پادشاه روم) با صد هزار سپاه برای جنگ با ایشان در سرزمین «مآب» در بلقاء پیش آمده و از آن سو صد هزار سپاه دیگر نیز بکمک هرقل از اعراب آن حدود از قبائل «لخم» و «جذام» و «قین» و «بهراء» آمده و بدانها منضم شده‌اند و سرکردگی آنها نیز با مردی بنام «مالک بن زافلة» است.
این خبر که بسپاه اسلام رسید دو شب در معان توقف کردند و در این

مدت بمشورت پرداختند که چه باید کرد و می‌خواستند جریان را برسول خدا صلی اللّه علیه و آله گزارش دهند تا مددی برای آنها بفرستد و یا دستور دیگری بدهد.
در این میان عبد اللّه بن رواحة با نطق پرشوری که کرد آنان را تشجیع بجنگ کرده و فکر استمداد از رسول خدا صلی اللّه علیه و آله و یا انتظار کشیدن دستور ثانوی آن حضرت را از سرها بیرون کرد، او در میان سپاه بپا خاسته گفت:
ای مردم بخدا همان چیزی را که اکنون خوش ندارید همان است که طالب آن هستید این همان شهادتی است که بشوق آن بیرون آمده‌اید، ما که با مردم بعده زیاد و کثرت سپاه و نیرو نمی‌جنگیم ما با نیروی این دینی می‌جنگیم که خدا ما را بدان گرامی داشته، برخیزید و براه بیفتید که یکی از دو راه نیکو (و سرنوشت خیر) در جلوی ما است: یا فتح یا شهادت! ...
(این نطق پرشور قدرتی در مردم ایجاد کرد) همه گفتند: بخدا ابن رواحة راست می‌گوید، و بدنبال آن همگی براه افتادند، و ابن رواحة درباره توقف

[(1)] معان در آن زمان از سرحدات شام بوده و اکنون از شهرهای جنوبی مملکت اردن و سر راه حاجیانی است که با اتومبیل از راه اردن بمکة میروند.
زندگانی محمد(ص) ،ج2،ص:250
(1) دو شبه سپاه در شهر معان اشعاری نیز سرود [(1)].
زید بن ارقم نقل میکند که در آن زمان من کودک یتیمی بودم که تحت سرپرستی عبد اللّه بن رواحة زندگی میکردم، و چون بموته رفتند عبد اللّه مرا هم همراه خود برد و در خورجین شتری که بر آن سوار بود سوارم کرده بود، شبی هم چنان که راه میرفتیم شنیدم عبد اللّه بن رواحة اشعاری زمزمه می‌کند [(2)] من از آن اشعار (که اشتیاق او را بشهادت میرساند) بگریه افتادم، ناگاه عبد اللّه متوجه من شده با تازیانه بمن زد و گفت: ای پست فطرت تو را چه میشود اگر خدا شهادت را روزی من کند و تو بتنهائی روی پالان شتر نشسته و باز گردی.

تلاقی دو سپاه:

سپاه اسلام هم چنان تا سر حد بلقاء پیش رفتند، در آنجا با سپاه روم برخوردند مسلمین در قریه بنام موته موضع گرفتند و سپاه روم با اعرابی که بکمکشان آمده بود در قریه از قرای بلقاء بنام مشارف فرود آمدند.
مسلمانان صفوف خود را آراسته میمنة را بمردی از بنی عذرة بنام قطبة بن قتادة و میسرة را بمردی از انصار بنام عبایة بن مالک- یا عبادة بن مالک- سپردند و جنگ (سختی) بین دو سپاه درگیر شد، زید بن حارثة که پرچم جنگ را در دست داشت خود را بسپاه دشمن زده تا کشته شد.
پس از او جعفر بن ابی طالب پرچم را بدست گرفت و مردانه جنگید تا وقتی که دید دشمن کاملا او را محاصره کرده از اسب سرخ رنگ خود پیاده شد و آنرا پی کرد و (بیباکانه) جنگید تا کشته شد.
عبادة بن عبد اللّه که در آن جنگ حاضر بود گوید: بخدا گویا هم اکنون جعفر را می‌بینم (و آن منظره را فراموش نمی‌کنم) که از اسب سرخ رنگ خود پیاده شد و آنرا پی کرد و این رجز را میخواند:

_____
[(1)] سیرة ج 2: 375.
[(2)] ابن هشام اشعار مزبور را در ج 2 سیرة ص 377 نقل می‌کند.
زندگانی محمد(ص) ،ج2،ص:251
(1)
یا حبّذا الجنة و اقترابهاطیّبة و باردا شرابها
و الروم روم قد دنا عذابهاکافرة بعیدة انسابها
علیّ إذ لاقیتها ضرابها [(1)]
سپس پرچم را بدست راست گرفت و مشغول جنگ شده تا اینکه دست راستش را قطع کردند، پرچم را بدست چپ گرفت، آنرا نیز قطع کردند، پرچم را با بازوان بسینه چسباند و هم چنان بود تا او را کشتند، و در آن هنگام که کشته شد سی و سه سال از عمرش گذشته بود. و خداوند بجای دو دست او که قطع شد دو بال در بهشت باو عنایت کند که بهر جا خواهد پرواز کند.
و برخی گویند: مردی از رومیان او را با شمشیر بدو نیم کرد.
پس از اینکه جعفر بن ابی طالب کشته شد عبد اللّه بن رواحة پیش رفت و پرچم را برداشته و کمی مردد شد که مانند زید و جعفر بمیدان برود یا نه، سپس این رجز را خواند:
یا نفس إلا تقتلی تموتی‌هذا حمام الموت قد صلیت
و ما تمّنیت فقد اعطیت‌ان تفعلی فعلهما هدیت [(2)] سپس از اسب پیاده

شد و عموزاده او قطعه گوشتی بدستش داد که بخورد زید دندانی بآن گوشت زد و همینکه دید همهمه‌ای در لشگر پیدا شده با خود گفت:
تو زنده‌ای؟ آنگاه بقیه آن گوشت را بزمین انداخته شمشیرش را بدست گرفت

[(1)] آی چه قدر خوب است بهشت و ورود و نزدیکی بآن، آن بهشتی که آشامیدنی‌هایش پاکیزه و سرد و گوارا است، عذاب مردم کافر و دور از نسب روم نزدیک شده، و بر من است که هنگام دیدار آنان را (با شمشیر) بزنم.
[(2)] ای نفس اگر کشته نشوی بالاخره خواهی مرد، این قضا و قدر مرگ است که پیش آمده، و آنچه آرزوی آنرا داشتی (یعنی شهادت) اکنون بتو رسیده است و اگر کار آن دو نفر (یعنی زید و جعفر) را انجام دهی حتما رستگار خواهی شد. و ابن هشام رجز دیگری نیز از او نقل کرده ج 2 سیرة ص 379.
زندگانی محمد(ص) ،ج2،ص:252
(1) و جنگید تا کشته شد.
در این موقع ثابت بن اقرم پیش رفته پرچم را از زمین برداشت و فریاد زد:
ای مسلمانان کسی را برای فرماندهی انتخاب کنید و پرچم را بدست او دهید، گفتند:
تو این کار را بکن! جواب داد: من از عهده این کار بر نمی‌آیم.
مردم که چنان دیدند خالد بن ولید را برای این کار انتخاب کردند و پرچم را بدست او سپردند، خالد پرچم را بدست گرفت و لشگر اسلام را واپس کشید، لشگر روم هم دست از جنگ کشیدند، لشگر روم هم دست از جنگ کشیدند، و خالد مسلمانان را برداشته بسوی مدینه حرکت کرد.

رسول خدا (ص) از میدان جنگ خبر میدهد:

در همان هنگامی که مسلمین مشغول جنگ بودند رسول خدا صلی اللّه علیه و آله (مانند کسی که خود در میدان جنگ حضور دارد) فرمود: زید بن حارثة پرچم را بدست گرفت و هم چنان جنگید تا کشته شد، سپس جعفر آنرا بدست گرفت و او نیز بشهادت رسید.
در اینجا رسول خدا صلی اللّه علیه و آله کمی درنگ کرد بطوری که رنگ انصار (که سخنان آن حضرت و تأمل او را مشاهده کردند) تغییر کرد و گمان کردند از عبد اللّه بن رواحة (که از ایشان بود) عملی سر زده (و در برداشتن پرچم و جنگ با دشمنان دین سستی نشان داده) که موجب سرافکندگی آنان گشته است، ناگاه رسول خدا صلی اللّه علیه و آله فرمود:
عبد اللّه بن رواحة پرچم را بدست گرفت و جنگ کرد تا بشهادت رسید.
آنگاه فرمود: من در خواب تختهای طلائی که برای این سه نفر در بهشت زده شده بود دیدم، و تخت عبد اللّه بن رواحه کمی کوتاه (یا کج) بود، جهت را پرسیدم بمن گفتند: زیرا آن دو بدون تردید بمیدان رفتند ولی عبد اللّه کمی مردد شد.
اسماء بنت عمیس. (عیال جعفر بن ابی طالب) گوید: روزی که جعفر در جنگ موته کشته شد، رسول خدا صلی اللّه علیه و آله بخانه ما آمد، و من تازه از کارخانه و شستشو
زندگانی محمد(ص) ،ج2،ص:253
(1) و نظافت بچه‌ها فارغ شده بودم، پس بمن فرمود: فرزندان جعفر را پیش من آر من آنها را بنزد رسول خدا صلی اللّه علیه و آله بردم، دیدم آن حضرت بچه‌ها را بغل کرد و شروع بنوازش آنها نمود و در آن حال اشک از دیدگانش سرازیر شد.
من عرض کردم: یا رسول اللّه پدر و مادرم بفدایت، چرا گریه میکنی، مگر در باره جعفر و همراهانش خبری بشما رسیده؟ فرمود: آری آنها امروز بشهادت رسیدند من صدا را بگریه بلند کردم و زنان دیگر نیز اطرافم را گرفته شروع بگریه کردند، رسول خدا صلی اللّه علیه و آله برخاسته بخانه خود رفت و بأهل خانه فرمود: برای خانواده جعفر غذائی تهیه کنید که آنها در مرگ او عزا دارند.
و در حدیث دیگری از عایشه نقل شده که گفت: چون خبر شهادت جعفر برسول خدا صلی اللّه علیه و آله رسید آثار اندوه در چهره آن حضرت ظاهر گشت، پس مردی بنزد آن حضرت آمده گفت: زنان (از بس گریه

میکنند) ما را بستوه آوردند حضرت دستور داد بروید و آنها را ساکت کنید [(1)].

مراجعت سپاه اسلام بمدینه:

چنانچه گفتیم خالد بن ولید لشگر را برداشته بمدینه باز گشت، و چون بمدینه رسیدند رسول خدا صلی اللّه علیه و آله بر چهار پائی سوار شده و با مسلمانان باستقبال آنها بیرون آمد، پیغمبر صلی اللّه علیه و آله بچهای کوچک را که عبد اللّه پسر جعفر نیز در میانشان بود مشاهده کرد که برای دیدار لشگر میدوند از این رو بمسلمانان فرمود: اینها را سوار کنید، و چون مردم لشگر را دیدند خاک بروی آنها میپاشیدند و میگفتند: ای گریختگان و فراریان آیا (از جنگ) در راه خدا فرار کردید؟
رسول خدا صلی اللّه علیه و آله میفرمود: نه اینها فراریان نیستند بلکه بخواست خدا حمله آوردندگان خواهند بود.

_____

[(1)] حدیث مزبور مفصل‌تر از این بود که ما آنرا تلخیص کردیم سیرة ج 2: 381. و ابن هشام دنبال این حدیث شعری از قطبة بن قتادة و سخنی از کاهنه حدس نیز نقل کرده است.
زندگانی محمد(ص) ،ج2،ص:254
(1) کار اعتراض و سرزنش مردم زیاد شد بحدی که سلمة بن هشام- یکی از سپاهیان- در خانه نشست و از ترس اعتراض مردم که باو فراری لقب داده بودند بمسجد هم نمیآمد. و قیس بن مسحر برای عذر خواهی از مراجعت موته اشعاری گفت.
و حسان بن ثابت و کعب بن مالک نیز هر کدام بنوبه خود اشعاری در مرثیه جعفر بن ابی طالب و زید و عبد اللّه سرودند [(1)]

اسامی شهدای جنگ مؤته:

اسامی کسانی که در جنگ موته از سپاه اسلام بشهادت رسیدند بدین شرح است:
از بنی هاشم: جعفر بن ابی طالب، و زید بن حارثة:
از بنی عدی: مسعود بن اسود ...
از بنی مالک بن حسل: وهب بن سعد ...
از بنی حارث بن خزرج: عبد اللّه بن رواحة، و عباد بن قیس.
از بنی غنم بن مالک: حارث بن نعمان.
از بنی مازن بن نجار: سراقة بن عمرو ... و ابو کلیب و جابر پسران عمرو بن زید ...
از بنی مالک بن افصی: عمرو و عامر پسران سعد بن حارث ...
و برخی ابو کلاب و جابر فرزندان عمرو را گفته‌اند.

_____

[(1)] برای اطلاع از اشعار قیس و حسان و مالک بصفحه 382- 388 ج 2 سیرة مراجعه شود.
زندگانی محمد(ص) ،ج2،ص:255
(1)

فتح مکه و مقدمات آن

اشاره

در میان قبائلی که اطراف مکه سکونت داشتند دو قبیله بودند بنامهای بنی بکر و خزاعة که ما بین آنها از زمانهای قدیم عداوت و دشمنی برقرار بود، و سبب آن این بود که مردی از بنی حضرمی بنام مالک بن عباد- که هم پیمان با اسود بن رزن و قبیله بنی بکر بود- برای تجارت بمسافرت رفت و در راه گذارش بزمینهای قبیله خزاعة افتاد، و قبیله مزبور این مرد را کشتند و اموالش را بردند بنی بکر نیز تلافی کرده مردی از خزاعة را کشتند، خزاعة نیز سه نفر از بزرگان بنی کنانة را بنامهای: سلمی و کلثوم و ذؤیب در نزدیکی انصاب حرم (علامتهائی که برای حرم در اطراف مکه نصب کرده‌اند) بقتل رساندند.
اسلام که آمد موقتا انتقامجوئی را از میان این دو قبیله برداشت و افراد سرگرم تازه مسلمانان شدند، در جریان صلح حدیبیة (چنانچه پیش از این گفتیم) جزء مواد صلحنامه یکی این بود که هر قبیله‌ای بخواهند با قریش و یا با محمّد صلی اللّه علیه و آله پیمان ببندند در عقد پیمان آزاد باشند، و روی این قرار داد خزاعة در پیمان رسول خدا صلی اللّه علیه و آله وارد شدند و بنی بکر نیز با قریش هم عهد شدند.
پس از اینکه قرار داد صلح فیما بین برقرار شد تیره‌ای از بنی بکر بنام بنی اسود بن رزن در صدد بر آمدند انتقام آن سه نفری که بدست خزاعة کشته شده بودند از ایشان بگیرند، و صلح را نقض کنند، از این رو مردی از ایشان بنام نوفل بن معاویة با جمعی از بنی بکر و گروهی از قریش به خزاعة حمله بردند و در سر آبی بنام «وتیر» بر آنها شبیخون زده و مردی از آنها را بنام منبه کشتند.
خزاعة که چنان دیدند بسوی مکه عقب‌نشینی کرده خود را بحرم رساندند ولی در آنجا هم بنی بکر دست بردار نبودند، و هنگامی که به نوفل گفتند: از خدا بترس اینجا حرم است و ما داخل حرم شده‌ایم؟ نوفل گفت: امروزه خدائی در
زندگانی محمد(ص) ،ج2،ص:256
(1) کار نیست، شما در حرم دست بدزدی و سرقت میزنید چگونه از انتقامجوئی و خونخواهی کشتگانتان صرف نظر میکنید.
و سبب قتل منبه هم این بود که او مردی کم دل بود و در آن شب با یکی از خزاعة بنام تمیم بیرون رفت و چون متوجه حمله بنی بکر شد رو به تمیم کرده گفت: رفیق، تو خود را نجات بده ولی من خواهم مرد چه مرا بکشند و چه رهایم کنند، زیرا این منظره که من دیدم قلبم را از هم شکافت و دیگر زنده نخواهم ماند. از این رو تمیم فرار کرد، و منبه بایستاد

تا بنی بکر باو رسیده و او را کشتند و تمیم برای فرار خود اشعاری سروده و عذر خود را در آن اشعار خواستند [(1)].
خزاعة خود را بشهر مکه رسانده بخانه بدیل بن ورقاء و مرد دیگری بنام رافع که با آنها دوست بود وارد شدند.
و درباره حمله مزبور که از طرف بنی بکر و کنانة نسبت بخزاعة صورت گرفت اخزر بن لعط اشعاری گفت که بدیل بن عبد مناة نیز پاسخ آنها را داده و حسان بن ثابت نیز در این باره اشعاری سرود [(2)].

عمرو بن سالم خزاعی در محضر رسول خدا (ص):

پس از این واقعه و نقض صلحنامه از طرف قریش و بنی بکر عمرو بن سالم یکی از افراد خزاعة بمدینه آمد و جریان حمله قریش و بنو بکر را بقبیله خزاعة در ضمن اشعاری [(3)] باطلاع آن حضرت رسانید، و از او استمداد کرد.
رسول خدا صلی اللّه علیه و آله فرمود: ای عمرو تو یاری خواهی شد، سپس ابری در آسمان ظاهر شد رسول خدا صلی اللّه علیه و آله فرمود: این ابر برای یاری بنی کعب (که تیره از خزاعة بودند) اشک میریزد.
بدنبال عمرو بن سالم بدیل بن ورقاء نیز با عده‌ای از قبیله خزاعة بمدینه

_____
[(1)] اشعار در ج 2 سیرة ص 391.
[(2)] سیرة ج 2: 392- 394.
[(3)] متن اشعار را ابن هشام در ص 394- 395 ج 2 سیرة نقل کرده است.
زندگانی محمد(ص) ،ج2،ص:257
(1) آمدند و نقض صلح را از طرف قریش و بنی بکر باطلاع رسول خدا صلی اللّه علیه و آله رساندند و سپس بمکه مراجعت کردند.
بدیل و همراهان او که بسوی مکه برگشتند رسول خدا صلی اللّه علیه و آله فرمود: ابو سفیان را مینگرم که بنزد شما آمده تا پیمان صلح را محکم کند و مدت آنرا زیادتر کند.
و (هم چنان که رسول خدا صلی اللّه علیه و آله فرمود) ابو سفیان از طرف قریش مأموریت پیدا کرد تا بمدینه برود و (از ترس آنکه مبادا خبر حمله بنی بکر بخزاعة بسمع رسول خدا صلی اللّه علیه و آله برسد و آن حضرت در صدد حمله انتقامی بر آید بسوی مدینه حرکت کرد تا) صلحنامه حدیبیة را محکمتر کند و مدت آنرا زیادتر سازد.
در بین راه به بدیل بن ورقاء و همراهانش که از مدینه مراجعت میکردند برخورد، و چون آنها را دید پیش خود حدس زد که اینها بمدینه و نزد پیغمبر اسلام رفته‌اند، برای اطمینان بیشتری از بدیل پرسید: از کجا میآئی؟
بدیل گفت: بدیدن گروهی از خزاعة که در ساحل سکونت دارند رفته بودم.
گفت: پیش محمّد نرفته بودی؟
پاسخ داد: نه.
بدیل از نزد ابو سفیان گذشت ولی ابو سفیان که باین حرف قانع نشده بود پشگلی را که از شتران ایشان بزمین افتاده بود برداشت و در میان دست

خود فشار داد و چون هسته خرما در آن مشاهده کرد دانست که بدیل واقع را باو نگفته و از مدینه باز گشته است.

ابو سفیان در مدینه:

ابو سفیان بمدینه آمد و (چون دانسته بود که خبر حمله بنی بکر برسول خدا صلی اللّه علیه و آله رسیده است از این رو بیمناک بود که بنزد آن حضرت برود و) یکسر بخانه دخترش ام حبیبة که همسر رسول خدا صلی اللّه علیه و آله بود رفت، و چون خواست روی تشکی که در اطاق بود (و هر گاه رسول خدا صلی اللّه علیه و آله بدانجا میآمد روی آن
زندگانی محمد(ص) ،ج2،ص:258
(1) می‌نشست) بنشیند ام حبیبة آنرا جمع کرد ابو سفیان با ناراحتی گفت: دخترم آیا مرا لایق این تشک ندانستی یا آنرا در خور من ندیدی؟
ام حبیبة پاسخ داد: نه اینها نبود بلکه این تشک مخصوص برسول خدا صلی اللّه علیه و آله است و چون تو مردی مشرک و نجس هستی نخواستم روی آن بنشینی.
ابو سفیان (که هیچ انتظار چنین پاسخی از دخترش نداشت با تعجب) باو گفت:
بخدا ای دخترک پس از من شرّی بتو رسیده است! سپس از خانه او خارج شده بنزد رسول خدا صلی اللّه علیه و آله آمد و با او درباره تجدید قرار داد صلح و ازدیاد مدت آن صحبت کرد ولی رسول خدا صلی اللّه علیه و آله باو پاسخی نداد از این رو بنزد ابو بکر رفت و از او خواست تا وساطت کند و در این باره با رسول خدا صلی اللّه علیه و آله صحبت کند، ولی ابو بکر حاضر باین کار نشد.
از آنجا بنزد عمر بن خطاب رفت و از او خواست تا وساطت کند، عمر با خشونت او را از پیش خود رانده در جوابش گفت: آیا از من میخواهی که درباره شما پیش رسول خدا صلی اللّه علیه و آله شفاعت کنم، بخدا سوگند اگر من یاوری جز مورچگان پیدا نکنم با همانها بجنگ شما خواهم آمد.
از آنجا نیز بیرون رفته بخانه علی بن ابی طالب آمد، و در آن وقت که ابو سفیان بخانه علی علیه السلام آمد فاطمه دختر رسول خدا صلی اللّه علیه و آله نیز در خانه حضور داشت و حسن بن علی نیز که کودکی بود و در آنجا مشغول بازی بود.
ابو سفیان رو بعلی علیه السلام کرده گفت: یا علی قرابت و خویشی تو از همه این مردم بمن نزدیکتر است، و من برای انجام حاجتی باین شهر آمده‌ام و از تو در- خواست میکنم که نگذاری من نا امید از این شهر برگردم و پیش رسول خدا برای من وساطت کنی؟
علی علیه السلام فرمود: ای ابا سفیان وای بر تو، بخدا پیغمبر خدا بکاری

تصمیم گرفته که ما نمی‌توانیم در آن باره سخنی با او بگوییم.
ابو سفیان که از علی بن ابی طالب نتیجه نگرفت بسوی فاطمه (سلام اللّه علیها)
زندگانی محمد(ص) ،ج2،ص:259
(1) متوجه شده گفت: ای دختر محمّد ممکن است باین کودک خود دستور دهی تا کسی را در پناه خود گیرد و در نتیجه برای همیشه آقا و سرور عرب باشد؟
فاطمه پاسخ داد: بخدا فرزند من هنوز بآن مرتبه نرسیده که بتواند کسی را پناه دهد، گذشته از اینکه کسی نمی‌تواند بر ضدّ رسول خدا کسی را در پناه خویش گیرد.
ابو سفیان (که از این راه هم نتیجه نگرفت مجددا رو بعلی بن ابی طالب کرده) گفت: یا ابا الحسن راه چاره بر من مسدود شده تو راهی پیش من بگذار؟
علی بن ابی طالب فرمود: بخدا من راهی که بدرد تو بخورد سراغ ندارم ولی تو بزرگ بنی کنانة هستی برخیز و مردم را در پناه خویش در آور و سپس خود را بمکه برسان.
ابو سفیان گفت: آیا این کار سودی برای من دارد؟
فرمود: نه بخدا گمان ندارم این کار فایده‌ای برای تو داشته باشد ولی راهی جز این بنظرم نمیرسد.
ابو سفیان بمسجد آمد و (همانطور که علی بن ابی طالب او را راهنمائی کرده بود) در میان مردم ایستاد و گفت: ای مردم من همه را در پناه خویش در آوردم سپس سوار شتر خویش شده بمکه آمد.
قریش بدیدن او آمده از او پرسیدند: چه کردی؟ گفت: من بنزد محمّد رفتم و با او گفتگو کردم ولی او پاسخم نداد، سپس بنزد پسر ابی قحافة (ابو بکر) رفتم در او هم خیری ندیدم، آنگاه پیش پسر خطاب رفتم و او را سخت‌ترین دشمنها دیدم، آنگاه بنزد علی رفتم و او را نرمتر از دیگران دیدم، و او راهی پیش پای من گذارد و من انجام دادم، و بخدا تا بحال هم نمیدانم آیا این کاری را که بدستور او کردم برای من فایده‌ای دارد یا نه.
از او پرسیدند: چه راهی پیش پایت گذارد؟
گفت: بمن دستور داد مردم را پناه دهم، و من هم این کار را کردم!
زندگانی محمد(ص) ،ج2،ص:260
(1) پرسیدند: آیا محمّد هم این کار را امضاء کرد؟
گفت: نه.
گفتند: وای بر تو او با این دستور تو را بمسخره و ریشخند گرفته، این کار چه سودی داشت؟
ابو سفیان گفت: بخدا راهی جز این نداشتم.

تجهیز لشگر:

پس (از رفتن ابو سفیان) رسول خدا صلی اللّه علیه و آله بمردم دستور داد آماده سفر شوند و بخانواده خود دستور داد وسائل سفر آن حضرت را مهیا کنند ولی مقصد را بآنها نفرمود، از این رو وقتی ابو بکر بخانه عایشه آمد و از او پرسید: پیغمبر قصد کجا دارد؟ عایشه گفت: ما اطلاعی نداریم.
ولی هنگام حرکت مردم را آگاه ساخت که قصد مکه دارد و سفارش کرد که هر چه زودتر مهیا شوند و در تهیه وسائل سفر کوشش بیشتری بخرج دهند و از خدا خواست که اخبار حرکت آن حضرت را از قریش مخفی نگهدارد، و راه رسیدن اخبار را بر قریش مسدود کند.
حسان بن ثابت نیز بوسیله اشعاری که سرود [(1)] مردم را بجنگ تحریک کرد.

نامه حاطب بن ابی بلتعة بقریش:

(رسول خدا صلی اللّه علیه و آله سعی داشت که بی خبر وارد مکه شود و از حرکت و عملیات او قریش مطلع نشوند ولی) حاطب بن ابی بلتعة (یکی از مهاجرین) نامه بقریش نوشت و جریان حرکت آن حضرت را در آن نامه درج کرد و آنرا بزنی از قبیله مزینه- یا بگفته برخی کنیزی از بنی عبد المطلب که نامش سارة بود- سپرد، و مزد زیادی برای آن زن معین کرد که نامه را بقریش برساند.
آن زن نامه را گرفت و در زیر موهای سر خود پنهان کرد و روی آن گیسوان بافته خود را بست و بسوی مکه حرکت کرد.

_____
[(1)] متن اشعار در ص 397 ج 2 سیرة است.
زندگانی محمد(ص) ،ج2،ص:261
(1) ولی خدای تعالی پیغمبرش را بوسیله وحی آسمانی از این جریان مطلع ساخت و رسول خدا صلی اللّه علیه و آله علی بن ابی طالب و زبیر بن عوام را مأمور ساخت که خود را بآن زن برسانند و نامه حاطب را از او بگیرند.
آن دو بدنبال آن زن از مدینه خارج شدند و در جائی بنام «خلیفة بنی أبی احمد» بآن زن رسیدند و بار و اثاث آن زن را جستجو کردند و چیزی نیافتند در این موقع علی بن ابی طالب پیش آمد و بآن زن گفت: من بخدا سوگند می‌خورم که نه برسول خدا صلی اللّه علیه و آله دروغ گفته شده و نه بما، اکنون یا نامه را خودت بیرون آور و یا بناچار ما از تو تفتیش بدنی خواهیم کرد، آن زن که علی را مصمم در این کار دید گفت: بکناری برو، علی بن ابی طالب به یک سو رفت، پس آن زن گیسوانش را باز کرد و نامه را از میان آنها بیرون آورد و بعلی داد.
علی بن ابی طالب نامه را گرفته بنزد رسول خدا صلی اللّه علیه و آله آورد، حضرت حاطب بن ابی بلتعه را خواست و باو فرمود: حاطب! چه سبب شد که تو این نامه را بقریش بنویسی؟ عرض کرد: یا رسول اللّه بخدا سوگند من بخدا و رسولش ایمان دارم و هیچگونه تزلزل و تردیدی در دین برای من پیدا نشده ولی من در میان مردم در این شهر عشیره و فامیلی ندارم ولی در مکه و میان مردم آن شهر زن و فرزند دارم، از این رو خواستم کاری بنفع مردم مکه انجام داده باشم (که از این راه منّتی بر آنها داشته باشم و در موقع لزوم بنفع زن و بچه‌ام از آنها کمکی بگیرم)! عمر بن خطاب پیش آمده گفت: این مرد منافق شده و اجازه بده تا من گردنش را بزنم؟! رسول خدا صلی اللّه علیه و آله فرمود: ای عمر تو چه

میدانی، شاید خداوند در جنگ بدر بمسلمانانی که در آنجا حاضر بودند (و حاطب نیز از آن جمله بود) نگریست و بآنها فرمود: هر چه میخواهید انجام دهید که من شما را آمرزیدم پس خدای تعالی آیه ذیل را درباره حاطب بن ابی بلتعه نازل فرمود:
زندگانی محمد(ص) ،ج2،ص:262
(1) «ای کسانی که ایمان آورده‌اید دشمن من و دشمن خودتان را یاران خود نگیرید که طرح دوستی با آنها افکنید ....» تا بآخر داستان ابراهیم علیه السلام [(1)].

حرکت بسوی مکه:

روز دهم ماه مبارک رمضان بود که رسول خدا صلی اللّه علیه و آله کلثوم بن حصین را در مدینه بجای خود منصوب فرمود و در حالی که خود او و سایر مسلمانان روزه داشتند بسوی مکه حرکت کردند، و در «کدید» که میان «عسفان» و «أمج» قرار دارد روزه خود را افطار کردند.
عده سپاهیان آن حضرت (که از قبائل مختلف اطراف مدینه نیز گروه زیادی در میان آنها بودند) بده هزار نفر میرسید که هفتصد نفر- یا بگفته برخی هزار نفر- آنها از قبیله سلیم و هزار نفر نیز از قبیله مزینه در میان آنها بود و خلاصه هر یک از قبائل اطراف در آن سپاه شرکت کرده بودند و مهاجر و انصار مدینه نیز بطور عموم در آن سفر حاضر شده بودند و کسی از آنها نبود که در آن سفر در مدینه توقف کرده باشد. رسول خدا صلی اللّه علیه و آله هم چنان تا «مر الظهران» [(2)] پیش رفت، بدون آنکه قریش کوچکترین اطلاعی از حرکت آن حضرت با آن سپاه بی‌شمار داشته باشند و ابو سفیان شبها که میشد بهمراهی حکیم بن حزام و بدیل بن ورقاء از مکه بیرون می‌آمدند و اطراف شهر میگشتند تا اطلاعی از تصمیم رسول خدا صلی اللّه علیه و آله پیدا کنند، ولی چیزی دستگیرشان نمیشد.

هجرت عباس بن عبد المطلب:

هم چنان که رسول خدا صلی اللّه علیه و آله بسوی مکه میرفت، عباس بن عبد المطلب (عموی آن حضرت) با خانواده‌اش بقصد هجرت بسوی مدینه میرفتند، و در جحفة بآنحضرت برخورد (و چنانچه گویند حضرت دستور داد زن و بچه‌اش را بمدینه بفرستد و خود بهمراه سپاهیان بسوی مکه باز گردد).

_____

[(1)] سوره ممتحنه آیه 1- 5.

[(2)] مر الظهران جائی است در یک منزلی شهر مکه سر راه مدینه.

زندگانی محمد(ص) ،ج2،ص:263

(1) در جائی بنام «نیق العقاب» [(1)] ابو سفیان بن حارث بن عبد المطلب- که پسر کوچکی هم همراهش بود- با عبد اللّه بن ابی امیة (برادر ام سلمة و عمه زاده رسول خدا) بسپاه اسلام برخوردند. و خواستند بنزد رسول خدا صلی اللّه علیه و آله بروند ولی حضرت ایشان را نپذیرفت، ام سلمة (که خواهر عبد اللّه بن ابی امیة بود) بعنوان وساطت نزد رسول خدا صلی اللّه علیه و آله آمده و خواهش کرد که حضرت آنها را بپذیرد و ادامه داد که:

یکی از آن دو (یعنی ابو سفیان) پسر عموی تو است، و آن دیگر (یعنی عبد اللّه) عمو زاده و برادر زنت می‌باشد؟

حضرت فرمود: مرا بآندو نیازی نیست، اما عموزاده‌ام که آبروی مرا برد و اما عمه زاده و برادر زنم همان کسی است که در مکه بمن گفت آنچه گفت. [(2)].

این سخن که بگوش ابو سفیان بن حارث رسید گفت: بخدا اگر مرا نپذیرد و اجازه ملاقات بمن ندهد دست این پسر کوچکم را می‌گیرم و از همین جا سر به بیابان میگذارم تا از گرسنگی و تشنگی هلاک شویم.

این سخن که بگوش رسول خدا صلی اللّه علیه و آله رسید دلش بحال ابو سفیان سوخت و اجازه ملاقات بآندو داد، و آنها را پذیرفت. و چون بحضور آن حضرت رسیدند مسلمان شدند و ابو سفیان درباره پذیرفتن دین اسلام و عذر خواهی از اعمال گذشته‌اش اشعاری نیز سرود و برای رسول خدا صلی اللّه علیه و آله قرائت کرد [(3)]

_____

[(1)] نیق العقاب نام جائی است که از طرف مکه یک منزل بجحفة مانده است.

[(2)] عبد اللّه بن ابی امیة مادرش عاتکة دختر عبد المطلب بود، و از این

رو با رسول خدا (ص) عمه زاده بود ولی عداوت زیادی نسبت بآن حضرت داشت، و از کسانی بود که در مکه برسول خدا (ص) گفت: بخدا هرگز من بتو ایمان نیاورم تا نردبانی بگذاری و بآسمان بالا روی و سپس با چهار فرشته از آنجا باز گردی و آنها گواهی دهند که تو راست می‌گوئی و بخدا اگر این کار را هم بکنی گمان ندارم که من بتو ایمان آورم ... و سخنان دیگری نیز گفت که در صفحه 181 جلد اول گذشت بدانجا مراجعه شود.
[(3)] سیرة ج 1: 401.
زندگانی محمد(ص) ،ج2،ص:264
(1)

عباس بن عبد المطلب و ابو سفیان:

هنگامی که رسول خدا صلی اللّه علیه و آله با آن سپاه مجهز و بی نظیر بمرّ الظهران رسید شب را در آنجا توقف کرد. عباس بن عبد المطلب گوید: من با خود گفتم: وای بحال روز سیاه قریش، بخدا اگر رسول خدا صلی اللّه علیه و آله پیش از آنکه قریش از او امان خواسته باشند بخواهد با این لشگر مجهز بمکه حمله کند قریش چه سرنوشتی خواهند داشت، و مسلما برای همیشه نابود خواهند شد (و نام و نشانی از آنها بجای نخواهد ماند).
از این رو بر استر سفیدی که مخصوص رسول خدا صلی اللّه علیه و آله بود سوار شد و مقداری بجلو رفته تا خود را به «اراک» [(1)] رساند و در صدد بود که بلکه بشخص هیزم کن و یا شبان و یا شخص دیگری برخورد کند و مردم مکه را از آمدن رسول خدا صلی اللّه علیه و آله آگاه سازد تا هر چه زودتر پیش از حمله بمکه بنزد آن حضرت بیایند و از او امان بخواهند.
در این بین صدای ابو سفیان و بدیل بن ورقاء بگوشش خورد که بسوی مکه میرفتند و با هم گفتگو میکردند و ابو سفیان (آتشهای زیادی که لشگر رسول خدا صلی اللّه علیه و آله روشن کرده بودند دیده بود ولی نفهمیده بود که آنها کیستند و برای چه بآن سرزمین آمده‌اند از این رو) به بدیل میگفت:
بخدا من تا کنون این همه آتش و این قدر لشگر ندیده بودم.
بدیل باو میگفت: اینها لشگر خزاعة است که بغیرت آمده و برای حمله به بنی بکر آمده‌اند.
ابو سفیان در پاسخش میگفت: خزاعة کمتر از آنست که چنین جمعیت و این همه آتش داشته باشند.
عباس که این گفتگو را شنید صدای ابو سفیان را شناخت و صدا زد: ای ابا حنظله! ابو سفیان نیز صدای (درشت) عباس را شناخت و گفت:

_____

[(1)] «اراک» نام آخرین نقطه عرفه از طرف شام است:
زندگانی محمد(ص) ،ج2،ص:265
(1) ای ابا الفضل! عباس پاسخش را داد و ایستادند.
ابو سفیان از عباس پرسید: پدر و مادرم بقربانت چه خبر است؟
عباس پاسخ داد: وای بر تو ای ابو سفیان، ای رسول خدا است که با این لشگر برای حمله بمکه آمده است، و بخدا روز قریش با این وضع سیاه خواهد شد.

ابو سفیان گفت: اکنون چاره چیست، پدر و مادرم بقربانت؟! پاسخ داد: بخدا اگر بتو دست بیابند گردنت را خواهند زد. چاره این است که بر ترک من سوار شوی تا تو را بنزد آن حضرت ببرم و برای تو امان بگیرم.
ابو سفیان سوار شد و عباس بسوی اردوی اسلام حرکت کرد و بدیل بن ورقاء و حکیم بن حزام که همراه او بودند بمکه رفتند.
عباس بن عبد المطلب هم چنان از کنار آتشهائی که لشگریان روشن کرده بودند بطرف سراپرده رسول خدا صلی اللّه علیه و آله میرفت، و بهر دسته که میگذشت مردم نگاهی می‌کردند و چون استر رسول خدا صلی اللّه علیه و آله را می‌شناختند بهم میگفتند: عموی پیغمبر است که بر استر آن حضرت سوار شده و از این رو متعرض او نمی‌شدند، تا چون بعمر بن خطاب عبورشان افتاد پیش آمده گفت: کیست؟
و بمحض آنکه چشمش بابو سفیان افتاد فریاد زد: این دشمن خدا ابو سفیان است سپاس خدائی را که بدون عهد و پیمانی تو را بچنگال ما گرفتار کرد، این سخن را گفت و بسوی سراپرده رسول خدا صلی اللّه علیه و آله دوید، عباس (که ترسید عمر زودتر از آنها خود را بآنحضرت برساند و دستور قتل ابو سفیان را بگیرد) استر را بسرعت دوانید و هر دو با هم وارد خیمه رسول خدا صلی اللّه علیه و آله شدند.
عمر فریاد زد: یا رسول اللّه این ابو سفیان است که بدون هیچگونه عهد و پیمانی بدست ما افتاده اجازه بده تا من گردنش را بزنم؟ عباس صدا زد: یا رسول اللّه من او را پناه داده‌ام.
عباس این حرف را زد و (از ترس آنکه مبادا عمر چیزی در گوش رسول
زندگانی محمد(ص) ،ج2،ص:266
(1) خدا صلی اللّه علیه و آله بگوید و دستور قتل ابو سفیان را بگیرد) نزدیک رفته سر پیغمبر اسلام را در آغوش گرفت و گفت بخدا نمی‌گذارم امشب کسی با این سر درگوشی صحبت کند.
عمر هم اصرار داشت بهر وسیله که شده دستور قتل او را از رسول خدا صلی اللّه علیه و آله بگیرد، عباس که اصرار او را در این کار دید باو گفت: عمر آرام باش بخدا سوگند اگر او از قبیله بنی عدی بود تو هرگز (اصرار در قتل او نداشتی و) این حرف را نمیزدی، ولی چون میدانی که او از عبد مناف است این سخن را میگوئی.
عمر گفت: ای عباس این حرفها را نزن بخدا سوگند روزی که تو مسلمان شدی من از اسلام تو بقدری خورسند شدم که از اسلام پدرم خطاب این قدر خوشحال نمیشدم، زیرا میدانم رسول خدا صلی اللّه علیه و آله اسلام تو را بیش از اسلام خطاب دوست دارد.
پیغمبر اسلام (که این تندی و خشونت را از طرفین مشاهده کرد با یک جمله گفتگوی آن دو را کوتاه کرده) بعباس فرمود:

او را امشب بنزد خود ببر و چون صبح شد بنزد من بیاور.
عباس ابو سفیان را بنزد خود برد و چون صبح شد او را بنزد رسول خدا صلی اللّه علیه و آله آورد، چشم حضرت که بابو سفیان افتاد فرمود: وای بر تو ای ابا سفیان هنوز وقت آن نرسیده که بدانی معبودی جز خدای یگانه نیست؟
ابو سفیان در جواب گفت: پدر و مادرم بفدایت، راستی چه اندازه برد بار و کریم و نسبت بخویشاوندان مهربان هستی! بخدا من گمان می‌کنم که اگر بجز خدای یگانه معبودی میبود برای من کاری صورت داده بود.
رسول خدا صلی اللّه علیه و آله فرمود: وای بر تو ای ابا سفیان آیا هنوز وقت آن نشده که بدانی من رسول خدا هستم؟
ابو سفیان جواب داد: پدر و مادرم فدای تو باد چقدر رحیم و بزرگواری و نسبت بخویشان مهربانی، بخدا هنوز در این باره در قلب من چیزی وجود دارد.
زندگانی محمد(ص) ،ج2،ص:267
(1) در این موقع عباس باو پرخاش کرده گفت: وای بر تو، تا گردنت را نزده‌اند مسلمان شو و گواهی بده که معبودی جز خدای یگانه نیست، و محمّد رسول خدا است.
ابو سفیان بناچار مسلمان شد. و عباس برسول خدا صلی اللّه علیه و آله عرض کرد: یا رسول اللّه ابو سفیان مردی جاه طلب و فخر دوست است برای او امتیازی قائل شوید.
رسول خدا صلی اللّه علیه و آله فرمود: آری، هر کس بخانه ابو سفیان رود در امان است و هر کس در خانه‌اش را ببندد در امان است، و هر کس بمسجد الحرام پناه ببرد در امان است! ابو سفیان برخاست که برود ولی رسول خدا صلی اللّه علیه و آله (برای آنکه عظمت سپاه اسلام را بداند و بر نیروی عظیم مسلمانان واقف گردد) بعباس فرمود: او را در تنگه این درّه روی دماغه کوه نگهدار تا لشگر خدا بر او عبور کنند و او آنها را ببیند.
عباس بدستور آن حضرت ابو سفیان را روی دماغه کوه در همان تنگه که اشاره کرده بود نگهداشت و صفوف منظم سپاهیان اسلام دسته دسته از جلوش عبور کردند، هر دسته‌ای که میگذشتند ابو سفیان می‌پرسید: اینها کیانند؟ عباس هم باو پاسخ میداد که: اینها قبیله سلیم است ..، قبیله مزینه است ... یا سایر قبائل، و ابو سفیان در هر بار- با تعجب- میگفت: مرا با اینها چه کار؟
تا وقتی نوبت به «کتیبه خضراء» (یعنی لشگر سبز) که رسول خدا صلی اللّه علیه و آله در میان آنها بود رسید، و جهت اینکه آنها را لشگر سبز میگفتند آن بود که چندان اسلحه و آهن داشتند که در تابش آفتاب از دور بچشم بیننده سبز می‌آمدند، بالجمله اینان مهاجر و انصار بودند که غرق در

آهن بودند و تنها حدقه‌های چشمشان از میان آهن پیدا بود.
ابو سفیان گفت: سبحان اللّه! ای عباس اینها کیستند؟
پاسخ داد: اینها مهاجر و انصار هستند که رسول خدا صلی اللّه علیه و آله در میانشان هست.
ابو سفیان گفت: هیچکس را یارای مقاومت در برابر اینها نیست، بخدا ای ابو الفضل سلطنت برادرزاده‌ات خیلی بزرگ شده؟
زندگانی محمد(ص) ،ج2،ص:268
(1) عباس گفت: این (سلطنت نیست) نبوت و پیامبری است.
ابو سفیان در جواب گفت: پس خوب است.
عباس در این موقع ابو سفیان را مرخص کرده گفت: اکنون می‌خواهی بنزد قومت بروی آزادی، ابو سفیان خود را بمکه رساند و فریاد زد:
ای گروه قریش این محمّد است که با سپاهی گران آمده، سپاهی که هیچیک از شما تاب مقاومت در برابرش را ندارید، و بدانید که هر کس بخانه من در آید ایمن خواهد بود؟
هند دختر عتبة که همسر ابو سفیان بود برخاست و سبیلهای او را در دست گرفت و فریاد زد:
این (مردی که چون) خیک بی خاصیت (است او) را بکشید، زشت باد روی چنین خبر آوری.
ابو سفیان گفت: وای بر شما این زن شما را نفریبد که شما طاقت مقاومت با این سپاهی که می‌آید ندارید پس هر کس داخل خانه من شود در امان است.
مردم گفتند: خدایت بکشد، آخر خانه تو گنجایش همه ما را ندارد.
گفت: هر کس هم که در خانه خودش برود و در را بروی خود ببندد در امان است، و هر کس نیز که بمسجد برود ایمن است.
مردم که این سخن را شنیدند بسوی خانه‌های خود و برخی هم بسوی مسجد براه افتادند.

در ذی طوی:

سپاه مجهز اسلام هم چنان بسوی مکه پیش میرفت، و چون بذی طوی رسیدند رسول خدا صلی اللّه علیه و آله (که مکه را در پیش روی خود میدید) و فتحی که خداوند نصیبش کرده بود مشاهده میکرد دستور توقف داد و هم چنان که عمامه‌ای یمانی بر سر داشت بعنوان سپاسگزاری بدرگاه خدای تعالی سر بسجده گذارد بطوری که محاسن
زندگانی محمد(ص) ،ج2،ص:269
(1) آن حضرت بدسته پالان شتر رسید [(1)].
سپس لشگر را بچند دسته تقسیم کرد، و هر دسته‌ای را مأمور ساخت تا بسرکردگی یک نفر از لشگریان از یک قسمت وارد شهر مکه شوند، و بآنها سفارش کرد که کسی را نکشند مگر آنکه کسی متعرض آنها شود و بجنگ با آنها اقدام کند.
زبیر بن عوام را که ریاست میسره لشگر را داشت مأمور کرد با یک عده از «کدی» (که کوهی در جنوب مکه بود) وارد شود و بخالد بن ولید که بر میمنة امیر بود دستور داد با قبائل اسلم و سلیم و غفار و مزینة و جهینة از جنوب مکه از جائی بنام «لیط» وارد شود، و ابو عبیده جراح مأمور شد پیش روی رسول خدا صلی اللّه علیه و آله وارد مکه شود، و سعد بن عبادة را نیز مامور ساخت از «کداء» (که نام کوهی در بالای مکه بود) داخل شهر شود.
یکی از مهاجرین از سعد بن عبادة شنید که رجزی میخواند و میگوید:
«امروز روز کشتار و جنگ است» از این رو بنزد رسول خدا صلی اللّه علیه و آله آمده گفت:
یا رسول اللّه گوش دهید سعد چه میگوید، ما میترسیم امروز سعد یورشی بقریش ببرد.
رسول خدا صلی اللّه علیه و آله علی بن ابی طالب را مأمور کرد تا بنزد سعد برود و پرچم را از دست او بگیرد و او پرچم را وارد شهر مکه کند.
و بالجملة خود پیغمبر اسلام از جائی بنام «اذاخر» وارد شهر شد و چون ببالای شهر مکه رسید سرا پرده آن حضرت را در آنجا نصب کردند.

جنگ خالد با جمعی از مردم مکه:

در میان مردم مکه چند تن با تسلیم شدن در برابر پیغمبر اسلام مخالف بودند و اینان: عکرمة بن ابی جهل و صفوان بن امیة و سهیل بن عمرو بودند که گروهی را با خود همراه کرده و در کوه «خندمه» برای مقاومت در مقابل سپاه

_____

[(1)] در اینجا ابن هشام داستان اسلام ابی قحافة و بغارت رفتن گلو بند دخترش را نقل می‌کند سیرة ج 2: 405.

زندگانی محمد(ص) ،ج2،ص:270

(1) مسلمین موضع گرفتند.

دسته‌ای که خالد بن ولید سر کرده آنها بود عبورشان از خندمه افتاد و جنگ میان آنها با گروه مشرکین درگیر شد، و بالاخره مشرکین دوازده یا سیزده نفر تلفات داده و بقیه منهزم شدند، و از مسلمانان نیز دو نفر بنامهای خنیس بن خالد و کرز بن جابر راه را گم کرده از لشگر خالد دور شدند و از این رو بدست مشرکین کشته شدند. و جز این دو، مرد دیگری نیز از قبیله جهینة بنام سلمة بن میلاء کشته شد.

در میان مشرکینی که در خندمه برای جنگ با مسلمانان حاضر شده بودند مردی بود بنام حماس بن قیس که پیش از ورود لشگر اسلام در خانه خود نشسته بود و برای جنگ اسلحه خود را اصلاح میکرد.

زنش پیش آمده از او پرسید: برای چه کسی اسلحه آماده میکنی؟ گفت: برای محمّد و یارانش.

زن گفت: گمان ندارم کسی بتواند در برابر محمّد و سپاهیانش مقاومت کند! حماس در جوابش گفت: بخدا من انتظار آن ساعتی را میکشم که برخی از یاران او را (بصورت اسارت) برای خدمتکاری تو بخانه آورم، و سپس (درباره اسلحه و شجاعت خود) شعری گفت.

و چون مشرکین در خندمه شکست خوردند حماس نیز که جزء آنها بود فرار کرده بسرعت خود را بدر خانه رسانید و از پشت در بزنش فریاد زد: در را باز کن.

زن گفت: پس چه شد آنکه میگفتی؟.

حماس در پاسخش گفت:

انک لو شهدت یوم الخندمةإذ فرّ صفوان و فرّ عکرمة

و بو یزید قائم کالمؤتمةو استقبلتهم بالسیوف المسلمة

یقطعن کل ساعد و جمجمةضربا فلا یسمع الا غمغمة

زندگانی محمد(ص) ،ج2،ص:271 (1) لهم نهيت خلفنا و همهمةلم تنطقى فى اللوم أدنى كلمة [(1)]

شعار مسلمین در فتح مکه و جنگ حنین و طائف:

ابن اسحاق گوید: شعار مهاجرین در فتح مکه و جنگ حنین و طائف «ای بنی عبد الرحمن» بود، و شعار خزرجیان: «ای بنی عبد اللّه» بود، و شعار اوسیان:
«ای بنی عبید اللّه» بود.

کسانی که رسول خدا (ص) دستور قتلشان را داد:

چنانچه پیش از این اشاره کردیم رسول خدا صلی اللّه علیه و آله بسرکردگان سفارش کرد تا کسی متعرض آنها نشده شمشیر برویش نکشند مگر چند نفر که دستور داد آنها را هر کجا یافتند اگر چه بپرده کعبه خود را آویخته باشند ایشان را بقتل برسانند، و آنها عبارت بودند از:
1- عبد اللّه بن سعد: و او کسی بود که قبلا مسلمان شده بود و جزء نویسندگان وحی بود ولی پس از چندی مرتد شد و بحال شرک برگشت و بنزد قریش رفت.
عبد اللّه که برادر رضاعی عثمان بن عفان بود هنگامی که اطلاع پیدا کرد پیغمبر اسلام دستور قتلش را صادر کرده مخفیانه خود را بعثمان بن عفان رسانید و باو پناهنده شد، عثمان او را در پناه خود گرفته بنزد رسول خدا صلی اللّه علیه و آله آورد و از آن حضرت خواست تا او را عفو کند.
پیغمبر اسلام مدت زیادی سکوت کرد آنگاه بخواهش عثمان جواب مثبت داده او را عفو کرد.
ولی هنگامی که عثمان از نزد آن حضرت برفت رسول خدا صلی اللّه علیه و آله رو باطرافیان

_____

[(1)] یعنی اگر تو در خندمه بودی و مشاهده می‌کردی که چگونه عکرمة و صفوان فرار کردند و ابو یزید (سهیل بن عمرو) مانند ستونی (یا زن بیوه‌ای) ایستاده بود، و شمشیرهای مسلمانان را روبرویشان میدیدی که چگونه سرها و بازوها را روی هم میریختند و چنان شمشیر میزدند که جز هیاهو و صداهای همهمه آنها چیزی شنیده نمیشد اکنون کوچکترین کلمه‌ای درباره سرزنش و ملامت من بر زبان جاری نمی‌کردی.
زندگانی محمد(ص) ،ج2،ص:272
(1) خود کرده فرمود: من سکوت کردم تا بلکه یکی از شما برخیزد و گردن این مرد را بزند! مردی از انصار عرض کرد: یا رسول اللّه خوب بود بمن اشاره میکردی تا من گردنش را بزنم؟
رسول خدا صلی اللّه علیه و آله فرمود: پیمبران با اشاره دستور قتل کسی را صادر نمیکنند.
بالجملة عبد اللّه بن سعد پس از این جریان دوباره مسلمان شد و هنگامی که عمر بن خطاب بخلافت رسید او را بامارت قسمتی از سرزمینهای اسلامی منصوب کرد و پس از او نیز عثمان او را بامارت منصوب کرد.
2- عبد اللّه بن خطل: او مردی از قبیله تیم بن غالب بود که پیش از آن مسلمان شده بود و رسول خدا صلی اللّه علیه و آله او را بهمراه مردی از

انصار برای جمع آوری صدقات و زکوات بسوئی فرستاد. و در یکی از منازل بغلامش که مسلمان بود دستور داد بزغاله را بکشد و برای او غذائی طبخ کند، سپس خوابید، و چون از خواب برخاست دید غلام دستور او را انجام نداده و غذا طبخ نکرده است، از این رو خشمگین شده و آن غلام را بقتل رسانید، سپس مرتد شده بحال شرک و بت‌پرستی باز گشت.
3 و 4- دو کنیز آوازه خوان عبد اللّه بن خطل بودند که در هجو رسول خدا صلی اللّه علیه و آله شعر میخواندند و یکی از آنها نامش «فرتنی» بود، پیغمبر اسلام دستور داد آن دو را هر کجا یافتند بقتل برسانند.
5- حویرث بن نقیذ که رسول خدا صلی اللّه علیه و آله را در مکه میآزرد، و پس از هجرت نیز هنگامی که عباس بن عبد المطلب دختران رسول خدا: فاطمه و ام کلثوم را حرکت داد تا بمدینه ببرد حویرث شتر آنها را رم داد و سبب شد که شتر آن دو را بزمین بزند.
6- مقیس بن حبابة (یا صبابة): که مردی از انصار برادرش را اشتباها کشته بود او نیز آن مرد انصاری را کشت و بسوی مکه فرار کرد و بحال شرک

(1) برگشت [(1)].
7- ساره کنیز بنی عبد المطلب که رسول خدا صلی اللّه علیه و آله را در مکه میآزرد (بگفته برخی همان زنی بود که نامه حاطب بن أبی بلتعة را گرفته بود تا بقریش برساند) [(2)] 8- عکرمة بن أبی جهل.
اما عکرمة که پس از فتح مکه بسوی یمن فرار کرد، ولی همسرش ام حکیم دختر حارث بن هشام مسلمان شد و بنزد رسول خدا صلی اللّه علیه و آله رفته برای عکرمة امان گرفت، و پس از اینکه رسول خدا صلی اللّه علیه و آله عکرمة را امان داد ام حکیم بدنبال عکرمة بسوی یمن رهسپار شد و او را بمکه باز گرداند و بنزد رسول خدا صلی اللّه علیه و آله برد و عکرمة بدست آن حضرت مسلمان شد.
و اما عبد اللّه بن خطل بدست دو تن از مسلمانان بنام سعید بن حریث و ابو برزة اسلمی کشته شد.
و اما مقیس را نیز یکی دیگر از مسلمانان که از قبیله مقیس بود بنام نمیلة بن عبد اللّه بقتل رسانید. و خواهر مقیس در مرثیه‌اش دو شعر گفت [(3)].
و اما دو کنیز عبد اللّه بن خطل یکی از آنها بدست مسلمانان کشته شد و دیگری فرار کرد تا بالاخره از رسول خدا صلی اللّه علیه و آله برایش امان گرفتند آنگاه بمکة باز گشت.
و سارة را نیز برایش امان گرفتند و رسول خدا صلی اللّه علیه و آله او را امان داد، و هم چنان زنده بود تا در زمان عمر بن خطاب که در محله ابطح

زیر دست و پای اسبی رفت و آن اسب او را بقتل رسانید.
و اما حویرث بن نقیذ بدست علی بن ابی طالب کشته شد.

کسانی را که ام هانی خواهر علی بن ابی طالب پناه داد:

ام هانی خواهر علی بن ابی طالب در مکه سکونت داشت و شوهرش مردی بود

_____

[(1)] داستانش پیش از این در همین جلد گذشت.
[(2)] بشرحی که در ص 260 از همین جلد گذشت.
[(3)] سیرة ج 2: 410.
زندگانی محمد(ص) ،ج2،ص:274
(1) بنام هبیرة بن أبی وهب مخزومی، گوید: هنگامی که رسول خدا صلی اللّه علیه و آله ببالای شهر مکه رسید (و مشرکین هر کدام از ترس کشته شدن بجائی پناه میبردند) دو تن از خویشان من از بنی مخزوم [(1)] که بگفته ابن هشام یکی حارث بن هشام و دیگری زهیر بن أبی امیة بود بخانه من پناهنده شدند، در این هنگام برادرم علی بن ابی طالب بدر خانه من آمده گفت: بخدا سوگند این دو را خواهم کشت.
من که چنان دیدم در خانه را بروی آن دو بستم و خود را برسول خدا صلی اللّه علیه و آله که هنوز در بالای شهر مکه بود رساندم، و هنگامی رسیدم که آن حضرت در طشتی که اثر خمیر در آن بود غسل میکرد، و فاطمه دخترش لباس آن حضرت را در جلوی او نگهداشته بود که کسی بدنش را نبیند، من در آنجا نشستم تا غسل آن حضرت تمام شد و لباسش را از فاطمة گرفت و پوشید آنگاه هشت رکعت نماز خواند سپس رو بمن کرده فرمود:
ای ام هانی خوش آمدی، چه کاری تو را باینجا آورد؟ گوید: من جریان پناهنده شدن آن دو مرد را بخانه‌ام و سخن علی را بآنحضرت عرض کردم.
حضرت فرمود: هر که را تو پناه داده‌ای ما هم پناه دادیم و آن دو در امان هستند و علی آن دو را نکشد.

رسول خدا (ص) در مسجد الحرام:

بالاخرة مردم مکه تسلیم شدند و شهر آرام شد در این موقع رسول خدا صلی اللّه علیه و آله وارد کوچه‌های مکه شد و بکنار خانه کعبه آمد و هم چنان که سواره بود هفت بار طواف کرد، و رکن را با چوبی که در دست داشت استلام کرد، و چون از طواف فارغ شد عثمان بن طلحة کلید دار خانه کعبه را خواست و کلید خانه را از او گرفت

[(1)] مقصود خویشان شوهرش هبیرة است که از بنی مخزوم بوده، و ضمنا از این حدیث معلوم میشود که این دو نفر نیز از کسانی بوده‌اند که رسول خدا (ص) دستور قتلشان را صادر کرده بود و اینها بدان جا پناهنده شدند و امیر المؤمنین علیه السلام بتعقیب آنها آمده بود.
زندگانی محمد(ص) ،ج2،ص:275
(1) و در کعبه را باز کرده وارد خانه شد، در آنجا کبوترانی از چوب دید که آنها را بدست خود بشکست سپس در وسط در کعبه ایستاد و نگاهی بمردم مکه که در مسجد اجتماع کرده بودند انداخت و گفت:
«معبودی جز خدای یگانه نیست که شریکی ندارد، وعده او راست است و بنده‌اش را یاری کرد، و احزاب را بتنهائی منهزم ساخت ...
آگاه باشید که تمام مفاخر (عربی) و خونها و اموالی (که در زمان جاهلیت میان شما بوده) و نسبت بهم ادعا میکنید در زیر پای من قرار دارد (و بدین وسیله آن موهومات و ادعاها را پایمال میکنم) مگر خدمتکاری خانه کعبه و منصب سقایت حاجیان.
آگاه باشید قتلی که بخطای شبیه بعمد اتفاق افتاده باشد مانند قتل بوسیله تازیانه یا عصا خونبهای آن شدید میشود یعنی صد شتر باید بدهند که چهل شتر از آنها باید آبستن باشد ...
ای گروه قریش همانا خداوند نخوت و تکبر زمان جاهلیت و افتخار جستن بپدران را از میان برد همه مردم از آدمند و آدم نیز از خاک آفریده شده ...
سپس این آیه را تلاوت فرمود:
«ای مردم ما شما را از مرد و زن آفریدیم و گروهها و قبیله‌هایتان کردیم تا همدیگر را بشناسید و (بدانید که) گرامی‌ترین شما در پیش خدا پرهیزکارترین شما است ...
آنگاه فرمود:
شما عقیده دارید که من با شما چه رفتاری انجام میدهم؟
پاسخ دادند: (ما جز نیکی گمان دیگری درباره‌ات نداریم) تو برادر کریم و برادرزاده کریم (و بزرگوار) ما هستی ...

رسول خدا صلی اللّه علیه و آله (که این سخن عاجزانه و پوزش‌طلبانه آنها را شنید) فرمود:
بروید که همه‌تان آزادید.
زندگانی محمد(ص) ،ج2،ص:276
(1) سپس در گوشه مسجد نشست و علی بن ابی طالب در حالی که کلید خانه در دستش بود برخاسته گفت: یا رسول اللّه منصب کلید داری را برای ما با سقایت ضمیمه کن؟ رسول خدا صلی اللّه علیه و آله فرمود: عثمان بن طلحة کجاست؟ و چون او آمد کلید را باو سپرد و فرمود: کلید را بگیر که امروز روز نیکی و وفای بعهد است.
و در حدیث است که رسول خدا صلی اللّه علیه و آله در آن روز وارد خانه شد و در آنجا صورتهائی از فرشتگان و پیغمبران الهی دید، از آن جمله دید صورت ابراهیم علیه السلام را کشیده‌اند و در دستش تیرهای «ازلام» [(1)] را قرار داده‌اند، حضرت فرمود:
خدا نابودشان کند شیخ الانبیاء را باین صورت معرفی کرده‌اند، ابراهیم کجا و «ازلام»! «ابراهیم نه یهودی بود نه نصرانی بلکه بدین حنیف اسلام بود و از مشرکان نبود» [(2)]. زندگانی محمد(ص) ج2 276 رسول خدا(ص) در مسجد الحرام: ..... ص : 274
س دستور داد تمامی آن صورتها را محو کردند [(3)].
و در حدیث است که چون رسول خدا صلی اللّه علیه و آله داخل خانه کعبه شد بلال را نیز همراه خود برد و در آنجا باو دستور داد اذان بگوید. ابو سفیان و عتاب بن اسید و حارث بن هشام که در کنار دیوار کعبه نشسته بودند چون صدای او را شنیدند نگاهی بهم کرده عتاب بسخن آمده (از روی تمسخر) گفت: خداوند درباره «أسید» (پدرم) بزرگواری کرد که پیش از اینکه این صدا را بشنود او را از این جهان برد تا امروز این صدای ناهنجار بگوشش نخورد، حارث بن هشام گفت: بخدا اگر من میدانستم که این مرد بر حق است از او پیروی میکردم، ابو سفیان گفت: من که هیچ سخنی نمی‌گویم (و جرئت ندارم حرفی بزنم) چون میترسم این ریگها سخن مرا بگوش

[(1)] ازلام تیرهائی بوده که بدان قرعه میزدند و در داستان ذبح عبد اللّه در جلد اول شرحی بر آن نگاشته شد.
[(2)] اشاره بآیه 67 از سوره آل عمران است.
[(3)] در اینجا ابن هشام حدیثی در مورد جائی که رسول خدا (ص) در کعبه نماز خواند نقل می‌کند که چون مورد اعتبار نبود از نقل آن خود داری شد سیرة ج 2: 413.
زندگانی محمد(ص) ،ج2،ص:277

(1) محمّد برسانند! در این حال رسول خدا صلی اللّه علیه و آله بنزدشان آمد و فرمود: من که دانستم چه گفتید و سپس سخنانی را که گفته بودند برایشان نقل کرد، حارث و عتاب (با شگفت) گفتند:
ما گواهی میدهیم که تو رسول خدائی زیرا بخدا سوگند کسی در اینجا نبود که ما بگوییم او این سخنان را باطلاع تو رسانده!

(در ميان قبائل اطراف مكه دو قبيله بودند بنام خزاعة و هذيل، خزاعة چنانچه پيش از اين گفتيم جزء هم پيمانان رسول خدا صلى اللّه عليه و آله بودند، و از زمان قديم با هذيل اختلاف داشتند و سبب آن اختلاف اين بود كه) در ميان خزاعة مردى بود بنام «احمر» كه مرد بسيار شجاعى بود و از خصوصيات آن مرد اين بود كه هر گاه ميخوابيد صداى «خرخر» عجيبى ميكرد و بهمين جهت او هميشه در مكانى جداى از افراد قبيله مى‌خوابيد، و هر گاه افراد مزبور مورد حمله قبائل ديگر قرار مى‌گرفتند او را صدا ميزدند و او بر ميخاست و دشمن را دور ميكرد، تا اينكه شبى گروهى از قبيله هذيل بقصد حمله بافراد مزبور به پشت چادرهاى ايشان آمدند و يكى از آنها بنام «ابن اثوع هذلى» پيش رفته بآنها گفت:
عجله نكنيد تا من ببينم آيا «احمر» در اينجا هست يا نه، و اگر احمر اينجا باشد ما نمى‌توانيم دستبردى باينها بزنيم، سپس گوش فرا داد و صداى خرخر او را شنيد، آنگاه بدنبال صدا آمده خود را به «احمر» رسانيد و شمشيرش را روى سينه او گذارد و پيش از آنكه بيدار شود او را بقتل رسانيد آنگاه بنزد رفقاى خود آمده (و با خيال راحت) بافراد قبيله خزاعة شبيخون زدند. و افراد مزبور هم هر چه احمر را صدا زدند پاسخى نشنيدند و بدين ترتيب دشمن دستبرد خود را زده و رفتند.
روزى كه مكه فتح شد «ابن اثوع» قاتل «احمر» در حاليكه مشرك بود بمكه آمد و ناظر جريانات بود و از اين و آن اوضاع و احوال را مى‌پرسيد در آنجا افراد قبيله خزاعة او را ديده و شناختند، از او پرسيدند: قاتل «احمر» تو هستى؟
پاسخ داد: آرى مگر چه شده؟
زندگانى محمد(ص) ،ج2،ص:278
(1) ناگاه يكى از افراد خزاعة بنام «خراش بن امية» پيش آمد و مردم را كنار زده با شمشير باو حمله كرده شكمش را درديد و او را بكشت.
رسول خدا صلى اللّه عليه و آله كه از جريان مطلع شد قبيله خزاعة را توبيخ كرده فرمود:
دست از آدم كشى برداريد، كه اگر نفعى داشته باشد كشتار بسيارى واقع شده همانا قتلى انجام داديد كه من بايد خونبهاى مقتول را بپردازم.
و در حديثى وارد شده كه درباره خراش كه اين عمل را انجام داده بود فرمود:
راستى كه خراش شخص آدم كشى است.
و در حديث است كه ابو شريح خزاعى هنگام قتل عبد اللّه بن زبير در مكه

ببرادرش عمرو بن زبیر که بقصد قتل عبد اللّه آمده بود گفت: ما در روز فتح مکه که مردی از خزاعه یکی از هذیل را کشت نزد رسول خدا صلی اللّه علیه و آله بودیم که آن حضرت بپا خاسته فرمود:
«ای مردم! خدا از روزی که آسمانها و زمین را آفرید مکه را حرم قرار داد و تا روز قیامت نیز حرم است و هر کس بخدا و روز جزا ایمان دارد برای او جایز نیست خونی در این زمین بریزد و درختی در آن قطع کند.
برای هیچکس پیش از من حلال نبود و برای احدی پس از من نیز حلال نیست و برای خود من هم جز در این ساعت (کشتار) حلال نبود و آنهم بخاطر خشمی بود که خدا بر اهل این سرزمین کرد، و از این ساعت به بعد هم بهمان حال حرمت پیشین باز گشت، و این حکم را حاضرین بغائبین برسانند، و اگر کسی بشما گفت: (پس چرا) رسول خدا در آنجا کشتار کرد و در پاسخش بگویید: خدا این کار را برای او حلال کرده بود ولی برای شما حلال نیست. (آنگاه فرمود:) ای گروه خزاعه دست از کشتار بردارید که اگر نفعی داشته باشد کشتار زیاده شده، اکنون کسی را کشتید که من باید دیه‌اش را بپردازم، و از این پس اگر کسی را بکشند کسان مقتول میتوانند بر طبق میلشان قاتل را بکشند و یا دیه بگیرند و پس از این جریان رسول خدا صلی اللّه علیه و آله دیه آن مرد هذلی را که بدست خزاعه بقتل

(1) رسیده بود پرداخت.
عمرو بن زبیر که این سخن را از ابو شریح شنید باو گفت:
ای پیر مرد بدنبال کار خود برو که ما بحرمت مکه از تو داناتریم، برای شخصی که خون مردم را ریخته باشد و از حکومت وقت اطاعت نکند، و از پرداخت جزیه جلوگیری کند شهر مکه حرمتی قائل نشده.
ابو شریح گفت: من در آن روز (پای گفتار رسول خدا صلی اللّه علیه و آله) حاضر بودم و تو غایب بودی و آن حضرت بما دستور داد که حاضرین بغائبین برسانند و من (مطابق دستور) سخن او را باطلاع تو رساندم اکنون خود دانی.
و در حدیث دیگری است که نخستین مقتولی که در روز فتح مکه رسول خدا صلی اللّه علیه و آله برای او خونبها داد جنیدب بن اکوع بود که بدست بنی کعب کشته شد و آن حضرت صد شتر دیه او را پرداخت.

ترس انصار از توقف رسول خدا (ص) در مکه:

چون مکه بدست رسول خدا صلی اللّه علیه و آله فتح شد و حضرت داخل آن شهر گردید ببالای کوه صفا رفت و مشغول دعا شد، انصار که اطراف آن حضرت حلقه زده بودند با هم شروع بصحبت کرده گفتند: نباشد که حالیه که خداوند مکه موطن اصلی رسول خدا صلی اللّه علیه و آله را برای او فتح کرده در همین شهر بماند و دیگر بمدینه باز نگردد.
رسول خدا صلی اللّه علیه و آله که از دعا فارغ شد فرمود: چه گفتید؟
عرض کردند: چیزی نبود.
حضرت اصرار کرد تا بالاخره آنچه با هم گفته بودند بعرض رساندند.
رسول خدا صلی اللّه علیه و آله فرمود: خدا نکند! زندگی من با شما و مرگم هم با شما خواهم بود.
زندگانی محمد(ص) ،ج2،ص:280
(1)

سرنوشت بتهای اطراف کعبه:

ابن عباس گوید: هنگامی که رسول خدا صلی اللّه علیه و آله در آن روز وارد مسجد الحرام شد هم چنان که سوار شتر بود اطراف خانه کعبه طواف کرد و متوجه شد که مشرکین بتهای خود را بوسیله سرب باطراف کعبه آویخته‌اند، رسول خدا صلی اللّه علیه و آله با قضیبی [(1)] که در دست داشت بسوی آنها اشاره کرد و میگفت:
«جاءَ الْحَقُّ وَ زَهَقَ الْباطِلُ إِنَّ الْباطِلَ کانَ زَهُوقاً» (یعنی حق آمد و باطل نابود گشت و براستی که باطل نابود شدنی است).
و بهر یک از بتها که اشاره فرمود برو یا بپشت در افتاد و تمیم بن اسد خزاعی در این باره این شعر را بگفت:
و فی الاصنام معتبر و علم‌لمن یرجو الثواب او العقابا (و در مورد بتها عبرت و دانشی است برای کسی که امید ثواب و یا عقابی داشته باشد).

در حدیث است که فضالة بن عمیر لیثی یکی از افراد قریش بود که در کناری ایستاده و رسول خدا صلی اللّه علیه و آله را تماشا میکرد، ناگاه بفکر افتاد که رسول خدا صلی اللّه علیه و آله را در همان حال که مشغول طواف است بقتل برساند، بهمین منظور خود را بنزدیک رسول خدا صلی اللّه علیه و آله رسانید، و چون چشم آن حضرت باو افتاد فرمود: فضالة هستی؟
عرض کرد: آری یا رسول اللّه.
فرمود: پیش خود چه فکری کرده بودی؟
پاسخ داد: مشغول ذکر خدا بودم! حضرت خنده‌ای کرد و باو فرمود: از خدا آمرزش بطلب، سپس دست

[(1)] قضیب بچند معنی آمده که از آن جمله است: شاخه درخت، تازیانه، عصا، کمان، شمشیرهای باریک و نازکی که غلافی از چوب داشته و فرمانروایان مانند عصائی آن را در دست میگرفته‌اند.
زندگانی محمد(ص) ،ج2،ص:281
(1) مبارکش را روی سینه فضالة نهاد و قلبش آرام شد.
فضالة گوید: بخدا سوگند هنوز دستش را از روی سینه‌ام برنداشته بود که احساس کردم (محبت عجیبی باو پیدا کرده‌ام) و او محبوبترین خلق خدا در نزد من است. و سپس اشعاری نیز گفت [(1)].

رسول خدا (ص) صفوان بن امية را امان ميدهد:

صفوان بن امية از كسانى بود كه (با رسول خدا صلى اللّه عليه و آله دشمنى شديدى داشت و چنانچه پيش از اين گفتيم هنگام فتح مكه با جمعى اقدام بجنگ كرد، صفوان هنگامى كه از مقابل لشگر اسلام فرار كرد) از ترس آنكه مبادا بدست ياران رسول خدا صلى اللّه عليه و آله كشته شود از شهر خارج شد و بسوى جدة رفت تا از آنجا خود را بيمن برساند.
عمير بن وهب [(2)] (كه از جريان مطلع شد) بنزد رسول خدا صلى اللّه عليه و آله آمده عرض كرد: يا نبى اللّه صفوان بن امية از بزرگان اين شهر است كه از ترس شما بسوى جده گريخته تا خود را بدريا بيندازد اگر ممكن است او را امان دهيد! رسول خدا صلى اللّه عليه و آله فرمود: او در امان است، عرض كرد: يا رسول اللّه پس نشانى و علامتى بمن بدهيد كه او بأمانى كه شما داده‌ايد اطمينان پيدا كند، حضرت عمامه‌اى را كه هنگام فتح مكه بر سر بسته بود بعمير بن وهب داد.
عمير آن عمامه را گرفت و با عجله خود را بجده رسانيد و هنگامى بآن جا رسيد كه صفوان مى‌خواست سوار كشتى شود، عمير فرياد زد اى صفوان خدا را در

_____
[(1)] بسيرة ج 2: 417 مراجعه شود.
[(2)] عمير بن وهب جمحى همان كسى است كه پس از جنگ بدر با همين صفوان بن امية قرار گذارد تا بمدينه برود و رسول خدا (ص) را بقتل برساند و صفوان نيز در برابر متعهد شد كه اگر او اين كار را كرد زن و بچه عمير را سرپرستى كند.
ولى در اثر خبر غيبى كه آن حضرت بدو داد مسلمان شد و داستانش بتفصيل در ص 56 از همين جلد گذشت.
زندگانى محمد(ص) ،ج2،ص:282
(1) نظر بگير، مبادا خود را بهلاكت افكنى، من از رسول خدا صلى اللّه عليه و آله براى تو امان گرفته‌ام.
صفوان گفت: از من دور شو و در اين باره با من سخن مگوى.
عمير باو گفت: اى صفوان پدر و مادرم بفداى تو باد. او بهترين مردم است و در نيكى و احسان و بردبارى از همه مردم برتر است، و گذشته اين مرد عموزاده تو است عزت او عزت تو است و شرف و فرمانروايى شرف و فرمانروائى تو است! صفوان گفت: راستش اين است كه من بر خود ترسناكم (و ميترسم مرا بكشد).

عمیر او را مطمئن ساخته گفت: او بزرگوارتر و برد بارتر از اینها است که تو گمان کرده‌ای.
صفوان بهمراه عمیر بمکه باز گشته بنزد رسول خدا صلی اللّه علیه و آله آمد و بآنحضرت گفت این مرد (یعنی عمیر) میگوید: که تو مرا امان داده‌ای؟
فرمود: راست گفته.
عرض کرد: پس دو ماه بمن مهلت بده.
حضرت فرمود: من چهار ماه بتو مهلت دادم.
و در حدیث دیگری است که هنگامی که عمیر باو گفت: من برای تو از رسول خدا صلی اللّه علیه و آله امان گرفته‌ام صفوان گفت: از من دور شو که تو مرد دروغگوئی هستی، و جهت این کلام همان خلاف عهدی بود که از عمیر در داستان بدر دیده بود و ما بتفصیل پیش از این نقل کردیم [(1)]

اسلام عکرمة بن ابی جهل:

ام حکیم دختر حارث بن هشام همسر عکرمة بن ابی جهل بود، و فاخته دختر ولید همسر صفوان بن امیة بود که این هر دو در جریان فتح مکه مسلمان شدند و عکرمة بن ابی جهل (روی مخالفتی که با رسول خدا صلی اللّه علیه و آله کرده بود) از مکه

_____

[(1)] بصفحه 59 از همین جلد مراجعه شود.

زندگانی محمد(ص) ،ج2،ص:283

(1) فرار کرد و بیمن رفت، ولی همسرش ام حکیم از رسول خدا صلی اللّه علیه و آله برای عکرمه امان گرفت و بیمن رفت و شوهرش عکرمه را بمکه باز گرداند، و چون عکرمه و صفوان مسلمان شدند رسول خدا صلی اللّه علیه و آله زنانشان را بهمان نحو که بودند در خانه آن دو مستقر فرمود.

در اینجا ابن هشام داستان اسلام ابن زبعری و اشعاری که او پس از اسلامش سروده و هم چنین اشعار هبیرة شوهر ام هانی (دختر ابو طالب) را ذکر میکند [(1)].

عدد لشگر اسلام:

ابن اسحاق گوید: کسانی که در فتح مکه از مسلمانان شرکت داشتند جمعا ده هزار نفر بودند که هفتصد نفر- و بگفته برخی هزار نفرشان- از بنی سلیم، و چهار صد نفر از بنی غفار، و چهار صد تن از أسلم، و هزار و سه نفرشان از قبیله مزینه بودند و ما بقی آنها از مهاجرین و انصار مدینه و هم پیمانان ایشان بودند. و از آن جمله طوائفی از اعراب تمیم و قیس و اسد نیز در میان آنها حضور داشتند.
و درباره فتح مکه حسان بن ثابت، و انس بن زنیم و بدیل بن عبد مناف و بحیر بن زهیر و عباس بن مرداس و جعدة بن عبد اللّٰه و بجید بن عمران اشعاری سروده‌اند که ابن هشام در سیرة نقل میکند [(2)].
و درباره اسلام بن مرداس که نامش ذکر شد داستانی نقل کند که پدرش مرداس بتی داشت که آنرا از سنگ ساخته بود و نامش را «ضمار» گذارده بود و چون مرگ مرداس فرا رسید بپسرش عباس گفت: پسر جان «ضمار» را پرستش کن که سود و زیان تو در دست او است.
عباس نیز او را پرستش میکرد تا اینکه روزی از میان ضمار صدائی بلند شد و این اشعار را خواند:
قل للقبائل من سلیم کلهااودی ضمار و عاش اهل المسجد

_____
[(1)] سیرة ج 2: 419- 420.
[(2)] سیرة ج 2: 421- 428.
زندگانی محمد(ص) ،ج2،ص:284
(1)
ان الذی ورث النبوة و الهدیبعد ابن مریم من قریش مهتدی
اودی ضمار و کان یعبد مرةقبل الکتاب الی النبی محمّد (و خلاصه ترجمه‌اش این است که گوید: بقبائل سلیم بگو: مرگ بر ضمار و زنده باد اهل مسجد و آن کس که پیامبری و هدایت را پس از عیسی بن مریم بوراثت برده پیامبر قرشی محمّد صلی اللّٰه علیه و آله است).
عباس که این اشعار را شنید ضمار را آتش زد و بنزد رسول خدا صلی اللّٰه علیه و آله آمده مسلمان شد.

قتل بنی جذیمة بدست خالد بن ولید و خشم رسول خدا (ص) از این عمل

در مدتی که رسول خدا صلی اللّه علیه و آله در مکه اقامت داشت عده‌ای را باطراف مکه فرستاد تا قبائل اطراف را باسلام دعوت کنند و بهیچیک از آنها دستور خونریزی و کشتار نداده بود و از آن جمله خالد بن ولید بود که رسول خدا صلی اللّه علیه و آله او را بسوی قبیله بنی جذیمة که در قسمت جنوب تهامة سکونت داشتند فرستاد و او بر خلاف دستور آن حضرت (روی کینه‌ای که با قوام مزبور داشت و جریانش در آخر داستان مذکور خواهد شد) مردانشان را بقتل رسانید، و عباس بن مرداس نیز در این باره اشعاری گفت [(1)].
و شرح این جریان چنانچه (از حضرت) ابی جعفر محمد بن علی (علیه السلام) نقل کرده‌اند چنان بود که چون خالد که افرادی از قبائل سلیم و مدلج همراهش بودند بنزد آنها رفت بنی جذیمه مسلح شدند خالد بآنها گفت: اسلحه را زمین بگذارید زیرا همه مردم مسلمان شده‌اند.
در میان بنی جذیمة مردی بود بنام «جحدم» که او حاضر نبود اسلحه را زمین بگذارد، و بدیگران نیز هشدار داده گفت: این خالد است، و پس از تسلیم شدن

_____

[(1)] سیرة ج 2: 428.
زندگانی محمد(ص) ،ج2،ص:285
(1) اسارت است، و پس از اسارت هم کشتن است، و بخدا من هرگز اسلحه‌ام را زمین نمی‌گذارم ولی جمعی از قوم او دورش را گرفته گفتند: تو می‌خواهی ما را بکشتن بدهی همه مردم مسلمان شده‌اند و جنگ خاموش شده و امنیت عمومی برقرار گشته و بالاخره پس از اصرار زیاد اسلحه او را گرفتند و بگفته خالد همگی اسلحه را زمین گذاردند.
ولی در همین موقع خالد دستور داد همگی را دستگیر کرده دستهاشان را بستند و آنها را گردن زدند، و چون این خبر برسول خدا صلی اللّه علیه و آله رسید (بشدت ناراحت شده) دست بسوی آسمان بلند کرد و گفت:
بار خدایا من از عمل خالد بن ولید بسوی تو بیزاری می‌جویم.
و در حدیث دیگری است که رسول خدا صلی اللّه علیه و آله فرمود: در خواب دیدم گویا لقمه از غذای «حیس» [(1)] برداشتم و در دهان گذاردم و چون خواستم فرو دهم در گلویم گیر کرد و علی در آن حال پیش آمد و دستش را در گلویم فرو برد و آن لقمه را بیرون آورد.
ابو بکر این خواب رسول خدا صلی اللّه علیه و آله را چنین تعبیر کرد کسی را بسوئی می‌فرستی و بعضی از کارهای او ناپسند شما واقع میگردد آنگاه

علی را می‌فرستی تا آن را اصلاح کند.
بالجملة هنگامی که خالد آن عمل ناشایست را انجام داد مردی از بنی جذیمة که از چنگال همراهان خالد فرار کرده بود خود را برسول خدا صلی اللّه علیه و آله رساند و جریان را بآنحضرت اطلاع داد حضرت فرمود: آیا کسی بر این کار او اعتراض نکرد؟
عرض کرد: چرا یا رسول اللّه، یکی مردی میانه بالا بود که بخالد اعتراض کرد ولی خالد باو پرخاش کرده و او را ساکت نمود و دیگری مردی بلند قامت بود که این هر دو بسختی باو اعتراض کردند.

_____

[(1)] «حیس» غذائی بوده که از روغن و خرما و کشک ترکیب میشده و آن را با هم مخلوط میکردند.
زندگانی محمد(ص) ،ج2،ص:286
(1)

مأموریت علی بن ابی طالب (ع) برای تلافی کار نابجای خالد:

در این موقع رسول خدا صلی اللّه علیه و آله علی بن ابی طالب علیه السلام را طلبید و مالی باو داده فرمود: بنزد بنی جذیمه برو و بکارشان رسیدگی کن و رسوم زمان جاهلیت را زیر پای خود بگذار.
علی بدنبال مأموریت رسول خدا صلی اللّه علیه و آله بنزد بنی جذیمة آمد و خونبهای کشتگانشان را یک بیک پرداخت، و خسارت اموالی که از ایشان بغارت رفته بود همه را داد حتی ظرفی را که برای سگان آب و غذا در آن می‌ریختند و همراهان خالد برده بودند قیمتش را بصاحبانش پرداخت. و خلاصه هر کس از ایشان کشته شده بود و هر چه برده بودند پول همه را پرداخت و مقداری هم زیاد آمده آنگاه بایشان فرمود:
آیا چیزی مانده که پولش را نپرداخته باشم؟
گفتند: نه یا علی.
فرمود: این مقدار هم که زیاد آمده من احتیاطا از طرف رسول خدا صلی اللّه علیه و آله بشما می‌پردازم که اگر چیزی مانده که شما اکنون اطلاعی از آن ندارید ذمه رسول خدا از آن بری شده باشد.
سپس بنزد رسول خدا صلی اللّه علیه و آله باز گشته و گزارش کار خود را بآن حضرت داد حضرت بدو فرمود: کار بجا و خوبی کردی، آنگاه برخاسته و رو بقبله ایستاد و دو دست خود را بدرگاه خدای تعالی بلند کرد بحدی که زیر بغلش ظاهر شد آنگاه سه بار گفت: «بار خدایا من از کار خالد بن ولید بسوی تو بیزاری میجویم».
و برخی گفته‌اند: خالد برای کار خود عذر آورده گفت: عبد اللّه بن حذافة سهمی بمن دستور داد این کار را بکنم و گفت: رسول خدا صلی اللّه علیه و آله دستور داده که ایشان را بکشی چون از قبول اسلام سر پیچی و امتناع کردند.
ولی ابو عمرو مدنی گفته است: هنگامی که خالد بنزد ایشان رفت همگی
زندگانی محمد(ص) ،ج2،ص:287
(1) فریاد زدند: ما بدین محمّد در آمده‌ایم.

آنچه سبب این عمل نابجای خالد گشت:

(کشتار بیجائی که خالد از بنی جذیمه کرد روی سابقه دشمنی او با این قبیله بود و با اینکه رسول خدا صلی اللّه علیه و آله دستور قتل کسی را باو نداده بود و تنها برای دعوت قبیله مزبور بدین اسلام او را بدانجا فرستاده بود معذلک خالد اعتنائی بفرمایش آن حضرت نکرد و دست بچنین جنایتی زد، سابقه این دشمنی از آنجا شروع میشد که) در زمان جاهلیت چند تن از افراد قریش که از آن جمله بود: فاکه بن مغیرة (عموی خالد). عوف بن عبد مناف و پسرش عبد الرحمن بن عوف، و عفان بن ابی العاص با پسرش عثمان بن عفان برای تجارت بیمن رفتند، و بهمراه ایشان مردی از قبیله بنی جذیمة نیز بیمن رفته بود، چون هنگام مراجعت از یمن شد آن مرد در یمن از دنیا رفت، و همراهان قرشی او اموالش را برداشته تا بکسانش در بنی جذیمة برسانند.
پیش از آنکه آنها بنزد بنی جذیمة برگردند و اموال آن مرد را بورثه‌اش برسانند مردی بنام خالد بن هشام در همان اراضی بنی جذیمة بهمراهی چند تن دیگر سر راه ایشان را گرفتند و ادعای آن اموال را کردند، اینان نیز از دادن آن اموال بخالد بن هشام خودداری کرده و در نتیجه میان ایشان جنگی درگیر شد، خالد بن هشام و همراهان فاکه بن مغیرة و عوف را کشتند و اموالشان را نیز بردند و عثمان و عبد الرحمن نیز فرار کردند، ولی عبد الرحمن در این گیر و دار توانست خالد بن هشام را که قاتل پدرش بود بقتل رساند.
پس از این جریان قریش خواستند بانتقام خون آن دو نفر بجنگ بنی جذیمة بروند بنی جذیمة برای قریش پیغام دادند که خالد بن هشام و همراهانش که دو تن از شما را کشته و اموالشان را برده‌اند بدستور ما نبوده و ارتباطی با قبیله بنی جذیمة نداشتند و ما هم هیچگونه اطلاعی از این جریان نداشتیم و با این حال ما خون بهای کشتگان و خسارت آن اموال را می‌پردازیم، قریش هم این پیشنهاد را پذیرفتند
زندگانی محمد(ص) ،ج2،ص:288
(1) و بدین ترتیب غائله خاتمه یافت. و اشعاری نیز در میان ایشان رد و بدل شد [(1)] و پس از اینکه خالد آن عمل را انجام داد میان او و عبد الرحمن بن عوف گفتگو در گرفت و عبد الرحمن باو اعتراض کرده گفت: تو در اسلام بکارهای زمان جاهلیت دست زدی؟ خالد گفت: من بانتقام خون پدرت عوف این کار را کردم، عبد الرحمن گفت: دروغ می‌گوئی زیرا من قاتل پدرم را کشتم ولی تو برای انتقام خون عمویت فاکه بن مغیرة اقدام باین کار کردی، بالاخره سخن میان آن بجاهای باریکی کشید و خبر

بگوش رسول خدا صلی اللّه علیه و آله رسید، حضرت خالد را مخاطب ساخته فرمود:
خالد آرام باش، و متعرض اصحاب من مشو که بخدا اگر باندازه کوه احد طلا داشته باشی و آنرا در راه خدا انفاق کنی ثواب یک صبح و یا شامی که اصحاب من میکنند نخواهی داشت.

مأموریت خالد برای ویران کردن بتکده عزی:

بتکده «عزی» در سرزمین «نخلة» واقع شده بود و مورد پرستش قبیله قریش و کنانة و مضر بود و مستحفظ و کلید دارش نیز گروهی از بنی شیبان از قبائل بنی سلیم و هم سوگندان بنی هاشم بودند. و چون اطلاع یافتند که خالد برای ویرانی آنجا می‌آید کلید دارش شمشیری بدیوار آن آویزان کرد و خود ببالای کوهی که عزی در آن قرار داشت رفت و دو شعر نیز خطاب بعزی سرود [(2)] و او را بدفاع از خویشتن تحریک کرد.
خالد چون بدانجا رسید بلا درنگ عزی را ویران کرده بسوی رسول خدا صلی اللّه علیه و آله باز گشت.

_____
[(1)] سیرة ج 2: 432- 436 ضمنا در اینجا ابن هشام برخی از اشعاری را نیز که مربوط بفتح مکه بوده با داستانی از یکی از جوانان بنی جذیمه هنگامی که خواستند او را بقتل برسانند نقل کرده است.
[(2)] سیرة ج 2: 437.
زندگانی محمد(ص) ،ج2،ص:289
(1)

جنگ حنین

اشاره

چون خبر فتح مکه بدست رسول خدا صلی اللّه علیه و آله بگوش قبیله هوازن رسید آنها تحت ریاست مالک بن عوف نضری افراد خود را با قبائل دیگری که با ایشان متحد بودند مانند نضر و جشم و سعد بن بکر و گروهی از بنی هلال همه را (برای جنگ با رسول خدا صلی اللّه علیه و آله) گرد آوردند، ولی از دو قبیله کعب و کلاب شخص نامداری همراه ایشان نیامد.
در میان بنی جشم پیری سالخورده بود بنام درید بن صمة که کاری از او ساخته نبود ولی از تجربه و اطلاعات او در جنگ استفاده میکردند، و قبیله ثقیف نیز دو تن از بزرگانشان را آورده بودند، و تیره احلاف نیز یکی از بزرگانشان بنام قارب بن اسود همراهشان بود، و در بنی مالک ذو الخمار سبیع بن حارث و برادرش احمد بن حارث بودند و ریاست تمامی آنها با همان مالک بن عوف نضری بود که هنگامی که خواستند برای جنگ با رسول خدا صلی اللّه علیه و آله حرکت کنند دستور داد اموال و زنان و کودکانشان را نیز همراه خود بردارند، و چون بجائی بنام «اوطاس» رسیدند درید بن صمة که در هودجی رو باز نشسته بود پرسید:
در چه وادی هستید؟ پاسخش دادند: در وادی اوطاس.
گفت: میدان خوبی برای جولان اسبها است، نه سنگلاخی سخت است و نه ریگزاری نرم.
سپس پرسید: چه شده که صدای شتران و بانگ خران و گریه کودکان و آوای گوسفندان بگوش میرسد؟ در پاسخش گفتند: مالک بن عوف دستور داده مردم اموال و زنان و کودکان را همراه خود بردارند.
پرسید: مالک کجاست؟ مالک را بنزدش آوردند، درید باو گفت: ای مالک تو امروز قائد و رهبر این مردمی و از پس امروز روزهائی است، چه خبر است که بگوش من صدای شتران و بانگ خران و گریه کودکان و آواز گوسفندان میخورد؟
زندگانی محمد(ص) ،ج2،ص:290
(1) مالک پاسخش داد که من دستور دادم مردم اموال و زنان و کودکانشان را همراه خود بردارند.
گفت: برای چه؟
مالک پاسخ داد: تا بخاطر آنها هم که شده مردانه جنگ کنند.
درید باو پرخاش کرده گفت: بخدا گوسفندچرانی هستی (و از جنگ آگاهی نداری) مگر لشگر فراری را چیزی میتواند باز گرداند، اگر جنگ بنفع تو پایان یابد همان مردان جنگی و شمشیر و نیزه‌شان بکار تو خورده‌اند، و اگر بشکست تو ختم شود با از دست رفتن زنان و کودکان و اموال رسوا

گشته‌ای.
سپس پرسید: دو قبیله کعب و کلاب چه شدند؟
پاسخش دادند: نامداری از ایشان در این جنگ شرکت نکرده.
درید گفت: آنان که شجاعت و کوششی داشتند شرکت نکرده‌اند، و مسلما اگر فتح و سر بلندی در این جنگ بود آنان خود را کنار نمی‌کشیدند، و ای کاش شما هم مانند آنان باین جنگ حاضر نمی‌شدید.
دوباره پرسید: هیچکس از این دو قبیله شرکت نکرده‌اند؟
پاسخ دادند: چرا، عمرو بن عامر و عوف بن عامر آمده‌اند. گفت: این دو بزغاله‌هائی هستند که بکاری نیایند، سپس مالک را مخاطب ساخته گفت:
ای مالک تو با ریختن گروه هوازن از کوچک و بزرگ در جلوی اسبان کاری از پیش نخواهی برد، ولی (از من بشنو و) آنها را بقلعه‌های محکم و مرتفع خود ببر سپس با افرادی ورزیده بر پشت اسبان خویش با مسلمانان روبرو شو تا اگر فاتح شوی آنان که در پشت سر داری بتو ملحق خواهند شد و اگر شکست خوردی لااقل مال و زن و فرزندان خویش را از دست نداده‌ای؟
مالک (که حاضر نبود زیر بار حرف دیگری برود و باشتباه خود اعتراف کند) گفت: بخدا هرگز این کار را نخواهم کرد، زیرا تو پیر شده‌ای و عقلت هم پیر شده، (سپس قبیله هوازن را مخاطب ساخته گفت:) ای گروه هوازن یا از من
زندگانی محمد(ص) ،ج2،ص:291
(1) پیروی کنید یا سر این شمشیر را بر سینه‌ام میگذارم و آنقدر فشار میدهم تا از پشت سرم بیرون آید؟ و این بخاطر آن بود که مایل نبود درید بن صمة در جنگ اسم و آوازه‌ای پیدا کند- هوازن گفتند: ما مطیع تو هستیم.
درید بن صمة (که دید بسخنانش گوش نکردند) گفت: باشد تا این روز را که ندیده‌ایم از نزدیک ببینیم. آنگاه گفت:
یا لیتنی فیها جذعأخبّ فیها و أضع
اقود و طفاء الزمع‌کانها شاة صدع [(1)]

دیده‌بانان مالک چه گفتند:

مالک بن عوف پس از این جریان بلشگریان خود گفت: همین که با دشمن روبرو شدید غلافهای شمشیرها را شکسته و یکباره حمله در افکنید سپس چند تن را برای دیده‌بانی بسوی لشگر اسلام فرستاد تا از اوضاع و احوال لشگر مزبور او را آگاه سازند، همینکه دیده بانان بنزدش باز گشتند مالک دید سرا پا میلرزند، پرسید: وای بر شما چه پیش آمدی برایتان کرده؟
گفتند، مردان سفید پوشی را دیدیم که بر اسبانی ابلق سوار بودند و در اثر مشاهده آنها این حالی که می‌بینی بما دست داد ... مالک این سخن را هم نشنیده گرفت و براه خویش ادامه داد.

مأموریت عبد اللّه بن أبی حدرد از جانب رسول خدا (ص):

همینکه خبر حرکت قبیله هوازن و همدستانشان برسول خدا صلی اللّه علیه و آله رسید آن حضرت عبد اللّه بن ابی حدرد را مأمور کرد تا بطور ناشناس خود را بمیان لشگر هوازن برساند و از اوضاع و احوال ایشان اطلاعاتی کسب کرده رسول خدا صلی اللّه علیه و آله را مطلع سازد، عبد اللّه بدنبال مأموریت بمیان ایشان آمد و چون تصمیم هوازن و مالک

[(1)] یعنی ای کاش در آن زمان جوانی بودم که در رفتن سرعت می‌کردم و اسبی را که موهای پشت سمش بلند بود و چون بز کوهی میانه خالی بود یدک می‌کشیدم.
زندگانی محمد(ص) ،ج2،ص:292
(1) بن عوف را بجنگ با رسول خدا صلی اللّه علیه و آله قطعی دانست بنزد پیغمبر اسلام باز گشت و آنچه دیده بود باطلاع آن حضرت رسانید.
رسول خدا صلی اللّه علیه و آله عمر را خواست و جریان را باو فرمود، عمر گفت: عبد اللّه بن ابی حدرد دروغ میگوید، عبد اللّه (با ناراحتی) گفت: ای عمر تنها من نیستم که تو تکذیبم میکنی زیرا تو چه بسیار حقها را که تکذیب کرده‌ای، و کسی را که بهتر از من بود [(1)] دروغگو پنداشتی! عمر (بخشم آمده رو به رسول خدا کرد و) گفت: یا رسول اللّه مشاهده میکنی که این مرد چگونه بمن اهانت میکند! رسول خدا صلی اللّه علیه و آله فرمود: (سخن نابجائی نگفت، زیرا) ای عمر تو گمراه بودی و خدایت هدایت کرد.

تصمیم بجنگ و تهیه اسلحه:

هنگامی که رسول خدا صلی اللّه علیه و آله آماده جنگ با هوازن شد (و در فکر ترتیب کار جنگ بود) اطلاع یافت که صفوان بن امیه که هنوز در حال شرک بسر میبرد مقداری اسلحه و زره دارد رسول خدا صلی اللّه علیه و آله کسی را بنزدش فرستاد و چون صفوان بخدمتش آمد باو فرمود: اسلحه و وسائل جنگی خود را بما میدهی؟ صفوان گفت:
ای محمّد آیا بزور آنها را می‌خواهی بگیری؟
فرمود: نه بلکه بعنوان عاریه از تو میگیرم که هر یک از آنها هم که از بین رفت عوض آنرا بتو بدهم و بدون کم و زیاد همه را بتو باز گردانم! عرض کرد: بدین ترتیب حاضرم، و بدنبال این گفتگو یکصد زره با سایر لوازم آن بحضرت داد، و گویند: رسول خدا صلی اللّه علیه و آله از او خواست که حمل آنرا نیز صفوان قبول کند و او نیز قبول کرد (و شترانی برای حمل آنها در اختیار رسول خدا صلی اللّه علیه و آله گذارد).

حرکت بسوی حنین:

رسول خدا صلی اللّه علیه و آله با لشگری که مرکب از دوازده هزار نفر- دو هزار نفر

_____

[(1)] مقصود رسول خدا (ص) است که عمر قبل از اسلام بدان حضرت ایمان نداشت.

زندگانی محمد(ص) ،ج2،ص:293

(1) از مردم مکه و ده هزار نفر همراهان او که از مدینه آمده بودند- برای جنگ با هوازن از مکه خارج شد، و عتاب بن اسید را برای سرپرستی باقیماندگان در مکه بجای گذارد. و عباس بن مرداس سلمی در این باره قصیده سرود [(1)].

حارث بن مالک از کسانی بود که پس از فتح مکه مسلمان شده بود و چند روزی بیش از اسلام او نمی‌گذشت، گوید: هنگامی که ما بهمراه رسول خدا صلی اللّه علیه و آله بسوی حنین حرکت کردیم بدرخت سدر سر سبز و بزرگی سر راه خود برخوردیم و چون کفار قریش درخت بزرگی مانند آن داشتند که نامش «ذات انواط» بود و هر ساله یک روز بنزد آن درخت میآمدند و اسلحه خود را بر آن درخت میآویختند و قربانی برای او می‌آوردند، ما هم بیاد آن درخت افتادیم و از پشت سر صدا زدیم:
یا رسول اللّه همانطور که مشرکین «ذات انواط» دارند، شما نیز برای ما ذات انواطی معین کن.
حضرت فرمود: «اللّه اکبر» بحق آن خدائی که جان محمّد بدست او است همان سخنی را که قوم موسی (هنگام خروج از مصر) بموسی گفتند شما نیز بمن گفتید، (آنان بموسی گفتند:) «ای موسی برای ما هم خدائی بساز چنانچه اینان خدایانی دارند، موسی گفت: شما مردمی جهالت پیشه هستید» [(2)] و براستی که اینها سنتهای گذشتگان است، و شما بسنتهای پیشینیانتان میروید.

برخورد با دشمن:

جابر بن عبد اللّه گوید: هم چنان که ما به وادی حنین نزدیک شدیم نزدیکیهای صبح بود که از یکی از درّه‌ها سرازیر شدیم که بناگاه مورد حمله هوازن قرار گرفتیم، زیرا آنها پیش از ما خود را بآن دره رسانده بودند و در گوشه و کنار آنجا کمین کرده و کاملا خود را مهیای حمله کرده بودند.

_____

[(1)] سیرة ج 2: 441.

[(2)] سوره اعراف آیه 137.

زندگانی محمد(ص) ،ج2،ص:294

(1) این حمله چنان ناگهانی و شدید بود که یکباره لشگر اسلام را فراری داد و هر یک بسوئی گریخت، رسول خدا صلی اللّه علیه و آله که چنان دید خود را بسمت راست درّه رسانیده فرمود: مردم بکجا میروید بنزد من بیائید منم رسول خدا، منم محمّد بن عبد اللّه ... ولی کسی متوجه سخن آن حضرت نشد شتران رم کردند و مردم هم رو- بفرار گذاشته بودند، تنها چند تن از مهاجر و انصار و خویشان رسول خدا صلی اللّه علیه و آله بودند که بجای ماندند.

از نزدیکان آن حضرت: علی بن ابی طالب و عباس بن عبد المطلب، و ابو سفیان بن حارث و پسرش جعفر- و فضل بن عباس، و ربیعة بن حارث، و اسامة بن زید و ایمن بن عبید بودند- که ایمن در همانحال کشته شد- و برخی بجای جعفر بن ابی سفیان، قثم بن عباس را ذکر کرده‌اند. و از مهاجرین ابو بکر و عمر بودند.

ابو سفیان کفر باطنی و دشمنی خود را اظهار میکند:

هنگامی که مسلمانان رو بهزیمت نهادند گروهی از اهل مکه که هنوز در باطن دشمنی و عداوت با رسول خدا صلی اللّه علیه و آله داشتند عقیده قلبی خود را اظهار کرده و باطن خود را آشکار ساختند، از آن جمله ابو سفیان بن حرب (پدر معاویه) بود که ازلام [(1)] را همراه خود برداشته و در جعبه تیر خود نهاده بود، در این موقع از روی تمسخر و شماتت مسلمانان گفت: اینها تا کنار دریا عقب‌نشینی خواهند کرد.
و از جمله کلدة بن حنبل- یا جبلة بن حنبل- بود که فریاد زد: امروز سحر و جادو باطل شد! صفوان بن امیة که از طرف مادر با او برادر بود و هنوز در حال شرک بسر میبرد، باو گفت: ساکت باش خدا دهانت را بشکند (یا دندانهایت را در دهانت بریزد) بخدا مردی از قریش ما را سرپرستی کند بهتر از آن است که مردی از

_____

[(1)] پیش از این گفته شد که ازلام تیرهائی بوده که هر گاه مشرکین قصد انجام کاری را می‌کردند بوسیله آنها قرعه میزدند و بیشتر اوقات که دسترسی داشتند این کار را در حضور بت هبل انجام میدادند و اسلام که آمد آنرا حرام کرد.
زندگانی محمد(ص) ،ج2،ص:295
(1) هوازن سرپرستی ما را بعهده گیرد. و حسان بن ثابت در اینجا دو شعر در هجاء کلدة سروده است [(1)] و از آن جمله شیبة بن عثمان بن ابی طلحة بود که خود او نقل کند چون پدرم (عثمان) در جنگ احد کشته شده بود در آن وقت با خود گفتم: هم اکنون انتقام خون پدر را از محمّد می‌گیرم و بهمین قصد اطراف رسول خدا صلی اللّه علیه و آله چرخی زدم ولی ناگهان چیزی جلوی من ظاهر شد که دلم را فرا گرفت و دیدم جرئت این کار را ندارم و دانستم که بآنحضرت دسترسی نیست.
ابن اسحاق گوید: مردی از اهل مکه برای من نقل کرد که هنگامی که رسول خدا صلی اللّه علیه و آله از مکه بسوی حنین حرکت کرد و کثرت سپاهیان اسلام را دید گفت: اکنون دیگر ما بسبب کمی سپاه مغلوب نخواهیم شد و در حدیث دیگری است که این سخن را مردی از قبیله بنی بکر گفت [(2)].

مراجعت منهزمین:

عباس بن عبد المطلب عموی رسول خدا صلی اللّه علیه و آله مرد تنومندی بود که صدای جهوری و بلندی داشت، خود او که راوی این حدیث است گوید: در آن حال رسول خدا صلی اللّه علیه و آله بر استر سفیدی سوار بود و دهانه آن بدست من بود همینکه آن حضرت مشاهده کرد مردم پا بفرار گذاشته‌اند آنها را مخاطب ساخته فرمود: ای مردم بکجا میروید؟ ولی مردم هم چنان در حال هزیمت بودند، حضرت بمن فرمود:
ای عباس صدای مردم بزن و بگو: ای گروه انصار! ای بیعت کنندگان در زیر درخت! (عباس بدستور آن حضرت آنان را صدا زد) آنها پاسخ صدا را داده فریاد زدند: لبیک! لبیک! و بدنبال آن خود را از شتران بزیر انداخته و بدون اینکه معطل بستن دست و پای شتر شوند زره خود را بگردن آویخته شمشیر و سپر بدست می‌گرفتند و بدنبال

_____
[(1)] سیرة ج 2: 444.
[(2)] و در روایت مفید است که ابو بکر این سخن را گفت (ارشاد مترجم ج 1: 126)
زندگانی محمد(ص) ،ج2،ص:296
(1) آن صدا خود را باطراف رسول خدا صلی اللّه علیه و آله میرساندند و بدین ترتیب صد نفر جمع شدند و بشدت شروع بجنگ و دفاع از آن حضرت کردند، اینها که در آغاز بنام انصار شعار میدادند و میگفتند: «یا للانصار» و در آخر نام خزرج را میبردند پایداری سختی کردند، در این حال رسول خدا صلی اللّه علیه و آله روی رکاب ایستاد و نگاهی بمیدان جنگ کرده فرمود: «الحال تنور جنگ گرم شد» [(1)].

شجاعت علی بن ابی طالب و مردی از انصار:

جابر بن عبد اللّه گوید: در میان لشگر هوازن مرد شجاعی بود که بر شتری سرخ مو سوار شده و پرچمی سیاه رنگ بدست داشت و آنرا بر سر نیزه بلندی که در دست داشت زده بود، این مرد در پیشاپیش هوازن جنگ میکرد و هر گاه کسی جلوی او میرفت با آن نیزه بر او حمله میکرد و چون بیک سو میرفتند آن نیزه را بر سر دست بلند می‌کرد تا هوازن بدنبال او بیایند.
این مرد هم چنان بکار خود مشغول بود که ناگاه علی بن ابی طالب با مردی از انصار بقصد کشتن او پیش رفتند، علی علیه السلام از پشت حمله کرد و پاهای شترش قطع کرد بطوری که شتر مزبور از عقب بروی زمین نشست، مرد انصاری نیز پیش آمد و شمشیری بپای آن مرد زد که از وسط ساق پا قطع شد و پایش بیک سو پرید و همین جریان سبب شد که برو در افتد، سایر مسلمانان از پشت سر حمله سختی کردند و بخدا سوگند هنوز منهزمین مراجعت نکرده بودند که گروهی از هوازن اسیر گشته و آنها را دست بسته بنزد رسول خدا صلی اللّه علیه و آله آوردند.
در آن حال رسول خدا صلی اللّه علیه و آله به یک سو متوجه شد ابو سفیان بن حارث بن عبد المطلب را

_____

[(1)] عبارت عربی کلام رسول خدا (ص) این بود که فرمود: «الان حمی الوطیس» و ترجمه ساده آن همان است که در متن اختیار کردیم، و برخی گفته‌اند: وطیس نام سنگی است مدور که چون داغ شود کسی تاب آن ندارد که پا روی آن نهد و در اینجا معنای استعاره آن مراد است، و بهر حال مورخین گویند: رسول خدا (ص) نخستین کسی است که این کلام را فرمود و این کلام برای بیان شدت جنگ بهترین استعارات است.
زندگانی محمد(ص) ،ج2،ص:297
(1) که پیش از فتح مکه مسلمان شد ولی در همان مدت اندکی که مسلمان شده بود بخوبی در دین خود پایداری کرد مشاهده کرد که پشت زین استر آن حضرت را در دست دارد فرمود: کیستی؟ گفت: یا رسول اللّه فرزند مادر شما هستم.
و از طرف دیگر نظر فرمود چشمش به «ام سلیم» دختر «ملحان» افتاد که با شوهرش ابو طلحة بجنگ آمده بود و در همانحال بفرزندش عبد اللّه بن ابی طلحة حامله بود، رسول خدا صلی اللّه علیه و آله دید این زن بوسیله بردی کمر خود را بسته و برای اینکه شترش از دست او فرار نکند انگشتان خود را با مهار موئی در بینی شتر کرده و محکم آن شتر را نگهداشته و در دست دیگرش خنجری است. رسول خدا صلی اللّه علیه و

آله فرمود: ام سلیم هستی؟
عرض کرد: آری- پدر و مادرم بفدایت ای رسول خدا همانطور که دشمنان تو را باید کشت من میخواهم این مردمی را هم که امروز (دست از یاری تو برداشته) و فرار کردند بقتل برسانم زیرا اینها هم شایسته کشتن هستند! حضرت فرمود:
ای ام سلیم خدا (برای ما) کافی است.
ابو طلحة (که در آن حال نزد او ایستاده بود) پرسید: این خنجر چیست که در دست داری؟
ام سلیم پاسخ داد: این خنجر را در دست گرفته‌ام تا اگر مشرکی بمن نزدیک شد شکمش را با آن پاره کنم! ابو طلحة رو برسول خدا صلی اللّه علیه و آله کرده گفت: یا رسول اللّه می‌شنوی که ام سلیم (این زن) ناتوان چه می‌گوید؟ [(1)]

کمک فرشتگان و شکست دشمن:

جبیر بن مطعم گوید: هم چنان که دو لشگر بسختی مشغول جنگ بودند چیزی شبیه بپارچه سیاهی را دیدم که از آسمان بزیر آمد و در میان ما و دشمن پراکنده شد و گویا مورچه‌های سیاهی بودند که تمام آن صحرا را فرا گرفتند

_____

[(1)] ابن هشام در اینجا اشعاری از مالک بن عوف که درباره هزیمت لشگر اسلام گفته است نقل می‌کند (سیرة ج 2: 447).

(1) و من یقین کردم که آنها فرشتگان آسمانی بودند و بدنبال آن دشمن رو بهزیمت نهاد. و زنی از مسلمانان نیز شعری درباره هزیمت آنان گفت [(1)].

و از قبائلی که در میان ثقیف افراد زیادی از آنها کشته شد قبیله بنی مالک بود که هفتاد نفرشان کشته شدند و از آن جمله عثمان بن عبد اللّٰه بود که پس از اینکه ذو الخمار که پرچم بدستش بود بقتل رسید او پرچم را بدست گرفت و بدست مسلمانان از پای در آمد [(2)].

و از قبیله احلاف فقط دو تن کشته شد یکی مردی از غیرة بنام وهب بود و دیگری از بنی کبة و نامش جلاح بود که چون خبر قتل او برسول خدا صلی اللّٰه علیه و آله رسید فرمود: آقای جوانهای ثقیف کشته شد- جز ابن هنیدة- و ما بقی آنها حتی پرچمدارانشان فرار کردند، زیرا پرچم احلاف در آن روز بدست قارب بن اسود بود که وقتی دید مردم رو بهزیمت گذاردند پرچم را بپای درختی گذارد و با بنی اعمام و قوم و قبیله‌اش فرار کردند. عباس بن مرداس سلمی درباره فرار او اشعاری سروده است [(3)].

قتل درید بن صمة:

فراریان لشگر دشمن بسه دسته منقسم شدند دسته‌ای که مالک بن عوف همراهشان بود بسوی طائف رفتند و دسته‌ای از آنها بوادی اوطاس رفته و در آنجا اردو زدند، و دسته دیگر متوجه «نخلة» شدند، لشگریان اسلام این دسته اخیر را که بسوی نخلة رهسپار شده بود تعقیب کردند.
در این میان جوانی بنام ربیعة بن رفیع بهودجی که درید بن صمة در آن بود رسید و چون اطراف آن پوشیده بود ربیعة خیال کرد زنی در آن هودج است از این رو

_____
[(1)] سیرة ج 2: 449.
[(2)] ابن هشام در اینجا داستان قتل غلامی نصرانی را که در ثقیف بود و سخنی که میان مردی انصاری و مغیرة بن شعبة رد و بدل شد نقل می‌کند (سیرة ج 2: 450).
[(3)] سیرة ج 2: 451.
زندگانی محمد(ص) ،ج2،ص:299
(1) مهار شتر را گرفته خوابانید و چون در میان هودج نظر کرد درید بن صمة را که پیری فرتوت بود و ربیعة او را نمی‌شناخت مشاهده کرد، درید از او پرسید: چه قصدی نسبت بمن داری؟
ربیعة پاسخ داد: میخواهم تو را بقتل برسانم.
پرسید: تو کیستی؟
گفت: ربیعة بن رفیع سهمی هستم.
ربیعة بدنبال این پاسخ شمشیر خود را بگردن درید زد ولی کاری از پیش نبرد درید گفت: مادرت تو را خوب مسلح نکرده شمشیر مرا که در هودج است بردار و بوسیله آن مرا بقتل برسان و چون خواستی شمشیر را فرود آوری طوری آنرا بزن که بالاتر از استخوان‌ها و پائین‌تر از دماغ فرود آید که من مردان را اینطور ضربت میزدم، و چون بنزد مادرت رفتی باو بگو که من درید بن صمة را کشتم، زیرا بخدا روزهای بسیاری من زنان شما را از گرفتاری نجات دادم.
ربیعة او را بقتل رسانید و چون بنزد مادرش رفت و جریان را برای او نقل کرد آن زن گفت: بخدا سوگند این مرد (که کشتی) سه مادر تو را [(1)] آزاد کرده بود. و در مرثیه درید دخترش عمرة اشعاری سروده که در سیرة مذکور است [(2)].

ابو عامر اشعری و ابو موسی برادرش در تعقیب دسته از لشگریان دشمن:

ابن اسحاق گوید: رسول خدا صلی اللّه علیه و آله ابو عامر اشعری را (با گروهی) بتعقیب آن دسته از لشگریان دشمن که به «اوطاس» رفته بودند فرستاد، و اینان خود را بدشمن رساندند و جنگ میان آنها درگیر شد.
از طرف دشمن تیری بسوی ابو عامر رها شد که باو اصابت کرد و همان سبب

_____

[(1)] در برخی از تواریخ است که گفت: مرا و مادرم را و مادر پدر ترا آزاد کرده بود.
[(2)] سیرة ج 2: 453- 454.
زندگانی محمد(ص) ،ج2،ص:300
(1) مرگش گردید و برخی گویند: کسی که آن تیر را به ابو عامر زد سلمه فرزند درید بن صمة بود و آن تیر بزانوی ابو عامر اصابت کرد او را کشت و شعری هم در این باره گفت [(1)] پس از أبو عامر برادرش ابو موسی اشعری پرچم جنگ را بدست گرفت و بالاخره با کوششی که کرد لشگر دشمن را شکست داد و از مقابل مسلمین هزیمت کردند.
و در حدیث دیگری که ابن هشام نقل میکند در میان مشرکین ده نفر برادر بودند که نه تن آنان بدست ابو عامر بقتل رسیدند و دهمی را ابو عامر نکشت و بعدها آن مرد مسلمان شد و چون رسول خدا صلی اللّه علیه و آله او را میدید میفرمود: این مرد رانده ابو عامر است، سپس دو برادر دیگر بنام علاء و أوفی که هر دو پسران حارث و از قبیله بنی جشم بن معاویه بودند هر یک تیری بسوی ابو عامر رها کردند که یکی از آنها بقلب او اصابت کرد و دیگری بزانویش خورد و همان سبب مرگش گردید و پس از اینکه برادرش ابو موسی پرچم را بدست گرفت مردم حمله کردند و علاء و اوفی را بقتل رساندند، و مردی از بنی جشم اشعاری در مرثیه آنها گفت [(2)].

مالک بن عوف و زبیر بن عوام:

هم چنان که مالک بن عوف رو بطائف فرار میکرد در یکی از گردنه‌های سر راه خود توقف کرد و بسوارانی که همراهش بودند نیز دستور توقف داد و بآنها گفت بایستید تا ناتوانان شما بروند و کسانی هم که عقب مانده‌اند بشما ملحق شوند [(3)] و هم چنان که مالک بالای آن گردنه ایستاده بود از دور چشمش بدسته از

[(1)] سیرة ج 2: 455.
[(2)] سیرة ج 2: 457، ضمنا ترجمه این حدیث تلخیص شده و آنچه ابن هشام نقل کرده مفصل‌تر است.
[(3)] ابن اسحاق در اینجا سه شعر هم از مالک نقل می‌کند که بعقیده ابن هشام اشعار مزبور را مالک در جای دیگری گفته و برای تحقیق بیشتر بجلد دوم سیرة 455- 456 مراجعه شود.
زندگانی محمد(ص) ،ج2،ص:301
(1) لشگریان اسلام که بتعقیب ایشان می‌آمدند افتاد، از همراهان خود پرسید: چه می‌بینید؟ گفتند: مردمی را می‌بینیم که نیزه خود را میان دو گوش اسبها گذارده و پاهای بلندی دارند، مالک گفت: اینان بنی سلیم هستند و از ایشان ترسی بر شما نیست و چون نزدیک شدند از وسط آن دره گذشتند.
بدنبال آن دسته دیگری ظاهر شدند، مالک پرسید: اکنون چه میبینید؟
گفتند مردمی را می‌بینیم که نیزه را به پهنا گذارده و علامتی برای خود نصب نکرده‌اند مالک گفت: اینان اوس و خزرج هستند. و از ایشان هم بر شما باکی نیست. سپس از گردنه بالا رفته بدنبال بنی سلیم براه افتادند.
در این هنگام سواری از دور پیدا شد مالک پرسید: چه می‌بینید؟ گفتند: سواری بلند قامت می‌بینیم که نیزه‌اش را روی شانه‌اش گذارده و پارچه قرمزی بسر بسته است. مالک گفت: این سوار زبیر بن عوام است، و به «لات» سوگند که این مرد بجنگ شما خواهد آمد، و شما باید در مقابل او استقامت کنید.
چون زبیر خود را بالای گردنه رسانید چشمش بسوارانی که همراه مالک بودند افتاد و بآنان حمله کرد و بوسیله همان نیزه‌ای که داشت همه آنها را متفرق ساخت.

جلوگیری رسول خدا (ص) از قتل افراد ناتوان:

گویند: رسول خدا صلی اللّه علیه و آله در همین جنگ عبورش بزنی افتاد که بدست خالد بن ولید کشته شده بود و مردم اطراف جسد او اجتماع کرده بودند، پرسید: چه خبر است؟ گفتند: زنی را خالد کشته است و جسدش در اینجا افتاده، رسول خدا صلی اللّه علیه و آله بشخصی که کنارش بود فرمود: خود را بخالد برسان و بگو رسول خدا تو را نهی کرده از اینکه کودکی یا زنی یا شخص اجیر و بنده‌ای ضعیف را بقتل برسانی.
زندگانی محمد(ص) ،ج2،ص:302
(1)

در میان لشگر دشمن مردی بود بنام «بجاد» که در اثر عملی که از او سر زده بود [(1)] رسول خدا صلی اللّه علیه و آله بسپاهیان خود دستور داد اگر به بجاد دست یافتید بهر وسیله هست او را از دست ندهید، و آنها نیز هنگام تعقیب دشمن او را با گروهی از قبیله‌اش [(2)] دستگیر کردند.
در میان اسیران مزبور «شیماء» خواهر رضاعی رسول خدا صلی اللّه علیه و آله نیز بود که وقتی دید مسلمانان آنها را بتندی و خشونت بسوی اردوگاه میبرند صدا زد: ای مردم (قدری آرامتر) بخدا من خواهر رضاعی صاحب (و بزرگ) شما هستم، ولی مسلمانان که او را نمی‌شناختند سخنش را باور نکرده آنها را بهمان وضع بنزد رسول خدا صلی اللّه علیه و آله بردند. و چون بنزد آن حضرت رسیدند برسول خدا صلی اللّه علیه و آله عرض کرد:
یا رسول اللّه من خواهر رضاعی شما هستم، حضرت فرمود: نشانه بر این ادّعا داری عرض کرد: آری، هنگامی من شما را روی زانوی خود نشانده بودم و شما پشت مرا دندان گرفتی (و اکنون اثر آن هست)! رسول خدا صلی اللّه علیه و آله که صدق گفتار او را دانست برخاست و ردای خود را برای او پهن کرد و شیماء را بر آن نشانیده باو فرمود: اگر می‌خواهی باکرام و احترام در نزد من بمان و اگر مایلی چیزی بتو بدهم و بسوی قوم و قبیله‌ات باز گرد؟
شیماء پیشنهاد دوم آن حضرت را پذیرفت و رسول خدا صلی اللّه علیه و آله نیز چنانچه بنی سعد گویند: غلامی بنام مکحول با کنیزی باو داد، و شیماء نیز آن دو را بازدواج یک دیگر در آورد و هم چنان نسل ایشان در این قبیله باقی است [(3)].

_____

[(1)] در بعضی از تواریخ است که یکی از مسلمانان را با شمشیر پاره پاره کرده بود
[(2)] بجاد از قبیله بنی سعد بن بکر بود و بنی سعد همان قبیله بودند که رسول خدا (ص) دوران شیرخوارگی و چند سال از زمان کودکی خود را در میان ایشان گذراند و حلیمه سعدیه از همین قبیله بوده است.
[(3)] برخی گویند: شیماء برای بجاد نیز نزد رسول خدا (ص) وساطت کرد و حضرت

شهدای حنین:

کسانی که از لشگر اسلام در جنگ حنین بشهادت رسیدند (چهار نفر بودند بدین شرح):
1- ایمن بن عبید از بنی هاشم.
2- یزید بن زمعة بن اسود- از بنی اسد بن عبد العزی- که اسبی بنام جناح او را کشت.
3- سراقة بن حارث از انصار- از قبیله بنی عجلان-.
4- ابو عامر اشعری از اشعریین.

سرنوشت غنائم:

(در جنگ حنین غنائم و اسیران بسیاری بدست مسلمانان رسید که) رسول خدا صلی اللّه علیه و آله دستور داد (آن) غنائم و اسیران را در یکجا جمع کنند، سپس مسعود بن عمرو غفاری را مأمور ساخت آنها را به «جعرانه» ببرد و در آنجا نگهداری کند (تا درباره‌اش تصمیمی بگیرند).
در اینجا ابن هشام اشعار زیادی که درباره جنگ حنین و یا مرثیه کشتگان گفته شده مانند اشعار بجیر بن زهیر، و اشعاری که عباس بن مرداس گفته، و اشعار ضمضم بن حارث، و ابو خراش هذلی که در مرثیه پسر عمویش زهیر بن عجوة گفته است و شعر مالک بن عوف و یکی از همراهانش، و شعری را که زنی از بنی جشم در مرثیه برادرانش سروده و اشعار ابو ثواب و عبد اللّه بن وهب و خدیج بن عوجاء را نقل میکند [(1)].

_____

[()] او را نیز بخشید و آزاد کرد، ضمنا ابن هشام در اینجا آیاتی را نیز که درباره جنگ حنین نازل گشت (یعنی آیه 25 و 26 سوره توبه را) نقل می‌کند.
[(1)] سیرة ج 2: 459- 478.
زندگانی محمد(ص) ،ج2،ص:304
(1)

غزوه طائف (سال هشتم)

اشاره

از جمله قبائلی که با هوازن همدست شده بودند قبیله ثقیف بودند (که سکونتشان در شهر طائف بود) و چون هوازن منهزم شدند قبیله ثقیف خود را بطائف رسانده و در قلعه‌ها جای گرفتند و درهای شهر را بروی سپاهیان اسلام بستند.
در ایامی که جنگ حنین بر پا بود و پس از آن نیز روزهائی که طائف در محاصره مسلمانان بود دو تن از بزرگان طائف بنام عروة بن مسعود و غید بن سلمة در «جرش» [(1)] رفته بودند تا طرز بکار بردن منجنیق و وسائل ویران کردن قلعه‌ها (زره پوشهائی) که در آن زمان معمول بود یاد بگیرند.
رسول خدا صلی اللّه علیه و آله پس از آنکه از جنگ حنین فراغت یافت (برای سرکوبی قبیله ثقیف) بسوی طائف حرکت کرد و کعب بن مالک نیز اشعاری در این باره سرود که کنانة بن عبد یالیل باو پاسخ داد، و شداد بن عارض جشمی نیز چند شعر در یاری رسول خدا صلی اللّه علیه و آله گفت [(2)].
مسیر رسول خدا صلی اللّه علیه و آله از نخله یمانیه شروع شد و بترتیب «قرن» و «ملیح» و «بجرة الرغاء» را پشت سر گذارد، و در همین بجرة الرغاء بود که مردی از بنی لیث را بجرم اینکه یکی از افراد هذیل را کشته بود بقتل رسانید، و از آنجا به «لیّة» آمد، و در آنجا دستور داد قلعه مالک بن عوف را منهدم کردند، سپس از جائی بنام «ضیقة» عبور کرد و در زیر درخت سدری که صادره‌اش می‌گفتند فرود آمد، که در کنار آن باغی از مردی ثقفی قرار داشت و رسول خدا صلی اللّه علیه و آله باو پیغام داد یا از باغ بیرون برو و یا آنرا خراب می‌کنیم و چون آن مرد خارج نشد بدستور آن حضرت آنرا ویران کردند.

_____

[(1)] جائی است در ناحیه یمن.
[(2)] سیرة ج 2: 479- 481.
زندگانی محمد(ص) ،ج2،ص:305
(1) سپس هم چنان بیامد تا در نزدیک طائف اردو زد، و چون اردوگاه لشگر نزدیک قلعه‌های طائف بود همین امر سبب شد که چند تن از سپاهیان آن حضرت در اثر اصابت تیرهائی که از طرف ساکنین قلعه‌ها پرتاب می‌شد بقتل برسند، و از این رو رسول خدا صلی اللّه علیه و آله دستور داد تا از آنجا مقداری عقب‌تر در جائی که اکنون مسجد آن حضرت قرار دارد بروند.
در این سفر دو تن از زنان آن حضرت که یکی از آنها ام سلمة بود همراه

رسول خدا صلی اللّه علیه و آله بودند که برای هر یک چادری جداگانه زده بودند و در وسط آن دو چادر رسول خدا صلی اللّه علیه و آله نماز میخواند و چون قبیله ثقیف مسلمان شدند در جای نماز آن حضرت مسجدی بنا کردند، و چنانچه گویند در این مسجد ستونی است که هر گاه آفتاب بر آن بتابد صدائی از آن ستون بلند می‌شود.
رسول خدا صلی اللّه علیه و آله متجاوز از بیست روز و برخی گفته‌اند هفده روز آنها را محاصره کرد، و در این مدت جنگ سختی میان آنها واقع شد و تیر اندازی بسیار شد.
و چنانچه گویند: رسول خدا صلی اللّه علیه و آله در این جنگ از منجنیق و زره پوشهای آن زمان که در خراب کردن قلعه‌ها در زیر آن میرفتند استفاده کرد. ولی (چون) مردم طائف (از آن وسائل و طرز دفاع از آنها اطلاع داشتند) بوسیله ریختن قطعه‌هائی از آهن گداخته روی آنها افرادی را که در زیر آنها قرار داشتند ناچار کردند تا از ترس سوختن از زیر آنها خارج شوند، و چون خارج شدند مردم طائف آنان را تیر باران کردند و جمعی از مسلمانان را کشتند، و آن روز را یوم الشدخة نامیدند از آن پس رسول خدا صلی اللّه علیه و آله دستور داد تاکستانهای آنرا قطع کنند تا بلکه بدان وسیله تسلیم شوند.
در این موقع ابو سفیان بن حرب و مغیرة بن شعبة خود را بنزدیک دیوار قلعه رسانده فریاد زدند: ای قبیله ثقیف ما را امان دهید تا سخنی با شما بگوییم و چون امانشان دادند فریاد زدند: زنانی که از قریش و بنی کنانة در طائف هستند
زندگانی محمد(ص) ،ج2،ص:306
(1) (شوهران خود را رها کرده) بنزد ما بیایند، و این کار را برای آن کردند که می‌ترسیدند آنها بدست مسلمانان اسیر شوند، ولی هیچیک از زنهای مزبور که از آن جمله آمنة دختر ابو سفیان که همسر عروة بن مسعود بود [(1)] بسخن ایشان گوش نداده و از طائف بیرون نیامدند.
در این موقع ابن اسود بن مسعود پیش آمده گفت: ای ابو سفیان و ای مغیرة بگذارید من پیشنهاد بهتری از آنچه برای آن باینجا آمده‌اید بشما بکنم، و آن این است که شما میدانید اموال و باغهای بنی اسود بن مسعود چه اندازه مهم و پر ارزش است، در تمام طائف نظیرش یافت نمی‌شود و اگر محمّد آنرا قطع کند دیگر برای همیشه آباد نخواهد شد، اکنون شما بنزد او بروید و با او صحبت کنید که یا آنرا برای خود بر دارد و یا بخاطر خداوند و پیوند خویشاوندی میان ما و او هم که شده آنها را بحال خود وا گذارد. و چنانچه گویند (پس از اینکه آن دو با رسول خدا صلی اللّه علیه و آله در این باره صحبت کردند) حضرت آنها را بحال خود وا گذارد و دستور فرمود آنها را قطع نکنند.

گویند: در همانروزهائی که طائف در محاصره بود روزی رسول خدا صلی اللّه علیه و آله برای ابو بکر تعریف کرد که من در خواب دیدم قدحی پر از سرشیر برای من هدیه آوردند و خروسی آمد و بآن قدح نوک زد و تمامی آن سرشیر را ریخت! ابو بکر خواب آن حضرت را تعبیر کرد باینکه موفق بفتح طائف نخواهد شد و رسول خدا صلی اللّه علیه و آله نیز همین سخن را فرموده گفت: من هم امید آنرا ندارم.

درخواست خويلة دختر حكيم از رسول خدا و حركت از طائف:

خويلة دختر حكيم بن امية همسر عثمان بود كه همراه لشگر اسلام بطائف آمده بود، در همان روزى كه رسول خدا صلى اللّه عليه و آله دستور حركت لشگر را داد خويلة بنزد آن حضرت آمده گفت: يا رسول اللّه اگر خدا طائف را برايت گشود زينت آلات

_____

[(1)] ابن هشام قول ديگرى نيز در مورد نام اين زن نقل كرده و هم چنين دو تن ديگر از زنان قريش را كه در طائف بودند نام ميبرد. سيرة ج 2: 483.

زندگانى محمد(ص) ،ج2،ص:307

(1) و جواهرات بادية دختر غيلان يا فارعة دختر عقيل را بمن بده- و اين دو زن در تمام زنان طائف بكثرت طلا و جواهرات معروف بودند-؟

رسول خدا صلى اللّه عليه و آله- چنانچه گويند- در پاسخش فرمود: ولى اگر خدا اجازه (فتح طائف) و شكست قبيله ثقيف را بمن نداده باشد چه؟

خويلة كه اين سخن را شنيد بنزد عمر بن خطاب آمد و جريان را باو گفت، عمر خدمت آن حضرت آمده عرض كرد: خويلة از زبان شما چنين و چنان ميگويد آيا درست است و براستى خدا درباره قبيله ثقيف چنين اجازه‌اى بشما نداده؟ فرمود: نه گفت: پس خوب است اعلان حركت و كوچ كردن بدهيم؟ فرمود: آرى و بدين ترتيب دستور حركت سپاهيان داده شد [(1)].

و در مدتى كه طائف در محاصره بود بردگان و غلام و كنيزانى كه در طائف بودند بنزد رسول خدا صلى اللّه عليه و آله آمده اسلام اختيار كردند و رسول خدا صلى اللّه عليه و آله نيز آنان را آزاد كرد، و حتى پس از آنكه مردم طائف نيز مسلمان شدند و جمعى چون حارث بن كلدة كه تقاضاى استرداد آنها را كردند رسول خدا صلى اللّه عليه و آله فرمود: اينها آزادشدگان خدا هستند (و بدين ترتيب آزادى آنها را محترم شمرد و با استرداد آنها ببردگى موافقت نكرد).

داستانی از مروان بن قیس دوسی:

مروان بن قیس از کسانی بود که مسلمان شده بود و در جنگ حنین با رسول خدا صلی اللّه علیه و آله بر ضد طائفه ثقیف جنگ کرده بود، و در این جنگ عیال او بدست قبیله ثقیف اسیر شد، رسول خدا صلی اللّه علیه و آله- چنانچه گویند-: بمروان فرمود: بنخستین مردی از تیره قیس (یکی از تیره‌های ثقیف) که برخورد کردی او را بجای عیالت مأخوذ دار. مروان به أبیّ بن مالک قشیری برخورد و او را بعنوان گروگان بگرفت و اعلام کرد تا عیال مرا بمن ندهید ابیّ بن مالک را رها نخواهم کرد ضحاک بن قیس

_____

[(1)] در اینجا ابن هشام کلامی از عیینة بن حصن نقل می‌کند که چون دخالتی در مطلب نداشت از ترجمه‌اش خودداری شد (سیرة ج 2: 485).
زندگانی محمد(ص) ،ج2،ص:308
(1) کلابی بنزد ثقیف رفت و در این باره با آنها گفتگو کرد و بالاخره آنها را راضی کرد تا عیال مروان را آزاد کردند، و مروان نیز ابیّ بن مالک را رها کرد و ضحاک بن قیس در این باره اشعاری نیز گفت [(1)].

شهدای مسلمانان در جنگ طائف:

اشاره

کسانی که در جنگ طائف بشهادت رسیدند جمعا دوازده نفر بودند بدین شرح:

از قریش:

از بنی امیة: سعید بن سعید بن عاص، عرفطة بن جناب- یا حباب- که از هم سوگندان ایشان بود، و از بنی تیم: عبد اللّه فرزند ابو بکر که تیری در آن جنگ باو اصابت کرد و پس از یکی دو سال هنگامی که رسول خدا صلی اللّه علیه و آله از دنیا رحلت فرمود در اثر همان زخم از دنیا رفت.
و از بنی مخزوم: عبد اللّه بن أبی امیة بود که او نیز بوسیله تیری که باو خورد کشته شد.
و از بنی عدی بن کعب: عبد اللّه بن عامر بن ربیعة- که از هم سوگندان ایشان بود ..
از بنی سهم بن عمرو: سائب بن حارث و برادرش عبد اللّه بن حارث.
از بنی سعد بن لیث: جلیحة بن عبد اللّه.

و از انصار:

از بنی سلمة: ثابت بن جذع.
و از بنی مازن بن نجار: حارث بن سهل.
و از بنی ساعدة: منذر بن عبد اللّه.
و از أوس: رقیم بن ثابت. [(2)]

_____

[(1)] سیرة ج 2: 486.
[(2)] در اینجا ابن هشام شعری را که بجیر بن زهیر درباره جنگ حنین و طائف سروده است ذکر می‌کند سیرة ج 2: 487.
زندگانی محمد(ص) ،ج2،ص:309
(1)

حرکت بسوی جعرانة و استرداد اسیران هوازن:

چنانچه گفته شد رسول خدا صلی اللّه علیه و آله پس از هفده روز یا بیشتر که از محاصره طائف گذشت دستور داد سپاهیان از آنجا کوچ کنند. و از آنجا به «دحناء» و سپس به «جعرانه» فرود آمد، و هنگامی که رسول خدا صلی اللّه علیه و آله خواست از طائف کوچ کند مردی از اصحاب گفت: یا رسول اللّه درباره قبیله ثقیف (آنان که در طائف بودند) نفرین کن. رسول خدا صلی اللّه علیه و آله بجای نفرینی که آن مرد درخواست کرده بود گفت:
خدایا ثقیف را هدایت کن و آنان را (در حالیکه مسلمان شده‌اند) بنزد من آر.
و بالجملة چون رسول خدا صلی اللّه علیه و آله بجعرانة رسید تصمیم بتقسیم غنائم و اسیران جنگی گرفت.
و شماره اسیران مزبور که زنان و کودکان هوازن بودند بشش هزار نفر میرسید، و شتران و گوسفندانی که از آنها بدست مسلمانان رسیده بود از شماره بیرون بود.
در این هنگام (که رسول خدا صلی اللّه علیه و آله شروع بتقسیم اسیران کرد و یا تقسیم آنها انجام شده بود) گروهی از قبیله هوازن که مسلمان شده بودند بنزد رسول خدا صلی اللّه علیه و آله آمده عرض کردند: یا رسول اللّه ما اصل و عشیره تو هستیم بلا و مصیبتی (در این جنگ) بما رسیده که بر تو پوشیده نیست، اکنون بر ما نیکی کن خدا بر تو نیکی کند.
در میان ایشان مردی بود بنام زهیر مکنای به ابا صرد که از قبیله بنی سعد [(1)] بود او از جا برخاست و گفت: یا رسول اللّه در میان این اسیرانی که در قرارگاه هستند عمه‌ها و خاله‌ها و پرستاران تو هستند، و اگر ما حارث بن ابی شمر و یا نعمان بن منذر [(2)]

[(1)] چنانچه پیش از این نیز گفتیم قبیله بنی سعد همان قبیله بودند که رسول خدا (ص) دوران شیرخوارگی و مدتی از زمان کودکی را در میان آن قبیله گذراند، و حلیمه سعدیه مادر رضاعی آن حضرت از این قبیله بوده.
[(2)] حارث بن أبی شمر پادشاه قسمت عرب‌نشین شام بود، و نعمان بن منذر پادشاه سرزمینهای عربی قسمت ایران بود، و مرکز قسمتی را که حارث در آن حکومت میکرد

(1) را دایه‌گی و پرستاری کرده بودیم و چنین بلائی بما رو میآورد و چنانچه

اکنون بنزد تو آمدیم بنزد یکی از آن دو میرفتیم امید فضل و عطوفت آنها را داشتیم در صورتی که تو بهترین سرپرستان هستی.
رسول خدا صلی اللّه علیه و آله فرمود: اکنون بگویید: آیا زنان و کودکانتان نزد شما محبوبتر است یا اموال و دارائی شما؟
گفتند: یا رسول اللّه تو ما را بین اموال و زن و فرزندمان مخیر ساختی و ما همان زن و فرزند را اختیار میکنیم زیرا آنها نزد ما عزیزتر از دارائی و اموال است.
حضرت فرمود: اما آنچه سهم من و بنی عبد المطلب است همه را بشما واگذار می‌کنم، و چون من نماز ظهر را خواندم شما برخیزید و بگویید: ما رسول خدا را نزد مسلمین و مسلمین را نزد رسول خدا صلی اللّه علیه و آله واسطه و شفیع قرار میدهیم که زنان و فرزندانمان را بما باز گردانید تا من در آن هنگام سهم خود را بشما وا گذار کنم و از مردم هم بخواهم تا آنها را بشما پس بدهند.
اینان طبق راهنمائی آن حضرت تا نماز ظهر صبر کردند و چون نماز ظهر بپایان رسید برخاسته و آنچه رسول خدا صلی اللّه علیه و آله دستور داده بود اظهار کردند. حضرت فرمود:
اما آنچه سهم من و بنی عبد المطلب است بشما واگذار کردم.
مهاجرین گفتند: سهم ما هم هر چه هست برسول خدا صلی اللّه علیه و آله واگذار کردیم.
انصار هم گفتند: ما هم هر چه سهم داریم برسول خدا واگذاردیم.
اقرع بن حابس گفت: اما من و بنی تمیم حاضر نیستیم سهممان را واگذار کنیم عیینة بن حصن گفت: من و بنی فزارة هم حاضر نیستیم، عباس بن مرداس گفت:
من و بنی سلیم هم حاضر نیستیم، ولی بنی سلیم حرف عباس بن مرداس را ردّ کرده گفتند: چرا ما هم هر چه سهم داریم از آن رسول خدا باشد.
عباس بن مرداس گفت:
شما که مرا پست و خوار کردید!

[()] شهر غسان مینامیدند و مرکز قسمت دوم شهر حیرة بوده که این هر دو از شهرهای مهم و آباد آن زمان بوده است.
زندگانی محمد(ص) ،ج2،ص:311
(1) رسول خدا صلی اللّه علیه و آله بآنان نیز که حاضر نبودند سهمشان را واگذار کنند فرمود:
زنان و کودکان ایشان را بآنها باز گردانید و من بجای هر یک از آنها شش شتر از نخستین غنیمتی که بدست آمد بشما میدهم، و بدین ترتیب زن و فرزند هوازن را از آنها گرفت و بخانواده‌هایشان باز گرداند.

و چنانچه ابو وجزة حدیث کند رسول خدا صلی اللّه علیه و آله در آن روز دخترکی بنام ریطة دختر هلال بن حیان بعلی بن ابی طالب علیه السلام داده بود، و دخترکی بنام زینب دختر حیان بن عمرو بعثمان داده بود و دخترک دیگری بعمر داد که او نیز آنرا به پسرش عبد اللّه بخشیده بود، و عبد اللّه گوید من آن کنیزک را بدائیهای خود از بنی جمح سپردم تا او را برای هم‌خوابگی من آماده سازند و خود بمسجد الحرام رفتم تا طوافی کرده سپس بنزد آن دختر بروم، و چون از طواف فارغ شدم دیدم مردم هوازن باین طرف و آن طرف میدوند پرسیدم: چه خبر است؟
گفتند: رسول خدا زنان و کودکان ما را بما پس داد، من گفتم: دخترکی هم که بمن دادند در قبیله بنی جمح است بروید و او را هم با خود ببرید.
ابن اسحاق نقل می‌کند که سهم عیینة بن حصن پیره زنی از زنان هوازن شده بود که هنگامی که او را گرفت بدین خیال بود که گفت: حتما این زن در میان هوازن فامیل زیادی دارد و برای آزاد کردن او پول زیادی خواهند پرداخت و هنگامی که رسول خدا صلی اللّه علیه و آله دستور داد اسیران را باز گردانند عیینة حاضر نبود این پیر زن را بکسانش برگرداند، با اینکه رسول خدا صلی اللّه علیه و آله بأمثال عیینة که حاضر نبودند بلا عوض آنها را برگردانند قول داده بود که بجای هر یک از اسیران شش شتر از نخستین غنیمت بپردازد، ولی با این حال عیینة از استرداد آن زن خود داری می‌کرد.
در اینجا زهیر (که برای برگرداندن اسیران آن سخنان را برسول خدا صلی اللّه علیه و آله گفته بود) بنزد عیینة آمد و باو گفت: «خذها عنک، فواللّه ما فوها ببارد، و لا

(1) ثدیها بناهد، و لا بطنها بوالد، و لا زوجها بواجد، و لا درّها بماکد» [(1)]!
عیینة که این سخنان را از زهیر شنید حاضر شد برای گرفتن شش شتر آن زن را برگرداند، و پس از آن عیینة بأقرع بن حابس برخورد و ناراحتی خود را از این جریان باو اظهار کرد و او در پاسخش گفت: «انک و اللّه ما اخذتها بیضاء غریرة، و لا نصفا وثیرة» [(2)]

اسلام مالک بن عوف:

پس از آنکه رسول خدا صلی اللّه علیه و آله اسیران را بهوازن باز گرداند از آنها پرسید.
مالک بن عوف چه شد؟ گفتند: او با قبیله ثقیف بطائف رفت، حضرت فرمود: باو اطلاع دهید که اگر مسلمان شود و بنزد من بیاید دارائی و زن و فرزند او را با صد شتر باو خواهم داد.
این خبر که بگوش مالک رسید از ترس اینکه اگر جریان را به ثقیف بگوید از رفتن او جلوگیری کنند دستور داد شبانه اسبش را زین کرده از طائف بیرون آمد و در جائی که قبلا سپرده بود شترش را آوردند و بر شتر سوار شده خود را برسول خدا صلی اللّه علیه و آله رسانید و مسلمان شده آن حضرت نیز اموال و زن و فرزندش را با صد شتر باو داد و کعب نیز در مدح آن حضرت اشعاری سرود [(3)]، و پس از آن رسول خدا صلی اللّه علیه و آله او را بر مسلمانان قوم خود که از قبائل: ثمالة، و سلمة، و فهم، بودند امیر کرد و مالک بوسیله آنها با قبیله ثقیف بجنگ برخاست، و رمه‌های آنها را که از طائف بیرون میآمدند مورد دستبرد قرار میداد تا بالاخره کار را بر ثقیف تنگ کرد و ابو

_____

[(1)] یعنی ای عیینه بپذیر که بخدا این زن نه دهان شیرین و خشبوئی دارد، و نه سینه‌اش برجسته است، نه شکم زائیدن دارد، نه شوهری که از جدائی او غمگین باشد، و نه شیر زیادی (که از دایه‌گی او استفاده‌ای نصیب تو گردد) ..
[(2)] یعنی بخدا آخر تو نه یک زن سفید اندام جوانی گرفتی و نه یک متوسط چاقی!
[(3)] سیرة ج 2: 491.
زندگانی محمد(ص) ،ج2،ص:313
(1) محجن بن حبیب در مذمت او اشعاری سرود [(1)].

تقسیم غنائم:

هنگامی که رسول خدا صلی اللّه علیه و آله از باز گرداندن زنان و کودکان هوازن فراغت جست بر شتر خویش سوار شد ولی مردم اطراف آن حضرت را گرفته و فریاد میزدند:
یا رسول اللّه غنائم را تقسیم کن و قسمت ما را از شتران و گوسفندان بده و هم چنان دور او را احاطه کرده باین سو و آن سویش می‌کشاندند تا اینکه حضرت را بپای درختی کشاندند و ردای او را از دوشش کشیده و بردند.
حضرت رو بآنها کرده فرمود: مردم ردای مرا بدهید که بخدا سوگند اگر بشماره درختان تهامة شتر و گوسفند داشته باشید آنها را میان شما تقسیم خواهم کرد و شما تا بحال مرا شخص بخیل و ترسو و دروغگوئی ندیده‌اید، آنگاه بکنار شتری که در آنجا ایستاده بود برفت و اندکی از پشم کوهان آن شتر بر کند و میان دو انگشت خود گرفت و دست خود را بلند کرده فرمود:
ای مردم بخدا من از این غنائم و هم از این مختصر پشم جز خمس آن بهره‌ای ندارم و آن خمس را هم بشما وا گذار می‌کنم اکنون هر که هر چه از این غنائم برداشته اگر چه سوزنی باشد آنرا برگرداند زیرا خیانت در غنائم برای شخص خیانت کننده در روز قیامت مایه ننگ و سبب آتش دوزخ خواهد بود.
مردی از انصار پیش آمد و دسته نخ موئی بنزد آن حضرت آورده گفت: یا رسول اللّه من این نخهای موئی را برداشته بودم تا برای شترم که پشتش زخم شده پلاسی بدوزم رسول خدا صلی اللّه علیه و آله فرمود: اما آنچه سهم من است از آن تو باشد؟
مرد انصاری گفت: حال که چنین است و کار بدینجا کشیده شده مرا هم بدان نیازی نیست، این را گفت و آنها را از دست خود بزمین ریخت.
ابن هشام از اسلم نقل کند که گفت: عقیل بن ابی طالب از کسانی بود که در جنگ حنین شرکت کرده بود و چون بنزد همسرش فاطمة دختر شیبة بن ربیعة آمد

[(1)] سیرة ج 2: 491- 492.
زندگانی محمد(ص) ،ج2،ص:314
(1) فاطمة که شمشیر عقیل را خون آلود دید، از او پرسید: معلوم است که جنگ کرده‌ای اکنون بگو چه غنیمتی از مشرکین بدست آوردی؟
عقیل سوزنی را که بدست آورده بود بنزد فاطمة انداخت و گفت: این سوزن را بگیر که برای دوختن لباس بکارت آید، در این هنگام منادی رسول

خدا صلی اللّه علیه و آله فریاد زد:
که هر که غنیمتی بدست آورده همه را برای تقسیم بیاورد اگر چه سوزنی باشد عقیل بنزد همسرش برگشت و سوزن را از او گرفته گفت این سوزن هم رفت، آنگاه آنرا آورده در میان غنائم انداخت.
سپس رسول خدا صلی اللّه علیه و آله شروع بتقسیم غنائم کرده به اشراف و بزرگانی که (تازه مسلمان شده بودند و یا مشرکینی که بآنحضرت کمک کرده بودند و) به «مؤلفة قلوبهم» [(1)] موسوم شدند بیش از دیگران داد تا سبب جلب خاطر آنها و قبیله و فامیلشان گردد (و بدین وسیله دلی از آنها بدست آورد).
و از آن جمله بود: ابو سفیان بن حرب، معاویه پسرش، حکیم بن حزام حارث بن حارث بن کلدة، حارث بن هشام، سهیل بن عمرو، حویطب بن عبد العزی علاء بن جاریة، عیینة بن حصن، اقرع بن حابس، مالک بن عوف، صفوان بن امیة، که بهر کدامیک از اینها رسول خدا صلی اللّه علیه و آله صد شتر داد.
و جمعی را کمتر از صد شتر داد مانند: مخرمة بن نوفل، عمیر بن وهب جمحی، هشام بن عمرو که باینها کمتر از صد شتر داد.
و به سعید بن یربوع و عدی بن قیس که به «سهمی» مشهور بود بهر کدام پنجاه شتر داد.
و بعباس بن مرداس نیز چند شتر داد که چون دید کمتر از دیگران است زبان به گله و ایراد برسول خدا صلی اللّه علیه و آله گشود و از آن جمله چند شعر زیر را سرود:
کانت نهابا تلافیتهابکرّی علی المهر فی الاجرع
و ایقاظی القوم ان یرقدوااذا هجع الناس لم اهجع

[(1)] یعنی دل بدست آوردگان.
زندگانی محمد(ص) ،ج2،ص:315
(1)
فاصبح نهبی و نهب العبیدبین عیینة و الاقرع
و قد کنت فی الحرب ذا تدرأفلم أعط شیئا و لم امنع
الا افائل اعطیتهاعدید قوائمها الاربع
و ما کان حصن و لا حابسیفوقان شیخی فی المجمع
و ما کنت دون امرء منهماو من تضع الیوم لا یرفع [(1)] رسول خدا صلی اللّه علیه و آله که چنان دید فرمود: او را ببرید و زبانش را کوتاه کنید و بدستور آن حضرت مقداری دیگر باو دادند تا راضی شد، و مقصود رسول خدا صلی اللّه علیه و آله نیز از کوتاه کردن زبان عباس بن مرداس همین بود (که او را راضی کنند) [(2)].

اعتراض دیگری برسول خدا (ص) در مورد تقسیم غنائم:

ابن اسحاق از محمّد بن ابراهیم تیمی نقل کند که مردی از اصحاب رسول خدا صلی اللّه علیه و آله عرض کرد: یا رسول اللّه به عیینة بن حصن و اقرع بن حابس بهر یک صد شتر دادی ولی به جعیل بن سراقه (یکی از بزرگان قبیله غفار) هیچ ندادی؟
حضرت فرمود: سوگند بدانکه جان محمّد بدست او است جعیل بن سراقه بتنهائی (نزد من) بهتر است از تمامی روی زمین که همگی آنها مردمی چون عیینة

_____

[(1)] خلاصه معنای اشعار این است که گوید: غنائمی را که من روی اسب در بیابانهای هموار بدست آوردم و هنگام خواب مردم نخوابیدم اکنون آن غنائم در دست عیینة بن حصن و اقرع بن حابس قرار گرفته! و در صورتی که من در جنگ از قوم خویش بخوبی دفاع کردم چیزی جز چند شتر کوچک و معدود بمن داده نشد با اینکه «حصن» پدر عیینة و «حابس» پدر اقرع بزرگتر از پدر من نبودند و خود من هم کمتر از آن دو نیستم، (سپس رسول خدا (ص) را مخاطب قرار داده گوید:) و هر که را امروز تو پست و خوار کنی دیگر بلند نخواهد شد.
[(2)] ابن هشام در اینجا اسامی مؤلفة قلوبهم را بتفصیل با ذکر قبائل آنها ذکر می‌کند که بخاطر رعایت اختصار و عدم دخالت در مطلب از نقل و ترجمه آن خودداری شد و هر که خواهد بجلد دوم سیرة ص 494- 495. مراجعه کند.
زندگانی محمد(ص) ،ج2،ص:316
(1) بن حصن و اقرع بن حابس باشند ولی من این کار را کردم بخاطر آنکه دل آنها را بدست آورم تا اسلام آورند، و اما جعیل بن سراقة را بهمان اسلامی که دارد واگذار کردم.

اعتراض ذو الخويصرة تميمى:

از عبد اللّه بن عمرو بن عاص حديث شده كه در آن روز مردى از بنى تميم بنام ذو الخويصرة بنزد رسول خدا صلى اللّه عليه و آله آمده گفت: يا محمّد من امروز تقسيم تو را ديدم.
رسول خدا صلى اللّه عليه و آله فرمود: خوب، چگونه ديدى؟
گفت: عدالت را مراعات نكردى! رسول خدا صلى اللّه عليه و آله خشمناك شده فرمود: واى بر تو اگر عدل و داد در نزد من نباشد نزد چه كسى خواهد بود! عمر بن خطاب برخاسته گفت: يا رسول اللّه او را نكشم؟
فرمود: نه. او را واگذار كه بزودى پيروانى پيدا خواهد كرد كه در دين تعمق كنند تا جائى كه بالاخره از دين بيرون روند هم چنانكه تير از (بدن) شكار خارج شود كه شخص (تير انداز) نگاه به پيكان تير مى‌كند اثرى (از خون و بدن شكار) در آن نمى‌بيند، پس خود تير (و وسط آن) را مى‌نگرد در آن نيز چيزى ديده نمى‌شود، سپس بن تير را نگاه مى‌كند در آن نيز اثرى يافت نمى‌شود، با اينكه آن تير از سرگين و خون شكار گذشته است [(1)].

_____

[(1)] مقصود رسول خدا (ص) اين است كه چنان از دين بيرون ميروند كه اثرى از دين در آنها نميماند مانند تيرى كه از بدن شكار خارج شود و اثرى از بدن آن حيوان در آن نماند با اينكه از داخل شكم و از ميان خون آن حيوان بيرون رفته است. يعنى اينان نيز در دين فرو ميروند ولى اين چنين بيرون ميروند، و ذو الخويصرة رئيس خوارج است كه در جنگ نهروان بدست امير المؤمنين عليه السلام كشته شد.
زندگانى محمد(ص) ،ج2،ص:317
(1)

گله انصار و سخن رسول خدا (ص):

چنانچه گفته شد رسول خدا صلی اللّه علیه و آله غنائم حنین را میان قریش و قبائل عرب تقسیم کرد و بأنصار مدینه چیزی نداد، از این رو مردم مدینه از آن حضرت گله‌مند شدند، و ابتداء حسان بن ثابت در این باره اشعاری گفت [(1)]، و سپس سایر انصار زبان بایراد گشودند تا جائی که یکی از آنها گفت: رسول خدا چون بقوم و قبیله خود رسید ما را فراموش کرد! از این رو سعد بن عبادة (رئیس خزرجیان یا انصار) بنزد آن حضرت آمده عرض کرد: یا رسول اللّه از این تقسیمی که شما کردی و این غنائم را میان قوم خود تقسیم کردی و بهر یک از بزرگان قبائل عطایای بسیاری دادی ولی بانصار چیزی ندادی اینان از شما گله‌مند شده و نزد خود خیالهائی کرده‌اند! رسول خدا صلی اللّه علیه و آله فرمود: تو در این باره چه فکر می‌کنی؟
عرض کرد: من هم از همان قوم خود هستم.
رسول خدا صلی اللّه علیه و آله فرمود: پس قوم خود را در این «آغل» [(2)] جمع کن.
سعد بن عبادة برفت و آنها را در آنجا جمع کرد، چند تن از مهاجرین را نیز رسول خدا صلی اللّه علیه و آله اجازه داد در آن انجمن حاضر شوند ولی گروه دیگری را که خواستند وارد آنجا شوند اجازه نداد و چون همه آنها آمدند سعد بن عبادة بنزد رسول خدا صلی اللّه علیه و آله آمده و اجتماع آنها را در آن مکان باطلاع آن حضرت رسانید، رسول خدا صلی اللّه علیه و آله برخاست و بنزد ایشان آمده پس از حمد و ثنای الهی فرمود:
ای گروه انصار این چه گفتاری است که از طرف شما بگوش من رسیده، و چه گله‌ای است که از من دارید؟ آیا هنگامی که من بنزد شما آمدم گمراه نبودید پس خدا شما را هدایت کرد؟ و آیا فقیر نبودید خدا شما را بی نیاز کرد؟

[(1)] سیرة ج 2: 497.
[(2)] آغل جائی را گویند که اطراف آن را دیوار کشند تا گاو و شتر و گوسفند را در آنجا نگهداری کنند.
زندگانی محمد(ص) ،ج2،ص:318
(1) و آیا با هم دشمن نبودید و خدا دلهای شما را با هم دوست کرد؟
آنها پاسخ دادند: چرا یا رسول اللّه، این منت و فضل خدا و رسولش بود که بر ما عطا شد.
رسول خدا صلی اللّه علیه و آله فرمود: ای گروه انصار چرا بمن پاسخ

نمیدهید؟
گفتند: چه پاسخی بدهیم ای رسول خدا؟ این منتی است که خدا و رسولش بر ما دارند.
فرمود: بخدا شما میتوانستید بگویید- و اگر هم می‌گفتید راست گفته بودند و شما را تصدیق می‌کردند- (می‌توانستید بگویید): تو هم وقتی بسوی ما آمدی که دیگران تکذیبت کرده بودند و ما تو را تصدیق کردیم، و مردم دست از یاریت برداشته بودند و ما یاریت کردیم، و آواره بودی ما تو را پناه دادیم، و فقیر بودی ما تو را همانند خود قرار داده با تو مواسات کردیم؟
ای گروه انصار آیا بخاطر مختصر گیاه سبزی از مال دنیا که من خواستم بوسیله آن دل جمعی را بدست آورم تا (بلکه بدین وسیله) اسلام آورند در دل خویش از من گله‌مند شدید در صورتی که من شما را بهمان (نعمت) اسلامتان واگذاشتم.
ای گروه انصار آیا خوشنود نیستید که مردم از اینجا با گوسفند و شتر بروند و شما با رسول خدا بمنازل خود باز گردید. سوگند بآنکه جانم بدست او است اگر موضوع هجرت در کار نبود من خود یکی از انصار بودم. و اگر مردم براهی روند و انصار راه دیگری را در پیش گیرند من بهمان راه انصار میروم. (آنگاه دست بدعا برداشته گفت:) خدایا انصار و فرزندان انصار و فرزندان فرزندان انصار را رحمت کن.
انصار که این سخنان را از رسول خدا صلی اللّه علیه و آله شنیدند گریستند چندانکه ریشهای آنها تر شد و گفتند: ما بهمین راضی هستیم که رسول خدا بهره و سهم ما باشد.
زندگانی محمد(ص) ،ج2،ص:319
(1)

عمره رسول خدا صلی اللّه علیه و آله از جعرانة (سال هشتم)

رسول خدا صلی اللّه علیه و آله قسمت عمده غنائم را چنانچه گفتیم تقسیم کرد و ما بقی را دستور داد در جائی بنام «مجنة» در ناحیه مرّ الظهران نگهداری کنند و خود بقصد عمره از «جعرانة» احرام بسته وارد شهر مکه شد و پس از اتمام عمره عتاب بن اسید را در مکه منصوب کرد و بسوی مدینه حرکت فرمود، و ضمنا معاذ بن جبل را نیز در مکه بجای گذارد تا بمردم احکام دین و قرآن بیاموزد.

رسول خدا صلی اللّه علیه و آله حقوق عتاب بن اسید را روزی یکدرهم مقرر فرمود، و عتاب بالای منبر رفته خطبه خواند و در آن خطبه گفت: خدا سیر نکند شکم کسی را که بر یکدرهم (در روز) سیر نشود، رسول خدا صلی اللّه علیه و آله در هر روز برای من یکدرهم مقرر فرموده از این رو مرا بهیچکس احتیاجی نیست.

عمره رسول خدا صلی اللّه علیه و آله در ماه ذی قعدة انجام شد و اواخر همان ماه و برخی گفته‌اند شش روز بآخر ماه مانده بود که آن حضرت صلی اللّه علیه و آله بمدینه آمد و در ماه ذی حجة مردم مانند هر سال با عتاب بن اسید حج بجا آوردند و اهل طائف تا ماه رمضان سال بعد بهمان حال شرک ماندند.

اسلام کعب بن زهیر شاعر معروف.

هنگامی که رسول خدا صلی اللّه علیه و آله از طائف باز گشت بجیر بن زهیر که در زمره مسلمین بود برای برادر خود کعب بن زهیر شاعر معروف نامه نوشت که پیغمبر اسلام شاعرانی که در هجا و مذمت او شعر گفته‌اند و او را آزرده‌اند دستور قتلشان را صادر کرده و برخی بقتل رسیده‌اند و هر کدام از آنها نیز مانند ابن زبعری و هبیرة بی أبی وهب که گرفتار نشده‌اند هر یک بسوئی گریخته‌اند، و از این رو اگر توبه حیات خود علاقه‌مندی بنزد او برو و توبه کن زیرا کسانی که بنزد او بروند و توبه کنند
زندگانی محمد(ص) ،ج2،ص:320
(1) آنها را نمی‌کشد، و اگر این کار را هم نمیکنی بسوئی فرار کن.
این نامه که بزهیر رسید قصیده در پاسخ بجیر گفت [(1)] و برایش فرستاد که بجیر آنرا برای رسول خدا صلی اللّه علیه و آله خواند و حضرت درباره برخی از جملات آن نیز سخنانی به بجیر فرمود، و پس از آن بجیر نیز اشعاری سرود و برای کعب فرستاد.
نامه بجیر و اشعاری که برای کعب فرستاد او را بفکر انداخت و کار را بر او سخت کرد و بر جان خویش ترسید تا جائی که دشمنان کعب که در قبیله‌اش بودند گفتند: کعب کشته خواهد شد، و بالاخره چاره‌ای ندید جز آنکه بنزد رسول خدا صلی اللّه علیه و آله بیاید و از رفتار سابق خود عذر خواهی کرده مسلمان شود، و بهمین منظور قصیده در مدح آن حضرت سرود و در آن قصیده ترس خود را از دشمنان و وضع فعلی ذکر کرده و بسوی مدینه حرکت کرد و بخانه مردی (از مسلمانان) از قبیله جهینه که سابقه رفاقتی با او داشت در آمد، آن مرد نیز صبح که شد او را برداشته بمسجد آمد و چون نماز صبح را آن حضرت خواند مرد مزبور رسول خدا صلی اللّه علیه و آله را بکعب نشان داده گفت: این رسول خدا است برخیز و پیش او برو و برای خود از او امان بگیر.
کعب برخاسته پیش روی رسول خدا صلی اللّه علیه و آله که او را نمی‌شناخت آمده نشست و سپس گفت: یا رسول اللّه کعب بن زهیر بمدینه آمده و از کارهای پیش خود توبه کرده و مسلمان شده میخواهد بنزد شما بیاید و امان بگیرد آیا اگر او را بنزد شما بیاورم او را می‌پذیری؟ فرمود: آری. این سخن را که از آن حضرت شنید خود را معرفی کرده عرض کرد: ای رسول خدا من کعب بن زهیر هستم.
در این هنگام مردی از انصار بطرف او برخاسته عرض کرد: یا رسول اللّه اجازه بده تا من گردن این دشمن خدا را بزنم؟ رسول خدا صلی اللّه علیه و آله فرمود: او را واگذار که با حال توبه و پشیمانی از کارهای گذشته خود

بنزد ما آمده است.
و همین عمل آن مرد انصاری سبب شد که کعب نسبت بانصار خشمگین شود زیرا

_____
[(1)] متن قصیدة را ابن هشام در صفحه 501 سیرة نقل کرده است.
زندگانی محمد(ص) ،ج2،ص:321
(1) کسی از مهاجرین نسبت باو بدگوئی نکرد ولی انصار چنان نبودند و از این رو در آن قصیده‌ای که کعب در مدح رسول خدا سرود از انصار مذمت کرد و مهاجرین را ستایش نمود و همین کار سبب خشم انصار گردید تا اینکه کعب قصیده دیگری سرود و در آن قصیده انصار را ستود و سختیهائی را که در یاری رسول خدا صلی اللّه علیه و آله متحمل شده بودند یاد آوری کرد [(1)].

غزوه تبوک رجب سال نهم هجرت

اشاره

پس از انجام عمره چنانچه گفتیم رسول خدا صلی اللّه علیه و آله بمدینه آمد و از ماه ذی حجة تا رجب در مدینه بود و در آن ماه دستور داد مردم آماده جنگ با روم شوند و جریان جنگ تبوک چنانچه از رویهمرفته گفتار راویان استفاده میشود بدین قرار بود:
هنگامی که رسول خدا صلی اللّه علیه و آله دستور داد تا مسلمانان مهیای جنگ با رومیان شوند مردم روزگار سختی را میگذراندند زیرا هوا بشدت گرم بود و خشکسالی عموم بلاد ایشان را فرا گرفته بود و تازه وقت بدست آمدن محصول رسیده بود و برای مردم دشوار بود که دست از جمع آوری محصول و هوای خنک سایه‌های منازل خویش بردارند و خود را بدشواری سفر و گرمای بیابان دچار سازند، و کمتر اتفاق میافتاد که رسول خدا صلی اللّه علیه و آله هدف سفرهای جنگی خود را قبلا در میان مردم انتشار دهد و بیشتر اوقات هدف اصلی را پنهان میکرد جز در این سفر که بواسطه دوری راه و سختی این مسافرت و بسیاری سپاه دشمن، محلی را که می‌بایستی بدانجا بروند باطلاع مردم رسانید تا مردم کاملا خود را آماده کنند و بآنها گوشزد کرد که قصد جنگ با رومیان را دارد.

_____

[(1)] برای اطلاع از متن هر دو قصیده کعب بن زهیر بجلد دوم سیرة صفحات 503- 515 مراجعه شود.
زندگانی محمد(ص) ،ج2،ص:322
(1)

خود داری جد بن قیس از رفتن بجنگ تبوک و آیه که درباره‌اش نازل شد:

جمعی از منافقین و مردم دیگری که این سفر برای آنها مشکل بود از رفتن با رسول خدا صلی اللّه علیه و آله خود داری کردند از آن جمله مردی بود بنام جدّ بن قیس که هنگامی که رسول خدا صلی اللّه علیه و آله پیشنهاد جنگ با رومیان را باو فرمود در پاسخ آن حضرت گفت: ای رسول خدا مرا دچار آزمایش مکن زیرا قوم من میدانند که کسی زنان را بیش از من دوست ندارد و ترس آن دارم که چون زنان رومیان را ببینم نتوانم خود داری کنم و بفتنه دچار شوم، رسول خدا صلی اللّه علیه و آله که این سخن را شنید از او رو گردانید و اجازه داد که در شهر بماند، و خدای تعالی درباره‌اش این آیه را نازل فرمود:
«و برخی ایشان گویند بما اجازه بده و ما را دچار فتنه مکن آگاه باش که اینان بفتنه در افتادند و همانا دوزخ بکافران احاطه دارد» [(1)].
یعنی اینان ترس وقوع در فتنه از ناحیه زنان رومی را دارند در صورتی که با خودداری از رفتن با رسول خدا صلی اللّه علیه و آله در فتنه بزرگتری در افتادند، و از جمله گروهی از منافقین بودند که خود از رفتن خود داری میکردند و دیگران را نیز باز میداشتند و از ترس جهاد و شکی که درباره حق داشتند بهم میگفتند در این گرما کوچ نکنید و خدای تعالی درباره ایشان نازل فرمود:
«بآنها گویند در این گرمای سخت کوچ نکنید بگو آتش دوزخ گرمتر است اگر میفهمید، اینان باید کم بخندند و بسیار گریه کنند که بجزای سخت کردار خود خواهند رسید» [(2)].

آتش زدن خانه سویلم بدستور رسول خدا (ص):

در این میان برسول خدا صلی اللّه علیه و آله اطلاع دادند که گروهی از منافقین در خانه

_____

[(1)] سوره توبه آیه 49.

[(2)] سوره توبه آیه 81- 82.

زندگانی محمد(ص) ،ج2،ص:323

(1) سویلم یهودی که در جائی بنام «جاسوم» قرار داشت اجتماع کرده و نقشه طرح میکنند تا بدان وسیله مردم را از آمدن با شما باز دارند، این خبر که بسمع رسول خدا صلی اللّه علیه و آله رسید طلحة بن عبید اللّه را با چند تن مأمور کرد تا بدانجا بروند و خانه مزبور را آتش زنند.

ضحاک بن خلیفة از کسانی بود که در آن اجتماع شرکت کرده بود و چون شعله آتش بلند شد مانند دیگر منافقین از پشت بام خانه فرار کرد و خود را از بالا بزمین انداخت بطوری که پایش شکست و در این باره چند شعر هم گفت [(1)].

پس از این جریان رسول خدا صلی اللّه علیه و آله آماده حرکت شد و مسلمان را بسیج کرد و ثروتمندان را وادار کرد که کمک بیشتری در تهیه تجهیزات جنگی و مرکوب سواری بنمایند، آنان نیز اطاعت کرده و هر یک بسهم خود کمک زیادی در این باره کرد، و کمک عثمان بن عفان از همه بیشتر بود.

ابن هشام گوید: او هزار دینار در این راه کمک کرد و همین سبب شد که رسول خدا صلی اللّه علیه و آله درباره‌اش دعا کند.

جریان بکاؤون (گریه کنندگان):

در مقابل کسانی که از رفتن به تبوک بهانه تراشی میکردند مردمانی نیز بودند که علاقه زیادی بشرکت در این جنگ داشتند ولی بواسطه فقر و تنگدستی نمی‌توانستند توشه و مرکبی برای خود تهیه کنند، اینان هفت تن از انصار و دیگران بودند که بنزد رسول خدا صلی اللّه علیه و آله آمده از آن حضرت خواستند مرکب سواری بایشان بدهد تا با او کوچ کنند ولی رسول خدا که وسیله سواری نداشت بآنان فرمود: مرکبی ندارم که بشما بدهم، و آنها با اندوه بسیار گریه کنان از نزد آن حضرت باز گشتند.
اسامی این هفت نفر بدین شرح بود: سالم بن عمیر، علبة بن زید، عبدالرحمن بن کعب، عمرو بن حمام، عبد اللّه بن مغفل- و برخی بجای او عبد اللّه بن عمرو

_____

[(1)] سیرة ج 2: 517.
زندگانی محمد(ص) ،ج2،ص:324
(1) مزنی را ذکر کرده‌اند- هرمی بن عبد اللّه، عرباض بن ساریة.
دو تن از آنها بنام عبد الرحمن بن کعب و عبد اللّه بن مغفل هم چنان که گریان بسوی خانه خود مراجعت کردند بشخصی بنام ابن یامین بن عمیر برخورد کردند ابن یامین سبب گریه ایشان را پرسید و آنها در جواب گفتند: ما بنزد رسول خدا صلی اللّه علیه و آله رفتیم و از او مرکبی خواستیم که بوسیله آن بجنگ برویم ولی او چیزی نداشت که بما بدهد، و خود ما هم وسیله نداریم که با آن بهمراه او بیرون برویم، ابن یامین که این سخن را شنید شتر آبکش خود را با مقداری خرما برای آذوقه راه بایشان داد و آن دو بدین ترتیب بهمراه رسول خدا صلی اللّه علیه و آله بتبوک رفتند.
هنگامی که رسول خدا صلی اللّه علیه و آله عازم حرکت بتبوک شد جمعی از اعراب بنزد آن حضرت آمدند و از رفتن بتبوک عذر خواستند ولی خدای تعالی عذر ایشان را نپذیرفت و چنانچه گویند اینان از قبیله بنی غفار بودند.
افراد دیگری نیز مانند کعب بن مالک، و مرارة بن ربیع، و هلال بن امیة و ابو خیثمة از رفتن خودداری کردند و خودداری آنها نه از روی شک و تردید در دین و اسلامشان بود و متّهم بنفاق و دو روئی در اسلام نبودند.

حرکت بسوی تبوک:

رسول خدا صلی اللّه علیه و آله لشگر گاه خود را در «ثنیه الوداع» قرار داد و محمّد بن مسلمة انصاری یا سباع بن عرفطة را در مدینه منصوب فرمود و خود بدان سو حرکت کرد، و عبد اللّه بن أبیّ لشگرگاه خود را «ذباب» که پائین‌تر از ثنیة الوداع بود برای همراهانش قرار داد و چون رسول خدا صلی اللّه علیه و آله از لشگر گاه خود حرکت کرد عبد اللّه بن أبی و منافقین دیگری که با او هم عقیده و منافق بودند از رفتن بهمراه آن حضرت خود داری کردند.

مقام و فضیلت علی بن ابی طالب (ع):

هنگامی که رسول خدا صلی اللّه علیه و آله خواست از مدینه کوچ کند علی بن ابی طالب را برای سرپرستی خانواده و عیالات خویش در مدینه گذارد و باو دستور داد نزد آنها
زندگانی محمد(ص) ،ج2،ص:325
(1) بماند، منافقین در این باره یاوه سرائی کرده گفتند: اینکه پیغمبر علی را همراه خود نبرد بخاطر این بود که بودن علی را بر خود سنگین میدانست و خواست خود را از او آسوده کند، علی بن ابی طالب که این سخن را شنید اسلحه خود را برداشته و بدنبال آن حضرت حرکت کرد تا در «جرف» خود را برسول خدا صلی اللّه علیه و آله رسانید و بدان جناب گفت: ای رسول خدا منافقین پندارند که چون بودن من در این سفر بر شما گران بوده مرا در مدینه گذارده‌ای؟
رسول خدا صلی اللّه علیه و آله فرمود: دروغ گفته‌اند و من تو را برای رسیدگی بکارهای خود و آنچه بجای نهادم در مدینه گذارده‌ام پس بسوی شهر برگرد و در خانواده من و خانواده خود جانشین من باش (و سرپرستی ایشان را در غیبت من بعهده گیر) آیا خوشنود نیستی ای علی که مقام تو نسبت بمن مقام هارون نسبت بموسی باشد جز اینکه پس از من پیغمبری نیست؟
علی بن ابی طالب که این سخنان را از رسول خدا صلی اللّه علیه و آله شنید بمدینه باز گشت و پیغمبر اسلام نیز براه خود ادامه داد.
ابن اسحاق این حدیث را بسند خود از سعد بن ابی وقاص نقل کرده که او گفت: من خود شنیدم که رسول خدا صلی اللّه علیه و آله این سخن را بعلی فرمود.

ملحق شدن ابو خثیمة بلشگر رسول خدا (ص):

از کسانی که از رفتن بجنگ تبوک خود داری کرده بود مردی بنام أبو خثیمة بود، او که در مدینه مانده بود روزی در گرمای بسیار شدید پس از فراغت از کار بخانه باز گشت و مشاهده کرد که دو تن از زنانش هر یک سایبان حصیری مخصوص خود را که در باغی بر پا شده بود آب پاشیده و غذای لذیذ و آب سرد و گوارائی برای او آماده ساخته و خود را آماده پذیرائی از شوهرشان کرده‌اند، ابو خثیمة که آن منظره را دید بیاد رسول خدا صلی اللّه علیه و آله افتاده گفت: این انصاف نیست که رسول خدا گرفتار آفتاب و بادهای سوزان و گرمای بیابان باشد ولی ابو خثیمة در زیر سایه و در کنار زنان زیبا و غذای لذیذ و اموال خود آسوده بسر برده بخدا من بنزد هیچ
زندگانی محمد(ص) ،ج2،ص:326
(1) کدامیک از شما نخواهم آمد تا خود را برسول خدا صلی اللّه علیه و آله برسانم، اکنون شما برای من توشه راه تهیه کنید، آن دو زن نیز چنان کردند و ابو خثیمة شتر خود را آماده کرده سوار شد و بسوی تبوک براه افتاد و در راه که میرفت به عمیر بن وهب جمحی برخورد که او نیز بدنبال رسول خدا میرفت و هر دو با هم همسفر شدند و هنگامی که رسول خدا صلی اللّه علیه و آله در تبوک فرود آمده بود بآنحضرت رسیدند.
ابو خثیمة بعمیر بن وهب گفت: از من گناهی سر زده خوب است تو قدری عقب بیائی تا من جلوتر بنزد رسول خدا بروم! عمیر قبول کرد و ابو خثیمة خود را بنزد رسول خدا صلی اللّه علیه و آله رسانده و جریان را بآنحضرت عرض کرد و رسول خدا صلی اللّه علیه و آله نیز او را پذیرفت و درباره او دعای خیر فرمود سپس ابو خثیمة در این باره اشعاری نیز سرود [(1)].

در منزل حجر [(2)]:

هنگامی که رسول خدا صلی اللّه علیه و آله و لشگریان به حجر رسیدند در آنجا منزل کرده و مردم از آب آن چاه همراه خود برداشتند و چون از آنجا حرکت کردند رسول خدا صلی اللّه علیه و آله فرمود: از این آب نخورید و وضوء هم از آن نگیرید و آردهائی را هم که با آن خمیر کرده‌اید بشتران بدهید، و هیچیک از شما در این شب تنها از جای خود بیرون نرود.
مردم بدستور آن حضرت عمل کردند جز دو نفر از بنی ساعدة که اینها بدون رفیق از جای خود بیرون رفتند، یکی از آنها برای قضای حاجت رفت و دیگری بدنبال شتر گمشده خویش راه صحرا را در پیش گرفت. و اولی در راه که میرفت دچار خناق شد و دومی را باد از جا بلند کرده بکوههای قبیله طیّ انداخت.

_____

[(1)] سیرة ج 2: 521.
[(2)] حجر- بکسر حاء و سکون جیم- نام سرزمینی است در وادی القری ما بین مدینه و شام که منزلگاه قوم ثمود بوده و چاهی که از آن آب می‌کشیده‌اند و هم چنین خانه‌های آنها که در کوه کنده بودند در آنجا موجود بوده.
زندگانی محمد(ص) ،ج2،ص:327
(1) چون این خبر بگوش رسول خدا صلی اللّه علیه و آله رسید فرمود: مگر نگفتم کسی از شما تنها از اردوگاه خارج نشود سپس درباره آن کس که دچار خناق شده بود دعا کرده شفا یافت، و دومی را نیز قبیله طیّ پس از مراجعت رسول خدا صلی اللّه علیه و آله بمدینه بنزد آن حضرت آوردند.
و در حدیث زهری است که چون رسول خدا صلی اللّه علیه و آله از سرزمین «حجر» عبور فرمود سر و صورت خود را با لباس خود بست و مرکب را بتندی از آنجا عبور داد سپس فرمود: در خانه‌های مردم ستمکار وارد نشوید جز آنکه گریان باشید از ترس اینکه مبادا شما نیز دچار بلای آنها شوید.
طبق دستور رسول خدا صلی اللّه علیه و آله مردم آبها را ریختند و از این رو دچار بی آبی شدند و بآنحضرت جریان را عرض کردند، رسول خدا صلی اللّه علیه و آله دعا کرد و خداوند ابری را فرستاد و آن ابر آنقدر بارید که مردم سیراب شدند و بمقداری که احتیاج داشتند آب همراه خود برداشتند.
و در حدیث عاصم است که مردی از بنی عبد الاشهل از محمود بن لبید پرسید:
آیا مردم منافقین را بنفاق می‌شناختند؟ گفت: آری بخدا، مردم چنان بودند

که از رفتار یک دیگر برادرشان بود یا پدر و عمو و یا فامیلشان بنفاق آنها پی میبردند.
و مردی از قبیله ما برایم تعریف کرد که هنگامی که در آن روز رسول خدا صلی اللّه علیه و آله دعا کرد و آن ابر ظاهر شد و بارید بیکی از منافقین که نفاقش معروف بود گفتند: دیگر چه میگوئی؟ (آیا برای صدق نبوت رسول خدا بهتر از این نشانه و دلیلی میجوئی؟) گفت: ابری عبور میکرد و بارانی بارید (و چیزی جز تصادف نبود)!

گم شدن شتر رسول خدا (ص) و گفتار یکی از منافقین:

هنگامی که رسول خدا صلی اللّه علیه و آله بسوی تبوک میرفت در یکی از منازل شتر آن حضرت گم شد و اصحاب بدنبال آن شتر باین طرف و آن طرف رفتند، و در میان لشگریان مرد منافقی بود که زید بن لصیت نام داشت و در زمره همراهان عمارة بن حزم یکی از اصحاب رسول خدا صلی اللّه علیه و آله بود، زید بن لصیت که از جریان گم شدن شتر آن حضرت
زندگانی محمد(ص) ،ج2،ص:328
(1) و جستجوی اصحاب برای پیدا شدن آن مطلع شد رو ببرخی از همراهان خود کرده گفت: محمّد پندارد که پیغمبر است و از آسمان بشما خبر میدهد ولی اکنون نمیداند شترش کجاست؟
رسول خدا صلی اللّه علیه و آله در همین موقع در حالی که عمارة نزد آن حضرت بود فرمود:
مردی گفته است: محمد بشما میگوید من پیغمبرم و بگمان خود از آسمان بشما خبر میدهد ولی نمیداند شترش کجاست؟ ولی بخدا سوگند من چیزی نمیدانم جز آنچه خدا بمن یاد دهد و هم اکنون خدا مرا بجای آن شتر راهنمائی کرد، و او در همین وادی در فلان درّه افسارش بدرختی گیر کرده، بروید و آن شتر را از همانجا که میگویم بیاورید.
عمارة بن حزم که این سخن را از رسول خدا صلی اللّه علیه و آله شنید بنزد همراهان خود آمده و بی آنکه اطلاعی از سخن زید بن لصیت داشته باشد رو بآنها کرده گفت: بخدا سوگند سخن رسول خدا صلی اللّه علیه و آله که اکنون گفت شگفت آورست که از گفته مردی خبر داد که درباره او چنین و چنان گفته است! مردی از همراهان او گفت: بخدا سوگند این حرف را پیش از آنکه تو بیائی زید بن لصیت زد.
عمارة از جا بر خاست و بزید حمله‌ور شده شروع بزدن او کرد و گفت:
عجیب است که در میان همراهان من چنین اتفاقی افتاده و من اطلاع نداشتم، دور شو ای دشمن خدا و دیگر مصاحبت ما را مکن، و برخی گفته‌اند: زید بن لصیت پس از این جریان توبه کرد.

فضیلتی از ابی ذر غفاری:

در سفر تبوک افرادی بودند که از لشگریان رسول خدا صلی اللّه علیه و آله عقب میماندند و رسم اصحاب چنان بود که چون میدیدند شخصی عقب ماند برسول خدا صلی اللّه علیه و آله گزارش میدادند و می‌گفتند: فلان کس عقب ماند، حضرت در پاسخ آنان میفرمود او را واگذارید زیرا اگر خیری در او باشد که خدا او را بشما ملحق خواهد کرد و اگر خیری در او نباشد که خدا شما را از وجود او راحت کرده تا اینکه بآنحضرت عرض
زندگانی محمد(ص) ،ج2،ص:329
(1) کردند: یا رسول اللّه ابو ذر بجا ماند و شترش از آمدن کندی میکند، حضرت همان سخن را تکرار فرمود.
از آن سو ابا ذر وقتی دید شتر از رفتن باز مانده مهارش را بگردنش انداخت و در بیابان رهایش کرد و توشه و اثاث خود را از روی شتر برداشته بدوش گرفت و بدنبال سپاه اسلام براه افتاد.
رسول خدا صلی اللّه علیه و آله در یکی از منازل فرود آمده بود که مردی از مسلمانان از دور مردی را دید که پیاده بدنبال لشگر میآید، برسول خدا صلی اللّه علیه و آله عرض کرد: این مرد بتنهائی پیاده می‌آید، حضرت فرمود: امید است که او ابو ذر باشد، و چون نزدیک شد دیدند ابو ذر است و برسول خدا صلی اللّه علیه و آله گفتند: بخدا سوگند او ابو ذر است، حضرت فرمود: خدا ابو ذر را رحمت کند که بتنهائی راه میرود و در تنهائی میمیرد و تنهائی محشور میگردد.
و چون عثمان بن عفان ابو ذر را به ربذه تبعید کرد و هنگام مرگش رسید کسی جز همسر و غلامش نزد او نبود، ابو ذر بآن دو وصیت کرد که پس از مرگ مرا غسل دهید و کفن کنید آنگاه جنازه‌ام را بر سر راه گذارید و نخستین قافله‌ای که از اینجا عبور کرد بآنها بگویید: این جنازه ابو ذر صحابی رسول خدا است در کار دفن او با ما کمک کنید.
آن دو بوصیت ابو ذر عمل کردند و پس از غسل و کفن جنازه‌اش را در کنار راه گذاردند تا اینکه عبد اللّه بن مسعود با جمعی از اهل عراق که بقصد عمره بسوی مکه میرفتند گذارشان بر آن جنازه افتاد و چنان نزدیک شدند که چیزی نمانده بود جنازه مزبور زیر دست و پای شتران برود، در این هنگام غلام ابو ذر برخاست و جریان را بآنها گفت، عبد اللّه بن مسعود بی اختیار گریست و گفت: رسول خدا صلی اللّه علیه و آله راست گفت که بأبی ذر فرمود: تنهائی میروی و تنهائی میمیری و بتنهائی محشور خواهی گشت، سپس او و همراهانش از شتران پیاده شدند و ابو ذر را دفن کردند، آنگاه عبد اللّه بن مسعود سخن رسول خدا صلی اللّه علیه و آله را که در

سفر تبوک درباره ابو ذر فرموده بود
زندگانی محمد(ص) ،ج2،ص:330
(1) برای همراهان خود نقل کرد.

سخن برخی از منافقین و آیه که درباره‌شان نازل شد:

برخی از منافقین که از آن جمله ودیعة بن ثابت و مخشن بن حمیر بودند در سفر تبوک مردم را از جنگ با روم می‌ترساندند و خدای تعالی درباره ایشان آیاتی نازل فرمود، اینان بهم می‌گفتند: آیا خیال میکنید جنگ با رومیان هم مانند جنگ با اعراب است بخدا سوگند هم اکنون ما شما را می‌بینیم که دست و پایتان بریسمان اسارت رومیان بسته شده! و امثال این سخنان را برای ارعاب مسلمانان میگفتند مخشن بن حمیر بآنها گفت: بخدا سوگند من حاضرم صد تازیانه بر بدنم بخورد ولی آیه درباره ما نازل نشود.
گویند: هم چنان که اینان مشغول این سخنان بودند رسول خدا صلی اللّه علیه و آله بعمار بن یاسر فرمود: اینان را دریاب که سوختند (و هلاک شدند)! و از آنها بپرس که چه گفتید و اگر إنکار کردند بگو: چرا شما چنین و چنان گفتید، عمار بنزد ایشان آمده و سخن آن حضرت را بآنها گفت، آنها ناچار شدند بنزد رسول خدا صلی اللّه علیه و آله آمده عذر خواهی کردند، ودیعة هم چنان که رسول خدا صلی اللّه علیه و آله سوار شتر بود نوار تنگ پالان شتر آن حضرت را در دست گرفته و گفت: یا رسول اللّه ما شوخی و مزاح میکردیم! پس خدای تعالی درباره سخن او این آیه را نازل فرمود:
«و اگر از ایشان بپرسی (چرا چنین گفتید) گویند ما مزاح و شوخی میکردیم» تا بآخر [(1)].
و کسی را که خداوند در این آیات [(2)] عفو فرمود مخشن بن حمیر بود که برسول خدا صلی اللّه علیه و آله عرض کرد: یا رسول اللّه این نام موجب هلاکت من شد و از این رو او را بعبد الرحمن نامیدند، و از خدا خواست بجرم این خطائی که از او سر زده خدا شهادت را روزی او کند و در جائی کشته شود که کسی جایش را نداند

_____

[(1)] سوره توبه آیه 65.
[(2)] یعنی در دو آیه بعد از این.
زندگانی محمد(ص) ،ج2،ص:331
(1) و چنان شد که در جنگ یمامة کشته شد و اثری از او بدست نیامد.

صلح رسول خدا (ص) با قبائل اطراف تبوک:

هنگامی که رسول خدا صلی اللّه علیه و آله بتبوک رسید و در آنجا توقف فرمود قبائل اطراف و مجاورین تبوک که از آن جمله بود یحنّة بن رؤبة بزرگ «ایلة» و اهالی جرباء و أذرح بنزد آن حضرت آمده و جزیه پرداخته و قرار داد صلح با آن حضرت بستند و رسول خدا صلی اللّه علیه و آله برای هر یک از آنها قرار دادی چداگانه نوشت که از آن جمله برای یحنّة بن رؤبة قرار داد زیر را مرقوم داشت:
«بسم اللّه الرحمن الرحیم این امانی است از خدا و محمّد پیامبر خدا به یحنة بن رؤبة و مردم ایلة که کشتی‌ها و کاروانهای ایشان در دریا و صحرا در امان باشد، اینان و هر که با ایشان است از مردم شام و اهل یمن و مردم دریا در پناه خدا و محمّد رسول او هستند و برای کسی جایز نیست که ایشان را از استفاده کردن از آبی که بر سر آن وارد میشوند یا راهی که بدان میروند از دریا و خشکی جلو گیری کند، و هر کدام یک از ایشان که مرتکب جرمی شد دارائی و مال او حائل مجازات او نخواهد شد بلکه در این صورت آن مال برای هر کس که بگیرد حلال است».

اسارت اکیدر پادشاه دومة الجندل:

پس از اینکه رسول خدا صلی اللّه علیه و آله قرار داد صلح با قبائل اطراف تبوک بست خالد بن ولید را مأمور کرد تا بجنگ اکیدر بن عبد الملک پادشاه دومة الجندل برود و باو فرمود: تو او را در حالی که مشغول شکار کردن گاو است خواهی یافت.
خالد بسوی دومة حرکت کرد و شب هنگام بنزدیکی آنجا رسید اکیدر که از همه جا بی اطلاع بود در آن وقت بالای بام قلعه با همسرش خوابیده بود و چون شب مهتابی بود نگاهشان بدر قصر افتاد گاوی را دیدند که با شاخهای خود بدر قصر میکوبد، همسر أکیدر گفت تا کنون مانند این شکار دیده‌ای؟ اکیدر گفت نه بخدا، گفت: پس کیست که از این شکار دست بردارد؟ اکیدر گفت: هیچ کس و سپس برخاسته دستور داد اسبش را زین کنند و با چند تن از نزدیکان خود
زندگانی محمد(ص) ،ج2،ص:332
(1) که از آن جمله برادرش حسان بود برای شکار آن گاو نیزه‌های کوچک خود را بدست گرفته و از قلعه بیرون آمدند، در این هنگام لشگر خدا بآنها رسیدند و اکیدر را دستگیر ساخته و برادرش حسان را نیز (که مشغول جنگ شده بود) بقتل رساندند، و قبای دیبای زربفت اکیدر (که بسیار قیمتی بود) بدست خالد افتاد و خالد آن را پیش از آنکه بمدینه بیاید بنزد رسول خدا صلی اللّه علیه و آله فرستاد.
انس بن مالک گوید: هنگامی که قبای اکیدر بمدینه رسید مسلمانان از زیبائی آن در شگفت شدند و دست بدان میمالیدند و بر تعجبشان افزوده میشد، رسول خدا صلی اللّه علیه و آله فرمود: آیا از این جامه تعجب میکنید؟ سوگند بدانکه جانم بدست اوست همانا جامه‌های سعد بن معاذ در بهشت از این جامه نیکوتر است.
و بالجمله خالد اکیدر را بنزد رسول خدا صلی اللّه علیه و آله آورد و آن حضرت با او قرار داد بست که او جزیه‌ای بپردازد و جان خود را حفظ کند و بدین ترتیب رسول خدا صلی اللّه علیه و آله او را آزاد کرد و او نیز بدیار خود باز گشت، و مردی از قبیله بنی بجیر بن بجرة درباره سخن رسول خدا صلی اللّه علیه و آله که بخالد فرمود: تو أکیدر را در حال شکار کردن گاو خواهی یافت دو شعر گفت [(1)].

مراجعت رسول خدا (ص) از تبوک:

رسول خدا حدود ده روز در تبوک ماند و (بدون آنکه جنگی واقع شود) بمدینه باز گشت در سر راه که بمدینه بر میگشتند بآبی برخوردند که از میان کوه بیرون می‌آمد و باندازه‌ای کم بود که دو سه نفر سوار را سیراب نمیکرد (تا چه رسد بلشگری انبوه) و این آب در جائی بنام وادی مشقق قرار داشت، رسول خدا صلی اللّه علیه و آله فرمود: هر که پیش از ما باین آب رسید از آن بر ندارد تا ما برسیم.
چند تن از منافقین (که این سخن را شنیدند) جلوتر از دیگران خود را بدانجا رسانده و هر چه آب در آن بود کشیدند، هنگامی که رسول خدا صلی اللّه علیه و آله بدانجا رسید مشاهده کرد که آبی در آنجا نیست، فرمود: چه کسی پیش از ما بر سر این

_____

[(1)] سیرة ج 2: 527.
زندگانی محمد(ص) ،ج2،ص:333
(1) آب آمده؟ گفتند: فلان و فلان، حضرت فرمود: مگر من نگفتم: هر کس باین آب رسید دست بدان نزند تا ما برسیم؟ سپس درباره آن چند نفر نفرین کرده و آنها را لعنت کرد آنگاه دست خود را در زیر آن سنگی که آب از آن میچکید گذارده تا قدری که آب در دستش جمع شد آنرا بدست خود مالید سپس دعائی کرد که ناگاه صدائی مانند صاعقه از آن سنگ بلند شد و از هم بشکافت و آب بسیاری از آن بیرون آمد بطوری که تمام مردم نوشیدند و آنچه لازم داشتند با خود برداشتند. آنگاه رسول خدا صلی اللّه علیه و آله فرمود: اگر شما زنده باشید یا کسی از شما زنده بماند خواهید شنید که این آب اطراف خود را سر سبز و خرم کرده.

وفات ذو البجادین و دفن او بدست رسول خدا (ص):

عبد اللّه مزنی مردی بود که چون در مکه مسلمان شد قبیله‌اش بمخالفت با او برخاسته و کار را بر او سخت کردند تا جائی که لباسش در یک قطعه پارچه موئی خشن که عرب آن را «بجاد» می‌نامند منحصر شد و او با همان حال بنزد رسول خدا صلی اللّه علیه و آله گریخت. و در راه که می‌آمد آن را دو قسمت کرد قسمتی را بکمر بست و قسمت دیگر را بشانه انداخت و از این رو به «ذو البجادین» (صاحب دو قطعه پارچه موئی) نامیده شد.
عبد اللّه بن مسعود گوید: شبی من در نیمه‌های شب برخاستم و شعله آتشی را در قسمتی از لشگر مشاهده کردم، برای تفحص بسوی آن حرکت کردم و چون بدانجا رسیدم متوجه شدم که عبد اللّه ذی البجادین از دنیا رفته است و رسول خدا صلی اللّه علیه و آله و ابو بکر و عمر را دیدم که مشغول کندن قبر او هستند و چون قبر آماده شد رسول خدا صلی اللّه علیه و آله میان قبر رفت و بآندو فرمود: برادرتان را نزدیک من آرید، و هنگامی که او را بپهلو روی زمین خوابانید دست بدعا برداشت و گفت: خدایا من از این مرد راضی و خوشنودم تو هم از او خوشنود باش. عبد اللّه بن مسعود که این سخن را نقل میکرد میگفت: ای کاش مرا بجای عبد اللّه آن شب در قبر میگذاردند [(1)]

[(1)] ابن هشام در اینجا داستانی از کلثوم بن حصین نقل کرده که چون دخالتی در مطلب نداشت از نقل آن خود داری شد سیرة ج 2 ص 528.

مسجد ضرار:

هنگامی که رسول خدا عازم سفر تبوک بود جمعی از منافقین بنزد آن حضرت آمده گفتند: یا رسول اللّه ما برای شبهای سرد زمستان و اوقات بارانی و کسانی که مبتلا بدردی هستند و نمی‌توانند بمسجد شما حاضر شوند مسجدی بنا کرده‌ایم و میل داریم بدان مسجد بیائی و نمازی در آن بخوانی، رسول خدا صلی اللّه علیه و آله فرمود: من اکنون در جناح سفر هستم و اگر انشاء اللّه از این سفر بازگشتیم بدانجا خواهم آمد.
هنگامی که رسول خدا صلی اللّه علیه و آله از تبوک باز گشت و به «ذی اوان» که فاصله‌اش با مدینه یک ساعت از روز بود رسید خبر بنای مسجد مزبور و اجتماع منافقین در آنجا بسمع آن حضرت رسید، رسول خدا صلی اللّه علیه و آله مالک بن دخشم و معن بن عدی یا برادرش عاصم بن عدی را خواست و بآنها فرمود:
بسوی این مسجدی که اهلش ستمکارند بروید و آنرا ویران کرده و بسوزانید آن دو بسرعت بدنبال این کار رفته و هم چنان که منافقین در آن بودند آنرا آتش زده ویران کردند و منافقین نیز که چنان دیدند از آنجا متفرق شدند، و خدای تعالی نیز آیه ذیل را در این باره نازل فرمود:
«آن مردمی که مسجدی برای زیان باسلام بر پا کردند و مقصودشان کفر و عناد و تفرقه میان مؤمنین بود ...» تا بآخر داستان [(1)].
و بانیان مسجد مزبور دوازده نفر بودند بنامهای: خذام بن خالد، و ثعلبة بن حاطب، و معتب بن قشیر، و ابو حبیبة بن ازعر، و عباد بن حنیف، و جاریة بن عامر و دو پسرش: مجمع و زید، و نبتل بن حارث، و بخرج، و بجاد بن عثمان و ودیعة بن ثابت [(2)].

_____

[(1)] سوره توبه آیه 107 به بعد.
[(2)] ابن هشام در اینجا بمناسبت جاهائی را که رسول خدا (ص) در سفر تبوک نماز در آنجا خواندند و بمسجد معروف شد نقل می‌کند، سیرة ج 2: 530.
زندگانی محمد(ص) ،ج2،ص:335
(1)

سرنوشت سه نفری که از رفتن بتبوک خود داری کردند:

در میان کسانی که از رفتن به تبوک خود داری کرده بودند سه نفر بودند که بدون هیچگونه نفاق و شک و تردیدی در دین از رفتن با رسول خدا صلی اللّه علیه و آله خودداری کرده بودند و رسول خدا صلی اللّه علیه و آله پس از مراجعت از تبوک بمسلمانان دستور داد از گفتگوی با آن سه نفر خود داری کنند این سه نفر عبارت بودند از کعب بن مالک، و مرارة بن ربیع و هلال بن امیة، و اما سایر منافقین که در تبوک حضور پیدا نکرده بودند بنزد آن حضرت آمده و سوگندها خوردند و عذرها تراشیدند تا بالاخره رسول خدا صلی اللّه علیه و آله از آنها گذشت اگر چه عذرشان بدرگاه خدا و رسول مقبول واقع نشد، و تنها آن سه نفر بسر نوشتی که گفتیم دچار گشتند.
دنباله داستان از زبان کعب بن مالک:
کعب بن مالک پسری داشت بنام عبد اللّه که چون در اواخر عمر نابینا گشته بود پسرش او را باین طرف و آن طرف می‌برد. عبد اللّه گوید: پدرم جریان باز ماندن خود را در سفر تبوک از لشگر اسلام و سرانجام کارشان را چنین تعریف کرد که گفت:
در جنگهائی که قبل از تبوک اتفاق میأفتاد من در هیچیک از آنها از رفتن با لشگر اسلام خود داری نکرده بودم جز جنگ بدر که آن هم چون رسول خدا بقصد جنگ نرفته بود بلکه بقصد کاروان قریش حرکت کرده بود ما با او نرفتیم، و من از کسانی بودم که در «عقبه» هنگام پیمان گرفتن بر دین اسلام (بهمراه مردم مدینه) حضور داشتم و نبودن من در جنگ بدر چندان برای من مهم نبود اگر چه آن جنگ بیش از بیعت عقبه ورد زبان مردم شد.
و بالجملة هنگامی که سفر تبوک پیش آمد من از تمام اوقات داراتر و نیرومندتر بودم. و بخدا تا بآن روز اتفاق نیفتاده بود که من دو مرکب سواری در منزل داشته باشم و آن روز این جریان صورت گرفته بود (و خلاصه هیچگونه عذری از رفتن نداشتم) و رسم رسول خدا صلی اللّه علیه و آله نیز چنان بود که هنگامی که قصد جنگی داشت بندرت اتفاق می‌افتاد هدف اصلی خود را آشکارا بمردم بگوید جز در این سفر که چون راه دوری زندگانی محمد(ص) ،ج2،ص:336
(1) پیش داشت و با دشمن بسیاری می‌خواست روبرو شود از این رو آشکارا هدف مسافرتش را بمردم گفت تا بهتر آماده شوند. و مردمی که در آن سفر همراه رسول خدا صلی اللّه علیه و آله رفتند عدد بی‌شماری بودند که نمی‌توان اسامی آنها را صورت گرفت.
و از آن سو هنگامی که رسول خدا صلی اللّه علیه و آله تصمیم بآن سفر

گرفت هنگامی بود که میوه‌ها رسیده بود و بواسطه گرمی هوا سایه بسیار محبوب و مورد علاقه مردم بود و از این رو مردم مایل بدان سفر نبودند، و بهر صورت رسول خدا صلی اللّه علیه و آله مهیای سفر به تبوک گردید و مسلمانان نیز به پیروی از آن حضرت آماده شدند، من نیز میخواستم آماده شوم ولی هر روز که میشد تهیه اسباب سفر را بروز دیگر موکول میکردم و با خود میگفتم: من که هر زمان بخواهم میتوانم خود را آماده سفر کنم، و بهمین ترتیب آنقدر بتأخیر انداختم تا رسول خدا صلی اللّه علیه و آله از مدینه حرکت کرد.
من گفتم یکی دو روز دیگر خود را از دنبال بآنها میرسانم ولی باز هم مسامحه کردم و چند روز از رفتن ایشان گذشت تا روزی بفکر افتادم بهر ترتیبی هست حرکت کنم و خود را بآنها برسانم و ای کاش که این کار را هم کرده بودم ولی بدان هم موافق نشدم و برای من ناگوار بود که هر روز از خانه بیرون میرفتم و در کوچه و بازار گردش میکردم و جز مردمانی که متهم بنفاق بودند و یا اشخاص ناتوان و ضعیفی که از رفتن بجنگ معذور بودند کسی را مشاهده نمی‌کردم.
رسول خدا صلی اللّه علیه و آله نیز در این سفر تا تبوک سراغ مرا نگرفته بود، و چون بآنجا میرسد روزی هم چنان که نشسته بوده میپرسد: کعب بن مالک چه شد؟ مردی از بنی سلمة پاسخ میدهد: یا رسول اللّه علاقه باستراحت در زیر سایه و تن‌پروری مانع آمدن او شد! معاذ بن جبل که حاضر بوده و این سخن را می‌شنود ناراحت شده میگوید: چنین نیست و بخدا سوگند تا کنون از او جز خیر سراغ نداریم، رسول خدا صلی اللّه علیه و آله که این سخن را از معاذ می‌شنود سکوت کرده کلامی نمیگوید.
این قصه گذشت تا روزی اطلاع رسید که رسول خدا صلی اللّه علیه و آله از تبوک بسوی مدینه حرکت کرده در این هنگام بود که حزن و اندوه مرا فرا گرفت و در فکر فرو رفتم
زندگانی محمد(ص) ،ج2،ص:337
(1) که چه عذری برای نرفتن بتبوک بنزد آن حضرت بیاورم و چگونه از خشم رسول خدا صلی اللّه علیه و آله خود را نجات دهم و در این باره از خردمندان قبیله و فامیل استمداد می‌کردم تا روزی که خبر رسید رسول خدا صلی اللّه علیه و آله امروز وارد مدینه خواهد شد من تصمیم خود را گرفته بودم، تصمیم گرفتم که سخن براستی و صدق گویم و هیچگونه عذری نیاورم.
و رسم رسول خدا صلی اللّه علیه و آله چنان بود که هر گاه از سفری برمیگشت ابتداء بمسجد میرفت و دو رکعت نماز میخواند سپس در آنجا می‌نشست و مردم بدیدنش میآمدند آن روز هم هنگامی که نمازش را خواند و نشست آنان که از رفتن بتبوک خود داری کرده بودند بنزد آن

حضرت آمده و شروع کردند بسوگند خوردن و عذر تراشیدن و اینان رویهمرفته هشتاد و چند نفر بودند که رسول خدا صلی اللّه علیه و آله در ظاهر عذرشان را قبول میکرد و برایشان از خدا آمرزش میخواست و باطن کارشان را بخدای تعالی واگذار میفرمود.
نوبت بمن رسید و چون بنزد آن حضرت رفتم ابتداء بر او سلام کردم حضرت تبسم خشمناکی بمن کرده فرمود: پیش بیا، من پیش رفته تا جلوی رویش نشستم آن جناب رو بمن کرده فرمود: چه سبب تخلف تو از جنگ شد آیا تو با ما پیمان نبسته بودی؟
در پاسخ گفتم: ای رسول خدا بخدا سوگند اگر من در نزد شخص دیگری از اهل دنیا جز تو نشسته بودم می‌توانستم از خشم او بوسیله تراشیدن عذری خود را حفظ کنم، ولی بخدا من بخوبی دانستم که اگر امروز بتو دروغ بگویم مسلما تو از من راضی خواهی شد ولی ممکن است خدای تعالی بر من خشم کند، و اگر بتو راست بگویم تو از من دلتنگ خواهی شد ولی امید عاقبت نیکی از خدا دارم و (از این رو با کمال صراحت میگویم) نه بخدا من هیچگونه عذری نداشتم و بخدا در هیچ زمانی مانند روزی که من از آمدن بهمراه شما خود داری کردم باین اندازه نیرومند و در رفاه نبودم.
زندگانی محمد(ص) ،ج2،ص:338
(1) رسول خدا صلی اللّه علیه و آله فرمود: اما این مطلب را راست گفتی اکنون از جای خود برخیز تا خدا درباره‌ات حکم کند، من از جا برخاستم در این هنگام چند تن از افراد بنی سلمة بدنبال من آمده گفتند:
بخدا ما از تو گناهی تا کنون نشنیده‌ایم، و چه میشد که تو نیز مانند سایر متخلفین از جنگ عذری میآوردی و همان استغفار رسول خدا صلی اللّه علیه و آله گناه تو را جبران میکرد؟ زندگانی محمد(ص) ج2 338
سرنوشت سه نفری که از رفتن بتبوک خود داری کردند: ..... ص : 335
نان بقدری از اینگونه کلمات بمن گفتند که من خواستم بنزد رسول خدا صلی اللّه علیه و آله باز گشته و سخن خود را پس بگیرم و مانند دیگران عذری برای رفتن خود ذکر کنم، ولی پیش از آنکه این کار را بکنم از ایشان پرسیدم: آیا کس دیگری هم مانند من بوده (که برای نرفتن خود هیچ عذری ذکر نکرده باشد)؟ گفتند:
آری دو نفر دیگر هم مانند تو هستند که نرفتن خود را بهیچ عذری مستند نساخته‌اند و رسول خدا صلی اللّه علیه و آله نیز همان سخنی را که بتو فرمود بآن دو نفر نیز فرموده است پرسیدم: آن دو نفر کیانند؟
گفتند: یکی مرارة بن ربیع عمری است و دیگری هلال بن امیة واقفی.
من که دیدم آن دو نفر از مردمان صالح و شایسته‌ای هستند که براستی پیرو و مطیع رسول خدا صلی اللّه علیه و آله بوده‌اند از رفتن مجدد بنزد

رسول خدا صلی اللّه علیه و آله خود داری کردم.
پیغمبر اسلام از میان تمام کسانی که از رفتن تخلف کرده بودند از تکلم و سخن گفتن با ما مردم را نهی کرد و بهمین جهت مردم از ما رو گردان شده و با ما بهیچ نحو سخن نمی‌گفتند، پنجاه روز بدین منوال گذشت تا بجائی که دیگر از خودم و از سر زمینی که در آن زندگی میکرد بیزار شده بودم، اما آن دو رفیق من که خانه‌نشین شده و از منزل خارج نمی‌شدند ولی من بیرون میرفتم و در کوچه و بازار گردش میکردم ولی هیچکس با من سخن نمی‌گفت، و من گاهی بنزد رسول خدا صلی اللّه علیه و آله نیز میرفتم و پس از اینکه نماز آن حضرت تمام میشد پیش رویش می‌نشستم و سلام میکردم
زندگانی محمد(ص) ،ج2،ص:339
(1) ولی حضرت بمن اعتنائی نمی‌کرد، و گاهی من در نزدیکی او می‌نشستم و هنگام نماز که میشد نماز میخواندم و رسول خدا صلی اللّه علیه و آله هم بمن نگاه میکرد ولی بمحض اینکه من بآن حضرت نگاه میکردم روی خویش را از من می‌گرداند.
وقتی که دیدم این رفتار مسلمانان و جفای آنها بر من گران و سنگین شده روزی بر سر دیوار خانه ابو قتاده که پسر عمویم بود و او را از مردم دیگر بیشتر دوست میداشتم رفته و باو گفتم: ای ابو قتاده تو را بخدا سوگند آیا میدانی که من خدا و رسول او را دوست دارم؟ او پاسخم را نداد، دوباره سوگندش دادم پاسخی نداد بار سوم سوگندش دادم جواب نداد بار چهارم که سوگندش دادم در پاسخم گفت:
خدا و رسولش داناترند.
این سخن را که از او شنیدم اشکم سرازیر شد و از آنجا پائین آمده ببازار رفتم دیدم مردی نبطی از اهل شام که برای فروش گندم بمدینه آمده بود سراغ مرا میگیرد ولی کسی پاسخش را نداده و مرا باو نشان میدهند، آن مرد بنزد من آمد و نامه از پادشاه غسان که در قطعه از حریر پیچیده بود بدست من داد، من آن نامه را باز کردم دیدم نوشته است:
«بمن اطلاع رسیده که صاحب شما بر تو جفا کرده است و خدا تو را در چنین جائی که مورد اهانت و نابودی قرار گیری قرارت نداده پس بنزد ما بیا تا تو را مورد مهر و مواسات خویش قرار دهیم» این نامه را که من خواندم با خود گفتم:
این هم بلای دیگری است که من دچار آن گشته‌ام که مردی مشرک در من طمع بسته، از این رو فورا بالای تنوری رفته و آن نامه را در آتش انداخته سوزاندم.
و چون چهل روز از نهی رسول خدا صلی اللّه علیه و آله گذشت شخصی از طرف آن حضرت آمد و بما سه نفر ابلاغ کرد که رسول خدا صلی اللّه علیه

و آله دستور داده باید از زنان خود کناره گیری کنید من در جواب گفتم: یعنی باید آیا او را طلاق دهم یا ترتیب دیگری در پیش گیرم؟ گفت: نه طلاقش نده بلکه از او کناره گیری کن و دوری گزین، من بهمسرم گفتم: هم اکنون برخیز و بنزد فامیل خود برو تا ببینم خداوند چه حکمی
زندگانی محمد(ص) ،ج2،ص:340
(1) در این باره میکند.
ولی زن هلال بن امیة بنزد رسول خدا صلی اللّه علیه و آله آمده عرض کرد: یا رسول اللّه هلال بن امیة پیر مردی از کار افتاده است که احتیاج بپرستار و خدمتکار دارد آیا اجازه نمیدهی که من خدمت او را بکنم؟
حضرت فرمود: چرا ولی مواظب باش با تو نزدیک نشود (و عمل زناشوئی انجام ندهد) عرض کرد: ای رسول خدا صلی اللّه علیه و آله او هیچگونه توجهی بمن ندارد، و بخدا از آن روز که بدین سرنوشت دچار شده هم چنان تا بامروز کارش گریه است بحدی که من ترس کور شدن او را دارم.
کعب گوید: برخی از خاندان من گفتند: خوب است تو هم برای ماندن همسرت در خانه بعنوان خدمتکاری از رسول خدا صلی اللّه علیه و آله اجازه بگیری چنانچه بهمسر هلال بن امیة اجازه خدمتکاری او را داد! گفتم: نه بخدا من چنین کاری نخواهم کرد زیرا هلال پیر مرد بود و من جوان هستم و با این ترتیب نمیدانم آیا رسول خدا صلی اللّه علیه و آله اجازه ماندن همسرم را خواهد داد یا نه؟
از این جریان هم ده شب گذشت تا اینکه پنجاه روز کامل که از نهی رسول خدا صلی اللّه علیه و آله از تکلم مردم با ما گذشت من نماز صبح را خوانده بودم و راستی چنانکه خدای تعالی فرموده زمین بر ما تنگ شده بود و حتی جان من در بدنم تنگی میکرد و به پشت کوه سلع رفته بودم و در آنجا خیمه‌ای زده همانجا زندگی می‌کردم که ناگاه صدای مردی را از پشت کوه سلع شنیدم که فریاد میزد: ای کعب بن مالک مژده! من فورا بسجده شکر افتادم و دانستم که گشایشی شده.

پذیرش توبه متخلفین:

در آن روز هنگامی که رسول خدا نماز صبح را می‌خواند بمردم اطلاع میدهد که توبه ما پذیرفته شده، و اجازه میدهد ما را از این جریان مطلع سازند، چند تن برای دادن مژده بنزد آن دو نفر میروند و مردی از قبیله اسلم نیز برای مژده دادن بمن آمده بود و هنگامی که آن مژده را بمن داد بشکرانه آن مژده
زندگانی محمد(ص) ،ج2،ص:341
(1) جامه‌ام را از تن بیرون آورده و باو پوشاندم و بخدا سوگند در آن روز چیز دیگری را مالک نبودم بطوری که وقتی جامه را بآن مرد پوشاندم جامه دیگری عاریه کرده و پوشیدم و بقصد زیارت رسول خدا صلی اللّه علیه و آله بسوی شهر حرکت کردم و در راه هر کس بمن میرسید مرا بقبولی توبه‌ام مژده میداد تا وارد مسجد شدم.
رسول خدا صلی اللّه علیه و آله را دیدم که در میان عده‌ای نشسته بود، از آن میان طلحة بن عبید اللّه برخاست و بمن مژده داده تهنیت گفت و جز او کس دیگری از مهاجرین این کار را نکرد، و کعب بن مالک هم این محبت طلحة را بعدها فراموش نکرد.
بالجملة کعب گوید: من برسول خدا صلی اللّه علیه و آله سلام کردم حضرت که صورتش در اثر خوشحالی میدرخشید بمن فرمود: مژده باد تو را به بهترین روزی از زندگیت از آن روز که مادرت تو را زائیده تا بامروز، من عرض کردم: یا رسول اللّه این مژده از جانب تو است یا از جانب خدای تعالی؟ فرمود: بلکه از جانب خدا است من پیش روی آن حضرت نشستم و عرضه داشتم: یا رسول اللّه شکرانه قبول شدن توبه من این است که تمام دارائیم را در راه خدا و رسول او صدقه بدهم، حضرت فرمود:
مقداری را برای خودت نگهداری بهتر است، گفتم: پس آن سهمی را که در خیبر بمن دادی برای خود نگه میدارم.
سپس گفتم: یا رسول اللّه همانا خداوند مرا بخاطر راستی و صدق در گفتار نجات داد، و شکرانه پذیرش توبه‌ام این است که تا زنده‌ام دروغ نگویم، این جریان گذشت و بخدا سوگند از آن روز به بعد تا بامروز سخنی بدروغ نگفته‌ام و امید است که از این پس نیز خدایم از دروغ حفظ کند.
و آیه که خداوند درباره پذیرش توبه این سه نفر نازل فرمود آیه ذیل بود:
«همانا خدا بر پیغمبر و مهاجر و انصاری که او را در ساعت سختی که نزدیک بود دلهای بسیاری از ایشان بلغزد پیروی کردند باز لطف فرمود و از لغزشهاشان در گذشت و راستی او درباره ایشان رؤف و مهربان است. و بر آن سه نفری که تخلف

(1) ورزیدند ..» تا بآخر آیه سوم [(1)].
کعب گوید: بخدا سوگند خداوند نعمتی پس از ایمان بمن نداد که برایم مهمتر از همان صدق و سخن راست برسول خدا باشد، زیرا در اثر دروغ نگفتن بآنحضرت از هلاکت نجات یافتم و مانند آنان که بدروغ عذر تراشی کردند تا رسول خدا صلی اللّه علیه و آله را از خود راضی کنند دچار هلاکت نشدم، چون خداوند درباره آنان فرماید:
«چون بسوی آنها باز گردید برای شما قسم بخدا یاد کنند که از آنها در گذرید پس شما هم از آنها اعراض کنید که مردم پلیدی هستند و جایگاهشان بخاطر کردار زشتشان جهنم خواهد بود، آنها برای شما قسم یاد کنند که شما از ایشان راضی شوید ولی اگر شما هم از ایشان راضی شوید پس خداوند از آن گروه فاسق راضی نخواهد شد» [(2)].

آمدن هیئت ثقیف بنزد رسول خدا صلی اللّه علیه و آله (ماه رمضان سال نهم هجرت)

اشاره

چنانکه گفتیم رسول خدا صلی اللّه علیه و آله در ماه رمضان سال نهم هجری از سفر تبوک بمدینه مراجعت فرمود و در همان ماه بود که هیئتی بنمایندگی از طرف قبیله ثقیف بمدینه آمده اسلام اختیار کردند.

جریان اسلام عروة بن مسعود ثقفی و قتل او قبل از آمدن این هیئت:

عروة بن مسعود که در میان قبیله ثقیف مقام و منزلتی داشت بقصد ایمان برسول خدا صلی اللّه علیه و آله از طائف حرکت کرد و پیش از آنکه آن حضرت در مراجعت از سفر طائف بمدینه برسد خود را باو رسانید و مسلمان شده اجازه خواست تا بسوی قوم خود باز گردد و آنها را باسلام دعوت کند.

_____

[(1)] یعنی آیات 117 و 118 و 119 سوره توبه.
[(2)] سوره توبة آیه 95- 96.
زندگانی محمد(ص) ،ج2،ص:343
(1) رسول خدا صلی اللّه علیه و آله باو فرمود: آنان با تو جنگ خواهند کرد- چون آن حضرت نخوت و تکبر ایشان را میدانست؟ ولی عروة (که مقام خود را در میان ایشان زیاد می‌پنداشت) عرض کرد: یا رسول اللّه اینان مرا از دوشیزگان خود بیشتر دوست دارند.
و بدین ترتیب از رسول خدا صلی اللّه علیه و آله اجازه گرفته بنزد قوم ثقیف باز گشت و در میان غرفه‌ای که داشت ایستاده مردم را از اسلام خود آگاه ساخت و آنها را نیز باین آئین دعوت کرد، مردم ثقیف مهلتش نداده و از هر سو او را تیر باران کردند و بوسیله یکی از آن تیرها که بدست شخصی بنام اوس بن عوف یا وهب بن جابر رها شد عروة بقتل رسید، و هنگام مرگ نزدیکانش درباره خونش از او پرسیدند، و او در پاسخشان گفت: کرامتی بود که خدا نصیب من کرد و مرا بفیض شهادت نائل ساخت و وضع من مانند شهیدانی است که در اینجا در رکاب رسول خدا صلی اللّه علیه و آله شهید شدند و مرا نیز با آنها دفن کنید.
آنان بوصیت عروة عمل کرده و او را در کنار قبر همان کشتگان بخاک سپردند و گویند: رسول خدا صلی اللّه علیه و آله درباره او فرمود: عروة در میان قوم خود همانند صاحب یاسین بود در میان قومش.
چند ماهی که از قتل عروة گذشت قبیله ثقیف متوجه شدند که نیروی جنگ با اعراب هم جوار خود را که مسلمان شده و با رسول خدا صلی اللّه علیه و آله بیعت کرده بودند ندارند از این رو بفکر چاره افتادند (و پس از مشورتی که بزرگانشان با هم کردند تصمیم گرفتند برسول خدا صلی اللّه علیه و آله ایمان آورده هیئتی را بدین منظور بنزد آن حضرت بفرستند بدین شرح که):
یعقوب بن عتبة گوید: در آن روزها میان دو تن از بزرگان ثقیف بنام عمرو بن امیة و عبد یا لیل بن عمرو اختلافی رخ داده بود که منجر بجدائی و

کناره گیری آنها از یک دیگر شده بود.
عمرو بن امیة که یکی از زیرک‌ترین افراد عرب بود روزی بقصد دیدن
زندگانی محمد(ص) ،ج2،ص:344
(1) عبد یا لیل حرکت کرد و بدر خانه‌اش آمد و شخصی را بنزد او فرستاد که بعبدیالیل بگو:
عمرو بن امیة تو را می‌خواند، عبد یا لیل که باور نداشت با آن سابقه اختلافی که با عمرو داشت او بدر خانه‌اش آمده باشد بآن شخص گفت: براستی عمرو تو را بنزد من فرستاده است؟ گفت: آری و او هم اکنون در خانه تو است، عبد یا لیل گفت:
او خود دارتر از این است که این کار را بکند و چون از خانه بیرون آمد عمرو بن امیة را در آنجا دید از این رو مقدمش را گرامی داشته و مراسم احترام را معمول داشت.
عمرو بن امیة گفت: ای عبد یا لیل جریانی برای ما پیش آمده که باید اختلاف و جدائی از همدیگر را کنار گذارده بفکر چاره‌ای بیفتیم، تو خود می‌بینی که کار این مرد (یعنی پیغمبر اسلام) بالا گرفته و تمامی عرب مسلمان شده و شما هم نیروی جنگ با آنها را ندارید پس با این ترتیب فکری باید کرد، و پس از مشورتی که کردند قرار شد عبد یا لیل را که هم سن عروة بن مسعود بود بنزد رسول خدا صلی اللّه علیه و آله بفرستند عبد یا لیل از انجام این کار خود داری کرد و ترسید هنگام مراجعت بسرنوشت عروة دچار شود و بدست افراد ثقیف بقتل برسد، از این رو گفت: من این کار را نخواهم کرد مگر آنکه مردان دیگری را نیز بهمراه من بفرستید، آنها پذیرفته و دو تن از «أحلاف» بنامهای حکم بن عمرو و شرحبیل بن غیلان و سه تن از «بنی مالک» بنام عثمان بن أبی العاص و اوس بن عوف و نمیر بن خرشة را بهمراه او بمدینه فرستادند.
عبد یا لیل با آن پنج نفر بسوی مدینه حرکت کرد و چون بنزدیکی مدینه رسید مغیرة بن شعبه را که روی نوبت شتران اصحاب رسول خدا صلی اللّه علیه و آله را میچرانید دیدار کرد، مغیرة که از جریان آمدن آنها مطلع شد شتران را بافراد ثقیف سپرد و خود بسوی مدینه آمد تا مژده آمدن آنها را برسول خدا صلی اللّه علیه و آله بدهد، مغیرة قبل از آنکه خدمت رسول خدا صلی اللّه علیه و آله برسد ابو بکر را دیدار کرد ابو بکر مغیرة را قسم داد که اجازه دهد تا او این مژده را بآنحضرت برساند مغیرة هم پذیرفت و ابو بکر بنزد رسول خدا صلی اللّه علیه و آله آمده جریان را بعرض رسانید.
مغیرة نیز بنزد عبد یا لیل و همراهان او بر گشته و نماز ظهر را با ایشان خواند و پس از آن بایشان یاد داد که هنگامی که
زندگانی محمد(ص) ،ج2،ص:345
(1) بنزد رسول خدا صلی اللّه علیه و آله میرسند چگونه بآنحضرت تحیت

گویند ولی آنان نپذیرفته و گفتند ما بمانند تحیت جاهلیت باو تحیت خواهیم گفت.
و چون آنها وارد مدینه شدند چادری برای ایشان در یک طرف مسجد زدند و آنها را در آن چادر سکونت دادند، خالد بن سعید بن عاص رابط میان آنها و رسول خدا صلی اللّه علیه و آله شد تا هنگامی که نامه برای آنها نوشت و آنها مسلمان شدند، و رسم آنها چنان بود که هر گاه غذائی از جانب رسول خدا صلی اللّه علیه و آله برای آنها می‌آوردند آنها دست بدان غذا نمیزدند تا خالد بن سعید از آن بخورد آنگاه ایشان از آن غذا می‌خوردند و از جمله چیزهائی که اینها از رسول خدا صلی اللّه علیه و آله درخواست کردند یکی آن بود که از آن حضرت خواستند تا سه سال «لات» را بحال خود واگذارد و آنرا خراب نکند، و چون رسول خدا صلی اللّه علیه و آله این درخواست را نپذیرفت خواهش کردند تا یک سال اقدام بویرانی آن نکند و چون دیدند این خواهش هم پذیرفته نشد درخواست کردند که لااقل یک ماه آنرا بحال خود گذارد ولی رسول خدا صلی اللّه علیه و آله با این درخواست ایشان هم موافقت نفرمود و حاضر نشد حتی برای یک لحظه هم آنجا را بحال خود واگذارد و البته مقصود ایشان این بود که بدین ترتیب موقتا از خشم سفهاء و زنان و کودکان (که با دیده احترام بلات می‌نگریستند) خود را حفظ کند تا تدریجا که اسلام در میانشان رسوخ کرد اقدام باین کار شود ولی رسول خدا صلی اللّه علیه و آله حاضر نشد جز آنکه ابو سفیان بن حرب و مغیرة بن شعبة را بدانجا بفرستد تا لات را منهدم ساخته و بر گردند.
پیشنهاد دیگری که برسول خدا صلی اللّه علیه و آله کردند این بود که از آن حضرت خواستند تا آنها را از نماز معاف بدارد رسول خدا صلی اللّه علیه و آله فرمود: دینی که در آن نماز نباشد خیری در آن دین نیست، و پیشنهاد سوم آنها که مورد موافقت قرار گرفت این بود که از آن حضرت خواستند تا آنها را از شکستن بتهاشان بدست خود معاف بدارد و رسول خدا صلی اللّه علیه و آله با این درخواست آنها موافقت فرمود.
زندگانی محمد(ص) ،ج2،ص:346
(1) پس از این گفتگو نامه میان آنها نوشته شد و آنها اسلام آوردند و آن حضرت عثمان بن ابی العاص را که جوانترین آنها بود بر ایشان امیر ساخته بسوی طائف روان کرد و جهت اینکه او را بر آنها امیر ساخت این بود که عثمان درباره یاد گرفتن احکام دین و تعلیم قرآن حریص‌تر از دیگران بود.
این جریان چنانکه گفتیم در ماه رمضان اتفاق افتاد و پس از اینکه افراد مزبور مسلمان شدند بقیه ماه رمضان را در مدینه مانده و مانند سایر مسلمانان روزه گرفتند یکی از این افراد حدیث کرده که هنگام افطار و سحر که میشد بلال از خانه رسول خدا صلی اللّه علیه و آله برای ما افطار

و سحری می‌آورد، و گاهی هنگام سحر ببلال میگفتیم: گویا فجر طالع شده و بلال می‌گفت: هم اکنون که من از نزد رسول خدا صلی اللّه علیه و آله آمدم مشغول خوردن سحری بود، و هنگام افطار باو می‌گفتیم: هنوز خورشید بکلی غروب نکرده! بلال می‌گفت: هم اکنون که من از نزد رسول خدا صلی اللّه علیه و آله آمدم او افطار کرده بود و سپس خود او دست در ظرف غذا میکرد و لقمه اول را برمی‌داشت.
عثمان بن ابی العاص گوید: هنگامی که رسول خدا صلی اللّه علیه و آله می‌خواست مرا بسوی قبیله ثقیف بفرستد آخرین وصیتش بمن این بود که فرمود: نماز را (که با مردم می‌خوانی) زود بخوان و آنرا خفیف و سریع انجام ده و مراعات حال ناتوان‌ترین افراد (مأمومین) را بکن زیرا در میان ایشان پیر مرد و خردسال و ناتوان و اشخاصی که کار و گرفتاری دارند وجود دارد.

منهدم ساختن لات:

همینکه هیئت اعزامی ثقیف مراجعت کردند رسول خدا صلی اللّه علیه و آله ابو سفیان بن حرب و مغیرة بن شعبة را فرستاد تا «لات» را منهدم کنند، و چون بطائف رسیدند مغیرة خواست تا ابو سفیان را جلو بفرستد و مقدم دارد ولی ابو سفیان امتناع کرده گفت: تو پیش برو و بر قوم خود در آی و ابو سفیان در ذی الهدم پیش اموالی که
زندگانی محمد(ص) ،ج2،ص:347
(1) در آنجا داشت بماند، مغیرة وارد طائف شد و کلنگی را بدست گرفته ببالای لات رفت و قوم او از ترس آنکه مبادا مغیرة نیز بسرنوشت عروة بن مسعود دچار شود برای حمایت از او اطرافش را گرفتند و مغیرة مشغول منهدم ساختن بت مزبور گردید.
زنان ثقیف که چنان دیدند با سر و روی باز از خانه‌ها بیرون ریخته و برای لات می‌گریستند و این اشعار را می‌خواندند:
لتبکینّ دفّاع‌اسلمها الرضّاع
لم یحسنوا المصاع
(یعنی برای لات باید گریست که پست فطرتان او را تسلیم کردند و در راه دفاع از او شمشیر نزدند).

اسلام ابو ملیح بن عروة و قارب بن اسود و پرداخت بدهی عروة و قارب از اموال «لات»:

عروة بن مسعود که شرح حالش گذشت برادری داشت بنام اسود که پیش از اینکه مسلمان شود بحال شرک از دنیا رفت، و پس از اینکه عروة مسلمان شد و بدست افراد ثقیف بقتل رسید فرزند او بنام ابو ملیح با پسر عمویش قارب بن اسود بنزد رسول خدا صلی اللّه علیه و آله آمده مسلمان شدند و تصمیم گرفتند دیگر بنزد ثقیف نروند و برای همیشه از آنها دوری گزینند، طولی نکشید که هیئت اعزامی ثقیف (بشرحی که گذشت) بمدینه آمدند و اسلام اختیار کردند، و هنگامی که رسول خدا صلی اللّه علیه و آله ابو سفیان و مغیرة را فرستاد تا لات را منهدم ساختند ابو ملیح از رسول خدا صلی اللّه علیه و آله درخواست کرد بدهی عروة بن مسعود را از اموالی که از «لات» بدست آمده بپردازند. رسول خدا صلی اللّه علیه و آله با این درخواست موافقت فرمود، قارب بن اسود نیز (بطمع افتاده) عرض کرد: یا رسول اللّه بدهی اسود را نیز از این اموال بپردازید؟ رسول خدا صلی اللّه علیه و آله فرمود: اسود در حال شرک از دنیا رفته است؟ قارب عرض کرد:
درست است که (پدرم) اسود در حال شرک مرده ولی شما شخص مسلمانی را که پیوند خویشی با شما دارد مورد مرحمت خویش قرار میدهید- و مقصود از این کلام خودش
زندگانی محمد(ص) ،ج2،ص:348
(1) بود- زیرا این بدهی بگردن من است و از من مطالبه می‌کنند. رسول خدا صلی اللّه علیه و آله دستور داد بدهی اسود را نیز از آن اموال بپردازند [(1)].

رفتن ابو بکر بسوی مکه برای حج و مأموریت علی بن ابی طالب برای تبلیغ آیات برائة

ماه رمضان و شوال و ذی قعده گذشت و برای ماه ذی حجه رسول خدا صلی اللّه علیه و آله ابو بکر را بسوی مکه فرستاد تا با مسلمانان حج بجا آورد، و در آن هنگام سوره برائة نازل شد و پیمانی که رسول خدا صلی اللّه علیه و آله با مشرکین بسته بود که همگی در انجام مراسم طواف آزاد باشند و هیچ کس در ماههای حرام خائف از دیگران نباشد بدین نقض شد، و ضمنا گفتار منافقین و متخلفین در تبوک را نیز خداوند آشکار فرمود [(2)].

ابن اسحاق از (حضرت) ابی جعفر (علیه السلام) روایت کرده که هنگامی که آیات سوره برائة نازل شد رسول خدا صلی اللّه علیه و آله ابو بکر را بسوی مکه فرستاده بود تا با مردم حج بجا آورد، برخی بآن حضرت عرض کردند: یا رسول اللّه خوب است این آیات را هم برای ابو بکر بفرستید تا او برای مشرکین قرائت کند؟ رسول خدا صلی اللّه علیه و آله در پاسخ او فرمود: کسی نباید آن را از طرف من ابلاغ کند جز آنکه از خاندان من باشد، سپس علی بن ابی طالب را خواسته باو فرمود: این آیات را بگیر و بمکة برو و در روز قربانی که مردم در منی اجتماع می‌کنند در میان مردم ابلاغ کن که هیچ کافری داخل بهشت نخواهد شد و از این سال به بعد هیچ مشرکی نباید بحج بیاید، و کسی حق ندارد (مانند زمان جاهلیت) عریان طواف کند، و هر کس با رسول خدا صلی اللّه علیه و آله

_____

[(1)] در اینجا ابن هشام نامه رسول خدا (ص) را بمردم طائف درباره درختی که در «وج» قرار داشته نقل می‌کند سیرة ج 2: 543.

[(2)] در اینجا ابن هشام آیات 1 تا 11 سوره توبه را نقل و برخی را هم تفسیر کرده است سیرة ج 2: 543- 545.

زندگانی محمد(ص) ،ج2،ص:349

(1) پیمانی دارد آن پیمان تا پایان مدت محترم است.

علی بن ابی طالب بر ناقه عضبای رسول خدا صلی اللّه علیه و آله سوار شد و بسوی مکه حرکت کرد و در راه بابو بکر رسید، چون ابو بکر علی را دید پرسید: امیری یا مأمور؟

فرمود: مأمورم سپس بمکة رفتند و چون روز عید شد علی بن ابی طالب دستور رسول خدا صلی اللّه علیه و آله را در منی بمشرکین ابلاغ کرد. و رسول خدا صلی اللّه علیه و آله چهار ماه بمردم مهلت داده بود که بمنازل خویش باز گردند، و پس از چهار ماه هیچ مشرکی عهد و پیمانی نزد رسول

خدا صلی اللّه علیه و آله ندارد مگر آنان که پیش از آن پیمانی با آن حضرت داشته‌اند که پیمان آنها تا پایان مدت محترم است [(1)].

سال نهم هجرت یا عام الوفود و نزول سوره فتح

اشاره

پس از اینکه رسول خدا صلی اللّه علیه و آله مکه را فتح کرد و از جنگ تبوک نیز فراغت جست و بدنبال آن هیئت اعزامی ثقیف بمدینه آمده اسلام اختیار کردند از جانب سایر قبائل عرب نیز هیئت‌های اعزامی از هر سو بمدینه رو آورد، و بهمین مناسبت آن سال را سال «وفود» نامیدند.
و این بدان جهت بود که اعراب تا بآن روز نگران کار قریش بودند تا ببینند سرانجام کار آنها با رسول خدا صلی اللّه علیه و آله بکجا می‌انجامد زیرا قریش در میان عرب مقام رهبری و هدایت آنها را بعهده داشتند و این بخاطر آن بود که آنها اهل حرم خدا و فرزندان خالص اسماعیل بودند، و بزرگان عرب همگی باین مقام برای قریش

_____

[(1)] ابن هشام در اینجا آیاتی را که درباره جهاد با مشرکین و رد گفتار قریش که خود را اهل حرم و ساقیان حاجیان و خلاصه برتر از دیگران می‌دانستند و داستان حنین و آن چه درباره یهود و نصاری و نسیء و جریان تبوک و منافقین و غیره نازل شده نقل می‌کند و در پاره از موارد تفسیر مختصری هم از آنها می‌کند.
زندگانی محمد(ص) ،ج2،ص:350
(1) معترف بودند، ولی پس از فتح مکه و انقیاد قریش از رسول خدا صلی اللّه علیه و آله اعراب دانستند که نیروی جنگ با رسول خدا را ندارند و از این رو دین خدا را پذیرفتند و فوج فوج و دسته دسته از هر سو باسلام گرویدند چنانچه خدای تعالی به پیغمبرش خبر میدهد:
«هنگامی که فتح و یاری خدا فرا رسد در آن روز مردم را بنگری که فوج فوج در دین خدا داخل شوند، در آن وقت بستایش پروردگارت تسبیح گوی و از او آمرزش بخواه که او بسیار توبه‌پذیر است» [(1)].

فرستادگان بنی تمیم و نزول سوره حجرات:

از جمله هیئتهای اعزامی وفد بنی تمیم بود که بهمراه عطارد بن حاجب بن زرارة بمدینه آمدند و از جمله آنها که همگی از اشراف بنی تمیم محسوب می‌شدند افراد زیر بودند:
اقرع بن حابس، و زبرقان بن بدر و عمر بن اهتم، و حتات بن زید- که رسول خدا صلی اللّه علیه و آله میان او و معاویه عقد اخوت بست و چون حتات در زمان معاویه از دنیا رفت معاویه ما ترک او را روی همین جهت متصرف شد و فرزدق معاویه را در ضمن اشعاری بر این کار مذمت کرد- [(2)] و نعیم بن زید، و قیس بن حارث، و قیس بن عاصم و عیینة بن حصن فزاری.
و چنانچه پیش از این گفتیم اقرع بن جاس و عیینة بن حصن از کسانی بودند که در فتح مکه و جنگ حنین و طائف شرکت داشتند و در رکاب رسول خدا صلی اللّه علیه و آله بودند.
بالجملة اینان بمدینه آمده و بمسجد در آمدند و چون رسول خدا صلی اللّه علیه و آله در میان

_____

[(1)] سوره نصر، و بدنبال آن اشعار حسان بن ثابت را نیز در عدد مغازی و غیره ذکر کرده است سیرة ج 2: 546- 559.
[(2)] ابن هشام در ضمن نقل دو شعر از اشعار مزبور بمناسبت عقد اخوتی که رسول خدا (ص) میان معاویه و حتات بست گوید: رسول خدا (ص) میان عده از مهاجرین عقد اخوت بست،
زندگانی محمد(ص) ،ج2،ص:351
(1) اطاق بود آنها فریاد زدند: ای محمّد بنزد ما بیرون بیا، این فریاد رسول خدا صلی اللّه علیه و آله را ناراحت کرد ولی حضرت از اطاق خویش بیرون آمده بنزد ایشان رفت، و در همین باره آیه ذیل نازل شد:
«همانا کسانی که تو را از پشت اطاقها صدا زنند بیشترشان فهم نمیکنند»
[(1)] چون رسول خدا صلی اللّه علیه و آله بنزد ایشان رفت بآنحضرت گفتند: یا محمّد ما آمده‌ایم تا با تو مفاخره کنیم و ببینیم آیا کدامیک از ما افتخارات بیشتری دارد و از این رو اجازه بده تا خطیب و شاعر ما هر کدام برخیزند و مفاخر ما را برشمرند، رسول خدا صلی اللّه علیه و آله بآنها اجازه داد و در این موقع عطارد بن حاجب که خطیب ایشان بود برخاسته گفت:
سپاس خدائی را سزا است که ما را فضیلت داد و بر ما منت نهاد و ما را ملوک و سلاطین قرار داد و بما اموال زیادی عطا کرد که بوسیله آنها

کارهای نیک انجام میدهیم و ما را در میان مردم مشرق عزیزترین و فزونترین و نیرومندترین آنها قرار داد ...
پس کیست که در میان مردم همانند ما باشد ... و هر که افتخاری همچون ما دارد باید مانند ما آنها را برشمرد ...
رسول خدا صلی اللّه علیه و آله به ثابت بن قیس- یکی از انصار فرمود: برخیز و پاسخ او را بگو، ثابت برخاسته در پاسخ او چنین گفت:
سپاس خداوندی را سزا است که آسمانها و زمین را آفریده و در آنها امر خود را گذرا کرده و قلمرو علم او همه جا را فرا گرفته هر چه هست از فضل و کرم او است و از قدرت او است که ما را فرمانروایانی کرده و از بهترین خلق خود پیامبرش را

_____

[()] میان ابو بکر و عمر، و میان عثمان و عبد الرحمن بن عوف، و میان طلحة و زبیر، و میان ابو ذر غفاری و مقداد، و میان معاویه و حتات ...
مترجم گوید: از رفتار بعدی این افراد نظر حقیقت بین و حسن انتخاب رسول خدا (ص) در برادر ساختن و عقد اخوت میان آنها بخوبی معلوم شد، و بهر صورت برای اطلاع از اشعار فرزدق بصفحه 561 ج 2 سیرة مراجعه شود.
[(1)] سوره حجرات آیه 4.
زندگانی محمد(ص) ،ج2،ص:352
(1) برگزید کسی که در نسب گرامی‌ترین مردم و در گفتار راستگوترین آنها و در حسب برترین ایشان است، و کتاب خود را بر او نازل فرمود و بر خلق خویش امینش کرد پس با این ترتیب او برگزیده خدا در جهانیان است، سپس مردم را بایمان باو دعوت کرد، پس از میان قوم و عشیره‌اش مهاجرین که در حسب گرامی‌ترین مردم و در خلقت زیباترین ایشان و در کردار بهترین آنهایند باو ایمان آوردند، و پس از آنها نخستین کسی که دعوتش را اجابت کرد و سخن خدا را درباره‌اش پذیرفت ما بودیم پس مائیم انصار (و یاران) خدا و کمک کاران رسول او که با مردم می‌جنگیم تا بخدا ایمان آورند، پس هر که بخدا و رسولش ایمان آورد خون و مالش محفوظ و هر که کفر بورزد ما در راه خدا همیشه با او می‌جنگیم و کشتن او بر ما آسان و سهل است، و در خاتمه از خدای تعالی برای خود و مؤمنین و مؤمنات آمرزش میخواهم و السلام علیکم.
در این موقع زبرقان بن بدر برخاسته بوسیله اشعاری افتخارات بنی تمیم را باز گفت که رسول خدا صلی اللّه علیه و آله بدنبال حسان بن ثابت فرستاد و باو فرمود پاسخش را بگوید [(1)] و در پایان اقرع بن حابس رو بهمراهان خود کرده گفت: بجان پدرم سوگند توفیق با این مرد همراه است زیرا خطیب او سخنورتر از خطیب ما و شاعرش زبر دست‌تر از

شاعر ما است، و حتی آواز آنها هم شیرین‌تر از آواز ما است، و در این هنگام افراد مزبور مسلمان شده و رسول خدا صلی اللّه علیه و آله نیز بهر یک جایزه خوبی داد و در این میان عمرو بن اهتم که سنش از دیگران کمتر بود و رفقایش او را پیش شترانشان گذارده بودند حاضر نبود، قیس بن عاصم که نسبت باو خشمگین بود برسول خدا صلی اللّه علیه و آله عرض کرد: یا رسول اللّه مردی از ما پیش شترانمان بجای مانده و او جوانی نورس است ... و بدنبال آن سخنانی در تحقیر او گفت، ولی رسول خدا صلی اللّه علیه و آله (بسخنان تحقیر آمیز او توجهی نکرده) سهم او را نیز مانند سایرین جدا کرد، و چون این

[(1)] برای اطلاع از متن اشعار زبرقان و حسان بصفحات 563- 566 ج 2 سیرة مراجعه شود.
زندگانی محمد(ص) ،ج2،ص:353
(1) خبر بگوش عمرو بن اهتم رسید در هجاء و مذمت قیس اشعاری گفت [(1)].

فرستادگان بنی عامر و توطئه عامر بن طفیل و اربد بن قیس برای کشتن رسول خدا (ص):

و از جمله وفد بنی عامر بود که عامر بن طفیل و اربد بن قیس و جبار بن سلمی که از بزرگان و شیاطین قبیله مزبور بودند بهمراه آنها بمدینه آمدند.
و عامر بن طفیل کسی بود که هنگامی که قبیله‌اش باو گفتند: ای عامر مردم همه مسلمان شده‌اند تو هم مسلمان شو، در پاسخشان گفت: بخدا من با خود عهد کرده‌ام که پیش از آنکه از این جهان بروم تمام عرب را پیرو خود سازم با این حال چگونه از این جوان قرشی می‌توانم پیروی کنم؟
و از این رو این دشمن خدا بقصد اسلام بمدینه نیامده بود بلکه بقصد کشتن رسول خدا صلی اللّه علیه و آله بدانجا آمد و در راه که می‌آمدند با أربد بن قیس قرار گذارده بود که چون بنزد این مرد رفتیم من سر او را بصحبت گرم می‌کنم و تو با شمشیر او را بقتل رسان، و بهمین منظور هنگامی که بنزد رسول خدا صلی اللّه علیه و آله آمدند عامر بن طفیل برای اینکه آن حضرت را سرگرم کند بسخن آمده گفت: یا محمّد با من خلوت کن (یا مرا خلیل و دوست خود گیر)؟ حضرت فرمود: تا تو بخدای یگانه ایمان نیاوری چنین کاری نخواهم کرد.
عامر برای دومین بار سخن خود را تکرار کرد و رسول خدا صلی اللّه علیه و آله را سرگرم کرد تا اربد کار خود را انجام دهد ولی دید أربد هیچ اقدامی نمی‌کند، برای بار سوم تقاضای خود را تکرار کرد و همان جواب را از رسول خدا صلی اللّه علیه و آله شنید، در این هنگام که دید آن حضرت با درخواست او موافقت نمیکند رسول خدا صلی اللّه علیه و آله را تهدید کرده گفت: بخدا سوگند این شهر را بر ضد تو از سواره و پیاده پر خواهم کرد! این سخن را گفت و از جا برخاست، و چون عامر برفت رسول خدا صلی اللّه علیه و آله

[(1)] سیرة ج 2: 567.
زندگانی محمد(ص) ،ج2،ص:354
(1) گفت: بار خدایا مرا از شرّ عامر حفظ کن.
چون عامر از نزد رسول خدا صلی اللّه علیه و آله بیرون رفت رو به أربد بن قیس کرده گفت: ای أربد چرا آن دستوری را که بتو داده بودم انجام ندادی، بخدا سوگند من از کسی در روی زمین جز تو نمی‌ترسیدم و از امروز به بعد هیچ گونه واهمه‌ای از تو نخواهم داشت؟
اربد در جوابش گفت: صبر کن تا جریان را برایت بگویم بخدا سوگند هر بار که من تصمیم گرفتم آنکار را انجام دهم (و شمشیرم را بقصد قتل محمّد بلند کنم) تو را میان خود و او حائل دیدم بطوری که جز تو کسی را در

برابر خود نمیدیدم و اگر شمشیر میزدم بتو می‌خورد، آیا با این وضع می‌توانستم بتو شمشیر بزنم!؟
آن دو بسوی بلاد خویش مراجعت کردند و در راه که میرفتند خداوند عامر بن طفیل را مبتلا بحناقی در گلو کرد که همان سبب مرگ او در خانه زنی از بنی سلول گشت و هنگام مرگش مرتبا میگفت:
حناقی مانندی حناق شتر جوان در خانه زنی از بنی سلول [(1)].
اربد و همراهان عامر را در آنجا دفن کردند و چون باراضی بنی عامر رسیدند مردم آن سامان بنزد او آمده گفتند: ای اربد چه دیدی؟ گفت: نه بخدا چیزی نبود، این مرد ما را به پرستش چیزی دعوت کرد که من دوست داشتم هم اکنون نزد من می‌بود و من آن را با تیر میزدم تا کشته شود.
یکی دو روز پس از گفتن این سخن شتری را سوار شد و از خانه‌اش بیرون رفت که ناگاه صاعقه‌ای بیامد و هر دو را سوزاند و خداوند درباره عامر بن طفیل و أربد

_____

[(1)] گویند: اینکه نام بنی سلول را ذکر میکرد برای آن بود که در میان عرب قبیله بنی سلول به لئامت معروف بودند اگر چه در واقع لئامتی نداشتند، و عامر بن طفیل تأسف می‌خورد از دو چیز یکی از اینکه چرا مانند مردان شجاع در میدان جنگ کشته نشده و دیگر برای این که چرا در خانه فردی از بنی سلول آن هم زنی از آنها جان میدهد.
زندگانی محمد(ص) ،ج2،ص:355
(1) بن قیس این آیات را نازل فرمود:
«خدا داند که هر زنی چه بار دارد و در رحمها چه کم شود و چه زیاد گردد ...»
تا آنجا که فرماید: «... و صاعقه‌ها را میفرستد تا هر که را خواهد دچار آن کند ولی باز هم آنها درباره خدا مجادله کنند و او سخت گیر است» [(1)].
و چون اربد بن قیس با لبید بن ربیعة از طرف مادر برادر بودند لبید در مرگ او اشعاری گفت [(2)].

فرستاده بنی سعد در محضر رسول خدا (ص):

و از جمله قبیله بنی سعد بن بکر بودند که مردی را بنام ضمام بن ثعلبة بعنوان نمایندگی بنزد رسول خدا صلی اللّه علیه و آله فرستادند.
ضمام که مردی چابک بود و موی انبوهی داشت و آن را بشکل دو گیسو بافته بود بمدینه آمد و شترش را بر در مسجد خوابانید و در حالی که رسول خدا صلی اللّه علیه و آله میان اصحاب نشسته بود وارد مسجد شد، و همچنان بیامد تا در مقابل آن حضرت ایستاده پرسید: کدام یک از شما پسر عبد المطلب است؟
رسول خدا صلی اللّه علیه و آله فرمود: فرزند عبد المطلب من هستم.
پرسید: آیا تو محمّد هستی؟
فرمود: آری.
گفت: ای پسر عبد المطلب من پرسش می‌کنم و در سؤال هم درشتی خواهم کرد مبادا در دل از من ناراحت شوی! فرمود: نه هر چه میخواهی بپرس که من در دل از تو ناراحت نخواهم شد.
گفت: من تو را بخدای خود و خدای آنان که پیش از تو بودند و پس از تو آیند سوگند میدهم آیا خداوند تو را بسوی ما فرستاده است؟
رسول خدا صلی اللّه علیه و آله فرمود: آری.

_____
[(1)] سوره رعد آیه 8- 13.
[(2)] سیرة ج 2: 569- 573.
زندگانی محمد(ص) ،ج2،ص:356
(1) گفت: تو را بخدای خود و خدای گذشتگان و آیندگان سوگند میدهم آیا خدا بتو دستور داده که بما بگویی او را به تنهائی بپرستیم و شریکی برای او قرار ندهیم و از پرستش این بتهائی که پدران ما می‌پرستیدند دست برداریم؟
فرمود: آری بخدا.
گفت: تو را بخدای خود و خدای پیشینیان و آیندگان سوگند دهم آیا خدا بتو دستور داده که ما نمازهای پنجگانه را بجا آوریم؟
فرمود: آری.
سپس یک یک فرائض را مانند زکوة و روزه و حج و سایر شرائع را بر شمرد و پرسید و برای هر یک رسول خدا صلی اللّه علیه و آله را سوگند میداد و از رسول خدا صلی اللّه علیه و آله پاسخ مثبت می‌شنید، و چون پرسشهایش تمام شد پیش آمده گفت: گواهی دهم که معبودی جز خدای یگانه نیست و گواهی دهم که محمّد رسول خدا است، و بزودی یک یک این

واجبات را بجا خواهم آورد و از آنچه نهی کرده‌ای اجتناب خواهم کرد و کم و زیاد هم نخواهم کرد سپس برخاسته بر شترش سوار شد و راه بلاد خود را در پیش گرفته باز گشت.
رسول خدا صلی اللّه علیه و آله فرمود: اگر صاحبان دو گیسو راست بگوید ببهشت خواهد رفت.
ضمام بنزد قوم خود باز گشت و اولین حرفی که زد این بود که گفت: مرگ بر لات و عزی! قبیله‌اش باو گفتند: ای ضمام آرام باش و از برص و جذام و جنون بترس.
گفت: وای بر شما بخدا آن دو سود و زیانی ندارند همانا خداوند پیامبری فرستاده و بر او کتابی نازل کرد تا شما را از آنچه در آن هستید نجات بخشد و من گواهی دهم که معبودی جز خدای یگانه نیست که شریکی ندارد و محمّد بنده و رسول او است، و من از نزد او آمده‌ام تا آنچه خدا بدو دستور داده و آنچه او نهی فرموده بشما ابلاغ کنم.
زندگانی محمد(ص) ،ج2،ص:357
(1) ابن عباس گوید: بخدا سوگند آن روز شام نشده بود که تمامی افراد آن قبیله از مرد و زن مسلمان شدند. و ما در میان فرستادگان قبائل عرب کسی را بهتر از ضمام بن ثعلبة سراغ نداریم.

فرستادگان عبد القیس:

جارود بن عمرو برادر عبد القیس بود که بکیش نصرانیت زندگی میکرد او با چند تن بعنوان نمایندگی از طرف عبد القیس بمدینه آمدند و چون رسول خدا صلی اللّه علیه و آله اسلام را بر او عرضه کرد در پاسخ آن حضرت گفت: یا محمّد من قرضی دارم و اکنون می‌خواهم بخاطر دین تو دست از کیش خود بردارم آیا پرداخت قرض مرا بعهده میگیری؟ فرمود: آری، من ضمانت می‌کنم زیرا خدا تو را بدین بهتری هدایت فرمود، جارود و همراهان او اسلام اختیار کرده سپس از آن حضرت مال سواری خواستند که بوسیله آنها بشهر و دیار خود باز گردند.
رسول خدا صلی اللّه علیه و آله فرمود: مرکبی که بشما بدهم ندارم، جارود گفت: یا رسول اللّه سر راه ما شترانی از مردم هستند که گم شده و در بیابان میگردند آیا می‌توانیم از آنها استفاده کنیم و بوسیله آنها خود را به بلاد خویش برسانیم؟
فرمود: نه، مبادا متعرض آنها شوید که آتش سوزان است (و موجب دخول در آتش می‌شود).
جارود بنزد قوم خویش باز گشت و مردی خوش عقیده و ثابت قدم در دین اسلام گشت، و هنگامی که گروهی از قوم او از اسلام برگشتند او با کمال شهامت در مقابل آنها بپا خاست و آنها را باسلام دعوت کرده گفت: گواهی دهم که معبودی جز خدای یگانه نیست محمّد بنده و رسول او است و هر که این شهادت را ندهد در نظر من کافر است.

اسلام ابن ساوی:

و از کسانی که پیش از فتح مکه مسلمان شد منذر بن ساوی عبدی (امیر بحرین) بود که رسول خدا صلی اللّه علیه و آله علاء بن حضرمی را بنزد او فرستاد و او را باسلام
زندگانی محمد(ص) ،ج2،ص:358
(1) دعوت کرد و منذر اسلام را پذیرفت و از طرف رسول خدا صلی اللّه علیه و آله نیز بامارت بحرین منصوب شد و پس از رحلت رسول خدا صلی اللّه علیه و آله قبل از آنکه مردم بحرین مرتد شوند از دنیا رفت.

فرستادگان بنی حنیفه که مسیلمه کذاب نیز در میان آنها بود:

و از جمله وفد بنی حنیفة بود که مسیلمة بن حبیب را نیز با خود آورده بودند و چون وارد مدینه شدند در خانه زنی از انصار از قبیله بنی نجار مسکن گرفتند.
ابن اسحاق گوید: مطابق نقل برخی از دانشمندان هنگامی که بنو حنیفه مسیلمة را بنزد رسول خدا صلی اللّه علیه و آله آوردند بوسیله جامه او را پوشانده بودند، و در آن هنگام رسول خدا صلی اللّه علیه و آله در میان جمعی از اصحاب نشسته بود و در دستش شاخه خرمائی بود که سر آن برگهائی داشت، و چون او را بنزد آن حضرت آوردند از رسول خدا صلی اللّه علیه و آله درخواستی کرد و حضرت فرمود: اگر این شاخه خرما را هم از من بخواهی بتو نخواهم داد.
ولی مردی از اهل یمامة نقل کند که جریان اینطور نبوده و هنگامی که وفد بنی حنیفة بمدینه آمدند او را نزد شتران خود (در خارج مسجد) گذاردند و خود بنزد رسول خدا صلی اللّه علیه و آله آمدند و پس از اینکه مسلمان شدند بحضرت گفتند: ما یکی از مردان خود را نیز برای حفظ اثاث و اموالمان پیش شتران خود بجای گذارده‌ایم حضرت بهر چه آنها را مأمور ساخته بود درباره او نیز بهمان نحو دستور داد و سپس بخاطر اینکه او حفاظت اموال رفقایش را بعهده گرفته بود فرمود: او بدتر از شما نیست، و مقصود آن حضرت از این کلام جز همین مطلب که حفاظت اموال رفقایش باشد چیز دیگری نبود.
ولی مسیلمة پس از مراجعت به یمامه مرتد شده و ادعای نبوت کرد و مدعی شد که با محمّد صلی اللّه علیه و آله در امر نبوت شریک است و بهمراهان خود میگفت: مقصود او که بشما گفت: او بدتر از شما نیست همین بود که من با او در کار نبوت شریکم و سپس سخنانی مسجّع شبیه بآیات قرآنی برای آنها میخواند و آنها را بدین خود
زندگانی محمد(ص) ،ج2،ص:359
(1) دعوت میکرد و از آن جمله جملات زیر است:
«لقد أنعم اللّه علی الحبلی، اخرج منها نسمة تسعی، من بین صفاق وحشی» [(1)] و برای پیروان خود شراب و زنا را آزاد کرد و نماز را از ایشان برداشت، و با این حال میگفت: محمّد پیغمبر است و من با او در نبوت شریکم، و بنی حنیفة از او پیروی کردند، و اللّه اعلم.

فرستادگان طی و آمدن زید الخیل:

اشاره

و از جمله وفد طیّ- بود که بهمراهی زید الخیل که بزرگ ایشان بود بمدینه آمدند و چون بنزد رسول خدا صلی اللّه علیه و آله رسیدند آن حضرت اسلام را بر ایشان عرضه کرد و همگی آنها مسلمان شدند و بعدها نیز استقامتی در این دین از خود نشان دادند، و از رسول خدا صلی اللّه علیه و آله نقل کنند که فرمود: فضیلت (و اوصاف) هیچ مردی را از عرب برای من نقل نکردند جز آنکه وقتی پیش من آمد دیدم پائین‌تر از آن است که درباره‌اش گفته بودند مگر زید الخیل که بالاتر از آنی بود که بمن گفته بودند، و از آن پس رسول خدا صلی اللّه علیه و آله او را زید الخیر نامید و سرزمین «فید» و قسمتی از زمینهای اطراف آنرا باو واگذار کرد، ولی هنگامی که از نزد رسول خدا صلی اللّه علیه و آله باز گشت حضرت فرمود: اگر زید گرفتار تب مدینه نشود نجات یافته. (و همان شد که رسول خدا صلی اللّه علیه و آله پیش بینی کرده بود) چون زید از نجد گذشت و بآبی موسوم به فروة رسید دچار تب شدیدی شد و در راه درگذشت و چون احساس مرگ نمود دو شعر نیز بگفت [(2)]، و پس از مرگش همسر او قباله زمینهائی را که رسول خدا صلی اللّه علیه و آله باسم او نوشته بود برداشته و سوزاند.

سر نوشت عدی بن حاتم:

عدی بن حاتم از بزرگان قبیله طی و بدین نصاری روزگار می‌گذراند، او

_____

[(1)] خدا بر زن بار دار انعام کرد که از شکم او انسانی بیرون آورد که راه میرود و او را از میان پرده رحم و احشاء بیرون آورد.
[(2)] سیرة ج 2: 578.
زندگانی محمد(ص) ،ج2،ص:360
(1) نقل کرده که در میان عرب کسی مانند من نسبت برسول خدا صلی اللّه علیه و آله عداوت نداشت و هنگامی که از آمدن رسول خدا صلی اللّه علیه و آله بآن حدود مطلع شدم دیدار او را مکروه داشته و بغلام خود که شترانم را می‌چرانید گفتم: از میان شتران من چند شتر تندرو و فربه انتخاب کن و آنها را در نزدیکیهای خانه من نگهداری کن و چون اطلاع یافتی که لشگر محمد باین زمین رسیده مرا آگاه کن.
غلام مزبور بدستور عمل کرد و روزی بمن اطلاع داد که هر کاری می‌خواستی برای آمدن لشگر محمّد انجام دهی انجام ده که من پرچم‌هائی را از دور دیدم و سؤال کردم که اینها از کیست؟ گفتند: لشگر محمّد است.
عدی فورا دستور داد شتران را حاضر کرده و خانواده و فرزندانش را بر-آنها سوار کرد و بسوی شام روان شد، و خواهرش (سفانة) را در میان قبیله بجای گذارد.
عدی گوید: پس از رفتن من لشگر رسول خدا صلی اللّه علیه و آله بدان سرزمین میآیند و عده‌ای را که از آن جمله خواهرم بوده اسیر کرده و بنزد رسول خدا صلی اللّه علیه و آله در مدینه میبرند.
دنباله داستان از زبان سفانة دختر حاتم طائی:
(سفانة) دختر حاتم را که بمدینه آوردند در مکانی که در مسجد اسیران را نگهداری می‌کردند او را حبس کردند، روزی رسول خدا صلی اللّه علیه و آله از جلوی اقامتگاه آنان می‌گذشت آن زن برخاست و بآنحضرت گفت: پدرم که از دنیا رفته و آن کس که باید بنزد شما بیاید نیز غایب است اکنون بر من منت بگذار خداوند تو را مشمول عنایات خویش قرار دهد. رسول خدا صلی اللّه علیه و آله فرمود: مقصودت از آن غایب کیست؟ گفت: عدی بن حاتم. حضرت فرمود: همان کسی که از خدا و رسولش گریخته!
(سفانة) گوید: آن روز رسول خدا صلی اللّه علیه و آله بیش از این چیزی نگفت و بگذشت و چون روز دیگر شد باز آن حضرت از آنجا عبور کرد من برخاستم و سخن روز پیش را
زندگانی محمد(ص) ،ج2،ص:361

(1) گفتم و حضرت همان پاسخ را بمن داد، و چون روز سوم شد من دیگر مأیوس شده بودم که درخواستی بکنم ولی مردی که پشت سر آن حضرت بود بمن اشاره کرد که برخیز و سخن خود را بگو، من برخاستم و همان سخن را تکرار کردم، رسول خدا صلی اللّه علیه و آله فرمود: من با آزاد کردن تو موافقت کرده‌ام ولی برای رفتن شتاب مکن تا شخصی که مورد وثوق و اطمینان باشد پیدا شود که تو را بدیار خود برساند و هر گاه چنین شخصی پیدا شد بمن اطلاع بده تا تو را بهمراه او بشهر و دیارت بفرستم، من از شخصی پرسیدم: آن مردی که پشت سر رسول خدا صلی اللّه علیه و آله بود و بمن اشاره کرد تا درباره آزادی خود با آن حضرت صحبت کنم که بود؟ گفتند: او علی بن ابی طالب رضوان اللّه علیه بود.
بهر صورت چند روزی از این جریان گذشت تا روزی اطلاع یافتم که کاروانی از طائفه «بلی» یا «قضاعة» بمدینه آمده‌اند- و من قصد داشتم که بنزد برادرم عدی بن حاتم بشام بروم- من فورا بنزد رسول خدا صلی اللّه علیه و آله رفته عرض کردم: یا رسول اللّه گروهی از مردان قبیله ما که مورد وثوق هستند بمدینه آمده‌اند، حضرت مقداری لباس و خرجی راه و مرکبی بمن داده و مرا با آنها روانه کرد، و من خود را بشام رساندم.
عدی بن حاتم گوید: روزی هم چنانکه من در شام بودم هودجی را که زنی در آن سوار بود مشاهده کردم که بسوی ما میآید، من پیش خود گفتم: باید دختر حاتم (خواهرم) باشد و چون نزدیک آمد دیدم خود او است و چون ایستاد مرا مخاطب ساخته شروع بملامت و سرزنش کرد و گفت: ای ستمکاری که از خاندان خویش بریدی این چه کاری بود که تو خانواده و فرزندان خود را برداشته و بدینجا آوردی ولی ما را در آنجا بی سرپرست گذاردی؟ گفتم: خواهر جان تندی مکن که بخدا من در این کار معذور بودم، این جریان گذشت و او در پیش ما بماند تا روزی با او که زن با تدبیر و با فراستی بود مشورت کرده گفتم: درباره این مرد (یعنی رسول خدا) چه نظر داری؟ گفت: بخدا من صلاح تو را در آن می‌بینم که هر چه
زندگانی محمد(ص) ،ج2،ص:362
(1) زودتر خود را باو برسانی (و از او پیروی کنی) زیرا اگر او (براستی) پیغمبر باشد که تو در ایمان باو سبقت جسته‌ای، و اگر داعیه پادشاهی هم داشته باشد که از عزت و شخصیت تو در یمن کاسته نمی‌شود و تو همان هستی که بوده‌ای! عدی بن حاتم گوید: باو گفتم: بخدا رأی صواب همین است که تو گفتی و بدنبال آن سخن برخاسته بسوی مدینه حرکت کردم و خود را بدان شهر رساندم و هنگامی که رسول خدا صلی اللّه علیه و آله در مسجد نشسته بود خدمت آن حضرت شرفیاب شده و بر او سلام کردم حضرت فرمود: کیستی؟ گفتم: عدی بن حاتم هستم.
رسول خدا صلی اللّه علیه و آله که مرا شناخت از جا برخاسته مرا بسوی

خانه خود برد و هم چنان که در راه میرفتیم پیر زنی سر راه او آمد و او را نگهداشت، و بخدا سوگند آن حضرت را دیدم زمانی دراز در آنجا ایستاد و درباره کار آن پیر زن با او صحبت کرد من که این جریان را دیم با خود گفتم: بخدا سوگند این مرد داعیه سلطنت و پادشاهی ندارد، سپس آن حضرت مرا بخانه برد و در آنجا توشک چرمی که میانش لیف خرما بود برای من پهن کرده بمن فرمود: روی آن بنشین، من عرض کردم: تو خود روی آن بنشین، فرمود: نه، تو بنشین، من روی آن توشک نشستم و رسول خدا صلی اللّه علیه و آله روی زمین نشست من پیش خود گفتم: بخدا این رفتار سلاطین و پادشاهان نیست، سپس بمن فرمود: ای عدی بن حاتم مگر تو بکیش رکوسیة [(1)] نبودی؟
گفتم: چرا، فرمود: مگر تو از قوم و قبیله‌ات چهار یک نمیگرفتی؟ گفتم: چرا فرمود: در صورتی که این کار در مذهب تو جایز نبوده؟ گفتم: آری بخدا سوگند.
و از این سخن او دانستم که او پیامبر مرسل است که از این امور آگاه است.
سپس فرمود: ای عدی شاید آنچه مانع تو از پذیرفتن اسلام میشود احتیاج و فقر مسلمانان است و بخدا سوگند طولی نمی‌کشد که آنقدر مال در میان آنها بریزد که برای گرفتن آن کسی پیدا نشود، و شاید مانع تو از پذیرفتن اسلام زیادی دشمنان مسلمین و کمی افراد ایشان باشد ولی بخدا سوگند طولی نمی‌کشد که

_____

[(1)] رکوسیة چنانچه گفته‌اند: مذهبی بوده ما بین مذهب نصاری و صابئین.
زندگانی محمد(ص) ،ج2،ص:363
(1) تو می‌شنوی زنی از مسلمین از قادسیة بر شتر خویش سوار شود و بدون هیچگونه خوف و ترسی بزیارت خانه کعبه بیاید، و شاید مانع تو از دخول در این دین آن باشد که می‌بینی سلطنت و قدرت (دنیا) در دست دیگران است، ولی بخدا سوگند طولی نمی‌کشد که می‌بینی قصرهای سفید سرزمین بابل بدست ایشان فتح شده.
عدی بن حاتم گوید: من مسلمان شدم و بخدا سوگند از آن سه چیزی که فرمود دو چیزش را دیده‌ام و بخدا سومی آنها نیز خواهد شد.
آن دو چیزی که دیدم یکی فتح قصرهای سفید بابل بود و دیگر آن بود که دیدم زنی از قادسیة بر شتر سوار شد و بدون خوف و واهمه بزیارت خانه خدا آمد و سومی را که ندیده‌ام ولی میدانم که خواهد شد آن است که آنقدر اموال بر مسلمانان فرو ریزد که گیرنده برای آن یافت نشود.

آمدن فروة بن مسیک مرادی بنزد رسول خدا (ص):

قبیله مراد و همدان دو قبیله از قبائل عرب بودند که پیش از ظهور اسلام جنگی میان آنها واقع شد و همدان در آن روز بسرکردگی اجدع بن مالک- یا مالک بن حریم همدانی- قبیله مراد را شکست داد و جمع زیادی از آنها کشته و یا مجروح ساختند، و آن روز را «یوم الردم» نامیدند.
فروة بن مسیک که از قبیله مراد بود درباره شکست قبیله خود در آن روز اشعاری سرود [(1)] و سپس بنزد ملوک کندة رفت.
و در همین سال از جمله کسانی که بنزد رسول خدا صلی اللّه علیه و آله آمد فروة بن مسیک بود که از ملوک کنده دوری کرده و خود را برسول خدا صلی اللّه علیه و آله رسانید و در این باره دو شعر هم گفت [(2)] و چون بنزد رسول خدا صلی اللّه علیه و آله رسید حضرت باو فرمود:
ای فروة آیا آنچه در «یوم الردم» بر سر قوم تو آمد بر تو ناگوار بود؟
عرض کرد:
یا رسول اللّه برای هر کس که قوم و قبیله‌اش گرفتار شود بآن مصیبتی که قوم من در آن روز

_____

[(1)] اشعار مزبور را ابن هشام در سیرة ج 2: 582 نقل کرده است.
[(2)] سیرة ج 2: 582.
زندگانی محمد(ص) ،ج2،ص:364
(1) گرفتار شدند ناگوار نخواهد بود، رسول خدا صلی اللّه علیه و آله فرمود: ولی بدان که آن پیش آمد برای قوم تو در اسلام جز خیر و نیکی نیفزود.
سپس رسول خدا صلی اللّه علیه و آله او را بر قبائل مراد و زبید و مذحج امیر کرده و خالد بن سعید بن عاص را برای جمع زکوات بهمراه او فرستاد و تا روزی که رسول خدا صلی اللّه علیه و آله رحلت فرمود خالد بن سعید در آن بلاد با فروة بن مسیک بسر برد.

آمدن عمرو بن معدیکرب با افرادی از بنی زبید بنزد رسول خدا (ص):

عمرو بن معدیکرب (شاعر و شجاع معروف عرب) از قبیله بنی زبید بود (که رسول خدا صلی اللّه علیه و آله فروة بن مسیک را بر ایشان امیر کرد) او با گروهی از افراد قبیله مزبور برای ایمان برسول خدا صلی اللّه علیه و آله بمدینه آمد و اسلام اختیار کرد، و قبل از آنکه بمدینه بیاید بقیس بن مکشوح مرادی (رئیس قبیله مراد) گفت: تو امروز بزرگ قوم و قبیله خود هستی، و بما اطلاع داده‌اند که مردی در حجاز پیدا شده و ادعای نبوت کرده و نامش محمّد است اکنون بیا تا بنزد او برویم و از نزدیک او را ببینیم و اگر براستی از جانب خدا آمده باشد که تو می‌توانی این مطلب را بفهمی و ما از او پیروی می‌کنیم و اگر غیر از این باشد که از وضع او اطلاعاتی کسب کرده‌ایم.
قیس سخن او را نپذیرفت و حاضر نشد با او بمدینه برود، عمرو بن معدیکرب که چنان دید خود بمدینه آمد و برسول خدا صلی اللّه علیه و آله ایمان آورد و دین اسلام را اختیار کرد، و چون این خبر بگوش قیس بن مکشوح رسید سخت ناراحت شده و او را تهدید کرد.
عمرو بن معدیکرب نیز اشعاری درباره او گفت [(1)] و این جریان گذشت و عمرو بن معدیکرب هم چنان در قبیله بنی زبید زندگی میکرد تا وقتی که رسول خدا صلی اللّه علیه و آله از دنیا رفت در آن وقت عمرو بن معدیکرب از دین اسلام بیرون رفته و مرتد شد و دو شعر نیز پس از ارتداد خود گفت [(2)].

_____

[(1)] سیرة ج 2: 584.
[(2)] سیرة ج 2: 585.
زندگانی محمد(ص) ،ج2،ص:365
(1)

اشعث بن قیس در میان فرستادگان قبیله کنده:

و از جمله وفد کندة بود که اشعث بن قیس نیز در زمره ایشان بود و مجموع افرادی که همراه اشعث آمده بودند هشتاد نفر بودند که بمدینه آمده و وارد مسجد رسول خدا صلی اللّه علیه و آله شدند، اینان سرها را شانه زده و سرمه کشیده بودند و جبه‌های یمنی که آستر آنها از حریر بود بر تن کرده بودند، و چون بنزد رسول خدا صلی اللّه علیه و آله آمدند حضرت از آنها پرسید: مگر مسلمان نشده‌اید؟ گفتند: چرا، فرمود: پس این حریرها چیست که بر تن دارید؟ آنها که این سخن را شنیدند استر جامه‌های خود را کنده بر زمین افکندند [(1)].

فرستادگان أزد:

و از جمله صرد بن عبد اللّه ازدی بود که بهمراه گروهی از قبیله أزد بمدینه آمد و بدست رسول خدا صلی اللّه علیه و آله اسلام آورد و در این دین مقدس بخوبی پایداری کرد و رسول خدا صلی اللّه علیه و آله او را بر افرادی که از قبیله أزد مسلمان شده بودند امیر کرده و بآنها دستور داد بسرکردگی او با قبائل مشرکی که در اطراف بلاد ایشان از اهل یمن هستند جنگ کنند.
صرد بن عبد اللّه بدستور آن حضرت با همراهان خود حرکت کرده خود را به «جرش» رساندند و «جرش» در آن زمان از شهرهای حصاردار محکمی بود که قبائلی از یمن در آنجا سکونت داشتند، و قبیله خثعم نیز هنگامی که از آمدن مسلمانان بدان سو مطلع شدند بدان شهر پناه بردند و در آنجا متحصن گشتند.
صرد بن عبد اللّه و همراهان نزدیک بیک ماه آن شهر را محاصره کردند و چون دیدند راهی بداخل آن شهر نیست باز گشتند و چون بکوهی بنام «شکر» (در آن نزدیکی) رسیدند مردم جرش خیال کردند که آنها از ترس ایشان فرار کرده و منهزم

_____

[(1)] در اینجا ابن هشام قسمتی از گفتگوئی را که میان اشعث بن قیس و رسول خدا (ص) درباره نسب خود اتفاق افتاده نقل می‌کند سیرة ج 2: 567- 568.
زندگانی محمد(ص) ،ج2،ص:366
(1) گشته‌اند، از این رو در تعقیب آنها از شهر خارج شده و پای همان کوه خود را بایشان رساندند، در این موقع صرد بن عبد اللّه برگشته بایشان حمله سختی کرد و جمع بسیاری از ایشان کشت.
و قبل از این جریان مردم جرش دو نفر را بنزد رسول خدا صلی اللّه علیه و آله فرستاده بودند و آن دو در خدمت آن حضرت رفت و آمد میکردند که روزی پس از نماز عصر رسول خدا صلی اللّه علیه و آله فرمود: (کوه) «شکر» در کدامیک از بلاد است؟ آن دو مرد جرشی برخاسته گفتند: یا رسول اللّه در بلاد ما کوهی است که اهل جرش بدان «کشر» می‌گویند، حضرت فرمود: نامش «شکر» است نه «کشر»، گفتند: یا رسول اللّه مگر در آن کوه چه اتفاقی افتاده؟ فرمود: هم اکنون (شتران) قربانیهای خدا را در آنجا نحر کردند! آن دو مرد بنزد ابو بکر یا عثمان آمده و نشستند، و او بآنها گفت: وای بر شما رسول خدا صلی اللّه علیه و آله با این سخن خبر قتل قوم شما را داد بر- خیزید و از آن حضرت بخواهید تا دعا کند و خداوند

این بلا را از آنها دفع کند آن دو برخاسته بنزد رسول خدا صلی اللّه علیه و آله آمدند و از آن حضرت خواستند دعا کند تا خدا آن بلا را از قبیله ایشان بر دارد، رسول خدا صلی اللّه علیه و آله نیز دعا کرده آن دو نفر از پیش آن حضرت خارج شده بسوی قوم خود باز گشتند و دیدند در همان ساعتی که رسول خدا صلی اللّه علیه و آله آن سخن را فرموده قوم ایشان بدست صرد بن عبد اللّه و همراهانش بقتل رسیده‌اند.
پس از این جریان مردم جرش افرادی را بنزد رسول خدا صلی اللّه علیه و آله فرستاده و مسلمان شدند و آن حضرت برای ایشان در اطراف جرش حدودی را معین کرد و نشانه‌هائی برای آن حدود گذاردند که هر کس در آن محدوده اسب و شتر و یا گاو و گوسفندی بچراند آن حیوان بهدر است و حق مطالبه آنرا از اهل جرش ندارد.
و درباره این جنگ مردی از قبیله ازد اشعاری نیز گفت [(1)].

_____

[(1)] سیرة ج 2: 588
زندگانی محمد(ص) ،ج2،ص:367
(1)

اسلام پادشاه حمیر و نامه آنها برسول خدا (ص):

هنگامی که رسول خدا صلی اللّه علیه و آله از تبوک باز گشت نامه از طرف پادشاهان حمیر بوسیله شخصی بنام مالک بن مرة رهاوی که او را بنزد آن حضرت فرستاده بودند رسید و آن مرد رسول خدا صلی اللّه علیه و آله را از اسلام آنها مطلع ساخته نامه آنها را تسلیم کرد و ایشان عبارت بودند از: حارث بن عبد کلال، و نعیم بن عبد کلال، و نعمان قیل ذی رعین، و معافر، و همدان، و زرعة ذی یزن، که رسول خدا صلی اللّه علیه و آله جواب نامه آنها را نوشت [(1)] و معاذ بن جبل را باتفاق عده‌ای از مسلمانان بسوی ایشان فرستاد تا معالم دین و احکام اسلام را بایشان بیاموزند و هنگامی که میخواست معاذ و همراهان را بدان سو بفرستد سفارشاتی باو کرد که از آن جمله فرمود: کارها را بر مردم آسان گیر و سخت مکن، نوید دهنده باش و مردم را پراکنده مکن، و تو بر مردمی از اهل کتاب وارد میشوی که از تو میپرسند: کلید بهشت چیست؟ تو در پاسخشان بگو: گواهی دادن باینکه معبودی جز خدای یگانه نیست و شریکی ندارد.
معاذ بیمن آمد و بدستوراتی که رسول خدا صلی اللّه علیه و آله باو داده بود عمل کرد و روزی زنی از اهل یمن بنزد او آمده گفت: ای صحابی رسول خدا! حق شوهر بر زن چیست؟ معاذ گفت: زن قادر نیست که حق شوهرش را ادا کند، پس تا میتوانی سعی کن تا هر چه میتوانی حق او را ادا کنی، زن گفت: بخدا سوگند اگر تو از اصحاب رسول خدا بودی مسلما حق شوهر را بر زن میدانستی، معاذ گفت: وای بر تو اگر بنزد شوهرت برگشتی و دیدی که از دو سوراخ بینی او خون و چرک میریزد و تو با دهان خود آنها را بمکی تا تمام شود هنوز حق شوهرت را ادا نکرده‌ای.

اسلام فروة بن عمرو:

فروة بن عمرو از طرف رومیان بر شهر معان و اطراف آن حکومت میکرد در همین سال او نیز مسلمان شده و استر سفیدی بعنوان هدیه برای رسول خدا صلی اللّه علیه و آله

_____

[(1)] برای اطلاع از تفصیل نامه بجلد دوم سیرة ص 589 مراجعه شود.
زندگانی محمد(ص) ،ج2،ص:368
(1) فرستاد، رومیان که از این جریان مطلع شدند او را گرفته بزندان افکندند، و پس از چندی او را از زندان بیرون آورده و در فلسطین در جائی بنام «عفراء» او را گردن زده و جسدش را بدار کشیدند، و هنگامی که در زندان بود و هم چنین هنگامی که خواستند او را بکشند اشعاری نیز درباره خویش سروده است که ابن هشام آن اشعار را نقل کرده [(1)].

اسلام بنی حارث بن کعب:

در ماه ربیع الاخر یا جمادی الاولی سال دهم هجرت رسول خدا صلی اللّه علیه و آله خالد بن ولید را بسوی نجران بنزد قبیله بنی حارث بن کعب روانه کرد و باو دستور داد تا سه روز آنها را باسلام دعوت کند و اگر پذیرفتند با آنها جنگ نکند و تعالیم و احکام اسلام را بایشان یاد دهد، و در غیر این صورت با ایشان جنگ کند.
خالد و همراهان بدستور آن حضرت عمل کرده و مردم نجران مسلمان شدند از این رو خالد اقدام بتعلیم دستورات اسلام کرد سپس نامه برسول خدا صلی اللّه علیه و آله نوشت و جریان را در آن نامه ذکر کرده در ماندن یا باز گشتن از نجران از آن حضرت کسب تکلیف کرد، و رسول خدا صلی اللّه علیه و آله در پاسخ باو دستور داد بهمراه چند تن از بنی حارث بمدینه باز گردد، خالد نیز با چند تن از افراد قبیله مزبور بنامهای: قیس بن حصین، و یزید بن عبد المدان، و یزید بن محجل، و عبد اللّه بن قراد زیادی، و شداد بن عبد اللّه، و عمرو بن عبد اللّه صبابی بمدینه آمدند، و چون نظر رسول خدا صلی اللّه علیه و آله بآنها افتاد فرمود: اینها کیانند که همانند مردمان هند هستند؟ گفتند: یا رسول اللّه مردان بنی حارث هستند، و چون بنزد آن حضرت رسیدند شهادتین را بر زبان جاری کرده پس از گفتگوئی که میان ایشان و رسول خدا صلی اللّه علیه و آله رد و بدل شد [(2)] آن جناب قیس بن حصین را بریاست آنها منصوب فرمود و مرخصشان کرد تا بشهر خود باز گشتند

_____
[(1)] سیرة ج 2: 591- 592.
[(2)] برای اطلاع از تفصیل مکالمات و هم چنین نامه که آن حضرت برای عمرو بن خرم نوشت بصفحه 594- 595 سیرة مراجعه شود.
زندگانی محمد(ص) ،ج2،ص:369
(1) و پس از رفتن آنها عمرو بن حزم را نیز برای تعلیم احکام دین و جمع آوری حقوق واجبة و صدقات بسوی ایشان گسیل داشت، و نامه نیز برای عمرو بن حزم نوشت که در آن نامه وظائف او را در تبلیغ و جمع زکوات و غیره تعیین فرمود.

آمدن رفاعة بن زید جذامی بنزد رسول خدا (ص):

از کسانی که در زمان صلح حدیبیة پیش از جنگ خیبر بنزد رسول خدا صلی اللّه علیه و آله آمده و مسلمان شد رفاعة بن زید جذامی بود که بمدینه آمده مسلمان شد و غلامی نیز برای رسول خدا صلی اللّه علیه و آله هدیه آورد، و آن حضرت بوسیله او برای قبیله‌اش نامه زیر را نوشت:
«بنام خدای بخشاینده مهربان این نامه‌ایست از محمّد رسول خدا برای رفاعة بن زید که من او را بسوی قوم خود همگی و آنان که در زمره ایشان داخل هستند فرستادم تا ایشان را بخدا و رسولش دعوت کند، پس هر کس از ایشان پذیرفت که در زمره حزب خدا و رسول او است و هر که نپذیرفت دو ماه باو مهلت داده میشود».
رفاعة نامه را گرفته و چون بسوی قوم خویش باز گشت و آنها را باسلام دعوت کرد تمامی آنها مسلمان شدند و او نیز آنها را برداشته به «حرة رجلاء» [(1)] فرود آورد.

فرستادگان قبیله همدان:

و از جمله قبائلی که پس از جنگ تبوک برای پذیرفتن اسلام افرادی از آنها بنزد رسول خدا صلی اللّه علیه و آله آمدند قبیله همدان بود که چند تن از بزرگان آنها بنامهای:
مالک بن نمط، و ابو ثور، و مالک بن ایفع، و ضمام بن مالک سلمانی، و عمیرة بن مالک جارفی پس از مراجعت رسول خدا صلی اللّه علیه و آله از آن سفر بهمین منظور بمدینه آمدند.
اینها که لباسهائی یمنی بر تن داشتند و عمامه‌هائی از پارچه‌های عدنی بسر بسته و بر زین‌هائی چوبی بر شتران چابک یمنی سوار شده بودند و رجزی هم-

_____
[(1)] نام جائی است.
زندگانی محمد(ص) ،ج2،ص:370
(1) می‌خواندند [(1)] بنزد رسول خدا صلی اللّه علیه و آله آمدند.
مالک بن نمیط (که از کلماتش معلوم میشود مرد فصیحی بوده) برخاست و گفت: «یا رسول اللّه نصیّة من همدان، من کل حاضر و باد، اتوک علی قلص نواج متصلة بحبائل الاسلام، لا تأخذهم فی اللّه لومة لائم من مخلاف خارف و یام و شاکر، اهل السود و القود، اجابوا دعوة الرسول، و فارقوا الالهات الانصاب، عهدهم لا ینقض، ما قامت لغلع و ما جری الیعفور بصلع».
(یعنی ای رسول خدا گروهی از بزرگان همدان از شهری و بادیه‌نشین بر شتران تند روی نشسته و پیش تو آمده و خود را به پیوندهای اسلام متصل کرده بدون آنکه از سرزنش ملامت کنندگان باکی داشته باشند، و اینان از شهرهای قبائل خارف و یام و شاکر و صاحبان اسب و شتر هستند که دعوت پیامبر خدا را اجابت کرده و از خدایان سنگی دوری کرده‌اند، و تا کوه «لغلع» بر پا است و بچه آهوان در «صلع» برفت و آمد مشغولند پیمانشان شکسته نخواهد شد) رسول خدا صلی اللّه علیه و آله برای ایشان نامه نوشت [(2)] و سرزمین آنها را بدانها واگذار کرد و مهاجر و انصار را نیز بر آن گواه گرفت و بآنها سپرد، مالک بن نمط در مدح رسول خدا صلی اللّه علیه و آله قصیده سرود که از آن جمله است:
حلفت برب الراقصات الی منی‌صوادر بالرکبان من هضب قردد
بأن رسول اللّه فینا مصدق‌رسول اتی من عند ذی العرش مهتد
فما حملت من ناقة فوق رحلهاأشدّ علی أعدائه من محمّد
و اعطی اذا ما طالب العرف جاءهو أمضی بحدّ المشرفی المهند [(3)]

_____

[(1)] برای اطلاع از رجز مزبور بجلد دوم سیرة ص 597 مراجعه شود.
[(2)] متن آنرا ابن هشام در ص 598 ج 2 سیرة نقل کرده است.
[(3)] سوگند بخدای شترانی که در منی جست و خیز دارند و با سواران خود از کوههای بلند باز گردند که رسول خدا (ص) در میان ما مورد تصدیق است و پیامبری است که از جانب پروردگار عرش راهنمائی شده، هیچ شتری بر پشت خود کسی را سخت‌تر نسبت بدشمنان از محمد سوار
زندگانی محمد(ص) ،ج2،ص:371
(1)

مسیلمه کذاب و اسود عنسی:

در زمان رسول خدا صلی اللّه علیه و آله دو تن بدروغ ادعای نبوت کردند که رسول خدا صلی اللّه علیه و آله آن دو را «کذاب» نامید یکی مسیلمة در سرزمین یمامة در میان قبیله بنی حنیفة و دیگری اسود بن کعب عنسی در شهر صنعاء بود.
و از ابی سعید خدری نقل شده که گفت: رسول خدا صلی اللّه علیه و آله بالای منبر فرمود:
در خواب دو بازو بند طلائی را ببازوی خود دیدم و چون از آنها خوشم نیامد آنها را از بازویم بینداختم دیدم پریدند و من آنرا باین دو مرد کذاب یعنی آنکه در یمامة و آن دیگری که در یمن است تعبیر کردم.
و در حدیث دیگری أبو هریرة حدیث کرده که گفت: شنیدم از رسول خدا صلی اللّه علیه و آله که فرمود: قیامت بر پا نشود تا سی نفر دجال بیایند که همگی ادعای نبوت کنند.

امراء و عمالی که رسول خدا (ص) برای جمع آوری صدقات باطراف فرستاد:

ابن اسحاق گوید: امرائی که رسول خدا صلی اللّه علیه و آله باطراف فرستاد بدین قرار بودند:
مهاجر بن ابی امیة که رسول خدا صلی اللّه علیه و آله او را بصنعاء فرستاد و در همان ایامی که مهاجر در صنعاء بود أسود عنسی در آنجا مدعی نبوت شد.
زیاد بن لبید انصاری که او را بحضر موت فرستاد و امارت آنجا و جمع آوری صدقات را باو واگذار کرد.
عدی بن حاتم که رسول خدا صلی اللّه علیه و آله او را بر قبیله طی و بنی اسد امیر ساخته و جمع آوری صدقات ایشان را باو واگذار کرد.
مالک بن نویرة که او را عامل در جمع آوری صدقات بنی حنظلة فرمود.
و جمع آوری صدقات بنی سعد را بدو نفر واگذار کرد، قسمتی را به زبرقان

_____

[()] نکرده، و او کسی است که اگر طالب معروفی بنزدش آید باو عطا می‌کند ولی دشمن را نیز با شمشیر برنده میراند.
زندگانی محمد(ص) ،ج2،ص:372
(1) بن بدر و قسمت دیگر را به قیس بن عاصم محوّل فرمود.
علاء بن حضرمی که او را بر سرزمین بحرین امیر ساخت.
و دیگر علی بن ابی طالب علیه السلام بود که به نجران فرستاد تا صدقات را جمع آوری کرده و جزیه نصارای آن شهر را مأخوذ داشته برای رسول خدا صلی اللّه علیه و آله بیاورد.

نامه که مسیلمه کذاب برسول خدا (ص) نوشت:

ابن اسحاق گوید: مسیلمه کذاب نامه ذیل را برای رسول خدا صلی اللّه علیه و آله نوشت:
از مسیلمة رسول خدا بمحمد رسول خدا.
سلام بر تو، اما بعد بدانکه من در کار نبوت با تو شریک گشته‌ام و نیمی از زمین مال من و تو است و نیم دیگر از آن قریش است ولی قریش مردمانی ستمکارند.
این نامه را دو نفر از جانب مسیلمة بنزد رسول خدا صلی اللّه علیه و آله آوردند و چون آن حضرت از ایشان پرسید که عقیده شما درباره مسیلمة چیست؟ گفتند: عقیده ما همان است که خود او در این نامه نوشته است، رسول خدا صلی اللّه علیه و آله فرمود: بخدا سوگند اگر چنان نبود که مرسوم نیست فرستادگان را بقتل برسانند هم اکنون گردنتان را میزدم.
سپس در پاسخ مسیلمة مرقوم داشت:
«از محمّد رسول خدا بمسیلمه کذاب سلام بر آن کس که پیروی از هدایت کند اما بعد پس همانا زمین از آن خدا است و بهر کس از بندگانش بخواهد واگذار میکند و سرانجام نیک از پرهیزکارانست».

حجة الوداع

اشاره

چون ماه ذی قعدة سال دهم هجرت رسید رسول خدا صلی اللّه علیه و آله مهیای انجام حج گردید و بمردم نیز دستور داد برای حرکت بهمراه او آماده شوند، و در بیست و پنجم ماه ذی قعدة بسوی مکه حرکت کرد، و ابو دجانه ساعدی یا سباع بن عرفطه غفاری را در مدینه منصوب فرمود.
زندگانی محمد(ص) ،ج2،ص:373
(1) رسول خدا صلی اللّه علیه و آله با جمعی از اشراف و بزرگان قربانی همراه خود آورده بودند و چون آن حضرت به «سرف» رسید دستور داد که هر کس قربانی همراه نیاورده احرام عمره ببندد [(1)] و بزنان خود دستور داد همین کار را انجام دهند، زنان بآن حضرت گفتند: پس چرا خود شما این کار را نمی‌کنید؟ فرمود من قربانی همراه آورده‌ام و نمی‌توانم از احرام خارج گردم تا هنگامی که قربانی‌ها را نحر کنم.

بازگشت علی (ع) از یمن:

اشاره

چنانکه پیش از این گفتیم رسول خدا صلی اللّه علیه و آله علی بن ابی طالب را بنجران (یکی از شهرهای یمن) فرستاده بود تا صدقات آنجا را جمع آوری کرده و جزیه نصارای آن شهر را نیز گرفته بنزد رسول خدا صلی اللّه علیه و آله آورد و هنگامی که علی بن ابی طالب از آنجا باز میگشت مصادف با آمدن آن حضرت صلی اللّه علیه و آله بمکه بود از این رو علی علیه السلام نیز احرام بسته و برای دیدار رسول خدا صلی اللّه علیه و آله پیش از همراهان خود بمکه آمد و آن حضرت را در حالیکه احرام داشت ملاقات کرد، ولی هنگامی که بنزد همسرش فاطمه دختر رسول خدا صلی اللّه علیه و آله رفت دید فاطمة از احرام بیرون آمده از این رو پرسید: ای دختر رسول خدا چه شده که از احرام بیرون آمده‌ای؟ پاسخ داد: برای آنکه رسول خدا بما دستور داد نیت عمره کنیم و از احرام خارج شویم، علی بن ابی طالب بسوی رسول خدا صلی اللّه علیه و آله باز گشت و پس از فراغت از گزارش اخبار سفر خویش رسول خدا صلی اللّه علیه و آله باو فرمود: اکنون برخیز و بمسجد برو و طواف کن و سپس مانند دیگران از احرام بیرون آی، عرض کرد: یا رسول اللّه من مانند شما احرام بسته‌ام فرمود:
اکنون مانند دیگران از احرام بیرون آی، عرض کرد: یا رسول اللّه هنگامی که من میخواستم احرام ببندم گفتم: بار خدایا بهمان نحو که پیغمبر و بنده و رسولت محمّد احرام بسته من هم بهمان نحو احرام می‌بندم.
رسول خدا صلی اللّه علیه و آله از او پرسید: آیا قربانی با خودت آورده‌ای؟

_____

[(1)] در اینجا عایشه داستانی از حائض شدن خود نقل می‌کند که از نقل و ترجمه آن خودداری شد سیرة ج 2: 601.
زندگانی محمد(ص) ،ج2،ص:374
(1) گفت: نه، پس رسول خدا صلی اللّه علیه و آله او را در قربانی خود شریک ساخت و مانند آن حضرت تا هنگام فراغت از حج بر احرام خویش باقی ماند و رسول خدا صلی اللّه علیه و آله شتران قربانی را برای خود و علی بن ابی طالب هر دو قربانی کرد.

شکایت از علی بن ابی طالب و سخن رسول خدا (ص) درباره آن جناب:

هنگامی که علی بن ابی طالب از همراهان خود جدا شد و برای دیدار رسول خدا صلی اللّه علیه و آله جلوتر از آنها بمکه آمد مردی را بجای خود بر آنها امیر ساخت، و آن مرد نیز پس از رفتن علی بن ابی طالب حله‌هائی را که از نجران آورده بودند میان همراهان خود تقسیم کرد، و چون بنزدیکی مکه رسیدند علی برای دیدار آنها از مکه بیرون آمد و مشاهده کرد که حله‌ها را پوشیده‌اند.
(از این جریان بشدت ناراحت شده بآنمرد) گفت: وای بر تو این چه کاری بود کردی؟
پاسخ داد: خواستم تا با پوشاندن این حله‌ها بر ایشان آنها هنگام ورود بمکه لباس نو و زیبائی بر تن داشته باشند، علی علیه السلام گفت: آنها را پیش از آنکه بنزد رسول خدا صلی اللّه علیه و آله برویم از تنشان بیرون آر، و بدین ترتیب علی بن ابی طالب حله ها را از تن آنها بیرون آورده و در بارها گذارد.
این جریان سبب شد که لشگر از علی بن ابی طالب برسول خدا صلی اللّه علیه و آله شکایت کنند.
ابن اسحاق از ابی سعید خدری حدیث کند که چون مردم شکایت علی بن ابی طالب را برسول خدا صلی اللّه علیه و آله کردند آن حضرت در میان ما برخاسته خطبه‌ای خواند و فرمود: ای مردم از علی شکایت نکنید که او درباره خدا- یا فرمود: در راه خدا- سخت‌تر از آن است که کسی بتواند از او شکایت کند.

خطبه رسول خدا (ص):

ابن اسحاق گوید: رسول خدا صلی اللّه علیه و آله اعمال حج را انجام داد و مناسک را بمردم تعلیم کرد و خطبه نیز ایراد کرد بدین شرح، که پس از حمد و ثنای
زندگانی محمد(ص) ،ج2،ص:375
(1) الهی فرمود:
«ای مردم سخن مرا بشنوید زیرا من نمیدانم شاید پس از این دیگر در چنین جائی شما را برای همیشه دیدار نکنم. ای مردم خونها و اموال شما بر یک دیگر حرام است تا آنگاه که پروردگارتان را ملاقات کنید مانند حرمت این روز و حرمت این شهر، و شما بزودی پروردگارتان را ملاقات کنید و از اعمال شما پرسش کند و من ابلاغ کردم.
«پس هر کس امانتی در نزدش هست بصاحبش باز گرداند، و هر ربائی باطل است ولی سرمایه‌های شما از آن شما است که نه ستم کنید و نه ستم ببینید خداوند چنین حکم کرده که ربائی نباشد و ربای عباس بن عبد المطلب نیز تمامش بی اعتبار و باطل است.
«و هر خونی که در زمان جاهلیت ریخته شده هدر و ملغی است، و نخستین خونی را که هدر میکنم خون (عامر) پسر ربیعة بن حارث بن عبد المطلب است که در بنی لیث شیر خورد و هذیل او را کشتند پس آن نخستین خونی است که از زمان جاهلیت ذکر میکنم.
«ای مردم همانا شیطان از اینکه در سرزمین شما پرستش شود برای همیشه مأیوس شد ولی راضی است که در غیر از این از اعمالی که حقیر و کوچک می‌شمارید اطاعت شود، پس از او درباره دینتان حذر کنید.
«ای مردم «نسیء» [(1)] تشدید در کفر است که بوسیله کافران گمراه شوند که یک سال آنرا حلال میکنند و یک سال آنرا حرام میکنند تا با عده ماههائی که خداوند حرام کرده آنرا برابر (و مطابق) کنند پس آنچه را خدا حرام کرده حلال کنند، و آنچه را خدا حلال کرده حرام کنند.
«همانا زمان بهمان (وضع و) هیئت خویش در آن روزی که خدا آسمانها

_____
[(1)] نسیء بمعنای تأخیر انداختن ماههای دیگر است و برای توضیح بیشتر بپاورقی صفحه 33 از جلد اول همین کتاب مراجعه کنید.
زندگانی محمد(ص) ،ج2،ص:376
(1) و زمین را آفرید دور میزند و شماره ماهها نزد خدا دوازده ماه است که از آن جمله چهار ماه حرام است، سه ماه متوالی و ماه رجب «مضر» [(1)] که ما بین ماه جمادی و شعبان است.

«ای مردم شما بر زنانتان حقی دارید و آنان نیز بر شما حقی دارند، حق شما بر زنانتان آن است که آنها کسی را که شما از او کراهت دارید بر بسترتان ننشانند و بر آنها است که کار زشت آشکاری نکنند و اگر کردند خدا بشما اجازه داد که از هم‌خوابگی با آنها کناره جوئید و آنها را بزنید اما نه بسختی. پس اگر دست برداشتند که خرج و پوشاک آنها بطور عادلانه بگردن شما است. با زنان به نیکی رفتار کنید زیرا آنها در نزد شما اسیرند و از خود مالک (و اختیاردار) چیزی نیستند، و شما آنها را بعنوان امانت خدا گرفته‌اید و بوسیله کلمات خدا حلالشان کرده‌اید. پس گفتار مرا بفهمید که همانا من آنرا (بشما) ابلاغ کردم.
«و من دو چیز را در میان شما گذاردم که اگر بدان دو متمسک شوید هرگز گمراه نشوید و آن چیز آشکاری است: کتاب خدا و سنت پیغمبرش [(2)].

[(1)] در میان عرب دو قبیله بودند بنامهای ربیعة و مضر که اینها در ماه رجب که از ماههای حرام بود اختلاف داشتند ربیعة ماه رمضان را حرام میدانستند و آن را رجب مینامیدند و در اینجا رسول خدا (ص) بیان می‌کند که مقصود از رجب که می‌گویم رجب مضر است که ما بین جمادی و شعبان است نه رجب ربیعة.
[(2)] از احادیث مشهوره میان شیعه و سنی حدیث ثقلین است که رسول خدا (بتعبیرات مختلف) فرمود: من دو چیز گرانبها یا سنگین در میان شما می‌گذارم که اگر بدانها چنگ زنید هرگز گمراه نشوید: کتاب خدا و عترت من خاندانم (یا اینکه فرمود: و خاندانم) ولی در اینجا چنانچه می‌بینید بجای «عترت» سنت پیغمبر ذکر شده، و چون این مطلب برای نگارنده تازگی داشت بکتابهایی که دسترسی بدانها داشتم مراجعه کردم و جز در تاریخ طبری که آن هم بعینه خطبه را از محمد بن اسحاق بهمین نحو نقل کرده در سایر کتابها مانند سیرة حلبیه و صحیح مسلم و صحیح ترمذی و سایر کتابهای زیادی که در پایان ببرخی از آنها اشاره خواهیم کرد بهمان طور که گفتیم بعد از «کتاب اللّه» کلمه «و عترتی» یا

(1) ای گروه مردم گفتار مرا بشنوید و آنرا تعقل کنید، بدانید که هر مسلمانی برادر مسلمان است، و مسلمانان همه با هم برادرند، پس برای هیچکس مال برادرش حلال نیست جز آنچه از روی میل و رضای خود باو بدهد پس بیکدیگر ستم نکنید:
خدایا آیا ابلاغ کردم؟
مردم گفتند: آری، پس رسول خدا صلی اللّه علیه و آله گفت: بار خدایا گواه باش.
و در حدیث است که ربیعة بن امیة بن خلف سخنان رسول خدا صلی اللّه

علیه و آله را (تکرار میکرد و با صدای بلند خود) بمردم میرساند، و رسول خدا صلی اللّه علیه و آله باو میفرمود: بگو ای مردم رسول خدا میگوید: آیا میدانید این ماه چه ماهی است؟ آنان میگفتند: ماه حرام است می‌فرمود: بآنها بگو: خداوند خونها و اموال شما را مانند این ماه حرام کرده تا پروردگارتان را ملاقات کنید.
سپس فرمود: بگو: ای مردم هیچ میدانید این سرزمین چه سرزمینی است؟

[()] «و أهل بیتی» ذکر شده، و اینک برای نمونه بذکر چند حدیث اکتفا می‌شود:
مسلم در کتاب صحیح (صفحه 109 ج 4 ط مصطفی البابی الحلبی) بسند خود از یزید بن حیان حدیث کرده که گفت: من و حصین بن سبرة و عمرو بن مسلم بنزد زید بن ارقم رفتیم حصین باو گفت: ای زید تو زمان‌های نیکی را دیده‌ای، رسول خدا (ص) را درک کرده‌ای و از او حدیث شنیده و با او در غزوات حاضر شده و پشت سرش نماز خوانده‌ای اکنون از آنچه از رسول خدا (ص) شنیده‌ای حدیثی برای ما بیان کن، زید باو گفت: ای برادر زاده بخدا در اثر پیری و گذشت زمان برخی از آنچه از آن حضرت شنیدم فراموش کرده‌ام ...
باری رسول خدا (ص) در ما بین مکه و مدینه در کنار آبی که موسوم به «خم» بود برای ما خطبه‌ای خواند و در آن خطبه پس از حمد و ثنای الهی و موعظه و اندرز فرمود: ای مردم من هم بشری هستم و نزدیک است داعی پروردگار بسویم بیاید و من او را اجابت کنم، و من دو چیز در میان شما می‌گذارم اولین آنها کتاب خدا است که در آن هدایت و نور است آنرا بگیرید و بآن چنگ زنید ... سپس فرمود: و اهل بیت من، خدا را بیاد شما میآورم درباره اهل بیتم خدا را بیاد شما میآورم درباره اهل بیتم خدا را بیاد شما میآورم درباره اهل بیتم ... تا بآخر و مسلم چند حدیث دیگر نیز دنبال این حدیث در همین باره نقل کرده.
زندگانی محمد(ص) ،ج2،ص:378
(1) و مردم جواب گفتند: سرزمین حرام است، رسول خدا صلی اللّه علیه و آله فرمود: بآنها بگو رسول خدا میگوید خداوند خونها و اموال شما را مانند حرمت این سرزمین بر شما حرام کرده تا پروردگارتان را دیدار کنید.
سپس فرمود: بگو ای مردم رسول خدا میگوید: هیچ میدانید امروز چه روزی است؟ و آنان در پاسخ گفتند: روز حج اکبر است، حضرت فرمود بآنها بگو: خداوند

[()] و ترمذی در کتاب صحیح (ج 13 ص 200 ط صاوی مصر) بسند خود

از زید بن ارقم حدیث کرده که رسول خدا (ص) فرمود: من در میان شما چیزی را می‌گذارم که اگر بدان چنگ زنید هرگز پس از من گمراه نشوید و یکی از آن دو بزرگتر از دیگری است، کتاب خدا که ریسمانی است کشیده شده از آسمان تا زمین، و عترتم اهل بیتم، این دو هرگز از هم جدا نشوند تا در کنار حوض بر من وارد شوند پس بنگرید چگونه پس از من درباره آن دو رفتار می‌کنید و ترمذی دنبال این حدیث حدیث دیگری نیز نقل کرده.
و حاکم نیشابوری در مستدرک (ج 3 ص 109 ط حیدر آباد دکن) بسند خود از زید بن ارقم حدیث کرده که گفت: چون رسول خدا (ص) از حجة الوداع باز گشت و بغدیر خم رسید دستور داد زیر درختهائی را پاک کنند سپس فرمود: گویا مرا خوانده‌اند و من اجابت کردم و من در میان شما دو چیز سنگین می‌گذارم که یکی از آن دو بزرگتر از دیگری است کتاب خدا و عترتم، بنگرید پس از من چگونه با آن دو رفتار می‌کنید زیرا آن دو از هم جدا نمی‌شوند تا در کنار حوض بر من وارد شوند، سپس فرمود: همانا خدای عز وجل فرمانروای من و فرمانروای هر مؤمنی است سپس دست علی را گرفته فرمود: هر که من فرمانروای او هستم علی فرمانروای اوست ... تا بآخر حدیث و حاکم حدیث دیگری نیز مانند همین در ص 148 نقل کرده است.
این بود سه حدیث که ما برای نمونه ذکر کردیم، و نظیر این سه حدیث را حلبی در سیرة ج 3 ص 308 (که پس از این نقل خواهیم کرد) و دارمی در سنن (ج 2: 421 ط دمشق) و طبرانی در معجم صغیر (ص 73 ط دهلی) و نیز در معجم کبیر (ص 137 ط طهران) و ابن اثیر در اسد الغابة (ج 2: 12 ط مصر) و سیوطی در در المنثور (ج 2 ص 60 ط مصر) و ابن حجر در صواعق محرقه (ص 226 ط مصر) و بغوی در معالم التنزیل (ج 5 ص 101
زندگانی محمد(ص) ،ج2،ص:379
(1) خونها و اموال شما را مانند حرمت این روز بر شما حرام کرده تا پروردگارتان را ملاقات کنید.
و در حدیث عمرو بن خارجة است که گوید: عتاب بن اسید مرا برای کاری بنزد رسول خدا صلی اللّه علیه و آله فرستاد و من در حالیکه آن حضرت در عرفة بر شترش سوار بود (و برای مردم خطبه میخواند) بدانجا رسیدم و خود را بزیر گردن شتر رساندم بطوری که کف دهان شتر روی سر من میریخت در آن حال شنیدم که رسول خدا صلی اللّه علیه و آله میفرمود: ای مردم خداوند بهر صاحب حقی حقش را أدا کرده و برای وارث وصیت بیش از ثلث نافذ نیست، و بچه نوزاد از بستر (ی) است (که روی آن بدنیا آمده) و نصیب زنا کار سنگست، هر کس خود را بغیر از پدر خود منسوب کند یا بغیر موالی خود ببندد لعنت خدا و فرشتگان و همه مردم بر او باد و خدا هیچ عملی را از او قبول نکند.

و ابن اسحاق از عبد اللّه بن أبی نجیح حدیث کرده که رسول خدا صلی اللّه علیه و آله هنگامی که در کوه عرفة وقوف کرد فرمود: اینجا و هم چنین تمام عرفات موقف است، و صبح

_____

[()] ط مصر) و سایر دانشمندان اهل سنت از ابی سعید خدری و زید بن ارقم و زید بن ثابت و حذیفه و جابر بن عبد اللّه و ابن عباس و انس بن مالک و ابی رافع و جبیر بن مطعم و ابی ذر و ابی هریره و ام هانی و ام سلمة و غیرهم نقل کرده‌اند که اگر کسی بخواهد آنها را بشماره در آورد و جمع آوری کند متجاوز از دویست و پنجاه حدیث است که از بیش از پانزده تن از اصحاب رسول خدا (ص) باختلاف اسانید آن را نقل کرده‌اند و برای اطلاع بیشتر بکتاب اثبات الهداة ج 2 و 3 و کتاب احقاق الحق ج 309- 375 و کتاب فضائل الخمسة من الصحاح السنة ج 2 ص 43- 56 و کتاب غایة المرام ص 211- 217 و غیره مراجعه کنید.
بلی اختلافی در میان روایات درباره جائی که رسول خدا (ص) این سخن را فرمود دیده می‌شود در بسیاری از این احادیث بطور مطلق گفته‌اند که در حجة الوداع بوده و در برخی از آنها مانند حدیث صحیح مسلم و مستدرک است که این سخن را آن حضرت در غدیر خم فرمود و در برخی از آنها مانند حدیثی که ترمذی در صحیح خود (در ج 13: 199 ط مصر) و بغوی در مصابیح السنة (ص 206 ط قاهره) و ابن اثیر در جامع الاصول (ج 10 ص 187 ط مصر) و دیگران از جابر بن عبد اللّه نقل کرده‌اند این سخن را رسول خدا (ص) در عرفات در حالی که سوار بر شتر قصوای خویش بود بیان فرمود.
زندگانی محمد(ص) ،ج2،ص:380
(1) روز بعد هم که در کوه مزدلفة بود فرمود: اینجا و تمام مزدلفة موقف است، و چون در قربانگاه منی قربانی کرد فرمود: اینجا و تمام منی محل قربانی است، و بدین ترتیب رسول خدا صلی اللّه علیه و آله حج و مناسک آن را بمردم تعلیم کرد و مواقف و محل رمی جمرات و طواف و محرمات احرام و غیره را بمردم یاد داد و این حج را حجة البلاغ و حجة الوداع نیز گویند زیرا رسول خدا صلی اللّه علیه و آله پس از آن حج نیاورد [(1)].

فرستادن رسول خدا (ص) اسامة بن زید را بسوی اراضی فلسطین:

سپس رسول خدا صلی اللّه علیه و آله بمدینه باز گشت و بقیه ماه ذی حجة و محرم و صفر را در مدینه بود، و در همان ایام لشگری را بسرکردگی اسامة بن زید بسوی شام فرستاد و باو دستور داد از طرف بلقاء و داروم در سرزمین فلسطین پیش برود، و بدنبال این دستور مهاجرین مردم را برای رفتن با اسامة تجهیز کردند.

_____

[(1)] ابن هشام جریان سفر حجة الوداع را بهمین جا ختم می‌کند و از ذکر یکی از مطالب مسلم و مهم تاریخی یعنی داستان غدیر خم که سنی و شیعه آنرا نقل کرده‌اند خودداری نموده است با اینکه در حدود سیصد و شصت نفر از بزرگان و علماء اهل سنت داستان مزبور را در کتابهای خود با جمال و تفصیل ذکر کرده‌اند.
و محتمل است داستان غدیر در اصل این کتاب یعنی سیرة محمد بن اسحاق نیز بوده ولی ابن هشام چنانچه در برخی جاهای دیگر از این کتاب نیز نظیر این عمل از او دیده شده از نقل آن خود داری کرده باشد، زیرا حاکم نیشابوری در کتاب مستدرک (ج 3 ص 110) حدیث غدیر را از محمد بن اسحاق از محمد بن یحیی و احمد بن یوسف از ابی نعیم از ابن ابی غنیة از حکم بن سعید بن جبیر از ابن عباس از بریده اسلمی روایت کرده است و هم چنین ابن کثیر در کتاب البدایة و النهایة (ج 5 ص 208) حدیث غدیر را بدو طریق از محمد بن اسحاق نقل کرده است و از این رو بعید نیست داستان غدیر در اصل سیرة محمد بن اسحاق هم بوده ولی ابن هشام آنرا اسقاط کرده باشد.
و اینک ما برای اطلاع خوانندگان محترم اجمال داستان را بنحوی که از وضع پاورقی خارج نشود از روی کتابهای اهل سنت ذکر کرده و در پایان ببرخی از مدارک آن نیز اشاره می‌کنیم.
ابو جعفر محمد بن جریر طبری یکی از محدثین بزرگ اهل سنت و صاحب تفسیر و تاریخ
زندگانی محمد(ص) ،ج2،ص:381
(1)

فرستادگان رسول خدا (ص) بسوی پادشاهان و ملوک

اشاره

ابن هشام از ابی بکر هذلی روایت کرده که در سالی رسول خدا صلی اللّه علیه و آله از که حدیبیة باز گشت (روزی برای مردم خطبه خواند و بآنها فرمود:) ای مردم همانا خداوند مرا از روی رحمت و برای عموم مردم مبعوث فرموده پس مانند حواریین عیسی بن مریم درباره من اختلاف نکنید، اصحاب گفتند: ای رسول خدا اختلاف

_____

[()] معروف در کتاب «الولایة» (مطابق نقل علامه امینی در الغدیر ج 1 ص 214) باسناد خود از زید بن ارقم حدیث کرده که در مراجعت رسول خدا (ص) از حجة الوداع چون بغدیر خم رسید در آنجا فرود آمد، و در آن وقت که هنگام ظهر بود و هوا بشدت گرم شده بود دستور داد زیر درختهائی را (که در آنجا بود) تمیز کردند آن گاه مردم را بدانجا خواند و چون ما در آنجا اجتماع کردیم خطبه بلیغی ایراد کرد سپس فرمود:
«همانا خدای تعالی بمن وحی کرده: «که آنچه از پروردگارت بتو نازل شده بخلق برسان و اگر انجام ندهی پیام وی را ابلاغ نکرده‌ای و خدا تو را از مردم حفظ می‌کند» (سوره مائده آیه 47) و جبرئیل از جانب خدای تعالی بمن دستور داده که در اینجا بایستم و بهر شخص سیاه و سفیدی اعلام کنم که علی بن ابی طالب برادر و وصی و خلیفه و امام بعد از من است، من از جبرئیل خواستم که از خدا بخواهد تا مرا از این کار معاف بدارد زیرا میدانستم که پرهیز کاران اندکند، و آزار کنندگان و ملامت کنندگان من در مورد توجه بسیاری که من نسبت بعلی دارم زیادند و باندازه‌ای در مورد شدت توجهی که من بعلی دارم مرا ملامت کرده و آزردند تا آنجا که مرا شخص دهان بین و گوش خواندند و خدای تعالی در این باره فرمود: «و بعضی از آنها پیغمبر را اذیت کنند و گویند: او گوش است، بگو برای شما گوش خیر است» (سوره توبه آیه 61).
و اگر بخواهم نام آنها را ببرم و آنها را معرفی کنم می‌توانم ولی با پنهان داشتن نامشان جوانمردی کردم، ولی (با تمام این احوال) خداوند راضی نشد جز آنکه دستور او را درباره علی بن ابی طالب ابلاغ کنم.
«ای مردم بدانید که همانا خداوند او را برای شما ولی و امام قرار داده و اطاعت
زندگانی محمد(ص) ،ج2،ص:382
(1) حواریین عیسی چگونه بود؟ فرمود: بهمین نحو که من شما را دعوت کردم او نیز

_____

[()] او را بر هر شخصی واجب کرده، حکمش روا و گفتارش مورد قبول است، هر که با او مخالفت کند ملعون است و هر که تصدیقش کند مورد رحمت حق واقع شود.
«بشنوید و پیروی کنید که همانا خدا مولای شما و علی امام شما است، سپس امامت تا روز قیامت میان فرزندان من که از صلب اویند میباشد، حلالی جز آنچه خدا و رسولش حلال کند و حرامی جز آنچه خدا و رسولش و ایشان حرام کنند نیست، هیچ علمی نیست جز اینکه خدا در من جمع نمود و من نیز آنرا بعلی منتقل کردم پس او را رها مکنید و گمراه نشوید و از اطاعتش خود داری نکنید.
«او است کسی که بحق هدایت کند و بدان عمل نماید، هر کس منکر او گردد خدا هرگز توبه او را نپذیرد و او را نیامرزد، بر خدا حتم است که چنین کند و او را برای همیشه بشکنجه و عذاب سخت دچار سازد، تا جهانی بر پا است و خلق باقی هستند او برترین مردمان پس از من خواهد بود، هر که با او مخالفت کند ملعون است، و این گفتار من گفتاری است که جبرئیل از طرف خدای تعالی بمن گفته، پس هر کس ملاحظه کند تا برای فردای قیامت چه پیش فرستد.
«محکمات قرآن را بفهمید و از متشابهاتش پیروی مکنید و این (محکم و متشابه) را کسی برای شما تفسیر نکند جز این شخصی که دستش را گرفته و بازویش را بلند کرده‌ام.
«بشما اعلام می‌کنم که هر که من مولا و فرمانروای او هستم علی مولا (و فرمانروا) ی او است و این دستوری است که از خدای تعالی بر من نازل شده.
«آگاه باشید که من رساندم، آگاه باشید که من ابلاغ کردم، آگاه باشید که من رساندم، آگاه باشید که من آشکارا گفتم، امارت (و فرمانروائی) مؤمنین پس از من برای احدی جز او جایز نیست.
سپس علی را بر سر دست بلند کرد بقدری که پای علی محاذی با زانوی پیغمبر (ص) آمد آنگاه فرمود:
«ای مردم این برادر و وصی و نگهدارنده علم من و جانشین من است بر هر کسی که بمن و تفسیر کتاب پروردگار من ایمان آورده.
و در روایت دیگری است که فرمود: «بار خدایا دوست دار آنکه او را دوست دارد و
زندگانی محمد(ص) ،ج2،ص:383
(1) حواریین را دعوت کرد (و آنها را باطراف جهان فرستاد) پس آنها را که بجاهای نزدیک فرستاد خوشنود و راضی بودند ولی آنهایی را که بجاهای دور فرستاد ناراضی

[()] منکرش را لعنت کن و بر هر کس که حقش را منکر شود خشم کن. بار خدایا تو در این باره نازل فرمودی: «امروز دین را برای شما کامل گرداندم» (سوره مائده آیه 3) یعنی بوسیله امامت علی، پس هر که از او و از فرزندان من که از صلب اویند تا روز قیامت اقتداء نکند آنان اعمالشان بهدر رفته و در آتش دوزخ برای همیشه باقی خواهند بود ....
«همانا ابلیس آدم علیه السلام را با اینکه برگزیده خدا بود از راه حسد از بهشت بیرون کرد پس حسد مبرید که اعمالتان از بین رفته و پاهایتان بلغزد، و درباره علی سوره و العصر نازل گردید.
«ای مردم بخدا و رسولش و نوری که با او نازل شده ایمان آورید پیش از آن که بزرگانی را از میان ببریم و کارشان را وارونه کنیم یا مانند یهود لعنتشان کنیم، و (بدانید که) نور خدا در من است و پس از من در علی و پس از او در نسل او تا قائم مهدی خواهد بود «ای مردم بزودی پس از من پیشوایانی خواهند بود که مردم را بآتش دوزخ بخوانند و روز قیامت یاری نشوند، و خدا و من از ایشان بیزاریم، آنها و یاران و پیروانشان در پائین ترین جای دوزخ خواهند بود، و بزودی این امامت را یک سلطنت و حکومت غصبی قرار خواهند داد، در چنین وقتی است که (عذاب) بشما میرسد و زبانه‌هائی از آتش و دود بشما فرستاده شود و یاوری نخواهید داشت ... تا بآخر حدیث.
این بود یکی از احادیثی که اهل سنت درباره غدیر خم نقل کرده‌اند و چون جامعتر از سایر احادیثی بود که نقل کرده‌اند ما آنرا انتخاب کردیم و بدین مضمون چنان چه گفتیم حدود سیصد و شصت نفر از علمای اهل سنت حدیث مزبور را بطرق مختلف در کتابهای خود روایت کرده‌اند که از آن جمله است:
ترمذی در کتاب صحیح (ج 2 ص 298) ابن ماجه در سنن (ج 1 ص 43- 44) و احمد بن حنبل در مسند (ج 1 ص 84 و 88 و 118 و 119 و 152 و بیش از ده جای دیگر) و نسائی در کتاب خصائص (ص 21 و 24 و 46 و 40) و ابن عبد ربه اندلسی در عقد الفرید (ج 3 ص 94 و 284) و خطیب بغدادی در تاریخ بغداد (ج 7 ص 377 و ج 8 ص 290 و ج 14 ص 436) و حاکم نیشابوری در مستدرک (ج 3 ص 10- 110) و یوسف بن عبد البر در استیعاب (ج 2 ص 560) و ابو نعیم در حلیة الاولیاء (ج 4 ص 23 و 356 و ج 5 ص 26 و 364) و ابن
زندگانی محمد(ص) ،ج2،ص:384
(1) بودند تا اینکه عیسی بن مریم از این جریان بخدا شکایت کرد و خداوند چنان کرد که تمام فرستادگان عیسی بزبان مردمی که عیسی آنها را بسوی آن مردم

[()] حجر در صواعق (ص 25، و در ص 39 گفته است آنرا 27 نفر یا 30 نفر از اصحاب روایت کرده‌اند) و شیخ علاء الدین در کنز العمال (ج 1 ص 48 و بیش از 18 جای دیگر) و ابن حجر در اصابة (ج 1 قسم اول ص 319 و بیش از هشت جای دیگر) و علی بن برهان در سیرة حلبیه (ج 3 ص 308) و سایر دانشمندان سنی مذهب که حدیث مزبور را از صحابه رسول خدا (ص) که متجاوز از صد و ده نفر هستند مانند: عمر و أبو بکر و عثمان و ابو هریرة و طلحة و زبیر و عبد الرحمان بن عوف و ابن عباس و جابر بن عبد اللّه و حذیفه و عبد اللّه بن عمر و ابن مسعود و عایشه و ام سلمة و دیگران نقل کرده‌اند و برای اطلاع بیشتر لازم است بکتابهای عبقات الانوار از جلد غدیر و الغدیر ج 1 و احقاق الحق ج 2 ص 415- 502 و ج 6 ص 225- 368 و فضائل الخمسة ج 1 ص 249- 406 و غایة المرام ص 71- 90 و سایر کتابهائی که در این باره نوشته شده مراجعه فرمائید.
و ما تنها بخاطر اینکه از وضع پاورقی خارج نشویم سخن را کوتاه کرده و شما را بکتابهای مزبور ارجاع دادیم و اگر می‌خواستیم حتی یک دهم احادیث و روایات و اشعار و کلمات بزرگانی را که در اثبات و کیفیت داستان غدیر گفته‌اند نقل کنیم خود کتابی چداگانه میشد.
و این مقدار هم که ذکر شد فقط بخاطر این بود که دیده شد برخی از نویسندگان پارسی زبان که درباره زندگی پیامبر اسلام کتاب نوشته‌اند مطلب را بی اهمیت جلوه داده و بداستان غدیر خم که میرسد مینویسد: «از اینجا دیگر رشته سخن را فقط بکتابها و مراجع شیعه میدهیم که چنین مینویسند ...» آن گاه حدیث:
«من کنت مولاه فهذا علی مولاه ...»
و سایر سخنانی که رسول خدا (ص) در آن روز فرمود و ما از روی کتابهای اهل سنت نقل کردیم بنحو اجمال و در هم و بر هم نقل کرده و در چند جا تکرار میکند که اینها را کتابهای شیعه و یا شیعیان آل علی نوشته‌اند تنها در یکجا «چند تن از علمای جماعت» را هم ذکر کرده است.
و ما برای این سطور جز بی اطلاعی مؤلف که متأسفانه مدعی شیعه‌گری هم هست محمل دیگری پیدا نکردیم زیرا در جاهای دیگری هم از نوشته‌های نویسنده مزبور شواهدی بر این مطلب پیدا کردیم که مؤلف در این مباحث اطلاعات کافی نداشته و زحمت مطالعه بیشتری را هم بخود نداده است.
زندگانی محمد(ص) ،ج2،ص:385
(1) فرستاده بود آشنا شده و بلغت آنها سخن میگفتند [(1)].

اسامی فرستادگان رسول خدا (ص):

اسامی کسانی را که رسول خدا صلی اللّه علیه و آله بسوی پادشاهان و ملوک فرستاد و نامه‌هائی بعنوان دعوت باسلام برای آنها نوشت بدین شرح است:
1- دحیة بن خلیفه کلبی که حضرت او را بسوی قیصر (امپراطور روم) گسیل داشت.
2- عبد اللّه بن حذافة سهمی که رسول خدا صلی اللّه علیه و آله او را بسوی پادشاه ایران فرستاد 3- عمرو بن امیه ضمری که او را بسوی نجاشی پادشاه حبشه فرستاد.
4- حاطب بن أبی بلتعة که بسوی مقوقس پادشاه اسکندریه فرستاده شد.
5- عمرو بن عاص سهمی که رسول خدا صلی اللّه علیه و آله او را بسوی جیفر و عیاذ فرزندان جلندی- که سلطان عمان بودند- گسیل داشت.
6- سلیط بن عمرو که از قبیله بنی عامر بن لوی بود و رسول خدا صلی اللّه علیه و آله او را بسوی تمامة بن اثال حنفی و هوذة بن علی حنفی که پادشاه یمامة بودند- فرستاد.
7- علاء بن حضرمی که او را بسوی منذر بن ساوی پادشاه بحرین روانه کرد.
8- شجاع بن وهب اسدی که از طرف آن حضرت مأمور شد بنزد حارث بن أبی شمر غسانی زمامدار شامات برود. (این بود کلام ابن اسحاق).
و ابن هشام گوید: شجاع بن وهب را بسوی جبلة بن ایهم غسانی فرستاد و مهاجر بن ابی امیه مخزومی را بسوی حارث بن عبد کلال حمیری پادشاه یمن گسیل داشت.
ابن اسحاق (بمناسبت حدیث پیشین در اینجا ذکری از فرستادگان حضرت عیسی علیه السلام بمیان آورده) گوید: و اسامی فرستادگان حضرت عیسی علیه السلام از

[(1)] و نظیر این حدیث را محمد بن اسحاق نیز از یزید بن حبیب روایت کرده سیرة ج 2: 607.
زندگانی محمد(ص) ،ج2،ص:386
(1) حواریین و تابعین ایشان که پس از آنها آمدند بدین شرح بود:
پطرس حواری که پولس نیز بهمراه او و از تابعین حواریین بود نه از خود آنها که حضرت عیسی علیه السلام او را به رومیة و اندرائس و منتا که مردمش آدم خور بودند فرستاد.
توماس که او را بمشرق زمین بسرزمین بابل ارسال فرمود.

فیلبس که او را بسرزمین کارتاژ آفریقا فرستاد.
یحنس که او را بشهر افسوس دیار اصحاب کهف گسیل داشت.
یعقوبس که او را به اورشلیم که همان ایلیاء و قریه بیت المقدس است فرستاد.
ابن ثلماء که به اعرابیة- سرزمین حجاز- ارسالش فرمود.
سیمسن که ویرا بسرزمین بربر ارسال داشت.
یهوذا که از حواریین نبود و او را بجای یودس قرار داد.

اسامی غزوات رسول خدا صلی اللّه علیه و آله

ابن اسحاق گوید: تمامی غزواتی که رسول خدا صلی اللّه علیه و آله در آنها شرکت فرمود بیست و هفت غزوه بود بدین شرح:
غزوه ودّان، ابواء، بواط- که در ناحیه رضوی قرار داشت- عشیرة- که در وادی ینبع بود، بدر اولی- که بتعقیب کرز بن جابر رفت، بدر کبری که بزرگان قریش در آن جنگ بقتل رسیدند، بنی سلیم- که رسول خدا صلی اللّه علیه و آله تا کدر پیش رفت سویق- که بتعقیب ابو سفیان رفت، غطفان- که بذی امر هم موسوم شد، بحران- که نام معدنی است در سرزمین حجاز، أحد، حمراء الاسد، بنی النضیر، ذات الرقاع بدر سوم، دومة الجندل، خندق، بنی قریظة، بنی لحیان- که از هذیل بودند، ذی قرد، بنی المصطلق- که از خزاعة بودند، حدیبیة- که رسول خدا صلی اللّه علیه و آله در آن غزوه قصد جنگ نداشت ولی مشرکین از ورود او بمکه جلوگیری کردند، خیبر، عمرة القضاء، فتح مکه، حنین، طائف، تبوک.
زندگانی محمد(ص) ،ج2،ص:387
(1) و در نه غزوه از این بیست و هفت غزوه جنگ کرد و آنها عبارت بود أز: جنگ بدر، احد، خندق، بنی قریظة، بنی المصطلق، خیبر، فتح مکه، حنین، طائف.

اسامی سرایای اصحاب رسول خدا صلی اللّه علیه و آله

اشاره

و سرایائی که رسول خدا صلی اللّه علیه و آله اصحاب را می‌فرستاد و خود در آنها حضور نداشت جمعا سی و هشت سریه [(1)] بود بدین شرح:
1- سریه عبیدة بن حارث که رسول خدا صلی اللّه علیه و آله او را بقسمت جنوبی «ثنیة ذی المروة» فرستاد.
2- سریه حمزة بن عبد المطلب در ناحیه «عیص» از نواحی ساحلی دریای احمر، و برخی سریه حمزة را پیش از سریه عبیدة ذکر کرده‌اند.
3- سریة سعد بن ابی وقاص- در خرار.
4- سریة عبد اللّه بن جحش در نخلة.
5- سریة زید بن حارثة در قردة.
6- سریة محمّد بن مسلمة برای کشتن کعب بن اشرف.
7- سریه مرثد بن ابی مرثد در رجیع.
8- سریه منذر بن عمرو در بئر معونة.
9- سریه ابی عبیده جراح در «ذی القصة» سر راه عراق.
10- سریه عمر بن خطاب در تربة از بلاد بنی عامر.
11- سریه علی بن ابی طالب علیه السلام در یمن.

12- سریه غالب بن عبد الله لیثی در بنی ملوح:

و جریان این سریه چنان بود که رسول خدا صلی اللّه علیه و آله غالب بن عبد اللّه کلبی را با جمعی فرستاد تا قبیله بنی ملوح را سرکوبی کند.
جندب بن مکیث جهنی گوید: من جزء کسانی بودم که در آن سریه همراه

_____

[(1)] ولی در شرح آن که میرسد خواهید دید که شماره آنها از چهل هم میگذرد.
زندگانی محمد(ص) ،ج2،ص:388
(1) غالب بن عبد اللّه رفته بودیم، و چون به «قدید» رسیدیم حارث بن مالک لیثی (یکی از افراد قبیله مزبور) را دیدار کردیم، پس او را دستگیر کردیم ولی حارث گفت من بقصد مسلمان شدن از خانه بیرون آمدم و مقصودی جز این نداشتم که بمدینه آمده و خدمت رسول خدا صلی اللّه علیه و آله شرفیاب شده و مسلمان شوم! باو گفتیم فرضا اگر مسلمان هم باشی این یک شبه را در بند باشی بتو زیانی نمیرساند و اگر هم مسلمان نباشی که ما از جانب تو خیالمان آسوده است، بدین ترتیب او را با ریسمان بسته و مردی از همراهان خود را بنام اسود بر او گماشتیم و در همانجائی که او را دستگیر کرده بودیم گذاردیم و بأسود گفتیم اگر خواست اقدامی بر ضد تو بکند سرش را جدا کن.
سپس از آنجا براه افتادیم تا نزدیک غروب به «کدید» رسیدیم، در آنجا در ناحیه از آن وادی توقف کردیم، در این هنگام مرا مأمور کردند تا پیشاپیش آنها بنزدیک قبیله مزبور رفته و بر سر آبی که آنها می‌آمدند برای نظاره و اطلاع از اوضاع ایشان بروم. من برخاستم و بسوی تپه‌ای که مشرف بر آن آب بود رفتم و خود را ببالای آن تپه رساندم و نگران حال افراد قبیله بودم که ناگاه مردی از ایشان از خیمه خویش بیرون آمده بزنش گفت: بالای این تپه یک سیاهی بچشم من میخورد که صبح تا بحال بچشمم نمیخورد، برو و اثاثیه داخل چادر را ببین نباشد که سگها چیزی بیرون آورده و بآنجا برده باشند، آن زن بداخل چادر رفته و باز گشت و گفت: نه بخدا چیزی گم نشده است.
گفت: پس کمان مرا با دو تیر بیاور (تا معلوم شود که این سیاهی چیست) آن زن برفت و کمان او را با دو تیر آورد و آن مرد تیر اول را بسوی من رها کرد و بخدا آن تیر بپهلوی من خورد ولی من (برای اینکه متوجه نشود) آن تیر را از پهلوی خود بیرون آوردم و از جای خود حرکت نکردم، تیر دوم را رها کرد آن نیز ببازویم خورد ولی باز هم از جای خود حرکت نکردم، آن مرد که چنان دید بزنش گفت: اگر این سیاهی مردی بود و بعنوان دیده

بانی از طرف گروهی آمده بود حتما
زندگانی محمد(ص) ،ج2،ص:389
(1) از جای خود حرکت میکرد زیرا هر دو تیری را که من پرتاب کردم باو خورد. و چون صبح شد برو و آن دو تیر را از آنجا بردار که سگها آنرا با دندان نشکنند. این سخن را گفت و بمیان چادر خود رفت.
ما هم چنان ایشان را بحال خود گذارده تا چون کاملا بخواب رفتند هنگام سحر بآنها شبیخون زدیم و چند تن کشته و چهار پایانی از آنها بدست آورده فرار کردیم، در این هنگام فریاد کشیدند و سایر افراد قبیله را باستمداد طلبیدند بناگاه گروه زیادی ما را تعقیب کرده که نیروی مقاومت با آنها در ما نبود، ما خود را بحارث بن مالک لیثی رسانده و او را نیز همراه خود برداشتیم و بسوی مدینه براه افتادیم.
افرادی که بتعقیب ما می‌آمدند خود را بنزدیکی ما رسانده و میان ما و ایشان فقط درّه قدید فاصله بود، ولی از آنجا که خدا می‌خواست بدون اینکه ما ابری و بارانی مشاهده کنیم سیل شدیدی جاری شد که کسی را نیروی گذشتن از آن نبود و همان سیل میان ما و ایشان فاصله انداخت و آنها بناچار در آن طرف درّه ایستاده و ما را که چهارپایانشان را میبردیم با حسرت نظاره میکردند و هیچیک از آنها جرئت نداشت که خود را بآن سیل بنیان کن بزند.
و بدین ترتیب ما خود را بسرعت از آنجا دور ساخته و بسوی مدینه آمدیم و آنها دیگر نتوانستند خود را بما برسانند. و گویند شعار مسلمین در آن شب این بود که میگفتند: «امت، امت» (یعنی بمیران، بمیران).
13- سریه علی بن ابی طالب و جنگ با بنی عبد اللّه بن سعد از اهل فدک.
14- سریه ابی العوجاء سلمی در سرزمین بنی سلیم که خود او و همراهانش همگی بدست بنی سلیم کشته شدند.
15- سریه عکاشة بن محصن در غمرة.
16- سریه ابی سلمة بن عبد الاسد در «قطن» که نام آبی از آبهای بنی اسد و در ناحیه نجد است، و در آن جنگ مسعود بن عروة کشته شد.
زندگانی محمد(ص) ،ج2،ص:390
(1) 17- سریه محمّد بن مسلمة- از طائفه بنی حارثة- در «قرطاء هوازن».
18- سریه بشیر بن سعد و جنگ- او با بنی مرة در فدک.
19- سریه بشیر بن سعد در یکی از نواحی خیبر.
20- سریه زید بن حارثة در «جموم» از اراضی بنی سلیم.

21- سریه زید بن حارثة

در «جذام» از اراضی خشین- یا حسمی- و سبب این سریه چنانچه برخی از اهل جذام گفته‌اند این بود که هنگامی که رفاعة بن زید جذامی نامه رسول خدا صلی اللّه علیه و آله را برای قبیله جذام برد و آنها را باسلام دعوت کرد و آنها دین اسلام را پذیرفتند طولی نکشید که دحیة بن خلیفه کلبی که از نزد قیصر روم باز میگشت و با او اموالی بود عبورش بدان اراضی افتاد و در جائی بنام «شنار» مورد حمله دو نفر از قبیله ضلیع- که تیره از جذام بودند- قرار گرفت و این دو نفر یکی هنید بن عوص و دیگری پسرش عوص بن هنید بودند، آن دو اموالی را که همراه دحیة بن خلیفه بود گرفتند و او را دست خالی روانه مدینه کردند.
چون این خبر بگوش افراد ضبیب که تازه بدست رفاعة بن زید مسلمان شده بودند رسید بتعقیب هنید و پسرش رفته و چون بدانها رسیدند پس از جنگی که میان آنها واقع شد اموال را از آنها پس گرفته بدحیة باز گرداندند. دحیة اموال را گرفته بنزد رسول خدا صلی اللّه علیه و آله آمد و جریان را بآنحضرت گزارش داد و از او خواست برای تنبیه هنید و پسرش اقدامی بفرماید.
این جریان سبب شد که رسول خدا صلی اللّه علیه و آله زید بن حارثة را مأمور جنگ با قبیله جذام کند و او را با جمعی بدان سو بفرستد، زید بن حارثة با لشگر خود از ناحیه «اولاج» بیامدند و بر قبیله «ماقص» حمله بردند و هنید و پسرش و دو نفر دیگر از بنی احنف یا بنی الخصیب را کشته اموالی از آنها بغنیمت گرفته و افرادی را نیز باسارت بردند.
لشگر زید بن حارثة بفیفاء مدان رسیده بود که چند نفر از قبیله بنی ضبیب- قبیله زید بن رفاعة- که از آن جمله حسان بن ملة و أنیف بن ملة و ابو زید
زندگانی محمد(ص) ،ج2،ص:391
(1) بن عمرو بودند چون اطلاع از این جریان پیدا کردند برای دیدار زید بن حارثة و لشگر اسلام بر اسبهای خود سوار شده [(1)] و خود را بدانها رساندند، لشگر زید که آنها را مشاهده کردند پیش آمدند، حسان فریاد زد: ما مسلمان هستیم، از این رو آنها را بنزد زید بن حارثة بردند و چون مقابل زید رسیدند حسان همان سخن را تکرار کرد، زید گفت: (اگر راست میگوئید) سوره ام الکتاب (سوره حمد) را بخوانید، حسان سوره مزبور را تلاوت کرد، و زید بن حارثة دستور داد در میان لشگر اعلام کنند که خدا اراضی این قوم را که پیش ما آمده‌اند بر ما حرام کرده مگر آن کس که از ایشان پیمان خود را بشکند.
در میان اسیرانی که زید بن حارثة اسیر کرده بود خواهر همین حسان بن

ملة و همسر ابی وبر بن عدی بود که پس از این جریان زید بن حارثة بحسان گفت:
او را با خود ببر، و چون آن زن کمر بند حسان را گرفت که با او برود زنی از قبیله «ضلع» بنام ام فرز فریاد زد: آیا دخترانتان را می‌برید و مادرانتان را میگذارید؟
مردی از بنی الخصیب در پاسخ ام فرز گفت: اینها بنو ضبیب هستند و با زبان جادوگر و ساحرشان همه جا پیش میروند.
مردی از لشگریان زید بن حارثة این سخن را شنید و آنرا باطلاع او رسانید زید دستور دست آن زن را از کمر برادرش حسان جدا کنند و باو گفت: نزد دختر عموهای خود باش تا خدا درباره شما حکم کند.
حسان و همراهان که این جریان را دیدند بجای خود باز گشتند، و زید بن حارثه نیز بلشگر دستور داد کسی بأراضی این افراد نرود، و آنها شبانه خود را بنزد رفاعة بن زید رسانده باو گفتند: تو در اینجا نشسته و شیر بز میدوشی (و بآسودگی غذا می‌خوری) ولی زنان قبیله جذام اسیر گشته و نامه‌ای که تو برای ایشان آوردی

_____

[(1)] ابن هشام در اینجا نام اسبهای ایشان را ذکر کرده که برای اختصار از نقل آن صرف نظر شد و هم چنین اضافات دیگری در این داستان بود که بهمین خاطر از ذکر آنها خود داری شد و برای مزید اطلاع بصفحه 613 ج 2 سیرة به بعد مراجعه شود.
زندگانی محمد(ص) ،ج2،ص:392
(1) آنها را گول زده (و با اینکه مسلمان شده بودند) باین سرنوشت دچار شدند.
رفاعة بن زید شتر خود را خواست و سوار شده با آنها خود را به امیة بن ضفارة برادر همان شخص که بدست لشگریان اسلام کشته شده بود رساندند و او را نیز همراه خود برداشتند و با سرعت خود را بمدینه رساندند. و چون بنزدیک مسجد آمدند مردی آنها را دید و فریاد زد: شترانتان را نخوابانید که دستهایشان قطع می‌شود.
اینان پیاده شدند و شتران را سر پا نگهداشته وارد مسجد شدند، چون چشم رسول خدا صلی اللّه علیه و آله بآنها افتاد اشاره کرد که از پشت سر مردم جلو بیایند، رفاعة بن زید خواست شروع بسخن کند که مردی برخاسته گفت: یا رسول اللّه اینان مردمی ساحر و جادوگرند! و دو بار این سخن را تکرار کرد. رفاعة گفت: خدا رحمت کند کسی را که امروز با ما بخوبی رفتار کند، سپس نامه را که رسول خدا صلی اللّه علیه و آله برای او نوشته بود بآن حضرت داده عرض کرد: یا رسول اللّه (با این نامه که از پیش برای من نوشته‌ای هم اکنون با ما عهد شکنی کرده‌اند) نامه‌ای قدیم

و نیرنگی جدید! رسول خدا صلی اللّه علیه و آله فرمود: ای پسر نامه را بلند بخوان، و چون نامه را خواند رسول خدا صلی اللّه علیه و آله جریان را از او پرسید و آنها نیز ما وقع را بعرض رساندند حضرت فرمود: اکنون درباره آنها که کشته شده‌اند چه بکنم؟ و سه بار این جمله را تکرار فرمود.
رفاعة گفت: یا رسول اللّه تو خود داناتری، ما نه حرامی را حلال کرده‌ایم و نه حلالی را حرام کرده‌ایم. ابو زید بن عمرو- یکی از همراهان رفاعة عرض کرد:
یا رسول اللّه آنها که زنده‌اند آزاد کنید و آنها که کشته شده‌اند (خونشان هدر) و در زیر قدمهای من باشد! رسول خدا صلی اللّه علیه و آله فرمود: ابو زید راست گفت، سپس (بعلی بن ابی طالب فرمود:) یا علی با ایشان سوار شو (و برای آزاد کردن اسیران و باز گرداندن اموالشان بهمراه اینان برو) علی ابی طالب گفت: یا رسول اللّه زید بن حارثة از من
زندگانی محمد(ص) ،ج2،ص:393
(1) اطاعت نمی‌کند؟ رسول خدا صلی اللّه علیه و آله فرمود: این شمشیر مرا بگیر و برو (تا نشانه‌ای از دستور من باشد) و سپس شمشیر خود را بعلی داد، علی بن ابی طالب گفت: یا رسول اللّه مرکبی ندارم که سوار شوم؟ افراد مزبور مرکب ثعلبة بن عمرو را (که جزء همراهان رفاعة بود) و نام آن مرکب «مکحال» بود در اختیار علی (علیه السلام) گذاردند و بدین ترتیب (بقصد دیدار زید بن حارثة و آزاد کردن اسیران و استرداد اموال جذام) از مدینه خارج شدند.
در خارج شهر مدینه فرستاده زید بن حارثة را دیدار کردند که بر یکی از شتران أبی وبر که نام آن شتر «شمر» بود سوار شده و بطرف مدینه میرود همراهان رفاعه پیش رفته و او را از شتر بزیر آوردند و شتر را گرفتند فرستاده مزبور رو بعلی علیه السلام کرده گفت: اکنون تکلیف من چیست؟ علی باو فرمود: مال آنها بوده و آنرا شناخته و از تو گرفتند، سپس هم چنان بیامدند تا در جائی بنام «فیفاء فحلتین» بزید بن حارثة و لشگریانش رسیدند، و (بدستور علی بن ابی طالب) هر چه گرفته بودند همه را پس دادند و پس از آن ابو جعال در این باره اشعاری نیز گفت [(1)].
22- سریه زید بن حارثه در «طرف» از نواحی نخل در سر راه عراق.

که در آنجا با بنی فزارة برخورد کرد و جنگی میان آنها واقع شد که گروهی از همراهان زید کشته شدند و خود زید بن حارثة نیز زخمی شد و او را از میان زخمیها نجات دادند، و از جمله کسانی که در آن معرکه کشته شد ورد بن عمرو بن مداش بود که مردی از بنی بدر او را بقتل رسانید.
زید بن حارثة چون بمدینه آمد سوگند یاد کرد که با زنان نزدیک نشود تا بجنگ بنی فزارة برود، و چون زخمش التیام یافت مجددا از جانب رسول خدا صلی اللّه علیه و آله مأمور جنگ با بنی فزارة شد و با لشگری بدان سو حرکت کرد و در وادی القری بآنان رسید و گروهی از آنها را کشته و از آن جمله مسعدة بن حکمة یکی از

_____
[(1)] سیرة ج 2: 616.
زندگانی محمد(ص) ،ج2،ص:394
(1) افراد بنی بدر بود که بدست قیس بن مسحر کشته شد، و (پسرش) عبد اللّه بن مسعدة نیز با دو زن که یکی فاطمه دختر ربیعة بدر مکنی به ام قرفه و دیگری دخترش بود اسیر شدند، و در راه که میآمدند زید بن حارثه بقیس بن مسحر دستور داد تا ام قرفة را نیز کشت و دخترش را با عبد اللّه بن مسعدة بمدینه بنزد رسول خدا صلی اللّه علیه و آله آوردند.
و آن دختر را سلمة بن عمرو بن اکوع دستگیر کرده بود و مادرش ام قرفة از زنان محترم عرب بود که شخصیت آن زن در میان عرب ضرب المثل بود و می‌گفتند:
«لو کنت أعزّ من ام قرفة ما زدت» [(1)] و از این رو این دختر هم از خانواده شریف و بزرگی بود و بدین جهت سلمة از رسول خدا صلی اللّه علیه و آله خواست تا آن دختر را باو بدهد و حضرت نیز پذیرفت و سلمه نیز او را بدائی خود حزن بن أبی وهب بخشید و عبد الرحمن بن حزن از همین زن بدنیا آمد.
و قیس بن مسحر درباره قتل مسعدة اشعاری نیز گفت [(2)].

24- سریه عبد اللّه بن رواحه در خیبر

در دو بار که در یکی از آنها یسیر بن رزام- یا رازم- کشته شد.
و جریان از این قرار بود که یسیر بن رزام (که از دشمنان رسول خدا صلی اللّه علیه و آله بود) در خیبر قبیله غطفان را بر ضد رسول خدا صلی اللّه علیه و آله تجهیز می‌کرد (و قصد حمله بمدینه را داشت) پیغمبر اسلام عبد اللّه بن رواحة را با گروهی از اصحاب که از آن جمله عبد اللّه بن انیس بود بسوی او فرستاد، و چون بخیبر آمدند با یسیر بن رزام بمذاکره پرداختند و او را باسلام و رفتن بنزد رسول خدا صلی اللّه علیه و آله تشویق کرده بدو گفتند: اگر تو بنزد آن حضرت بروی و بر او در آئی تو را بامارت منصوب کرده مقدمت را گرامی خواهد داشت، و چندان در این باره با او سخن گفتند که حاضر شد با چند تن از یهودیان خیبر بمدینه و نزد رسول خدا صلی اللّه علیه و آله برود. و چون براه افتادند

[(1)] یعنی اگر عزیزتر از ام قرفة هم باشی بیش از این نخواهی بود.
[(2)] سیرة ج 2: 618.
زندگانی محمد(ص) ،ج2،ص:395
(1) و شش میل از خیبر دور شدند در جائی بنام قرقرة یسیر بن رزام از رفتن بمدینه منصرف شد و از کار خویش پشیمان گشت، و چون بدنبال شمشیر خود می‌گشت عبد اللّه بن اینس پی برد که او از آمدن بهمراه آنها پشیمان شده و قصد جنگ دارد از این رو به یسیر حمله کرد و پایش را با شمشیر قطع کرد، یسیر نیز با عصای سر کجی که در دست داشت بعبد اللّه زد و سر او را مجروح کرد، در این هنگام هر کدامیک از مسلمانان بیکی از یهودیان حمله کرده آنها را بقتل رساندند، فقط یکتن از یهودیان توانست فرار کند و خود را از کشته شدن نجات دهد.
و چون عبد اللّه بن انیس بمدینه آمد رسول خدا صلی اللّه علیه و آله از آب دهان خویش بزخم سر او مالید و همان موجب شد که آن زخم او را اذیت نکند.
25- سریه عبد اللّه بن عتیک در خیبر که ابو رافع بن حقیق در همین سریه کشته شد.

26- سریه عبد اللّه بن انیس

و مأموریت او برای جنگ با خالد بن سفیان هدلی که در جائی بنام نخله یا عرنه موضع گرفته و برای جنگ با رسول خدا صلی اللّه علیه و آله لشگر تهیه می‌کرد، پس آن حضرت عبد اللّه بن انیس را بجنگ او فرستاد و عبد اللّه او را بقتل رسانید.
شرح داستان از زبان عبد الله بن انیس:
عبد اللّه بن انیس گوید: رسول خدا صلی اللّه علیه و آله مرا خواست و بمن فرمود: شنیده‌ام پسر سفیان بن نبیح در نخله یا در عرنة لشگر تهیه می‌کند تا بجنگ من آید، و تو بدانجا میروی و او را بقتل میرسانی، عرض کردم: یا رسول اللّه خصوصیات و شکل و قیافه او را برای من توصیف کن تا من او را بشناسم، فرمود: او چنان است که وقتی او را ببینی تو را بیاد شیطان میأندازد، و نشانه او آن است که همیشه لرزه‌ای در بدنش احساس خواهی کرد.
عبد اللّه گوید: من شمشیر خود را بگردن آویخته و بدنبال مأموریت بدنبال خالد بن سفیان رفتم و چون بمکان او رسیده و چشمم باو افتاد نشانه‌هائی که رسول
زندگانی محمد(ص) ،ج2،ص:396
(1) خدا صلی اللّه علیه و آله فرموده بود در او مشاهده کردم، و هنگامی باو رسیدم که چند زن را بر هودج سوار کرده بود و دنبال جائی می‌گشت که آنها در آنجا فرود آورد.
هنگام عصری بود که من او را دیدم و چون ترسیدم میان من و او جنگی در گیر شود که مانع خواندن نماز عصرم شود از این رو هم چنان که باو نزدیک میشدم نماز عصرم را در راه خواندم و (برای رکوع و سجود نیز) با سر اشاره می‌کردم تا چون باو رسیدم پرسید: کیستی؟ گفتم: مردی از اعراب هستم که چون شنیده‌ام برای جنگ با این مرد لشگر تهیه میکنی بدین جهت بنزد تو آمده‌ام، گفت: آری من در تهیه این کار هستم، پس من شروع کردم بهمراه او راه رفتن تا چون کاملا خود را آماده کشتن او کردم ناگهان بر او حمله کرده و او را بقتل رساندم و در حالی که زنان مزبور خود را روی جنازه او انداخته بودند بسوی مدینه فرار کردم.
رسول خدا صلی اللّه علیه و آله که چشمش بمن افتاد فرمود: پیروز شد! من (پیش رفته) گفتم: یا رسول اللّه او را کشتم، فرمود: راست گفتی، سپس برخاست و مرا بخانه خویش برد و عصائی بمن داده فرمود: این عصا را نزد خود نگهدار، من که از خانه آن حضرت بیرون آمدم مردم پرسیدند: این عصا چیست؟ گفتم: رسول خدا صلی اللّه علیه و آله آنرا

بمن داد و فرمود: آنرا نگهدار، گفتند: خوب است بنزد آن حضرت برگردی و بپرسی چه منظوری در این دستور است؟ عبد اللّه برگشت و از آن حضرت پرسید، رسول خدا صلی اللّه علیه و آله فرمود: این عصا نشانه میان من و تو در روز قیامت است همانا کمترین مردم در آن روز کسانی هستند که بر عصا تکیه زده‌اند.
از آن پس عبد اللّه بن انیس آن عصا را بکنار شمشیر خود بست و هم چنان بود تا هنگامی که مرگش فرا رسید وصیت کرد که آنرا در کفنش بگذارند، و بدین ترتیب آن عصا را با عبد اللّه بن انیس دفن کردند.
ابن هشام گوید عبد اللّه بن انیس درباره قتل خالد بن سفیان اشعاری نیز
زندگانی محمد(ص) ،ج2،ص:397
(1) گفت [(1)].
27- جنگ موته و فرستادن رسول خدا صلی اللّه علیه و آله زید بن حارثه و جعفر بن ابی طالب و عبد اللّه بن رواحه را برای جنگ با رومیان که (چنانچه شرحش گذشت) [(2)] هر سه آنها در آن جنگ کشته شدند.
28- سریه کعب بن عمیر غفاری در «ذات اطلاح» از اراضی شام که او و همراهانش همگی در آنجا بقتل رسیدند.

29- سریه عیینة بن حصن

و جنگ او با قبیله بنی عنبر یکی از قبائل بنی تمیم.
بدین شرح که رسول خدا صلی اللّه علیه و آله او را بسوی قبیله مزبور فرستاد و عیینة بر آنها شبیخون زده چند تن را کشت و گروهی را اسیر کرد.
عاصم بن عمر گوید: در همان روزها عایشه برسول خدا صلی اللّه علیه و آله عرض کرد:
یا رسول اللّه من بر عهده دارم برده‌ای از فرزندان اسماعیل آزاد کنم، حضرت فرمود:
هم اکنون اسیران بنی عنبر را می‌آورند و ما یکی از آنها را بتو خواهیم داد تا او را آزاد کنی.
و چون اسیران مزبور را بنزد رسول خدا صلی اللّه علیه و آله آوردند گروهی از بزرگان بنی تمیم که از آن جمله بود: ربیعة بن رفیع، سبرة بن عمرو، قعقاع بن معبد، وردان بن محرز، قیس بن عاصم، مالک بن عمرو، اقرع بن حابس، فراس بن حابس بنزد آن حضرت صلی اللّه علیه و آله آمده و درباره آزادی آنها صحبت کردند، رسول خدا صلی اللّه علیه و آله برخی را بدون فدیه آزاد کرد، و برخی را نیز فدیه گرفته رها کرد.
و از کسانی که از بنی عنبر در آن روز کشته شدند: عبد اللّه بن وهب و دو برادرش و شداد بن فراس، و حنظلة بن دارم بودند و از زنانی هم که اسیر شدند: اسماء دختر مالک، و کاس دختر أریّ، و نجوة دختر نهد، و جمیعة دختر قیس، و عمرة دختر

[(1)] سیرة ج 2: 620.
[(2)] در صفحه 248 از همین جلد.
زندگانی محمد(ص) ،ج2،ص:398
(1) مسطر بودند.
و درباره آن روز سلمی دختر عتاب اشعاری گفت و فرزدق نیز درباره اقدامی که اقرع بن حابس برای آزادی اسیران نمود اشعاری سروده است [(1)].
30- سریه غالب بن عبد اللّه در اراضی بنی مرة که در آن جنگ مرداس بن نهیک بدست لشگریان اسلام کشته شد، و قاتلش اسامة بن زید و مردی از انصار بود.
اسامة گوید: در آن روز من و مردی از انصار خود را بمرداس رساندیم و چون شمشیرهای خود را برای کشتن او برهنه کردیم گفت: «اشهد ان لا

اله الا اللّه» ولی ما دست بر نداشتیم تا او را بقتل رساندیم، و چون بنزد رسول خدا صلی اللّه علیه و آله آمدیم و جریان را برای آن حضرت تعریف کردیم فرمود: ای اسامة تو را با «لا اله الا اللّه» چکار؟
(و چرا مردی را که لا اله الا اللّه میگفت بقتل رساندی؟) عرض کردم: یا رسول اللّه از ترس کشته شدن گفت؟ فرمود: ای اسامة تو را با آن چکار؟ و بخدا سوگند آنقدر این سخن را تکرار کرد که من در آن ساعت خوش داشتم کارهای گذشته‌ام در اسلام محو شود و همان ساعت بدست او مسلمان شوم و آرزو کردم که کاش آن مرد را نمی‌کشتم. سپس گفتم: یا رسول اللّه بمن مهلت ده تا من با خدا عهد کنم که از این پس مردی را که «لا اله الا اللّه» بگوید نکشم! فرمود: (در این عهد با خدا) میگوئی: بعد از من؟ عرض کردم: من هم گفتم: بعد از شما.

31- جنگ ذات السلاسل

و مأموریت عمرو بن عاص و جریان این جنگ چنان بود که رسول خدا صلی اللّه علیه و آله عمرو بن عاص را بسوی اراضی بنی عذرة فرستاد تا مردم آن سامان را برای جنگ با شامیان کوچ دهد، و سبب انتخاب عمرو بن عاص را برای این کار آن بود که مادر عاص بن وائل (پدر عمرو بن عاص) زنی از قبیله «بلی» بود (که نسب آنها با بنی عذرة هر دو به قضاعة میرسد) و رسول خدا صلی اللّه علیه و آله خواست بدین وسیله جلب توجه آنها را کرده باشد.
عمرو بن عاص بدنبال مأموریت خویش براه افتاد و چون بآبی موسوم به

_____
[(1)] سیرة ج 2: 622.
زندگانی محمد(ص) ،ج2،ص:399
(1) «سلسل»- که بهمین مناسبت آنرا ذات السلاسل نامیدند- رسید از انجام مأموریت و رفتن بسوی قبائل مزبور ترسید و در همانجا توقف کرده از رسول خدا صلی اللّه علیه و آله استمداد کرد، حضرت ابو عبیده جراح را بسرکردگی گروهی از مهاجرین که از آن جمله ابو بکر و عمر بود برای کمک او فرستاد و باو سفارش کرد که با عمرو بن عاص اختلاف نکنید، و چون ابو عبیدة بدانجا آمد عمرو بن عاص باو گفت: تو بکمک من آمده‌ای ابو عبیده که مرد نرمی بود گفت: نه، ولی من بهمان حال که هستم (امیر بر لشگر خود) خواهم بود، و تو هم بر آنچه مأموری، عمرو عاص گفت: نه تو کمک من هستی، گفت: رسول خدا صلی اللّه علیه و آله بمن سفارش کرده که با هم اختلاف نکنیم و اگر تو بحرف من گوش ندهی من از تو پیروی خواهم کرد: عمرو بن عاص گفت: من امیر بر تو هستم و تو هم کمک منی، ابو عبیدة گفت: باشد. و بدین ترتیب عمرو بن عاص جلو ایستاد و برای مردم نماز خواند.

سخنی از ابو بکر:

رافع بن عمیرة گوید: پیش از این جنگ من هنوز مسلمان نشده و مردی نصرانی بودم و نامم نیز در آن وقت «سرجس» بود و از همه مردم بدان بیابان ریگ زار آشناتر بودم و در زمان جاهلیت کارم این بود که تخم مرغهای خالی شتر مرغ را پر از آب میکردم و در زیر آن ریگها در جاهای معینی دفن میکردم آنگاه بسراغ شتران مردم میرفتم و آنها را بغارت میبردم، و چون صاحبان آنها مرا تعقیب میکردند شترها را بمیان آن ریگزارها میراندم و آنها دیگر نمی‌توانستند مرا تعقیب کنند و من خود را بآبهائی که در تخمهای مزبور ذخیره و دفن کرده بودم میرساندم و از آنها می‌آشامیدم، و بدین ترتیب روزگار میگذراندم تا اینکه مسلمان شده و در این جنگ بهمراه عمرو بن عاص بیرون رفتم.
در راه با خود گفتم: من باید در این راه رفیقی برای خود پیدا کنم و بدین منظور با ابو بکر همسفر شدیم و او عبائی داشت که بافت فدک بود و هر گاه در جائی فرود میآمدیم آنرا پهن می‌کرد و چون سوار میشدیم بدوش می‌افکند ...
زندگانی محمد(ص) ،ج2،ص:400
(1) و چون در بازگشت بنزدیکی مدینه رسیدیم باو گفتم: من در این راه مصاحبت تو را کردم که نفعی عاید من گردد اکنون مرا نصیحتی کن و چیزی بمن یاد ده گفت: آری من بتو دستور می‌دهم که خدای یگانه را بپرستی و مشرک باو نگردی و نماز را بر پا داری و زکاة بدهی و ماه رمضان روزه بگیری و حج خانه خدا را بجا آوری و از جنابت غسل کنی و هرگز بر یکی از مسلمانان امیر (و رئیس) نشوی، گفتم ای ابا بکر اما راجع بتوحید خداوند که امیدوارم هرگز باو مشرک نشوم، و اما نماز را هم که انشاء اللّه هیچگاه ترک نخواهم کرد، و اما زکاة را هم اگر مالی بدست آوردم زکاتش را انشاء اللّه خواهم داد، و اما روزه ماه رمضان را هم انشاء اللّه ترک نخواهم کرد، و اما حج را هم اگر مستطیع شدم انشاء اللّه بجا خواهم آورد، و اما امارت و ریاست بر مردم را که من چنان می‌بینم که مردم خود را بوسیله آن در پیش رسول خدا صلی اللّه علیه و آله و دیگران محترم و ارجمند میکنند.
ابو بکر گفت: تو از من چیزی خواستی که باید آنرا بخوبی بتو یاد دهم و اکنون بتو میگویم که: خدای عز وجل محمّد صلی اللّه علیه و آله را باین دین مبعوث فرمود و او نیز درباره آن کوشید تا خواه و ناخواه مردم آنرا پذیرفتند، و با پذیرفتن این دین جزء پناهندگان خدا در می‌آیند و در تحت ذمه خدا هستند، پس تو باید بکوشی که مبادا کسانی را که در ذمه و پناه

خدایند بیازاری و پیمانشان را بهم بزنی زیرا دو نفر همسایه را گاه می‌بینی که بخاطر یک گوسفند یا شتر با اینکه در پناه هم زندگی میکرده‌اند بهمدیگر خشمناک شده بر روی هم میایستند و مسلما خدای تعالی نسبت بکسانی که در پناه و جوار او هستند خشمناکتر خواهد بود.
رافع گوید: چون رسول خدا از دنیا رفت و ابو بکر خود را بر مردم امیر ساخت بنزدش رفتم و باو گفتم: ای ابا بکر مگر تو نبودی که مرا از امارت بر مسلمانان نهی کردی؟ گفت: چرا، گفتم: پس چرا خودت آنرا پذیرفتی؟ گفت: چاره‌ای نداشتم و از اختلاف و تفرقه امت پیغمبر ترسیدم!!! [(1)]

_____

[(1)] داستان بهمین جا ختم می‌شود و معلوم نیست آیا رافع باین حرف قانع شده یا نه؟
و اللّه اعلم.
زندگانی محمد(ص) ،ج2،ص:401
(1)

داستانی از عوف اشجعی:

عوف بن مالک اشجعی گوید: من در جنگ ذات السلاسل همراه ابو بکر و عمر بودم روزی گذارم بجمعی افتاد که شتری را کشته بودند ولی نمی‌توانستند آن را تقسیم کنند، و من که در این کارها ورزیده بودم و ضمنا از کشتن شتر سر رشته کافی داشتم پیش رفته بآنها گفتم. اگر سهمی از آن (یا ده یک آنرا) بمن میدهید من آنرا میان شما تقسیم کنم: آنها گفتند: آری میدهیم، من پیش رفته و کارد و ساطور را بدست گرفته و طولی نکشید که آنرا تقسیم کرده و سهم خود را برداشته بنزد رفقای خود بازگشتم، و آنرا پخته همگی خوردیم، و پس از اینکه گوشتها خورده شد ابو بکر و عمر بمن گفتند ای عوف این گوشت را از کجا آوردی؟ من جریان را برای آنها تعریف کردم، آن دو گفتند: بخدا کار خوبی نکردی که این گوشت را بخورد ما دادی سپس برخاسته و آنچه را خورده بودند (انگشت زده و) قی کردند.
این داستان گذشت و چون ما بمدینه برگشتیم اولین کسی که بنزد رسول خدا صلی اللّه علیه و آله رفت من بودم که در حالی که آن حضرت در خانه مشغول نماز بود خود را بدو رسانده و بر آن حضرت سلام کردم، حضرت فرمود: عوف بن مالک هستی؟
عرض کردم: آری پدر و مادرم بقربانت، فرمود: همان کس که آن شتر را تقسیم کردی؟
و بیش از این چیزی نفرمود [(1)].

32- سریه عبد اللّه بن أبی حدرد و مأموریت او با قبیله إضم پیش از فتح مکه.

و جریان از این قرار بود که عبد اللّه بن أبی حدرد گوید: رسول خدا صلی اللّه علیه و آله

[(1)] لابد با اینکه رسول خدا صلی اللّه علیه و آله در این باره چیزی نفرمود آن دو بزرگوار بخاطر شدت احتیاطی که نسبت باموال مردم داشتند این عمل را انجام دادند و حاضر نشدند حتی یک لقمه گوشت مجهول المالک!! در شکمشان بماند!! و این شدت احتیاط در اعمال بعدی آن دو بخصوص در قصه غصب خلافت و غصب فدک بخوبی مشهود گردید.
زندگانی محمد(ص) ،ج2،ص:402
(1) مرا با گروهی از مسلمانان که از آن جمله ابو قتاده حارث بن ربیعی و محلم بن جثامة بودند بسوی قبیله إضم فرستاد،- و ما بدنبال مأموریت فوق براه افتاده تا باراضی آنها رسیدیم، در آنجا عامر بن اضبط اشجعی بما برخورد که سوار بر شتری بود و مختصر متاعی با ظرفی شیر هم همراه داشت، و چون بما رسید مطابق دستور اسلام بر ما سلام کرد و ما از او گذشتیم لکن محلم بن جثامة روی اختلافی که از پیش با او داشت بر او حمله کرده او را کشت و شترش را با آنچه همراه داشت بگرفت، این جریان گذشت تا چون بنزد رسول خدا صلی اللّه علیه و آله برگشتیم و جریان را برای آن حضرت شرح دادیم خدای تعالی درباره ما این آیه را نازل فرمود:
«ای کسانی که ایمان آورده‌اید چون در راه خدا بیرون روید بتحقیق و جستجو پردازید و بآنکس که اظهار اسلام کند نگوئید تو مؤمن نیستی برای آنکه از متاع ناچیز دنیا بهره ببرید که غنیمتهای بسیار نزد خدا است ...» تا بآخر آیه [(1)].
و گویند: هنگامی که رسول خدا صلی اللّه علیه و آله در حنین بود روزی نماز ظهر را خواند و در زیر درختی آرمید در این هنگام اقرع بن حابس و عیینة بن حصن برخاسته و درباره قتل عامر بنزاع و خصومت پرداختند، عیینة که در آن روز رئیس غطفان بود مطالبه خون عامر را میکرد و اقرع بن حابس از محلم بن جثامة که از بنی خندف بود دفاع میکرد، این خصومت بنزد رسول خدا صلی اللّه علیه و آله کشیده شد، عیینة می‌گفت: ای رسول خدا بخدا سوگند او را رها نمی‌کنم تا همان داغی را که او بر دل زنان ما گذارد بر دل زنانشان بگذاریم، رسول خدا می‌فرمود: بلکه خونبهای او را صد شتر بگیرید که پنجاه شتر را در این سفر بشما بپردازیم و پنجاه شتر دیگر را در مراجعت از این سفر، ولی او حاضر نمی‌شد.

در این هنگام مردی کوتاه قد و چهار شانه از بنی لیث بنام مکیثر- یا مکیتل برخاست و گفت: ای رسول خدا بخدا سوگند من برای این کشته در ابتدای اسلام

_____

[(1)] سوره نساء آیه 94.

(1) شبیهی ندیدم مگر گوسفندانی که بجائی در آیند و جلوی آنها را رم دهند و آخر آنها بگریزند امروز شما در این مورد دستور بده تا ما خون او را بگیریم و از این پس درباره هر کس که خواهی حکم بگرفتن خونبها و دیه کن.

رسول خدا صلی اللّه علیه و آله دستش را بلند کرده فرمود: بلکه باید خونبهای او را بگیرید پنجاه شتر در این سفر و پنجاه شتر پس از مراجعت، در این هنگام بود که خونبها را پذیرفتند سپس گفتند: این مرد (قاتل) کجاست تا رسول خدا برای او آمرزش بطلبد؟ مردی گندمگون و بلند قد که جامه‌ای در بر داشت و آماده شده بود تا او را در آن جامه بقتل رسانند برخاست و بنزد رسول خدا صلی اللّه علیه و آله آمده پیش روی آن حضرت نشست، رسول خدا صلی اللّه علیه و آله باو فرمود: نامت چیست؟ پاسخ داد: من محلّم بن جثامة هستم، رسول خدا صلی اللّه علیه و آله دست خود را بسوی آسمان بلند کرده سه بار گفت: خدایا محلم بن جثامة را نیامرز. آن مرد در حالی که اشکش را با دامن جامه خود پاک میکرد از جا برخاست.

راوی حدیث گوید: سخن رسول خدا صلی اللّه علیه و آله درباره او همین بود ولی بنظر ما رسول خدا صلی اللّه علیه و آله برای او آمرزش طلبید.

و از حسن بصری روایت شده که گفت: هنگامی که آن مرد پیش روی رسول خدا صلی اللّه علیه و آله نشست حضرت باو فرمود: او را بخدای خویش مطمئن ساختی سپس بقتلش رساندی! آنگاه آن سخن را درباره او فرمود، و بخدا سوگند پس از آن جریان محلم زیاده از هفت روز زنده نبود و چون از دنیا رفت او را دفن کردند ولی زمین بدن او را قبول نکرده از قبر بیرون انداخت، و تا سه بار او را دفن کردند و زمین جسدش را بیرون انداخت تا بالاخره خویشان او ناچار شدند او را در میان شکاف کوهی گذاردند و سنگ چیدند تا جسدش را زیر سنگها پوشاندند.

این خبر که بگوش رسول خدا صلی اللّه علیه و آله رسید فرمود: بخدا سوگند زمین بدتر از او را می‌پذیرد ولی خدای تعالی میخواست تا بدین وسیله شما را درباره حرمت یک دیگر موعظه کند و پند دهد.

(1) و سالم روایت کرده که چون عیینة بن حصن و اقرع بن حابس از نزد

رسول خدا صلی اللّه علیه و آله برخاستند بنزد قبیله خود رفته در آنجا اقرع بن حابس رو بقبیله قیس (همراهان عیینة بن حصن) کرده گفت: ای گروه قیس مانع شدید از اینکه رسول خدا صلی اللّه علیه و آله درباره این کشته کار را باصلاح و سازش فیصله دهد آیا احتمال نمیدهید که با این وضع مورد لعن رسول خدا صلی اللّه علیه و آله واقع شوید و بدنبال آن مورد لعن خدای تعالی واقع گردید یا اینکه رسول خدا صلی اللّه علیه و آله بر شما خشم کند و بدنبال آن خدای تعالی بر شما خشم گیرد بدان خدائی که جان اقرع بدست او است یا کار را برسول خدا واگذار کنید تا هر طور که میخواهد در این باره حکم کند و یا پنجاه نفر گواه از بنی تمیم بنزد رسول خدا صلی اللّه علیه و آله میبرم که همگی خدا را گواه بگیرند که این رفیق شما (عامر بن اضبط) در حال کفر بقتل رسیده و تا بآنروز نماز نخوانده است و بدین ترتیب خون او را پایمال میکنم، بنی قیس که این سخن را از اقرع بن حابس شنیدند حاضر شدند دیه خون او را بگیرند.

33- سریه عبد اللّه بن أبی حدرد و مأموریت او برای کشتن رفاعة بن قیس جشمی.

ابن أبی حدرد گوید: من زنی از قبیله خود گرفتم و دویست درهم مهر او کردم، و سپس بنزد رسول خدا صلی اللّه علیه و آله آمده از او برای پرداخت آن مهریه کمک خواستم، رسول خدا صلی اللّه علیه و آله پرسید: مگر چقدر مهریه عیال خود کرده‌ای؟
گفتم: دویست درهم، فرمود: سبحان اللّه اگر پول را از شکم دره‌ای (بدون زحمت و تلاش هم) جمع میکردید بیش از این مهر نمیکردید بخدا سوگند نزد من چیزی نیست که بتو کمک کنم.
چند روز از این ماجرا گذشت تا مردی از بنی جشم بنام رفاعة بن قیس یا قیس بن رفاعه که در میان قبیله بنی جشم دارای اسم و رسمی بود با گروه زیادی از بنی جشم بسرزمین غابه در آمد و در فکر بود تا قبیله قیس را برای جنگ با رسول خدا صلی اللّه علیه و آله در آنجا گردآورد. زندگانی محمد(ص) ج2 405 33 - سریه عبد الله بن أبی حدرد و مأموریت او برای کشتن رفاعة بن قیس جشمی. ..... ص : 404
زندگانی محمد(ص) ،ج2،ص:405
(1) این خبر که بگوش رسول خدا صلی اللّه علیه و آله رسید مرا با دو نفر دیگر از مسلمانان مأمور کرد که بدانجا برویم و از اوضاع و احوال آن مرد اطلاعاتی بدست آوریم و شتری پیر و لاغر بما داد که روی نوبت بر آن سوار شویم و بخدا سوگند آن شتر بقدری ناتوان و وامانده بود که نمی‌توانست از جا برخیزد و چند تن از مسلمانان کمک کرده آن شتر را از زمین بلند کردند.
بدین ترتیب ما از مدینه خارج شدیم و اسلحه خود را که تیر و کمان و شمشیر بود برداشته براه افتادیم، نزدیکیهای غروب بود که بدانجا رسیدیم، من در آن نزدیکی در جائی کمین کرده و بآن دو نفر هم گفتم: در جائی کمین کنید و هر- گاه صدای تکبیر مرا شنیدید و دیدید که من حمله کردم شما هم تکبیر گویان حمله کنید.
ما هم چنان در کمینگاه خود ماندیم تا پاسی از شب گذشت، و قبیله بنی جشم چوپانی داشتند که حیوانات آنها را میچرانید اتفاقا در آن شب چوپان آنها تا آن موقع از صحرا برنگشته بود و آنها نگران حال او شده بودند، ناگاه دیدم رفاعه بن قیس از جا برخاسته و شمشیر خود را بگردن آویخت و بآنها گفت: من بدنبال چوپان میروم تا ببینم چه بسرش آمده، چند تن از بنی جشم گفتند: تو را بخدا اجازه بده ما بدنبال این کار برویم و تو در همین جا باش، رفاعه گفت: نه بخدا سوگند من خود باید بروم، گفتند: پس ما هم با تو بیائیم؟ گفت: نه بخدا هیچکس از شما همراه من نیاید.

رفاعه پس از این گفتگو برخاست و روان شد تا چون مقابل من رسید من خود را آماده کرده و تیری بکمان گذاردم و قلبش را هدف قرار دادم، و چون تیر بقلب او خورد بدون اینکه سخنی بگوید نقش بر زمین شد و من بسوی او دویده سرش را جدا کردم و بانگ تکبیر را بلند کرده بقبیله او حمله کردم، آن دو رفیق من هم تکبیر گویان از سوی دیگر حمله کردند که ناگاه افراد قبیله مزبور فریاد زنان رو بفرار گذاردند و آنچه توانستند از زن و فرزند و بارهای سبک و زن بهمراه
زندگانی محمد(ص) ،ج2،ص:406
(1) خود بردند، و ما بقی اموال ایشان که تعداد زیادی شتر و گوسفند بود نصیب ما شد و ما آنها را برداشته با سر رفاعه بن قیس بنزد رسول خدا صلی اللّه علیه و آله آوردیم.
پیغمبر اکرم صلی اللّه علیه و آله سیزده شتر از آن شتران برای کمک در مهریه زنی که گرفته بودم بمن داد و من با پول آنها توانستم همسرم را بخانه آورم.

34- سریه عبد الرحمن بن عوف در دومة الجندل:

مردی از عبد اللّه بن عمر درباره آویختن عمامه از پشت سر پرسید، و او در پاسخش داستانی نقل کرده گفت: روزی من با نه نفر دیگر از اصحاب رسول خدا که ابو بکر و عمر و عثمان و علی و عبد الرحمن بن عوف و ابن مسعود و معاذ بن جبل و حذیفه بن یمان و ابو سعید خدری بودند در مسجد مدینه نزد رسول خدا صلی اللّه علیه و آله نشسته بودیم جوانی از انصار وارد شد و بر رسول خدا صلی اللّه علیه و آله سلام کرده نشست، آنگاه پرسید:
یا رسول اللّه کدامیک از مؤمنین هستند که بر دیگران برتری و فضیلت دارند؟
فرمود: آن کس که اخلاقش نیکوتر از دیگران باشد.
پرسید: کدامیک از آنها زیرک‌تر از دیگرانند؟
فرمود: آن کس که بیشتر بیاد مرگ باشد پیش از آنکه مرگش فرا رسد و بهتر خود را آماده آن کرده باشد آنهایند زیرکان.
جوان خاموش شد ولی رسول خدا صلی اللّه علیه و آله رو بما کرده فرمود: «پنج چیز است که هر گاه در شما پدید آید (به پنج چیز گرفتار شوید) و پناه میبرم بخدا که شما آنها را ببینید:
1- در هیچ قومی فاحشة (و زنا) ظاهر نشود که آنرا آشکار کنند جز آنکه مبتلا بوبا و گرسنگی شوند، گرسنگیهائی که در گذشتگانشان نظیر نداشته.
2- و هیچگاه کم فروشی نکنند جز آنکه گرفتار خشکسالی و خرج زیاد گردند.
3- از پرداخت زکاة جلوگیری نکنند جز آنکه باران از آنها قطع شود و اگر بخاطر حیوانات چهار پا نبود یک قطره باران هم بر آنها نمی‌بارید.
زندگانی محمد(ص) ،ج2،ص:407
(1) 4- پیمان خدا و رسولش را نشکنند جز آنکه دشمنی غیر از خودشان بر ایشان مسلط گردد و قسمتی از آنچه در دست دارند بگیرد.
5- و هر گاه پیشوایانشان بکتاب خدا حکم نکنند و در احکامی که خدا نازل فرموده سرکشی کنند (و خود را بزرگتر از آن دانند که بر طبق حکم خدا حکم کنند) خداوند عذاب و جنگ و خونریزی را در میان خودشان قرار دهد.
سپس دستور داد تا عبد الرحمن بن عوف برای رفتن بدنبال مأموریتی که داشت آماده گردد، رسول خدا صلی اللّه علیه و آله او را نزد خود خوانده آن عمامه را باز کرد و دو باره بر سرش بست و سر آنرا باندازه چهار انگشت یا همین حدود بیاویخت سپس فرمود: ای پسر عوف این چنین عمامه ببندی بهتر است، سپس ببلال دستور داد پرچم جنگ را بدست او

بدهد، و پس از اینکه پرچم را بدست گرفت رسول خدا صلی اللّه علیه و آله حمد خدای را بجا آورده و بر خود درود فرستاد آنگاه فرمود: ای پسر عوف پرچم را بدست گیر و همگی در راه خدا جنگ کنید و هر که را بخدا کافر بود بکشید، در غنائم خیانت نکنید، نیرنگ و حیله نکنید، گوش و بینی نبرید، کودکان نوزاد را نکشید این است پیمان خدا و روش پیامبرتان در میان شما».
عبد الرحمن عوف پرچم را بدست گرفته و بدنبال مأموریت خود بدومة الجندل رفت.

35- سریه ابو عبیده جراح بسوی سیف البحر:

عبادة بن صامت روایت کرده که رسول خدا صلی اللّه علیه و آله من و گروهی را بسرکردگی ابو عبیده جراح بسوی سیف البحر (سواحل دریا) روانه کرد و انبانی را از خرما پر کرده آذوقه ما قرار داد و دستور داد که با آن سدّ جوع کنیم، ما نیز بهمان نحو از خرماها استفاده میکردیم تا بجائی که هر روز شماره معینی از آن می‌خوردیم و تدریجا آذوقه هر یک از ما در روز منحصر بیک دانه خرما شد، و آنهم روزی بآخر رسید و چون تقسیم کردیم از یکی هم کم آمد که باو سهمی نرسید.
گرسنگی ما را سخت تهدید میکرد که خدای تعالی حیوانی از دریا نصیب ما زندگانی محمد(ص) ،ج2،ص:408
(1) کرد که گوشت و چربی آن بیست روز تمامی ما را کفایت کرد و ناتوانی و ضعف ما را نیز که در اثر کمی آذوقه مبتلا شده بودیم بر طرف ساخت و فربه شدیم، أبو عبیده دستور داد تا استخوان ضلعی از اضلاع آن حیوان را سر راه ما بگذارند و ما از زیر آن عبور کنیم، سپس دستور داد بلندترین افراد بر بلندترین شتران سوار شود و از زیر آن عبور کند، و چون عبور کرد آن استخوان از سر آن مرد بلندتر بود، و چون بمدینه آمدیم و جریان را برای رسول خدا صلی اللّه علیه و آله عرض کردیم فرمود: رزقی بود که خدا روزی شما کرد.
(در اینجا ابن هشام دو سریه از سرایای رسول خدا صلی اللّه علیه و آله را که از قلم ابن اسحاق افتاده است بشرح زیر ذکر میکند:)

سریه عمرو بن امیه ضمری:

و از جمله سرایائی که بگفته ابن هشام محمّد بن اسحاق ذکر نکرده سریه عمرو بن امیة ضمری است که رسول خدا صلی اللّه علیه و آله او را برای کشتن ابو سفیان بن حرب مأمور کرد.
بدین شرح که چون خبیب بن عدی و همراهانش را مشرکین بقتل رساندند رسول خدا صلی اللّه علیه و آله عمرو بن امیه را مأمور کرد تا جبار بن صخر انصاری را همراه خود برداشته بمکة برود و ابو سفیان بن حرب را بقتل برساند، آن دو از مدینه بیرون آمده و چون بمکه رسیدند شتر خود را در دره‌ای از دره‌های «یأجج» رها کرده و شبانه وارد مکه شدند.
جبار بن صخر بعمرو گفت: خوب است طوافی در مسجد کرده و دو رکعت نماز نیز در آنجا بجا آوردیم؟ عمرو گفت: اینها چون از صرف شام فارغ میشوند در پشت خانه‌های خود می‌نشینند (و ما را می‌بینند)؟ جبار گفت: انشاء اللّه (که چنین نخواهد شد).
و بدین ترتیب عمرو گوید: من با جبار بمسجد الحرام رفته طواف و نماز را انجام دادیم و سپس بقصد قتل ابو سفیان خارج شدیم، و هم چنان که در کوچه‌های مکه
زندگانی محمد(ص) ،ج2،ص:409
(1) راه میرفتیم مردی مرا دید و شناخت و فریاد زد: بخدا این عمرو بن امیة است و بدین شهر نیامده جز آنکه قصد انجام کار شرّی دارد، من که چنان دیدم به رفیقم جبار دستور فرار دادم و بسرعت خود را بالای کوهی رساندیم، مردم بدنبال ما آمدند و چون از رسیدن بما مأیوس شدند باز گشتند.
ما نیز باز گشته در غاری پنهان شدیم و جلوی آنرا سنگچین کردیم که کسی ما را در آنجا نبیند، چون صبح شد مردی از قریش که افسار اسبش را بدست داشت و برای او علف میکند بجلوی غار آمد، من گفتم: اگر این مرد ما را ببیند مردم مکه را خبر میکند و ما را دستگیر کرده بقتل میرسانند از این رو از غار بیرون آمدم و با خنجری که برای کشتن ابو سفیان آماده کرده بودم بر آن مرد حمله کرده بر سینه‌اش فرو بردم آن مرد فریادی زد که مردم مکه شنیدند و من بجای خود نزد رفیقم برگشتم مردم بسرعت خود را باو رساندند و از او که هنوز رمقی در تن داشت پرسیدند: چه کسی بتو حمله کرد گفت: عمرو بن امیة. این سخن را گفت و بدون آنکه جای ما را نشان دهد جان داد.
مردم مکه جنازه او را برداشته بشهر بردند، من برفیقم گفتم: چون شب شد باید فرار کنیم. آن روز را تا شب در همان غار بسر بردیم و چون شب

شد بسوی مدینه براه افتادیم، و سر راهمان بمستحفظین جسد خبیب بن عدی که بالای دار بود [(1)] برخوردیم، یکی از آنها که چشمش بمن افتاد گفت: بخدا سوگند اگر عمرو بن امیة در مدینه نبود میگفتم: این راه رفتن عمرو بن امیه است.
در آن حال که عمرو بن امیة مقابل چوبه دار رسید بدانها حمله کرده چوبه دار را با جسد خبیب از جا کنده و با رفیقش بسرعت دور شدند، مستحفظین آنها را تعقیب کرده در بالای «جرف» جائی که مشرف بر مسیل «یأجج» است آنرا در دره افکند و آنان بدنبال آن در میان دره سرازیر شدند ولی خدای تعالی جسد خبیب و چوبه دار را از دیده آنها پنهان کرد و دیگر نتوانستند آنرا پیدا کنند.

_____

[(1)] بشرحی که در صفحه 138 از همین جلد گذشت.
زندگانی محمد(ص) ،ج2،ص:410
(1) عمرو بن امیة گوید: در آن حال من برفیقم گفتم: عجله کن که فرار کنیم و تا من سر این افراد را بجنگ گرم میکنم تو خود را بسرعت بشترت برسان و سوار شو و فرار کن و آن مرد چنان بود که نمی‌توانست زیاد پیاده راه برود.
گوید: هم چنان آمدم تا بکوه ضجنان رسیدم در آنجا خود را بغاری رساندم در این هنگام پیرمردی أعور (یک چشم) از قبیله بنی الدیل (که یکی از قبائل بنی بکر است) بدنبال گوسفندانی که در جلو داشت بدان غار آمد و از من پرسید:
تو کیستی؟ گفتم: مردی از بنی بکر هستم، تو کیستی؟ گفت: من هم از بنی بکر هستم، گفتم: مرحبا (خوش آمدی).
پیرمرد روی زمین دراز کشید و شروع به آوازه‌خوانی کرده صدایش را باین شعر بلند کرد:
و لست بمسلم ما دمت حیّاو لا دان لدین المسلمینا (یعنی من تا زنده‌ام مسلمان نخواهم شد و دین مسلمانان را نخواهم پذیرفت).
من که این شعر را شنیدم با خود گفتم: هم اکنون خواهی دانست، سپس او را مهلت دادم تا چون بخواب رفت برخاسته و کمانم را بدست گرفتم و سر آنرا روی چشم سالم او گذارده آنقدر فشار دادم که داخل استخوان شد سپس از آنجا فرار کرده خود را به «عرج» رساندم، آنگاه از راه «رکوبة» خود را به «نقیع» (که تا مدینه دو شب راه بود) رساندم، در آنجا بدو نفر از قریش که مشرکین مکه آن دو را برای جاسوسی بمدینه فرستاده بودند برخورد کردم، من بدانها دستور توقف دادم دیدم اعتنائی نکردند پس یکی را با تیر زدم که بقتل رسید و دیگری را دستگیر کردم و دستهای او را بسته بمدینه آوردم.

سریه زید بن حارثة بمدین:

ابن هشام گوید: و دیگر (از سرایائی که محمّد بن اسحاق ذکر نکرده) سریه زید بن حارثة بشهر مدین بود که چنانچه از فاطمة بنت الحسین علیه السلام روایت شده رسول خدا صلی اللّه علیه و آله او را با ضمیرة غلام علی بن ابی طالب و برادرش بسوی مدین فرستاد
زندگانی محمد(ص) ،ج2،ص:411
(1) و آنان چند تن از مردم «میناء» که از سواحل بحر احمر بود اسیر کرده بمدینه آوردند، بین اسیران را که در میانشان مادر و فرزند وجود داشت جدائی انداخته و جدا جدا در معرض فروش قرار دادند، و همین سبب شد که آنها بگریه افتادند.
رسول خدا صلی اللّه علیه و آله که از آنجا عبور کرد و گریه آنها را دید پرسید: چرا گریه می‌کنند؟ بآنحضرت گفتند: برای آنکه میانشان جدائی انداخته‌اند، حضرت دستور داد آنها را (یعنی مادر و فرزند را) با هم بفروش برسانند.
(اینک برگردیم بدنباله کلام ابن اسحاق) 36- سریه سالم بن عمیر و ماموریت او برای قتل أبی عفک.
أبو عفک یکی افراد قبیله بنی عمرو بن عوف تیره‌ای از بنی عبیدة- بود که چون رسول خدا صلی اللّه علیه و آله حارث بن صامت را کشت نفاق درونی خود را ظاهر کرد و اشعاری در مذمت رسول خدا صلی اللّه علیه و آله سرود [(1)] رسول خدا صلی اللّه علیه و آله که آن اشعار را شنید فرمود: کیست که شرّ این خبیث را از من دور کند؟ سالم بن عمیر- یکی از افراد همان قبیله بنی عمرو بن عوف- که یکی از گریه کنندگان بود [(2)] بدنبال این کار رفت و ابو عفک را بقتل رسانید، و امامة مزیریة در این باره دو شعر گفت.

37- سریه عمیر بن عدی خطمی و رفتن او برای کشتن عصماء دختر مروان.

عصماء دختر مروان زنی از قبیله بنی امیة بن زید (از اهل مدینه) بود که مردی از بنی خطمة او را بزنی گرفته بود و چون جریان قتل ابو عفک را شنید منافق شده و درباره عیبجوئی مسلمانان و دیانت مقدس اسلام اشعاری گفت [(3)] رسول خدا صلی اللّه علیه و آله که آن اشعار را شنید فرمود: آیا کسی نیست که انتقام مرا از دختر مروان بگیرد؟ مردی از بنی خطمة که نامش عمیر بن عدی بود و در محضر

[(1)] برای اطلاع از اشعار ابی عفک و دو شعر امامة بصفحه 636 ج 2 سیرة مراجعه شود.
[(2)] اسامی گریه کنندگان در صفحه 323 از همین جلد گذشت.
[(3)] سیرة ج 2: 637.
زندگانی محمد(ص) ،ج2،ص:412
(1) رسول خدا صلی اللّه علیه و آله نشسته بود این سخن را از رسول خدا صلی اللّه علیه و آله شنید و چون شب فرا رسید بخانه آن زن رفت و او را بقتل رساند، و چون صبح شد بنزد آن حضرت آمده عرضه داشت: یا رسول اللّه من آن زن را کشتم. حضرت فرمود: ای عمیر خدا و رسولش را یاری کردی. عمیر گفت: آیا کشتن او موجب گرفتاری من (بدست افراد بنی خطمة) نخواهد شد؟ حضرت فرمود: کسی درباره او نزاع نخواهد کرد.
عمیر که این سخن را شنید بنزد بنی خطمة که اختلاف زیادی درباره خون آن زن کرده بودند باز گشته و با اینکه آن زن پنج پسر بزرگ داشت بآنها گفت: ای بنی خطمة دختر مروان را من کشته‌ام اکنون هر کاری از دستتان بر میآید نسبت بمن انجام دهید! و این حرف سبب شد که اسلام در میان قبیله مزبور رونق بگیرد و افرادی از آن قبیله که مسلمان شده بودند و تا بآنروز اسلام خود را مخفی میداشتند دین خود را آشکار کنند و افراد دیگری هم از آن قبیله وقتی شوکت اسلام را در آن روز مشاهده کردند مسلمان شدند (و بدین ترتیب خون آن زن پایمال شد و کسی جرئت نکرد مطالبه خون او را بکند)

داستان اسارت ثمامة بن اثال حنفی و اسلام او:

از أبی هریرة روایت شده که گفت: هنگامی لشگری از طرف رسول خدا صلی اللّه علیه و آله بجائی میرفت و سر راه خود مردی از بنی حنیفة را که نمی‌شناختند باسارت گرفتند و چون او را بنزد رسول خدا صلی اللّه علیه و آله آوردند حضرت فرمود: هیچ میدانید چه شخصی را باسارت گرفته‌اید؟ این مرد ثمامة بن اثال حنفی است با او بنیکی رفتار کنید، سپس بخانه رفت و دستور داد غذائی را که در خانه داشتند برای ثمامة بفرستند، و نیز امر کرد که شتر شیرده آن حضرت را هر صبح و شام بنزد او ببرند تا هر چه می‌خواهد از شیر آن دوشیده و بیاشامد.
ولی تمام این محبت‌های رسول خدا صلی اللّه علیه و آله در او تأثیری نمیکرد و چون آن حضرت باو می‌فرمود: ای ثمامة مسلمان شو! او در پاسخ می‌گفت: ای محمّد از این
زندگانی محمد(ص) ،ج2،ص:413
(1) سخنان دست بردار اگر مرا بکشی مرد محترمی را کشته‌ای و اگر فدا میپذیری هر چه میخواهی بگو (تا بپردازم).
مدتی بر این منوال گذشت تا اینکه روزی رسول خدا صلی اللّه علیه و آله دستور آزادی ثمامة را صادر فرمود، چون او را آزاد کردند به بقیع رفت و در آنجا خود را شستشو داده بنزد رسول خدا صلی اللّه علیه و آله باز گشت و بدست آن حضرت مسلمان شد و چون شب شد و مانند هر شب برای او غذا آوردند و شتر شیرده رسول خدا صلی اللّه علیه و آله را نزدش حاضر کردند دیدند مقدار کمی از آن غذا و شیر خورد.
این جریان سبب تعجب مسلمانان گردید و چون جریان را برسول خدا صلی اللّه علیه و آله گفتند فرمود: از چه تعجب می‌کنید از مردی که در اول روز با امعاء کافری غذا خورده و در پایان روز با امعاء مسلمان. همانا کافر با امعاء هفتگانه غذا میخورد و مؤمن با یکی [(1)] ثمامة پس از این جریان بقصد انجام عمره بسوی مکه حرکت کرد و چون بمکة رسید تلبیه گفت، و او نخستین کسی بود که هنگام دخول مکه تلبیه گفت، قریش که صدای او را شنیدند (و دانستند که مسلمان شده) او را دستگیر کرده در صدد قتل او برآمدند، و چون خواستند گردنش را بزنند مردی از قریش گفت: او را نکشید که هنگام رفت و آمد به یمامة برای خرید خوار و بار باو محتاج خواهید شد از این رو ثمامة را رها کردند.
و مردی از بنی حنیفة در این باره (باین کار ثمامة افتخار کرده) میگوید:
و منّا الذی لبّی بمکة معلنابرغم ابی سفیان فی الاشهر الحرم [(2)] و در حدیث دیگری است که چون مسلمان شد برسول خدا صلی اللّه علیه و آله

عرض کرد:

_____

[(1)] جوهری و دیگران برای این حدیث چند معنی ذکر کرده‌اند که از آن جمله گفته‌اند مقصود زهد و قناعت مؤمن و حرص و ولع کافر در خوراک است، و برای اطلاع از معانی دیگر بلسان العرب ماده «م ع ی» و مجمع البحرین لفظ «معا» مراجعه فرمائید.

[(2)] یعنی از ما است کسی که بر غم ابو سفیان علنا در شهر مکه در ماههای حرام تلبیه گفت.

زندگانی محمد(ص) ،ج2،ص:414

(1) پیش از این صورت تو و دین و شهر تو مبغوض‌ترین صورتها و دینها و شهرها در نزد من بود و اکنون محبوبترین آنها در پیش من صورت و دین و شهر تو است.

سپس بقصد عمره بمکة آمد و چون بدانجا رسید مشرکین مکه باو گفتند: ای ثمامة از دین بیرون رفتی؟ گفت: نه، بلکه من بهترین ادیان یعنی دین محمّد را پیروی میکنم و بخدا سوگند از این پس دانه‌ای از گندم یمامة بشما نخواهد رسید مگر آنکه رسول خدا صلی اللّه علیه و آله اجازه بدهد، سپس از آنجا به یمامه آمد و مانع شد که مردم آن سامان گندم بمکة حمل کنند.

قریش از این جریان بستوه آمده نامه برسول خدا صلی اللّه علیه و آله نوشتند که تو خود دستور صله رحم میدهی ولی رحم خود را با ما قطع کرده‌ای پدران را که با شمشیر کشتی و پسران را با گرسنگی میکشی؟.

رسول خدا صلی اللّه علیه و آله که آن نامه را خواند به ثمامة نوشت که از آن پس مانع حمل گندم بشهر مکه نشود.

38- سریه علقمة بن مجرز.

چون در غزوه ذی قرد وقاص بن مجرز مدلجی (بشرحی که پیش از این گفتیم [(1)] کشته شد علقمة بن مجرز از رسول خدا صلی اللّه علیه و آله خواست او را بدنبال قاتلین روانه کند تا انتقام برادرش را از آنها بگیرد.
ابو سعید خدری گوید: مرا نیز رسول خدا صلی اللّه علیه و آله (با چند تن) بهمراه علقمة فرستاد، ما هم چنان تا جائی که جنگ واقع شده بود یا قسمتی از راه که رفتیم علقمة بن مجرز چند تن را بسرکردگی عبد اللّه بن حذافة سمی که مرد شوخی بود روانه کرد، او هم چنان پیش رفت و در جائی دستور داد آتشی افروختند سپس بهمراهان گفت: آیا اطاعت من بر شما واجب نیست؟ گفتند: چرا، گفت: آیا چنان نیست که اگر من شما را بچیزی امر کنم باید آنرا انجام دهید؟ گفتند: چرا، گفت:
من شما را بحقی که بر گردن شما دارم سوگند می‌دهم که در این آتش بیفتید.

_____

[(1)] در صفحه 193 از همین جلد.
زندگانی محمد(ص) ،ج2،ص:415
(1) ابو سعید گوید: پس جمعی از آنها برخاسته لباس خود را بکمر پیچیدند که خود را در آتش افکنند و چیزی نمانده بود که در آتش بیفتند که بآنها گفت: بنشینید که من شوخی کردم.
چون بمدینه بازگشتیم و این قصه را برای رسول خدا صلی اللّه علیه و آله نقل کردیم فرمود:
هر کس شما را بگناهی دستور داد اطاعتش نکنید.
در این سریه علقمة بن مجرز بدون آنکه جنگی میان او و دشمن واقع شود بمدینه باز گشت.

39- سریة کرز بن جابر و مأموریت او برای کشتن دو تن مرد بجلی:

عثمان بن عبد الرحمن حدیث کرده که در جنگ محارب و بنی ثعلبة غلامی بنام یسار نصیب رسول خدا صلی اللّه علیه و آله شد که آن حضرت او را بچرانیدن چند شتر شیرده خود در جائی بنام «جماء» واداشت، پس از چندی چند تن از قبیله «قیس کبة» که از قبائل بجیلة بودند بنزد رسول خدا صلی اللّه علیه و آله آمدند، از قضا چند روز که اینها در مدینه ماندند بیمار شدند و بدرد طحال (اسپرز) مبتلا گشتند، رسول خدا صلی اللّه علیه و آله برای رفع این بیماری بآنها فرمود: خوب است شما پیش شترهای شیرده ما بروید و از شیر آنها برای رفع این بیماری استفاده کنید، آنان پذیرفته و بدانجائی که شتران آن حضرت بود رفتند و چند روزی که در آنجا ماندند و

بهبودی یافتند ساربان رسول خدا صلی اللّه علیه و آله یعنی یسار را سر بریدند و مقداری خار در چشمانش فرو کرده شتران آن حضرت را برداشته و گریختند، رسول خدا صلی اللّه علیه و آله کرز بن جابر را بتعقیب آنها فرستاد و کرز آنها را اسیر کرده هنگامی که آن حضرت از جنگ ذی قرد باز گشت ایشان را بنزد رسول خدا صلی اللّه علیه و آله آورد، و بدستور او دست و پای ایشان را بریده آنها را بقتل رسانید.

40- سریه علی بن ابی طالب علیه السلام بسوی یمن.

بگفته ابن اسحاق رسول خدا صلی اللّه علیه و آله علی بن ابی طالب را بیمن فرستاد.
ابن هشام گوید: رسول خدا صلی اللّه علیه و آله علی بن ابی طالب را بیمن فرستاد و پس از او خالد بن ولید را نیز مأمور کرد با لشگری دیگر بدان سو برود بآنها فرمود
زندگانی محمد(ص) ،ج2،ص:416
(1) اگر با هم تلاقی کردید امیر لشگر علی بن ابی طالب است.
و ابن اسحاق فرستادن خالد بن ولید را در سریه یمن ذکر کرده ولی آنرا جزء سرایا بشمار نیاورده و روی این حساب شماره سرایا بقول او سی و نه عدد میشود.

41- سریه زید بن اسامة که آخرین سرایا بود:

(چنانچه در ابتدای ذکر سرایا گفتیم) رسول خدا صلی اللّه علیه و آله اسامة بن زید را مأمور کرد بسوی شام برود و از سرحد بلقاء و داروم گذشته خود را باراضی فلسطین برساند و مردم از مهاجر و انصار برای رفتن بدان سو آماده شده بودند که رسول خدا صلی اللّه علیه و آله بیمار شد. و این جریان در اواخر صفر یا اول ماه ربیع الاول بود [(1)].
و ابتدای این بیماری صبح همان شبی بود که آن حضرت در نیمه آن شب به بقیع رفت و برای مردگان آن جا آمرزش طلبید و آنگاه بسوی خانه خود بازگشت.
ابو مویهبة غلام آن حضرت گوید: نیمه آن شب رسول خدا صلی اللّه علیه و آله بمن فرمود که من مأمور شده‌ام تا برای اهل بقیع آمرزش بخواهم پس برخیز تا با من بدانجا رویم من بهمراه او ببقیع رفتم و چون برابر قبور آنها ایستاد فرمود:
«درود بر شما ای خفتگان در گور، گوارا باد بر شما وضعی را که در آن هستید که بهتر از وضع مردم (روی زمین) است، اشباح فتنه‌ها همچون پاره‌های تاریک شب ظلمانی پی در پی در میرسند و دنباله‌اش مخوف‌تر از ابتدایش می‌باشد».
سپس بسوی من متوجه شده فرمود: ای ابا مویهبة همانا کلیدهای خزائن دنیا را بمن دادند و گفتند: اگر بخواهی میتوانی برای همیشه در دنیا بمانی و سپس ببهشت در آئی و من بهشت و دیدار پروردگارم را انتخاب کردم.
ابو مویهبة گوید: من گفتم: پدر و مادرم بفدایت کلیدهای دنیا را بگیر و برای همیشه در دنیا زندگی کن و پس از آن هم ببهشت درآی؟ فرمود: نه بخدا ای ابا مویهبة من لقاء پروردگار و بهشت را برگزیدم، سپس برای اهل بقیع آمرزش

_____

[(1)] البته روی عقیده اهل سنت که رحلت آن حضرت را در ماده ربیع الاول می‌دانند و روی عقیده محدثین شیعه رضوان اللّه علیهم بیماری آن حضرت و رحلتش در ماه صفر اتفاق افتاد
زندگانی محمد(ص) ،ج2،ص:417
(1) طلبید و بخانه برگشت و از همان ساعت بیماری آن حضرت شروع شد.
عایشه گوید: هنگامی که رسول خدا صلی اللّه علیه و آله از بقیع بازگشت تصادفا من بسر درد شدیدی مبتلا شده بودم و فریاد میزدم: وای سرم! رسول خدا صلی اللّه علیه و آله فرمود: ای عایشه بخدا من باید بگویم:

وای سرم. سپس (از روی مزاح) فرمود: چه میشد که تو پیش از من میمردی و من بدست خود تو را کفن میکردم و بر تو نماز خوانده بخاکت می‌سپردم؟ من در پاسخ آن حضرت گفتم: بخدا چنان می‌بینم که پس از اینکه این کار را میکردی باطاق من میآمدی و با یکی از زنانت بخوشی می‌پرداختی! این سخن من موجب شد که رسول خدا صلی اللّه علیه و آله تبسمی کرد و درد سرش کمی سبک شد و باز بنا بعادتی که داشت روی ترتیب هر شب را در اطاق یکی از زنانش میگذراند تا چون نوبت بمیمونه رسید بیماریش شدت یافت بطوری که او را بستری کرد، پس زنانش را جمع کرد و از آنها خواست تا همگی موافقت کنند که او در اطاق من پرستاری شود، و آنها نیز موافقت کردند.

همسران رسول خدا صلی اللّه علیه و آله

اشاره

ابن هشام گوید: همسران رسول خدا صلی اللّه علیه و آله هنگام بیماری آن حضرت نه تن بودند بدین شرح:
ام حبیبة دختر ابی سفیان بن حرب، ام سلمة دختر ابی امیة بن مغیرة. عایشه دختر ابی بکر، حفصة دختر عمر بن خطاب، سودة دختر زمعة بن قیس، زینب دختر جحش بن رئاب، میمونة دختر حارث بن حزن، جویریة دختر حارث بن ابی ضرار، صفیه دختر حیی بن اخطب.
و مجموع زنانی که رسول خدا صلی اللّه علیه و آله با آنها ازدواج فرمود سیزده تن بودند که نخستین آنها خدیجة دختر خویلد بود (و بشرحی که بیاید با یازده تن از ایشان هم بستر شد).
زندگانی محمد(ص) ،ج2،ص:418
(1)

1- خدیجة دختر خویلد نخستین همسر رسول خدا (ص):

خدیجة را که نخستین (و شریفترین) زنان پیغمبر صلی اللّه علیه و آله بود پدرش خویلد و بگفته برخی برادرش عمرو بن خویلد بعقد رسول خدا صلی اللّه علیه و آله درآورد و مهریه‌اش را آن حضرت بیست شتر قرار داد و بجز ابراهیم تمامی فرزندان رسول خدا صلی اللّه علیه و آله از آن بانوی محترم بودند.
خدیجة پیش از آنکه بهمسری رسول خدا صلی اللّه علیه و آله در آید دو شوهر کرده بود که اولی عتیق بن عاید مخزومی بود و از او پسری بنام عبد اللّه و دختری پیدا کرد، و دومین شوهر که پس از عتیق کرد ابی هالة بن مالک بود که از تمیم و هم سوگند با بنی عبد الدار بود، و خداوند از این شوهر یک پسر و یک دختر باو داد یکی بنام هند بن ابی هالة و دیگر بنام زینب.

2- عایشه دختر ابی بکر:

عایشه هنگامی که هفت سال داشت در مکه بعقد رسول خدا صلی اللّه علیه و آله در آمد و چون نه ساله یا ده ساله شده بود (و رسول خدا صلی اللّه علیه و آله بمدینه هجرت کرده بود) با او زفاف کرد، و او تنها زنی بود که هنگام ازدواج با رسول خدا صلی اللّه علیه و آله باکره بود.
عایشه را پدرش ابو بکر بعقد پیغمبر صلی اللّه علیه و آله در آورد و آن حضرت چهارصد درهم مهر او کرد.

3- سودة دختر زمعة:

سودة را سلیط بن عمرو یا ابو حاطب بن عمرو بازدواج رسول خدا درآورد و پیغمبر اسلام صلی اللّه علیه و آله چهار صد درهم مهر او کرد، و پیش از اینکه بعقد آن حضرت درآید همسر سکران بن عمرو بود.
(این بود گفتار ابن اسحاق) ولی ابن هشام با این مطلب که سلیط بن عمرو یا ابو حاطب او را بعقد رسول خدا صلی اللّه علیه و آله در آورده باشد مخالف است و میگوید: هنگام ازدواج سودة سلیط و ابو حاطب هر دو در حبشه بسر میبردند.
زندگانی محمد(ص) ،ج2،ص:419
(1)

4- زینب دختر جحش:

زینب را برادرش ابو احمد بن جحش بعقد رسول خدا صلی اللّه علیه و آله در آورد و مهر او را نیز آن حضرت چهار صد درهم قرار داد، زینب پیش از آنکه بهمسری رسول خدا صلی اللّه علیه و آله در آید زن زید بن حارثة بود و در همین باره خداوند آیه ذیل را نازل فرمود:
«و چون زید از آن زن کام خویش برگرفت ما او را بازدواج تو در آوردیم ...» [(1)]

5- ام سلمه:

ام سلمة دختر ابی امیة بن مغیرة مخزومی است و نامش هند بود، او را پسرش سلمة بن ابی سلمة بعقد رسول خدا صلی اللّه علیه و آله در آورد، و آن حضرت توشکی که لایه‌اش لیف خرما بود با قدح و کاسه و دستاسی مهریه‌اش کرد. و این زن پیش از آنکه بعقد رسول خدا صلی اللّه علیه و آله در آید در خانه ابی سلمة زندگی میکرد و خداوند دو پسر و دو دختر از ابی سلمة باو داده بود بنامهای سلمه، عمر، زینب، رقیه.

6- حفصة دختر عمر بن خطاب:

حفصة پیش از آنکه بعقد پیغمبر اسلام صلی اللّه علیه و آله در آید همسر خنیس بن حذافة سهمی بود، و پس از او عمر بن خطاب او را بعقد رسول خدا درآورد، و آن حضرت مهریه‌اش را چهارصد درهم قرار داد.

7- ام حبیبة دختر ابی سفیان:

ام حبیبة نامش رملة بود و (چنانچه پیش از این در داستان هجرت مسلمانان حبشه گذشت) همسر عبید اللّه بن جحش اسدی بود، و پس از او خالد بن سعید بن عاص در حبشه او را بعقد رسول خدا صلی اللّه علیه و آله در آورد و نجاشی پادشاه حبشه به نیابت از طرف رسول خدا صلی اللّه علیه و آله چهار صد درهم مهرش کرد.

8- جویریة دختر حارث بن ابی ضرار:

جویریة از زنانی بود که در جنگ بنی المصطلق اسیر شد و در سهم ثابت بن قیس انصاری قرار گرفت و برای آزادی خود با ثابت بن قیس قراردادی نوشت که با

_____

[(1)] سوره احزاب آیه 37.

زندگانی محمد(ص) ،ج2،ص:420

(1) پرداخت مبلغی خود را آزاد کند، از این رو و بنزد رسول خدا صلی اللّه علیه و آله آمد و برای پرداخت آن مبلغ از آن حضرت کمک خواست. رسول خدا صلی اللّه علیه و آله مبلغ مزبور را پرداخت و پس از آن پیشنهاد ازدواج باو داد و او پذیرفت و بدین ترتیب پیغمبر صلی اللّه علیه و آله با او ازدواج فرمود. [(1)] و صداق او را چهارصد درهم قرار داد.

9- صفیه دختر حیی بن اخطب:

(چنانچه در داستان جنگ خیبر گفتیم) صفیه دختر حیی جزء اسیران خیبر بود که رسول خدا صلی اللّه علیه و آله او را بخود اختصاص داد و برای ازدواج با او ولیمه‌ای داد که گوشت و روغن در آن ولیمه نبود، و آن را از آرد و خرما تهیه کرده بود.
صفیه قبل از رسول خدا صلی اللّه علیه و آله همسر کنانة بن ربیع بن ابی الحقیق (یهودی) بود.

10- ميمونة:

ميمونة دختر حارث بن حزن (خواهر ام الفضل عيال عباس بن عبد المطلب) بود كه پيش از رسول خدا صلى اللّه عليه و آله همسر أبى رهم بن عبد العزى بود، و عباس بن عبد المطلب (چنانچه در عمرة القضاء [(2)] گذشت) او را بهمسرى رسول خدا صلى اللّه عليه و آله درآورد و چهار صد درهم نيز مهريه‌اش كرد. و گويند: او همان زنى است كه خود را برسول خدا صلى اللّه عليه و آله بخشيد، و هنگامى كه خبر خواستگارى رسول خدا صلى اللّه عليه و آله باو رسيد سوار شترش بود و در آن حال گفت: شتر و آن كس كه بر آن است از آن خدا و رسولش باد. و خداى تعالى درباره او آيه ذيل را نازل فرمود:
«و آن زن مؤمنى كه خويشتن را به پيغمبر ببخشد ... [(3)].
و برخى گفته‌اند: زنى كه خود را بدان حضرت بخشيد زينب دختر جحش بود

_____

[(1)] ابن هشام روايت ديگرى نيز درباره كيفيت ازدواج رسول خدا (ص) با جويريه نقل كرده كه قبلا نيز در داستان غزوه بنى المصطلق آنرا نقل كرده بود و ما عينا آنرا در همانجا در صفحه 199- 200 ترجمه كرديم مراجعه شود.
[(2)] صفحه 247 از همين جلد.
[(3)] سوره احزاب آيه 50.
زندگانى محمد(ص) ،ج2،ص:421
(1) و برخى ديگر گفته‌اند: ام شريک- غزية- دختر جابر بن وهب- از قبيله بنى منقذ بود، و ديگرى گفته: زنى از بنى سامة بن لوى بود كه رسول خدا صلى اللّه عليه و آله كار ازدواج او را ببعد موكول كرد.

11- زینب دختر خزیمة:

زینب زنی بود که بواسطه عطوفت و مهربانی با مساکین و فقرا او را «ام المساکین» (مادر بیچارگان) نامیده بودند. او پیش از رسول خدا صلی اللّه علیه و آله دو شوهر کرده بود که اولی آنها پسر عمویش جهم بن عمرو بن حارث و دومی ایشان عبیدة بن حارث بن عبد المطلب بود، فبیصة بن عمرو هلالی او را بعقد رسول خدا صلی اللّه علیه و آله درآورد و آن حضرت چهار صد درهم مهر او قرار داد.
این بود اسامی یازده زنی که رسول خدا صلی اللّه علیه و آله با آنها هم بستر شد، و چنانچه در ابتدای ذکر اسامی آنها گفتیم هنگام رحلت رسول خدا صلی اللّه علیه و آله نه تن از آنها زنده بودند و دو تن که یکی خدیجة دختر خویلد و دیگر زینب دختر خزیمة بود قبل از رحلت آن حضرت از دنیا رفته بودند.

و اما آن دو زنی که رسول خدا (ص) با آنها هم بستر نشد:

1- اسماء دختر نعمان کندی بود که چون او را بعقد خویش درآورد متوجه شد که آن زن بمرض برص مبتلا است از این رو دستور داد چیزی باو بدهند و بسوی خانواده‌اش باز گردانند.
2- عمرة دختر یزید کلابیة بود که تازه مسلمان شده بود و هنگامی که او را بنزد رسول خدا صلی اللّه علیه و آله بردند بآنحضرت گفت: از تو بخدا پناه میبرم! حضرت فرمود پناهگاه خدا پناهگاه محکم و بلندی است و او را بسوی خاندانش باز گرداند [(1)]

_____

[(1)] و در سیره حلبیه است که زنان رسول خدا (ص) روی حسادتی که بزیبایی او بردند باو یاد دادند که اگر می‌خواهی مورد علاقه رسول خدا (ص) واقع شوی در اولین برخورد این سخن را بگوی، و برخی گفته‌اند این نقشه را عایشه برای آن زن بیچاره کشید. حاکم در مستدرک ج 4 ص 37 از ابی سعید ساعدی روایت کند که رسول خدا (ص) اسماء دختر نعمان
زندگانی محمد(ص) ،ج2،ص:422
(1) و برخی گویند: آن زنی که این سخن را گفت همان اسماء دختر نعمان بود.
و برخی نیز گفته‌اند: رسول خدا صلی اللّه علیه و آله او را بنزد خود طلبید و او گفت: ما قومی هستیم که دیگران باید بنزد ما بیایند و ما پیش کسی نمیرویم، رسول خدا صلی اللّه علیه و آله که این سخن را شنید او را بسوی خانواده‌اش باز گرداند.
از این زنان که نام بردیم چند تن آنها از قریش بودند و ما بقی از سایر قبائل عرب، و صفیه نیز از یهود بنی النضیر بود. و اما آنان که از قریش بودند:
خدیجة، عایشه، حفصة، ام حبیبة، ام سلمة، سودة [(1)].
و اما زنان غیر قرشی آن حضرت عبارت بودند از: زینب دختر جحش، میمونه، زینب دختر خزیمة، جویریة، اسماء، عمرة کلابیة.

[رحلت رسول الله (صلی الله علیه و اله و سلم)]

اشاره

عایشه گوید: پس (از آنکه زنان رسول خدا صلی اللّه علیه و آله با بستری شدن آن حضرت در اطاق من موافقت کردند) رسول خدا صلی اللّه علیه و آله در حالیکه دستهای خود را روی شانه دو تن از مردان خانواده‌اش که یکی فضل بن عباس بود گذارده و سر خود را بسته بود و پاهای مبارکش بزمین میکشید بخانه من آمد.
عبید اللّه راوی این حدیث گوید: من این حدیث را که برای عبد اللّه بن عباس نقل کردم بمن گفت: میدانی آن مرد دیگر که بود؟ گفتم: نه، گفت: علی بن ابی طالب بود [(2)].

_____

[()] را بعقد خویش درآورد و مرا فرستاد تا او را بنزد آن حضرت بیاورم و چون آن زن را بخانه آن حضرت آوردم حفصة بعایشه یا عایشه بحفصة گفت: تو او را خضاب کن و من او را آرایش می‌کنم، آن گاه یکی از آنها بآن زن گفت: اگر می‌خواهی پیغمبر تو را دوست بدارد هنگامی که بنزد او رفتی بگو: پناه می‌برم بخدا از تو ... تا بآخر.
[(1)] ابن هشام در اینجا نسب هر یک از زنان قرشی رسول خدا (ص) و همچنین زنان غیر قرشی را تا هفت الی هشت واسطه نقل می‌کند، سیرة ج 2: 648.
[(2)] و در سیرد حلبیه ج 3: 382 پس از حدیث ابن عباس نقل کرده که ابن عباس پس از این کلام گفت و اینکه عایشه نام علی را نبرده بخاطر عداوتی بود که نسبت بعلی بن ابی طالب داشت و همین عداوت در جریانات بعدی و جنگ جمل هم نمودار گشت.
زندگانی محمد(ص) ،ج2،ص:423
(1) بیماری آن حضرت سخت‌تر شد تا اینکه فرمود: هفت مشک آب از چاههای مختلف بکشید و بر بدن من بریزید تا من بنزد مردم بروم و با آنها عهدی تجدید کنم، ما آن حضرت را در طشتی که مال حفصة بود نشاندیم و آنقدر آب بر بدنش ریختیم تا فرمود: بس است [(1)].

_____

[(1)] از اینجا به بعد ابن هشام پاره احادیث را از ابن اسحاق و دیگران نقل کرده که گذشته از اینکه مورد اعتماد نبود مخالف با روایات دیگر و هم چنین مخالف با گفتار بسیاری از علماء و مورخین اهل سنت بود چنانچه نظائرش در حدیث ثقلین و جنگ احد و خیبر و غیره مشاهده شد و گذشته مورد رد و ایراد بسیار واقع شده و محتاج بتوضیحات زیاد و پاورقیهای مفصلی بود که بخاطر رعایت اختصار از ذکر آن خودداری شد، و برای

نمونه یکی از آنها را در اینجا ذکر کرده و در پایان آن روایات دیگری که مخالف آن است و پاره از کلمات علمای سنت را درباره آن نقل می‌کنیم:
«محمد بن اسحاق از زهری از ایوب بن بشیر روایت کرده که گفت: رسول خدا (ص) در آن روز در حالی که سر خود را بسته بود بمسجد آمد و بالای منبر رفته و در ابتدا برای شهدای احد آمرزش طلبید و درود بسیاری بر آنها فرستاد سپس فرمود: خداوند بنده‌ای از بندگان خود را میان دنیا و آنچه نزد او است مخیر ساخت و او آنچه را نزد خدا است بر دنیا ترجیح داد و آنرا اختیار کرد.
ابو بکر مقصود رسول خدا (ص) را فهمید و بگریه افتاده گفت: ما خود و فرزندانمان را فدای تو می‌کنیم، رسول خدا (ص) فرمود: ای ابو بکر بجای خود باش، سپس فرمود:
بنگرید بدرهائی که از خانه‌ها بسوی مسجد باز کرده‌اند و همه آنها را ببندید و جلویش را سد کنید جز در خانه ابو بکر.
این حدیث از چند جهت مخدوش است:
اولا- از جهت سند زیرا که ایوب بن بشیر از نظر ما مجهول است و مشترک بین چهار نفر است که چنانچه ابن حجر در تهذیب التهذیب ج 1: 396 گفته سه نفر آنها مسلما رسول خدا را درک نکرده‌اند و آن کسی که زهری از او حدیث میکند نیز معلوم نیست رسول خدا (ص) را درک کرده باشد زیرا ابن حجر در کتاب اصابة و هم چنین یوسف بن عبد البر در کتاب استیعاب در ذکر صحابه نامی از او نبرده‌اند، و ابن اثیر هم در اسد الغابة گوید:
زندگانی محمد(ص) ،ج2،ص:424
(1)

دستور رسول خدا درباره تجهیز لشگر اسامة:

عروة بن زبیر و دیگران روایت کرده‌اند که چون رسول خدا صلی اللّه علیه و آله متوجه شد مردم از رفتن بدنبال لشگر اسامة کندی میکنند و درباره امارت او بر لشگر اسلام حرف میزنند و میگویند: جوان نورسی را بر مهاجر و انصار امیر ساخته با همان بیماری که داشت سر خود را بسته و بمسجد آمد و بر فراز منبر قرار گرفته پس از حمد و ثنای الهی فرمود:

_____

[(-)] عبدان و ابن شاهین او را در زمره صحابة ذکر کرده‌اند- و سپس حدیثی از او نقل کرده و بدنبال آن گوید: مسلما ایوب بن بشیری که زهری از او حدیث نقل می‌کند جزء صحابه نبوده و در پایان بطور کلی در وجود چنین نامی در زمره صحابه رسول خدا «ص» تردید میکند و هم چنین در تهذیب التهذیب پس از ذکر ایوب بن بشیر انصاری تردید می‌کند که او جزء صحابه باشد سپس کلام ابن حیان را نقل کرده که ایوب بن بشیر در سال 119 در سن 75 سالگی مرد و این دلیل بر آن است که او رسول خدا (ص) را درک نکرده است ...
و بدنبال آن گوید: ممکن است نام مزبور برای ابن حیان مشتبه شده باشد، و بالاخره دلیلی ذکر نمی‌کند و با این ترتیب از نظر علمای سنت نیز این حدیث یک حدیث مرسلی بیش نیست.
و ثانیا- این حدیث مخالف با احادیث بسیاری است که از طرق مختلف از ابن عباس و زید بن ارقم و متجاوز از بیست نفر دیگر از صحابه رسول خدا «ص» روایت شده که عین این مطلب را درباره علی بن ابی طالب علیه السلام از رسول خدا (ص) نقل کرده‌اند از آن جمله حدیثی است که احمد بن حنبل در مسند (ج 4 صفحه 269) باسناد خود از زید بن ارقم روایت کرده گفت:
چند تن از اصحاب رسول خدا «ص» درهائی از خانه‌های خود بمسجد باز کرده بودند پس روزی رسول خدا «ص» فرمود: جز در خانه علی ما بقی درها را ببندید، برخی در این باره سخن گفتند (و بر این کار رسول خدا «ص» خورده گیری کردند) رسول خدا (ص) (که سخن آنها را شنید) در مسجد بپا خاسته پس از حمد و ثنای الهی فرمود: من مأمور شدم که جز در خانه علی همه درها را ببندم، و بخدا سوگند من از پیش خود چیزی را نبستم و چیزی را باز نکردم بلکه بمن دستور رسید و من از آن دستور پیروی کردم.
زندگانی محمد(ص) ،ج2،ص:425
(1) ای مردم امارت اسامة را بپذیرید که بجان خودم سوگند اگر درباره

امارت و فرماندهی او حرف میزنید درباره فرماندهی پدرش هم پیش از او حرفها زدید ولی او در خور فرماندهی است چنانچه پدرش نیز در خور آن بود.
این سخن را فرمود و از منبر بزیر آمد و مردم بدنبال تهیه وسائل سفر و ملحق شدن بلشگر اسامة از مسجد بیرون رفتند.
اسامة با سپاه اسلام تا جائی بنام «جرف» یک فرسخی مدینه رفتند، ولی چون حال رسول خدا صلی اللّه علیه و آله روز بروز سخت‌تر میشد او و همراهان در آنجا توقف کردند تا ببینند کار بیماری آن حضرت بکجا میأنجامد.

[(-)] و عین این حدیث را حاکم در مستدرک «ج 2 صفحه 125» و نسائی در خصائص (صفحه 12) و اخطب خوارزم در مناقب (صفحه 229) و ابن جوزی در تذکرة الخواص (ص 46) و دیگران نقل کرده‌اند که برای رعایت اختصار بهمین چند جمله اکتفا میشود و رویهمرفته کسانی که حدیث مزبور را از زید بن ارقم و یا دیگران نقل کرده‌اند از شصت نفر متجاوزند که در کتاب الغدیر ج 3 ص 202 به بعد و کتاب احقاق الحق ج 5 صفحه 540 به بعد بتفصیل اسامی آنها ذکر شده.
و بهمین جهت ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه (ج 3 ص 17) پس از ذکر یک سلسله احادیث مجعولة در میان شیعه و سنی از آن جمله حدیث مزبور را ذکر کرده و گوید: این حدیث درباره علی علیه السلام وارد شده ولی طرفداران ابو بکر عین او را درباره ابو بکر جعل کردند و برخی از علماء اهل سنت مانند ابن حجر در فتح الباری ج 3 ص 12 که در اظهار حق جرئت ابن ابی الحدید را نداشته‌اند در صدد جمع بین دو حدیث برآمده و گفته‌اند: دستوری که رسول خدا «ص» درباره علی بن ابی طالب داد جلوتر از دستوری بود که درباره ابو بکر داد، و از این رو منافاتی ندارد که درباره هر دوی آنها چنین دستوری داده باشد، و این بدان خاطر بود که خانه علی بن ابی طالب دری بخارج نداشت و گذشته برای او که جزء اهل بیت رسول خدا (ص) بود بصریح فرمایش رسول خدا «ص» جایز بود که در حال جنابت در مسجد داخل شود ولی برای ابو بکر و دیگران جایز نبود از این رو رسول خدا «ص» دستور داد جز خانه علی بن ابی طالب تمام درها را ببندند ولی هنگام رحلت درباره ابو بکر نیز چنین مطلبی فرمود ...
زندگانی محمد(ص) ،ج2،ص:426
(1)

سفارش رسول خدا (ص) درباره انصار:

عبد اللّه بن کعب بن مالک گفته: روزی که رسول خدا صلی اللّه علیه و آله بمسجد رفت از جمله سخنانش این بود که فرمود: ای گروه مهاجرین درباره انصار بنیکی رفتار کنید زیرا مردم روز بروز زیادتر میشوند ولی انصار بهمین حال که هستند زیادتر نمی‌شوند، اینان پناهگاه منند که من بدانها پناهنده شدم، پس درباره نیکانشان نیکی کنید و از بدانشان بگذرید.
عبد اللّه گوید: پس از آن (بمنزل آمد) و چند تن از زنان مانند ام سلمة و میمونة و سایر زنان مسلمانان که از آن جمله اسماء دختر عمیس بود دور آن حضرت جمع شدند و عباس بن عبد المطلب نیز در اطاق نشسته بود، اینان با هم صحبت کردند که خوب است در دهان رسول خدا صلی اللّه علیه و آله «لدّ» [(1)] بریزیم و عباس این کار را قبول کرد و مقداری از آن دوا در دهان آن حضرت ریخت، و چون رسول خدا صلی اللّه علیه و آله بحال آمد فرمود:
چه کسی دوا در دهان من ریخت؟ گفتند: عمویت عباس، فرمود: این دوائی است که زنان از حبشه میآورند و چرا شما چنین کاری کردید؟ عباس گفت: یا رسول اللّه

[(-)] و در سیره حلبیه ج 3 ص 384 بتفصیل جمع مذکور را ذکر کرده است که ما آنرا تلخیص کردیم.
ولی اگر خواننده کمی تأمل کند میفهمد که این جمع صرفا بخاطر این بوده که نخواسته‌اند حدیثی را که طرفداران ابو بکر در مقابل حدیث «سد ابواب» جعل کرده‌اند یکسره رد کنند و گر نه چگونه ممکن است پس از دستور رسول خدا «ص» که فرمود: «همه درها را ببندید جز در خانه علی» دری باز شد که مجددا پس از چند سال این دستور را دوباره درباره در خانه ابو بکر داده باشد ...
و عجیب است که در خلال احادیثی که در سیرة حلبیه نقل کرده این حدیث است: که چون رسول خدا «ص» دستور داد جز در خانه علی همه درها را ببندید سپس بنزد یک یک اصحاب از آن جمله ابو بکر و عمر و عباس فرستاد که درهای خانه‌هاتان را ببندید و همه بستند و دیوار کشیدند، عباس بن عبد المطلب اجازه خواست که حتی بجای آن درگاهی بگذارد که هر گاه بتنهائی بخواهد بمسجد آمد و رفت کند ولی رسول خدا (ص) فرمود: چنین دستوری بمن نرسیده و بالاخره او هم مجبور شد یکسره در را بردارد و جای آن دیوار بکشد.
[(1)] لد داروئی بوده که برای سبک شدن حال بیمار در دهانش میریختند.

(1) ترسیدیم که شما به بیماری ذات الجنب مبتلا شده باشی، فرمود: این داروئی است که خدای عز وجل نخواسته مرا بدان (از خود) دور کند، بجز عمویم (عباس) هر که در اطاق است از این دارو در دهان خود بریزد، و بخاطر این دستور و پاداش کاری که کرده بودند ناچار شدند همگی از آن دارو در دهان خود بریزند، حتی میمونة که با اینکه روزه گرفته بود مجبور شد روزه خود را بدان وسیله افطار کند.
اسامة بن زید گوید: همینکه بیماری رسول خدا صلی اللّه علیه و آله سنگین شد من و مردمی که با من بودند بمدینه آمدیم و من بنزد رسول خدا صلی اللّه علیه و آله آمدم دیدم آن حضرت حرف نمیزند ولی دست خود را بسوی آسمان بلند کرد سپس بر بدن من گذارد من فهمیدم که برای من دعا میکند.
عایشه گوید: من از رسول خدا صلی اللّه علیه و آله زیاد شنیده بودم که میگفت: خداوند هیچ پیغمبری را قبض روح نمیکند جز آنکه او را (میان دنیا و آخرت) مخیر می‌کند، و چون هنگام رحلت رسول خدا صلی اللّه علیه و آله رسید آخرین کلمه که از آن حضرت شنیدم این بود که میگفت:
«بل الرفیق الاعلی»
(یعنی نه بلکه مجاورت رفقای والا مقام را در بهشت خواهانم) من که این سخن را شنیدم با خود گفتم: که دیگر مصاحبت ما را نپذیرفته و در آن وقت معنای آن حدیث را دانستم.
محمّد بن اسحاق در حدیثی از زهری از انس بن مالک روایت کرده که رحلت رسول خدا صلی اللّه علیه و آله در روز دوشنبه اتفاق افتاد، و در حدیث دیگری است که هنگام ظهر آن روز رحلت فرمود.
و در حدیث دیگری عایشه گوید: هنگامی که رسول خدا صلی اللّه علیه و آله در آن روز از مسجد باز گشت سرش را در دامان من گذارد و خوابید، در این هنگام مردی از خانواده أبی بکر باطاق من آمد و در دست او چوب مسواکی سبز رنگ بود، رسول خدا صلی اللّه علیه و آله که آنرا در دست او دید نگاهی بدان مسواک کرد که من دانستم مایل آن است، از این رو عرض کردم: یا رسول اللّه آیا میل داری این مسواک را برایت بگیرم؟ فرمود:

(1) آری [(1)] من آن مسواک را از دست آن مرد گرفتم و با دندان خود آنرا نرم کردم و بدست آن حضرت دادم و او بشدت دندانهای خود را با آن مسواک کرد. سپس دیدم رسول خدا صلی اللّه علیه و آله هم چنان که سرش در دامان من بود حالش سنگین شد، من خواستم بصورتش نگاه کنم دیدم چشمانش ببالا خیره شده و میگوید: «نه بلکه بهشت و مجاورت

رفقای والا را خواهانم» من گفتم: سوگند بدانکه تو را بحق مبعوث ساخته مخیّرت کردند و تو هم برگزیدی. و هم چنان که سرش در میان سینه و گلوگاه من بود رحلت فرمود، ولی من بواسطه جوانی و نادانی سر او را روی بالشی نهادم و برخاسته مانند سایر زنان بسوگواری پرداخته بسینه و صورتم میزدم.

گفتار عمر پس از رحلت رسول خدا (ص):

ابو هریرة گوید: هنگامی که رسول خدا صلی اللّه علیه و آله از این جهان رحلت کرد عمر بن خطاب بمیان مردم آمده گفت: شنیده‌ام برخی از منافقین گمان کرده‌اند که رسول خدا صلی اللّه علیه و آله مرده است ولی بخدا سوگند رسول خدا صلی اللّه علیه و آله نمرده است و بنزد پروردگار خویش رفته چنانچه موسی بن عمران بنزد خدا رفت و چهل شب از قوم

_____

[(1)] صدور این سخن و چنین تقاضائی در آن حال از رسول خدا (ص) خیلی بعید بنظر میرسد ولی چه می‌شود گفت، روایتی است که ام المؤمنین نقل کرده و بدون چون و چرا باید پذیرفت!! و بگفته یکی از بزرگان عایشه همه جا می‌خواسته است بمردم بفهماند که کسی از من برسول خدا (ص) نزدیک‌تر نبود و هیچکس را باندازه من دوست نداشت و هیچکس باندازه من از او حدیث نشنید و امثال اینگونه اموری که دلالت بر جاه‌طلبی برون از حد او میکرده است، و آنقدر حدیث از زبان رسول خدا (ص) نقل کرده که بگفته مورخین یک چهارم احادیثی که در کتب اهل سنت درباره احکام اسلام و فروع دین رسیده سندش بعایشه میرسد که از او نقل شده، و گویند: رویهمرفته چهل هزار حدیث از رسول خدا (ص) نقل کرده است، و معلوم نیست زنی که سال چهارم بعثت رسول خدا (ص) بدنیا آمده و هنگام زفاف نه ساله یا ده ساله بود و هنگام رحلت رسول خدا بیست سال از عمرش نگذشته بود در کجا این چهل هزار حدیث را از رسول خدا (ص) شنیده است. العلم عند اللّه.
زندگانی محمد(ص) ،ج2،ص:429
(1) خویش پنهان شد، و پس از آنکه درباره‌اش گفتند او مرده است بنزد مردم باز گشت رسول خدا صلی اللّه علیه و آله هم باز خواهد گشت، و باید دست و پای هر کس را که خیال کرده رسول خدا صلی اللّه علیه و آله مرده است قطع کرد.
از آن سو ابو بکر یکسر آمد تا وارد اطاق رسول خدا صلی اللّه علیه و آله شد و برد را از روی رسول خدا صلی اللّه علیه و آله بلند کرد سپس بنزد عمر آمده و هم چنان که عمر برای مردم سخن میگفت او را کنار زده گفت: ای عمر بجای خود باش و بشنو تا من چه میگویم، و چون دید عمر ساکت نمی‌شود رو بمردم کرده گفت: مردم هر که محمّد را میپرستید محمّد مرد و هر که خدا را می‌پرستد خدا نمرده است سپس این آیه را خواند: «وَ ما مُحَمَّدٌ إِلَّا رَسُولٌ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِ الرُّسُلُ أَ فَإِنْ ماتَ أَوْ قُتِلَ انْقَلَبْتُمْ عَلى أَعْقابِكُمْ وَ مَنْ يَنْقَلِبْ عَلى عَقِبَيْهِ فَلَنْ يَضُرَّ اللَّهَ شَيْئاً ...» [

(1)].
مردم و عمر گویا این آیه را نشنیده بودند (و از آن آیه دانستند که رسول خدا صلی اللّه علیه و آله مرده است) و خود عمر گوید: بخدا همینکه این آیه را از ابو بکر شنیدم مدهوشانه روی زمین افتادم و دانستم که رسول خدا صلی اللّه علیه و آله از دنیا رفته است [(2)].

_____

[(1)] «محمد جز فرستاده‌ای نیست که پیش از او فرستادگان در گذشته‌اند آیا اگر بمیرد یا کشته شود بدین جاهلیت خود باز میگردید و هر که باز گردد بخدا زیانی نمیرساند»
[(2)] از بی‌اطلاعی عمر از قرآن تعجب نکنید زیرا زمانی هم که بخلافت رسید در بسیاری از موارد در اثر بی‌اطلاعی از آیات قرآن دستوراتی میداد که با تذکر علی بن ابی طالب علیه السلام و سایر اصحاب از دستور او جلوگیری می‌شد و بارها گفت: «لولا علی لهلک عمر» اگر علی نبود عمر هلاک شده بود.
زندگانی محمد(ص) ،ج2،ص:430
(1)

داستان سقیفه بنی ساعدة

اشاره

پس از رحلت رسول خدا صلی اللّه علیه و آله مردم چند دسته شدند گروهی از انصار خود را بسعد بن عبادة رسانده و در سقیفه بنی ساعدة اجتماع کردند، علی بن ابی طالب و زبیر و طلحة نیز بخانه فاطمه رفتند ما بقی مهاجرین نیز با اسید بن حضیر و قبیله بنی عبد الاشهل بنزد ابو بکر رفتند، در این حال شخصی بنزد ابو بکر و عمر آمده گفت: گروه انصار بنزد سعد بن عبادة رفته و در سقیفه بنی ساعدة اجتماع کرده‌اند و اگر شما خواهان خلافت هستید پیش از آنکه کارشان سر بگیرد (و سعد بن عبادة را بریاست خود انتخاب کنند) خود را بآنها برسانید.
در آن حال جنازه رسول خدا صلی اللّه علیه و آله هم چنان در اطاق روی زمین بود و خاندانش در را بسته بودند، عمر گوید: من بأبی بکر گفتم: برخیز تا بنزد برادران انصار خود برویم و ببینیم چه میکنند.
دنباله داستان طبق حدیث عبد الرحمن بن عوف:
عبد الرحمن بن عوف گوید: روزی در منی نزد عمر بودم که مردی بنزد او آمده گفت: فلانی میگوید اگر عمر بن خطاب بمیرد من با فلان شخص بیعت میکنم بیعت ابی بکر هم کاری بدون فکر و اندیشه بود و انجام شد ... عمر از این سخن خشمگین شده گفت: امروز شام که شد میان مردم میایستم و در این باره برای آنها سخن خواهم گفت، من او را از این کار باز داشته گفتم:
اینجا افراد مختلفی هستند و ممکن است سخن تو را فهم نکنند و بهتر آنست که صبر کنی تا چون بمدینه که مرکز فقهاء و دانشمندان است رفتیم در آنجا سخنت را بگویی عمر پذیرفت و چون بمدینه آمدیم اولین روز جمعه عمر بمسجد آمد و بالای منبر رفته پس از حمد و ثنای الهی و سخنی درباره رجم در زنای محصنة [(1)] گفت: شنیده‌ام کسی گفته است: بخدا اگر عمر بن خطاب بمیرد من با فلان شخص بیعت میکنم

[(1)] از ابتدای حدیث عبد الرحمن تا بدینجا تلخیص شده است.
زندگانی محمد(ص) ،ج2،ص:431
(1) و بیعت ابو بکر کاری ناگهانی و بدون اندیشه بود و انجام یافت ... آری چنین است که آن بدون اندیشه و مقدمات قبلی بود ولی خدای تعالی مردم را از شرّ آن بیعت حفظ کرد، و اگر کسی بدون مشورت مسلمانان با کسی بیعت کند بیعتش پذیرفته نخواهد شد و ترس آن است که کشته شود.
در آن روزی که رسول خدا صلی اللّه علیه و آله از دنیا رفت انصار با ما

مخالفت کرده و با اشراف خود بر ضد ما در سقیفه بنی ساعدة اجتماع کردند و علی بن ابی طالب و زبیر و همراهان ایشان نیز بکناری رفتند و ما بقی مهاجرین بنزد ابو بکر آمدند، من بابی بکر گفتم برخیز تا بنزد برادران خود از انصار برویم ما برخاستیم و بقصد دیدار آنها حرکت کردیم، در راه که میرفتیم دو تن از مردان شایسته آنها بما برخوردند (که در حدیث دیگری پس از این حدیث عروة بن زبیر گفته یکی از آنها عویم بن ساعد بود و دیگری معن بن عدی).
اجتماع آنها را در سقیفة و نظرشان را در مورد خلافت بما گفتند و بدنبال آن اظهار کردند: ای مهاجرین بکجا میروید؟ گفتیم: بقصد دیدار برادران انصار خود میرویم، گفتند: شما بآنها نزدیک نشوید و کار خود را انجام دهید، من گفتم: نه بخدا باید بنزد ایشان برویم، سپس خود را بسقیفه رساندیم و در آنجا مردی را که در لباسی او را پیچیده و در میان گرفته بودند مشاهده کردیم، من پرسیدم این مرد کیست؟ گفتند: سعد بن عبادة است پرسیدم: چه ناراحتی دارد؟ گفتند بیمار است.
ما نشستیم که خطیب آنها برخاست و پس از حمد و ثنای الهی گفت:
اما بعد، مائیم یاران خدا و لشگر اسلام، و شما ای مهاجرین گروهی از ما هستید و با این سخنان می‌خواستند کار خلافت را از ما بگیرند، ولی چون او ساکت شد من خواستم سخن بگویم و پیش خود مطالبی را ردیف کرده بودم که در پاسخ مرد انصاری بگویم ولی نمی‌خواستم در برابر ابو بکر تندی بخرج دهم دیدم
زندگانی محمد(ص) ،ج2،ص:432
(1) ابو بکر مرا بجای خود نشانده گفت: در جای خود باش، من نخواستم با او مخالفت کنم از این رو ساکت شدم و او برخاست و شروع بسخن کرد [(1)] و براستی او از من داناتر و محکمتر سخن گفت و بخدا هر چه را من فکر کرده بودم بگویم او همانها را با زیاده گفت و از آن جمله گفت: آنچه شما گفتید صحیح است و شما براستی شایستگی آنرا دارید ولی امر خلافت چیزی است که عرب زیر بار کسی جز این طایفه از قریش (که مقصود خودشان بود) نمیروند و اکنون من حاضرم با یکی از این دو مرد (اشاره بعمر و ابو عبیده کرد) بیعت کنم و سپس دست من و ابو عبیده را که میان ما نشسته بود گرفت، من تا اینجا بسخنانش راضی بودم ولی از این قسمت گفتارش خیلی ناراحت شدم و حاضر بودم گردنم را بزنند ولی بر مردمی که ابو بکر در میان آنها بود امارت نکنم.
مردی از انصار برخاسته گفت: من اکنون کار را فیصله میدهم ما برای خود امیری انتخاب میکنیم و شما هم برای خود امیری انتخاب کنید، گفتگو زیاد شد و سر و صدا بلند شد بطوری که من از وقوع فتنه و اختلاف ترسیدم از این رو بأبی بکر گفتم: ای ابا بکر دستت را باز کن و او دستش را باز کرده

من با او بیعت کردم سپس مهاجرین و انصار با او بیعت کردند و بطرف سعد بن عبادة هجوم بردیم بطوری که مردی از ایشان گفت: سعد را کشتید، من گفتم: خدا سعد را بکشد!

روز دوم خلافت ابو بکر:

انس بن مالک گوید: چون روز دوم خلافت ابو بکر شد او و عمر بمسجد آمدند و ابو بکر بمنبر رفت و عمر در پای منبر ایستاد و پس از حمد و ثنای الهی گفت: ای مردم من دیروز (درباره اینکه پیغمبر صلی اللّه علیه و آله نمرده است) سخنی گفتم که نه در کتاب خدا بود و نه پیغمبر صلی اللّه علیه و آله بمن فرموده بود ولی من از پیش خود گفتم که لابد رسول

_____

[(1)] ابو بکر همان کسی بود که (چنانچه در صفحه 400 گذشت) برافع بن ابی رافع سفارش می‌کرد که مبادا هرگز امارت بر مردم را قبول کنی و اینجا حرص و ولع او را بر خلافت مشاهده می‌کنید.
زندگانی محمد(ص) ،ج2،ص:433
(1) خدا که باید کارهای ما را اداره کند مرگش بعد از همه ماها خواهد بود، ولی او از دنیا رفت و خداوند کتاب او را در میان شما گذارده که اگر بدان چنگ زنید هدایت شوید و خداوند کار شما را بدست بهترین شما که رفیق رسول خدا صلی اللّه علیه و آله و یار غار او بود سپرده پس برخیزید و با او بیعت کنید، و مردم برخاستند و بیعت عمومی در آن روز با ابو بکر انجام شد.
پس ابو بکر بسخن پرداخته گفت:
اما بعد ای گروه مردم همانا من فرمانروای شما شده‌ام ولی بهتر از شما نیستم پس اگر دیدید بخوبی رفتار کردم کمکم کنید و اگر بد عمل کردم مرا براه راست وادارید، راستی امانت، و دروغ خیانت است، و ناتوان تا حقش را نگرفته‌ام نزد من نیرومند است و نیرومند ناتوان است تا حق را از او بگیرم، مردمی که دست از جهاد بردارند خوار شوند و آنان که کارهای زشت در میانشان رواج یابد گرفتار بلا گردند، تا جائی که من از خدا و رسولش پیروی کنم شما هم از من پیروی کنید، و هر گاه دیدید نافرمانی خدا و رسول او را کردم اطاعت من بر شما لازم نیست ...

کفن و دفن رسول خدا صلی اللّه علیه و آله

چون بیعت با ابو بکر بپایان رسید یعنی روز سه شنبه مردم برای غسل و کفن و دفن جنازه رسول خدا صلی اللّه علیه و آله رفتند، و کسانی که متصدی غسل بدن آن حضرت شدند: علی بن ابی طالب، و عباس بن عبد المطلب، و فضل بن عباس، و قثم بن عباس و اسامة بن زید، و شقران غلام آن حضرت بودند، و اوس بن خولی نیز یکی از انصار مدینه- از قبیله خزرج- فریاد زد: یا علی تو را بخدا سوگند ما را هم در این افتخار شریک کن، علی علیه السلام فرمود: داخل خانه شو و او نیز وارد شده کناری نشست.
و کیفیت غسل آن حضرت بدین ترتیب بود که علی بن ابی طالب علیه السلام جنازه
زندگانی محمد(ص) ،ج2،ص:434
(1) آن حضرت را بر سینه خود گذارده بود و عباس و فضل و قثم در حرکت دادن و چپ و راست کردن بدن باو کمک می‌کردند و اسامة و شقران هم آب میریختند و علی بن ابی طالب علیه السلام او را از زیر پیراهن غسل میداد و میگفت: پدر و مادرم بفدایت که چه اندازه در زندگی و پس از مرگت پاکیزه‌ای و چون از غسل فارغ شدند او را با سه پارچه «صحاری» و یک پارچه برد «حبرة» [(1)] کفن کردند.
و چون خواستند قبر آن حضرت را حفر کنند عباس بن عبد المطلب دو نفر را مأمور کرد تا یکی بسراغ ابو عبیدة بن جراح قبر کن اهل مکه برود و دیگری را بسراغ ابو طلحة زید بن سهل انصاری قبر کن اهل مدینه فرستاد، ابو عبیدة برسم اهل مکه برای قبر لحد نمیگذارد ولی ابو طلحة برسم اهل مدینه برای قبر لحد می‌ساخت عباس گفت: بار خدایا هر چه شایسته میدانی برای پیامبرت اختیار کن، و از اتفاق آن کس که بدنبال ابو طلحة رفته بود او را پیدا کرد و برای حفر قبر بنزد عباس آورد و او برسم اهل مدینه قبری برای آن حضرت حفر کرد و لحدی برای آن قرار داد.
و چون از تجهیز رسول خدا صلی اللّه علیه و آله فارغ شدند جسد را روی سریری گذاردند و در باره مکان دفن میان مسلمانان اختلاف شد که آیا او را در مسجد دفن کنند یا پیش اصحاب آن حضرت ابو بکر گفت: من از آن حضرت شنیدم که می‌فرمود: هر پیغمبری در هر کجا که بمیرد در همانجا دفن می‌شود، و از این رو آنجا را حفر کرده و مردم دسته دسته آمدند و بر جنازه آن حضرت نماز میخواندند ابتداء مردان، و سپس زنان و پس از آن کودکان بترتیب می‌آمدند و نماز خوانده از اطاق خارج می‌شدند و سپس در نیمه شب چهارشنبه جنازه آن حضرت را دفن کردند.

و کسانی که جنازه را دفن کردند عبارت بودند از علی بن ابی طالب و فضل بن عباس و قثم بن عباس، و شقران غلام رسول خدا صلی اللّه علیه و آله، و اوس بن خولی که در خانه نشسته بود بعلی بن ابی طالب علیه السلام عرض کرد: یا علی تو را بخدا سوگند ما را هم در این افتخار شریک کن!

_____

[(1)] صحار نام شهری است در یمن و حبرة نیز نوعی از بردهای یمنی است.

زندگانی محمد(ص) ،ج2،ص:435

(1) علی علیه السلام باو فرمود: تو هم داخل قبر شو، اوس داخل قبر شد و در دفن جنازه با آنها کمک کرد، شقران جسد آن حضرت را در میان قبر گذارد و خاک روی آن ریختند.

مغیرة بن شعبة مدعی بود که آخرین کسی که رسول خدا صلی اللّه علیه و آله را دید من بودم، زیرا هنگامی که می‌خواستند خاک روی قبر بریزند من انگشتر خود را عمدا در قبر انداختم و بمردم گفتم: صبر کنید تا من انگشترم را بیرون بیاورم، و مقصودم از این کار آن بود که برای آخرین بار جسد رسول خدا صلی اللّه علیه و آله را لمس کنم، ولی هنگامی که این حدیث را در زمان عمر یا عثمان برای علی بن ابی طالب علیه السلام نقل کردند علی علیه السلام او را تکذیب کرده فرمود: دروغ گفته آخرین کسی که رسول خدا صلی اللّه علیه و آله را دید قثم بن عباس بود.

و از عائشة نقل شده که آخرین سخن رسول خدا صلی اللّه علیه و آله این بود که فرمود:

خدا بکشد مردمی که قبور پیمبرانشان را مسجد قرار میدهند، و در حدیث دیگری است که فرمود: در جزیرة العرب دو مذهب نشاید.

و پس از رحلت رسول خدا صلی اللّه علیه و آله بسیاری از قبائل عرب مرتد شدند، و جمع کثیری از مردم مکه نیز می‌خواستند از اسلام برگردند بطوری که عتاب بن اسید (که در آن زمان والی مکه بود) بوحشت افتاد و پنهان شد ولی سهیل بن عمرو در میان مردم بپاخاسته و پس از حمد و ثنای الهی جریان رحلت رسول خدا صلی اللّه علیه و آله را گوشزد مردم کرده سپس گفت: مرگ آن حضرت هیچگونه سستی و فتوری در دین اسلام ایجاد نخواهد کرد و قدرتش را بیشتر کرده و هر کس که بخواهد بر علیه این دین اقدامی بکند گردنش را خواهیم زد، و همین خطابه موجب شد که مردم آرام شوند و آنان که تصمیم داشتند از دین اسلام بیرون روند از تصمیم خود باز گردند و عتاب بن اسید نیز خود را ظاهر کند.

و مقصود رسول خدا صلی اللّه علیه و آله نیز که (پس از جنگ بدر [(1)] درباره سهیل بعمر

_____
[(1)] بشرحی که در صفحه 47 از همین جلد گذشت.
زندگانی محمد(ص) ،ج2،ص:436
(1) فرمود: «شاید روزی زبانش مورد استفاده قرار گیرد» همین جا بود [(1)].
ضمنا ابن هشام در داستان معراج رسول خدا صلی اللّه علیه و آله [(2)] حدیثی از امیر المؤمنین علیه السلام درباره اوصاف و شمائل رسول خدا صلی اللّه علیه و آله ذکر کرده بود که چون بنظر ما نقل آن در آنجا مناسبت نداشت موکول بآخر کتاب کردیم و در پاورقی نیز تذکر دادیم و اینک بترجمه آن حدیث مبادرت میکنیم، باری ابن هشام بسند خود از علی بن ابی طالب علیه السلام روایت کرده که آن جناب رسول خدا صلی اللّه علیه و آله را چنین توصیف میکرد:
رسول خدا صلی اللّه علیه و آله در قامت نه بلند کشیده بود و نه بسیار کوتاه بلکه قامتش متوسط بود، موی آن حضرت نه بسیار مجعد و نه کاملا باز بلکه میانه حال بود از نظر جسم نیز متوسط بود، صورتش کشیده و رنگش گندمگون بود، چشمانش مشگی و دارای مژگان بلندی بود، استخوانهای بالای مفاصل و بازوان آن حضرت درشت و قوی، و از سینه تا ناف او خطی موئی کشیده شده بود، و بطور کلی بدنش کم مو بود، دستها و پاهای آن حضرت پرگوشت و سطبر بود، هر گاه راه میرفت روی پا بند نمیشد و گویا از جائی سرازیر میشود، و هر گاه بر میگشت با همه بدن برمیگشت میان دو کتفش مهر نبوت قرار داشت. او که خاتم پیمبران بود از نظر سخاوت از همه مردم سخاوتش بیشتر و در دلداری از همه دلدارتر و در گفتار از همه راستگوتر و در عهد و پیمان از همگان باوفاتر و در معاشرت از همه خوش برخوردتر بود، هر که برای اولین بار با او برخورد میکرد هیبتش او را میگرفت و هر که با او آمیزش داشت او را از دل دوست میداشت، و بطور کلی نه پیش از او و نه بعد از او نظیرش را ندیدم درود و تحیت خدا بر او باد.
پایان جلد دوم
خدای تعالی را سپاسگزارم که توفیق ترجمه این جلد را نیز باین بنده عنایت فرمود و امید است با پاورقیهای سودمندی که در بسیاری از موارد نگاشتیم رویهمرفته این کتاب مورد استفاده خوانندگان پارسی زبان قرار گرفته ادامه توفیقات این حقیر بی‌بضاعت را در خدمت بعالم دین و دانش از خدای تعالی مسئلت دارند و ضمنا چنانچه باشتباهی برخوردند بوسیله ناشر محترم بما تذکر دهند تا در چاپهای بعدی اصلاح گردد. و الحمد للّه اولا و آخرا بتاریخ 10 صفر الخیر 1389 قمری مطابق با 6/ 2/ 48. سید هاشم رسولی محلاتی

_____
[(1)] ابن هشام در اینجا اشعاری را که حسان در مرثیه رسول خدا (ص) سروده است ذکر می‌کند و با ذکر آن اشعار کتاب را بپایان میرساند.
[(2)] صفحه 255 جلد اول.

درباره مرکز تحقیقات رایانه‌اي قائمیه اصفهان

بسم الله الرحمن الرحیم
جاهِدُوا بِأَمْوالِكُمْ وَ أَنْفُسِكُمْ في سَبيلِ اللَّهِ ذلِكُمْ خَيْرٌ لَكُمْ إِنْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ (سوره توبه آیه 41)
با اموال و جانهای خود، در راه خدا جهاد نمایید؛ این برای شما بهتر است
اگر بدانید حضرت رضا (علیه السّلام): خدا رحم نماید بنده‌ای که امر ما را زنده (و برپا) دارد ... علوم و دانشهای ما را یاد گیرد و به مردم یاد دهد، زیرا مردم اگر سخنان نیکوی ما را (بی آنکه چیزی از آن کاسته و یا بر آن بیافزایند) بدانند هر آینه از ما پیروی (و طبق آن عمل) می کنند
بنادر البحار-ترجمه و شرح خلاصه دو جلد بحار الانوار ص 159
بنیانگذار مجتمع فرهنگی مذهبی قائمیه اصفهان شهید آیت الله شمس آبادی (ره) یکی از علمای برجسته شهر اصفهان بودند که در دلدادگی به اهلبیت (علیهم السلام) بخصوص حضرت علی بن موسی الرضا (علیه السلام) و امام عصر (عجل الله تعالی فرجه الشریف) شهره بوده و لذا با نظر و درایت خود در سال 1340 هجری شمسی بنیانگذار مرکز و راهی شد که هیچ وقت چراغ آن خاموش نشد و هر روز قوی تر و بهتر راهش را ادامه می دهند.
مرکز تحقیقات قائمیه اصفهان از سال 1385 هجری شمسی تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن امامی (قدس سره الشریف) و با فعالیت خالصانه و شبانه روزی تیمی مرکب از فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مختلف مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.
اهداف :دفاع از حریم شیعه و بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام) تقویت انگیزه جوانان و عامه مردم نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی، جایگزین کردن مطالب سودمند به جای بلوتوث های بی محتوا در تلفن های همراه و رایانه ها ایجاد بستر جامع مطالعاتی بر اساس معارف قرآن کریم و اهل بیت علیهم السّلام با انگیزه نشر معارف، سرویس دهی به محققین و طلاب، گسترش فرهنگ مطالعه و غنی کردن اوقات فراغت علاقمندان به نرم افزار های علوم اسلامی، در دسترس بودن منابع لازم جهت سهولت رفع ابهام و شبهات منتشره در جامعه عدالت اجتماعی: با استفاده از ابزار نو می توان بصورت تصاعدی در نشر و پخش آن همت گمارد و از طرفی عدالت اجتماعی در تزریق امکانات را در سطح کشور و باز از جهتی نشر فرهنگ اسلامی ایرانی را در سطح جهان سرعت بخشید.

از جمله فعالیتهای گسترده مرکز :
الف)چاپ و نشر ده ها عنوان کتاب، جزوه و ماهنامه همراه با برگزاری مسابقه کتابخوانی
ب)تولید صدها نرم افزار تحقیقاتی و کتابخانه ای قابل اجرا در رایانه و گوشی تلفن سهمراه
ج)تولید نمایشگاه های سه بعدی، پانوراما ، انیمیشن ، بازیهاي رایانه اي و ... اماکن مذهبی، گردشگری و...
د)ایجاد سایت اینترنتی قائمیه www.ghaemiyeh.com جهت دانلود رایگان نرم افزار هاي تلفن همراه و چندین سایت مذهبی دیگر
ه)تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و ... جهت نمایش در شبکه های ماهواره ای
و)راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی (خط 2350524)
ز)طراحی سیستم هاي حسابداري ، رسانه ساز ، موبایل ساز ، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک ، SMS و...
ح)همکاری افتخاری با دهها مرکز حقیقی و حقوقی از جمله بیوت آیات عظام، حوزه های علمیه، دانشگاهها، اماکن مذهبی مانند مسجد جمکران و ...
ط)برگزاری همایش ها، و اجرای طرح مهد، ویژه کودکان و نوجوانان شرکت کننده در جلسه
ی)برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم و دوره های تربیت مربی (حضوری و مجازی) در طول سال
دفتر مرکزی: اصفهان/خ مسجد سید/ حد فاصل خیابان پنج رمضان و چهارراه وفائی / مجتمع فرهنگي مذهبي قائميه اصفهان
تاریخ تأسیس: 1385 شماره ثبت : 2373 شناسه ملی : 10860152026
وب سایت: www.ghaemiyeh.com ایمیل: Info@ghaemiyeh.com
فروشگاه اینترنتی: www.eslamshop.com
تلفن 25-2357023- (0311) فکس 2357022 (0311) دفتر تهران 88318722 (021) بازرگانی و فروش 09132000109 امور کاربران 2333045(0311)
نکته قابل توجه اینکه بودجه این مرکز؛ مردمی ، غیر دولتی و غیر انتفاعی با همت عده ای خیر اندیش اداره و تامین گردیده و لی جوابگوی حجم رو به رشد و وسیع فعالیت مذهبی و علمی حاضر و طرح های توسعه ای فرهنگی نیست، از اینرو این مرکز به فضل و کرم صاحب اصلی این خانه (قائمیه) امید داشته و امیدواریم حضرت بقیه الله الاعظم عجل الله تعالی فرجه الشریف توفیق روزافزونی را شامل همگان بنماید تا در صورت

امکان در این امر مهم ما را یاری نمایندانشاالله.
شماره حساب 621060953 ، شماره کارت :6273-5331-3045-1973و شماره حساب شبا : IR90-0180-0000-0000-0621-0609-53به نام مرکز تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان نزد بانک تجارت شعبه اصفهان – خیابان مسجد سید
ارزش کار فکری و عقیدتی
الاحتجاج - به سندش، از امام حسین علیه السلام -: هر کس عهده دار یتیمی از ما شود که محنتِ غیبت ما، او را از ما جدا کرده است و از علوم ما که به دستش رسیده، به او سهمی دهد تا ارشاد و هدایتش کند، خداوند به او می‌فرماید: «ای بنده بزرگوار شریک کننده برادرش! من در کَرَم کردن، از تو سزاوارترم. فرشتگان من! برای او در بهشت، به عدد هر حرفی که یاد داده است، هزار هزار، کاخ قرار دهید و از دیگر نعمت‌ها، آنچه را که لایق اوست، به آنها ضمیمه کنید».
التفسیر المنسوب إلی الإمام العسکری علیه السلام: امام حسین علیه السلام به مردی فرمود: «کدام یک را دوست‌تر می‌داری: مردی اراده کشتن بینوایی ضعیف را دارد و تو او را از دستش می‌رَهانی، یا مردی ناصبی اراده گمراه کردن مؤمنی بینوا و ضعیف از پیروان ما را دارد، امّا تو دریچه‌ای [از علم] را بر او می‌گشایی که آن بینوا، خود را بِدان، نگاه می‌دارد و با حجّت‌های خدای متعال، خصم خویش را ساکت می‌سازد و او را می‌شکند؟».
[سپس] فرمود: «حتماً رهاندن این مؤمن بینوا از دست آن ناصبی. بی‌گمان، خدای متعال می‌فرماید: «و هر که او را زنده کند، گویی همه مردم را زنده کرده است»؛ یعنی هر که او را زنده کند و از کفر به ایمان، ارشاد کند، گویی همه مردم را زنده کرده است، پیش از آن که آنان را با شمشیرهای تیز بکشد».
مسند زید: امام حسین علیه السلام فرمود: «هر کس انسانی را از گمراهی به معرفت حق، فرا بخواند و او اجابت کند، اجری مانند آزاد کردن بنده دارد».


قائمیه
مرکز تحقیقات رایانه‌ای
اصفهان
WWW
برای داشتن کتابخانه های تخصصی
دیگر به سایت این مرکز به نشانی
www.Ghaemiyeh.com
www.Ghaemiyeh.net
www.Ghaemiyeh.org
www.Ghaemiyeh.ir
مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.
۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹